



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



خاتم پیامبران



« ۱ »

محمد انور زهراء

ترجمہ

دکتر حسن حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم

نویسنده:

محمد ابوزهره

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله وسلم جلد ۱	۱۳
مشخصات کتاب	۱۳
اشاره	۱۳
فهرست سر فصلهای جلد اول	۱۷
فهرست مطالب	۱۹
یادداشت مترجم	۲۹
مقدمه مؤلف	۳۵
اشاره	۳۵
ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۳۵
ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۳۶
ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۳۷
ای رسول خدا، ای بهترین انسان	۳۸
پروردگار بزرگ!	۳۹
پیشگفتار: جهان در هنگام بعثت	۴۳
آشفتگی فکری	۴۳
آیین مجوس	۴۶
کیش مانوی	۴۷
آیین مزدکی	۴۸
آیین برهمایی	۵۰
آیا آیین برهمایی دارای اصلی آسمانی است؟	۵۲
کتب برهمنیان	۵۶
بودایی	۵۷
آیین کنفوسیوس	۶۱

۶۱	 اشاره
۶۲	 عقاید کهن چین
۶۵	 بت پرستی در یونان و روم
۶۷	 در آمیختن فلسفه با دین
۶۸	 تثلیث در فلسفه
۷۵	 اعراب
۷۶	 ورود بت پرستی به سرزمین اعراب
۷۸	 با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند.
۸۱	 دلها خالی از ایمان بود
۸۳	 فصل اول سرزمین نبوت
۸۳	 سرزمین نخستین نبوت
۸۶	 ادريس عرب است
۸۷	 نوح عرب است
۸۸	 هود عرب است
۸۹	 صالح عرب است
۹۰	 ابراهيم پدر اسماعيل و اعراب مستعربه
۹۲	 بنای کعبه
۹۳	 شعیب و مدین
۹۶	 موسی در سرزمین عربی مبعوث شد
۹۹	 سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی
۱۰۲	 مسیحیت
۱۰۳	 مرد صالح
۱۰۶	 اصحاب اخذود
۱۰۷	 ویژگیهای جزیره العرب
۱۱۰	 خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد.
۱۱۵	 مکه مکرمه

۱۲۲	وضعیت مکه و چگونگی پیدایش موقعیت ویژه آن
۱۲۹	مکّه به سبب کعبه مورد تقدیس بود
۱۳۱	فصل دوم مکان و زمان رسالت
۱۳۱	اشاره
۱۳۸	زمان بعثت
۱۴۴	بشارتها
۱۵۲	محمّد در تورات
۱۵۷	محمّد در انجیل
۱۵۹	در دوران نبود رسولان
۱۶۱	فصل سوم محمّد (صلی الله علیه و آله)
۱۶۱	محمّد (صلی الله علیه و آله) با بالاترین نسب
۱۷۱	اصل و نسب مطهر
۱۷۷	قصّی
۱۸۱	عبد المطلب
۱۸۹	عبد الله
۱۹۱	مادر
۱۹۶	صفات برجسته آمنه
۲۰۱	فصل چهارم ولادت و خردسالی
۲۰۱	جنین مبارک
۲۰۴	اصحاب فیل
۲۱۲	میلاد هدایت
۲۱۳	ولادت قبل از فوت پدر
۲۱۵	پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه
۲۲۲	تاریخ ولادت
۲۲۵	طلیعه های نبوت در روز ولادت
۲۳۱	شیرخوارگی

۲۴۰	روایات شق صدر
۲۴۵	سفر آمنه به یثرب
۲۴۸	در گذشت آمنه
۲۵۵	در دامان عبد المطلب
۲۵۹	در کنف حمایت ابو طالب
۲۶۳	فصل پنجم در کار و زندگی
۲۶۳	به سوی کار
۲۶۵	حمایت الهی
۲۶۸	به سوی تجارت
۲۶۹	سفر در کنار ابو طالب
۲۷۰	نشانه و بشارتی دیگر به نبوت
۲۷۸	محمّد در لباس یک تاجر
۲۸۱	مشارکت در امور اجتماعی
۲۸۲	نبرد فجار
۲۸۶	حلف الفضول
۲۹۰	ازدواج
۲۹۲	خدیجه
۲۹۷	نشانه های نبوت در طی سفر
۳۰۰	تصاحب یک گوهر
۳۰۷	خداوند او را بی نیاز ساخت
۳۱۳	تجدید بنای کعبه
۳۱۵	بنای اولیة کعبه
۳۱۸	تجدید بنا از سوی قریش
۳۲۶	ثابت عقیدگان
۳۳۱	فصل ششم کمال انسانی در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
۳۳۱	اشاره

توانایی بالای عقلی	۳۳۴
بلاغت	۳۴۱
کمال اخلاقی: مدارا	۳۵۹
کمال اخلاقی: گذشت	۳۶۱
کمال اخلاقی: ویژگیهای اخلاقی خارق العاده	۳۶۶
هیبت رسول خدا	۳۷۳
عفو و گذشت	۳۷۸
حیای رسول خدا	۳۸۵
جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۳۹۳
مهربانی و مهرورزی	۳۹۹
صدق و امانت و عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۴۰۸
وفاداری و پایبندی به پیمانها	۴۱۲
پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت	۴۱۵
پرستشگری رسول خدا: پس از بعثت	۴۲۷
زهد پیامبر (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت	۴۳۱
زهد پیامبر: پس از بعثت	۴۳۶
قوت زاهد	۴۴۱
صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۴۵۱
عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۴۶۷
عدالتگری پس از بعثت	۴۶۹
شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت	۴۷۵
شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت	۴۷۸
شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میدان نبرد	۴۸۲
سیمای مردانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)	۴۸۷
مهر نبوت	۴۹۹
علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۵۰۰

فصل هفتم بشارت پیامبر موعود	۵۰۵
اشاره	۵۰۵
اخبار رایج در میان اعراب دربارهٔ پیامبر موعود	۵۱۶
آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن	۵۲۲
پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود	۵۳۰
اخبار کاهنان	۵۳۵
آیا محمد از راهبان، کاهنان و احبار درس آموخت؟	۵۴۱
فصل هشتم بعثت محمدی	۵۴۵
تجلی اعظم	۵۴۵
ملاقات با روح القدس	۵۵۷
نگرانی همسر درستکار	۵۶۰
به دیدار ورقهٔ بن نوفل	۵۶۱
دورهٔ انقطاع وحی	۵۶۴
مدت انقطاع وحی	۵۶۶
ماه نزول وحی	۵۶۹
اولین آیات نازل شده از قرآن	۵۷۲
مراتب و اشکال وحی	۵۷۵
دعوت حق	۵۸۴
مراحل دعوت	۵۸۵
فصل نهم سرآغاز و سیر دعوت	۵۹۱
نخستین اسلام آوردندگان	۵۹۱
اسلام در خانهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله)	۵۹۳
اسلام علی (ع)	۵۹۶
نخستین خانواده در اسلام	۵۹۹
نور از بیت نبوت می تابد	۶۰۱
اسلام ابو بکر	۶۰۳

گرویدن پی در پی مخلصان	۶۰۶
نماز	۶۰۸
خویشاوندان نزديكت را هشدار ده	۶۱۱
ميان ابو طالب و ابو لهب	۶۱۷
بدانچه مأمور شدی بانگ در ده	۶۲۶
پاسخ پيامبر (صلی الله عليه و آله) به فرمان پروردگار	۶۳۲
پيشتازان پيشگام	۶۳۵
اسلام به ميان قبایل راه می يابد	۶۳۹
رويارویی	۶۴۳
استقبال مردم از دعوت پيامبر	۶۵۸
آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند	۶۶۵
اسلام حمزه	۶۷۱
اسلام عمر	۶۷۴
در آستانه دورانی جديد	۶۸۰
فصل دهم تلاشهای تازه	۶۸۵
تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله عليه و آله)	۶۸۵
ملاقات مکیان با پيامبر (صلی الله عليه و آله) برای جذب وی	۶۸۸
مجادله با پيامبر	۶۹۲
کمک گرفتن از اهل کتاب	۷۰۲
اشتیاق به شنیدن قرآن	۷۰۹
آزار و فتنه گری	۷۱۶
آزار مستضعفان	۷۱۷
بلال و برادرانش	۷۱۸
خاندان یاسر و ديگران	۷۲۱
تهدید به بدگویی	۷۲۳
پایداری پيامبر (صلی الله عليه و آله)	۷۲۶

- آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) ----- ۷۲۷
- هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) ----- ۷۳۰
- چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟ ----- ۷۳۴
- هجرت به حبشه ----- ۷۳۷
- تعقیب دوستانه و تعقیب دشمنی آمیز ----- ۷۴۲
- نیرنگ تازه ----- ۷۵۳
- درباره مرکز ----- ۷۶۳

سرشناسه : ابوزهره ، محمد، 1898 - 1974

AbuZahrah, Muhammad

عنوان و نام پدید آور: خاتم پیامبران / محمد ابوزهره؛ ترجمہ حسین صابری

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی ، - 1375.

مشخصات ظاهری : ج 3

شایک : 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛
 (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال
 (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 8-391-444-964 ریال (دوره) ؛ 6-392-444-964 (ج . 1) ؛
 4-393-444-964 (ج . 2) ؛ 2-394-444-964 (ج . 3)

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : ج . 1، 2، 3 (چاپ سوم : 1380): 7000 ریال (دوره)

یادداشت : کتابنامه

موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام 53 قبل از هجرت - 11ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: صابری، حسین، 1345 -، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP22/9 / الف 22 خ 2 5731

ردہ بندی دیو یے : 297/93

شماره کتابشناسی ملی : م 76-4726

 $1 : \infty$

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

فهرست سر فصلهای جلد اوّل

فصل اوّل: سرزمین نبوّت

فصل دوّم: مکان و زمان رسالت

فصل سوّم: محمّد (صلی الله علیه و آله)

فصل چهارم: ولادت و خردسالی

فصل پنجم: در کار و زندگی

فصل ششم: کمال انسانی در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

فصل هفتم: بشارت پیامبر موعود

فصل هشتم: بعثت محمدی

فصل نهم: سرآغاز و سیر دعوت

فصل دهم: تلاشهای تازه

ص: 5

یادداشت مترجم مقدمه مؤلف پیشگفتار: جهان در هنگام بعثت

* آشفتنگی فکری 25

* آیین مجوس 28

* کیش مانوی 29

* آیین مزدکی 30

* آیین برهمایی 32

* آیا آیین برهمایی دارای اصلی آسمانی است 34

* کتب برهماییان 38

* بودایی 39

* آیین کنفوسیوس 43

* عقاید کهن چین 44

* بت پرستی در یونان و روم 47

* در آمیختن فلسفه با دین 49

* تثلیث در فلسفه 50

* اعراب 56

* ورود بت پرستی به سرزمین اعراب 58

* با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند 60

* دلها خالی از ایمان بود 63

فصل اول: سرزمین نبوت

* سرزمین نخستین نبوت 65

* ادريس عرب است 68

* نوح عرب است 69

* هود عرب است 70

* صالح عرب است 71

* ابراهيم پدر اسماعيل و اعراب مستعربه 72

* بنای كعبه 74

* شعیب و مدین 75

* موسی در سرزمین عربی مبعوث شد 78

* سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی 81

* مسیحیت 84

* مرد صالح 85

* اصحاب اخدود 88

* ویژگیهای جزیره العرب 89

* خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد 92

* مکه مکرمه 97

* وضعيت مکه و چگونگی پیدایش موقعیت ویژه آن 104

* مکه به سبب كعبه مورد تقدیس بود 111

ص: 7

فصل دّوم: مکان و زمان رسالت

* زمان بعثت 120

* بشارتها 126

* محمّد در تورات 134

* محمّد در انجیل 139

* در دوران نبود رسولان 141

فصل سوّم: محمّد (صلی الله علیه و آله)

* محمّد (صلی الله علیه و آله) با بالاترین نسب 143

* اصل و نسب مطهر 153

* قصی 159

* عبد المطلب 163

* عبد الله 171

* مادر 173

* صفات برجسته آمنه 178

فصل چهارم: ولادت و خردسالی

* جنین مبارك 183

* اصحاب فیل 186

* میلاد پیامبر 194

* ولادت قبل از فوت پدر 195

* پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه 197

* تاریخ ولادت 204

* طلّیعه های نبوّت در روز ولادت 207

* شیرخوارگی 213

* روایات مربوط به شقّ صدر 222

* سفر آمنه به یثرب 227

* درگذشت آمنه 230

* دامان عبد المطلب 237

* در کنف حمایت ابو طالب 241

فصل پنجم: در کار و زندگی

* به سوی کار 245

* حمایت الهی 247

* به سوی تجارت 250

* سفر در کنار ابو طالب 251

* نشانه و بشارتی دیگر به نبوّت 252

* محمّد در لباس يك تاجر 260

* مشارکت در امور اجتماعی 263

* نبرد فجار 264

* حلف الفضول 268

* ازدواج 272

* خدیجه 274

* نشانه های نبوّت در سفر 279

* تصاحب يك گوهر 282

* خداوند او را بی نیاز ساخت 289

* تجدید بنای کعبه 295

* بنای اوّلیّه کعبه 297

* تجدید بنا از سوی قریش 300

* ثابت عقیدگان 308

فصل ششم: کمال انسانی در شخصیت رسول خدا

* توانایی بالای عقلی 316

* بلاغت 323

* کمال اخلاقی: مدارا 341

* کمال اخلاقی: گذشت 343

* کمال اخلاقی: ویژگیهای اخلاقی خارق العاده 348

* هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 355

* عفو و گذشت 360

* حیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 367

* جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 375

* مهربانی و مهرورزی 381

* صدق و امانت و

ص: 8

عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 390

* وفا و پایبندی به پیمانها 394

* پرستشگری رسول خدا: قبل از بعثت 397

* پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت 409

* زهد پیامبر: قبل از بعثت 413

* زهد پیامبر: پس از بعثت 418

* قوت زاهد 423

* صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله): 433

* عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 449

* عدالتگری پس از بعثت 451

* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت 457

* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت 460

* شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): در میدان نبرد 464

* سیمای مردانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 469

* مهر نبوت 481

* علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) 482

فصل هفتم: بشارت پیامبر موعود

* اخبار رایج در میان اعراب درباره پیامبر موعود 498

* آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن 504

* پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود 512

* اخبار کاهنان 517

* آیا محمد (صلی الله علیه و آله) از راهبان، کاهنان و احبار، درس آموخت 523

فصل هشتم: بعثت محمدی

* تجلی اعظم 527

* ملاقات با روح القدس 539

* نگرانی همسر درستکار 542

* به دیدار ورقه بن نوفل 543

* دوره انقطاع وحی 546

* مدت انقطاع وحی 548

* ماه نزول وحی 551

* اولین آیات 554

* مراتب و اشکال وحی 557

* دعوت حق 566

* مراحل دعوت 567

فصل نهم: سرآغاز و سیر دعوت

* نخستین اسلام آورندگان 573

* اسلام در خانه پیامبر 575

* اسلام علی (ع) 578

* نخستین خانواده در اسلام 581

* نور از بیت نبوت می تابد 583

* اسلام ابوبکر 585

* گرویدن پی در پی مخلصان 588

* نماز 590

* خویشاوندان نزدیکی را هشدار ده 593

* میان ابو طالب و ابو لهب 599

* بدانچه مأمور شدی بانگ در ده 608

* پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار 614

* پیشتازان پیشگام 617

* اسلام به میان قبایل راه می یابد 621

ص: 9

* رویارویی 625

* استقبال مردم از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) 640

* آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند 647

* اسلام حمزه 653

* اسلام عمر 656

* در آستانه دورانی جدید 662

فصل دهم: تلاشهای تازه

* تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) 667

* ملاقات مکیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله)

* برای جذب وی 670

* مجادله با پیامبر 674

* کمک گرفتن از اهل کتاب 684

* اشتیاق به شنیدن قرآن 691

* آزار و فتنه گری 698

* آزار مستضعفان 699

* بلال و برادرانش 700

* خاندان یاسر و دیگران 703

* تهدید به بدگوئی 705

* پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله) 708

* آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) 709

* هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) 712

* چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟ 716

* هجرت به حبشه 719

* تعقیب دوستانه و تعقیب خصمانه 724

* نیرنگ تازه 735

ص: 10

از زمانی که ترجمه کتاب حاضر را آغاز کردم قصد آن داشتم با پایان گرفتن کار ترجمه به رسم مترجمان مقدمه ای بر این کتاب به رشته تحریر در آورم. چون ترجمه و ویرایش اثر به پایان رسید برگه ای پیش روی خود نهادم و قلم در دست گرفتم تا به اصطلاح مقدمه ای بنویسم، آن هم درباره سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله).

... اما متحیر ماندم که چه بنویسم و از کجا آغاز کنم. در اندیشه فرو رفتم تا مگر راهی بیابم، ولی هر چه بیشتر اندیشیدم نوشتن برایم مشکلتر شد... دوباره به تأمل پرداختم و این بار به خود آمدم که هان! در چه آرزویی؟ این چه جسارت است؟ آیا می دانی هوس پرواز در کدامین آسمان داری؟ آیا خبر نیافته ای که بسیاری از بالها در نخستین لحظات پرواز در این افق بیکران شکسته است؟ آیا غافل مانده ای که بسیاری از بی باکان جسور به اینجا که رسیده اند دم فرو بسته اند؟ شاید تو اصلاً دیده خویش را نگشوده ای تا پرتو آن فروغ بی همتا آن را بسوزاند!

آری، هر دیده ای بر این نور گشوده شود تحمّل آن نخواهد توانست کرد.

چگونه می توان چشم به آن حقیقتی خیره کرد که خداوند او را نور نامیده است؟ چگونه می توان لاف سخن گفتن در ساحت مقدّسی زد که مخاطب خطاب لولاك (1) شد؟ چگونه توان به شناخت شخصیتی نایل آمد که امام رسولان بود؟ چه سان

ص: 11

1- - اشاره به حدیث قدسی «لولاك لما خلقت الافلاك» یعنی اگر تو نبودی آسمانها و زمین را نمی آفریدم.

توان به بلندای قلّه ای نگریست که تا «قاب قوسین او ادنی»⁽¹⁾ رفته است؟ چه گونه توان هوس رسیدن اندیشه به آن ذات اطهری در سر داشت که نور آسمانها و زمین او را از نور آفرید؟ با چه جسارتی توان از گوهری سخن گفت که مخاطب قرار دادن او به نامش ممنوع شده است؟ چه سان توان اسرار حیات انسانی را به دست آورد که خود و زندگی اش سرتاسر آمیخته به اعجاز بود و کتابش نیز معجزه ابدی است؟ همه اعجاز است، پس آیا در مقابل اعجاز چیزی جز عجز پسندیده و ممکن است؟

پس چه شایسته تر دم فرو بستن از این مقال، دم فرو بستن از سخن درباره آن که خداوند به او و هر چه به او تعلّق و ارتباطی می یابد - از جان او تا شهر و دیاری که در آن دیده به جهان گشود - سوگند یاد کرده است، آن که خداوند هر چه را به دیگر پیامبران در پی مسألت آنان داده بی هیچ مسألتی به او ارزانی داشته است، آن که پروردگار در موارد فراوانی نام او را قرین نام خویش ساخته است، آن که قانون گذار هستی پاره ای از قوانین شریعت خویش را به خواست او وا گذاشته است، آن که دین او همه ادیان آسمانی و غیر آسمانی را منسوخ کرده است، آن که خداوند محبت و رحمت خویش و هدایت یافتن و رستگار شدن را به پیروی از او منوط دانسته است و بالاخره آن که خداوند او را اسوه خوانده و گفتار و کردار او را قبله گفتار و کردار هر انسان ساخته است.

اما گرچه نتوان دیده بر خورشید گشود، ولی می توان بدانچه در پرتو نور آن قابل مشاهده می شود نگریست و گرچه نتوان به مراتب وجودی آن واسطه فیض الهی رسید، ولی می توان در آثاری که از آن وجود پرفیض بر جای مانده است به تأمل پرداخت، می توان در ظاهر گفتار و رفتار آن اسوه اندیشید و از آن درس انسان شدن آموخت، می توان پاره ای از جهاد و مجاهدت او را دید و از آن درس مقاومت برگرفت، می توان به اندکی از آلام بنیانگذار آخرین مکتب آسمانی واقف شد تا درس پاسداری از آمال او را آمیخته جان کرد، می توان به آن حبل المتین وحدت چنگ زد و در راه تحقّق امت واحد گام نهاد و می توان در جای جای زندگی او هزاران الگوی

ص: 12

1- - اشاره به آیه نهم سوره نجم که می فرماید: «پس در فاصله ای به اندازه پهنای دو کمان یا نزدیکتر از آن بود».

راستی، عدالت، امانت، مهرورزی، استقامت، خدا دوستی، خدمت به بندگان خدا، تلاش در اعتلای اسلام و بالاخره هزاران جلوه از صراط مستقیم یافت و...

همین نیز هدف نهایی هر پژوهش در سیره است.

پژوهش حاضر نیز گامی در همین راه می باشد که طی آن، مؤلف کوشیده است به جوانب مختلف رخدادهایی که در تاریخ حیات و مجاهدات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رخ داده نظری بیفکند و نکات تازه ای از آنها استنباط نماید. بیشترین توجه را مؤلف به جای نقل داستان گونه مسائل به تحلیل آنها معطوف داشته شده و در کنار آن در حد امکان به احکام اسلامی و چگونگی تشریع آنها در سیر حوادث تاریخ اسلام پرداخته است. با توجه به این دو مسأله این کتاب در میان کتب نسبة فراوانی که درباره سیره پیامبر به رشته تحریر در آمده جای خاص خود را خواهد داشت. البته به این نیز توجه داریم که علی رغم همه وسعت نظری که مؤلف به خرج داده در پاره ای موارد نظرات او با آنچه در عقاید امامیه وجود دارد و ما آن را درست می دانیم سازگاری ندارد و در اینگونه موارد آنجا که بحث از اهمیت بیشتری برخوردار بوده به نظر شیعه اشاره ای کرده و یا آن را به تفصیل بیان داشته ایم.

اکنون که سخن به اثر حاضر کشید مناسب است چند نکته را متذکر گردم و قضاوت درباره این کتاب را به خواننده واگذارم:

1 - در خلال کار ترجمه مسائلی چند در اصل اثر دشواریهایی را برای مترجم در پی داشت که اشتباهات نسبة فراوان چاپی، ارجاع به مصادر بدون ذکر مشخصات کامل و شماره صفحه، اشتباهاتی، در آیات قرآن کریم و فقدان فصل بندی، کتابنامه و فهرستی روشن از آن جمله است. برای رفع این مشکلات پس از تصحیح اغلاط چاپ حتی المقدور منابعی که مؤلف به آن ارجاع داده شناسایی شده، ترجمه بر اساس آن انجام گرفته و مشخصات آن برای تسهیل مراجعه در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. آیات قرآن نیز با قرآن تطبیق داده شده و پس از درج ترجمه آن در متن نام سوره و شماره آیه یا آیات در پاورقی ذکر شده است.

همچنین با توجه به این که تقسیم بندی کتاب به سه بخش از سوی مؤلف حجمی متناسب را برای هر يك از بخشها به وجود نمی آورد ضمن صرف نظر کردن از

این تقسیم که مؤلف در مقدمه آن را ذکر کرده است کتاب را به سه جلد و هر جلد را به فصلهایی متعدد تقسیم کرده ایم.

2 - از ویژگیهای این کتاب - که قدری نیز انحصاری است - آن است که مؤلف سعی کرده است مباحث مختلف سیره را با آیات قرآن کریم تطبیق دهد. این ابتکار مؤلف باعث شده است تا حجم قابل توجهی از کتاب به آیات قرآن اختصاص یابد و به همین دلیل نیز مترجم از ذکر متن آیات خودداری کرده و - همان طور که گذشت - تنها به آوردن ترجمه ای از آیات بسنده کرده است.

لازم به یادآوری است در ترجمه از اقتباس از آثار موجود خودداری شده و سعی شده است تا ترجمه ای مناسب ارائه گردد. البته در موارد ابهام تفسیر المیزان و ترجمه محمد کاظم معزی مورد استفاده قرار گرفته است.

3 - برای تسهیل استفاده از کتاب در ابتدای هر جلد نخست فهرست اجمالی عناوین فصول و سپس فهرست تفصیلی مطالب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است. در پایان جلد سوم نیز کتابنامه ای مشتمل بر کتبی که مؤلف یا مترجم بدان ارجاع داده تقدیم شده است.

4 - همکاری بی دریغ مسئولان و دست اندرکاران محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی و بویژه معاونت پژوهشی، مسئولان گروه ویراستاری و واحد نشر و اعضای این دو گروه شایسته بسی تقدیر و تشکر است.

وظیفه خود می دانم یادآور شوم که ویرایش آقای محمد حسین جعفرزاده در جلدهای اول و دوم کتاب و نیز آقای جواد قاسمی در جلد سوم مترجم را از صحت ترجمه مطمئن ساخته و ویرایش ادبی کل اثر از سوی آقای حسن علی قهرمان از لغزشهای ادبی این نوشتار در حد ممکن کاسته است. ضمن تقدیر و تشکر مجدد از این همکاران محترم از برادرم علی رضا نیز که در مرتب کردن کار مرا یاری رسانده است سپاسگزارم.

5 - با این همه نمی توانم با اطمینان اثر را پیراسته از هر گونه کاستی بدانم و در این خصوص به پیشگاه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) دست اعتذار دراز می کنم و از خداوند امید آمرزش دارم.

خوانندگان محترم نیز این استدعا را خواهند پذیرفت که به دیده گذشت به اشتباهات محتمل بنگرند و پیشنهادهای سازنده خود را از مترجم دریغ ندارند.

71/10/1

ص: 15

اشاره

خداوند را سپاس و ستایش است بر آنچه از نعمت خویش ارزانی داشت و همو را فضل و ممت است در آنچه احسان کرد، آنجا که محمد (صلی الله علیه و آله) را با پیام هدایت و دین حق بر بشریت فرستاد تا خود این دین را بر همه دیگر ادیان چیره سازد و رسول او نیز هدایت الهی را بر بشر تکمیل کرد و بشریت را به سر منزل مقصود رساند، راه راست را بر انسانها آشکار ساخت و طریق استوار را تبیین کرد و بدینسان پرچم اسلام عزیز، قدرتمند، سربلند و استوار را برافراشت و همچنین آنچه وظیفه الهی صحابه اش بود بر دوش آنان نهاد و به آنان سپرد و ایشان نیز به اجرای مأموریت تبلیغ برخاستند و امانتی را که بر عهده داشتند ادا کردند و مشعلی روشن شد که از آن فروغ بی همتا جان می گرفت. خداوند از [نیکان] ایشان خشنود باد و بر بشریت نیز بدانچه از نور مفاهیم والای رسالت محمدی برمی گیرد رحمت فرماید!

ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

خداوند تو را انسان آفرید، انسانی معتدل و متعادل، اما تو از دیگر انسانها برتری و شکر آثاری که از خویش برجای گذاشتی و نسلهای پیاپی بشر پس از تو از

آن بهرمنند شدند فزون از توان است. ما پیروان تو - البته اگر واقعا چنین افتخاری داشته باشیم - تنها از طریق تشبیه و انعکاس حالات درونی خویش توان شناخت انسانهایی چون خود را داریم و بر اساس آنچه در اندیشه و دلمان می گذرد اندیشه و دل دیگران را می شناسیم و بر آن اساس در مورد ایشان داوری می کنیم. با چنین وصفی اگر برای درك و شناخت انسانی که از ما فراتر و والاتر است تلاش کنیم، لزوما می بایست بلندای شخصیت او در حدی قابل مشاهده با دیدگان ما و در افقی قابل دسترسی برای افکار و اندیشه هایمان باشد. در چنین حالتی است که به تلاش می پردازیم و گاه نیز به مقصود نایل می شویم. اما تو ای رسول خدا در قلّه ای قرار گرفته ای که اندیشه ما را توان رسیدن به آن نیست و در اوج آسمانی جای گرفته ای که ما را توان دیدن نه. از سویی نیز در میان ما کسی شبیه تو نیز نیست تا تو را با او همانند سازیم و بر بال تخیل بدان فراز پرواز کنیم. پس امثال ما را چه رسد که در شأن تو قلم فرساید و به آسمانی که تو در آنی بال کشد. چنین چیزی بیرون از دسترس است و فراتر از آنچه خیال و اندیشه ها بدان رسد.

ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ما درباره بزرگان و پیشوایانی نوشته ایم که از نور تو پرتو یا پرتوهایی برگرفته اند و ما نیز بر مشاهده فروغ آنان توان یافته ایم و خداوند ما را برای رسیدن به آنچه به گمان خویش مفید می دانیم موفق داشت. ما در این نوشته ها به همان مقدار که آن بزرگان از نور تو برگرفته بودند در می یافتیم که چه مقدار افتخار و شرف به دست آورده اند، چه میزان بدرستی راه برده اند و چه اندازه به حقیقت رهنمون شده اند.

اما چون به ساحت تو رسیدیم و کوشیدیم تا به این بارگاه روشنایی پای نهیم نور ما را در خویش غرق ساخت و فروغی خیره کننده دیدگانمان را ناتوان کرد و فرو بست. پس کجا ما را توان درك کردن و کی توان دیدن است که چون دیدگانی

بیمارگون شده ایم که نور خورشید نابینایش کرده باشد بیش از پیش آزرده و ناتوان ساخته است. با این دیده ناتوان در اندیشه افتادیم که در این آسمان بلند چیست؟ سرگردان و متحیرتر شدیم و هیچ راهنمایی همراه نداشتیم که از این سردرگمی نجاتمان دهد؛ مگر آن که هدایتی از جانب خداوند ما را نصیب شود که او خود فرمود: «بگوی تنها هدایت خداوند، هدایت است» (1).

پس ما را راهی جز آن نماند که به درگاه او پناه ببریم و نالان از او بخواهیم که ما را به ارائه تصویری از شخصیت پاک و پیرایش دهنده تو یا حد اقل - چنانچه ارائه این تصویر برتر از توان ما و دورتر از حد دسترس ما باشد - به تقریب آن شخصیت به اذهان رهنمون گردد؛ چه تقریب به ذهن در صورت ناتوانی از ارائه يك تصویر دقیق جایگزین آن می شود و در این راه عجز و ناتوانی مغفور است و قاصر معذور و خداوند نیز پرگذشت و غفور.

ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ما درباره بزرگان به نوشتن می پردازیم تا جنبه هایی از عظمت آنان را تصویر کنیم، در حالی که می دانیم هر بزرگی به جنبه ای از جنبه های عظمت راه یافته و همان کلید پی بردن به عظمت اوست و راه شناخت او را بر ما هموار می کند. اما تو ای رسول خدا برتر از عظمت دیگر انسانهایی، زیرا جنبه های عظمت تو آن قدر فراوان است که هرکس در صدد شمردن و استقرای آن بر آید در خواهد ماند و چون نیروی او به پایان رسد خود با اطمینان کامل به ناتوانی خویش اعتراف و اقرار خواهد کرد و باور خواهد داشت که وجود تو در عالم وجود، خود معجزه ای است. تو اگر فردی از افراد انسان هستی - و عظمت شخصیت تو نیز جز در این نیست که انسانی و این گونه ای - پس نه خدایی و نه فرشته ای از فرشتگان او، بلکه جایگاهی برتر از همه انسانها و همه فرشتگان را از آن خود ساخته ای؛ پروردگارت

ص: 19

تورا از هر بدی مصون داشت و تورا به دیده عنایت خویش حفظ کرد و پروراند تا آنجا که در میان کودکان یگانه، در میان نوجوانان سرآمد و بی همتا و در میان جوانان امین پیراسته از ناپاکیهای جاهلیت که دامن هر جوانی را می گرفت بودی. بدینسان همه چیز در نخستین مراحل حیات تو از اموری خارق العاده حکایت داشت که از حوزه اسباب و مسببات [عادی و شناخته شده برای بشر] بیرون است؛ چه، نه تربیتی جهت دار، نه محیطی پربار و نه ریاست و سابقه خاندان تورا و امدار خویش ساخت و هر چند اینها همه وجود داشت، اما تو نه پرورنده آنها، بلکه ساخته خداوند بودی و در شخصیت، زندگی و وجود خویش معجزه ای الهی، پس در تو هم بشریت تحقق یافته و هم معجزه خداوند «و خداست که خوب می داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد»⁽¹⁾.

ای رسول خدا، ای بهترین انسان

تو آن آراسته به شایسته ترین خویها، سیاستمدار حکیم، پیشوای عظیم، حاکم مهربان، تربیت دهنده امت خویش و سامان دهنده امور آنان بر اساس شورا، در حالی که وحی بر تو نازل می شد بودی و نیز همان مهرورزترین کسان به امت خویش، همان جنگجوی پرعاطفه و همان کسی که پرچم صلح را در سایه مهر و مرحمت پیامبری و همراه با عزت و اقتدار بر دوش کشید. تو همانی که نخستین گروه مؤمن را به وجود آوردی و در اولین گام این بذر نیک را افشاندی و این بذر نیز در محیط پاک و مناسبی که تو خود ایجاد کردی مخفیانه و از طریق هسته های مؤمنان نشو و نما کرد تا آن هنگام که ساقه از خاک برآورد و خود را نشان داد، رویاروی ناملاّیمتیها ایستاد و با استفاده از ساختار استوار خویش ساقه ستبر کرد و بر آن به قامت راست ایستاد و بدینسان مظهر قدرت حق در کره خاک شد. تو آن گونه بودی که خداوند می فرماید: «محمّد رسول خداست و کسانی که با اویند در مقابل

ص: 20

کافران سختگیر و با همدیگر مهربانند. آنان را در رکوع و سجده می بینی و فضل خداوند و خشنودی او را می طلبند. از فراوانی سجده نشانه‌های آنان بر پیشانیهایشان است. این مثل آنان در تورات و نیز مثل آنان در انجیل است به سان گیاهی که بوته [از خاك] برآورد، پس استوارش سازد تا سستبر شود و آنگاه بر پایه های خویش بایستد [آسان که] کشاورزان را به شگفتی وادارد [خداوند این دین را غالب می سازد] تا به واسطه آنان کفار را به خشم آورد»(1).

اینها همه به برکت هدایت خداوند، الهام درونی تو بلندی اندیشه و استواری دل تو امکان پذیر گشت. بنابراین از کدام جنبه باید به بررسی حیات تو پرداخت؟ در حالی که هر جنبه از جنبه های عظمت را که بنگریم به طور کامل در تو وجود داشت، آن سان که پروردگارت فرمود: «تو بر خوبیهای والایی هستی»(2).

خداوند، پروردگارا، ای آن که نه جز تو خالق است، نه سوای تو معبودی و نه برای تو همانندی و تو شنوا و بینایی، محمد را از انسانها آفریدی و او را سرور انسان قرار دادی و به عنوان رحمتی برای جهانیان به سوی ایشان مبعوث داشتی و آسان که وجود او و رخدادهایی که حیات او را در میان گرفته بیرون از حوزه اسباب و مسببات بود او را با معجزه ای نیز همراه ساختی که همچنان تا روز رستاخیز خلق را به همآوردی می طلبد و فریاد تحدی بر می آورد.

پروردگار بزرگ!

بلند پروازی کردم و بر آن شدم تا درباره سیره پیامبر تو و آخرین رسولانت محمد صلوات الله علیه [و آله] قلمفرسایی کنم. پس این بلند پروازی مرا مورد مغفرت قرار ده که تو خود غفور و رحیمی و مرا در این گام بلند که افزون از توانم است و اگر دستیاری تو نباشد در آن در مانده ام از کمك و توفیق خویش بهره مند ساز.

ص: 21

1- - فتح/ 29.

2- - قلم/ 4.

پروردگارا رهایم مکن که جز به توفیق تو مرا توانی نیست و تو را فضل و مَنّت است «و توفیقم جز به [مدد] خداوند نیست، بر او توکل ورزیدم و به درگاه او انا به می کنم» (1).

در این کتاب شیوه میانه روی را در سخن در پیش گرفته ام که هر قدر اطناب نیز به کار گیریم این اطناب در رساندن ما به هدف مقصود و فراز عظمت آنچه درباره اش سخن می گوئیم راه به جایی نخواهد برد. برای تحصیل این مهم تا اندازه ای که در توان داشته ایم بذل جهد کرده ایم و با این وجود نیز گاه سخن به درازا کشیده شده است، هر چند که با آن اطناب و اطاله نیز نتوانسته ایم به کرانه برسیم؛ چه، این فراتر از توان عاجزی چون من است.

این کتاب را به سه بخش تقسیم کرده ام: (2)

بخش اول: سخن از زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ولادت او که در بردارنده رخدادهایی خارق العاده است تا دیگر مراحل زندگی وی که سرتاسر نشانه های حاکی از نبوت اوست و تا آن مرحله که خداوند او را به رسالت مبعوث داشت و هم خود و هم یاران نزدیکش در راه خدا آزار دیدند و آن حضرت در مقابل هر ناخوشایندی صبر پیشه کرد و دیگران را نیز به پایداری فراخواند تا زمانی که هجرت صورت گرفت و در پی بی آن نخستین شهر اسلامی و حکومت ایمان شکل گرفت.

بخش دوم: درباره جهاد آن حضرت، درهم کوبیدن شرك، گشودن راه برای پیشرفت و گسترش دعوت اسلامی و از میان برداشتن موانعی چون سرکشی و طغیان ستمگران و آزار مؤمنان از سوی این جماعت تا بدین ترتیب دعوت بتواند راه خود را بی هیچ مانعی ادامه دهد و در آزاد راهی قرار گیرد که هیچ شری پیشرفت را

ص: 22

1- - هود/ 88.

2- - همان گونه که در یادداشت متذکر شده ام در این ترجمه با تقسیم بندی و فصل بندی دیگری جز آنچه مؤلف در اینجا یادآور است مواجه خواهید بود. - م.

سد نکند و هیچ آزار و فتنه ای حرکت را بر آن کند نسازد.

این بخش با صلح حدیبیّه پایان می پذیرد، آنجا که مشرکان از چیره شدن بر مؤمنان نومید و از رویارویی با آنان ناتوان شدند و اسلام در سرتاسر جزیره العرب موقعیت برتر را از آن خود ساخت و دعوت در هر سو رو به گسترش نهاد.

بخش سوّم: پس از حدیبیّه یعنی دورانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن به رویارویی با یهودیان که خاری در پای اعراب بودند و اسلام رو به گسترش در سرتاسر جزیره العرب نهاده، این سرزمین را به سوی مناطق مجاور درهم می نوردید. در همین دوران غزوه موته و نیز آن فتح بزرگی صورت گرفت که در پی بی آن شیطان از پرستش شدن در سرزمین جزیره العرب ناامید شد و اسلام پیشرفت خود را به سوی مناطق مجاور آغاز کرد، خواه از طریق نامه ها و فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خواه از طریق سریه هایی که آن حضرت اعزام می کرد و خواه از لشکرکشی به سوی نبرد با شامیانی که مسلمانان ساکن آن سرزمین را هدف قتل و آزار قرار داده بودند و لزوما می بایست این فتنه و آزار از میان برداشته و راه گسترش دعوت ایمن شود.

این بخش با ارتحال روح مقدّس رسول اکرم به ملکوت اعلی پایان می پذیرد.

پروردگارا ما را از پیام هدایتی که او آورد بهره مند ساز و به راههایی که او ترسیم فرمود رهنمون شو که تو هر که را خواهی هدایت کنی و تو بر هر کار توانایی.

1 - در قرن پنجم میلادی و سالهای پس از آن، جهان بشریت از بدی آکنده دلها در اضطراب بود و خواسته های نفس در جولان و بر مسند قدرت؛ فرزندان آدم در اختلاف و تفرقه بودند تا آنجا که قانون حاکم و جاری در همه جا آن شده بود که:

حق همان زور است و زور همان حق. بدین گونه اندیشه ها تباه شده و اسباب و زمینه های تعالی در هم ریخته بود و بدین ترتیب، فرزندان آدم هر آنچه را فطرت استوار ساخته بود از هم می گسستند و روابط انسانی پیوندساز را از هم می گشودند. عقل نیز در این میان از حکم راندن بر مردم ناتوان ماند و فرزند آدم آن را مرکبی رهوار برای توجیه باطل و زشت جلوه دادن حق و به بازی گرفتن میراث انسانی پیامبران پس از ابراهیم یعنی موسی و عیسی قرار داده بود و اینچنین مفسد، چهره تعالیم موسی و عیسی و دیگر پیامبران و رسل را تغییر داده بود.

مسیحیان در مقابل حکومت امپراطوران سر فرود آوردند، نه تنها آن را تبرئه کردند که مورد حمایت نیز قرار دادند و خود متفرق شدند و مشکلاتشان شدت یافت و خداوند تا روز قیامت در میان آنان دشمنی انداخت.

یهودیان نیز تعالیم موسی (ع) را دگرگون ساختند و پس از آن، ذلت و

خواری برایشان تقدیر شد و با فسادى که بر دلهاى آنان حاکم بود به صورتى در آمدند که هیچ حاکمیتى نداشتند مگر به یارى قدرتهایی که مى خواستند بر ایشان و بر دیگران غالب و حاکم باشند. همچنین، یهودیان جامه دشمنی با همه آدمیزادگان بر تن کرده بودند چرا که این قوم همواره ویژگیهای فکری و برتریهای دینی به خود نسبت مى دهند و از دیگران نفی مى کنند که در آنان وجود ندارد. آنان در این گمان تا آنجا پیش رفته اند که گمان مى کنند فرزندان خدا و دوستان او و ملت برگزیده خداوندند و نیز گمان مى کنند که دیگران در رتبه هایی پایین تر قرار دارند. یهودیان به همین سبب درباره اعرابی که از همزیستی با آنان در رنج و آزار قرار گرفتند مى گفتند: «ما را با بیسوادان کاری نیست و از آنان نیستیم»⁽¹⁾ یهودیان، به حق و به ناحق، از اعراب مى ستانند ولی هیچ به آنان نمى دادند زیرا - به ادعای این یهودیان - اعراب، به حق و به ناحق، راهی برای سلطه بر آنان نداشتند.

بیگانه و آشنا و دور و نزدیک همه در اضطراب فکری بودند و عقل بشری از این عاجز شده بود که مشکلات آن جوامع را حل کند. عقل در شناخت اصل وجود حیران مانده و فلسفه ایونی نیز نتوانسته بود مسأله اصل وجود را حل کند و به سرمنشأ آن برسد. این چیزی بود که ثابت مى کرد عقل انسانی هر چند توان داشته باشد نمى تواند سر هستی پدیده ها را بازگشاید. چرا که، عقل تنها ظاهر اشیاء را در مى یابد و به اسرار نهاده در آنها که آنها را به پیش مى راند پی نمى برد: عقل با دو پدیده حرارت و الکتریسیته آشناست اما نمى تواند آنچه را مایه حرکت و نشأت این دو پدیده است بشناسد مگر آن که از اثر به شناخت مؤثر و از پدیده به پدیدآورنده برسد. اما انسانی که در انبوه محسوسات و ظواهر نیروهای طبیعت فرو رفته و سر منشأ آن را نشناخته، از شناخت اصل هستی کور مانده و به فرع مشغول شده و بدینسان در این فضا حیران و سرگردان مانده و در [ظلمت] نابینایی قرار گرفته و سر منشأ هستی را نمى شناسد هر چند ظواهر آن را بشناسد.

ص: 26

با ظهور ادیان آسمانی و پایان آنها با اسلام، هنوز نیز عقل که در اسارت حس است چیزی در ورای محسوس نمی شناسد. آنچه از سیطره و حاکمیت عقل نیز می بینید از شناخت ظواهر و به کارگیری آنها در خدمت منافع خود تجاوز نمی کند و نیرویی را که این ظواهر را به حرکت در آورده و پدیدآورنده ای را که بر آن لباس هستی پوشانده است نمی شناسد مگر آنکه از این ظواهر عبور کند و پدیدآورنده آن را بشناسد.

شناخت حقیقت هستی، جز با ایمان به آنکه هستی را ایجاد کرد ممکن نیست. به همین سبب ادیان آسمانی به شناخت پدیدآورنده هستی از طریق آنچه پدید آورده است و به معرفت خالق از طریق مخلوق فرا می خواند. این ادیان برای شناخت آنکه هستی را پدید آورده است به مطالعه آفرینش و آفریدگان فرامی خواند و برای معرفت آنچه در ورای پدیده هاست به مطالعه هستی و آشنایی با مظاهر آن فرا می خواند. این در حالی است که هدف مطالعه کنندگان در هستی - در گذشته - و نیز هدف کسانی که اکنون به مطالعه مظاهر آن می پردازند، چنین چیزی نیست. در این میان آنچه برای ما اهمیت دارد بحث درباره دوران قبل از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و وضعیت موجود در آن زمان است.

فلسفه ایونی و نیز فلسفه یونانی که وارث آن است نیز چنین وضعیتی را داشت. هنگامی که سقراط پیشوا و بزرگ مکتب اخیر پا به عرصه نهاد خواست موضوع فلسفه را از آسمان به انسان سوق دهد، او به همین دلیل خواهان کنار نهادن جستجو در ماورای طبیعت و مظاهر آن و بحث درباره انسان شد و اراده آن داشت تا به جای آن که بی هیچ راهنمایی که او را رهنمون شود و بی هیچ رشد و درکی که او را سودمند افتد در ورای طبیعت پرسه زند، دست به کاری یازد که حاصلی داشته باشد و در اصلاح رفتار انسان سودمند افتد.

سقراط بدین ترتیب، به تدریس و تعلیم نظام رفتار انسانی و بیان مقیاس و معیار برتری - که فضایل را از رذایل جدا می سازد - پرداخت تا به وسیله این معیار، حق را از باطل و رفتار نادرست را از رفتار شایسته جدا نماید و آنچه را بد است از

آنچه خوب است بازشناسد.

او به این هدف فراخواند. اما وی و شاگردانش در تعیین این معیار دچار اختلاف شدند. برخی می گفتند: معیار، شناخت و معرفت است که این انتخاب سقراط بود؛ برخی می گفتند این معیار، حکمت، عدالت، شجاعت، عفت است و همه فضیلتها به این عناصر برمی گردد که این انتخاب افلاطون بود؛ برخی نیز بر این عقیده بودند که این معیار، میزان لذت یا منفعتی است که هر کاری در پی دارد و بنابراین، آنچه سودمند می باشد - هر چند سودی شخصی - خیر است و آنچه دارای سود و منفعتی نمی باشد شر است؛ بالاخره گروهی نیز چنین عقیده داشتند که خیر و فضیلت، حد میانه ای بین دو رذیلت است.

بدینسان، همانگونه که عقل در معرفت عقیده درست حیران و سرگردان بود، در ادراك اصول و معیارهای رفتار شایسته انسانی نیز تحیر داشت و نتوانست به قانون و معیار رفتار شایسته برسد، همان گونه که به ادراك سر هستی نیز نرسیده بود و بلکه در وادی آراء و نظریات گوناگون پرسه می زد بی آنکه به حقایق ثابتی برسد.

در میان این ظلمت فراگیر سفسطه که در حقیقت وجود تشکیک می کند ظاهر شد: برخی از این سوفسطائیان اصل وجود را انکار کردند، گروهی در همه چیز شك کردند و گروهی که عندیّه نامیده می شوند گفتند حقیقت اشیاء همان چیزی است که هرکس در درون خود از آن دریافته است و به عبارت دیگر، اشیاء واقعیّتی ندارند و همه واقعیّت آنها ناشی از عقیده ما به وجود داشتن آنهاست.

از آنجا که این فلسفه تنها بر عقل متکی است نمی تواند به حقیقت راه ببرد، بلکه عقل در وادی شناخت حقیقت همچون عابری که در تاریکی شب راه خود را گم کرده باشد به گمراهی می افتد.

آیین مجوس

2 - اگر سخن گفتن از یونان و تمدنهای پیش از آن را واگذاریم و به ایرانیان و

ص: 28

پیشینیان ایشان پردازیم با پدیده شگفتی مواجه خواهیم شد. ما در اینجا، در کنار فلسفه یونانی که به این قوم رسیده بود فلسفه دیگری را می یابیم که در پی بی آن بود تا رفتار انسان ها را سامان بخشد و به کمک اوهام ساخته خود و افسانه های گرفته شده از دیگران مسأله اصل وجود را حل کند. فلسفه زرتشتی چنین فرض می کرد که هستی دارای دو خداست: خدای خیر و خدای شر این دو خدا بر سر تصاحب روح انسان و هستی و آنچه در آن است با یکدیگر در تنازعند.

چنین گمانی، بی هیچ تردیدی، باطل است و هیچ گونه ریشه دینی ندارد.

البته گفته می شود این آیین صورت تحریف شده یك دین آسمانی است که به پرستش خدای یکتا فرا می خوانده است. هیچ مانع عقلی برای نظریه اخیر وجود ندارد و در برخی از کتابهای این آیین نیز بشارتهایی به آمدن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به چشم می خورد و افزون بر آن، هیچ مانعی وجود ندارد که بگوییم خداوند در میان این قوم نیز پیامبری مبعوث نموده و بعدها آیین او تحریف یافته و این صورت تحریف یافته همان آیین زرتشتی است. چرا که خداوند در قرآن می فرماید: «هیچ امّتی نیست مگر آنکه در میان آنان هشداردهنده ای قرار داد» (1).

در کنار این آیین، نگرش اجتماعی مهمی را می یابیم که به مشروعیت و اصالت زور و قدرت فرا می خواند و نیز به اینکه: ضعیفان قابل اعتنا و شایسته بقا نیستند. حق همیشه با قویتران و باطل پیوسته با ضعیفان است و قانون زندگی به نفع زورمندان و بر ضرر ضعیفان عمل می کند. باید زورمندان باقی بمانند و ضعیفان از میان بروند. بنابراین، در این اندیشه همه ایمان و اعتقاد، متوجه قدرت و زور است نه عدالت.

کیش مانوی

3- در سرزمین فارس، مذهب دیگری نیز وجود داشت که گمان داشت

ص: 29

وجود انسانی همه شر است و نباید باقی بماند بلکه باید برای نابود کردن انسان تلاش کرد. این مذهب مانوی است و این آیین، مانوی نامیده می شود، و آن کیشی است که به نابودی فرا می خواند و به همین دلیل ازدواج را منع می کند تا تناسل صورت نپذیرد و انسانی که وجود او مایه لعنت در زمین است از بین برود و مادام که وجود انسان در لباس نسلهای پی در پی بشری استمرار یابد، لعنت انسانی نیز مستمر خواهد ماند؛ گویا انسان چنین می پندارد که تنها به سبب يك اشتباه که پدرش آن را مرتکب شده، به زمین فرود آمده و بنابراین، این گناه با بقای نسل انسان، پابرجا و باقی است.

آیین مزدکی

4 - پس از کیش مانوی، آیین بنیان برافکن دیگری پا به عرصه نهاد، آیینی که وحدت انسانی و روابط شرافتمندانه را از هم می گسست. این همان مذهبی است که در سرزمین فارس گسترش یافت و اساس آن آزادی روابط با زنان بود. بر اساس این آیین، نه ازدواجی وجود داشت و نه رابطه مشروع زناشویی؛ بلکه انسان نیز می توانست همانند حیوانات جفتگیری کند، بی آنکه هیچ رابطه مشخصی که نسب انسان را حفظ کند و بی آنکه هیچ دامنی برای پرورش و مراقبت از کودکی که در راه است وجود داشته باشد. همچنین، مزدك اموال را همگانی می دانست و از نظر او هیچ مالکیتی که انسانی را از تعرض انسان دیگر مصون بدارد و حوزه خاصی را به او اختصاص دهد وجود نداشت؛ بلکه اموال و داراییهای هر کسی برای همه مباح شمرده می شد، بی آنکه هیچ محدودیتی در کار باشد. به عبارت دیگر، او همان گونه که هر نوع حد و مرزی را در مورد زنان غیر قابل قبول می داند در مورد اموال و داراییها نیز هرگونه محدودیتی را منع می کند.

خلاصه این آیین آن است که لجام گسیختگی از همه قیود و محدودیتها را روا می دانست، انسان که حیوان در بیابان یا جنگل رهاست و هیچ محدود

نمی شود مگر به وسیله نیرویی قویتر و در مقابل آن که برایش حد و مرزی ترسیم می کند و حیوان نمی تواند از آن تجاوز کند.

این آیین بر این توهم بنا شده است که کینه و دشمنی از اینجا نشأت می گیرد که انسان، زنانی را با ازدواج یا به اسبابی از قبیل آن به خود اختصاص می دهد و یا اموالی را به وسیله ملکیت در اختیار می گیرد. این آیین چنین می پندارد که اگر رابطه خاصی به نام ازدواج یا روابط و اسبابی از این نوع از میان برداشته شود و مالکیت مردم نسبت به اموال نیز لغو شود، مردم در صلح خواهند بود نه در جنگ و دشمنی، اما این پندار مردم را حتی همانند حیوان نیز قرار نداده است، زیرا علی رغم فقدان ملکیت و پیوندهای زناشویی میان دو جنس نر و ماده در حیوان هنوز هم حمله و تهاجم و پاره کردن میان حیوانات متحد در جنس و شاخه خاص و نیز حیوانات مختلف در نوع و رسته وجود دارد، در صورتی که این اندیشه چنین می پندارد که با از میان رفتن ملکیت و زناشویی در جامعه انسانی دیگر قهر و غلبه و جنگ و نزاع نخواهد بود، غافل از آن که حتی اگر انسان را يك حیوان فاقد تعقل نیز به حساب آوریم، باز هم به مقتضای همان طبیعت حیوانی قهر و غلبه و نزاع و درگیری در میان آنان وجود خواهد داشت.

به هر حال، این آیین در ایران قدیم گسترش یافت و به همین سبب نسبها در آمیخت و گم شد. یکی از کسرها نیز به این کیش گردن نهاد و بدین ترتیب این آیین سیادت و برتری یافت و در دوران حکومت این پادشاه به حیات خود ادامه داد.

اما پادشاهی این کسری در زمانی نزدیک به بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان یافت.

این یکی از نمونه های آیین های ساخته و پرداخته توهمات و پندارهای انسان جدا از وحی است و می توانید مشاهده کنید آنچه این مردم آن را عقل نامیده بودند چگونه آزارها و خسارتهایی را متوجه آنان ساخت.

5 - اگر سرزمین فارس را پشت سر گذاشته، به دیگر نواحی شرق روی آوریم، هند و توابع آن را می بینیم. در آنجا دیانتی وجود دارد که انسانها را به طبقات گوناگون تقسیم می کند. در آنجا مردم در وظایف و حقوق یکسان نیستند، بلکه دین برهمایی تفاوت طبقات مردم از نظر عبادت و نزدیکی آنان به برهما یا خدای مهتر را مقرر می دارد. از آنجا که از نظر معتقدان به این آیین، شغل يك امر ثابت در سلسله نسب خاندان تلقی شده، از پدران به فرزندان و از آنان به فرزندانشان منتقل می شود، مردم از نظر شغل ارثی خود به چهار طبقه تقسیم شده اند:

طبقه اول: این بالاترین طبقه و طبقه برهمناهاست. برهمنها رجال دینی هستند که به تبیین احکام آن می پردازند. آنان بر این پندارند که از سر برهما (خدای مهتر) آفریده شده اند و به همین دلیل برترین مردم هستند، زیرا از برترین بخش پیکر خدا خلق شده اند. آنان به گمان خود، خلاصه نوع بشر، عقل اندیشمندان و سر پر تدبیرش می باشند، زیرا سر، عنوان و مظهر همه اینهاست. بنابراین، این طبقه سرآمد پیکر جامعه اند.

طبقه دوم: طبقه سربازان که به گمان این آیین، از شانه و دستان برهما خلق شده و به همین سبب، حامیان، جنگاوران و خاستگاه قدرت در جامعه اند و در رتبه ای پایین تر از برهمنها و پشت سر آنها قرار دارند.

طبقه سوم: طبقه کشاورزان و پیشه وران که از زانوهای برهما آفریده شده اند.

فاصله میان این طبقه با طبقه قبل بسیار زیاد است هر چند آن طبقه به دلیل کمی فاصله با طبقه قبلی یعنی طبقه اول به آن نزدیک است و بلافاصله پس از آن قرار می گیرد.

طبقه چهارم: طبقه خدمتگزاران و بردگان. اینان به گمان این آیین از پای برهما خلق شده اند و به همین سبب پایین ترین و دورترین طبقات از هرگونه

موقعیت اجتماعی می باشند، زیرا پای برهما از سر او بسیار دور است.

پایین تر از این طبقات چهارگانه، طبقه خاص زنزادگان و محرومان یا پردشدگان و طبقه کسانی قرار دارد که عهده دار کارهای پست در شهرها می شوند.

برهمنیان کسانی را که به هندوها تعلق ندارند، «نجس ها» می نامند. در نظر آنان هر کس هندو نیست نجس و ملحق به همین طبقه است.

نجاست این گروه تنها يك نجاست معنوی نیست، بلکه به گمان برهمنیان، نجاستی محسوس است به گونه ای که حتی اگر يك بیگانه با این دین از ظرفی آب بیاشامد، آن ظرف را درهم می شکنند و خرده های آن را بر زمین می ریزند.

نکته قابل ملاحظه در مورد این طبقات آن است که طبقه به ارث می رسد. نه فرزند کسی که از طبقه پایین تر است به طبقه بالاتر ارتقا می یابد و نه آن کسی که در طبقه بالاتر است به طبقه پایین تر تنزل می کند.

فضیلتها نیز به تفاوت طبقات تفاوت می یابد. فضایل و خصایص برهما آن است که خردمند، آرام، راستگو، بردبار، خویشان دار، عدالت گستر، تمیز و آراسته ظاهر، مشتاق عبادت باشد و همه همت خود را در دین مصروف بدارد.

سرباز باید پرهیت، شجاع، زبان دار، گشاده دست، بی اعتنا به سختیها، به مواجهه با خطرات و مشکلات و بازگشایی و آسان سازی آنها اشتیاق داشته باشد.

کشاورزان و بازرگانان باید دلبسته و مشغول به کار خود باشند؛ کشاورزان به امور چهارپایان و تربیت آنها بپردازند و بازرگانان به امور تجارت، شناخت بازارها، اقدام به معاملاتی که تجارب آنان اقتضای آن را می کند بنمایند و به طور کامل به این امر و شناخت جنبه ها و مسائل مختلف آن بپردازند.

خدمتگزاران، اسیران و نجس ها نیز باید در خدمتگزاری و جلب رضایت و دوستی دیگر مردم کوشا باشند که این، به آدابی که آنان باید بدان آراسته باشند شایسته تر است و همین است که با نوع کار آنان در جامعه توافق و سازگاری دارد.

ابو ریحان بیرونی در کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مردولة پس

از بیان طبقات جامعه برهمایی چنین می گوید:

«هر يك از اينان اگر بر رسم و عادت خویش استوار و پایدار بماند، چنانچه در پرستش و عبادت خود کوتاهی نکند و در بیشتر اعمالش فراموشکار نباشد، در اراده خویش به خیر و سعادت دست می یابد؛ اما اگر از آنچه معهود اوست به آنچه معهود طبقه دیگری است منتقل شود، به سبب همین تجاوز از حدود خود گناهکار می باشد».

این، نظام اجتماعی و پرستشی است که در آن، روح بت پرستی وجود دارد.

اینک اگر از بت پرستی موجود در این اندیشه صرف نظر کنیم و به نظامهای عملی و اجتماعی این آیین بنگریم باز هم در شگفت خواهیم ماند که چگونه ملتی - از نظر فکری در هر سطحی باشد - این نظام طبقاتی ستم بار را بپذیرد و بر اساس آن به عنوان آیینی که اطاعت از آن لازم است به سیر اجتماعی و فردی خود ادامه می دهد حال آن که طبقه بندی در این آیین، موجب عقب ماندگی فردی و اجتماعی او می شود؟!

آیا آیین برهمایی دارای اصلی آسمانی است؟

6 - تردیدی نیست که در هیچ دین آسمانی، چنان تقسیم بندی طبقاتی که برهماییان قدیم به آن معتقد بودند وجود ندارد تقسیمی که آنان بر اساس آیین خود که قبل از ظهور مسیح در میانشان گسترش یافته بود بدان معتقد بودند و اکنون نیز رسوباتی از آن پابرجاست، هرچند در اثر گذشت زمان و به مقتضای طبیعت ارتباطات عمومی انسانها با یکدیگر و نیز گسترش اندیشه مساوات و برابری میان مردم، از شدت و حدت این عقیده در جنبه نظری کاسته شده است، اما هنوز به حکم تبعیت موهوم آنان از احکام عقل - که به گمان ایشان، آن را مورد عمل قرار می دهند - در تعمیم مساوات میان مردم سستی و تاخیر می شود.

علی رغم این، اظهارات ابوریحان بیرونی چنین نشان می دهد که این احتمال

نیز وجود دارد که اصل عقاید برهمایی ناشی از مکتبی آسمانی باشد. این احتمال به دو دلیل ترجیح داده می شود، یعنی این احتمال يك احتمال قوی است و از دلیل نشأت می گیرد.

نخستین دلیل آن که، تنها رسولانی که در قرآن و تورات از آنان نام برده شده، رسول نیستند، بلکه کسانی جز آنان نیز بوده اند، چرا که خداوند در قرآن می فرماید:

«از آن رسولان کسانی هستند که ماجراهایشان را بر تو گفتیم و کسانی نیز هستند که بر تو نگفته ایم»⁽¹⁾.

نیز می فرماید:

«هیچ امتی نیست مگر آن که در میان ایشان هشداردهنده ای قرار داد»⁽²⁾.

بنابراین، وجود دینی آسمانی در میان مردم هند نه از فهم و فرهنگی برخوردار بوده، احتمالی راجح و بلکه به مقتضای نصوص قرآن، امری نزدیک به یقین است.

دومین دلیل اظهارات ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند مبنی بر این است که خواص هندیان موحد هستند و کسانی که بت پرستی در اندیشه و عقایدشان راه یافته عامه مردم می باشند. او در این باره می گوید:

«عقیده هندیان در مورد خداوند این است که او واحد ازلی، بی آغاز و بی پایان، در کارهای خود مختار، قادر، حکیم، محیی، مدبر و در ملکوت خود تنها و بی همتاست، نه او همانند چیزی و نه چیزی همانند اوست. مناسب است اندکی از کتب ایشان را بیاوریم تا این نقل ما تنها از قبیل مسموعات غیر مستند نباشد. در کتاب یا تنجل پرسشگری می پرسد: این معبود قدرتمند کیست؟ پاسخ دهنده می گوید: او با ازلیت و وحدانیت خود از این برتر است که کاری را برای

ص: 35

1- - غافر/ 78.

2- - اسراء/ 51.

پاداش انجام دهد و آن پاداش راحتی و آسایشی باشد که بدان امید می رود یا رفع شدّت و گرفتاریی باشد که از آن بیم می رود و پرهیز می شود، او از آنچه افکار و اندیشه ها به او نسبت می دهد مبرّاست چون از این برتر است که اضدادی داشته باشد که خوش ندارد و همتیانی داشته باشد که دوست ندارد. او به ذات خود دارای علم سرمدی است چه که علم حصولی علم به چیزی است که معلوم نبوده حال آنکه هیچ وقت و در هیچ حالتی جهل بر او روا نیست تا در وقت یا حالی پس از آن برای او علم حاصل شده باشد.

سپس پرسشگر می پرسد: آیا جز آنچه یادآور شده برای او صفات دیگری هست؟ پاسخ دهنده می گوید: او دارای رفعت تام در قدر و منزلت است نه در مکان چرا که او اجلّ از مکان گزیدن است. او خیر تام و محض و علم خالص و پیراسته از آلودگی هوی و جهل است. پرسشگر می گوید: آیا او را به صفت ناطق کلام متّصف می دانی یا نه؟ پاسخ می دهد: اگر عالم است، ناگزیر متکلم خواهد بود... پرسشگر می گوید: اگر خداوند به سبب علمش متکلم باشد، پس میان او و عالمانی که به خاطر علوم و دانشهای خود سخن می گویند چه تفاوتی است؟

پاسخ می دهد: تفاوت میان او و آنان، زمان است؛ چرا که آنان در زمان به چیزی علم یافته اند و در زمان نیز سخن گفته اند با آنکه قبل از آن عالم و متکلم نبوده اند.

آنان همچنین، علوم خود را به وسیله کلام به دیگران انتقال داده اند. بنابراین سخن گفتن و فایده رساندن آنان به دیگران در زمان واقع است، حال آن که امور ازلی با زمان ارتباط ندارد و خداوند - که پاک و منزّه و والاست - عالم و متکلم ازلی و او همان کسی است که با برهمنیان و دیگر مخلوقات نخستین، به اشکال گوناگون سخن گفته است: به برخی از آنان کتابی نازل کرده، برای برخی دیگر واسطه ای را قرار داده و به برخی دیگر نیز وحی فرستاده و او خود، با اندیشه خویش آنچه را به وی افاضه شده گفته است. پرسشگر می گوید: این علم از کجاست؟ پاسخ دهنده می گوید: علم او در ازل به حال خود بوده است، زیرا از آنجا که هرگز جهل در او راه نداشته ذات او عالم است و هیچ علمی نوشته نشده که برای او نبوده است، آنسان که در «بید» ی که بر برهما نازل کرد فرمود: سپاس و ستایش گویند

هر که را که در بید سخن گفته و هر که نیز قبل از بید بوده است. پرسشگر می گوید: چگونه کسی را بپرستیم که حس او را فرامی رسد؟ پاسخ دهنده اظهار می دارد: این که او را به نامی می خوانیم، دلیل تحقق و هستی اوست؛ چرا که اخبار ممکن نیست مگر از چیزی که هست و هیچ اسمی نیست مگر آن که مسمایی داشته باشد. او هر چند از حواس پنهان است و حس او را درک نکرده، اما نفس او را تعقل نموده و به صفات او احاطه یافته و این عبادت خالص بنده است».

اینها اظهارات بیرونی در کتاب خود درباره کتب مقدس هندیان است که بر سه مطلب دلالت دارد:

الف - این کتب دالّ بر وحدانیت خداوند تعالی و پیراسته بودن او از مشابهت با دیگر موجودات حادث است. او همانندی ندارد و او سمیع، بصیر، عالم، متکلم و متّصف به همه صفات کمال است و در این صفات هیچ نقطه اشتراك و تشابهی با صفات کسی از بشر ندارد. بنابراین در کتب برهمایی، وحدانیت خداوند در خلقت و آفرینش، صفات والای او و اختصاص پرستش به او خالی از هر گونه شك و تردیدی است.

ب - پیامبرانی برای این مردم آمده اند و قبلا- نیز یادآوری شد که نصوص دینی تورات، انجیل و قرآن چنین چیزی را ردّ نکرده بلکه آن را تأیید می کند، آن گونه که برخی از آیات قرآن کریم به چنین حقیقتی اشاره دارد.

همچنین برمی آید که برهما خدا نبوده و هیچ چیزی از الوهیت در او وجود نداشته جز این که او پیامبری از سوی خداوند تعالی بوده است. عباراتی که بیرونی از کتابهای آنان نیز نقل کرده است، کاملاً به این مطلب صراحت دارد.

ج - در میان برهمنیان کتاب مقدسی وجود دارد که برهما آن را از خداوند دریافت می کند. البته وجود چنین کتابی صرف نظر از این است که آیا این کتاب همانند تورات و انجیل تحریف شده یا نه؛ هر چند نظر برگزیده آن است که کتاب مزبور به سبب قدمت فراوان و فاصله زمانی زیاد آن از ما، تحریف شده است چرا

که در میان برهمنیان عقایدی مبتنی بر تشبیه خداوند به مخلوقات و انتساب جسمی آنان به او وجود دارد، در حالی که قاعده در کتب اصلی آنها نه برهما خدا خوانده شده و نه از سوی دیگر با آن که کتاب اصلی آنها به نام پیامبر موعود اشاره داشته نامی و یادی از چنین پیامبری در میان عامه پیروان این آیین مشاهده می شود.

کتب برهمنیان

7 - آنگونه که از اظهارات بیرونی برمی آید، برهمنیان دارای کتابهای دینی می باشند. قدیمترین این کتابها، وداست. مورخان از زمان دقیق و مبتنی بر تحقیق این کتاب آگاهی ندارند و حدّ اکثر چیزی که از نظر آنان مورد تأیید می باشد آن است که ودا در سده پانزدهم قبل از میلاد وجود داشته، چرا که کشورگشایان آریایی آن را به عنوان یکی از مراجع و اصول دینی خود به همراه داشتند.

ودا مجموعه ای از اشعار است که به نظر برهمنیان در سخنان مردم برای آن همانند و نظیری وجود ندارد. توده برهمنیان چنین اظهار می دارند که انسانها از این که برای آن همانندی بیاورند، عاجزند، ولی بنا به اظهار بیرونی خواص این جماعت اظهار می دارند که آنان می توانند همانندی برای آن بیاورند اما به احترام کتاب مقدس ودا از چنین کاری منع شده اند.

بیرونی در سخنان خود وجه این ممنوعیت را بیان نداشته است: آیا این منع به معنی تحریم است یعنی آنان می توانند همانندی برای ودا بیاورند و قصد چنین کاری کنند، اما از سوی خداوند مکلف شده اند که چنین اقدامی نکنند؛ یا آن که این منع تنها به معنی بازداشتن آنان از این که همانندی برای آن بیاورند می باشد. بر اساس این تفسیر آنان قادرند که مشابهی برای ودا بیاورند اما با نیرویی غیبی از درون خود از اراده چنین کاری بازداشته شده اند، آن گونه که برخی از جاهلان و منحرفان از دین درباره اعجاز قرآن چنین عقیده ای دارند. بیرونی بیان نمی کند که مراد وی از ممنوعیت خواص از آوردن همانندی برای کتاب مقدس کدام يك از دو صورت

مزبور است. اگر مراد او تفسیر نخست یعنی منع به معنی تحریم باشد که مستلزم امتناع فعل نیست، این امکان وجود دارد که برخی از مکلفین این نهی را عصیان کند و همانندی برای ودا یا کتابی بالاتر از آن بیاورد، چرا که مردم از مخالفت با اوامر خداوند معصوم نیستند و هیچ کس از برهماویان نیز منکر امکان چنین چیزی نیست.

به همین دلیل ما این تفسیر را ترجیح می دهیم که مراد از ممنوعیت، ممنوعیت نوع اخیر است که مستلزم امتناع فعل می باشد و این امتناع از بازداشتن مکلف از چنین اراده ای بوسیله نیرویی درونی ناشی شده است.

از اشاره به کتب دینی برهماویان به همین مقدار بسنده می کنیم.

بودایی

8- پس از آن که آیین برهمایی تحریف شد و مردم را به طبقات گوناگون تقسیم کرد، ناگزیر باید در میان مردم کسی پیدا شود که تغییری در این وضعیت بوجود آورد و از این طبقات و تقسیم طبقاتی ناخشنود باشد. به همین دلیل، در میان آنان یکی از ناراضیان که از مردان طبقه نخست بود و در این طبقه به مقام والایی رسیده بود، پا به عرصه نهاد او همان بودا بود که در سال 560 ق. م به دنیا آمد. شعار بودا نیز کاستن از آلام و بدبختی های بشر بود که نظام طبقاتی به ستوهش آورده بود.

او در راه کاستن از آلام بشریت، به دعوت مردم به کم کردن نیازهای خود و خودداری از شهوات پرداخت در نظر او همین شهوات بدبختی آور است. بنابراین وقتی بدبختی های مردم از ناحیه شهوات و خواسته های نفسانی آنان و گسترش دایره نیازها و رغبت به برآوردن هر چه بیشتر این نیازها به بار می آید، کاستن از این آلام و بدبختی ها تنها با تربیت نفس و وادار کردن آن به صرف نظر کردن از بیشتر نیازهای خود و بسنده کردن به مقداری اندک و پرهیز از شهوات و خواسته های دل ممکن خواهد بود؛ چرا که همین شهوات و خواسته هاست که نفس انسان را شرور

و آزمند می سازد تا هر لذتی را دوست بدارد هر چند عواقب و نتایج بدی داشته باشد. بنابراین در مسیر اصلاح فرد و جامعه از نظر بودا لازم بود تا این خواسته ها تحت کنترل درآید.

او برای تربیت نفس برنامه ای وضع کرد که نخستین قدم آن با پرهیز از خواسته های دل و توجه به کارهای نیک با قلبی سلیم بود. چه، در چنین صورتی نفس نورانی می شود و درك آن نیز سالم می شود و در پی بی آن عقیده نیز عقیده ای سالم خواهد بود. پس از درك و اعتقاد سالم، نوبت به راست گفتن، سپس کردار شایسته، سپس رفتار خوب و بالاخره به گروه و جامعه ای می رسد که بر پایه اخلاق بنا شده است.

بودا پاره ای از اصول اخلاقی را مقرر می دارد و در منهیات مکتب خود از ده چیز سخن می گوید:

1 - کسی را نکش.

2 - سرقت و غصب مکن و مالی را که به تو داده نشده است مگیر.

3 - دروغ و هیچ سخن نادرستی نیز مگوی.

4 - شراب منوش و از هیچ ماده تخدیر کننده ای نیز استفاده مکن.

5 - زنا مکن و هیچ کار حرامی در امور مربوط به زندگی جنسی انجام نده.

6 - غذای نپخته و میوه نرسیده مخور.

7 - از عطر استفاده مکن و تاج گل بر سر مگذار.

8 - نرقص و در هیچ مجلس رقص و محفل غنایی حاضر مشو.

9 - از بستر نرم استفاده مکن. از قالی و پستی و بالش و تشك راحت استفاده مکن.

10 - طلا و نقره را مورد استفاده قرار مده.

این اصول بودایی معیوب و ناقص است.

عیب این اصول آن است که بر هیچ عقیده درستی مبتنی نمی باشد بلکه از

بودا نقل می شود که وی منکر آن شده است که خدایی بعنوان پدیدآورنده هستی وجود داشته باشد. به همین دلیل نیز در میان کسانی که پس از او آمدند بت پرستی رواج یافت و در نتیجه بر خلاف انتظار بودا و آیین او دلهای مردم پاك و پیراسته نشد، زیرا عقیده ای سالم نداشتند و آنچه آنان عقیده اش می نامیدند توهمی بود که عقل در آن به گمراهی افتاده و به راه راست رهنمون نشده بود.

مضاف بر این عیب دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه آیین بودایی بی اعتنایی به زندگی را ترویج می کند و بهره جستن از خیرات زندگی را منع می کند. گویا - بر اساس این عقیده - زیباییهای زندگی تنها برای آن آفریده شده است که دیده شود و دلها مشتاق آن شود اما پس از آن، این زیباییها بر بشر حرام شود.

اما نقص این اصول آنکه، اینها همه فضایل سلبی هستند، همه نهی است نه امر، منع است نه التزام. بنابراین در این آیین در طلب خیر تلاشی خواسته نشده است و بلکه تنها از شرور و بدیها اجتناب می شود.

در حالی که فضایل انسانی از دو عنصر تشکیل می شود: عنصر ثبوتی که عبارت است از سود رساندن به دیگر انسانها و پرداختن به حقوقی که هر انسانی نسبت به برادر همنوعش دارد و همین عنصر، عنصر قویتر و نقش آفرین تر در کسب فضیلت است؛ عنصر منفی سلبی که عنصر ضعیفتر و کم نقش تر و عبارت است از پرهیز و خودداری از آزار رساندن به دیگران؛ عنصر نخست قلب فضیلت و خیر حقیقی است و بلکه همین عنصر مانع شرور نیز می شود، چرا که نفع رساندن به دیگران، خود، مانع برخی از آزارها می شود و حد اقل در زمانی که انسان به سود رساندن به دیگران می پردازد اراده به آزار آنان نمی کند. بنابراین، وقتی آیین بودایی تنها به منع کردن از شرور محدود می شود و به همین بسنده می کند، معنی و مفهوم کمال از دیدگاه این آیین ناقص خواهد بود.

دیگر آنکه ممکن است تنها گروه خواص بتوانند تکالیف این آیین را به انجام رسانند و نمی تواند این تکالیف از سوی همه مردم مورد عمل قرار گیرد و این در

حالی است که در مورد عمل قرار دادن تکالیف هر مذهبی تنها نمی تواند خواص مورد نظر باشند بلکه باید همگان بتوانند آن را به انجام برسانند. به عبارت دیگر، این آیین همانند تصوّف است که تنها شیخ آن را به اجرا در می آورد و در زندگی خود عمل می کند اما مریدان او در کسب فضائلی که او بدانها رسیده است به وی نزدیک می شوند و آیین تصوّف نمی تواند به صورت نظامی فراگیر در آید که همه آن را در زندگی خود پیاده کنند.

به همین دلیل نیز، همه بوداییان، اصول مزبور را به اجرا در نیاوردند و بلکه خود به دو گروه تقسیم شدند:

یک - بوداییانی که همان تعالیم سابق را بر خود فریضه ساختند و از آن کناره نمی گزینند. آنان غذای خود را به چند نوع خوراکی مشخص محدود کرده، جز آن را بر خود حرام دانسته اند. آنان برای پوشیدن جز لباسهای خشن را انتخاب نمی کنند چرا که نفس خود را با ترك لذتهای دنیا ریاضت می دهند تا زندگی و خواسته های نفس در کنترل آنان باشد و نه آنها در کنترل زندگی.

دو - بوداییان متمدّن: اینان آن برنامه سخت را مورد عمل قرار ندادند بلکه برای خود روشی میانه را برگزیده اند که نه در آن افراط در لذتها وجود دارد و نه سخت گیری در ترك مطلق آنها.

این گروه برخی از اصول اخلاقی بودایی از قبیل تواضع، راستی و امانت را پذیرفته اند و به برخی از مراتب ریاضت که درد ورنجی را برایشان در پی ندارد نیز رسیده اند. ایشان در پیروی مطلق شهوات و به دست آوردن همه خواسته های دل فرو نرفته اند تا در صورت ناتوانی از رسیدن به آنها گرفتار درد ورنج حرمان شوند.

کوتاه سخن آن که، آنان از ده اصل سلبی مزبور فقط پنج اصل اول را پذیرفته اند که از این قرارند: کسی را نکشند، شرابی ننوشند، سرقت نکنند، دروغ نگویند و زنا نکنند. این گروه، در نتیجه، سایر مناهی این کیش را بر خود حرام نکرده اند.

این تقسیم بندی، خود سرآغازی و راهی برای آن شد که متمدن‌ها افزایش بیابند و علاوه بر آن، گروهی دیگر نیز پدیدار شوند که هیچ يك از این اصول را نمی پذیرند و بلکه همه را پشت سر خویش می افکنند.

اینجا نیز جایی است که عقل از این در مانده است که بتنهایی دینی را به وجود آورد که مردم را به کارهایی وادار کند و از کارهایی دیگر بازدارد.

آیین کنفوسیوس

اشاره

9 - بیشتر پیروان آیین بودا - که در هند تولّد یافته بود - در چین بودند نه در هند. چنان که بت پرستی نیز که در هند وجود داشت به آنجا سرایت کرد و در آنجا با تغییرات تازه ای همراه شد که در هند نبود و در نتیجه، اندیشه ها انحراف یافت.

از دیگر سوی، هنگامی که آیین بودایی به چین انتقال یافت، محیطی آن را در دامن خود گرفت که مشخصه آن در میان دیگر محیطها، بت پرستی و نیز تمسک به بسیاری از اصول رفتاری بود که تا حدّ زیادی با قوانین اخلاقی سازگاری دارد. اما این اصول به دلیل مبتنی نبودن بر يك عقیده استوار، در دلهایی تهی جای گرفته بود و روشن است که وقتی اصولی در دلهایی تهی از ایمان جای گیرد، ریشه اش می خشکد و توان ماندن نمی یابد.

در چین فیلسوفی بود که به زبانهای اروپایی «کنفوسیوس» نامیده می شد.

این نام تحریف نام اصلی او به زبان چینی یعنی «کونگ فوتس» است. این فیلسوف آیین بودایی را اختیار کرد و اصول بوداییان متمدّن را پذیرفت. البته انتخاب این آیین از سوی وی، به عنوان پیروی از این آیین به نام يك دین نبود، بلکه این انتخاب تنها يك اصلاح طلبی بود که وی دیگران را به آن فرامی خواند.

با وجود روش علمی در اصلاح طلبی کونگ فوتس، در کنار او فیلسوف دیگری را می یابیم که مسن تر از وی بود. چه، کونگ در سال 551 ق. م. به دنیا آمد و معاصر بودا بود. فیلسوف دیگر که لوتس نام دارد، حدود پنجاه سال از

کونگ بزرگتر بود و مذهب او نیز نوعی اعتزال و عبارت از آن بود که خود و پیروانش را از مفاسد نجات دهد.

کونفوسیوس، فیلسوف جوان - که معتقد بود اساس اصول اخلاقی جنبه های سازنده و نیز سود رساندن به مردم است نه جنبه های منفی و به معنی کناره گیری - يك بار او با فیلسوف کهنسال لوتس که به چیزی جز کناره گیری سلبی اعتقاد نداشت برخورد کرد و با یکدیگر به گفتگو پرداختند.

کهنسال به جوان گفت:

«خیر و سعادت در تلاش برای اصلاح جامعه فاسد از طریق در آمیختن با مردم نیست؛ چرا که، در آمیختن فرد با جامعه او را فاسد می کند. بلکه تمامی خیر و سعادت، در زهد، قناعت، کناره گیری و مسامحه با مردم و مقابله با بدی به وسیله خوبی یعنی عفو است».

اما جوان به کهنسال گفت:

«اگر وظیفه هر يك از افراد ملت آن است که در غاری به کناری نشیند پس چه کسی در شهرها می ماند و آبادش می کند، در مزارع می ماند و به کشت و زرع می پردازد، در صنایع به کار مشغول می شود و در آن مهارت می یابد، چه کسی زاد و ولد و کار و کوشش می کند تا زمین همچنان برای آدمیزادگان آباد بماند؟ اگر گوشه گیری وظیفه همگان نباشد و کناره گزیدن تنها به حکیمان و فاضلان محدود شود، باز چه کسی انسانها را تأدیب و تربیت می کند؟ یا آن که مردم همچنان سرگردان و حیران بی هیچ هدایتگر و راهنمایی رها می شوند؟!».

عقاید کهن چین

به هر حال، آراء کونگ فوتس از هر اندازه صحت و حکمت برخوردار باشد، به عقایدی نامقبول در آمیخته است. به عنوان مثال، او به چند خدا و نیز به این عقیده داشت که آسمان با زمین در ارتباط است و اگر انسان به صلاح آید، هستی نیز صلاح می یابد و به فساد و تباهی انسان، هستی نیز فاسد و تباه می شود.

کونگ فوتس همان عقایدی را داشت که چینیان قدیم داشتند.

اساس عقیده چین باستان آن بود که آنان سه چیز را می پرستیدند: آسمان، ارواح مسلط بر ظاهر اشیاء یا ملائکه و بالاخره ارواح پدران.

مراد آنان از آسمانی که می پرستند این گنبد آبی رنگ نیست بلکه مقصود آنها افلاک و مدارات آن و نیروهای کنترل کننده ای است که افلاک را در کنترل خود دارد و آنها را در مدارهای خاص خود به جریان می اندازد و نیز با ارتباط با زمین، بادهای باران زمین را می رویاند. پرستش آسمان از سوی مردم چین به سبب این عقیده بود که آسمان عالم و زنده است، بر اساس سیستم دقیق و استواری حرکت می کند و دارای سلطنت علیا بر عالم است چه، هر چیز دیگر که در آن نیرویی حرکت بخش وجود دارد، خود تحت سلطه آسمان قرار می گیرد.

ظاهر اظهارات آنان این است که این مردم برای هستی، آسمان و زمین، قدرتی پدیدآورنده و مغایر با آن را تصور نمی کنند که او تدبیر کننده آسمان و زمین است و قدرت او عالم را حفظ می کند و دگرگون می سازد. به این ترتیب، آنان منکر خداوند یکتای بی همتای فرد و صمد محسوب می شوند و بدینسان، اساسی که عقیده آنان بر آن بنا شده باطل است.

آنان هرگونه تحوّل و تغییر را در عالم بر اساس فهم خود و بر اساس عقیده نادرست خویش تفسیر می کنند. بنابراین آنها معتقدند که عالم دو بخش است:

مادی و معنوی و بخش معنوی است که بخش مادی را جهت می دهد و به حرکت وامی دارد. آنان، بدین ترتیب، معتقدند که پدیدآورنده جهان، از خود جهان است و نه از قدرتی فوق آن. بدینسان، چینیان قدیم به فلسفه ایونی نزدیکند.

با آن که آنان به خداوند یگانه یکتا و پیراسته از مشابهت با خلق ایمان ندارند، اما به قضا و قدر ایمان دارند و، بر این عقیده اند که این آسمان است که حکم و تقدیر می کند و در پندار ایشان، راه گریزی از حکم آن و رهائی از سلطنت آن وجود ندارد.

ایشان همچنین به این ایمان دارند که تقدیر آسمانها و نیز وضعیّت جهان با اخلاق انسانها در ارتباط است. بنابراین، اگر اخلاق انسانها شایسته و درست باشد، جهان نیز درستی خواهد یافت و اگر فاسد باشد جهان نیز آشفته خواهد بود.

پس هر چه عدالت، هماهنگی و سازگاری و میانه روی در بین مردم برقرار باشد، جهان درست و منظم خواهد بود، و آشفته‌گی رخ نخواهد داد و، از این رو، زلزله، خسوف ماه و زمین و کسوف خورشید، تنها از فساد اخلاق و نادرستی انسان است و اینها نشانه‌هایی از آن فساد و نادرستی اند. هرگاه رفتارها نادرست باشد، آشفته‌گی رخ می‌دهد. بنابراین رفتار درست و شایسته خیر و برکت را به دنبال می‌آورد و هر آنچه را در جهان است به گونه‌ای قرار می‌دهد که هر چه را انسان دوست دارد و از آن خشنود می‌شود پیش آورد.

بر اساس این عقیده عوامل مؤثر در جهان سه چیز است:

آسمان با سلطنت خود، زمین با پذیرش حکم آسمان و انسان با اراده اخلاقی اش که اگر برترین و شایسته‌ترین خویها را انتخاب کند و بدان روی آورد، مظاهر هستی نیز به نفع انسان عمل خواهند کرد و زمین سرشار خواهد شد از نسیمی آرام، گرمایی روح افزا، نه سوزاننده، بارانی که زمینهای مرده را زنده می‌کند بی آنکه آبادیها را ویران کند بلکه مایه آبادی می‌شود؛ و بالاخره در پی چنین انتخابی، خورشید تابان، روز روشن و شب، آرام خواهد بود.

10 - بدین ترتیب، می‌بینیم که عقاید چینیه‌ها نیز فاسد است. هرچند خوی چینی خویی قابل تقدیر و اراده چینی اراده‌ای استوار است اما این دو بر پایه عقاید نادرستی استوارند و آنچه بر فاسد بنا شود، ناگزیر باید فروپاشد؛ چرا که، آن بنا بر کنار گذرگاه سیلی بنیان برانداز است و بدون پایه و محل استقرار.

اگر چه فلسفه یونان و فرزند آن، فلسفه روم از ساختن يك حکم اخلاقی که دارای مقیاس ثابتی باشد و با تغییر عادات و رسوم و تغییر مکان و زمان تغییر نیابد عاجز مانده بود، اما چین به دستوری عملی و فی الجمله درست و پسندیده با

سمت گیری به سوی خیر و سعادت دست یافت؛ و البته این حکم بر پایه های ثابتی از ایمان استوار نشده و خالی از توهمات و عقیده ای دور از تخیلات غیر ثابت و بی واقعیت نبود.

عقیده درست آن است که اخلاق ثابتی را ایجاد می کند و جامعه نیکی را به وجود می آورد که با انگیزه ای از ایمان ثابت و مستحکم در طلب خیر و سعادت است.

11 - اینک این گشت وگذار را که در طی آن از یونان و روم آغاز کرده و به سوی خاور نزدیک و سپس خاور دور حرکت کردیم به پایان می بریم و متذکر این حقیقت می شویم که در دوران قبل از مسیح و خاتم الانبیاء محمد (صلی الله علیه و آله) سرتاسر جهان در اضطراب پر دامنه افکار و منازعات خصومت آمیز غرق بود.

در همان زمان که بت پرستی عرصه را بر یگانه پرستی که موسی و خلفای او و نیز عیسی آورده بود و حواریونش آن را بر دوش کشیدند تنگتر می کرد، خاور دور اساساً از وجود چنین دعوتی به وحدانیت و یگانه پرستی خالی بود؛ چه، در آنجا آیین مجوسی ایرانیان، بت پرستی هندو و ستم طبقاتی حاکم بود و در سرزمینهای ویرانی آن، پرستش افلاک و ستارگان و ارواح در چین خودنمایی می کرد.

بنابراین، در آن زمان همه جهان از تباهی اندیشه، فساد کردارها، آشفتگی در داوری و حکومت، قطع رابطه میان حاکم و محکوم و تسلط قدرتمندان بر ضعیفان موج می زد و طغیان و سرکشی اوج گرفته بود.

بت پرستی در یونان و روم

12 - در کنار تسلط چنین عقایدی بر شرق، اروپا نیز در ظلمت بت پرستی غوطه ور بود. غرب اروپا، منطقه واندالها و ساکسونها، در دوران قبل از مسیح در جاهلیت مطلق به سر می برد، نه در آنجا هدایتگری بود و نه راهنمایی. وضع زندگی آنان همانند زندگی برخی از قبایل غیر متمدن در نقاط دور و ناشناخته آفریقا بود و هیچ تفاوتی میان این دو وجود نداشت مگر در رنگ پوست؛ آنان سیاهپوست

بودند و اینان سفیدپوست، اما کردار یکی بود و در توحش نزدیک به هم، شاید هم سفیدپوستان بی رحمت‌تر و سخت‌دل‌تر بودند.

در این میان، مسیحیت نیز هنگامی به میان آنان پای گذاشت که چهره آن دیگرگون شده و دستخوش تغییر و تبدیل قرار گرفته بود. رواج آیین مسیحیت نیز بدان سبب بود که فلسفه یونان و پس از آن فلسفه روم از اصلاح اخلاق و پراکندن اطمینان در قلبها و خشنودی و رضایت در دل‌های مردم عاجز شده بود و ناگزیر دینی می‌بایست باشد که اندیشه را به آنچه خیر و سعادت‌بخش در آن است، رهنمون شود.

بتها نیز تأثیر خود را در اجتماع از دست داده بود؛ چرا که اندیشه‌ها را فلسفه بیدار کرده بود، هر چند بدون هدایت، اذهان را به تحرك در آورده و به تفکر واداشته بود، هرچند آن را به صراط مستقیمی که هرکس تنها از نور تفکر برخوردار باشد آن را می‌پیماید رهنمون نشده بود. بنابراین در کنار این فلسفه‌ها، ناگزیر، دینی لازم می‌آمد؛ بویژه آن که شهرهای روم از چنان انسجام اجتماعی برخوردار نبود که همه کس را از سهمیه‌ای که بر ایشان قرار داده شده راضی کند.

تاریخ چنین می‌گوید که در توزیع ثروت در حوزه دولت روم عدالت اجتماعی تحقق نیافته بود و در حالی که گروهی از مردم که دولت غنایم سرشار و دستاوردهای فتوحات رومیان را بدیشان ارزانی می‌داشت در رفاه کامل به سر می‌بردند، هزاران هزار مردمی دیده می‌شدند که حتی از داشتن چیزی که نیازهای روزانه خود را به وسیله آن بر طرف کنند محروم مانده بودند و در نتیجه، احساس می‌کردند مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ چرا که انسانها از مشاهده سعادت و رفاهی که به دیگران داده شده و از آنان دریغ داشته شده است بیشتر رنج می‌برند تا از دردها و محرومیت‌هایی که از خود آنان ناشی می‌شود. بدینسان، در میان توده مردم روم رنج و درد فراوانی حاکم بود و اگر باقیمانده‌ای از صبر و شکیبایی در آنان نبود جامعه‌شان در قالب انقلاب‌های فرساینده‌ای که هیچ برجای نمی‌گذاشت گرفتار حالت انفجار می‌شد.

13 - در همین زمان، اروپاییان قصد آن داشتند تا فلسفه را با دین درآمیزند یا آن را جایگزین دین کنند؛ چرا که، خدایان اسطوره ای قدرت خود را از دست داده بودند و دیگر نفوذ و تأثیری در دل‌های ملت‌ها نداشتند. بت‌کده‌ها نیز هیبت و جلال خود را از دست داده بودند. در این میان دو عامل قدرتمند، سخت و پرتأثیر در دل‌های رومیان خلیجان می‌کرد: عامل نخست آن که، احساس رنج و درد و بدبختی مردم را به دلگرمی به دین و دلخوشی به پاداشی که در آخرت دریافت خواهند داشت محتاج می‌ساخت، امید به روز رستاخیز روزی دیگر غیر از این روزهای سرتاسر بدبختی و رنج که در آن زندگی می‌کنند. عامل دوم که این دلخوشی را تضعیف می‌کرد آن بود که خدایانی که بت‌ها را، به گمان خود، تمثال و نماینده آنها قرار داده بودند، دیگر قدرت تأثیر خود را از دست داده بود.

فلسفه می‌خواست جایگزین دین شود. اما آن نیز از چندان اثری برخوردار نبود، به همین دلیل، دین و فلسفه در يك نقطه با هم تلاقی کردند تلاقی برای همکاری نه تلاقی برای دشمنی و تضاد متقابل، آن گونه که پیش از این بود.

در کتاب المبادی الفلسفیه آمده است:

«فلسفه نظریات علمی یونان را برای تهذیب آراء و نظریات دینی، ترتیب و تنسیق آن و نیز پیش بردن آن تا احساس دینی سرسختانه ای به اندیشه ای درباره عالم که او را قانع سازد به خدمت خود گرفت و بدین ترتیب، نظام‌های دینی را به وجود آورد که با ادیان موجود در نگرش به ماورای ماده اتفاق نظر همه جانبه ای داشت و در موارد اندکی اختلاف پیدا می‌کرد».

در اینجا فلسفه یونان را - که نام فلسفه نوافلاطونی بر آن نهاده شده است - می‌بینیم که تلاش دارد در زمانی که بت پرستی یونان و روم از این عاجز مانده بود که خود تنها در میدان بماند، دو دیانت موجود در صحنه آن زمان را به یکدیگر پیوند دهد. به همین سبب، این فلسفه آرائی را درباره خلقت جهان طرح کرد مبنی بر این

که پدیدآورنده هستی که در نظر این فلسفه شایسته پرستش می باشد مشتمل بر سه امر است.

الف - جهان آفرینش، از پدیدآورنده ای ازلی و ابدی به وجود آمده است که نه دیدگان او را درک می کنند و نه افکار و اندیشه ها او را محدود و مشخص می سازند و نه افهام و عقول به معرفت کنه او فرامی رسند.

ب - همه ارواح شعبه هایی از روح واحدند و همه به واسطه عقل اول که از پدیدآورنده هستی به وجود آمده است - به نحو وجود معلول ناشی از علت خود - در ارتباطند. بنابراین این معلول با آن علت هر دو در قدمت تلاقی دارند و می توان از پدیدآورنده نخستین به عنوان پدر و از عقل به عنوان پسر یاد کرد، هر چند هیچ يك از این دو به لحاظ زمان متأخر از دیگری نیست.

ج - جهان در تدبیر و تکوین خود تابع این سه است: پدیدآورنده، صادر اول و روح.

تثلیث در فلسفه

14 - کوتاه سخن آن که، نخستین چیز، مصدر همه چیز است و بازگشت همه نیز به سوی او، او به هیچ وصفی از اوصافی که به امور حادث داده می شود متصف نیست. نه جوهر است و نه عرض. اندیشه ای نیست همانند اندیشه ما و اراده ای نیز برای او نیست به سان اراده ما. هیچ صفتی نیز برایش نیست مگر آن که واجب الوجود است و به تبع آن به هر وصفی که شایسته اوست متصف می گردد.

او نعمت وجود را به دیگر موجودات افاضه می کند و به چیزی که به خاطر آن یا به سبب آن، خود وجود یافته باشد نیازی ندارد.

از دیدگاه صاحب این مکتب یعنی افلوطین، نخستین چیزی که از این پدیدآورنده صادر شد عقل است که از وی صادر شده انسان که گویا از وی تولد یافته است.

این عقل خود قدرت انتاج دارد، هر چند انسان نیست که از وی چیزی تولد بیابد.

از این عقل روحی نشأت گرفته که واحد ارواح است و از این ثالوث همه چیز صادر می شود و تدبیر و خلقت از همین ثالوث است.

در اینجا دو نکته قابل ملاحظه است:

نکته اول - نو افلاطونی با دین در آمیخت و هر دو به يك آهنگ یعنی همان آهنگ تثلیث پرداختند. این، همان تثلیثی است که نصرانیت یا مسیحیت تحریف یافته آن را در بر دارد، مسیحیتی که کسانی زمامدار آن شدند که هر آنچه را مسیح (ع) بدان دعوت کرده بود رها کردند.

در همین تثلیث است که فلسفه با دین تلاقی می کند، همچنانکه با بت پرستی نیز که مقتضی تعدّد خدایان است التقاء می یابد و از این تلاقی و التقاء تلفیقی منسجم یا غیر منسجم به وجود می آید، صرف نظر از این که آیا این تلفیق يك ترکیب واقعی است که ظاهر عناصر ترکیب یافته همه، خود را در زیر يك ظاهر پنهان ساخته یا چنین نیست.

نکته دوم - پیشوای این مکتب امنیوس - متوفای 242 م. - است که، به گمان ما، به دین مسیحیت نخستین که پیروان عیسی (ع) آن را آورده بودند، ایمان آورد.

اما پس از آن، مرتد و به بت پرستی یونان باستان معتقد شد.

پس از او افلوطین - متوفای 270 م. - پا به عرصه نهاد. او در ابتدا در مدرسه اسکندریه دانش آموخت و سپس به هند و ایران سفر کرد و در آنجا، از منابع تصوف هند بهره گرفت، از آراء و کیش بودا و نیز برهمایان هند و آیین آنها آگاهی یافت و آرای بوداییان را درباره بودا که او را تا مرتبه خدایی بالا برده بودند و نیز آرای برهمایان را درباره کرشنا که آنان نیز او را تا مرتبه خدایی بالا برده بودند، شناخت.

وی پس از این سفر که در طی آن از آیین برهمایی و بودایی توشه برگرفته بود، به اسکندریه برگشت، جایی که همانگونه که بیان کردیم، مهد مکتب قائل به تثلیث او بود.

15 - در این موج فکری، جهان سومین قرن میلاد مسیح را پشت سر

ص: 51

می گذاشت. این آشفتگی فکری زمانی دراز پس از آن نیز ادامه یافت تا آن که قرن ششم میلادی فرا رسید و این در حالی بود که منازعات فکری فزونی یافته، روشها با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و اندیشه ها در زمینه عقیده، اضمحلال سختی یافته بود.

در گذر زمان، مسیحیت نیز که از تعالیم عیسی (ع) منحرف شده بود، خود دچار تقسیماتی شد که دو فرقه مهم نسطوریان و یعقوبیان از این جمله اند. اختلاف میان این دو فرقه کم کم شدت یافت تا جایی که این اختلاف به نوعی دشمنی فکری و سپس به نوعی دشمنی شبیه خصومت میان دو ملت مختلف تبدیل شد.

بدینسان، خداوند کینه و دشمنی را میان آنان ایجاد کرد، دلها و اندیشه ها متفرق شد، عقیده رو به سستی نهاد و ایمان مضمحل شد. چه، هر قدر عقاید به این سمت پیش برود که موضوع منازعات قرار گیرد، ضعیف می شود، تردید بدان وارد می شود و یقین از میان می رود. این، وضعیت سرزمینی بود که در قرن ششم پیر و آیین مسیحیت بود، سرزمینی که در مجاورت جزیره العرب قرار داشت، هر چند وضعیت پیروان این آیین در داخل جزیره العرب نیز همین گونه بود.

16 - بنابراین، به دلیل مجادلات فراوان درباره مسیحیت، ایمان به این دین در قرن ششم میلادی به سستی گراییده بود و دیگر، اندیشه ها پیرامون آن تمرکز نداشت و با همین وجود تنها به یکی از مذاهب مسیحیت محدود و منحصر شده بود.

مسیحیت از همان آغاز مورد ستم بت پرستی و بت پرستان و نیز تجسس یهودیان نسبت به پیروان این دین قرار گرفت و به همین دلیل، مسیحیان در اطراف و اکناف سرزمین روم و فلسطین مخفی شدند و عقاید خویش را نیز پنهان می داشتند. هرگاه نیز گروهی از مسیحیان سربلند می کرد، با ستم فراوان و آزار پی در پی روبرو می شد. پادشاهان روم نیز در این عمل گوی سبقت ربوند و مأموریت کارگزاران آنها که به سرزمینهای مختلف روانه می شدند، همین اذیت و

آزار بود تا بدین وسیله، دین نوپا را در نطفه خفه کنند و یا در همان جا که تولّد یافته، مدفون سازند.

منابع فراوانی از این ستم حکایت می کنند. از جمله در کتاب تاریخ الحضارة چنین آمده است:

«بلمن که کارگزار دولت روم در سرزمینهای آسیایی بود به امپراطور تراپانس نامه ای نوشت که حاکی از شیوة رفتاری است که با مسیحیان روا داشته می شد. او می گوید: با همه کسانی که متهم به مسیحیت بودند به این روش عمل کردم که، از آنان می پرسم که آیا مسیحی اند یا نه. اگر به مسیحی بودن اعتراف کردند، همین سؤال را برای بار دوم و سوم تکرار می کنم و در کنار آن، ایشان را تهدید به قتل می نمایم. اگر با همین وجود، بر عقیده خود اصرار ورزیدند، مجازات اعدام را درباره آنان اجرا می کنم به این دلیل که این اشتباه فاحش و دشمنی شدید این افراد است که آنان را مستحق چنین مجازاتی می کند. اتهام مسیحی بودن به عدّه زیادی داده شده است، آن هم به وسیله نامه هایی که نام نویسندگانشان در آنها درج نشده است. این متّهمان انکار کرده اند که مسیحی اند و بلکه پیوسته بر شیوة ادیانی که نام آنها در مقابل این افراد نوشته شده عبادت و نماز به جای آورده اند و خمر و عطر به پیشگاه تمثالی نثار کرده اند که از تماثیل دینی نیست ولی من عمداً آن تمثال را در میان تمثالهای دینی آورده ام. حتی برخی از آنان مسیح را ناسزا گفته اند، حال آن که گفته می شود مشکل است بتوان يك مسیحی حقیقی را به ناسزا گفتن به مسیح وادار کرد. برخی از این متّهمان نیز اعتراف کرده اند که مسیحی اند. آنان اظهار می داشتند که در برخی روزها قبل از طلوع خورشید برای پرستش و برای خواندن سرودهایی به احترام عیسی (ع) گردهم می آیند و نیز اظهار می دارند که با یکدیگر بر این امر پیمان بسته اند که دزدی نکنند، کسی را نکشند، زنا نکنند و بالاخره به پیمان خود وفادار باشند. من ضروری دانستم که دوزن را که گفته بودند خادم کنیسه اند، مجازات دهم که البتّه به هیچ چیزی که گناهی را برای آن دو ثابت کند برخورد نکردم مگر سخن خرافه و سخیفی».

ستم بر مسیحیان در طول زمان فزونی یافت. يك نمونه آنکه، نرون از تن

سوزان مسیحیان مشعلی می ساخت که مجالس او را روشن می کرد، بدین نحو که آنان را به قیر آغشته می کرد و آتششان می زد و مشعلی بدین ترتیب به دست می آمد که در مجلس او خود بخود می سخوت و از این سو به آن سو حرکت می کرد.

دقلطیانوس نیز شدیدترین ستم را به مسیحیان مصر روا داشت و آنان را به مجازاتهایی سخت گرفتار کرد و در مصر مسیحی کشت و کشتاری خونبار و مفتضحانه به راه انداخت تا آنجا که سالهای این گرفتاری سخت مبدأ تاریخ قبطیان قرار گرفت.

17 - پس از پایان این ستمها، اختلاف میان مسیحیان در شدیدترین شکل خود بروز یافت و در این میان سخن از باقیمانده یگانه پرستی بر زبان «آریوس» جاری بود و بیشتر کلیساهای شرق، اکثریت کلیساهای فلسطین و بسیاری از کلیساهای مصر با وی همراهی می کردند.

هنگامی که کنستانتین قصد آن داشت که به آیین مسیحیت در آید، در سال 325 م. شورای نیکیه را تشکیل داد و سیصد و هیجده تن از شرکت کنندگان در این گردهمایی الوهیت مسیح را اعلام کردند و وی نیز گفته های همین گروه اندک را گرفت با آن که، تعداد شرکت کنندگان در آغاز این مجمع به دو هزار و چهل و هشت نفر یا بیشتر از آن می رسید. اما او می خواست آیین مسیحیت را به گونه ای تغییر دهد که به فلسفه و بت پرستی نزدیک شود؛ وی می خواست نام مسیحیت بر جای بماند اما از محتوای اصلی خود که همان یگانه پرستی در مقابل بت پرستی است خالی شود.

پس از این مجمع - که مسیحیت را از محتوای اصلی خود به سویی دیگر راند - مجمعهای دیگری یکی پس از دیگری تشکیل شد. نخستین مجمع عمومی که پس از شورای نیکیه برگزار شد، مجمع کنستانتین اول در سال 381 م. بود که در طی آن عنوان روح القدس نیز به منصب الوهیت عیسی افزوده شد تا بدین ترتیب عناصر فلسفه نو افلاطونی که بدان اشاره کردیم شکل گیرد.

چنین به نظر می‌رسد که الوهیتی که شورای نیکه برای مسیح تصویب کرد در اذهان جای نگرفت و به همین سبب، پس از آن، نستوریوس پا به عرصه نهاد. وی عقیده داشت که عیسی حقیقه پسر خدا نیست بلکه، فرزند خدا بودن، برای مسیح امری مجازی است چرا که او فرزند خداست به نعمت و محبتی که خداوند به وی داده است نه آن که الوهیتی در وی قرار داده باشد. در پی ابراز این عقاید، مجمع افسس اول در سال 431 م. برای ابطال نظریات و گفته‌های وی تشکیل شد. آنان نستوریوس را تکفیر کردند، انسان که با هرکس به ابراز عقیده خویش در مخالفت با آنان می‌پرداخت، چنین می‌کردند.

در پی این رخدادها، اختلاف نظرات تفرقه‌آور یکی پس از دیگری ظاهر شد: کسانی چنین اظهار می‌داشتند که مریم، مسیح را به عنوان يك انسان به دنیا آورده و پس از آن، نوعی نبوت الهی که همان لاهوت است به عیسی افزوده شده است. این گروه می‌گفتند عیسی دارای دو جنبه لاهوت و ناسوت یا انسان و خداست و «ابن» جمع این دو جنبه و همان «اقتوم» است.

کسانی نیز چنین اظهار عقیده می‌کردند که مسیح يك طبیعت است که در آن هم عنصر لاهوتی و هم عنصر ناسوتی تجسم یافته و مریم، ناسوت و لاهوت یعنی همان انسان و خدا را با هم به دنیا آورده است. کلیسای مصر همین عقیده را داشت.

همه جا میان این دو گروه، اختلافی سخت برپا بود، همه جا نزاع بود و همه جا جدل و، روشن است که هر جدلی عقیده را سست می‌کند، از قدرت آن می‌کاهد و شوکت و اقتدار آن را می‌شکند و برای آن نیرویی باقی نمی‌گذارد که بدان وسیله، از خود پاسداری کند.

این جدال و نزاع بویژه در قرن پنجم و ششم میلادی بیش از هر زمان شدت یافته بود.

اینجاست که دو حقیقت را اظهار می‌داریم:

الف - در قرن ششم میلادی، عقاید در دلها ثبات نداشت، آراء و نظریات گوناگون یکی پس از دیگری آفریده، بدان گردن نهاده و سپس نسبت به آن تعصب ورزیده می شد، اما تعصب نسبت به عقیده ای، دلیل استحکام آن عقیده در دلهای متعصبان نیست، بلکه تعصب دلیلی است بر انحراف روان و داشتن نظری سطحی و یکجانبه بدین ترتیب، نسطوریان در مقابل یعقوبیان تعصب داشتند؛ چه در زمره معتقدان گروه نخست پاره ای از دریافتهای سطحی و انحراف آمیز وجود داشت.

آنجا تعصب بر همه چیز مسلط بود و نیروی یقین چیزی را در کنترل خود نداشت.

ب - در این قرن، دلها آماده پذیرش عقیده ای درست بود تا اگر دلایل آن آشکار و استدلال منطقی بر آن اقامه شود، بدان گردن نهند؛ بویژه آن که اندیشه های موجود در آن زمان، توهماتی بیش نبود و یا اقوال و آرای که بر هیچ پایه عقلی استوار نبود و چندان استقراری نیز در دلها نداشت تا تعصب ورزی نسبت به آن حالتی همانند قبیله گرایی به خود بگیرد، آن گونه که بعدها، میان یهودیان و مسیحیان چنین حالتی پدیدار شد.

در همین دوران، می بینیم مسیحیتی که جایگزین مسیحیت حقیقی که عیسی بدان مبعوث شده بود به سوی دلهایی نگران و بی استقرار و بلکه پریشان و بی ثبات می آید.

بنابراین، در شرایطی که بتهای روم قدرت تأثیر خود را از دست داده بودند و در سرزمین بت پرستی دینی به وجود آمده بود که بخشی از آیین یهودی - بخشهایی از تورات که با انجیل ها سازگاری دارد - و بخشهایی نیز از آیین بت پرستی در آن گنجانیده شده بود و تقریباً از دین حقیقی، هیچ نداشت و در نتیجه، چنین آمیخته ای در دلها چندان استقراری نیافته و بلکه همچنان تا پایان قرن ششم میلادی مورد بحث و اختلاف بود؛ در چنین شرایطی دلها آماده پذیرش دینی تازه بود که همان دین حق است.

18 - تاکنون به گشت و گذاری در همه جهان، از باختر دور و نزدیک تا خاور دور و نزدیک و میانه پرداختیم، اما سری به سرزمین عرب نزدیک با آن که به نظر ما این سرزمین، قلب جهان و خاستگاه اندیشه والای ادبی است چرا که همه حقایق دینی، کهن و نو، از آنجا سرچشمه می گیرد و بانگ دعوت پیامبران از همین جا برخاسته است، در آغاز از اطراف این سرزمین طلوع کرد و آنگاه، رسالت الهی در قلب آن پایان یافت.

ابراهیم، پدر پیامبران، به سرزمین عربی هجرت گزید و در آنجا فرزندش اسماعیل دیده به جهان گشود، همان که آغاز بشارت بود و ابراهیم خداوند را بر ولادت او سپاس گزارد و پس از او نیز اسحاق به دنیا آمد. نخستین فرزند از کنیز ابراهیم یعنی هاجر بود و دومین، از همسرش ساره. پس از ولادت این دو بود که ابراهیم فرمود:

«سپاس خدایی را که به رغم کهنسالی ام اسماعیل و اسحاق را به من بخشید» (1).

قریش که سرآمد عرب بودند و در میان اعراب موقعیت رهبری را به دست داشتند، از زادگان اسماعیل اند؛ آن گونه که در بحث پیرامون کعبه از این مسأله سخن خواهیم گفت.

به هر حال، اعراب بر گرد این خاندان مجتمع می شدند و آهنگ زیارت بنای کعبه می کردند.

قریش و گروههای تابع آنان، بر همان دینی بودند که پدر پیامبران، ابراهیم آورده بود. ایشان اصالة یکتاپرست بودند و جز خدا را نمی پرستیدند، نه بتی را پرستش می کردند، نه سنگی و نه حیوانی را. در میان آنان برای هیچ مخلوقی الوهیت و خدایی نبود مگر در میان مسیحیانی که به سرزمین ایشان هجرت کرده بودند، کسانی چون مسیحیان نجران، تغلب و دیگران.

در این میان، پیوند آن خاندان با ابراهیم و افتخار ایشان در انتساب به آن

ص: 57

حضرت از طریق پسرش اسماعیل به یگانه پرستی آنان قدرت و قوت می بخشید.

اما کم کم اموری بر آنان عارض گشت که به سبب آن وضعیّتشان دیگرگون شد و عقایدشان تغییر یافت. این رخداد به علت فاصله زمانی زیاد این خاندان با اسماعیل بود به گونه ای که آنچه را قبلاً شناخته بودند، از یاد بردند.

ورود بت پرستی به سرزمین اعراب

19 - بت پرستی از سه ناحیه به اندیشه و دل اعراب راه یافت:

الف - باقیمانده هایی از ادیان کهن در این سرزمین مانده بود که در آن آثاری از بت پرستی وجود داشت، هر چند این ادیان در سرزمین اعراب چندان سلطه و رواجی نداشت. یکی از این نمونه ها پیروان نوح پیامبر است که در میان ایشان نوعی بت پرستی بود. گفته می شود نوح عرب بود و یا دست کم اعراب نیز مخاطب او بودند. خداوند در قرآن کریم از بت پرستی و بتان این قوم چنین می فرماید: «آنان گفتند خدایان خویش را وامگذارید و ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را رها مکنید. البته ایشان بسیاری را گمراه کردند»⁽¹⁾.

بی تردید، تأثیر این باقیمانده های بت پرستی پابرجای می ماند، هر چند این بت پرستی سلطه و رواجی نداشته باشد. شما شاهدید که حتی در مورد برخی از کسانی که ادیان آسمانی را می پذیرند پس از گردن نهادن به آیین جدید، در دلهایشان باقیمانده هایی از آیینی که زمانی دلهایشان را سیراب می ساخته، باقی می ماند و آثار و رسوبات اندیشه کهن خود را در برخی از آراء و نظریات ایشان نشان می دهد و حتی اگر این آثار و باقیمانده ها به درجه يك نظریه قانع کننده نیز نرسد، ممکن است به عنوان يك عادت دنبال شود.

ب - بت پرستی از ناحیه همسایگان رومی اعراب نیز به میان آنان راه یافت.

چرا که بت پرستی رایج در روم قبل و بعد از مسیح - در کنار اعراب بود و این در

ص: 58

حالی است که عقاید همانند امراض مسری به نواحی همجوار سرایت می کند.

بدین ترتیب، در نتیجه آمیزشی که از طریق مبادلات تجاری میان اعراب و رومیان برقرار می شد، عقاید دینی رومیان نیز به اعراب انتقال می یافت؛ بویژه آن که، حاکمیت و قدرت دولت روم از قدرت جوامع عربی برتر بود و حتی برخی از قبایل عرب - از قبیل غسانیان - تحت سلطه رومیان قرار داشتند. غسانیان تحت سلطه و تابعیت روم بودند، آن تابعیت موجب مخالفت و سرایت عقاید می شد.

ج - ناحیه اخیر را ابن اسحاق در سیره خود چنین بیان می کند:

«اظهار می دارند که نخستین بار که پرستش سنگها در مکه رواج یافت، بدین ترتیب بود که در هنگام سختی معیشت از مکه هیچ کس در جستجوی آسایش به دیگر سرزمینها کوچ نمی کرد مگر آن که سنگی از سنگهای حرم، به گرامیداشت این سرزمین، همراه خود می برد. این مردم در هر جا فرود می آمدند، قطعه سنگ را روی زمین می گذاشتند و همان گونه که بر پیرامون کعبه طواف می کرده اند بر پیرامون آن طواف می کردند. تکرار این عمل بدان منجر شد که هر سنگی را، به نظر خود، خوب می یافتند و از آن خوششان می آمد مورد پرستش قرار می دادند. این کار به همین نحو ادامه یافت تا زمانی که پس از این مهاجران نسلهای دیگری آمدند و آیینی را که بر آن بودند از یاد بردند و چیز دیگری را جایگزین دین ابراهیم و اسماعیل ساختند. بت پرستیدند و به همان گمراهیهای گرویدند که دیگر ملتها بدان گرفتار بودند».

ابن کثیر در کتاب خود البداية و النهایة چنین اظهار می دارد:

«آگاهان چنین برایم نقل کرده اند که عمرو بن لحي به قصد شام از مکه بیرون رفت. چون به منزلگاهی در سرزمین بلقاء - که در آن زمان عمالیک در آنجا سکونت داشتند - رسید، آنان را در بت پرستی دید. پس از ایشان پرسید: «این بتهایی که می بینم آنها را می پرستید چیستند؟» به وی پاسخ گفتند: «اینها بتانی هستند که پرستش می کنیم و باران برای ما فرود می فرستند، از آنان یاری می طلبیم و ما را کمک می رسانند». عمرو به آنان گفت: «آیا بتی از این بتان را به من نمی دهید تا آن را به سرزمین عرب ببرم و اعراب آن را پرستند؟» آنان بتی را که

هبل نام داشت در اختیار او قرار دادند و او آن را به مگه آورد و نصب کرد و مردم را به پرستش آن امر کرد».

عمرو بن لحي پیشوای خزاعه بود و در آن روزگار بنی خزاعه کلیدداری کعبه را عهده دار بودند و به همین سبب او قدرت امر و نهی به دیگران را داشت و مردم نیز آنچه را این خاندان بزرگ می شمرد بزرگ می شمردند.

این، نمونه ای است حاکی از مقدمه سرایت بت پرستی از رومیها به اعراب؛ چه، بت پرستی موجود در شام که عمرو بن لحي آن را از آنجا به مکه کشاند تنها، اثری از بت پرستی، رومیان بود. نمونه فوق، این حقیقت را تأیید می کند که بت پرستی اعراب، بیش از هر چیز ناشی از همین سرایت از خارج این سرزمین بود، هر چند عوامل دیگری نیز وجود داشتند که تأثیر این سرایت را بیشتر می کرد.

این عوامل - صرف نظر از اینکه چیست - رو به فزونی نهاد تا آنجا که بت پرستی در سرزمین عرب و در میان ذریه ابراهیم بت شکن جای گرفت.

به مرور زمان این بت پرستی بر همه شئون آنان سایه افکند تا آنجا که از ابورجاء عطاردی نقل شده است که گفت: «ما، در جاهلیت، هرگاه بتی نمی یافتیم، مشتی خاک جمع می کردیم، مقداری شیر بر روی آن می دوشیدیم و آنگاه در پیرامونش طواف می کردیم».

با وجود بت پرستی خدا را از یاد نبردند.

20 - اعراب شدیداً علاقه مند بت پرستی شدند تا آنجا که این پرستش، جزئی از خرد و ادراک ایشان شده بود و به یاری طلبیدن از سنگها می پرداختند و چنین می پنداشتند که این بتان خواسته آنها را برآورده می سازند. اما با همه اینها، اعراب خداوند را که آفریننده و پدیدآورنده عالم است از یاد نبردند، آن گونه که خداوند می فرماید: «اگر از ایشان بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است،

در اینجاست که بت پرستی یونان و روم از بت پرستی اعراب جدا می شود؛ چرا که در بت پرستی اعراب ایمان به خداوند نیز وجود داشت، هر چند یگانه پرستی نبود، بلکه آنان چیزهای دیگری را نیز همتای خداوند قرار می دادند.

اما در میان یونانیان و رومیان نظریه حلول خداوند در بتها یا ارواح و یا در کسی از افراد بشر رواج داشت و در بت پرستی آنان، یادی از خداوند نبود.

علت ماهوی این تفاوت آن بود که اصل، در نظر اعراب توحید بود، انسان که این اصل را از اسماعیل و ابراهیم گرفته بودند. بنابراین باقیمانده هایی از آنچه ابراهیم و نیز یعقوب به فرزندان خود توصیه کرده بودند در میان اعراب وجود داشت، آنگونه که خداوند در قرآن کریم درباره این توصیه می فرماید: «ابراهیم و نیز یعقوب فرزندان خود را توصیه کردند که ای فرزندان، خداوند این دین را برای شما برگزیده است. پس نمیرید مگر آن که مسلمان باشید»(2).

مسأله دیگر در این میان، احترام گذاشتن اعراب به کعبه و بیت الله الحرام بود که این را نیز از ابراهیم به ارث برده بودند. علی رغم بت پرستی اعراب، باقیمانده هایی از دوران ابراهیم در میان آنان پابرجای بود، از قبیل: بزرگداشت خانه کعبه، طواف، حج، عمره، وقوف در عرفات و مزدلفه، قربانی کردن شتر و تلبیه گفتن در حج و عمره؛ هر چند آنان اموری را در این آیینها وارد کرده بودند که در اصل وجود نداشت.

ابن اسحاق در سیره خود می گوید:

«کنانه از قریش هنگام تلبیه گفتن برای حج چنین می گفتند: «لبیک، پروردگارا لبیک، هیچ شریکی برایت نیست مگر آنکه خود و هر چه در اختیار دارد، از آن توست، بدین ترتیب، اعراب تنها به خداوند لبیک می گفتند، اما پس

ص: 61

از آن بت‌های خود را نیز در این تلبیه وارد می‌کردند و البتّه اختیار بت را به خداوند می‌دادند».

خداوند نیز به پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «بیشتر آنان به خداوند ایمان نمی‌آورند مگر آن که در همین ایمان مشرکند»⁽¹⁾.

به این دلیل که اعراب سعی می‌کردند میان ایمان به خداوند و اعتقاد به بت‌ها جمع کنند، می‌گوییم: اعتقاد اعراب به بت‌ها چندان قوی و فراگیر نبود، آنسان که وضعیّت بت پرستی در میان رومیان، بویژه قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین شده بود.

از دیگر سوی، ایمان اعراب به خداوند نیز ایمان درستی نبود، زیرا ایمان به خداوند وقتی تحقّق می‌یابد که مؤمن به یگانگی خدا ایمان داشته باشد و هیچ چیز دیگری را در ذات او و در امر آفرینش و تکوین و در عبادت شریک او قرار ندهد؛ چه، پرستش تنها شایسته خداوند است.

در این میان، این آشتی برقرار کردن میان ایمان به خداوند و ایمان به بت‌ها حاکی از آن است که اعتقاد اعراب به بت‌ها هم قوّت و ثباتی نداشت بلکه نوعی اضطراب و تزلزل در این عقیده به چشم می‌خورد و ثبات و استقراری در آن نبود به گونه‌ای که دل به این پرستش آرام گیرد. چگونه عقل و اندیشه‌ای می‌تواند استقرار و آرامش داشته باشد که مشتی خاک گرد آورد یا پاره‌ای از سنگ جدا می‌سازد و پاره‌ای از شب و زمانی از روز آن را می‌پرستد و در عین حال، یقین دارد که آنچه می‌پرستد آفریننده نیست، بلکه خود يك آفریده است.

اگر چه قدرت بت‌ها در میان بت پرستان روم و یونان در اواخر کاهش یافته بود، اما اندیشه پرستش بت در میان اعراب از همان آغاز در ضعف و سستی به وجود آمد و همیشه عواملی وجود داشتند که به نبرد با آن بپردازند یا آن را بی‌ثبات و بدور از آرامش قرار دهند؛ چرا که بت پرستی اعراب، در درون خود عوامل ضعف و مردود بودن خویش را به همراه داشت؛ اما آنچه بود تقلیدی کورکورانه بود که

ص: 62

موجب رواج بت پرستی می شد و راه درك و فهم را بر عقل بسته بود.

دلها خالی از ایمان بود

21 - این که گفتیم دلها و اندیشه ها خالی از هر چیز بود، نشان از نیاز دل و اندیشه به چیزی است که این فضای خالی را پر کند و همچنان دل و اندیشه مردمان شرق و غرب را بی نگاهبان باقی نگذارد. سرزمینهای دور و نزدیک در این ویژگی همانند بودند. در خاور دور - به تعبیر رجال سیاست - هیچ ایمانی وجود نداشت و توهمات بود که در همه جا سایه گسترده بود. این در حالی است که توهمات در دلهایی که به سیطره خود در آورده است چندان توانی برای ماندن و استمرار حیات ندارد، بلکه در میان همه چیزهایی که دلها را به سیطره خود در می آورد، آنچه شایسته ماندن است، اندیشه ای است که با حکم عقل و تفکر سالم سازگار و همسو باشد. اما توهمات، هر چند قوی نیز باشند، توان مقاومت در برابر عقل را ندارند و مثل اوهام مثل مه است که نور خورشید آن را از میان می برد. عقل نیز به همین سان، مه اوهام را نابود می کند و غبار از درك و فهم بر می دارد.

هندیان نیز در بند توهمات سخت تر و گرفتار ستمی اجتماعی بودند که هرگز شایسته ماندن نبود. در میان ایرانیان نیز کیشهای مخربی رواج یافته بود که انسانیت را نابود می کرد، ریشه و بنیان آن را از جای می کند و یا خلق و خویهایی را که تك تك افراد انسانها بدان چنگ می زدند ویران می ساخت.

رومیان و مردم سرزمینهای دیگری نیز که در زیر ستم آنان به سر می بردند، ایمان خود را از کف داده بودند. هر چند آنان به جای بت پرستی مسیحیتی را برگزیدند که خود ساخته بودند، اما ایمانی به همین نیز تا قرن ششم میلادی در میانشان بر جای نماند.

بی ایمانی تنها به عقیده به ماورای طبیعت محدود نمی شد بلکه حتی این فقدان درباره ارزشهای اخلاقی و انسانی نیز مشهود بود، همان گونه که در عبادت و

خداپرستی نیز چنین بود: آنجا هیچ خوی انسانی سلیمی وجود نداشت، هر ملتی به ملت دیگر از دید يك دشمن می نگریست و اندیشه اخلاقی و توصیه به برخوردهای مبتنی بر اخلاق تنها به برخوردهای افراد يك ملت نسبت به همدیگر محدود می شد و نه همه افراد انسانی و این پدیده همه جاگیر بود و اختصاص به يك جا نداشت. حتی فیلسوفان نیز به حق ملتها ایمان و اعتقادی نداشتند. به عنوان مثال، افلاطون مردم خارج از یونان را بربر و وحشی می دانست و، به عقیده وی، هرکس به مقدار يك فرسنگ و یا کمتر از آن از وطن خود دور می شد، هرکس او را می یافت می توانست او را اسیر و برده خود کند. او خود نیز به بردگی گرفتار و با پرداخت فدیة آزاد شد. بدین ترتیب، آن گونه که ایمان به خداپرستی از میان رفته بود، ایمان به ارزشهای انسانی نیز رخت از میان بر بسته بود.

بدینسان منزلگاه ایمان در دلها، بی نگاهبان مانده بود و ناگزیر، کسی می بایست که آن را پر کند، آمدن محمد رسول الله و فرستاده پروردگار جهانیان ضروری بود و چاره ای جز آن وجود نداشت که در قلب سرزمینها برخیزد و در سرزمین نخستین نبوت، زمینیان را فرا خواند.

22 - در برخی از آثار نویسندگان غربی سخنی در باره اورشلیم و بیت المقدس دیدم که در آن می گوید:

«اورشلیم و اطراف آن، سرزمین مبارکی است که مدرسه پیامبران بود و در همین سرزمین، پیامبران تربیت یافتند و بانگ آنان به رسالت برخاست. هیچ مدرسه ای برای نبوت جز این مدرسه که در آن، داوود و سلیمان و عیسی ظهور کردند نمی باشد. این، همان جایی است که موسی اراده آن داشت و از بنی اسرائیل خواست تا بدان وارد شوند. اما آنان گفتند: «در این سرزمین مردمی ستمگر هستند و ما بدان وارد نخواهیم شد مگر آن که آنها از آن بیرون روند»⁽¹⁾».

در این اظهارات، هم سخنی حق هست و هم باطل. آنچه حق است بخشی است که از موقعیت و جایگاه اورشلیم حکایت دارد، جایی که مسجد الاقصی در آن قرار دارد، آنجا که محل معراج و اسراء پیامبر، نخستین قبله مسلمانان و سومین مسجدی است که می توان بار سفر به سوی آن بست. مسجدی که به سبب آن و به اسبابی دیگر، این سرزمین در قرآن و منابع دینی آسمانی، «الارض المقدسة» یا «سرزمین مقدس» خوانده شده است.

ص: 65

اما بخشی که در سخنان آن نویسنده باطل است اینهاست:

الف - وی نبوت را به اورشلیم و اطراف آن محدود می کند و این نادرست است. زیرا هیچ امتی نیست مگر آن که خداوند در میان آنان هشاردهنده ای قرار داده است. خداوند در قرآن کریم پس از بیان داستانهای برخی از پیامبران می فرماید: «برخی از آنان، ماجراهایشان را بر تو گفتیم و برخی دیگر نیز هستند که ماجراهایشان بر تو نگفتیم» (1).

ما خیلی از اورشلیم دور نمی شویم و در مجاورت آن، سرزمین جزیره العرب و اطراف آن را می یابیم که پیامبرانی در آنجا مبعوث شدند و مکتبهای آسمانی را در این سرزمین فرود آوردند. قرآن و تورات از این مکتبها و از این پیامبران نام برده و در صفحاتی که پیش روی دارید به بررسی این امر خواهیم پرداخت.

ب - او چنین فهمیده است که برای نبوت مدرسه ای هست که پیامبران در آن تربیت می شوند. این نیز باطل است. زیرا، نبوت رسالتی است از جانب خداوند برای بندگان خود که ابزار آن، مدرسه ای نیست که پیامبران در آن فارغ التحصیل می شوند، بلکه طریق این رسالت وحی از جانب خداوند و تکلیفی از جانب اوست، خواه این وحی به وسیله خطابی صورت گیرد که خداوند از طریق آن برای پیامبر خود پیام می فرستد و خواه به وسیله سخن گفتن خداوند با پیامبر از پشت پرده غیب، آنگونه که در مورد موسی (ع) رخ داد، خواه نیز به وسیله فرستاده ای الهی از میان فرشتگان باشد که از جانب خداوند برای آنکه به رسالت یا نبوت برانگیخته شده است نقل می کند. بنابراین، این که اورشلیم را مدرسه ای برای نبوت بدانیم، سخنی نادرست و غیر علمی است که با تاریخ پیامبران (صلی الله علیه و آله) سازگاری ندارد.

23 - اینک اگر کسی بپرسد که چرا محمد (صلی الله علیه و آله) در جزیره العرب و آن هم در

ص: 66

حجاز مبعوث شد و نه اورشلیم، آن گونه که داوود و سلیمان و عیسی در آنجا مبعوث شده بودند، چنین پاسخ خواهیم داد:

بر خلاف آنچه این نویسنده غربی - که معنی رسالت و رسول را نفهمیده - می پندارد، بیشتر پیامبران بویژه پیامبران صاحب مکتب و رسالت چون موسی، ابراهیم، نوح، اسماعیل و اسحاق از اورشلیم برخاسته اند و جزیره العرب نیز خالی از رسالت نبوده، بلکه این سرزمین، از دیرباز، خاستگاه پیامبران صاحب مکتب و رسالت بوده است. از سوی دیگر اگر عیسی، داوود و سلیمان را استثناء کنیم، پیامبرانی که در اورشلیم مبعوث شدند، دارای کتابی نبودند که اقوامشان بدان عمل کنند، بلکه بیشتر پیروان این پیامبران از کتابهایی پیروی می کردند که بر دیگر رسولان نازل شده بود. اکثر این پیامبران نیز در راه احیای تورات موسی تلاش می کردند.

در مقابل، پیامبرانی که در جزیره العرب مبعوث شدند، همه صاحب مکتبی بودند که به اجرای آن می پرداختند و تلاش آنان تنها به این محدود نمی شد که به بیان مکتبهای قبل از خود بپردازند. خداوند وحدت و یگانگی رسالت الهی را که دارای کتابهای مختلفی است اما معنی و مفهوم آنها تفاوتی ندارد چنین بیان فرموده است:

«برای شما دینی را تشریع کرد که نوح را بدان سفارش کرده بود، دینی که آن را به تو ای پیامبر وحی فرستادیم، همانچه ابراهیم و موسی و عیسی را نیز بدان توصیه کردیم که دین را پبای دارید و در آن تفرقه موزید. آنچه مشرکان را بدان فرا می خوانید بر ایشان سخت و سنگین است و خداوند هرکس را که بخواهد خود بر می گزیند»(1).

اینان پیامبران اولو العزم هستند که از میان ایشان، تنها عیسی در اورشلیم برخاسته است و دیگران از سرزمین عربی یا از مناطق پیرامون آن، همانند سرزمین

ص: 67

کنعان، و یا از اطراف جزیره العرب، همانند شبه جزیره سینا بودند.

بنابراین، سرزمین عرب خاستگاه مکتبهای نخستین است. رسالتهای الهی از آنجا آغاز شده و در همانجا نیز پایان یافته است. بدین سبب، هیچ نامائوس و شگفت آور نبود که محمد (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین مبعوث شود و نور او از این سرزمین برخیزد و همه افقها را، از شهر و بادیه، روشن سازد.

این خلاصه ای بود که به برخی از تفصیل آن می پردازیم:

ادریس عرب است

24 - حقیقت آن است که سرزمین عرب مهد نبوت بود. به عنوان مثال درباره ادریس (ع) - که بنابر روایات سومین نسل پس از آدم، پدر بشریت، بود - گفته می شود که وی يك عرب و در سرزمین اعراب بود.

ما دلیلی برای باور این مدعا که وی نسل سوم پس از آدم بود در دست نداریم و به همین سبب، بی آنکه این ادعا را تکذیب و یا تأیید کنیم و بی آنکه آن را از افسانه های پیشینیان محسوب بداریم، در این باره سخنی نمی گوئیم.

آنچه در اینجا آن را مورد قبول و استناد قرار می دهیم آن است که او پیامبری صدیق بود که خداوند او را به همین وصف در قرآن یاد کرده است، آنجا که می فرماید: «و در کتاب از ادریس یاد کن که او پیامبری صدیق بود و ما او را در جایگاهی رفیع قرار دادیم»⁽¹⁾. پس او صدیق و راستگو و در نزد خداوند بلند مرتبه است. زیرا، خداوند او را در جایگاهی رفیع قرار داده است.

گمان راجح آن است که ادریس در اورشلیم برنخاست. زیرا این شهر به وسیله یعقوب (ع) بن اسحاق بنا شد.

در کتاب قصص الانبیاء از ابو فداء چنین اظهار شده است که ادریس در

ص: 68

سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد. در این کتاب آمده است:

«ادریس (ع) [کسی است که] خداوند او را به نبوت و صدیق بودن ستوده است و در سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد».

از آنجا که ادریس در سلسله نسب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد، عرب به شمار می رود و نه از اورشلیم. البته، بی تردید، حکم در چنین مسأله ای که در عمق تاریخ بشر قرار دارد، نمی تواند حکمی قطعی محسوب شود، هر چند می تواند به صورت گمانی راجح مطرح شود. حکم کردن در بیشتر مسائل تاریخی، به همین نحو، از روی گمان است و نه قطع و یقین.

نوح عرب است

25 - روایات درباره اینکه خاستگاه نوح (ع) بابل بود یا جزیره العرب، دچار اختلاف و چندگانگی است. اما آنچه ثابت است این حقیقت می باشد که بابل نیز جزئی از سرزمین عربی است. گفته اند که کشتی نوح چهل بار از مقابل کعبه گذشت. ابن کثیر این نظریه را تأیید می کند که نوح در سرزمینهای عربی دفن شده است. او می گوید:

«درباره قبر او ابن جریر و ازرق از عبد الرحمن بن ساط - به صورت مرسل - نقل می کند که قبر نوح در مسجد الحرام یا به عبارت دیگر در جایی است که مسجد الحرام در آنجا بنا شده است».

وی در ادامه می گوید:

«همین نیز قویتر و ثابت تر است از آنچه بسیاری از مورخان یادآور می شوند مبنی بر این که قبر نوح در یکی از آبادیهای بقاع است که امروز یعنی قرن هشتم هجری «کرك نوح» نامیده می شود و در آنجا مسجدی است که به همین مناسبت ساخته شده است».

حقیقتی که ما بدان تمایل داریم آن است که نوح در سرزمینهای مختلف گشت و بنابراین اگر خاستگاه او نیز بابل بوده است، وی بعدها به سرزمین عرب،

هود عرب است

26 - هود اقدام از ابراهیم و از قوم عاد بود. این قوم اعرابی بودند که در احقاف می زیستند و بسیاری از آنها در خیمه هایی با ستونهای استوار به سر می بردند.

ابن کثیر اظهار می دارد که گفته می شود هودا نخستین کسی بود که به عربی سخن گفت. وی می گوید:

«وهب بن منبه چنین پنداشته است که پدر هود نخستین کسی است که به عربی سخن گفته است. دیگران گفته اند نخستین کسی که به این زبان سخن گفت نوح بود. به اعرابی که قبل از اسماعیل وجود داشتند، عرب عاربه گفته می شود.

اینها قبایل فراوانی را شامل می شوند که از آن جمله است عاد، ثمود، جرهم و برخی دیگر. اما فرزندان اسماعیل عرب مستعربه نامیده می شوند».

گفته اند که هود (ع) نخستین پیامبر پس از نوح (ع) بود. شاید آنچه خداوند در آیات ذیل از خطاب هود به قوم خود بیان می فرماید، اشاره ای به این ادعا داشته باشد، آنجا که می فرماید: «به یاد آورید آن هنگام که خداوند شما را پس از قوم نوح، جانشینان قرار داد و شما را در آفریش تنومندی و قدرتمندی بیفزود پس نعمتهای خداوند را به یاد آرید، شاید رستگار شوید. مردم در پاسخ پیامبر خود گفتند: آیا تو آمده ای تا ما تنها خدا را پرستش کنیم و آنچه را پدرانمان می پرستیدند رها کنیم؟ اگر از راستگویانی، آنچه را به ما وعده می دهی بیاور» (1).

در نص فوق مشاهده می کنیم که به این اشاره دارد که هود پس از نوح آمده و قوم او نیز پس از قوم نوح جانشینان قومی دیگر بودند. سپس اشاره دیگری وجود دارد به اینکه قوم نوح در سرزمین عربی بودند آنگونه که جانشینان ایشان نیز در

ص: 70

قوم عاد از حماسه سازترین و قوی دل ترین و، در عین حال، از مغرورترین قبایل عرب بودند؛ آنگونه که خداوند درباره ایشان می فرماید: «اما قوم عاد، در زمین بناحق کبر ورزیدند و گفتند چه کسی از ما قویتر است؟ آیا آنان ندیدند که خدایی که ایشان را آفریده از آنها قویتر است؟ البته آن مردم آیات ما را انکار می کردند پس ما، در روزهایی شوم، بادی سخت را بر آنان فرستادیم تا عذاب خواری دنیا را به ایشان بچشانیم و، به تأکید، عذاب آخرت خوارکننده تر است و آنان در آنجا یاری نمی شوند» (1).

بدین ترتیب، هود را می بینیم که با روشی نیکو یا نیکوترین روش با قوم خود به مجادله می پردازد، اما آنان با خشونت و سرکشی به جدال با او می روند، تا آن هنگام که خداوند، به وسیله بادی سخت و توفنده، آنها را هلاک ساخت.

صالح عرب است

27 - صالح (ع) پیامبر قوم ثمود است. این قوم نیز از اعراب عاربه بودند که در منطقه ای میان حجاز و تبوک در میان کوه زندگی می کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در راه غزوه تبوک از سرزمین این قوم عبور فرمود.

صالح این قوم را به توحید فرا می خواند و آیت او نیز ناقه ای بود که مردم حق آزار دادن آن را نداشتند که در این صورت، زیانکار می شدند. خداوند در قرآن درباره این قوم می فرماید: «و به سوی قوم ثمود، فردی از ایشان یعنی صالح را فرستادیم و او به مردم خود گفت: ای مردم خداوند را بپرستید که جز او خدایی ندارید. اینک از جانب خداوند برای شما آیتی آمده است: این ناقه الهی است برای شما. بگذاریدش که در زمین خداوند بچرد و آزاری به آن نرسانید که در این

ص: 71

صورت، عذابی دردناک شما را فرا می گیرد»(1).

قوم صالح ثمود پس از قوم هود عاد آمده بودند چرا که جانشینان ایشان بودند و قدرتمندتر و دارای شماری بیشتر؛ آنگونه که خداوند می فرماید: «و به یاد آورید آن هنگام که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد قرار داد و شما را در زمین مأوا داد و شما امروز در دشتها قصر می سازید و از کوهها خانه می سازید. پس نعمتهای خداوند را به یاد آرید و در زمین در پی فساد نکوشید»(2).

اما قوم ثمود از فرمان پروردگار دور شد و به صالح تعدی ورزید و بدین ترتیب، عذابی مستمر بر آنان نازل گشت و هلاکشان ساخت. روایت می شود که مسلمانان در جریان حرکت به سوی تبوک در گذر از منطقه سکونت این قوم چاهی را که این ناقه از آن آب می نوشید مشاهده کردند. از عبد الله بن عمر روایت شده است که گفت: «چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را در سرزمین تبوک فرود آورد، آنان را به میان سنگهای بر جای مانده از خانه های قوم ثمود برد. مردم در آنجا از چاههایی که این قوم از آنها آب بر می داشتند، آب برداشتند، با این آب خمیر درست کردند و مشکهای خود را پر کردند. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به جلو برد تا ایشان را بر سر چاهی که ناقه صالح از آن آب می نوشید، فرود آورد».

ابراهیم پدر اسماعیل و اعراب مستعربه

28 - ابراهیم در سرزمین کلدانیین یعنی بابل ولادت یافت. همچنین گفته شده است وی در غوطه دمشق در روستایی به نام برزه در دامن کوهی به نام قایسون به دنیا آمد. اما ابن عساکر، راوی این روایت، می گوید: «صحیح آن است که ابراهیم در بابل به دنیا آمد».

ص: 72

1- - اعراف/ 73.

2- - همان/ 74.

ابراهیم در بابل اقامت نگزید، بلکه در مناطق مختلف جابجا می شد. او به کنعان در سرزمین فلسطین کوچ کرد و از آنجا به حران، سپس به جزیره العرب و آنگاه به شام هجرت کرد.

در سرزمینی که ابراهیم سکونت داشت پرستش ستارگان رواج داشت.

بنابراین، او که به پرستش خداوند یگانه و قهار فرا می خواند، بتها را درهم شکست. مشرکان کوشیدند تا او را به جرم آنچه با خدایانشان انجام داده است در آتش بسوزانند. به همین دلیل، او را در آتش افکندند. اما او بر کسی جز خدا اعتماد نورزید و فرمود: «خدا ما را پس است و او خوب و کیلی است». پس خداوند دعای او را برآورده ساخت و آتش را بر او سرد و ایمن قرار داد. خداوند می فرماید: «گفتم ای آتش بر ابراهیم سرد و ایمن باش. آنان خواستند حيله ای علیه ابراهیم اعمال دارند و ما آنان را زیانکار ساختیم»⁽¹⁾. آنان خواستند پیروز شوند اما خوار و زبون شدند، خواستند رفعت یابند اما ساقط شدند، خواستند چیره شوند اما مغلوب شدند. آنان آزار ابراهیم را خواستند و خداوند خیر را برای او اراده کرد. مکر آنان شری بود و خداوند خواست تا آنچه آنان کرده اند خنثی و بی اثر سازد و بدین ترتیب، آنان زیانکار شدند؛ چرا که هیچ دستاوردی برای ایشان تحقق نیافت و ابراهیم به هدف خود دست یافت.

ابراهیم که در پی هجرت به مکانی مناسبتر بود هیچ جایی برای مهاجرت نیافت جز سرزمین اعراب. بدین ترتیب، پس از گشت و گذاری که داشت به آنجا هجرت نمود. آنجا که همسرش به همراه فرزندش اسماعیل به این سرزمین هجرت کرد تا وی را از هر خطری حفظ کند و نسبت به او اطمینان خاطر یابد. در این هجرت ابراهیم نیز با او بود و یا به روایتی دیگر ابراهیم وی را به این مکان آورد.

هاجر به همراه فرزندش اسماعیل به جایی که اکنون مکه، آنجا قرار دارد

ص: 73

گریخت در حالی که پدر اسماعیل، خلیل الله نیز با او بود.

در این زمان تشنگی بر او عارض شد. پس به دویدن میان صفا و مروه پرداخت تا هنگامی که چشمه ای گوارا یافت. مشک خود را از آن پرآب کرد و هم خود و هم فرزندش از این آب نوشیدند.

اسماعیل با توانمندی به نوجوانی رسید، زبان عربی را فراگرفت و خداوند به او و مادرش رزقی نیکو داد که بی حساب به ایشان می رسید و، در این میان، ابراهیم خلیل نیز هر از چند گاه به دیدار آن دو می آمد.

بنای کعبه

29 - در یکی از محلات، جوان با پدر ملاقات کرد و با هم به ابراز احساساتی پرداختند که يك پدر و پسر پس از مدتی غیبت و با شوق و دلتنگی نسبت به یکدیگر بروز می دهند. در این ملاقات، پدر به جوان خود گفت: «ای اسماعیل، خداوند مرا دستوری فرموده است».

جوان گفت: «آنچه را خدایت به تو امر کرده است انجام ده».

پدر پیر گفت: «بر این کار با من مساعدت می کنی؟»

اسماعیل گفت: «تو را بر آن یاری می دهم».

پدر پیر به تلی که از منطقه اطراف خود قدری بلندتر بود اشاره کرد و گفت:

«خداوند به من امر فرموده است که در اینجا خانه ای برپا کنم».

در این هنگام، پایه های خانه را بالا بردند. اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم بنا می کرد تا وقتی که بنا بلندتر شد. در این وقت، حجر الاسود را آورد و بر جایی گذاشت تا علامت ابتدا و انتهای طواف قرار گیرد.

این، همان چیزی است که خداوند در فرموده خویش بیان می کند: «و آنگاه که ابراهیم به کمک اسماعیل پایه های خانه را بالا می برد و در این هنگام می گفتند:

پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی. پروردگارا ما را تسلیم خود قرار ده و از

ذریعۀ ما نیز، امتی که تسلیم تو باشند. مناسک ما را نیز به ما بنمایان و توبۀ ما را بپذیر که تو تَوَّاب و رحیمی. پروردگارا در میان نسل ما رسولی از خودشان قرار ده تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و تزکیه شان کند. تو، فقط تو، عزیز و حکیمی» (1).

سرانجام همه گشت وگذار ابراهیم بدین جا ختم شد که خانۀ کعبه - نخستین خانه ای را که برای مردم ساخته شد - بنا کرد و سرزمین عرب بدان مفتخر گردید، آنسان که به ابراهیم، آنکه خانه را به امر پروردگار برپا نمود، مفتخر بود.

اگر ابراهیم در بابل به دنیا آمده، اما خانه ای که او بنا کرد نخستین خانۀ خداست که وی آن را در سرزمین عرب بنیان نهاد. از این رو، سرزمین عرب نه تنها به او و فرزندش افتخار می کند، بلکه به این نیز می بالد که فرزندش اسماعیل پدر همه اعراب مستعربه بود.

ابراهیم که بحق و راستی، پدر پیامبران است، هیچ خانه ای به امر خدا بنا نکرد مگر در سرزمین عربی. او این خانه را نه در کنعان بنیان نهاد، نه در بابل و نه در هیچ جای دیگر. چرا که، جزیرۀ العرب سرزمین نخستین نبوت بود و هیچ شگفت نیست که بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) در این سرزمین باشد؛ بلکه شگفتی آن هنگام و آنجا خواهد بود که این گلبوته مطهر در زمینی دیگر بروید.

شعیب و مدین

30 - پس از ابراهیم و لوط، شعیب برخاست و نیز گفته شده است او پس از یوسف آمده بود. حقیقت آن است که وی پس از لوط به دعوت پرداخت، زیرا او یکی از هشدارهایی را که به قوم خود می داد آن بود که همانند آنچه بر سر قوم لوط آمده است، بر سر آنان بیاید. خداوند از زبان او می فرماید: «ای مردم، مخالفت با

ص: 75

من شما را بدانجا نکشانند که همانند آنچه بر سر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح آمده بود بر سرتان بیاید پند گیرید که قوم لوط چندان از شما دور نیستند»(1).

این نص والای قرآنی بر دو مسأله دلالت دارد:

الف - بعثت شعیب (ع) پس از بعثت هود، صالح و لوط بوده است؛ چرا که او در گفته های خود، از آن عذاب دنیوی نابودکننده که بر سر آن اقوام آمده بود و می توانست مایه هشدار قوم وی قرار گیرد سخن گفت.

ب - قوم لوط نیز در میان اعراب بوده اند؛ چرا که قرآن کریم می فرماید:

«قوم لوط چندان از شما دور نیستند». پس آن قوم در نزدیکی قوم شعیب و همانند آنان، در کرانه های سرزمین عربی در نواحی مجاور شام بودند. زیرا لوط محلی را غیر از محلی که عمویش ابراهیم در آنجا بود برگزید.

قبل از به پایان بردن سخن درباره شعیب باید دو نکته را متذکر شویم:

نکته اول: شعیب در سرزمین مدین مبعوث شد. مردم مدین همان «اصحاب الأیكة» هستند که درخت تنومندی را که ایکه نام داشت می پرستیدند. آنان «اصحاب يوم الظلة» نیز نامیده می شوند. آن گونه که صاحبان تحقیق در تاریخ پیامبران یادآور شده اند، «يوم الظلة» روزی است که در آن گرمایی شدید حکمفرما شد و خداوند در این ایام، به مدت هفت روز این قوم را از وزش بادهای محروم ساخت، آنگونه که نه سایه ای آنان را سودمند می افتاد و نه آبی و نه گریز به پناهگاههای زیرزمینی. به همین دلیل، از شدت گرفتاری به بیابانها گریختند و در آنجا ابری بر فراز آنان پدیدار شد و ایشان را در زیر سایه خود گرفت. مردم زیر آن گرد آمدند، تا از سایه اش بهره برند. چون همه در آنجا گرد آمدند، خداوند همین ابر را به عذاب آنان گماشت تا آنها را هدف زبانه ها و شعله های آتش قرار دهد.

زمین نیز بر این قوم خشک و بی حاصل شد و صیحه ای از آسمان بر آنان فرود آمد،

ص: 76

روح از کالبد ایشان رفت و کالبدها بر زمین افتاد.

این نظریه ای است که ابن کثیر درباره معنی «ظلة» و «صیحه» که بر مردم مدین فرود آمد بیان داشته است. در قرآن کریم از این «رجفة» و «صیحه» یاد شده است. در سورة اعراف چنین می خوانیم: فَأَخَذَتْهُمْ الرَّجْفَةُ فَأَصَّ بِحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (1)، «زمین لرزه ای آنان را فرا گرفت و در خانه های خود مردند». در سورة هود نیز چنین می خوانیم: «وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصَّ بِحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ» (2)، «ستمگران را خروشی آسمانی فرا گرفت و در خانه های خود مردند».

اینها مجازاتهایی پی درپی بود که خواری و ذلت را بدان قوم تحمیل کرد تا آنجا که زمین با همه گشادگی بر آنان تنگ آمده و از درون نیز به ستوه آمده بودند.

بدین ترتیب، از خانه های خود به خارج شهر گریختند. آنجا ابری پدیدار شد و این قوم امیدوار شدند که در سایه آن بیاسایند یا باران رحمت الهی را ببینند. اما به جای آن، خروشی پر قدرت و زمین لرزه ای سخت بود که آنان را فرا گرفت.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«خداوند مجازاتهایی متنوع و گرفتاریهای متفاوتی بر آنان نازل کرد و این بدان جهت بود که این قوم به صفات زشت گوناگونی متّصف شده بودند. خداوند بر آنان زلزله ای سخت را مسلّط ساخت که همه حرکتهای آنها را به توقّف در آورد و نیز خروشی با خشونت که همه صداها را خاموش کرد و بالاخره، ابری که از هر طرف آن شراره های آتش بر این قوم فرود می آمد».

نکته دوم: خصوصیتی که مردم مدین، در میان همه بت پرستان داشتند آن بود که فساد اخلاقی و بدرفتاری با یکدیگر را نیز در کنار درخت پرستی قرار داده بودند. آنان کم فروشی می کردند، راهزنانی بودند که راه را بر دیگران می بستند و

ص: 77

1- - اعراف/ 78.

2- - هود/ 67.

مسافران را می ترساندند، سود فراوان می ستاندند و ناقص به دیگران می دادند و بالاخره اگر از کسی قرضی می گرفتند در بازپس دادن از آن کمتر می دادند و بدین ترتیب، فاسدترین مردمان بودند. به همین دلیل نیز، پیامبرشان آنها را از فساد نهی کرد و فرمود: «در زمین به فساد مکشید» که هیچ چیز جز برخورد فسادآمیز با دیگران جامعه را فاسد نمی کند. اینگونه برخوردها بود که جامعه مدین را نابود کرد. آنان گروهی اندک بودند که خداوند شمار ایشان را افزون ساخت، اما آنان در مقابل غرور خود را دوچندان کردند، عزت و شرافت خود را خفه کردند و به فساد روی آوردند.

بارزترین چیزی که شعیب این مردم را به آن فرا می خواند، وفاداری، برخورد خوب، همکاری و تعاون در امور خیر و التزام به حقوق دیگران به جای همدستی بر گناه بود.

شعیب دارای بیانی شیوا، سخنانی فصیح و پرتأثیر بود تا آنجا که در برخی از آثار چنین روایت شده است که او خطیب پیامبران بود.

مدین شهری در سرزمین عربی و در کناره های شام بود. در کتاب قصص الانبیاء از ابوفداء درباره این شهر چنین آمده است:

«مردم مدین قومی عرب بودند که در شهری در نزدیکی سرزمین «معان» در اطراف شام، پشت منطقه حجاز و نزدیک دریاچه قوم لوط و با فاصله زمانی کمی پس از آن قوم می زیستند. مدین قبیله ایست که به نام همین مردم که از نسل مدین بن مدیان بودند شناخته شده است»⁽¹⁾.

موسی در سرزمین عربی مبعوث شد

31 - موسی در مصر برخاست، همان جا که به دنیا آمد، پس در خانه فرعون بزرگ و بالنده شد، در حالی که تحت مراقبت الهی بود نه مراقبت فرعون؛ چه،

ص: 78

فرعون از او بیمناک بود. اما خداوند، موسی را به دیده محبت خود پرورد، او را نگهبان بود و نبوت را به وی بخشید و او کلیم الله یعنی همسخن خدا شد.

اما رسالت الهی در زادگاه موسی، مصر، به وی ابلاغ نشد، بلکه خداوند در خارج مصر، آنجا که سرزمین عربی است، از ورای درخت با وی سخن گفت.

ماجرای کلیم الله بدین ترتیب بود: هنگامی که موسی يك نفر از مصریان را به قتل رساند، دیگر بار کسی از قوم موسی، بنی اسرائیل، مورد تعدی قرار گرفت و وی موسی را تشویق کرد تا فردی را که به او تعدی کرده نیز به قتل برساند. البته موسی چنین نکرد و دریافت که این يك فتنه است. به همین سبب، به آنکه او را تشویق می کرد فرمود: «تو، به روشنی، گمراهی» (1). چون به موسی اطلاع دادند که مردم برای کشتن او توطئه می چینند، از مصر بیرون رفت و راه مدین را در پیش گرفت، در حالی که احساس می کرد به کمک و یاری محتاج است. او در این حال می گفت: «پروردگارا من به هر خیری که بر من فرود فرستی فقیر و نیازمندم» (2).

او همچنین در آرزوی راهنمایی از سوی پروردگارش چنین می گفت: «شاید پروردگارم مرا به راه راستی رهنمون شود» (3).

«هنگامی که به چاه مدین رسید، گروهی از مردم را دید که آب بر می دارند، در کنار جمع مردم دوزن را یافت که گوسفندان خویش را مراقب بودند» (4). این دو، مراقب گوسفندان خود بودند که با دیگر گوسفندان مخلوط نشوند. آنها گوسفندان خود را از باقیمانده آبی که پس از آب برگرفتن مردان می ماند، آب می دادند، زیرا آن مردان پس از آب دادن گوسفندان خود سنگی بر روی چاه می گذاشتند و بدین ترتیب، آن دوزن تنها نمی توانستند حتی از باقیمانده آبی که آنان

ص: 79

1- - قصص / 18.

2- - همان / 24.

3- - همان / 22.

4- - همان / 23.

از چاه بیرون آورده بودند گوسفندان خود را آب دهند. از آنجا که تنها ضعیف درد ضعیف را درك می کند و به او دل می سوزاند، موسی که به دلیل فقر و نیاز روحیه اش ضعیف بود به آن دو دختر که بدنی ضعیف داشتند فرمود: «کار شما چیست؟ گفتند: ما گوسفندان را آب نمی دهیم تا وقتی که چوپانان بروند»⁽¹⁾.

موسی که چنین شنید زمانی که دیگر چوپانان رفتند به سراغ آن سنگ رفت، آن را از روی چاه برداشت و برای آن دوزن از چاه آب کشید. آن دو دختر چون به خانه رفتند، داستان آن مرد توانمند امین را به پدر بازگفتند. پدر، او را هشت یا ده سال اجیر کرد و این مدت نیز به سر آمد.

«چون موسی آن مهلت را به پایان رساند و با خانواده خویش روانه شد در کنار کوه طور آتشی را یافت. به خانواده خود گفت: باشید که من آتشی یافته ام شاید بتوانم از آن سوی خبری بیاورم و یا گیرانه ای از آتش به دست آورم تا آتشی برافروزید و گرم شوید. چون به جانب طور رفت، در آن سرزمین مبارك از کناره راست درّه از درخت به او ندا داده شد که این منم، خداوند، پروردگار جهانیان»⁽²⁾.

آن گونه که در قصص الانبیاء آمده است، مدین نام شهری است که قوم شعیب اصحاب الایکه در آنجا بودند و قبل از زمان موسی، خداوند آنان را هلاك ساخته بود.

بنابراین، همان طور که می بینید، مدین از سرزمینهای عربی است و رسالت موسی در این منطقه بر او نازل شده است و این هنگامی بود که موسی ده سال را در این منطقه به سر برده و از محیط فرعون دور بود و در نتیجه دل او صفایی بیشتر یافته بود.

ممکن است گفته شود آیه قرآن نشان می دهد که بعثت موسی در کنار کوه

ص: 80

1- - همان.

2- - همان/ 29-30.

طور یعنی در سرزمین سیناء سرزمینی خارج از جزیره العرب بوده است. اما می‌گوییم: این درست است ولی بعثت هر چند در سرزمینی خارج از شبه جزیره رخ داده لکن این، هنگامی اتفاق افتاد که دل موسی در سرزمینی عربی از فرعون و آثار او و از طغیان وی و آن خواری و زبونی که وی بر بنی اسرائیل روا می‌داشت و نیز از محیط مصر فرعون‌ی که در نتیجه نظام نادرست رفاه و شکوفایی و ذلت همه در کنار هم قرار داشت تأثیری نپذیرفته بود.

چگونه است که مدین محل زندگی موسی در سرزمینهای عربی در کناره‌های شام است ولی موسی در کناره کوه طور جایی دور از مدین مبعوث شده است؟

ابوفداء در کتاب خود قصص الانبیاء به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد که «و سار باهله» یعنی آنگونه که تنی چند از مفسران اظهار می‌دارند موسی به دلیل چند سال دوری دلش برای خاندانش تنگ شده بود و به همین دلیل، از نزد پدر همسر خود به همراه زن، دو فرزند و گوسفندی که در مدت اقامت در مدین به دست آورده بود، روانه دیدار خاندان خویش در سرزمین مصر شد و در طی همین راه بود که به رسالت مبعوث گشت.

به هر حال زمانی خداوند موسی را به عنوان کلیم و همسخن خود و نیز به عنوان پیامبر الهی به سوی فرعون برانگیخت که وی به مدت ده سال، توسط شعیب، از سرزمین مصر نجات یافته و از جو فرعون‌ی دور بود تا مهیای پذیرش امر پروردگار به ابلاغ رسالت الهی به مردم و فرعون شود، فرعون‌ی که طغیان پیشه کرده بود.

سرزمین عرب پناهگاه مهاجران دینی

32- سرزمین عرب پناهگاه دین دارانی بود که از ستم می‌گریختند و این سرزمین را مسکن و مأوی خود قرار می‌دادند. پس اینجا، سرزمین پیامبران دارای مکتب جهانی است و نیز پناهگاه ادیانی که در خارج از این سرزمین سر بر آورد اما

گروندگان به آن در سرزمین خود گرفتار ستم شدند و آزارها به آنان رسید، چه از ناحیه تاتارهایی که در سرتاسر سرزمین بنی اسرائیل به تاخت و تاز پرداختند و آنان را تار و مار کردند - که اینان همان صاحبان نیرویی سخت (1) بودند که خداوند آنها را برای مجازات بنی اسرائیل برانگیخت -، چه از ناحیه رومیانی که خواری و زبونی را بر بنی اسرائیل تحمیل کردند. این رومیان نه حقوقی را همانند حقوق شهروندان خود برای بنی اسرائیل به رسمیت می شناختند و نه به آنان تابعیت رومی اعطا می کردند هر چند که بنی اسرائیل تحت حکومت و سیطره این دولت قرار داشتند و شهروندان آن به شمار می رفتند، اما شهروندانی درجه دو که رومیان بر آنها تسلط و امتیاز داشتند. به همین دلیل، بسیاری از یهودیان پناهگاهی برای خود نمی یافتند مگر سرزمین اعراب که دژی برای کسانی بود که برای حفظ دین خود می گریختند و هیچ پناهگاهی را جز سرزمین پیامبران نخستین که کسی بر آنجا غلبه نیافته بود سراغ نداشتند.

این گریختگان ابتدا در سرزمین یمن پناه یافتند و به همین دلیل، در سایه حاکمیت قوم تبع قرار گرفتند. هر چند این قوم بت پرست بودند، اما مهاجران در حکومت آنها سایه ای آرامش آور یافتند و خود را در پناه آن قرار دادند و در آنجا از آزادی کامل نیز برخوردار شدند و به همین سبب، گروهی از ساکنان یمن به آیین یهودی گردن نهادند. البته یهودیان آیین خود را يك دین نمی دانند که برای اصلاح و خیر و سعادت همه بشر آمده باشد، بلکه آن را يك نژاد خاص می دانند و آن اندیشه فاسد خویش را بر زبان می آورند که «ما فرزندان و دوستان خداییم». یهودیان مهاجر، به همین دلیل، یمنیهایی را که به آیین آنان در آمده بودند به خود ملحق

ص: 82

1 - - اشاره است به آیه پنجم سوره «اسراء» که می فرماید: «چون موعد نخستین فساد و سرکشی بنی اسرائیل فرا رسید، بر شما بندگان از خود را گماشتیم که دارای نیرویی سخت بودند. پس در میان شهرها به گردش در آمدند...».

نکردند و آنان را در جامعه خود جای ندادند، بلکه آنها را «سامریون» نامیدند.

این یهودیان، همچنین در کنار اوس و خزرج که وطن اصلی آنان یمن بود زیستند.

هنگامی که بت پرستان یمن اوس و خزرج به مدینه - آنجا که چراگاهی پرحاصل و سرزمینی خرم بود - هجرت کردند، یهودیان نیز به مناطق اطراف مدینه مهاجرت گزیدند و بدین ترتیب، قبایل بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه و خیبر به اطراف یثرب آمدند.

آنان به دلیل نژادپرستی خاص خود با جامعه اعراب در نیامیختند، بلکه دژهایی انتخاب کردند که محل اقامتشان قرار می گرفت و مزارعی سرسبز و با طراوت به خود اختصاص دادند که به همین سبب، صاحب درختان و محصولات خرما شدند. این نخلستانها در ملکیت یهودیان ساکن مدینه، بنی نضیر، بنی قریظه و بنی قینقاع قرار داشت همچنان که ساکنان خیبر نیز وضعیتی مشابه داشتند.

این یهودیان به مقتضای وضعیت فکری و نژادپرستی خود، خود محور بودند، تنها خود را دوست داشتند و با دیگر مردم همکاری نمی کردند.

بدین ترتیب، آنان با اعراب دادوستد نمی کردند و اگر هم دادوستدی داشتند، اعراب را مغبون و حق آنان را پایمال می کردند و پیمانهای خود را می شکستند، آن گونه که خداوند می فرماید: «گروهی از اینانند که اگر حتی يك دینار به ایشان امانت دهی، آن را به تو بر نمی گردانند مگر تا زمانی که بالای سرشان باشی. این بدان سبب است که آنان گفته اند ما را با بیسوادها کاری نیست ما با آنان و از آنان نیستیم.

آنان بر خدا دروغ می بندند و از این کار خود آگاهند. بلکه آن کس که به پیمان خویش وفادار باشد و پرهیزد محبوب است که خداوند متقیان را دوست دارد»(1).

ص: 83

بدینسان، یهودیان حتی از رفتار شایسته با کسانی که آنان را پناه دادند و در سرزمین خود مسکن داده بودند، سرباز زدند و به آنان به دیده افرادی پایین تر و بیسواد نگریدند؛ چه، به گمان باطل یهودیان و در گفتار نادرست آنان، حق بیسواد را می توان خورد آری، آنان خود را از اعراب به کنار می گرفتند و حوزه ای دیگر جدای از آنها به خود اختصاص دادند و در همسایگی اعراب به زندگی خود ادامه دادند در حالی که می گرفتند ولی نمی دادند.

مسیحیت

33 - همان گونه که یهودیان به سرزمین آزادی یعنی سرزمین عربی پناه آورده بودند، مسیحیان نیز - هنگامی که تحت ستم رومیان قرار داشتند و یهودیان نیز در این کار مشوق آنان بودند، آن گونه که درباره تلاش یهودیان در تشویق رومیان علیه مسیح (ع) روایتی رسیده است - به همین سرزمین پناه آوردند.

مسیحیان به سرزمین نجران پناهنده شدند. چنین به نظر می رسد که این مسیحیان مهاجر کسانی بودند که از حوزه حاکمیت شاهان روم که آنان را مورد ستم قرار می دادند گریخته بودند. همچنین به نظر می رسد آنان در ابتدای کار یگانه پرست بودند تا زمانی که بت پرستی از طریق عقیده به تثلیث و الوهیت عیسی و مادرش و روح القدس در این آیین آسمانی راه یافت که در این هنگام آنان نیز چنین عقیده ای پیدا کردند.

در کتاب الاکتفاء آمده است:

«در سرزمین نجران باقیماندگانی از معتقدان به عیسی بن مریم بر عقیده به انجیل استوار ماندند. آنان دین دارانی اهل فضل و استقامت بودند و رهبری آنان بر عهده مردی به نام عبد الله تامر بود که در جایگاه اصل و مرجع آن دین در سرزمین نجران نشسته بود، سرزمینی که در آن روزگار از بهترین سرزمینهای عربی دانسته می شد».

مردم نجران تا عصر ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اصل دیانت مسیح (ع) استقامت و پایداری ورزیدند تا آنجا که قرآن کریم از این گروه به تمجید یاد کرده و فرموده است:

«دشمن ترین مردم با مؤمنان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین و دوست ترین آنان با مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند ما مسیحی هستیم.

این بدان سبب است که در میان آنان قدّیس ها و راهبانی هستند که کبر نمی ورزند و هرگاه آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند خواهی دید که به سبب حقیقتی که بدان آگاه شده اند اشک از دیدگانشان سرازیر می شود و می گویند پروردگارا، ایمان آوردیم. پس ما را در ردیف گواهان بنویس. ما را چه می شود که به خداوند و به حقیقتی که بر ما آمده است ایمان نمی آوریم و در عین حال طمع آن داریم که پروردگاران ما را در ردیف مردمان درستکار قرار دهد. پس خداوند، به سبب آنچه اینان گفتند، بهشتی را به آنان پاداش داد که در زیر آنها نهلهایی جاری است تا در آن جاودان باشند که این، پاداش نیکوکاران است»⁽¹⁾.

مرد صالح

34 - در تاریخ نجران گفته اند: با همه مقام و منزلتی که عبد الله خرما فروش از آن برخوردار بود، در این سرزمین، مردی صالح از مسیحیان شام می زیست. از سیاق اخبار چنین بر می آید که وی از کسانی بود که به خاطر حفظ دین خود از سرزمین روم گریخت، یا به این سبب که رومیان مسیحیان را مورد ستم قرار می دادند و یا به این خاطر که وی پس از پایان این ستم مشاهده می کرد که رومیان این دین را به سوی بت پرستی تغییر داده و آن را از یگانه پرستی که اصل و اساس این آیین بود منحرف ساخته اند.

نام این مرد «فیمیون» و مردی پارسا، درستکار، پرتلاش و مرد کار بود و جز

ص: 85

از حاصل دسترنج خویش نمی خورد. او علاقه مند بود که دور از چشم مردم زندگی کند و دوست نداشت مردم او را بشناسند. به همین سبب بمحض آن که در يك آبادی شناخته می شد، از آنجا به جایی دیگر می رفت، اما فضل او در همه جا او را بر دیگران آشکار می ساخت.

شاید سرّ این که وی به صورت مخفیانه می زیست آن بود که بر وی ستم بسیار رفته بود و به همین سبب می خواست شناخته نشود و به همین دلیل، به جاهای مختلفی می رفت و در آنجا می زیست تا هم عقیده خالص خود را حفظ کند و هم ستمی بر او نرود.

در این آمد و شدها، جوانی به نام صالح با او همراه بود و هر جا او سکنی می گزید، فرود می آمد و هر جا را او ترك می کرد، ترك می کرد؛ آنسان که مریدی شیخ خود را پیروی می کند.

در یکی از این سفرها، کاروانی آن دو را ربود و به اسارت در آورد و پس از آن، فروخت. کسی که فیمیون را خریده بود در این برده خود خیر فراوانی مشاهده کرد؛ چه، او پاره ای از شب بر می خاست و نماز می گزارد، بی آنکه به اسارت خود اعتنایی کند و این در حالی بود که وی از آزادی عبادت برخوردار نبود.

در این زمان مردم نجران درخت خرمايي را مورد پرستش قرار داده بودند، آنگونه که مردم مدین قبل از آن، ایکه را پرستش می کردند. آن پارسای پاك که در اسارت بود مالك خود را به پرستش خدای یگانه فرا می خواند و در عقیده و دیانت آن کسی را که بدن وی را به اطاعت خود در آورده، اسیر خود ساخته بود.

او به آن مردم می گفت: «شما در اندیشه ای باطلید. این درخت خرما نه سودی می رساند و نه ضرری. اگر من به پیشگاه خداوند یگانه و بی انبازی که او را می پرستم، بر این درخت نفرین کنم، خداوند آن را نابود می کند».

آن مرد به وی گفت: «بکن. اگر چنین کردی، ما به آیین تو در خواهیم آمد و عقیده ای را که بر آنیم رها خواهیم کرد». فیمیون برخاست، وضو ساخت و نماز

گزارد و سپس به پیشگاه خداوند علیه آن درخت نفرین کرد. در پی نفرین او، خداوند بادی سخت را بر آن درخت فرو فرستاد و آن باد، درخت را از ریشه برآورد و در این هنگام، بسیاری از آن مردم پیرو او شدند و وضعیت و شرح ماجرای نفرین او و آنچه پس از این نفرین بر سر درخت آمده بود در همه جا پخش شد.

بدین ترتیب، نجران به عقیده فیمیون گروید و وی آنان را به سوی آیین حقیقی عیسی (ع) هدایت کرد.

بی تردید، این خبر از افسانه خالی نیست، بویژه آن که برخی توهمات در این خبر وجود دارد. به همین دلیل، ما از ذکر همه تفصیل این ماجرا خودداری ورزیدیم و به مقداری بسنده کردیم که قابل باور کردن است و دلیلی وجود ندارد که دال بر دروغ بودن آن باشد و یا این گمان را به وجود آورد که این ماجرا اصلاً نامعقول است.

علی رغم همه مبالغه‌هایی که در این ماجرا وجود دارد، عقل وجود چنین رخدادی را نفی نمی‌کند، چرا که، بی تردید، آیین مسیحی به نجران راه یافته بود و در ابتدای ورود به این سرزمین، این مسیحیت، مسیحیت عیسی بود و نه مسیحیتی که پس از عیسی انحراف یافته بود. هر چند بعدها، رگه‌هایی از تحریف در عقاید مردم نجران به وجود آمد، اما هنگامی که این مسیحیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کردند، باقیمانده‌هایی از درستی و نیکنفسی در آنان بر جای بود. در این ملاقات غیر از نجرانیان، گروه دیگری از اعراب معتقد به مسیحیت نیز حضور داشتند، همانند مسیحیان بنی تغلب که در کنار مسلمانان می‌زیستند و تا زمان خلفای پس از پیامبر نیز بر مسیحیت ماندند. علی رغم انتشار مسیحیت در سرزمین نجران که در پی تبلیغات مبلغان اصیل مسیحی صورت پذیرفته بود، پادشاه آن سرزمین بر آیین بت پرستی باقی بود. در این میان، ملت نجران چنان مصلحت دیدند که مبلغان مسیحیت که با اخلاص به یگانه پرستی موجود در آیین مسیحیت اصیل می‌پرداختند از این سرزمین خارج شوند. پادشاه که چنین دید، این مبلغان را مورد آزاری سخت

و شکنجه قرار داد و گونه هایی از آزار و شکنجه را بر ایشان روا داشت که تا آن زمان سابقه نداشت.

اصحاب اخدود

35 - مردم نجران در مسیحیت خود اخلاص نشان دادند و در راه آن شدیدترین مجازات را پذیرا شدند و به جای آن که عقیده و دین خود را تغییر دهند، آزار و شکنجه ها را پذیرفتند. آنان به عقیده ای جز آنچه داشتند دل ننهادند و در این راه گرفتار امتحانی سخت شدند و به نیکی از امتحان در آمدند و پایداری ورزیدند.

ماجرا بدین ترتیب بود که ذونواس به سوی آنان لشکرکشی کرد و خواست آنان را وادار سازد یا آیین یهود را بپذیرند و یا به بت پرستی برگردند. اما نجرانیان هیچ راهی را نپذیرفتند مگر آن که با این خواسته مخالفت ورزند و به جای آن که عقیده و آیین خود را تغییر دهند، به شکنجه و آزار تن در دادند. بنابراین، ذونواس خندقهایی حفر کرد، در آنها آتش بر افروخت و مردم نجران را در این آتش افکند و سوزانید. اما آنان عقیده خود را تغییر ندادند و عوض نکردند تا آنجا که گفته اند وی بیست هزار نفر را در این آتش افکند و همه سوختند. اینان همان کسانی هستند که قرآن کریم از آنها یاد می کند و می فرماید: «سوگند به آسمان که دارای برجهایی است، سوگند به روز موعود و شاهد و مشهود. مرده باد آتش بر افروزان خندقها که آتشی بر افروختند و در کنار آن نشستند و آنچه را با مؤمنان می کردند، تماشا کردند.

آنان هیچ بهانه و ایرادی علیه آن مؤمنان نداشتند مگر آن که به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده اند، آن که سلطنت آسمانها و زمین از آن اوست و خداوند بر هر چیز گواه است. آنان که مؤمنین و مؤمنات را سوزاندند و سپس توبه نکردند، عذاب جهنم برای آنان است و عذاب حریق از آن ایشان» (1).

ص: 88

بدین ترتیب ملاحظه می کنیم کسانی که به آن عذاب و شکنجه سخت گرفتار شدند، از سوی قرآن، مؤمن خوانده شده اند و این خود، از سلامت عقیده و حسن ایمان آن قوم حکایت دارد و نیز از این که آنان به خداوند عزیز و حمید ایمان داشتند و نه به چیزی جز آن. پس نه در میان آنان تثلیثی وجود داشته است و نه شرکی. اگر گروه مورد اشاره همان مسیحیان نجران باشند، آیات فوق دلیل آن خواهد بود که تحریف آیین مسیحیت به میان آنان راه نیافته یا آن که در آن زمان هنوز این آیین در هیچ جای دیگر تحریف نشده بود.

گویا بر این مؤمنان راستین، مصیبتی وارد شده بود که مشابه آن از سوی شاهان رومی قبل از کنستانتین از قبیل دقلدیانوس، نرون و دیگر کسانی که اهانت و ستم به مسیحیان روا داشتند بر سر دیگر مسیحیان آمده بود.

ویژگیهای جزیره العرب

36 - چرا جزیره العرب به رسالت‌های نخستین، رسالت ادریس، نوح، هود و صالح اختصاص یافته، چرا ابراهیم به فضیلت برپا کردن کعبه در این سرزمین نایل آمده، چرا شعیب در مدین که جزئی از این سرزمین است مبعوث شده و چرا نور رسالت موسی از این سرزمین برخاسته است؟

دیگر آنکه، چرا این سرزمین پذیرای هجرت یهودیانی شده است که گرفتار آزارها و شکنجه های سخت شده بودند و چرا مسیحیان این سرزمین را پناهگاه خود یافتند؟

با طرح سه نکته ذیل به این سؤالات پاسخ می دهیم:

الف) بر خلاف گمان آنان که بی هیچ دلیلی حکم می کنند و آنان که سخنان سست و بی پایه بر زبان می رانند و بر خلاف ادّعای کسانی که با غرض و با بی انصافی از گفتن حقیقت اجتناب می ورزند، سرزمین عربی، سرزمینی وحشی نیست؛ بلکه سرزمینی است که در آن هوشمندی و صفای دلها بسان صفای آسمان

دیده می شود و در آنجا، زمینه پاسخ مثبت دادن به دعوت خیر با زمینه مقاومت در برابر آن برابر و همسان است. هیچ کس نیز نمی تواند مدعی شود که سرزمینی در دورانهای گذشته خود متمدن تر از دورانهای بعد بوده است. به عنوان نمونه، زندگی در غرب اروپا همانند زندگی حیوانات وحشی بود و قبل از آن که مسیحیت به میان ساکسنها و وندالها راه یابد، هیچ تمدنی در آنجا نبود و مسیحیت نیز هنگامی به آنجا رسید که چهره اش تغییر یافته و از اصل و هویت خویش انحراف پیدا کرده بود. این در حالی است که شرق قدیم گهواره تمدنها، مهد ادیان و خاستگاه پیامبران بود و جزیره العرب نیز از میان همه، این ویژگی را داشت که بی آلاش ترین نقطه شرق بود چرا که رسالتهای نخستین الهی از این سرزمین و مناطق مجاور آن از قبیل سرزمین کنعان و بابل - یا از سرزمینهایی برخاسته بود که در دایره سرزمینهای جزیره العرب قرار می گرفت از قبیل یمن و بحرین و مناطق ماورای آن.

ب) جزیره العرب علاوه بر هوشمندی مردم و صفا و راستی دلهایشان - هر چند گاه نیز انحرافات بدان راه می یافت - از نظر موقعیت جغرافیایی آن زمان دژی استوار بود که در دشت و بیابان و شهر و روستای آن دژهایی برای جلوگیری از تجاوزات وحشیانه ای ملتهایی وجود داشت که در گذشته تهاجمات فراوانی کرده بودند.

بنابراین، با توجه به این که احتمال آن می رفت که پیامبران در اشاعه و گسترش دین خود به مردم نقاط دورتر با مقاومت روبرو شوند، شایسته بود که ادیان آنان در دیوارهای محکم دو دژ متداخل حفاظت شود. یک دژ، سرزمین مناسب بود که مانع از آن می شد تا بیگانه ای بدان راه یابد و دژ دیگر، دلهایی بود که چون ایمان بیاورد مقاومت می یابد و به نیروی ایمان خود نفوذناپذیر می گردد؛ چه، این استقامت و راستی دلهاست که به وسیله آن خلق و خوی هر ملتی از ملتهای دیگر متمایز می شود و اگر حتی اندیشه انحراف یابد، دل پاک بر راه این انحراف قرار می گیرد و اندیشه را به راه راست می آورد. اما آن هنگام که پرده های گمراهی بر

قلبها قرار گیرد و از سوی دیگر دل، دلی پاک نباشد و بر حق استقامت نداشته باشد، چنین انسانی به حق نمی رسد مگر آن کس که خداوند بر او رحم کند و او را دست گیرد.

نمونه حقیقتی که درباره نفوذناپذیر بودن سرزمین گفتیم سرزمین اعراب است. در حالی که آنان در مجاورت و در میان دو دولت بزرگ قرار داشتند، اما هرگز این دو دولت حاکمیت خود را بر این سرزمین تحمیل نکردند و هیچ کدام نتوانستند از اطراف این حوزه به درون آن وارد شوند؛ چرا که در این صورت با دلهایی استوار و با صلابت روبرو می شدند که پرتو خورشیدی فروزان آنها را روشن ساخته و نیرویی حیاتبخش در آنها وجود داشت و شب و روز با حیوانات وحشی رودرو بودند و به همین سبب قدرت و شجاعتی دو چندان یافته بودند.

ج: امتیاز دیگر این سرزمین استواری و تسلیم ناپذیری و اخلاق والای اعراب و ویژگیهایی همچون سخاوت، گذشت و حسن اطاعت - البته در صورتی که فرماندهی شایسته ای را بیابد - بود. عرب نافرمان است مگر آن هنگام که فرمانده با تدبیری را بیابد که او را به پیش برد. شاید بهترین تصویری که از روحیات اعراب ارائه شده، گفتهٔ عمر بن خطاب است که پس از به دست گرفتن زمام امور مسلمانان گفت: «اعراب به سان شتری نافرمان هستند که باید آنکه او را به پیش برد نیک بداند که او را به کدامین سوی ببرد».

بدین ترتیب، سه عنصر در شخصیت اعراب گرد هم آمده است که آنان را در میان منادیان حق در رتبهٔ نخست قرار می دهد.

عنصر اول نیرویی در نفس عرب است که او را به مقاومت و تسلیم ناپذیری می کشاند. این ویژگی را می توان در روحیهٔ مؤمنان مسیحی یافت که هیچ تغییر و تبدیلی را در عقیدهٔ خود نپذیرفتند و چون تبع برای وادار کردن آنان به تغییر عقیده خود تلاش کرد و آنان را در معرض زبانه های آتش قرارداد، به هیچ دستاوردی دست نیافت و هیچ سودی از این تلاش خود نبرد.

عنصر دوم نیکدلی و قدرت فهم بالای اعراب - که حتی در دوران جاهلیت

نیز آن را حفظ کردند - و نیز صداقت دل و راستی در گفتار و کردار آنان بود که بدان می پرداختند.

عنصر سوم عصبانگری اعراب است که به مقتضای این روحیه هرگز به خواری و ذلت از کسی فرمان نمی بردند، بلکه با درایت و فهم و به اراده خود، بی آنکه مجبور شوند از رهبر مورد پسند خویش فرمان می بردند.

بدین ترتیب، بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان چنین مردمی رخ داد و در این زمان بود که ویژگیهای نیک نهفته اعراب خود را آشکار ساخت و در میان ظلمت موجود در آن عصر راه خود به سوی نور را شکافت.

خداوند می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد.

37 - آری، تنها خداوند است که شخص لایق رسالت را انتخاب می کند و آنان را که بایستی بار رسالت را بر دوش کشند و نیز مردمی را که وحی در میان آنان فرود می آید و آنان عهده دار تبلیغ رسالت الهی به دیگر مردم می شوند، برمیگزیند.

این بار، خداوند سرزمین عرب را برگزید؛ چه، اینجا سرزمین رسالتهای جهانی بود که پیامبران بشیر و نذیر به همراه کتاب الهی و قدرتی بسنده برای حفظ آن در آنجا برانگیخته شده بودند.

در این سرزمین عبرتها و گرفتاریهای پندآموز است. در این سرزمین آثاری است که ما را به درس گرفتن از خود فرا می خواند. اینجا است که هیچ طمع و آزی به حکم راندن و سلطه بر آن اشراف نیافته و جایی است که نیروهای شر آفرین بر آن غلبه نیافتند، هر چند عیوب و کاستیهایی در میان ساکنان این سرزمین وجود داشت، اما این عیوب و کاستیها در دانسته ها و ندانسته های اعراب بودند نه در دلهای آنان. اینجا سرزمینی است که پادشاهانی که دلها را به فساد می کشند و شرافتمندان را به خواری می نشانند نتوانستند ذلت و خواری را بر آن تحمیل کنند،

پادشاهانی که «اگر به آبادی پانهند، آن را به فساد می کشند و مردم شرافتمند آن را خوار و زبون می سازند و کرده آنان چنین است»⁽¹⁾.

اینک دلهای مردمی که با ستم شاهان مواجه نشده رسالت سربلندی و عزت را به جای جای زمین می رسانند. آنان اگر در جاهلیت خود حکومت شاهان را نپذیرفتند، پس از اسلام آوردن نیز تخته‌های آنان را از بنیان برکنندند. اعراب دشمن سلطه شخصی و حکومت فردی بودند و همانان بودند که پس از سرمست شدن از شراب دوستی اسلام و پس از آن که پرچم این دین را در شرق و غرب عالم به اهتزاز در آوردند، قصرهای شاهان ستمگر را درهم کوبیدند.

اگر برای در دامن گرفتن رسالت الهی جایی جز سرزمین عرب انتخاب می شد، مایه گرفتاریهای فراوان می گردید؛ چرا که تنها این سرزمین، سرزمین عزت و سربلندی بود که ذلت و خواری در آنجایی نداشت، سرزمین آزادی و شجاعت بود و روشن است که دین عزت و سربلندی و تلاش و عمل صالح را تنها آزادگانی بر دوش می کشند که از پذیرش پستی و تن در دادن به ذلت و خواری سر بر می تابند و در راه آزادی خود، همه سختیها را پذیرا می شوند. چنین ویژگیهایی تنها در اعراب و سرزمین آنان فراهم بود. به همین دلیل نیز بمحض پذیرش اسلام، از سرزمین خود به ماورای آن پای نهادند و دیگران را به این آیین فرا خواندند، بی آن که هیچ گونه سستی و فرار و نومیدی از خود نشان دهند. آنان هیچ گاه سختی نبرد را به هدف در آغوش کشیدن آسایش و راحتی رها نکردند؛ چه، آنان دردها و رنجهای صحرا را تجربه کرده بودند.

بنگرید که اگر سرزمینی برای نبوت جز سرزمین اعراب انتخاب می شد چه پیش می آمد؟ آیا نبوت در سرزمین قیصرها می بود، آنجا که عامه مردم سر در مقابل حکومت قیصر فرود آورده و خود را با کوچکی در مقابل او خوار و زبون کرده

ص: 93

بودند تا آنجا که او را از سررشتی جز سرشت خود و برتر از خود می دانستند، آنجا که در همه چیز اختلاف بود، آنجا که تنها حکمران هوی و هوس بود، آنجا که نژادپرستی سایه افکنده بود، آنجا که دلها اسیر خواسته های حگام شده بود و آنجا که هر دعوتی به مساوات میان انسانها با مقاومت و مقابله روبرو می شد.

اگر رومیان شایسته پذیرایی از نبوت نبودند، آیا سرزمین ایران سرزمین نبوت می بود؟ جایی که کسری، خواری و ذلت را بر مردمش مقرر کرده بود و سیادت و سروری اشراف، آنان را پراکنده ساخته بود تا آنجا که حتی اگر خود را از سلطه ذلت و خواری تحمیل شده از سوی شاه می رهانیدند، سایه ذلت اطرافیان و درباریان را روی سر خود می یافتند. آنان خود را فروغلتیده در ذلت و بی مقداری می دیدند و بدین ترتیب، دلهاشان نرم و فرمانبردار شده بود و در مقابل شاهان سر فرود آورده و خوار و ذلیل شده بودند. اینک آیا ایرانیان، با آن ذلت و خواری، می توانستند همان کسانی باشند که دعوت اسلام به سرافرازی و عزت را بر دوش کشند؟ آیا آنان، با این اسارت دل و خودباختگی، می توانستند همان کسانی باشند که دیگران را به کرامت و منزلت انسانی فراخوانند، کرامتی که خداوند در قرآن کریم در این باره چنین فرموده است: «ما آدمیزادگان را کرامت دادیم و در خشکی و دریا آنان را مسلط کردیم و از پاکیزه ها به ایشان روزی دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتریشان بخشیدیم» (1).

امکان ندارد کسانی منادیان حق شوند که پیوسته با ستم مواجه بوده اند تا آنجا که غرورشان از میان رفته است یا کسانی که با تسلیم انس گرفته اند به گونه ای که نمی توانند از آن رهایی یابند و لباس تسلیم را از تن بدر کنند و یا بالاخره کسانی دیگران را به حق فرا خوانند که به زندگی ذلت بار تن در داده اند و خواری و زبونی را پسندیده اند؛ بلکه تنها این آزاد مردانند که به عزت و آزادی فرا می خوانند.

ص: 94

آیا می توان تصوّر کرد که سرزمین فراعنه سرزمینی باشد که به سرنگون کردن حکومت فرعونها و اعلان این حقیقت فرا خواند که مردم، آزاد از مادر زاده شده اند؟ آیا می توانستند مردمی عهده دار تبلیغ رسالت الهی شوند که از حکومت فرعونی به حکومت فرعونى ستمگرتر و فاسدتر، طغیانگرتر و سرکش تر منتقل می شدند؟ کسانی که به در آغوش کشیدن خواری و ذلّت می شتافتند و از سرزمینی به سرزمینی و نه از سویی به سویی کوچ می کردند و در مقابل ستم ستمگران و سرکوب سرکوب کنندگان نه حرکتی از خود بروز می دادند و نه فریادی و نه انقلابی از آنان بر می خاست؛ بلکه به ستم پذیری انس گرفته بودند تا آنجا که اگر کسی در زندگی آنان به پژوهش بپردازد چنین گمان می کند که آنان ستم ستمگران و سرکوب آنها را گوارا و شیرین می یافتند و کسانی را که آنها را به ذلّت می کشاندند تحمل می کردند و از اطاعت هرکس که تلاش می کرد تا در آنان روح عزّت و کرامت بدمد سر بر می تافتند. از این بالاتر ممکن است پژوهشگری به این پندار برسد که آن مردم عزّت و سربلندی را باری سنگین می دانستند که توان تحمل آن نبود، مسئولیتی می دانستند که امکان بر عهده گرفتن آن نبود و بالاخره آن را باری گران می دانستند که در زیر آن از پای در می آمدند.

فرعون به آنان گفته بود: من خدایتان هستم. آنان نیز وی را مورد تأیید قرار داده بودند. به آنان گفته بود: آیا سلطنت مصر از آن من نیست و آیا این نهرها از زیر پای من جاری نیست؟ آن مردم نیز او را تکذیب نکرده بودند. به آنها گفته بود: آیا شما را جز من نیز خدایی هست؟ و آنان گفته بودند: تو خدایی.

دلّهای این مردم لرزان بود، به ذلّت انس گرفته بودند، تحمل چیزی جز آن بر آنها سخت و دشوار می نمود و به همین دلیل، پذیرفته بودند که مردمی خنثی و بی اثر باشند. ذلّت و خواری در خون آنان جریان داشت تا آنجا که هرگاه کسی به میان ایشان می آمد و عزّت و سربلندیشان را می خواست، آنچه را وی بدان دعوت می کرد مورد انکار قرار می دادند و حتی اگر او را تأیید می کردند او را خدای خود یا

در رتبه ای همانند خدا قرار می دادند و در خیر و شر از او فرمان می بردند و چنین تصوّر می کردند که همانسان که پدرانشان خو گرفته بودند گفته های فرعون مقدّس است و کرده های او، مورد اطاعت. گرسنگی و برهنگی را تحمّل می کردند و بدان تن در می دادند. زیرا آنان با فرعون خو گرفته بودند و به همین دلیل، اطاعت از کسی را تصوّر نمی کردند مگر آن که وی همانند فرعون باشد.

موسی نیز به هنگام بعثت در جایی جز مصر و خارج از سرزمین فرعون مبعوث شد و هنگامی که فرعون را به حق فرا خواند، هیچ کس، جز ساحران و گروهی اندک از مردم، به وی پاسخ مثبت نداد. بدین ترتیب، از قوم فرعون جز عده ای اندک ایمان نیاوردند. موسی برای نجات پیروان خود آنان را از مصر خارج کرد و فرعون را خدا در دریا غرق ساخت و آنگاه موسی به سینا رفت تا دعوت حق را بر مردم عرضه کند. اما آنان چون بر عادات و خوی گذشته مصریان تربیت یافته بودند، صلاح نیافتند. حتی آنان می خواستند از گوساله ای که خود ساخته بودند برای خود خدایی قرار دهند تا همانگونه که مصریان گوساله می پرستیدند، آنان نیز گوساله پرستند. این مؤمنان همراه موسی همچون بقیّه مصریان تن به ذلّت داده بودند و به همین سبب، هنگامی که موسی از آنان خواست تا به سرزمین مقدّسی که خداوند بر ایشان تقدیر کرده بود درآیند، روحيّات نکبت زای آنها بر ایشان غلبه یافت و ذلّت و خواری که فرعون بدانان چشاند بود دیگر بار بر آنان چیره شد.

ماجرا را در قرآن چنین می خوانیم: «موسی به آن مردم فرمود: ای مردم به سرزمین مقدّسی درآید که خداوند برایتان تقدیر کرده است و به گذشته خویش بر مگردید که در این صورت زیانکار خواهید شد. آنان گفتند: ای موسی، در آن سرزمین مردمی ستمگر هستند و ما وارد آن نخواهیم شد مگر آنکه آنان از آنجا بیرون روند که اگر بیرون رفتند ما وارد خواهیم شد. از این ترسیدگان، دو نفر که خداوند به آنان نعمت شجاعت داده بود گفتند از در بر ایشان وارد شوید که در این صورت غلبه خواهید یافت. بر خدا توکل ورزید اگر ایمان دارید. اما مردم گفتند:

ای موسی، ما هرگز تا زمانی که آن ستمگران در آنجا هستند به آن سرزمین وارد نخواهیم شد. تو و خدایت بروید و بجنگید که ما در اینجا می مانیم. موسی گفت پروردگارا بمن جز خود و برادرم را ندارم. میان ما و مردمان فاسق جدایی افکن.

خداوند فرمود: این سرزمین به مدت چهل سال بر آنان حرام شد تا در این مدت در زمین سرگردان باشند. تو نیز بر مردم فاسق دریغ مخور»(1).

چنین روحیه ای در آن مردم، ناشی از تحمیل ذلت و خواری به آنان از سوی فرعون بود و پس از این نافرمانی، خداوند چهل سال سرگردانی در بیابان را برایشان تقدیر فرمود تا دیگر بار بر قدرتمندی و سختی تربیت شوند و بدان خوگیرند و پس از آن نسلی نصرت طلب پدید آیند.

اگر سرزمین خاور نزدیک را به سوی خاور دور ترك گوئیم خواهیم دید که در آنجا نیز نظام طبقاتی غرور مردم را درهم شکسته و ملت را به تسلیم و ذلت پذیری کشانده بود.

بنابراین هیچ جایگاهی برای دعوت به حق و عزّت و آزادگی جز سرزمین عرب باقی نمانده بود.

مکّه مکرمه

38 - جزیره العرب خاستگاه رسالات نخستین بود. همچنین ابراهیم خلیل الله، پس از گشت وگذار میان عراق و سرزمین کنعان، به سرزمین عرب پناه آورد و در آنجا، بیت الله را بنا نهاد. او در برابر دعوتش به یگانه پرستی، پاسخهای مثبتی را در این منطقه یافت و خانه ای را بنا نهاد که خداوند درباره آن می فرماید: «نخستین خانه ای که به نام خدا برای مردم بنیانگذاری شده، خانه ای است که در مکّه مبارکه و جایگاه هدایت جهانیان می باشد و در آن، آیاتی روشن و مقام ابراهیم قرار دارد و

ص: 97

همان گونه که جزیره العرب سرزمینی با ویژگیهای خاص خود بود، مکه نیز شهری برجسته در میان اعراب به شمار می رفت و اسباب و زمینه های فراوانی در میان اعراب دست بدست هم داده و این شهر را مظهر عزّت و سرافرازی، محل گرد آمدن اعراب و جایگاه بالندگی زبان و ادبیات عرب قرار داده بود. مهمترین و برجسته ترین این عوامل از این قرارند:

الف: پدر پیامبران ابراهیم همان کسی بود که برای نخستین بار سنگ بنای این شهر را نهاد و این شهر پس از آن، شهر بزرگ اعراب و شهر محوری آنان بود که همه توانمندیهای آن مردم بر محور این شهر قرار می گرفت. مکه و ساکنان آن که همان فرزندان ابراهیم بودند در میان اعراب جایگاه رفیعی یافتند و این مظهر استجابت دعای ابراهیم آن بود آنجا که از خداوند چنین خواست: «پروردگارا من خاندان خود را در سرزمینی بی آب و علف و در حریم خانه پراحترام تو مسکن دادم. پروردگارا، این کار برای آن بود که نماز به پای دارند، پس دلهای مردمان را به سوی آنان مشتاق ساز و آنان را از همه بهره ها برخوردار گردان باشد که شکر گزارند. پروردگارا، تو آنچه را پنهان می کنیم و آنچه را آشکار می سازیم می دانی و هیچ چیز، در زمین و در آسمان، بر تو پوشیده نیست. سپاس خداوندی را که علی رغم کھولت سن، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید که پروردگار من دعای بندگان را می شنود. پروردگارا مرا بر پای دارنده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز چنین کسانی قرار ده پروردگارا دعای مرا بر آورده ساز»(2).

استجابت دعای ابراهیم آن بود که مکه موقعیتی والا- یافت و از همان زمان که او بیت الله را بنا نهاد، اعراب از راههای دور و دراز به مکه سفر می کردند و این

ص: 98

1- - آل عمران/ 96-97.

2- - ابراهیم/ 37-40.

شهر میعادگاه مردم، جایگاه امنیّت و محلّ اجتماع و برخورد همه اعراب، با همه اختلاف قبایل و تفاوت باورهاشان، گردید.

ب: علاوه بر موقعیّت این شهر، ساکنان آن نیز قریش بودند، کسانی که اگر بلندی و والایی به اندیشه باشد، از همه اعراب اندیشه ای والاتر داشتند؛ اگر نسب مایه افتخار باشد، از همه نسبی شرافتمندانه تر داشتند و بالاخره اگر امتیاز به زبان باشد، زبان آنان از نظر گنجایش مفاهیم و معانی، قویترین، از نظر الفاظ فصیح ترین، از نظر اسلوب روشنترین زبانها بود و به همین دلیل نیز، دیگر اعراب تلاش داشتند تا آثار ادبی آنان به زبان قریش باشد، شاعران بشدّت مراقب آن بودند که اشعارشان به زبان قریش باشد و نیز افتخار می کردند که سبک گفتار ایشان سبک قریش باشد.

راویان ادب آورده اند که هرکس از شاعران و ادیبان که در این میان گوی سبقت را می ربود، شعرش بر پرده های کعبه آویخته می شد، گویا به دلیل جایگاه ویژه آثار ادبی در میان مردم با این کار این آثار شعری و ادبی حفظ می گردید.

ج: امتیاز دیگر وجود بیت الله الحرام در این شهر است که این خود، مهمترین سبب جایگاه ویژه این شهر می شد. چرا که، اینجا خانه مقدّس دینی اعراب و مظهر شرافت و سربلندی آنان بود که به سوی آن سفر می کردند و در سایه آن امنیّت می یافتند، آن گونه که خداوند می فرماید: «آیا ندیدند که ما حرمی امن قرار دادیم و مردم از مناطق خارج و اطراف آن غارت می شدند. آیا آنان به باطل ایمان می آورند و نعمت خداوند را مورد ناسپاسی قرار می دهند؟» (1).

اعراب به دلیل مقدّس دانستن این خانه و احترام به جایگاه ویژه آن، بر خود حرام می دانستند که در داخل سرزمین حرم به جنگ بپردازند یا کسی را بکشند، حتی آنان با همه سختگیری در انتقام خونهای ریخته شده از خاندان خود - که جامعه

ص: 99

آنان را بر هم می زد -، قصاص و انتقامجویی در حرم مکه را بر خود حرام کرده بودند تا آنجا که گاه کسی قاتل فرزند یا برادر خود را در این سرزمین ملاقات می کرد اما هیچ آزار و آسیبی بر او روا نمی داشت و این، به خاطر تقدیسی بود که آنان به دلهای خود برای این منطقه قائل بودند. اعراب نه تنها مکان حرم را محترم می شمردند، بلکه زمان برگزاری حج را نیز محترم و مقدس می داشتند و به همین دلیل، در ماههای حج و عمره یعنی ذو القعدة، ذو الحجة، محرم و رجب که ماههای حرام نامیده می شود، جنگ نمی کردند. ماه رجب که ماه به جای آوردن عمره از سوی قبیله مضر بود رجب مضر نام گرفته بود.

اسلام نیز در تشریع خود، احترام این خانه و منطقه حرم و نیز ممنوعیت هر گونه جنگ در ماههای حرام را به رسمیت شناخت، البته باید مواردی را که تجاوزی از سوی دشمن صورت گرفته و جهاد مسلمانان جهاد دفاعی است از این تحریم مستثنی دانست زیرا، این از مصادیق ستم روا داشتن به خود است که آن که نسبت به او تجاوزی صورت گرفته از خود دفاع نکند.

د: صحرای عرب جایگاه تنازع میان قبایل گوناگون بود و در میان همه قبایل کسی یا جایی وجود نداشت که به برقراری سیستم و نظامی برای زندگی و رفع اختلافات آنان پردازد، مگر مکه. البته قدرت و سیادت مکه عنوان يك دولت را به خود نگرفته و تنها سلطه و سیادتی بود که از تعاون، همکاری و اتفاق آراء اعراب نشأت می گرفت. بنابراین نظام سیادت مکه، نظامی آزاد بود که از مردمی آزاده قدرت خود را می گرفت و در میان آنان نیز اجرا می شد. هر چند در آغاز، دولتی در مکه وجود نداشت، اما این امکان بود که در صورت توسعه قدرت و سلطه مکه و وجود توانایی و قابلیت های پایدار، مکه شایستگی آن را پیدا کند که مقر دولتی عربی قرار گیرد. زیرا مردم شاهد ریاست و پیشوایی از قبل شکل گرفته ای در مکه بودند که به مقتضای اراده مشترك قبایل عرب و به مقتضای نوعی انتخابات طبیعی در سرزمینهای عربی از اراده و انتخاب مردم سرچشمه

می گرفت.

ه: علاوه بر همه اینها، قریش که در مکه می زیست، دارای ارتباطاتی بازرگانی با روم و ایران بود و پیوسته کاروانهای بازرگانی در این سرزمین آمد و شد می کردند. این کاروانها به یمن می رفتند و کالاهای خریداری شده از روم را به آنجا می بردند و از آنجا نیز به منطقه جنوبی آن که حوزه نفوذ دولت ایران بود وارد می شدند و کالاهای خریداری شده از شام را در این منطقه با کالاهای ایرانی مبادله می کردند. این کالاها نیز به شام می رفت تا از آنجا به مناطق ماورای آن که حوزه دولت روم بود انتقال یابد.

سبب برخورداری مکه از این امتیاز اقتصادی نیز آن بود که این شهر در مرکز سرزمین عربی و بین یمن در جنوب و شام در شمال قرار می گرفت. در آن زمان مبادلات تجاری از راه زمین و از طریق بیابانهای جزیره العرب انجام می شد و کاروانهای تجاری ناگزیر بودند در مسیر خود از این شهر عبور کنند علاوه بر این، گرایش مردم مکه و قریشیان به تجارت را نیز نباید از نظر دور داشت؛ چرا که به دلیل نبودن يك کشاورزی سودآور در مکه، این مردم تجارت را پیشه و ممر در آمد خود قرار داده بودند.

اعراب از موسم حج به عنوان راهی برای انجام مبادلات تجاری در بازارهایی که در ایام حج برگزار می شد استفاده می کردند. عکاظ از جمله این بازارهاست که بزرگترین آنها بود.

به دلیل تمایل اعراب به سخن و سخنوری، شاعران نیز از این بازارها به عنوان مکانی مناسب برای عرضه و نشر اشعار خود بهره می جستند. بنابراین، این بازارها هم دارای دستاوردهای مادی بود و هم دستاوردهای ادبی.

خداوند به روحیه و تمایلات تجاری قریش چنین اشاره می فرماید:

«بازداشتن شرّ سپاه فیل برای پیوند بیشتر قریش بود و پیوند آنان در سفرهای زمستانی و تابستانی. پس باید پروردگار این خانه را پرستش کنند، آنکه ایشان را پس

باید یادآوری کرد که بت پرستی در میان اعراب رواج یافته و بر آنان سایه انداخته بود و بدین ترتیب، دین ابراهیم، دین هود، صالح و دیگر پیامبران را از یاد برده بودند و آن گونه که نجاست در آب پاك و بی آلايش پخش می شد، بت پرستی در میان آنان گسترش یافته بود در این میان آنگونه که از اخبار عرب برمی آید، شاید قریش که در مکه می زیستند آخرین کسانی بودند که به بت پرستی گرویدند؛ چرا که، بت پرستی از سرزمین آنان سرچشمه نگرفت، بلکه از دیگران به آنان سرایت کرد. بت پرستی یکی از جریانات و امواج فکری بود که در آن عصر و دوره های قبل از آن رواج یافته بود تا آنجا که برخی از مردم گمان کرده اند، این نیز یکی از تفکرات دینی بود که از سرزمینی دیگر به سرزمین اعراب سرایت کرده و از مردمی دیگر به میان آنان وارد شده بود.

پیش از این نیز یادآور شدیم که اعراب و بویژه قریش نسبت به بتها چندان اعتقادی نداشتند که در دلهای آنان جای گرفته باشد. زیرا در اندیشه آنان، در کنار اعتقاد به بتها، اعتقاد به این حقیقت که خداوند آفریدگار هستی است و نیز آثاری از تعالیم ابراهیم (ع) وجود داشت و مناسک حج - که با مقداری تفاوت با شریعت ابراهیمی و یا با مقداری انحراف برگزار می شد و نیز الفاظ و عباراتی که به صورت موروثی در این مراسم ادا می کردند - و البته گرفتار تحریفی بود که آن را به بت پرستی نزدیک می ساخت نمونه هایی از این تعالیم بودند.

همین باقیمانده های تعالیم و آیین ابراهیم در میان قریش، آنان را جایگاهی مناسب برای رسالت الهی قرار می داد. اگر چه بعدها بت پرستی قریش در مقابل رسالت توحید که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده بود، به مقاومت پرداخت، اما این رویارویی و مقاومت همه از سر اعتقاد نبود، بلکه از سلطه تعصب جاهلی [بر

اندیشه و روان مشرکان] و رقابت میان تیره ها و خاندانهای مختلف قریش در کسب موقعیتی برتر - که خود را در رویارویی سران مکه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می داد - مایه می گرفت.

مکه [علاوه بر اینها] محل اجتماع اعراب بود و «دار الندوة» در آنجا قرار داشت، محفلی که بزرگان قبایل و پیشوایان عرب، از سرتاسر جزیره العرب و از یمن در جنوب تا غسانیان در شمال، در آن گرد می آمدند. هرگاه اعراب مسأله ای مهم و به تصمیمی مشترک نیاز داشتند، هیچ جایگاهی برای تجمع جز دار الندوة که در مکه قرار داشت نمی یافتند. ریاست دار الندوة را قریش بر عهده داشت و آخرین رؤسای آن از اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و آن حضرت نیز در دوران نخست حیات خود در این محفل شرکت می جست و با طبع آرام و دل آکنده از اطمینان خویش همه دیده ها را به خود جلب می کرد و نگاه ها به سوی او کشیده می شد.

آنگونه که در کتاب زهر الآداب آمده، روایت می شود که یکی از خسروان یمن در این انجمن شرکت کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید که هرگاه پیشنهادی که در آن خیر و سعادت بود مطرح می شد، با اطمینانی به سان اطمینان يك مؤمن با این گفته برخورد می کرد و هرگاه امری را می دید که در آن خیر و سعادت نبود، نگاه نرم و خیره خود را بی آنکه حاکی از تحقیر باشد متوجه آنان می ساخت. در این هنگام، پیشوای یمن گفت: «چه خبر است که این جوان را می بینم گاه با نگاهی تیز و گاه به دیده ای محبت آمیز و شرمگین به شما می نگرد! به خداوند سوگند، اگر نگاه نخست او تیری می بود، دلهای شما را يك يك فرا خود می کشید و اگر نگاه دوم او نسیمی می بود مردگان شما را زنده می ساخت.»

علاوه بر همه آنچه گفته شد، مکه از جایگاهی ویژه در تاریخ ادیان کهن برخوردار بود که در همه ادیان کهن و آیین یهودی و مسیحی از آن نام برده شده است. قبل از پرداختن به تفصیل این مسأله درباره وضعیت مکه مکرمه سخن می گوئیم.

39 - هر چند به سبب عوامل مختلف دینی، فرهنگی، قومی و تجاری مکه، این شهر مطمحنظر و آرزوهای اعراب قرار گرفت، اما لازم است زمان پیدایش تقدس این شهر و چگونگی رسیدن آن به چنین جایگاهی در میان اعراب مورد بررسی و شناخت قرار گیرد. با توجه به پیوستگی وضعیت این شهر با گذشته دور و نزدیک خود، برای ما که به پژوهش در تاریخ زندگی پیامبری پرداخته ایم که در مکه مبعوث شد، این امر ضرورت بیشتری می یابد.

مکه در مرکز سرزمین عرب قرار داشته است. یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان به وضعیت این شهر پرداخته و چنین یادآور می شود، جایی که مکه در آن بنا شد، قطعه ای از زمین بود که کوههای عاری از هرگونه پوشش از هر طرف آن را در میان گرفته بود. از میان کوههایی که این نقطه را در میان می گرفت، سه گذرگاه به سمت خارج از آن وجود داشت: یکی از اینها، مکه را به راه یمن پیوند می داد، دیگری آن را به راه جدّه که در ساحل دریا قرار دارد و دارای اسکله ای بندری است وصل می کرد و سومین گذرگاه این شهر را به راه شام که از یثرب می گذشت ارتباط می داد. از اینجاست که روشن می شود مکه از دیرباز هر چند جایی دور دست بود اما با دیگر نقاط ارتباطی خوب داشت.

محلی که بعدها مکه در آن بنا گذاشته شد در مرکز سرزمین عرب قرار گرفته بود و پیش از احداث شهر، محلّ برخورد قافله ها و منزلگاه و استراحتگاه آنها در راه سفر بود، جایی که این کاروانها در میان کوههای آن پناه می گرفت و به استراحت می پرداخت. در این نقطه در درّه های اطراف نیز چشمه هایی وجود داشت و در کنار یا در نزدیکی این چشمه ها مکانهای مختلفی بود که بازرگانان به همراه کاروان خود بدان پناه می بردند.

هنگامی که ابراهیم کنیز خود هاجر و فرزندش اسماعیل را به این سرزمین

کوچ داد و به الهام خداوند بنای کعبه - یعنی نخستین خانه ای را که برای عبادت برپا می شد - آغاز کرد، همین نقطه شروعی بود که به تکوین این شهر انجامید. این تصویر خلاصه ای از وقایعی است که در گذشته این شهر رخ داده و قرآن کریم نیز آن را یادآور شده است.

در تاریخ شواهدی وجود دارد که ما را به گمانی راجح درباره آغاز پیدایش این شهر می رساند، هر چند شناخت چگونگی و آغاز پیدایش يك شهر در گذشته بسیار دور - که آثار آن نیز از میان رفته است - نمی تواند به صورت یقینی به دست آید. زیرا، از يك سو خانه هایی که در چنان دوران دور از ما و آن هم در صحرا ساخته شده بر جای نمانده و از دیگر سوی این خانه ها در سرزمینی برخوردار از يك حکومت ثابت قرار نداشته است که بر اساس طرح و نقشه ای مشخص و در نظر گرفتن ضوابط مهندسی به ساختن و پرداختن شهری بپردازد.

آنچه بیشتر به ذهن می رسد آن است که ساختن مکه با بنای مسجد الحرام آغاز شده و سپس بتدریج پیشرفت کرده، گذشت زمان بر بناهای آن افزوده و بتدریج عمران و آبادی آن فزونی یافته است.

اگر بر اساس تصویری که منابع دینی به آن اشاره دارد حدسی درباره بنای شهر مکه بزنیم، خواهیم گفت ایجاد این شهر در حدود نوزده قرن قبل از میلاد مسیح صورت پذیرفته است. بر این اساس، چنین به نظر می رسد که این شهر قبل از مهاجرت اقوام آریایی به سرزمین هند بنا شده یا ابراهیم آن را بنا کرده است. زیرا، به گمان ما، این اقوام در حدود قرن پانزدهم قبل از میلاد به سرزمین هند رسیدند.

بدین ترتیب، هیچ شگفتی نخواهد داشت که نامی از مکه و کعبه و نیز بشارت آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) در وداهای مقدس هندیان آمده باشد، آن گونه که به بیان این مسأله خواهیم پرداخت.

به هر حال، آن که کعبه را بنا نهاد، ابراهیم بود و پس از بنای کعبه دیگر بناها بر پیرامون آن ایجاد شد، خواه آن که بگوییم بنای کعبه قبل از وجود خانه هایی در آن

سرزمین و قبل از شکل گیری مکه بوده و خواه بگوییم بنای آن پس از وجود بناهایی در مکه و شکل گیری آن شهر بوده است.

قرآن کریم در آیات فراوانی به تفصیل از این مسأله سخن می گوید. اما کسانی که تلاش دارند تا به وسیله تشکیک در وقایع تاریخی موجود در قرآن، این کتاب مقدس را مورد هجوم خود قرار دهند، یا این حقایق را انکار می کنند و آن را کذب می شمردند و یا حد اقل در آن شک و تردید ایجاد می کنند.

یکی از این تردیدافکنیها گفته های یکی از مؤلفان است که می گوید: داستان ابراهیم و اسماعیل ساخته یهودیان است تا بدین وسیله میان خود و اعراب نوعی رابطه خونی برقرار سازند و در نتیجه خود را عموزادگان اعراب جلوه دهند تا اعراب، پذیرای آنان شوند و آنان را در پناه خود قرار دهند؛ چرا که اعراب خویشاوندان خود را که با آنان رابطه ای خونی دارند پناه می دهند. این نویسنده تفاوت و فاصله فراوانی را که میان بت پرستی اعراب و دین ابراهیم که موحد و بت شکن بود وجود دارد، گواه مدعای خود قرار می دهد.

حق آن است که این نویسنده یا مورخ مغلوب شهوت تشکیک در قرآن بوده و به همین سبب، سخنی را مطرح کرده است که بر هیچ اساس علمی یی که مبتنی بر مستندات تاریخی و رخدادهای ثابت شده ای باشد، استوار نیست. این در حالی است که هرگونه انتقاد بایستی بر رخدادهای ثابت شده و مستندات روشنی بنا شده باشد. این نویسنده در تلاش برای از میان بردن مسأله ای روشن، شناخته شده و به رسمیت پذیرفته شده است که تاریخ آن را پی در پی در قرون مختلف یادآور شده تا آن که به اعصار اخیر رسیده است، مسأله ای که همه کتابهای تاریخی حتی آنها که تحریف شده اند بر آن اتفاق دارند. از جمله، نام ابراهیم و اسماعیل در تورات یعنی در کتاب عهد عتیق که مسیحیان نیز به آن ایمان دارند آمده و در آنجا به این مسأله تصریح شده است که این دو به سرزمین اعراب هجرت کردند.

به عنوان مثال، در اصحاب ششم از تورات ماجرای هاجر کنیز ابراهیم و نیز

آبستن شدن وی و هجرت وی به همراه فرزندش به بیابان جزیره العرب چنین آمده است:

«ساره به ابراهیم گفت: این پروردگار است که مرا از بچه دار شدن محروم ساخته است. پس با کنیز من هم بستر شو، شاید از او دارای فرزندان شویم...»

هنگامی که هاجر دید آبستن شده است، به دیده حقارت به ساره نگریست پس ساره به ابراهیم گفت: «گناه ستم بر من به دوش توست. کنیز من در دامن تو جای گرفت و چون دریافت که آبستن شده است، من در دیدگان او کوچک و حقیر شدم. خداوند میان من و تو حکم خواهد فرمود». پس ابراهیم به ساره گفت:

«اکنون نیز او کنیز تو و در دست توست. آنچه را به نظر خود نیک می دانی با او انجام ده». پس ساره هاجر را خوار کرد. هاجر نیز از حضور وی گریخت. پس فرشته پروردگار او را بر سر چاهی در بیابان که راهی مناسب از آنجا می گذشت یافت و به وی گفت: «ای کنیز ساره، هاجر، از کجا آمده ای و به کجا می روی؟» وی گفت: «من از پیشگاه سرور خود ساره گریخته ام». پس فرشته پروردگار به وی گفت: «به سوی سرور خویش بازگرد و در زیر دست او فرمانبردار باش».

فرشته خداوند همچنین به وی گفت: «فرزندان آن قدر فزونی می یابند که از شماره بیرون شوند». نیز به وی گفت: «تو اکنون آبستن هستی و فرزندی خواهی داشت و او را اسماعیل خواهی خواند. زیرا، پروردگار ناله و شیون تو را شنیده است. این فرزند انسانی وحشی خواهد بود که دست او بر همگان باز و دستهای همگان نیز بر او باز خواهد بود. او در مقابل همه برادرانش قرار خواهد گرفت».

در اصحاح 21 نیز چنین آمده است:

«اورفت و در بیابانی خشك و بی آب و علف سرگردان گشت و چون آب موجود در مشك را تمام کرد، فرزند را زیر درختی گذاشت و خود از او دور شد و در فاصله پرتاب يك تیر، در رویروی او نشست؛ زیرا وی گفته بود: «مرگ فرزند خود را نینم». در این هنگام، خداوند صدای كودك را شنید و فرشته پروردگار از آسمان هاجر را خواند که مترس، زیرا خداوند صدای كودك را آنجا که هست شنید. برخیز، كودك را بردار و در میان دستان خویش بفشار زیرا من از او امتی

بزرگ قرار خواهم داد. خداوند همچنین دیدگان وی را بینا کرد و او چاه آبی را دید. روانه شد و مشک را پر آب کرد و کودک را نیز سیراب ساخت. خداوند با این کودک همراه بود و او بزرگ شد و همچنین خدا با او بود. او در بیابان فاران مسکن گزید و مادرش نیز برای او از سرزمین مصر همسری برگزید».

40 - الف: این نصوص صریح تورات دال بر این است که اسماعیل فرزند هاجر کنیز ساره بود و در بیابان فاران که همان سرزمین اطراف کعبه بود به دنیا آمد.

این نصوص، دلیلی است در مقابل کسانی که منکر آن شده اند که اسماعیل از فرزندان ابراهیم باشد یا وی به سرزمین اعراب آمده و در آنجا زیسته باشد. نیز دلیلی است در مقابل آنکه مدّعی است یهودیان این ماجرا را ساخته اند تا با القای این گمان که عموزادگان اعراب هستند به آنان نزدیک شوند.

ب: نصوص فوق همچنین حاکی از این است که اینگونه القای تردیدها تنها القای شبهات است بی آنکه دلیل یا بینه ای با آن همراه شده باشد. گویا آنکه چنین شبهه ای را القا کرده است، در اصل تورات نیز تردید دارد و این در حالی است که تصریحات تورات در دو اصحاحی که بدان پرداختیم، با پدیده نزدیکی یهود به اعراب همزمان نبوده بلکه با فاصله زیادی نسبت به آن تقدم زمانی دارد.

تردیدی که نویسندۀ مورد اشاره بدان دامن زده، تردیدی است که حقایق ثابتی بر خلاف آن دلالت دارد. چه، طبیعت یهودی در گذشته و حال بر این قرار داشته و دارد که هیچ دینی جز دین یهودی را بر هیچ کس به رسمیت نمی شناخته اند و همانان بودند که می گفتند: «ما فرزندان و دوستان خداییم» و در حالی که در میان اعراب می زیستند می گفتند: «ما را با بیسوادان کار نیست» این نیز حقیقتی آشناست که آنان در سرزمین اعراب بر ایشان برتری می جستند و بر این گمان بودند که به واسطه کتابی که به آنان داده شده است بر همگان برترند».

ج: علاوه بر اینها، به ادعای این نویسندۀ ادّعای عموزادگی از سوی یهودیان هیچ اصلاتی ندارد. زیرا، این ادّعا نسبت به اعراب عدنانی یا اعراب

مستعربه است که از نسل اسماعیل بودند و این در حالی است که یهودیان هنگامی که از فشار تاتار و پس از آنان، از فشار رومیان و دیگر کسانی که آنان را مورد شکنجه قرار می دادند، در مانده از همه جا به سرزمین اعراب قحطانی پناه بردند. با چنین وصفی، آیا منطقی است که یهودیان با ادعای نسب خانوادگی و ارتباط خونی ناشی از عموزادگی با عدنانیان به تملق قحطانیان - که پذیرای آنان می شدند - بپردازند؟

بنابراین چنین کلامی را نمی توان پذیرفت مگر آن که بپذیریم رفتار و کردار آن یهودیان مخالف عقل و منطق و در جهت خلاف اهداف و خواسته هایشان بوده است، آن سان که گفتار این نویسنده بر خطا است. بنابراین، حقیقتی که آن نویسنده اندیشمند! بدان نرسیده آن است که اگر هم بنای ادعا و تملق بود بایستی این ادعا از سوی قحطانیان صورت گرفته باشد و نه عدنانیان.

د: تاریخ عرب که در دسترس ماست گویای آن می باشد که اعراب عدنانی دارای تاریخ ثابتی هستند که مورد پذیرش خردمندان قرار گرفته است. آنچه را نیز اندیشمندان مورد قبول قرار دهند به صرف يك تردید نقض نمی شود مگر آنکه، دلیلی در مقابل آن قرار گیرد یا شواهدی مانع از آن شود. به صرف وجود يك تردید نمی توان حقیقت را ردّ کرد وگرنه همه حقایق از میان می رفت و اندیشه ها تباه و گمراه می شد.

ه: این پندار که فرزندان اسماعیل بت پرست بودند و ابراهیم یگانه پرست بود پس چگونه این دو می تواند در کنار هم قرار گیرد و نیز این سخن که اعراب بت پرست بودند و یگانه پرست نمی تواند پدر بت پرستان باشد، پندار و ادعایی باطل می باشد. زیرا مفهوم این سخن آن است که هرکس یگانه پرست باشد، لزوما همه فرزندان او نیز در همه نسلها، هر چند نسل صدم باید موحد باشند. این سخنی باطل است، زیرا گاهی فرزندان از توصیه های پدران خود تخلف می ورزند. اگر چنین چیزی در طبقه اول یا در فاصله يك نسل یا نسلهای نزدیک، امری شگفت آور و نامأنوس باشد، اما در مورد نسلهای بسیار دور هیچ شگفتی نخواهد داشت.

ابراهیم، به دعوت توحید و در جنگ با بت پرستی، در همه سرزمینها به گشت وگذار پرداخت و اثر روشنی در میان اعراب و بویژه اعراب عدنانی از خود بر جای گذاشت. چرا که، زادگان او یکتاپرست و در پرستش خداوند در راه حق سیر می کردند. اما دلها چنان است که وقتی زمان به درازا بکشد، گاه اندك اندك انحراف می یابد تا وقتی به بت پرستی می رسد. وضعیت بت پرستی اعراب نیز به همین گونه بود چرا که، بت پرستی در گذر زمان بر اندیشه اعراب و بویژه اعراب عدنانی عارض گشت. بت پرستی اعراب چندان اصلاتی نداشت و علاوه بر آن، همراه با همین بت پرستی، باقیمانده هایی از تعالیم ابراهیم در میان آنان بر جای بود و بر خلاف آنچه مصریان قدیم و یونانیان و رومیان عقیده داشتند بر این عقیده نبودند که بتهایشان از قدرت خلق و انشاء برخوردارند، بلکه به این حقیقت اعتراف داشتند که آفرینش و هستی بخشی تنها از آن خداست: «و اگر از آنان پرسى که چه کسى آسمانها و زمین را آفریده است، خواهند گفت خداوند»⁽¹⁾. هم آنان می گفتند: «ما این بتان را نمی پرستیم مگر برای آنکه ما را به خداوند نزدیکتر سازند»⁽²⁾.

روش علمی اندیشه مستشرق مورد اشاره، از دو جهت نامأنوس و شگفت آور است:

الف: این بی اعتنایی به منطق عقل است که عالمی در حقیقتی تردید ایجاد کند، بی آنکه هیچ توجیه و دلیل یقین آور و واقعیت داری برای این تردید داشته باشد. اینگونه ایجاد تردید تنها نوعی شبهه برانگیزی و احیای شیوه سوفسطائیان است که در حقیقت همه اشیاء و واقعیتها صرفاً شك می آورند بی آنکه هیچ انگیزه علمی یا بینه ای داشته باشند که این شکشان را توجیه کند و آن را توان رویارویی و

ص: 110

1- - لقمان/ 25.

2- - زمر/ 3.

مقابله با حقیقت بخشد. اما دریغ که این پژوهشگر - اگر چنین نامی برایش صحت داشته باشد - این حقایق بدیهی را از یاد برده است و آن که وی را به فراموشی از این حقایق کشانده، تنها شیطان تعصب ویرانگر و هستی برانداز است که شخص را از فراز قلّه علم به پرتگاه کوری می کشاند «و اینگونه است که نه چشم سر بلکه چشم دل نابینا می گردد»⁽¹⁾.

ب: این یکی از حقایق اجتماعی و روانی است که عقاید مردم در گذر زمان تغییر و تبدیل می یابد و تا زمانی که کتاب استواری نباشد که به حق هدایت کند و گمراهان را به راه آورد و معیار و میزانی باشد که از انحراف جلوگیری نماید، این نظام تغییر یافته همچنان به حیات خود ادامه می دهد.

مگه به سبب کعبه مورد تقدیس بود

41 - در تاریخ عمومی انسان، از مگه و کعبه یاد شده، از جمله نام این شهر در منابع تاریخ یونان از قبیل کتاب بطلمیوس اسکندرانی ماکورایا⁽²⁾ آمده است.

البته مگه قدمتی بیش از این دارد و قدمت آن به نوزده قرن قبل از میلاد بر می گردد.

به همین دلیل، اینکه در قرن دوم میلادی در کتب این عصر از آن نام برده شده، هیچ اشاره دور یا نزدیکی به این ندارد که مگه قبل از آن عصر وجود نداشته است؛ همچنین گویای آن نیست که این شهر در آن عصر شکل گرفته، چرا که ذکر نام مگه در کتب این عصر حاکی از آن است که زمانی قبل از آن وجود داشته نه آنکه بیان زمان پیدایش و شکل گیری شهر باشد.

مورخان به صورت عمومی و بدون ذکر نام نقطه ای مشخص یادآور شده اند که در غرب جزیره العرب اماکنی برای عبادت وجود داشت. با توجه به این که

ص: 111

1- - حج/ 46.

2- - ر. ک. محمد حسین هیکل. حیاة محمد، ص 84.

مکّه، صفا و مروّه، عرفات، مزدلفه و منی که در نزدیکی مکّه قرار دارند، در این منطقه واقع است، اگر مورّخان از اماکنی برای عبادت در غرب جزیره العرب نام می برند، این اماکن همان سرزمین مکّه خواهد بود.

در کتاب تاریخ الاسلام تألیف جواد علی چنین آمده است:

«او گست میل بر این عقیده است که معبدی که دیو دور سیسیلی درباره آن می گوید معبدی مشهور بود، همان مکّه است»⁽¹⁾.

از این اظهارات دو نکته استفاده می شود:

الف: به گواهی تاریخ عمومی، مکّه از دیرباز وجود داشته است.

ب: کعبه در شهر مکّه قرار داشته و پرستشگاهی بوده است که از نقاط دور و نزدیک سرزمین عربی، مردم قصد آن را می کردند.

42 - اینها گواهیهایی است از سوی مورّخان مبنی بر تقدّس کعبه در زمانهای کهن، منزلت و جایگاه آن در نزد اعراب و تجمّع اعراب بر محور این خانه، هر چند آنان دارای گرایشهای متفاوت و قبایل گوناگون و تعصّبهایی نسبت به قبایل و گرایشهای خود بودند که جنگهای ویرانگری را به دنبال آورده و خونهایی به همین سبب بر زمین ریخته شده بود. اما اعراب، با این وجود، خواه با محبت به همدیگر و خواه بی محبت برگرد این خانه جمع می شدند و به احترام آن و به پاس قداست بنایی که خداوند بر شرف و منزلت آن بیفزاید، در منطقه ای که این خانه در آن قرار داشت، انتقام خونهای بر زمین ریخته خاندان خویش را از همدیگر نمی گرفتند.

ص: 112

43 - مکه همان مکانی بود که برای ابلاغ رسالت انتخاب شده بود. قبلاً امتیازات مکه را نسبت به سایر سرزمین عربی یادآور شدیم، به جایگاه فرهنگی آن اشاره کردیم و گفتیم این شهر محلّ اجتماع اعراب و زبان مردم آن فصیحترین زبانها بود و شاعران آنان در این می کوشیدند که اشعارشان به زبان قریش ثبت شود؛ گویا تنها زبان فصیح لهجه قریش بوده و دیگر لهجه ها در کنار آن موقعیتی همانند موقعیت لهجه های عامیانه در مقابل زبان فصیح در جهان امروز را داشت. همچنین مکه محلّ اجتماع دینی مردم بود که از هر سوی آن دیار را قصد می کردند و از سرتاسر سرزمین عربی به سوی آن بار سفر می بستند، در بازارها و چادرهایی که در آنجا برافراشته می شد، گردهم می آمدند و در این بازارها به تبلیغ و مبادله کالاهای خود و به ترویج ادبیات خویش می پرداختند، بر همدیگر فخر می کردند، بی آنکه ناسزاگویی در کار باشد و بالاخره در این بازارها به مجادله با یکدیگر می پرداختند، بی آنکه هتّاکی و نزاعی در کار باشد. در مکه خون همه حفظ می شد، شمشیرها در نیام قرار می گرفت و مردم بر دین داری و محبت با یکدیگر برخورد می کردند و در کنار هم قرار می گرفتند و هرگز در پی کینه و دشمنی در این شهر روبروی هم قرار نمی گرفتند. دردهای خود را به کناری می گذاشتند و کینه های خویش را به حرمت داری آن خانه فراموش می داشتند و هیچ هدف و یا کاری پیش روی خود

نمی یافتند مگر آنکه به اندازه درك وهم خویش به عبادت و انجام مناسکی مشغول شوند و به مبادله دستاوردهای مادی و سخنان نيك پردازند. در این میان با آن که هر يك از قبایل بتی اختصاصی بر دیوار و پشت بام کعبه داشت اما همه آنها در پرستش و تقدیس بیت الله الحرام متفق و مجتمع بودند و جز آن را کنار می گذاشتند.

مگه علاوه بر این موقعیت فرهنگی، دینی و اجتماعی، محلّ برخورد قوافلی بود که از یمن و از دورترین نقاط شرق به مگه می آمدند با قوافلی که از دورترین نقاط غرب جزیره العرب بدان سوی می آمدند. در این نقطه، کاروانهای تجاری و نیز اندیشه هایی که تمدنهای شرق و غرب را با خود حمل می کردند با یکدیگر برخورد می نمودند. البته این اندیشه ها به صورت سطحی تمدن شرق و غرب را به خود گرفته و این تمدنها به اعماق این اندیشه ها راه نیافته بود. بدین ترتیب، در مگه و یشرب بادیه نشینی با مظاهری از تمدن و شهرنشینی در آمیخته بود.

بنابراین، اینجا آمیخته ای میان نرمی طبع شهرنشینی و خشونت طبع بادیه نشینی وجود داشت، آمیخته ای بود غیر آشفته و قوت دلی بود بدور از ناسازگاری و خشونت در رفتار. اینجا گزیده صفای بادیه و تمدن غرب با هم در آمیخته، در نتیجه آنچه ناپاک است از میان رفته و آنچه پاک و شایسته و اصیل است بر جای مانده بود.

بیشتر رسالتهای الهی نزدیک به رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) یا در سرزمینهایی نزدیک به بادیه و یا در بیابان و یا آبادیهایی که در میان صحراها قرار می گرفته نازل شده بود و این بدان سبب است که دلهای بادیه نشینان برای پذیرش رسالت جدید آماده تر و اندیشه های آنان بدور از تخلف و عقب ماندگی است. چرا که:

الف: صحرا برخوردار از صفایی است که آن را شایسته پذیرش تکالیف وحی الهی می سازد و در آنجا اذهان پذیرایی است که در اندیشه فرو می رود، نيك و بد را از یکدیگر باز می شناسد، وضعيت حاضر خویش را با گذشته خود پیوند

می دهد و از گذشته خود درسهایی برمی گیرد که حال و آینده اش را برایش روشن می سازد و این همه بسادگی حاصل می شد بی آنکه اندیشه خود را خسته کند و یا روان خویش را آزرده نماید. مقاومتهایی نیز که در بادیه ممکن است در مقابل رسالت به خرج داده شود، دارای عوارضی ظاهری و روبنایی است که با گذشت زمانی کوتاه محو می شود؛ چه، اینگونه مقاومتها در عمق دلها پناه نگرفته و در نهانخانه روح مردم جایی به خود اختصاص نداده و بلکه عارضه ای روبنایی و سطحی است. زیرا تغییری که در گذر زمان در دل و اندیشه بادیه نشینان پدیدار می شود تنها بر روبنای اندیشه ها عارض می گردد و به عمق دلها روی نمی آورد.

ب: شهرهای برخوردار از تمدن، دارای عادات و رسوم ثابت و رسوخ یافته و اندیشه هایی نضج گرفته و غالب است و برای آن که اندیشه جدیدی بتواند به درون چنین جوامعی وارد شود، قبل از هر چیز باید اذهان و اندیشه ها را از آنچه آن را پر کرده خالی کرد تا در آن، جایی برای اندیشه نو وجود داشته باشد؛ چه دانشهای بشری و یا فلسفه هایی که با آن در ارتباط است، خواه حق باشد و خواه باطل، دل و ذهن را پر می کند و هنگامی که دین تازه ای به چنین اذهانی راه یابد، نبرد میان آنچه شخص بدان عادت یافته و آنچه برایش تازگی دارد آغاز می شود و حدّ اقل برخورد میان این دو اندیشه و عادت، يك جدل خواهد بود و روشن است که جدل با آنان که نسبت به عقیده ای تعصب دارند، موجب گم شدن حقیقت و سبب آن می شود که جوهر حقیقت به گونه ای خالص و پیراسته خود را نشان ندهد.

اندیشه های علمی هر چند خطا باشد در دلها قدرت می گیرد و عادات و رسوم مستحکم و پابرجا که برای مدّتی همه جاگیر بوده است، همچنان استحکام بیشتری می یابد تا آنجا که به عمق باورهای مردم راه می یابد و در نتیجه ریشه کن کردن آن چندان آسان به نظر نمی آید.

ممکن است گفته شود: همانگونه که شهرنشینان دارای عادات و آداب و رسوم هستند، صحرانشینان نیز عادات و رسوم می دارند.

در پاسخ خواهیم گفت: عادات و آداب و رسوم بیابان مبتنی بر عناصر فکری نیست که در اذهان جای گرفته و بر دلها چیره شده باشد، آنگونه که آداب و رسوم شهرنشینان چنین است. روشن است که عادات و آداب و رسوم می که تنها در دایره عمل خود را نشان می دهد بی آنکه در دل جای گرفته باشد، چندان ثابت و ریشه دار و همانند آن رفتاری نیست که از اندیشه ای عمیق نشأت می گیرد.

ج: تجربه نیز این را ثابت کرده است که وارد شدن يك دين جديد به باديه که ساکنان آن دلهايی بی آلايش دارند به مراتب سهلتر و آسانتر از شهر است.

د: هر دینی ناگزیر باید مردمی داشته باشد که آن را بر دوش کشند و بدان عمل کنند. از دیگر سوی ساکنان بادیه کسانی اند که دارای نوع خاصی از تفکر و تعالی نفس هستند و به همین دلیل، از دیگران قوی دتر، بردبارتر و دلیرترند، آنگونه که جامعه شناسان نیز اظهار می دارند که تنها این مردم هستند که سنگینی جهاد را در راه آنچه بدان معتقدند بر دوش می کشند، البته تا زمانی که پلیدیهای تمدن دلهاي آنان را در میان نگرفته و هنوز شجاعت و بردباری در آنها وجود دارد.

شواهد نیز حاکی از همین حقیقت است. ما ادیان و پیامبران را می بینیم که بعثت آنها در سرزمینهایی با حالتی میان تمدن کامل شهری و صحرانشینی دور از تمدن صورت پذیرفته و پیروان آنان نیز همواره از صاحبان شجاعت و قدرت بوده اند که در صحرا می زیستند و در مقابل سختیها و مشکلات آن مقاومت کرده و در نتیجه افرادی مقاوم شده بودند. آنان از شهرنشینانی نبودند که طراوت و شکنندگی تمدن و شهرنشینی آنها را در میان گرفته بود.

به عنوان نمونه به موسی بنگرید. او هر چند به سوی فرعون فرستاده و مبعوث شده بود، اما نزول وحی آسمانی بر وی تنها در سرزمین مدین در مجاورت مرزهای شام که از سرزمینهای عربی است صورت گرفت. او گروندگان به خود را در میان مردم مصر نیافت و این مصریان نبودند که بار سنگین تبلیغ رسالت را پس از حیات او بر دوش کشیدند، بلکه دیگران عهده دار این مهم شدند.

بنی اسرائیل سست مایه تر از آن بودند که بتوانند سنگینی بار رسالت را پس از موسی بدوش گیرند. زیرا آنان، هر چند از مصریان نبودند اما به خلق و خوی آنان در آمده بودند و به همین دلیل، می بایست با زندگی در بیابان با سختی خوگیرند و قدرتمند شوند تا بتوانند این بار سنگین را بر شانه کشند. بدین سبب هنگامی که پیامبرشان موسی به آنان امر کرد تا به سرزمین مقدّسی وارد شوند که خداوند برایشان تقدیر کرده است ولی آنان سرباز زدند فرمود: «پس این سرزمین به مدّت چهل سال بر آنان حرام شد تا در این مدت در زمین سرگردان باشند. پس تو نیز بر مردم فاسق دریغ مخور» (1).

برخی از نویسندگان چنین دریافته اند که موحدان تنها در میان قوم سامی بودند. برخی از اروپائیان نیز به تحلیل این نظریه پرداخته، برای آن چنین دلیل آورده اند که عقل قوم سامی عقلی ظاهر بین و سطحی است که از عقیده چیزی جز توحید نمی فهمد و معنی فلسفی موجود در تثلیث را درک و تصوّر نمی کند.

البته این سخن به عقیده خود این تحلیل گر تثلیث را نقض می کند. چرا که، عقیده مسیحیت رسالت فردی از همین قوم سامی بوده و بنابراین، ناگزیر آنچه او آورده و بدان فرا خوانده چیزی بوده است که با عقیده و عقل قوم سامی که قدرت هضم و درک فلسفه تثلیث را ندارد سازگاری داشته و از این رو، تثلیثی که به عیسی نسبت داده شده جزئی از رسالت و مکتب او نبوده و هرگز عقیده مسیح چنین امری را در خود نداشته و وی به چنین چیزی فرا نخوانده است.

علاوه بر این عقل آریایی نیز در اصل دیانت برهمایی - که اقوام آریایی بدان معتقد شده بودند، به اصل وحدانیت گردن نهاده بود. بنابراین، این ادّعا که عقیده توحید خاص عقل قوم سامی می باشد، خود نقض دیگری را بر اصل تثلیث وارد آورد. و این حقیقت را اثبات می کند که تثلیث از عقاید پیامبران نیست، بلکه از

ص: 117

شاید آنچه ما پیش از این نیز آوردیم مبنی بر این که قبایل آریایی آیین برهمایی را به همراه خود از بیابانهای آسیا آورده بودند، خود قرینه ای دیگر بر اثبات این حقیقت باشد که رسالتهای الهی تنها در بادیه هایی نزدیک به شهرها یا در سر راه کاروانها نازل می شده است. به همین دلیل نیز، هنگامی که آریاییان به سرزمین هند که پر از نهرها و حیوانات وحشی بود وارد شدند و در آنجا تقریباً متمدن گشتند با توجه به این که در سرزمین جدید آن صفا، بی آلاشی، سادگی، سختی؛ قدرتمندی و سلامت فطرت بادیه وجود نداشت، بسرعت عقیده آنان مورد تحریف قرار گرفت و به صورتی جدید که نظام طبقاتی ستم باری را در خود داشت در آمد.

پیش از این اشاره کردیم که البته رسالتهای الهی محدود و منحصر به چند رسالتی که ما از آنها اطلاع داریم نیست و خداوند خود چنین فرموده که در قرآن کریم ماجراهای همه پیامبران نیامده است، آنجا که می فرماید: «از آن رسولان کسانی هستند که ماجراهایشان بر تو گفتیم و کسانی نیز هستند که بر تو نگفته ایم»⁽¹⁾.

در بحث پیرامون بشارتهایی که نسبت به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در کتب آسمانی آمده نیز روشن خواهد شد که در کتاب ودا که اصلی ترین منبع آیین برهمایی می باشد، به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است. از این پیش نیز بروشنی بیان کردیم که این آیین در ابتدا يك آیین توحیدی بوده و در ودا نیز شواهدی دال بر این حقیقت آمده است، هر چند بعدها پیروان این آیین از اصل و حقیقت آن منحرف شدند و چهره آن از چندین عصر قبل به گونه ای که هم اکنون نیز وجود دارد تغییر یافت.

44 - از این بحث کوتاه و خلاصه روشن می شود که محیط طبیعی مگه و مناطق مجاور آن و نیز مزایایی که این شهر از آن برخوردار بود، یکی از مناسبترین

مکانها برای آن بود که نامزد خاستگاه نبوت و خاتم الانبیاء باشد. چه، اگر نبوت با پدر پیامبران ابراهیم و فرزندش اسماعیل در این سرزمین آغاز شده بود، پایان نبوت نیز در همین سرزمین و به وسیله مردی از فرزندان اسماعیل باید صورت می پذیرفت.

بدین ترتیب، مکه مناسبترین مکان برای برخاستن دین تازه ای بود که تا قیامت باقی خواهد ماند، شهری که جایگاه تجمع همه اعراب بود، آنجا که صلح و امنیت سایه افکنده بود و تقدسی در آنجا وجود داشت که از موقعیت این سرزمین نشأت می گرفت و دلها را پر می کرد و بالاخره جایی که دار الندوه، محفل مشورتی همه اعراب در آنجا قرار داشت.

این نقطه مناسبترین زمین برای کاشتن نهالهای دین و بارور ساختن آن و خوردن ثمراتش بود.

اعراب نیز شایسته ترین مردم برای بر دوش کشیدن بار سنگین دعوت به این دین جدید و دفاع و پاسداری از آن در مقابل سلطه و شوکت شاهان و سرکشی جبارانی بودند که در اطراف سرزمین عرب و مناطق ماورای آن به تهدید این دین می پرداختند. این شایستگی بدان جهت بود که اعراب اهل سرسختی و دلیری و رادمردی بودند.

زبان ساکنان مکه یعنی قریش نیز شایسته ترین زبانها بود تا قرآن با آن زبان نازل شود، همان کتابی که همه جهانیان را از آن عاجز ساخته بود و هنوز نیز عاجز است که همانندی برای آن بیاورند.

بنابراین، مکه از نظر پاکی، فرهنگ، قدرتمندی و بردباری مردم و بالاخره از نظر زبان شایسته آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنجا مبعوث شود و «خداوند خود آگاه است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد» (1).

ص: 119

45- اگر مکانی که خداوند برای بعثت خاتم الانبیاء برگزید، مناسبترین مکانی بود که اندیشه بشر شایستگی آن را درک می کند و منزلت ویژه آن را برای چنین انتخابی می داند؛ زمان نیز برخوردار از همه اسباب و شرایط و زمینه های لازم برای ظهور دینی بود که همه انسانها را در زیر لوای خود گرد می آورد و به راه راست هدایتشان می کند. چه، در آن زمان دلها از هر عقیده ای تهی و وارسته بود و جهان نیازمند هدایتی آسمانی؛ چرا که مردم در دوره ای از فترت و نبود پیامبران قرار گرفته بودند: ادیان آسمانی تحریف شده بود، پیروان آنها منحرف شده، و از حق فاصله گرفته، اهداف و مفاهیم این ادیان را تغییر داده بودند.

در این میان تنها نیز قدرت خود را از دست داده، موقعیت و منزلت آنها تضعیف شده بود و اندیشه ها نیز به نکات توهم آمیز این آیین راه یافته بود: آن توهمات که آلهه یونان را در میان داشت از میان رفته و ماهیت بت های روم نیز بر مردم آشکار شده، دریافته بودند که آنها سنگهایی هستند که نه سودی دربردارند و نه ضرری و نه در آنها سری و روحی نهفته است که روزی دهد یا تنگدست سازد، سود برساند یا ضرر بزند و شفا دهد یا بیماری بار آورد. حتی به فرض از میان نرفتن توهمات تقدس آمیزی که درباره این بتها وجود داشت نیز باید گفت این توهمات تنها خرافاتی بود که کنار زدن آنها از اذهان ضرورت داشت و فساد در اندیشه ها بود که اصلاح آن وجوب داشت.

در این عصر امپراطوری روم، ملت های تحت سلطه خویش را بازیچه خود می دانست و سلطه ستم بار خود را بر آنان تحمیل می کرد و آنها نیز از هیچ حقی برخوردار نبودند تا به استفاده از آن، در مورد این امپراطوران به قضاوت و داوری نشینند، دلها در سایه چنین حکومتی دچار لغزش و گمراهی شده بود، هر چند به وضع موجود خشنودی و اطمینانی نداشت و نگران و بی قرار بود چرا که این

حکومتها دینی را که خود پسندیده بود بر ملّتها تحمیل می کرد، هر چند مردم بدان خوشنود نبودند و عقایدی را بر آنان تحمیل می نمود هر چند که بدان ایمان نداشتند، آن گونه که در مصر نیز وضع چنین بود و این امپراطوری دین و عقیده خود را در کنار تحمیل حاکمیت خود به مردم آنجا تحمیل کرده و آنان را بردگان خود یا همچون بردگان قرار داده بود.

در میان جامعه رومیان، خواه در داخل اراضی روم و خواه در میان ملّتهایی که گرفتار حکومت آنان بودند، همه جا تفاوت و تبعیض حکمفرما بود.

نخستین تبعیض در نحوه حکمرانی رجال حکومتی در میان مردم عادی و اختصاص اصول فراوانی به این گروه جلوه گر بود که از طریق غنایم جنگی به دست می آمد و پس از اختصاص آنها به این گروه، سایر مردم هم از حاکمیت و هم از ثروت محروم بودند. مردم تنها از دردهای خود - که ناشی از حرمان آنان بود - نمی نالیدند بلکه ناله آنان هم از این دردها و هم از مشاهده نعمتها و ثروتها در دست کسانی دیگر بود که در ناز و نعمت به سر می بردند و به فخرفروشیها و دلخوشیهای خود مشغول و دیگران را نیز به بازی گرفته بودند و هیچ کس نیز حق نداشت متعّرض آنان شود یا آنان را در معرض ملامت و انتقاد یا سرزنش خویش قرار دهد.

دومین تبعیض از آنجا ناشی می شد که همه شرف و سرافرازی از آن طبقه اشراف و همه خواریها و پستیها از آن طبقه محکوم و زیر دست بود و يك نفر از طبقه اشراف روم بر همه مردم عادی و طبقات پایین برتری داشت.

بردگی نیز در سرزمین روم رایج بود تا آنجا که حتّی به هر کسی اجازه داده می شد چنانچه فردی از هر ملّت دیگر غیر رومی را ببیند، او را به اسارت خود در آورد. در جامعه رومیان، در همه روابط میان انسانها، حکومت از آن قویتران بود و این سرزمین، جنگلی بود که قویتر ضعیفتر را از هم می درید.

قوانین و احکام جامعه اسلامی نیز همسان با مقتضیات همان سیستمهای تفرّانگیزی بود که به تبعیض میان مردم رسمیت می بخشید.

زن نیز در این جامعه، قبل از ازدواج برده و کنیز پدر و پس از ازدواج، کنیز همسرش بود و اگر همسر، وی را به قتل می رساند هیچ مجازاتی در مقابل این کار خود نداشت.

بدینسان، در جامعه روم شاهد نوعی نظام اجتماعی هستیم که در آن، حقوق اساسی انسان که به عنوان يك انسان برای او ثابت است، به هدر رفته و فساد در همه جا گسترده بود. ناگزیر، این وضعیت تغییری را می طلبید و این فساد را اصلاحی می بایست. زیرا، خداوند فساد را دوست ندارد و هرگز ستم بر بندگان را نمی خواهد، پس کسی می بایست که این نظامها را دگرگون سازد، اما در میان مردم کسی نبود که چنین دگرگونی ایجاد کند و صلاح را جایگزین فساد و هدایت را جایگزین گمراهی نماید. این کس، فردی از انسانهای عادی نبود. زیرا آنان همگی برادر انسان خود را رها کرده، او را مورد چپاول و غارت و یا اهانت و اذلال خود قرار داده یا انسانیت او را نادیده انگاشته و به هدر می دادند. ناگزیر، رسالتی آسمانی و آن هم در سرزمینی می بایست که با قدرت و استقامت خود رومیان را مورد تهدید قرار می داد.

46 - اگر غرب و شمال جزیره العرب را واگذاریم و به شرق و جنوب آن پردازیم، سرزمین ایران، فروپاشی سیاسی و ستم موجود در آن، فروپاشی اجتماعی، از هم پاشیدن خانواده و ستم حکومت را خواهیم یافت و کسری را خواهیم دید که همه مردم را برده و یا همچون برده می داند و بالاخره اطرافیان او، از رؤسا و دهقانان را مشاهده خواهیم کرد که توجیه گر این سیاست و ستمند، هر چند خود تقریباً آن را نمی پذیرند. همچنین خواهیم دید: عقاید گوناگونی که از هر سوی به اندیشه ایرانیان وارد شده، آنان را در گم گشتگیهای فکری قرار داده که هر رونده ای راه را گم می کند؛ افراد مورد ستم قرار گرفته بودند؛ نظام طبقاتی که از همسایه ایران، هند به این جامعه سرایت کرده بود، آن را از هم فروپاشیده، هر چند بدان پایه که در هند قوت و شمول داشت نرسیده بود؛ خانواده بر پایه های قوی و

سالم بنا نشده بود و گاه فرزندی با مادر و خواهر خود ازدواج می کرد و یا مردی دختر خویش را به همسری می گرفت و روابطی از این نوع برقرار بود که در نتیجه آن، روح انسان ضعیف و بدین وسیله وی به مرتبه ای پایینتر از حیوان نزول داده می شد.

کیش مزدك نیز که در اواخر حیات حکومت ایرانی ظهور یافت، جامعه ایران را از هم پاشید و بر اساس این آیین، نسبهای خانوادگی درهم آمیخت و گم شد، همه اموال و داراییها بر همگان مباح دانسته شد تا آنجا که حقوق افراد مورد بی اعتنائی قرار گرفت و به کار انداختن اموال برای کسب سود بیشتر متوقف و یا روند آن کند و سست شد و بدین ترتیب، آن که به کار و تلاش می پرداخت با آن که به کناری می نشست در يك ردیف قرار گرفت.

در این میان این امکان نیز وجود نداشت که این نظام پوسیده جایگزین نظام دیگری برخاسته از سرزمین ایران شود؛ چرا که، تجربه آیینهای پیشین از زرتشتی تا آیین مانی و مزدك، در اصلاح وضعیّت کارگر نیفتاده و به سان دارویی بود که درد جانکاه بدن را بیش از پیش در همه جسم پخش می کند و در نتیجه به صورت زمینه و اسبابی برای از هم پاشی هر چه زودتر در می آید. این آیینها نیز چنین بود؛ چه، دین زرتشت به فرمانبری از قدرتمندان فرا می خواند و در نتیجه قدرتمندان آن گونه که می خواستند بر ضعیفان حکم می راندند و نتیجه همان می شد که بود، کیش مانی نیز به پایان دادن حیات آدمیزادگان در روی زمین فرا می خواند که همین امر نیز کسری را ناگزیر از قتل او ساخت و بالاخره آیین مزدك نیز که پس از آن آمد، فساد را گسترش داد و در پی بی آن جامعه ایران دچار فروپاشی کامل گردید.

بنابراین، ناگزیر، هدایتی آسمانی می بایست تا کارها در پرتو آن سامان گیرد و بدین ترتیب، رسولی می بایست که از سرزمین عرب که در مجاورت ایران قرار داشت برمی خاست.

47 - اگر فارس، خراسان و ما وراء النهر را پشت سر بگذاریم، با هند و چین

مواجه خواهیم شد. اینجاست که حیرت و اضطراب اندیشه ها را خواهیم یافت و نیز جامعه ای را که گرفتار اضطراب فکری است. خواهیم دید که آیین برهمنایی تحریف شده تا آنجا که این آیین که زمانی آیین یگانه پرستی بود به صورت نوعی بت پرستی و برهما به صورت خدایی در آمده که پیش روی مردم و در مقابل دیدگانشان ایستاده است. با آن که برهما، در اصل، پیامبری بود که خداوند او را برانگیخته بود، اما مردم او را خدایی مجسم قرار داده و هر قسمت از پیکر او را منشأ خلقت موجوداتی قرار دادند: برخی از قسمت بالای پیکر او، برخی از بازویش، برخی از زانوهایش و برخی از پای او آفریده شدند. آنان همچنین میان خلق و حضرت حق فاصله افکندند و پس از آن، فرقه گرایی و طبقه بندی مردم ایشان را به تفرقه گرفتار ساخت و بدین ترتیب به جای دوستی و محبت به همدیگر، به گریز از یکدیگر و آشتی ناپذیری با هم دل خوش کردند و در نتیجه، اراده و حاکمیت آنان چندین پاره شد تا آنجا که به صورت هدف و مطمعی برای اراده دیگران و مقصدی برای برآوردن مقاصد غیر خود در آمدند.

توهمات در همه زمینه ها بر آنان سایه گسترد تا آنجا که در مورد یکی از رجال دینی خود به این توهم رسیدند که وی خدایا پسر خداست و بدین ترتیب، صفاتی را به او دادند که هیچ انسان عادی دارای چنان صفاتی نیست. آنان، همچنین، مدعی شدند که مسیحیان از ایشان پیروی کردند و اموری را ادعا کردند که مسیحیان از ایشان گرفته اند.

هنگامی نیز که برخی از افراد به اصلاح آنان روی آوردند، متحیر ماندند که از چه راهی ممکن است به اصلاح آنان پرداخت، چرا که شناخت راه ورود به مسأله و خروج از آن در کار تهذیب دینی، تنها از طریق يك دين ممکن است، اما آنجا هیچ دینی نبود که ارشاد کند و هیچ پیامبر مبعوثی نبود که به حکمت و به راه راست فراخواند.

بنابراین، این مصلحان تنها به همان اموری بسنده کردند که قابل ادراك حسی

است. به عنوان نمونه یکی از این مصلحان بودا بود که عقیده ای را مطرح ساخت که به حرمان نزدیکتر است تا به اصلاح و بر جای گذاشتن آثار مثبت در تعالی انسان و نیز ساختن اراده ای در پی فضیلتی مثبت و کار و تلاشی سودبخش و پرثمر و عمران و آبادی زمین و احیای کارهای خیر و شایسته بر پایه اصول اخلاقی استوار.

این در حالی است که حرمان هیچ نتیجه و ثمری ندارد و هر چند گروهی از خواص مدّعی استقبال از آن شوند، اما عامّه مردم توان عملی ساختن آن را ندارند. به همین سبب نیز این مذهب بدان نینجامید که مورد اجرای کامل یا شبه کامل قرار گیرد و یا حتی اراده اجرای کامل آن شود؛ مگر از سوی عدّه ای اندک که در گذشته و حال، فقیران نامیده شده اند. اینان کسانی اند که خود را به حرمانی بی نتیجه و بی ثمر راضی کرده اند.

هنگامی که این آیین به چین انتقال یافت، آثار غیر مثبتی از خود بر جای گذاشت و تنها به مبارزه منفی با نفس و پذیرش حرمان نظر داشت. در این میان یکی از مصلحان کنفوسیوس عزم آن کرد تا مردم را به جای ریاضت صرف متوجّه جنبه مثبت این آیین و انجام کارهای خیر کند. اما گمراهی اندیشه میان مردم و درک حقایق فاصله افکنده بود و آنان - همان گونه که قبلاً به تفصیل در این باره سخن گفتیم - در اندیشه خود راه کژی را پیمودند. همین اشاره در اینجا ما را بسنده می کند و ایجاز کلام بر جای اطناب می نشیند.

بنابراین، وضعیّت این مردم نیز هدایتگر و راهنمایی را می طلبید که نمی توانست از میان آنان و همسانانشان باشد، بلکه چنین هدایتگری می بایست از جانب خداوند مبعوث شود؛ چرا که اگر این مردم زمانی آسمان را مورد پرستش قرار داده بودند، امروز هدایتگر آنان از جانب آفریدگار آسمان و زمین می آید.

ممکن است در اینجا کسی بگوید: «درست است که جهان آن روز نیازمند رسالتی آسمانی بود که مردم را به تهذیب نفس و تقویت جسم و به این فرا می خواند که انسانها باید خدایی و سودمند برای دیگران باشند، اما آیا بعثت محمد (صلی الله علیه و آله) در

سرزمین عرب توانست خلأ موجود در اروپا و آسیا و در نقاط شناخته شده و شناخته نشده جهان را پر کند؟»

پاسخ چنین سؤالی این است که این شریعت هنوز زنده و پابرجاست و آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) آورد هنوز مردم را به حق فرا می خواند، هدایت می کند و جهت می دهد. آنچه در این میان موجب کاستی شده آن است که پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) درباره بار سنگینی که بر دوش نهاده اند کوتاهی کرده و حق امانتی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امر پروردگار بدانان سپرده است، ادا نکرده اند. خداوند خود بر همه چیز تواناست.

بشارتها

48 - اگر جهان و جهانیان چشم به راه پیامبر بود تا مردم را به صلاح آورد، کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و هرکس را که ندای این دعوت به گوش او رسیده و به غیب ایمان می آورد و راهنمایی او به راه راست را می پذیرد، هدایت کند؛ پیش از این نیز، درباره پیامبری که خداوند زمان آمدن او را تقدیر کرده و مردم این زمان را درک خواهند کرد، بشارتهایی به آنان رسیده بود. این بشارتها تنها به کتب نزدیک به زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی کتب یهود و مسیحیت محدود نمی شود، بلکه به گذشته ای دورتر از آن برمی گردد. وجود چنین بشارتهایی در کتب بسیار کهن، خود حاکی از آن است که این کتابها به وسیله پیامبرانی برای مردم آورده شده و یکی از اموری که این کتب بدان فرا می خوانده، یگانگی خداوند و یکتاپرستی بوده است، همان چیزی که وعده و وعیدهایی درباره عمل به آن یا ترک آن به وسیله دیگر رسولان نیز آمده است که همین وعده و وعیدها مردم را بیش از پیش به ایمان آوردن به این حقیقت فرا می خواند.

قدیمی ترین کتابی که مؤدۀ آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن آمده کتب قدیمی هندیان می باشد. استاد عبد الحق فدیاتی که یکی از مسلمانان آگاه است، اظهار می دارد که

در کتاب ودا کلامی دال بر بشارت آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) وجود دارد. در اینجا ما نظر این اندیشمند را به نقل از استاد عباس محمود العقّاد در کتاب مطلع النور می آوریم. در این کتاب چنین آمده است:

«استاد عبد الحق می گوید: نام پیامبر عربی، احمد با همین لفظ در سام ودا که یکی از کتب برهمنیان می باشد - آمده است. این نام در فقره ششم و هشتم از جزء دوم این کتاب مقدس در عبارتی که عین آن به قرار ذیل است، آمده است:

«احمد شریعت را از پروردگار خویش می گیرد و این شریعت آکنده از حکمت و منشأ نور است که نور از آن برگرفته می شود، آنسان که از خورشید».

مؤلف کتاب Mohammed in World scriptures، استاد عبد الحق انواع اعتراضاتی را که ممکن است از سوی مفسران برهمنی به چنین برداشتی وارد شود پنهان نمی سازد بلکه از یکی از آنان به نام سینا اشاریا نقل می کند که وی در مورد کلمه «احمد» تأمل بیشتری ورزیده و کوشیده است برای آن معنای مناسب دیگری جز نام پیامبر در زبان هندی بیابد. او این کلمه را به سه بخش «اهم»، «آت» و «هی» ریشه یابی کرده و سعی نموده است تا از این سه کلمه که به ادّعای وی کلمه «احمد» مأخوذ و ترکیب یافته از آنهاست این معنی را استخراج کند که «من بتنهایی حکمت را از پدرم گرفته ام». استاد عبد الحق پس از آن، بدین مضمون اظهار می دارد که چنین عبارتی که من بتنهایی حکمت را از پدرم گرفته ام، به یکی از براهمه به نام «وانزاکانوا» که از خاندان «کانوا» ست نسبت داده می شود و البته چنین ادّعایی از وی پذیرفته نیست که او بتنهایی حکمت را از خداوند گرفته باشد»⁽¹⁾.

از این اظهارات دو نکته استفاده می شود:

الف: نام احمد همان گونه که در تورات و انجیل ذکر شده، در وداهای برهمنیان نیز آمده است.

ب: برهمنیان که تعالیم دین خود را که در اصل دین توحید و یگانه پرستی

ص: 127

بود تغییر دادند و تحریف کردند و سعی نمودند تا سخنان حق را از جایگاه اصلی خود تحریف نمایند و مفهوم و معنای این بشارت را با تفسیر نادرست و نابجای کلمات تغییر دهند.

بی تردید، همان گونه که استاد عبد الحق نیز اظهار می دارد، تفسیر تحریف آمیز این کلمه از سوی برهمایان با اصل تحریف ناشده این کلام در تناقض و در مخالفت است. علاوه بر این، اصل عبارت تصریحا این مطلب را می فهماند که «احمد شریعت را از پروردگار خود گرفته است». بنابراین چنین تفسیر انحراف آمیزی با این تصریح مخالف و ناسازگار خواهد بود، زیرا آنکه شریعت را گرفت، به مقتضای این تصریح، احمد بود. او همچنین این شریعت را از پروردگار خود گرفت و نه - آنگونه که تفسیر فوق حاکی از آن است - از پدر خویش.

این در حالی است که تفاوت میان پدر با خداوند آشکار است، مگر آنکه بگوئیم برهمایان نیز همانند مسیحیان پروردگار را پدر قرار می دهند.

ممکن است کسی بگوید: «آیین برهمایی آیینی آسمانی نیست که به واسطه پیامبری از جانب خداوند بر بشر فرو فرستاده شده باشد».

پاسخ چنین سخنی آن است که همان گونه که ابوریحان بیرونی اظهار می دارد، نصوصی کتب برهمایان حکایت از آن دارد که برهما تنها يك پیامبر بود؛ نه خدا بود و نه پسر خدا. ما در فصل قبل اظهارات بیرونی را، به طور کامل، نقل کردیم و می توانید به آنجا رجوع کنید.

بنابراین، روشن شد که در کتب قدیمی هندیان - از جمله ودا که آنان آن را اصل دیانت خود می دانستند - به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است.

استاد عبد الحق می گوید: اوصاف کعبه در کتب کهن هندیان از جمله ودا آمده و این کتاب نام «خانه فرشتگان» یا «بيت الملائكة» را بر روی آن نهاده و از جمله، این اوصاف را برای کعبه یادآور شده که دارای هشت جانب و نه در است.

عبد الحق این نه در را که در کتاب مقدس هندیان از آن به عنوان یکی از

مشخصات خانه فرشتگان نام برده شده، همان نه دری است که به سوی کعبه باز می شود: باب ابراهیم، باب الوداع، باب الصفا، باب علی، باب عباس، باب التبی، باب الزیارة، باب الحرم.

وی همچنین آن هشت جانب را چنین تفسیر می کند که مراد از آنها کوههایی است که بیت الله را در میان می گیرد و عبارت است از کوههای: خلیج، قیعتیان، هندی، لعل، کدا، ابو حدید و ابوقیس.

مؤلف فوق الذکر به آنچه براهمه منحرف گفته اند، مبنی بر اینکه مراد از «خانه» همان پیکر و جسم انسان است هیچ اعتنایی نمی کند، زیرا این تفسیرها و گفته ها هیچ اعتباری ندارد؛ چه، با آن تقدسی که به عنوان یکی از صفات این «خانه» ذکر شده و نیز با اینکه «خانه فرشتگان» باشد هیچ سازگاری ندارد چون انسان به این وصف متّصف نمی شود که «خانه فرشتگان» است.

نویسنده کتاب Mohammed in World scriptures در ادامه کتاب خود به بیان این مطلب می پردازد که کتب برهمنیان به آنچه پیامبر از ناحیه دشمنیهایی که با او می شود با آن برخورد خواهد کرد و همچنین به شمار کسانی که در جنگ بدر رو در روی پیامبر قرار گرفتند و همچنین به پیروزی پیامبر بر آنان اشاراتی دارد(1).

برخی از نوشته ها در مورد این نویسنده هندی تردیدهایی را مطرح ساخته، اما او کسی است که بر اوهام و توهمات که خود بدان اندیشه باشد و یا بر خیال پردازیهای خود، تکیه نکرده بلکه به منقولات ثابت در کتب ادیان استناد و اعتماد کرده و برای این منقولات تفاسیری آورده است که ظاهر الفاظ آن را می پذیرد و عقل نیز از آن کناره نمی گیرند. کسانی نیز که با او مخالفت ورزیده اند، این عبارات را به گونه ای مورد تفسیر و تبیین قرار داده اند که اصل عبارات آن را

ص: 129

نمی پذیرد، بلکه تفاسیری است در تناقض با ظاهر عبارات و ناسازگار با عقل و اندیشه. تفسیر آنان در مورد بیت الملائکه و قداست ویژه آن به اینکه مراد از آن همین جسم انسان است و تفسیر ربّ به پدر، از این قبیل می باشد.

49 - عبد الحق در کتاب خود اشاراتی از زند اوستا آورده است که آمدن پیامبر را مژده می دهد از آن جمله در این کتاب در مورد آمدن رسولی پیشگویی شده که یکی از اوصاف او «رحمة للعالمین» است. این وصف دقیقا با آنچه قرآن کریم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدان متّصف نموده مطابقت دارد، آنجا که می فرماید: «تورا نفرستادیم مگر آنکه برای عالمیان رحمت باشی»⁽¹⁾. همچنین در این کتاب ذکر شده است که پیامبر موعود به خداوند یگانه ای فرا می خواند که همتایی ندارد و بی آغاز و بی فرجام، بی نیاز به پدری یا مادری و بدون همدم و همسر و فرزندی و بی نیاز از مسکن و جسم و بدون هیچ گونه شکل و رنگ و بویی است.

بی تردید، این اوصاف منطبق بر ذات پاك خداوند و بیانگر وحدانیت او در ذات و صفات و یگانگی در خلقت و تکوین عالم و در نتیجه توحید در عبادت است.

عقّاد می گوید:

«عبد الحق این نظریّه خود را با منتخباتی از کتب زرتشتی همراه می سازد که از دعوت حق پیشگویی می کند و از آن خبر می دهد، دعوتی که پیامبر موعود آن را می آورد. در این منتخبات اشاراتی به سرزمین عربی نیز وجود دارد. عبد الحق گزیده ای از این اشارات و بشارتها را به انگلیسی ترجمه می کند که ترجمه این اظهارات از زبان انگلیسی بدون هیچ تصرّفی بدین گونه است: «پیروان زرتشت آنگاه که دین خود را کنار می گذارند، دچار تزلزل می شوند و در این هنگام مردی در سرزمین اعراب بر می خیزد که پیروانش ایران را به لرزه در می آورد و ایرانیان پرغرور را تسلیم خود می سازند و آنان پس از دوران آتش پرستی در آتشکده های خود به سوی کعبه ای که از بتها پاك شده است روی بر می تابند و در این هنگام به

ص: 130

پیروی از پیامبری که برای جهانیان رحمت است گرویدند و سروران فارس، مدین، طوس و بلخ شدند، مناطق و شهرهایی که از اماکن مقدّس زرتشتیان و همسایگانشان به شمار می رود. پیامبری که برای این مردم خواهد آمد مردی فصیح خواهد بود که از معجزات سخن می گوید»⁽¹⁾.

در اینجا مناسب است اندکی تأمل ورزیم. این اظهارات بر این دلالت دارد که زرتشت پیامبر بود و دین او نیز دینی آسمانی؛ چرا که در غیر این صورت چگونه می توانست دین و کتاب او مشتمل بر چنین بشارتهایی باشد و علاوه بر این، در این صورت که کتاب زرتشت دارای اصلی آسمانی نباشد، این بشارتها برای ما چندان اعتباری نخواهد داشت.

سؤالی که در اینجا مطرح می شود آن است که چگونه می توان آسمانی بودن آیین زرتشت را با آنچه در کتب اروپاییان درباره او گفته می شود سازگاری و تطبیق داد؟ آنان می گویند: زرتشت مردم را به اصالت قدرت، همراهی و پشتیبانی از قویتران و از میان بردن ضعیفان فرا می خواند. در پی همین اتّهام، فلسفه ای در اروپا شکل گرفت که به از میان بردن ضعیفان و اینکه آنان هیچ جایی و جایگاهی در عالم نداشته باشند فرا می خواند. اینک اگر این اتّهام اروپاییان را بپذیریم، چنین دعوتی با روحیات يك نبوّت آسمانی و آنچه اخلاق و آیین انسانیت ما را بدان فرا می خواند، منافات کامل خواهد داشت، چرا که حق حیات به همه زندگان تعلق دارد و به حکم قانون اخلاق انسانی و قانون آسمانی، ضعیف محکوم به مرگ و نیستی نمی باشد، بلکه با همکاری و در کنار دیگران به زندگی خود ادامه می دهد تا زمانی که اجلس فرا رسد.

پاسخ این سؤال آن است، نصوصی که بدان اشاره رفت، در حال حاضر نیز در کتب زرتشتی وجود دارد و مفاد و مقتضای این نصوص آن است که این بشارت

ص: 131

1- ر. ک. عقاد، عباس محمود، مطلع النور ص 14؛ به نقل از: فدیارتی، عبد الحق. Mohammed in World scriptures ص 47.

بر زبان پیامبری الهی جاری شده و در کتابی آسمانی آمده است. چرا که همه وقایعی که در این نصوص پیش بینی شده در خارج نیز محقق شده است: ایرانیان در دوران معاصر اسلام در تزلزل قرار گرفتند، اعراب به سرزمین آنان وارد شدند و آنان بعدها پرچم اسلام را که برای جهانیان آیین رحمت است بر دوش کشیدند. بدیهی است که چنین پیشگویی دقیقی تنها به وسیله وحی آسمانی امکان پذیر می باشد.

بنابراین، هیچ گریزی از این نیست که بگوییم در اینجا رسولی و رسالتی و کتابی آسمانی وجود دارد که از وحی خداوند سخن می گوید.

اما درباره آنچه به زرتشت نسبت داده می شود مبنی بر اینکه وی به اصالت قدرت فرا می خواند؛ می گوییم: اگر مراد از این سخن آن باشد که آنکه به رسالتی الهی ایمان دارد باید از نظر جسمی و اخلاقی و اندیشه قدرتمند باشد، این سخنی حق است و با اصول اخلاقی و توصیه های پیامبران سازگاری و همسویی دارد. به عنوان مثال، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «مؤمن قوی از مؤمن ضعیف برتر است، هرچند هر دو خوبند». روشن است که چنین چیزی و چنین دعوتی مانع از آن نمی شود که صاحب دعوت رسول خدا و منادی توحید باشد.

اما اگر مراد آن است که زور و قدرت بر حق پیروز می شود، این سخنی باطل است که از اوهام اروپاییان برمی خیزد و شایسته منطق سیاستمداران ایشان است.

گمان ما تنها این است، فیلسوفانی نیز که چنین اندیشه ای را در خیال خود پرورانده، سخن زرتشت را به تحریف کشانده اند، آنگونه که دعوت مسیح را تحریف کرده و مدعی الوهیت برای وی شده اند، در حالی که وی از چنین ادعایی پیراسته است و جز آنچه خداوند وی را بدان امر کرده بود بر مردم نگفت.

این پندار اروپاییان که او از میان بردن ضعیفان را لازم می شمرد نیز از این قبیل است و به گمان ما، زرتشت مؤمنان را به آن فراخواند که خود را به قدرت و توان لازم مجهز سازند و به مداوای ضعف و فقر پردازند نه آنکه ضعیفان را از میان بردارند.

کوتاه سخن آن که، بشارتهایی به آمدن پیامبر در کتب زرتشتی آمده و این

بشارتها از يك سوى، واجد صحت و از سوى ديگر، دليلی بر نبوت و پيامبری کسی است که این بشارتها در کتاب او آمده است، ما نیز نمی توانیم به صرف وجود توهماتى - آن هم از سوى کسانی که وحدانیت را منکر شده و ادّعاى آن کرده اند که عیسی خدا یا پسر خداست - درستی نتایج و لوازم این بشارتها را انکار کنیم؛ زیرا، از کسانی که مدّعی الوهیت عیسی شده اند هیچ بعید و شگفت نیست که برای دیگران ادّعاهای دیگری به میان آورند.

ممکن است کسی بگوید: قرآن کریم وقتی از کتابهایی که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشارت داده اند نام می برد، تنها از انجیل و تورات و از اینکه عیسی به پيامبری پس از خود به نام احمد بشارت داده و نام پيامبر در تورات نیز نوشته شده است یاد می کند و نامی از دیگر آیینها و کتب به میان نمی آورد؛ آنگونه که می فرماید:

«... آنان که از پيامبری امّی پیروی می کنند که نام او را در نزد خویش در تورات و انجیل می یابند»⁽¹⁾.

پاسخ این سخن نیز آن است که اهل کتاب با پيامبر (صلی الله علیه و آله) به مجادله می پرداختند و از آنجا که دعوت او به آنان نیز رسیده بود و آنان در جامعه ای قرار داشتند که جایگاه رسالت بود، پيامبر به وسیله آنچه اهل کتاب در نزد خود داشتند با آنان محاجّه می فرمود. آنان خود، با پيامبر (صلی الله علیه و آله) آشنایی داشتند و به آمدن او مشرکان را تهدید می کردند و در دوران قبل از بعثت در برخورد با مشرکان آنان را بدین وسیله مورد تهدید و ارباب قرار می دادند و خود را با ایمان به رسالتی که خواهد آمد بر آنان پیروز می دانستند، «اما چون همانچه بدان آگاهی داشتند به سويشان آمد، بدان کفر ورزیدند»⁽²⁾.

علاوه بر این، رسالت پيامبر از گواهی آیینهای پیش از او اصالت و حقايق

ص: 133

1- - اعراف/ 157.

2- - بقره/ 89.

نمی گرفت، بلکه این رسالت قدرت خود را از درون خویش می گرفت و در درون خود، شواهدی روشن بر صدق و راستی و آیات گویایی بر حقایق خود و اینکه از جانب خداوند عزیز و حکیم است، داشت.

محمد در تورات

51 - با اشارات روشنی در تورات از محمد (صلی الله علیه و آله) یاد شده است و با آنکه تغییر و تحریف زیادی در این کتاب به وجود آمده، اما این تحریفات و تغییرات اشاره های روشن و آیات آشکاری را که به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرداخته، از میان نبرده است. به وسیله همین اشارات روشن بود که یهودیان آن گونه که فرزندان خویش را می شناسند، او را می شناختند و قبل از بعثت، از پیروزی خود بر مشرکان از طریق پیروی از رسالت او سخن می گفتند، اما هنگامی که پیامبر مبعوث شد، به وی کفر ورزیدند.

استاد عبد الحق در کتاب خود به بیان نصوصی عبری پرداخته که در آن به آمدن رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده است. ترجمه یکی از این نصوص چنین است:

«گفت: پروردگار از سینا آمد و از سعیرا برای هدایت مردم درخشید و از کوه فاران بر آنان جلوه کرد و با ده هزار قدیس آمد و از جانب راست وی آتشی بیرون زد که شریعت آنان شد»⁽¹⁾.

عقاد در کتاب خود به نقل از عبد الحق چنین ادامه می دهد:

«او (عبد الحق) گفته است: «شواهد کهن همه از وجود کوه فاران در مکه سخن می گوید. از جمله جزوم اوسی بیوس لاهوتی می گوید: «فاران جایی است در سرزمین عرب و در فاصله سه روز راه پیمایی در شرق ایله».

عبد الحق همچنین از ترجمه تورات سامری که در سال 1851 م منتشر شده است نقل می کند که اسماعیل «در بیابان فاران در سرزمین حجاز سکونت گزید و

ص: 134

مادرش برای او همسری از سرزمین مصر گرفت». عبد الحق در ادامه می گوید:

در «سفر عدد» میان سینا و فاران تفاوت گذاشته شده و در آنجا چنین آمده است که «بنی اسرائیل از بیابان سینا هجرت گزیدند و باقیمانده مردم در بیابان فاران بار گشودند»⁽¹⁾.

همچنین، از ذکر ده هزار تن قدّیس که با این پیامبر موعودند چنین استنباط می شود که اینان همان اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند که در غزوات خود به سوی شام و نیز به سوی فتح مکه به این رقم می رسیدند.

عبد الحق در ادامه اظهارات خود به بشارت موسی (ع) به پیامبر پس از خود استناد می کند، آنجا که در تورات از زبان موسی چنین آمده است:

«پیامبری همانند من از برادران شما و از فرزندان ابراهیم دعوت به خدا را دیگر بار در میان شما اقامه خواهد کرد»⁽²⁾.

وی در ادامه، به بیان دیگر اشارات تورات به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می پردازد و چنین اظهار می دارد که عبارت «پیامبری همانند من و... از فرزندان ابراهیم» ثابت می کند که مراد از این بشارت محمد است زیرا هیچ پیامبر دیگری پس از موسی شریعت و آیین کاملی را نیاورده که بیانگر همه احکام باشد، جز رسول اکرم که با قرآن خویش برخی از احکامی را که در تورات آمده منسوخ کرده است⁽³⁾.

بدین گونه است که مشاهده می کنیم، تورات نیز به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده و حتّی پس از پیش آمدن تغییرات و تحریفات فراوان در این کتاب، هنوز نیز اشاراتی به رسالت پیامبر در آن بر جای مانده است.

این سخنان، نه تنها آمدن پیامبر را مژده می دهد، بلکه خاستگاه او و نقطه طلوع رسالت او را که شرق و غرب جهان را در پرتو خود قرار می دهد نیز بیان

ص: 135

1- - همان، ص 15. به نقل از مرجع سابق.

2- - همان، به نقل.

3- - همان، با اندکی تصرف.

می‌کند؛ چرا که، بنا به آنچه در اخبار موّرخان و اظهارات محقّقان و نویسندگان گذشته آمده، فاران - که میان آنجا تا ایله سه شبانه روز راه پیمایی فاصله است - در مگّه یا مجاورت آن قرار داشته است.

جماعت هندی «الاحمدیّه» که به ترجمه معانی قرآن می‌پردازند نیز حقایقی را در این زمینه یادآور شده اند، هر چند ما(1) در اصل جواز ترجمه قرآن با آنان مخالفیم و این عقیده ایشان را باطل می‌دانیم، اما اظهارات آنان در زمینه بشارتهایی که به آمدن پیامبر در دیگر کتب آسمانی آمده است را مورد استناد قرار می‌دهیم؛ چه آنکه، مرواریدی گران قیمت را نمی‌توان به صرف بی‌مقداری کسی که آن را از دریا بیرون کشیده است، بی‌ارزش دانست و افزون بر این، حکمت گمشده مؤمن است، هر جا آن را بیابد بر می‌گیرد.

عقّاد اظهارات این گروه را چنین بیان می‌کند:

«از گروههایی که به این پیشگوییها و شرح و تفصیل آن اهتمام خاصی ورزیده، جماعت هندی «الاحمدیّه» است که قرآن را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. این جماعت در مقدمه ترجمه قرآن، بحث مفصل و پردامنه‌ای را به پیشگوییها و پیش‌بینیهای که نسبت به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته، اختصاص داده و در این بحث، برخی از مستندات را که گذشت به طور کامل شرح داده و چنین افزوده است که پیشگویی موسی (ع) شامل سه بخش است:

بخش اوّل تجلّی خداوند از سینا است که در زمان خود موسی (ع) تحقّق یافت.

بخش دوّم تجلّی از سعیر یا کوه اشعر است که آن نیز در زمان حضرت مسیح (ع) صورت واقع به خود گرفت؛ زیرا - بنا به عقیده این جماعت - این کوه در همان سرزمینی قرار دارد که فرزندان یعقوب که بعدها به نام «بنی اشعر» شهرت یافتند در آنجا زندگی می‌کردند. بخش سوّم نیز که از سوّمین تجلّی الهی سخن می‌گوید، آن را در سرزمین فاران می‌داند و آن، سرزمین تپّه ماهوری است که میان مگّه و

ص: 136

مدینه قرار دارد. [به عنوان شاهدهی بر این مدعی] در کتاب فصل الخطاب آمده است که در این سرزمین، کودکان حاجیانی را که از آنجا می گذشتند با گلهایی که از «بیابان فاران» چیده بودند، خوشامد می گفتند. علاوه بر این، فرزندان اسماعیل جمعیت بزرگی را تشکیل داده بودند که سرزمین کوچکی در کناره های کنعان گنجایش آنان را نداشت و به همین دلیل، به اطراف مکه هجرت کردند. از این رو، هیچ دلیلی برای انکار اقامت این قوم در سرزمین اعراب منسوب به اسماعیل وجود ندارد و از سوی دیگر، ساکنان این سرزمین نیز هیچ دلیلی و انگیزه ای نداشته اند که به دروغ خود را به اسماعیل منتسب بدانند و خود را به کنیزی متعلق بدانند که از خانه مولایش بیرون رانده شده است. بدین سبب، باید پذیرفت که اعراب ساکن در مکه و مناطق مجاور واقعا از نسل اسماعیل بودند و لذا پیشگویی تورات مبنی بر آمدن پیامبری از فرزندان ابراهیم بر محمد که از میان همین اعراب مبعوث شد انطباق می یابد. افزون بر این دو شاهد، در تورات نیز نام فرزندان اسماعیل که در سرزمین عربی اقامت گزیدند و در آنجا زیستند، آمده است... از پیشگویی اشعیاء نبی که 700 سال قبل از مولد مسیح می زیست، چنین بر می آید که فرزندان اسماعیل در حجاز اقامت داشتند. اشعیاء در اصحاح 21 چنین می گوید: «ای گروههای دادانی، شما در آبادی در آن سوی که سرزمین عرب است، به سر خواهید برد. ای ساکنان سرزمین تیماء برای تشنگان آبی بیاورید و... پناهندگان را با تکه نانی پذیرا شوید؛ چه، آنان از دم شمشیرها گریخته اند، از مقابل شمشیرهایی برهنه و از مقابل کمانهایی آماده و از مقابل سختی نبرد. از این کار دریغ مدارید که مهتر مرا چنین گفته است که «در مدت يك سال - همانند سال مزدگیران - همه مجد و عظمت قیدار از میان می رود».

مترجمان جماعت الاحمدیه سپس به توضیح اشارات فوق می پردازند و شکست قیدار را به هزیمت و فرار مکیان در نبرد قریش تفسیر می کنند و می گویند: این همان شکستی است که يك سال پس از هجرت پیامبر - سالی همانند سال مزدگیران - بر سر مکیان آمد.

این جماعت این پیشگویی خود را با پیشگویی دیگری که در اصحاح پنجم

از سفر اشعیا آمده است، همراه می کنند. در آنجا چنین می خوانیم: «او پرچمی را برای ملت‌ها از دور بر می افرازد و از نقطه ای دور دست در زمین بر آنان بانگ می زند و آنان با شتاب می آیند. در حالی که در میان آنها هیچ بر زمین افتاده و از راه لغزیده ای نیست، نه می خوابند و نه چرت می زنند، نه کمر بند از میان می گشایند و نه بندهای کفش خود را باز می کنند. تیرهایشان تیز است و زهدانشان پر و سم اسبانشان به سان سنگهای سخت آتش زنه و یورشهایشان چون گردبادی تند» (1).

این متن به دعوت مردم به حج از سوی رسول خدا اشاره دارد و ممکن است بر برخی از مضامین آیه ذیل نیز دلالتی داشته باشد: «در میان مردم به حج بانگ زن تا پیاده و سوار بر هر مرکب ضعیفی از هر نقطه دوری به سوی حج آیند و در آنجا بهره هایی ببینند و در روزهایی چند، خدا را بر آنچه از چهارپایان به ایشان بخشیده است، یاد کنند. پس از گوشت این چهارپایان بخورید و فقیر و تهیدست را نیز از آن خوراک دهید» (2).

در سفر اشعیا، اصحاب هشتم آمده است:

«آنچه را این ملت بدان فتنه می گویند فتنه ندانید و به سان آنان ترس مدارید و بیم مورزید. پروردگار سپاهیان را تقدیس کنید که او مایه ترس و بیم دیگران از شماسست و مقدس است و سپر و پناهگاه و دستاویز بنی اسرائیل و دام و تله ای برای ساکنان اورشلیم که بسیاری به سبب آن می لغزند و بر زمین می افتند و خرد می شوند، دست به جایی می آویزند و دور افکنده می شوند. او شریعت را با شاگردان من پایان بخشید و برای پروردگاری که چهره او را از خانه یعقوب پوشاند و برگرداند صبوری پیشه کرد» (3).

به عقیده ما [نگارنده] اشاره ای که در این متن وجود دارد اشاره ای بعید و یا آنکه درك دلالت آن بر آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله)، به صورتی که مفید یقین باشد، دشوار

ص: 138

1- - ر. ک. عقاد، مطلع النور، ص 17.

2- - حج/ 28.

3- - ر. ک. عقاد، مطلع النور.

است. بنابراین، اظهاراتی که گذشت برای ما کافی است، زیرا در آن اظهارات و متون ادله ای که ما را از تفحص بیشتر بی نیاز سازد، وجود دارد.

محمد در انجیل

51 - در کتب عهد جدید (اناجیل) اشارات روشنتری از کتب عهد قدیم (تورات) مبنی بر آمدن رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) وجود دارد که مناسب است به طرح نمونه هایی از آن پردازیم:

الف - در باب 23 از انجیل متی از زبان مسیح خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: «اینک برای شما خرابی و ویرانی بر جای گذاشته می شود زیرا من به شما می گویم از این پس مرا نخواهید دید تا از مبارکی سخن گوید که به نام خدا آمده است».

این گفته بر این دلالت دارد که پیامبری مبارك وجود دارد که پس از عیسی می آید و مردم را به نام خداوند می خواند و این در حالی است که پس از عیسی پیامبری جز محمد (صلی الله علیه و آله) نیامده است.

ب - در باب 21 از همین انجیل از زبان عیسی چنین آمده است:

«بدین جهت به شما می گویم ملکوت خدا از شما گرفته شده و به امتی که میوه آن باغ را بیار آورند عطا خواهد شد. هرکس بر آن سنگ که بدان اشاره رفته است بیفتد منکسر شود و هر که آن سنگ بر او افتد، نرمش سازد»⁽¹⁾.

ج - در باب اول انجیل یوحنا نیز چنین آمده است:

«و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان کاهنان و لایوان را از اورشلیم فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی. او معترف شد و انکار ننمود بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. آنگاه از او سؤال کردند که پس چه؟ آیا تو ایلیا هستی؟ گفت نه - آیا تو آن نبی بزرگ معهودی؟ جواب داد که نه. آنگاه به او گفتند:

ص: 139

1- - به قتل از: فخر الاسلام، محمد صادق، انیس الاعلام فی نظرة الاسلام، ج 5 ص 133. م.

پس کیستی تا برای آن کسانی که ما را فرستاده اند پاسخی بریم. درباره خود چه می گویی؟ گفت: من بانگ نداده‌نده ای در بیابانم»(1).

این سخن، بی تردید، پیشگویی از پیامبری است که نه مسیح بود و نه خود یحیی. بنابراین، پس از عیسی چه کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) می تواند مقصود این پیشگویی باشد؟

د - در باب 16 از انجیل یوحنا چنین می بینیم:

«این برای شما مفید است که من بروم. زیرا اگر نروم، فارقلیط یعنی احمد نزد شما نیاید و اما اگر بروم، او را نزد شما می فرستم. و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری تویخ خواهد کرد: اما بر گناه، زیرا که به من ایمان نیاوردند و اما بر عدالت، از آن روی که نزد پدر می روم و دیگر مرا نخواهید دید و اما بر داوری، بدان جهت که به رئیس این جهان چنین حکم شده است. بسیار چیزهای دیگری نیز دارم که به شما بگویم اما اکنون طاقت تحمل آن را ندارید. اما چون آن روح حق آید، شما را به همه حق و راستی رهنمون خواهد شد. زیرا از خود سخن نمی گوید، بلکه به آنچه شنیده است سخن می راند و از امور آینده به شما خبر می دهد. او مرا تمجید خواهد کرد، زیرا از آنچه از من است می گیرد و به شما خبر می دهد. پس از اندکی دیگر مرا نخواهید دید»(2).

اگر عباراتی را که در متن فوق بر پدر و بر الوهیت دلالت دارد، به کناری گذاریم، روشن خواهد شد که این متن از پیامبری تسلیت دهنده که پس از مسیح خواهد آمد خبر می دهد و گویای آن است که مسیح می رود تا راه را برای او باز کند. او بشر را بر خطای خود سرزنش می کند - که این خود، انکار پسر بودن عیسی است - همچنین بر نیکی که آن مردم به گمان خود در حق عیسی روا داشته اند به سرزنش ایشان می پردازد، زیرا آنان مدعی الوهیت مسیح و فرزند وی برای خدا

ص: 140

1- - به نقل از همان، ص 3. م.

2- - به نقل از: همان، ص 143، با اندکی تصرف.

شدند، با آن که خداوند از داشتن زن و فرزند مبرا است.

علاوه بر این، متن فوق بدان تصریح دارد که پیامبر موعود مردم را به همه آنچه حق و راستی است، رهنمون می شود. این نیز بدان سبب است که او شریعت و آیینی کامل و بی نقص و کاستی را می آورد که در همه زمانها و در همه جا زنده و جاوید است و دلیل جاودانگیش نیز کمال آن. با این اوصاف، چه کسی جز محمد پیامبر موعود و تسلیت دهنده بشریت است که گناهان مردم را مورد مخالفت قرار می دهد و غلو اهل کتاب را در دین خود محکوم می دارد؟ او تنها محمد (صلی الله علیه و آله) است.

در متون انجیلهای موجود چنین آمده است که مسیح مردم را به آمدن فارقلیط بشارت می دهد و فارقلیط به مقتضای معنای لفظی خود، همان احمد است.

در دوران نبود رسولان

52 - اگر در عصر رسالت به سرتاسر جهان، از دورترین نقطه شرق تا دورترین نقطه غرب و به دور و نزدیک بنگرید، خواهید دید که جهان نیازمند کسی یا چیزی است که او را از گمراهی به در آورد و به راه راست رهنمون شود.

در این میان، فلسفه های بشری، هر چند بر راهی درست باشد، مردم را به صلاح نمی آورد. زیرا هر چند ممکن است فلسفه ای، خواص را قانع سازد، اما دلهای عامه مردم را از آن خود نمی سازد و پر نمی کند و آن را به راه راست نمی آورد، با آن که اگر دل به راه راست نیاید هیچ کس صلاح نمی یابد.

عقاید نیز در آینه آن عصر گرفتار تحریف شده است: یهودیان تورات را از مفهوم و معنای اصلی آن تغییر داده، بسیاری از آنچه را یادآور آن شده اند از یاد برده، به همه مردم به این دیده که از آنان فروترند و آنان به سان این جماعت بندگان خدا نیستند و خداوند آنسان که خالق این جماعت است خالق آنان نیست می نگرستند و بر این گمان بودند که آنان برگزیدگان خداوند همه مردم در رتبه ای

پایینتر از ایشان قرار دارند. یهودیان بدین ترتیب، در فسادورزی در روی زمین غوطه ور شدند. آنان هنگامی که با این عقیده که ملت برگزیده خداوند هستند، مورد خواری و اهانت دیگران قرار گرفتند، کینه همگان را در دل گرفتند و با هر چه در اختیار داشتند، بی آنکه به محظوری در افتند و یا از این ناحیه احساس گناه کنند، علیه دیگران به مکر و حيله پرداختند. آنان حتی کینه و دشمنی را در میان مردم گسترش می دادند و بی هیچ احتیاط و ملاحظه ای و بدون مراعات همسایه ای از همسایگان خود که بدانان پناه داده بودند، فساد را ترویج می دادند. بنابراین، ناگزیر پیامبری می بایست که دینی مقتدر بیاورد تا غرور و سرمستی یهودیان را فرونشاند و غوغا و جنجال آنان را خاموش سازد.

آیین مسیحیت نیز از اصولی که مسیح پایه گذار آن بود منحرف شده بود و مسیحیان در دین خود غلو پیشه ساخته، نوعی سرکشی، برتری طلبی بر دیگران و فساد و ستم را جایگزین ادب و گذشت مسیح کرده بودند. بنابراین، اینجا نیز ناگزیر پیامبری می بایست که به فرجام خوش نیکان بشارت دهد، از عاقبت بد گناه هشدار دهد و به حق و راه راست هدایت کند.

قرآن کریم وضعیّت دینی آن عصر را چنین بیان می فرماید: «ای اهل کتاب، اینک رسول ما برای شما آمده است و پس از فترتی که در امر پیامبران حاصل شده بود احکام الهی را برایتان بیان می کند تا نگوئید امید دهنده و بیم دهنده ای برای ما نیامد؛ چه که، نوید دهنده و ترساننده ای برای شما آمده و خداوند بر هر چیزی تواناست»⁽¹⁾.

ص: 142

53 - پس از آن که مسأله نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر همگان روشن شد، دعوت او در همه جا گسترش یافت و رومیان خبر رسالت او را شنیدند، يك روز ابو سفیان با هرقل پادشاه روم ملاقات کرد. پادشاه نیز سؤالاتی با وی در میان نهاد که از جمله آنها سؤال از نسب خانوادگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. ابو سفیان که دشمنی کینه ورز و دارای خصومتی پایدار با پیامبر بود، بی آنکه دروغ گفته باشد، در پاسخ این سؤال گفت: «او از افراد اصیل قریش و برخوردار از نسب بالایی است» یعنی از والاترین است، چرا که اصیل برترین و شریفترین است. هرقل نیز در این هنگام گفت: «اینچنین است که پیامبران از میان مردمی که در نسب خانوادگی شریف ترینهايند مبعوث می شوند.»

اخبار قرآن از پیامبران گذشته نیز چنین نشان می دهد که آنان از والاترین مردم در میان قبایل خویش از نظر منزلت و جایگاه خانواده خود بودند. به عنوان مثال، از شعيب نام می بریم که از خاندانی با شرافت بود و با شرافتمندان نسبت خانوادگی داشت. خداوند درباره گفتگوی او با قوم خود در قرآن کریم چنین می فرماید:

«مردم گفتند: ای شعيب، ما بسیاری از آنچه را تو می گویی درك نمی کنیم و تو را در میان خود ضعیف می دانیم و اگر کسانت نبودند تو را سنگسار می کردیم که در

میان ما عزیز نیستی. او گفت: ای مردم، آیا کسان من برای شما از خداوند عزیزترند که به او پشت کرده اید؟ پروردگار من به آنچه می کنید احاطه و آگاهی دارد»(1).

این آیات چنین دلالت دارد که شعیب از میان قبیله ای شرافتمند، عزیز و پراقتدار برخاسته و بدین ترتیب، از اصیل ترین و والاترین خاندانهای شهر مدین بود.

محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از خانواده ای برخوردار از موقعیت و جایگاهی والا در قبیله خود بود. ابن عباس روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند پیوسته مرا از اصلاّب پاک به ارحام مطهر، به وارستگی و طهارت منتقل می کرد و هیچ گاه از کسی دو نسل پدیدار نمی شد مگر آنکه من در نسل برتر قرار می گرفتم».

در حدیث صحیحی از وائله بن اسقع از رسول خدا نقل شده است که فرمود: «خداوند از میان فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید، از میان فرزندان اسماعیل بنی کنانه را اختیار کرد، از میان بنی کنانه قریش را انتخاب فرمود، از میان قریش بنی هاشم را گزیده ساخت و از بنی هاشم نیز مرا برگزید».

بدین ترتیب روشن می شود که محمد (صلی الله علیه و آله) دارای نسبی والا بود. البته مراد از والایی نسب آن نیست که خاندان او دارای ثروت فراوانی بودند و یا آن حضرت به ارث زیادی از آنان دست یافته بود؛ چه، مال و ثروت نسب دانسته نمی شود، آنگونه که عموی پیامبر ابو طالب با آنکه مهتر و شرافتمندترین مردان بطحاء بود، ثروت چندانی نداشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با همه والایی نسب، فقیر و یتیم بود و به شبانی می پرداخت. بنابراین، شرف و والایی نسب با فراوانی ثروت یا قدرتمندی و یا عظمت سلطه هیچ تلازمی ندارد. بلکه شرافت نسب به آن است که شخص از میان گروهی برخاسته باشد که افراد آن خالی از کاستی و نقص باشند و نمی خواهند که به دامن رذیلتی در غلتند که عرف آن را ناپسند می شمارد و صاحبان عقل سلیم

ص: 144

آن را زشت می دانند. همچنین شرافت به آن است که گروهی که شخص از میان آنان برمی خیزد، خود افرادی شریف و نیکنفس باشند.

بدین گونه است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شرف خود در میان اعراب را به ثروت و قدرت ندانست، بلکه شرف خود را در این قرار داد که از میان برترین اعراب از نظر خانواده و روحیات شخصی است؛ آنجا که فرمود: «خداوند مرا در میان برترین مردم از نظر خانواده و روحیات شخصی قرار داد».

این نیکنفسی را حتی در ابوسفیان نیز که یکی از سران قریش بود، می توان یافت؛ وی آنگاه که هرقل از وی پرسشی کرد، به صدق و امانت پاسخ گفت، هر چند این راستگویی، خود محبتی علیه او بود و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) قدرت و به دعوت و رسالت او سربلندی و استواری می بخشید. ابوسفیان، حتی آن زمان که مشرک بود، می گوید: «اگر از این بیم نداشتم که اعراب دروغی را از من سراغ داشته باشند، دروغ می گفتم».

54 - با آن که والایی و بزرگی بدون هیچ شوکت و عظمت پیشین پدیدار می شود و احترام نفس بدون هیچ برتری جویی به وجود می آید، چرا پیامبران تنها باید از میان گروه و خاندانی باشند که به شرافتمندی افراد آن و اصل و نسب والا اشتها یافته باشد؟

پاسخ این است که هر رسالتی نیازمند دعوت پر قدرتی است که کاستی و نقص، بی اطمینانی، عدم برخورداری از شرافتی کامل، و یا هیچ گونه اتهامی به آلودگی به رذایل، قبلاً دامن داعیان آن را نیالوده و صفای آنان را مکدر نساخته باشد، هر چند دعوت و رسالت، در درون خود کامل و پیراسته از نقص است.

اگر دعوت از سوی کسانی شود که دارای نسبی والا نیستند و به خانواده ای که به آداب و رسوم شایسته شهرت یافته تعلق ندارد، نخستین پاسخی که به آن داده می شود پاسخ منفی و ردّ آن است، تنها به این دلیل که خانواده این داعیان شرافتمند نیست. به همین دلیل است که مشاهده می کنیم، یکی از سرزنشهایی که متوجه

پیامبران الهی می شد آن بود که پیروانشان از مردم بی مقدار هستند و نه از اشراف و نه دارای اصل و نسی شناخته شده. به دلیل همین توجّه مردم به پایگاه اجتماعی و اصالت خانوادگی صاحب رسالت و اطرافیان اوست که مخالفان رسالتها این اتّهام را که پیروان پیامبران از مردم فرومایه هستند، بهانه ای برای نپذیرفتن دعوت آنان قرار می دادند، هر چند در این بهانه جویی ستمگر بودند. پاسخی که مردم در مقابل پدر دوّم انسانها، نوح از خود ابراز داشتند، بخوبی این مسأله را روشن می سازد.

قرآن کریم می فرماید: «گروهی از قوم نوح که کفر ورزیدند، به وی گفتند: «ما تو را تنها بشری همانند خود می دانیم و نمی بینیم کسانی جز فرومایگان قوم و کم خردان از تو پیروی کرده باشند. همچنین برای شما هیچ برتری بر خود نمی بینیم بلکه گمان داریم که شما دروغگویانید». نوح گفت: «ای مردم، آیا اگر ببینید که من دارای آیات و بیّنات آشکاری از جانب خداوند هستم و او از پیشگاه خود به من مرحمتی ارزانی داشته، این مرحمت از دیدگانتان پنهان مانده است؟ آیا در حالی که این رسالت را خوش ندارید شما را به آن وادار سازم؟ ای مردم، من در مقابل این رسالت از شما هیچ مزدی نمی خواهم که پاداش من تنها بر خداست. من همچنین مؤمنان را از پیرامون خود نخواهم راند. چرا که آنان خدای خویش را دیده اند ولی شما، از دیده من، مردمی نادان هستید. ای مردم، اگر من آنان را از خود برانم چه کسی مرا برای رهایی از عذاب خداوند یاری خواهد رساند؟ آیا متذکّر نمی شوید؟ من همچنین نمی گویم که گنجهای آسمان نزد من است. غیب هم نمی دانم و نیز نسبت به کسانی که شما به دیده خواری به ایشان می نگرید نمی گویم که خداوند هیچ خیری و هیچ مال و ثروتی به ایشان نخواهد داد. خداوند به آنچه در دلهای آنان است آگاه است و اگر از من آنچه می خواهید بگویم و انجام دهم، در چنین صورتی از ستمکاران خواهم بود»(1).

ص: 146

اعتراض کافران به نوح، مبنی بر اینکه پیروانش مردمی فرومایه اند، اعتراضی باطل است. اما خداوند بر بندگان خود بیش از آن لطف دارد که پیامبری را برای هدایتشان بفرستد که در خانواده خود گمنام، در جامعه کنار زده و، در نگاه اول، در میان مردم انسانی فرومایه باشد تا در نتیجه، مردم بی درنگ به تکذیبش پردازند و از همان آغاز امر با وی به مخالفت برخیزند و در این کار خود سماجت ورزند و، در این میان، حال و وضع عشیره و خاندان آن پیامبر و عادات و سوابق آنان را بهانه کار خود قرار دهند.

این در حالی است که تأثیرگذاری در مردم با اکراه و واداشتن آنان به کارهایی بر عکس آنچه خود صلاح می دانند و نیز با اجبار آنان به عقیده ای که در اولین برخورد آن را رد کرده اند ممکن نیست. زیرا وقتی کسی در اولین برخورد، دین را رد کند، این خود موجب آن خواهد شد که در دل انحراف از راه راستی را که عقل بدان رسیده است آغاز کند و در صورت انحراف زاویه اندیشه - که تنها به سبب وجود پدیده ای مورد تنفر فرد در ابتدای امر حاصل شده است - اندیشه در همان خط انحراف به راه خود ادامه می دهد و بازگشت آن به راه حق بسیار دشوار است. در این میان هر قدر راه انحراف بیشتر پیموده شود، فاصله آن از حق بیشتر و در نتیجه، تلاقی دو خط راست و منحرف با یکدیگر مشکلتر خواهد شد. خداوند علی (ع) را بیش از پیش مورد خشنودی خویش قرار دهد آنجا که می فرماید: «دلها را خواسته هاست و روی آوردن و پشت کردنی. پس از طریق آنچه دل آن را می خواهد و بدان روی می آورد، به دلها وارد شوید. چه، آن هنگام که دل به چیزی وادار شود، کور می شود»⁽¹⁾ و این در حالی است که دعوت پیامبران برای هدایت است و رسالتهای الهی برای راهنمایی و روشنی بخشی و نه برای کور کردن.

55 - بی تردید، پیامبر باید دارای پشتوانه و حامیانی از خاندان خود باشد.

ص: 147

1- - شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه و تصحیح صبحی صالح، حکمت 193.

زیرا وی آشکارا از چیزهایی برای مردم سخن می گوید که تاکنون از آن آگاهی نداشته و بدان معتقد نبوده اند و آنان را به اموری غافلگیر می کند که آن را دوست ندارند. بی تردید، این مردم چنین می یابند که این دعوت - که با تمایلات آنان سازگاری ندارد - با رفتار نیک نمی تواند دفع شود، بلکه تنها با مقاومت و مقابله ای حقیقی و قدرتمندانه این مهم صورت می گیرد. با چنین وصفی، اگر پیامبر دارای حامیانی از خاندان خود نباشد، مخالفان او را در همان سپیده دم دعوت و پیش از آنکه صبح آن بدمد و نوری، هر چند کم سو، به جامعه دهد می کشند. چرا که در صورت بر جای گذاشتن نوری کم سو پس از آن نوری دیگر و کم کم روزی روشن فرا خواهد رسید، اما اگر منبع نور از همان آغاز خاموش شود، جامعه در تاریکی فرو می رود که هرگز روشنی به آن راه نیابد. اگر به ماجرای شعیب نظری بیفکنیم، خواهیم دید آنچه مانع آن شد که مردم پیامبر را بکشند ترس آنان از کسان او بود، آنجا که گفتند: «اگر کسانت نبودند، ترا سنگسار می کردیم»⁽¹⁾.

بنابراین، اگر پیامبر در میان خاندان و کسانی نبود که او را از شرّ دیگران حفاظت کند و اگر در زیر چتر حمایتی قرار نداشت که دشمنان را از او دور سازد، دعوت او در آغاز دعوت به یگانه پرستی نابود می شد.

اصلاً نیازی به این نداریم که به گذشته های دور یا نزدیک برگردیم. ما در مقابل دیدگان خویش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را داریم که هنگامی که امر پروردگار را بر قریش آشکار ساخت، آنان با وی به مخالفت پرداختند و در این مخالفت سماجت ورزیدند و در نتیجه فرو رفتن در مخالفتی شدید با آن حضرت، اندیشه شرارت آمیز قتل وی به دلهایشان گذشت. در این زمان هیچ کس از پیامبر حفاظت و حراست نمی کرد جز خاندان او، شرافتمندی این خاندان، منزلت و جایگاه این خاندان در میان اعراب و ترس قریش از قیام این خاندان به خونخواهی وی و برای دفع عار و

ص: 148

ننگ حمایت نکردن از افراد خود. همین حمایت بود که پیامبر را قادر ساخت تا از ابتدای رسالت خویش که ظلمت را می شکافت، به سوی صبحی روشنگر و تابان و بلکه به سوی نهای حرکت کند که همه جهان را آکنده از نور می سازد. در همه این مدت، خداوند چنین تقدیر کرد که کسانی از او حمایت کنند و بدین ترتیب دعوت رسول خدا بر روی پای خود ایستاد و به دفاع از خود و دفع حيله های دشمنان پرداخت.

56 - ممکن است کسی بگوید: «درست است که کافران نتوانستند به شخص پیامبر آسیبی برسانند، اما به پیروان او آسیبهایی رساندند و مانع آن شدند تا دعوت او به ضعیفان برسد و در این میان، جایگاه و منزلت رسول خدا در میان خاندان خویش مانع از آن نشد تا به صحابه او آسیب وارد کنند و یا در راه رسالت او موانعی به وجود آورند. در واقع نیز ما شاهدیم که حتی برخی از صحابه در زیر شکنجه کافران جان باختند».

ما نیز اظهار می داریم: این سخن، خود دلیل آن است که اگر صاحب رسالت همانند آن ضعیفان بود و کسی وجود نداشت تا از او حمایت کند، با این استدلال که او اصل و سر منشأ رسالت است و اگر او را بکشیم مشکل از میان می رود، او را نیز می کشتند و بدین ترتیب، دعوت در مهد خویش مرده بود و آنان توانسته بودند آن را متوقف سازند.

حتی ملاحظه می شود که مقدار شکنجه و آزاری که مشرکان به مؤمنان روا می داشتند، به تناسب قدرت خانواده آنان و اصل و نسب ایشان - که در میان همه اعراب بدان فخر می شد - تفاوت می یافت. به عنوان مثال کسانی چون ابوبکر و عثمان دارای وجاهت خانوادگی و وضعیتی بودند که برای خاندان یاسر و جناب بن ارت فراهم نبود و این بی پناهان، سخت ترین آزارهایی را که يك انسان می تواند از برادر انسايش ببیند تحمل کردند تا آنجا که می توان گفت در زیر شکنجه هایی چون شکنجه هایی که به اصحاب اخذود روا داشته شد قرار گرفتند.

البته پیامبر نیز آزار و اذیت‌هایی را از کافران متحمل شد. اما آنان در ابتدا به سبب موقعیت خاندان پیامبر اندیشه قتل وی را نداشتند و تنها هنگامی به این فکر افتادند که از متوقف ساختن دعوت او ناامید شدند و مشاهده کردند که پیامبر در تلاش برای گسترش دعوت خود به خارج از شهر مکه است و کم‌کم نور آن به سوی دیگر قبایل عرب کشیده می‌شود. تنها در این زمان بود که برای قتل آن حضرت اقدام کردند، اما در این زمان، دیر شده و وقت آن فرا رسیده بود که پیامبر دولت ایمان را - که عناصر تکوین آن فراهم شده بود - استوار کند، اما در سرزمینی خارج از مکه.

اینگونه خداوند مؤمنان را با سختیها آزمود تا آنجا که آنان برای حفظ دین خود هجرت گزیدند و این بدان سبب است که سختیها دلها را از صلابت پر می‌کند و اراده را استواری می‌بخشد تا دیگر ضعیف و سست نشود، اندوه در آن راه نیابد و از گشایش الهی و از اعتلای کلمه الله نومید نگردد. بدینسان، خداوند مردانی را می‌پرورد که ستونهای استوار حق باشند. در قرآن کریم می‌فرماید: «آیا پنداشته اید به بهشت وارد خواهید شد اما همانند آنچه بر گذشتگان آمده بر شما نخواهد آمد؟ آنان گرفتار آسیبها و آزارها شدند و پیوسته به تزلزل خوانده شدند تا آنجا که رسول و آنان که با او ایمان آورده بودند گفتند: «نصرت الهی کی خواهد بود؟». هان که نصرت الهی نزدیک است» (1).

57 - پیامبر رحمت ناگزیر می‌بایست در همه دوران زندگی خود رحیم باشد و در خردسالی بر عادت ترحم بر ضعیفان تربیت شود، خود در میان مردم از نظر ثروت ضعیف باشد تا درد ضعیفان و بیچارگی مساکین را درک کند؛ چه، آن که حال ضعیفان را خود تجربه نکرده باشد، نمی‌تواند رحیم باشد.

به همین سبب، پیامبر با آن که از نظر نسب، در میان قوم خود اصل و نسبی

ص: 150

والا داشت، اما از نظر مالی ضعیف بود. او زندگی خود را به یتیمی آغاز کرد و سپس نیز گماشته کسی دیگر در چوپانی گوسفندان بود. بدین ترتیب دو عامل پاکی و وارستگی در او در کنار هم قرار گرفته بود:

یکی از این عناصر، اصل و نسب خانوادگی والای اوست که او را وادار می ساخت تا نظر خود را به امور پست و ناچیز معطوف ندارد بلکه به امور والا توجه داشته باشد تا بدین ترتیب، گرایشهای او با شرافتمندی اصل و نسب سازگاری و همسویی کند و دست به دست هم داده، او را به سوی تعالی پیش برد.

محمد با همین جهت گیری درست در اندیشه و توجه به معالی امور، شرافتمندی نسب خود را حفظ کرد، او صادق و امینی بود که در او هیچ عاملی وجود نداشت که اصل و نسب او را نسبی مخدوش جلوه دهد و از شرافتمندی والای او بکاهد.

او بحق و براستی، شریف و بزرگوار و در میان همه صاحبان اصل و نسب، انسانی کامل و مقتدای دیگران بود.

عنصر دیگر، یتیمی و کمی ثروت بود. نقش این عامل آن بود که او را پناهگاه ضعیفانی چون، بردگان، کارگران و فقیران قرار دهد تا نه تکبر ورزد و نه رفعت طلبی کند، بلکه به ضعیفان نزدیک و با آنان آشنا و مأنوس باشد، بی آنکه ذلت و خواری فقر و ضعفی که از نیاز ناشی می شود و یا ذلت پذیری مساکین بر او عارض شود. بنابراین، او والا و بلند مرتبه می باشد و هم اوست که چشمه رحمت از دامن او بر می جوشد، چرا که این چشمه از میان سنگ و لایخ سختیها بیرون می زند. او همچنین مصداق کامل انسان رحیم است؛ چرا که، رحیم کسی است که بی آنکه سختی او را خوار و زیون سازد، طعم آن را بچشد تا بر دیگران ترحم و مهربانی ورزد و هیچ گاه کینه کسی را که در ثروت و مکنت او بالاتر است به دل نگیرد، بلکه همیشه به پایتتر از خود بنگرد تا او را در زیر حمایت خود قرار دهد، به وی کمک کند و او را بالا برد.

این دو مایه تهذیب و وارستگی در شخصیت پیامبر فراهم شد و او از کودکی

به سوی ارزشهای والای اخلاقی که با صاحبان شرافت و سیادت سازگاری داشته باشد، توجّه خویش را معطوف داشت و هرگز این شرافتمندی خانوادگی را وسیله ای برای دست اندازی به حقوق دیگران قرار نداد.

یتیمی و فقر پیامبر و کار و تلاش وی و حضور او در صحنه ای که ضعیفان در آن بودند، وی را آشنا و نزدیک آنان ساخت، بی آنکه بر آنان رفعت جوید. او احساس می کرد که در خلوص و پاکی همچون ضعیفان و در دوری از برخوردها و کارهای پست همانند اشراف است؛ و او در همه احوال پرعطوفت و خونگرم بود.

اگر در احوال مردم بنگریم، خواهیم دید که چنانچه دلهای ضعیفان به کینه با دیگران و به حسد ورزیدن بر مردم در آنچه خداوند از فضل خود به آنان بخشیده آلوده نشود، دلهایشان آراسته به اخلاص و با همین اخلاص است که دلهای نورانی می شود، دلهایی که به کمک آن انسان به حق و به راه راست می گردد. این نورانیت از آنجا ناشی می شود که چنین دلهایی به غبار خواسته های نفسانی و لذّت جوییهایی که مال و ثروت عامل و یا زمینه آن می شود - و نیز به فرو رفتن و غرق شدن در چنین خواسته هایی آلوده نشده است. چنین انسانی به ایمان نزدیک است و به آسانی و بسرعت ایمان به قلبش راه می یابد. به همین دلیل نیز، نخستین کسانی که دعوت پیامبران را پاسخ می گویند و به آن ایمان می آورند و نخستین کسانی که دعوت به هر حقی را لبیک می گویند، همین فقیران و ضعیفانند؛ البته مشروط به آنکه دلهایشان به کینه، انتقامجویی و حسد که ایمان را در دلهای می میراند، آلوده نشده باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از رحمت بر ضعیفان برخوردار شده بود. زیرا احساس می کرد خود از آنان است، البته بی آنکه آنچه ممکن است در دلهای ضعیفان نهفته باشد او را نیز در میان بگیرد، اموری چون احساس ذلّت و خواری، تن در دادن به پستی و دیگر خصلتهای ذلّت بار جانکاه. بروز چنین صفاتی در ضعیفان نیز بدان خاطر است که اگر ضعیف گرفتار کینه نشود دست کم ممکن است به نوعی از خشنودی و تن در

دادن به «اندك موجود» و چشم پوشی از حق پایمال شده خود گرفتار شوند که چنین چیزی می تواند به نوعی ذلت جویی منتهی گردد. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) از همه مزایای فقر از قبیل اخلاص و قرار داشتن در راستای راه درست برخوردار شده بود، بی آنکه به تن در دادن ضعیفان به خواری و زبونی گرفتار آید؛ چرا که، والایی اصل و نسب او، وی را از چنین حالتی بازمی داشت و دور می کرد.

این گونه است که در شخصیت محمد (صلی الله علیه و آله) دو نیکی گرد آمده بود: نیکی نسب والا و نیکی اخلاص در پیشگاه خداوند. این خود، زمینه ای در شخصیت او برای پذیرش رسالت الهی که انسانیت را به تعالی می رساند، بود.

اصل و نسب مطهر

58 - مورخان سیره پاک برگزیده بندگان خدا محمد (صلی الله علیه و آله) چنین یادآور شده اند که وی از فرزندان اسماعیل بود. این در حالی است که سلسله نسب کاملی از آن حضرت تا اسماعیل در دست نیست و تنها نام بیست تن در تاریخ ثبت شده است که عبارتند از: عبد الله، عبد المطلب (شعبة الحمد)، هاشم (عمرو)، عبد مناف (مغیره)، قصی (زید)، کلاب، مره، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان.

این مقدار از سلسله نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مورد اتفاق همه نویسندگان کتب سیره است و آن گونه که روایت حاکی از آن می باشد، این مقدار از طریق روایتی از ابن عباس به دست آمده است. ابن عباس می گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی این نسب را تا عدنان می رساند. بازمی ایستاد و سپس، می فرمود: آنان که از این پس نسبی بیاورند دروغ گفته اند؛ چرا که خداوند تعالی می فرماید: «و در این میان قرنها ی زیادی فاصله است»⁽¹⁾.

ص: 153

این خبر که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده می شود بر صدق این نسب تا عدنان دلالت دارد. همچنین این که پیامبر این نسب را تا عدنان می رساند خود حاکی از دو امر است:

الف: تردید در افرادی که در طی این سلسله پس از عدنان ذکر می شوند و علاوه بر این کشف این حقیقت که هرکس از آن پس کسی را از افراد سلسله سند نام برد، با روایت صحیحی به آن نرسیده و بلکه این بخش از سلسله نسب - به فرض وجود آن - از طریق نسابها یا به اصطلاح معاصر، نژادشناسان است و اینان گاه برای تفاخر ورزیدن به دروغ و تهمت متوسل می شوند.

ب: راستی و درستی این نسب تا عدنان؛ چرا که پیامبر صادق امین جز حق و راستی بر زبان نمی آورد. همچنین بر می آید که همین مقدار از نسب شریف آن حضرت به تواتر یا شهرت در میان اعراب روشن بود. و جز این مقدار هر چه باشد، جای تردید است و قائل شدن به آن تیر در تاریکی افکندن و ظن و وهم را پذیرفتن؛ این در حالی است که «گمان هیچ گاه ما را از حق بی نیاز نمی کند»⁽¹⁾.

سبب شهرت این تعداد از نیاکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز آن است که اینان آثاری از خود بر جای گذاشته بودند که مایه افتخار فرزندانیشان بود، هر چند پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگز به نسب خویش تفاخر نورزید. اما او از برترین اقوام و خاندانها بود، آنجا که می فرماید: «من از گزیدگان، از گزیدگان، از گزیدگان ولادت یافته ام». در اینجا شاهدیم که آن حضرت از خوبی گذشتگان خود و جایگاه شرافتمندانه آنان یاد می کند، اما از این که به وسیله آنها جویای برتری بر دیگران باشد امتناع می ورزد؛ چه، تفاخر به گذشتگان، برتری جویی و دست درازی به حریم دیگران است و گاه نیز مایه کینه توزی و این در حالی است که کینه توزی در شأن رسول خدا نیست.

59 - ظاهراً، فرزندان عدنان - البتّه آنان که در سلسله نسب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 154

قرار می گیرند - در مکه اقامت داشته اند، به این دلیل که اسماعیل - که بنیانگذار کعبه است - در نزدیکی مکه اقامت گزیده بود و علاوه بر این، علمای علم انساب چنین یادآور شده اند که همه این بیست نفر در مکه می زیسته اند. همچنین به این دلیل که آنان همه، نسل در پی نسل، در مکه معروف و شناخته شده بوده اند و این اشتهار تنها هنگامی حاصل می شده است که آنان در مکه زندگی کرده باشند. افزون بر این، دلیل دیگر قداست کعبه و مکه و نیز مسافرت مردم از نقاط دور دست به آن شهر است که آنجا را مکانی مناسب برای زیستن قرار می داده است.

گفته اند یکی از فرزندان عدنان در یمن اقامت گزید و در آنجا نسلی از او پدیدار شد. ماجرا بدین ترتیب بود که عدنان دو پسر به نامهای «معد» و «عک» داشت. عک با اشعریین همان طایفه بنی اشعر که در یمن می زیستند ازدواج کرد و به همین سبب به وطن همسر خویش یمن رفت.

در مورد دیگر افراد سلسله نسب پس از عدنان نیز، برخی از فرزندان ایشان از مکه به نقاط دیگر هجرت می کردند و برخی دیگر که در سلسله نسب پیامبر قرار می گیرد در مکه می ماندند، آن گونه که مثلاً در مورد دو فرزند عدنان یعنی معد و عک مشاهده کردیم که یکی به همراه همسرش به یمن هجرت کرد و یکی در مکه ماند.

معد نیز فرزندی داشت که از آن جمله اند: قضاعه - که قبیله قضاعه به او منسوب است -، نزار که در مکه ماند و در ضمن سلسله نسب پیامبر قرار گرفت و فرزندان او نیز که در مکه ماندند یکی پس از دیگری در این سلسله قرار گرفتند.

نزار نیز دارای فرزندی بود که ربیع - همان که ربیعون منسوب به اویند -، انمار و ایاد - که نیای دو قبیله دیگر به شمار می روند - و بالاخره مضر که یکی از اجداد پیامبر است و در مکه اقامت داشت، از این جمله اند.

مضر دو فرزند به نامهای الیاس و غیلان داشت. الیاس که بهترین این دو بود، در سلسله نسب پیامبر قرار دارد. چنین بر می آید که در دوران الیاس فرزندان

اسماعیل کم کم به تغییر دادن آنچه از شریعت و آیین وی و پدرش ابراهیم به ارث برده بودند، روی آوردند. اما الیاس تغییراتی را که آنان در سنت و سیره پدران خویش روا داشته بودند محکوم کرد.

ابن عبد البر در کتاب الاکتفاء در این باره می گوید: او بر همگان برتری داشت و همگان رأی و اندیشه او را می پسندیدند و چنان به او خشنود بودند که تاکنون نسبت به هیچ يك از فرزندان اسماعیل چنان خوشنودیی از خود بروز نداده بودند. او با استفاده از چنین موقعیتی آنان را به سنتهای پدران خویش بازگرداند و در این راه تلاش فراوان کرد تا آنجا که سنن و آداب مردم به همان صورت نخست خود برگشت.

پس از الیاس فرزندش مدرکه که عامر نام داشت در سلسله نسب پیامبر قرار می گیرد، هر چند الیاس دو فرزند دیگر نیز داشت، اما تنها همین پسر برگزیده فرزندان او بود. پدرش بدان سبب او را مدرکه نام نهاد که روزی شتری از ایشان فرار کرد. دو برادر عامر نتوانستند آن را تعقیب و رام کنند، اما او برای یافتن و رام کردن این شتر که از آنان دور شده بود، برخاست، خود را به آن رساند و مهارش کرد و بازگرداند. او به همین سبب و به تناسب این عمل مدرکه نامیده شد یعنی کسی که سریعاً به مطلوب و گمشده خویش می رسد.

مدرکه دو فرزند به نامهای خزیمه و هذیل داشت که از میان این دو خزیمه همان برگزیده ای بود که در ردیف اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت.

خزیمه نیز دارای فرزندان به نامهای کنانه، اشد، اشدۀ و هون بود که از این میان، کنانه بود که می بایست از نسل او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخیزد.

کنانه نیز فرزندان زیادی داشت. اما آنکه خداوند او را بر انگیخت تا نور وجود رسول خدا را در صلب وی قرار دهد، همان نصر بود. گفته شده است نصر همان کسی بود که قریش را مجتمع ساخت. اما بیشتر بر آنند که نوه او فهر بود که چنین کاری را صورت بخشید.

نضر دارای فرزندان و نوادگان چندی بود که نجیب ترین همه فهر در سلسله اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دارد.

این فهر همان کسی است که قریش نامیده می شد و هم اوست که قریش را مجتمع ساخت. وی مردی دارای تدبیر و اندیشه و خلق و خویی شایسته بود. او در وصیت خود به هنگام مرگ، خطاب به فرزندش غالب که جانشین او در زعامت و پیشوایی مردم بود و یکی از اجداد پیامبر است چنین می گوید: «فرزندم، در اندوه پیش از مصیبت، نگرانی و تشویش خاطر است و پس از آن نیز چون مصیبت رخ دهد، گرمی آن را به سردی بدل سازد که همه نگرانیها در گرمی و غلیان مصیبت است. پس چون من مردم، گرمی و سوز این مصیبت خود را به وسیله تهدید مرگ از پیش رو، پشت سر و راست و چپ خویش و به وسیله آنچه از آثار آن بر دوستداران زندگی می بینی، سرد و خموش ساز. دیگر آنکه، به همان اندکی که داری، هر چند سود آن کم است، بسنده کن که همان اندکی که در دست توست بهتر از آن فراوانیهایی است که چهره ات را سیاه می سازد و آبرویت را می برد.

غالب نیز فرزندانی از خود به جای گذاشت و از میان همه، زعامت پیشوایی پس از خود را به لوی سپرد. لوی نیز چون جد و پدر خویش دارای حکمت و تدبیری ویژه بود که در دوران نوجوانی او، خود را آشکار ساخت. در همین زمان بود که میان او و پدرش غالب بحثی در گرفت که اندیشمندی و تدبیر او را روشن کرد:

نوجوان به پدر خود گفت: «پدرم، هرکس درخت نیکویی پیرورد، هرزه های مزرعه زندگی او کم خواهد شد و کشتزارش صفا و طراوت خواهد یافت و هرکس آن را واگذارد، در آن اهمال ورزیده و هرگاه در چیزی اهمال شود از آن نامی نخواهد ماند. بر آنکه تربیت می کند لازم است که کار نیک کوچک فرزند را بزرگ بنماید و پیرورد و بر آنکه تربیت می شود لازم است که کار ناشایست بزرگتر خود را کوچک بنماید و بیوشاند.

پس پدر با تدبیر در پاسخ وی گفت: «من با آنچه از تو می شنوم بر فضل تو

استدلال می‌کنم و به همین سبب برتری تو را بر مردمت آرزو دارم. اگر به برتری و پیشوایی دست یافتی، به فضل با قومت رفتار کن و رفتارهای ناباورانه ناشی از جهل آنان را با حلم و بزرگواری خویش بازدار، با مهربانی و مدارای خویش تفرقه آنان را به تجمع بدل ساز که مردان به کردار شایسته خود بر مردان برتری می‌یابند. هرکس نیز مردم را به منزلت و موقعیت آنان مقایسه کند فضل و برتری را از میان برده و به این معیار هیچ کس بر دیگری برتری نمی‌یابد. همیشه آنکه والاتر است بر آنکه فرومایه تر است برتری دارد».

همین نوجوان وقتی مردی کامل شد بر جای پدر نشست. او خود دارای فرزندی شد که کعب خردمندترین و بافضیلت ترین آنها بود. او که یکی از اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، همانند پدر و جد خود مردی با تدبیر بود. راویان سیره آورده اند که این خطبه از اوست:

«ای مردم بشنوید و پند گیرید، بفهمید و فراگیرید، شبی سایه گستر است و روزی پرتوافکن. آسمان ساختمانی رفیع و زمین گهواره ای گسترده و ستارگان راهنمایانند و هیچ کدام بیهوده آفریده نشده اند تا از تدبیر در آنها روی برتابید. آنان که خواهند آمد، همانند گذشتگانند، سرای آخرت پیش روی شماس است و حقیقتی که بدان یقین داریم غیر از گمانهای شما. با بستگان خود پیوند برقرار سازید و منسوبان به خویش را نیز با خود و در کنار خود حفظ کنید، به پیمانتان وفا ورزید و اموال خود را برای به دست آوردن سود و حاصل به کار بندید که همین اموال مایه جوانمردی و آبروی شماس است، اینها را از آنچه خداوند بر شما واجب ساخته دریغ مدارید.

حرمت حرم را پاس بدارید و به آن چنگ زنید که خبری مهم در آنجا خواهد بود و در آنجا پیامبری بزرگ بر خواهد خاست».

البته سیره نویسان این خطبه را به وی نسبت می دهند. اما ما نمی توانیم به صدق و راستی و یا کذب این نسبت حکم کنیم بلکه مسئولیت این نسبت را به دوش آنان می اندازیم، خواه این نسبت راست باشد و خواه دروغ.

کعب فرزندی داشت که برترین آنان مره بود که در سلسلهٔ اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرد و او یکی از مردانی است که قریش به آنان تفاخر می ورزید.

در سلسلهٔ نیاکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از مره، کلاب قرار دارد و پس از او قصی که برترین و مؤثرترین فرزندان کلاب در میان قریش و همان کسی است که قریش را مجتمع ساخت. او که زید نام داشت به همین سبب که قریش را گرد هم آورده بود، «مجمع» یا سازمان دهنده لقب یافت. او همچنین بدان سبب که به همه امور قریش اطلاعی عمیق داشت و امورشان را سامان می داد «قصی» نام گرفته بود.

قصی یکی از نیاهای نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) می باشد و فاصلهٔ زمانی زیادی با آن حضرت ندارد. او در امور مربوط به کلیدداری کعبه، ریاست دار الندوة و از این قبیل دارای موقعیتی ویژه بود و به همین سبب مناسب است تا قدری از او سخن گوئیم.

قصی

60 - کلاب بن مره دارای دو پسر به نامهای قصی و زهره بود و این هر دو، از اجداد پیامبرند. قصی جد پدری آن حضرت و زهره جد مادری ایشان.

بدین ترتیب، خداوند کلاب را از دو مایه افتخار و شرف برخوردار ساخت: افتخار اینکه جد پدری رسول خداست و افتخار اینکه جد مادری اوست.

قصی در سرزمینهای اعراب گشت و گذاری داشت. او در دوران نخست زندگی خویش به مادرش که در میان خاندان قضاعه به سر می برد پیوست و در آنجا اقامت گزید. او جوانی قدرتمند، بزرگوار و تسلیم ناپذیر بود که از خواری و ستم پذیری ابا داشت. او روزی با یکی از جوانان قضاعه به نبرد پرداخت و بر او چیره شد. آنکه شکست خورده بود خشمگین شد و سوزش تیرهای پیروزی قصی و ننگ و عار شکست جراحی سخت بر دل او گذاشت. بنابراین، به پرخاش به همدیگر پرداختند و آنکه شکست خورده بود خطاب به قصی گفت: «تو از ما نیستی. چرا به خاندان خود نمی پیوندی».

چنین بر می آید که تا این زمان قصی از پدر خویش و شرافت و منزلت وی آگاهی نداشت. چرا که، وی پس از این ماجرا نزد مادر رفت و از تلخی سخنی که شنیده بود به مادر شکایت برد، مادر در پاسخ او گفت: «پسرم، به خداوند سوگند تو از نظر ویژگیهای شخصی، پدر و نسب خانوادگی از او والاتر و با منزلت تری.

تو پسر کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه قریشی هستی و خاندان تو در مکه در جوار خانه خدا و در نواحی مجاور آن شهر هستند و اعراب به سوی آن خانه بار سفر بر می بندند».

پس از این ماجرا بود که باقی ماندن در غربت بر قصی تنگ آمد و عزم آن کرد تا از میان قضاعه بیرون رود و به خاندان خود پیوندد. اما مادرش به وی گفت:

«شتاب مکن تا ماه حرام فرا رسد و آنگاه در میان اعرابی که به حج می روند، بیرون روی؛ زیرا من بیم آن دارم که کسی از مردم به تو آسیبی برساند»⁽¹⁾.

پس از آنکه ماه حرام فرا رسید، قصی که مترصد موقعیتی مناسب و در تلاش برای رفتن به مکه بود، به عنوان یکی از حاجیان از میان خاندان قضاعه بیرون رفت. پس از رفتن وی به مکه دیری نپایید که وی عهده دار تولیت کعبه شد و این در حالی بود که تا آن زمان این سمت در اختیار قریش نبود و بلکه خزاعه آن را بر عهده داشت و ولایت بر امر حج و حق اجازه شروع مراسم حج در دست دیگران بود.

اما قصی این ولایت را با تدبیری که شایسته مردی کار آموخته و زیرک بود و با قدرتی که شایسته مردی مقتدر و صاحب سلطه بود، از دیگران گرفت.

بدین ترتیب، قصی تولیت کعبه و فرمانروایی مکه را به دست گرفت و آنگاه، خاندان خود را از مناطق پراکنده ای که در آنجا می زیستند، گرد آورد. بنا به مقتضای ولایت حج که اینک در دست قصی بود، پستهای «تولیت کعبه»، «فرمانروایی مکه»، «حجابت»، «رفادت»، «سقای»، «ریاست دار الندوه» و

ص: 160

«لواء» در اختیار او قرار گرفت. سمت «حجابت» بدان معنی بود که کسی کلیدهای کعبه را در اختیار داشته باشد و در خانه جز با اجازه او باز نشود. «سقای» بر عهده گرفتن مسئولیت تأمین آب مورد نیاز حجاج بود. «رفادت» نیز بدان معنی بود که هر سال در موسم حج قریش سهمی از داراییهای خود را برای هزینه های حج کنار می گذاشتند و آن را در اختیار قصی قرار می دادند و وی آن را صرف تهیه غذا برای حجاج می کرد تا کسانی که از زاد و توشه و توان مالی برخوردار نبودند از آن استفاده کنند. این سنت به دست قصی پایه گذاری شد و او بود که قریش را به چنین کاری فراخواند و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، شما همسایگان خداوند و ساکنان جوار خانه او و ساکنان حرم هستید. حاجیان نیز میهمانان خدا و زایران خانه اویند و سزاوارترین میهمانان برای گرامیداشت. پس در روزهای حج تا زمانی که حاجیان از میان شما بروند، آب و غذایی به آنان اختصاص دهید».

منصب «لواء» نیز بدین معنی بود که در هیچ جنگی پرچمی بسته نمی شد مگر به دست قریش. «دار الندوه» نیز همان مجلس شورای قریش بود که در خانه قصی تشکیل می شد و بعدها نیز مجمع مشورت همه اعراب قرار گرفت.

قصی همه این مناصبی را که به همت خود به دست آورده بود، به فرزندش عبد الدار واگذاشت تا بدین وسیله او را عزت بخشد. او با این کار قصد آن داشت تا فرومایگی ذاتی عبد الدار را جبران سازد تا او بتواند بر عموزادگان خود در دیگر تیره های قریش برتری یابد. به همین دلیل، هنگامی که قصی این پستها را به فرزندش واگذار کرد به وی چنین گفت: «پسرم، به خداوند سوگند تو را در فضل و شرافت به دیگر مردم خواهم رساند، هر چند آنان تاکنون بر تو شرافت و برتری یافته اند».

عبد الدار اولین پسر قصی بود. قصی پسر دیگری نیز به نام عبد مناف داشت که به سبب ویژگیهای شخصی خود، در مکه شرافت یافته و کارش بالا گرفته بود و در حالی که پدر این دوزنده بود، هر يك راهی جداگانه را در پیش گرفتند.

همان گونه که اشاره کردیم، عبد مناف به سبب داشته های خود و هوشمندی و فضیلت خویش شرافت و موقعیتی کسب کرده و برادرش عبد الدّار در این راه عقب افتاده بود و به همین سبب، قصی قصد آن داشت تا با اعطای امتیازاتی که به عبد الدّار داد او را به موقعیتی همسان برادرش برساند.

عبد مناف چهارمین نیای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که دارای چهار فرزند بود:

عبد شمس - جدّ امویان - مَطْلَب - آنکه شیبۀ الحمد یا عبد المطلب را تربیت کرد -، نوفل - جد جبیر بن مطعم و بالاخره هاشم.

61 - این چهار فرزند همانند پدر خویش دارای شرافتی ذاتی بودند و به همین سبب، آنچه را جدّشان قصی در اختیار عبد الدّار و فرزندان او قرار داده بود، در دست او باقی نگذاشتند، بلکه بر این عقیده بودند که خود به سبب فضیلتی که از آن برخوردارند برای تصدّی این سمتها سزاوارترند. در این میان قریش درباره اینکه آیا باید به فرزندان عبد مناف این امکان و توان را داد تا مناصب مربوط به کعبه و مکه را از عموزادگان خود بگیرند یا نه به چند دسته تقسیم شد: گروهی بر این عقیده بودند که فرزندان عبد مناف به سبب فضیلت خاصّ خود شایسته ترند و فرمانروایی و پیشوایی مکه هدیه ای نیست که حتّی به آنکه شایسته آن نیز نباشد بخشیده شود، بلکه این امر در اختیار کسی گذاشته می شود که شایستگی آن را داشته باشد.

گروهی نیز چنین می دیدند که فرزندان عبد الدّار سزاوارترند به این دلیل که قصی که خود صاحب این حق بوده، آن را به عبد الدّار بخشیده است و علاوه بر این، این مناصب اکنون در اختیار فرزندان او قرار دارد و نمی توان آن را از دست صاحبانش بازستانند و به دیگری داد. در این میان گروه سوّمی نیز بودند که موضع بیطرفانه اتخاذ کردند.

در اینجا بود که اختلافی سخت پدیدار گشت که البتّه به صلحی استوار انجامید. طرفین این اختلاف در ابتدای امر مصمم بر جنگ شدند، اما زمانی که اختلاف به اوج خود رسید، بیدار شدند و فرجامی که می توانست این جنگ به بار

آورد آنان را هشدار داد که یا از جنگ و خونریزی دست بدارند و یا هر يك از طرفین از دعوی و جار و جنجال خود بگذرد و چنین بود که به سوی صلح حرکت کردند و در نتیجه به این توافق دست یافتند که مناصب سقایت و رفادت در میان فرزندان عبد مناف باشد و حجاب، لواء و ریاست دار النّدوه همانند گذشته در اختیار فرزندان عبد الدّار باقی بماند.

از میان همه فرزندان عبد مناف، هاشم از همه خوش سیماتر و آثار بزرگی از چهره او هویدا تر بود و به همین سبب بر دیگر برادران خود برتری داشت و برخی از مسئولیتهایی را که فرزندان عبد مناف از عموزادگان خود گرفته بودند، در دست گرفت. در این میان برادر هاشم عبد شمس که از شرافتمندی شخصی و جایگاهی ویژه در میان اعراب - عموها - و قریش - خصوصاً - برخوردار بود، با وی به رقابت برخاست. در این شرف و برتری، مربی پیامبر عبد المطلب پشت سر هاشم قرار گرفت. در اینجا مناسب است تأملی درباره عبد المطلب داشته باشیم.

عبد المطلب

62 - در اینجا اندکی به تأمل می ایستیم؛ زیرا این شخصیت همان کسی است که پیامبر در دوران کودکی در دامن او تربیت شد.

مادر عبد المطلب از طایفه بنی نجار و ساکن یثرب بود. عبد المطلب نیز دوران کودکی خود را در این شهر سپری کرد و در میان مردم آنجا در غربت تربیت شد تا زمانی که عمویش مطلب او را با خود به مکه برد و وی در آنجا همدم مطلب بود و به همین سبب عبد المطلب نام گرفت.

قریش ریاست و پیشوایی خود را در اختیار وی قرار داد. چه، او با توان والای روحی و بدنی و گذشت و بزرگواری خویش شایستگی چنین مقامی را داشت. او برای جوانان قریش يك پدر بود و برای میانسالان يك برادر. در سیمای او سیادتی هویدا بود و در قامت او، اراده ای استوار اما همراه با آرامش و سکوتی

او همان کسی است که چاه زمزم را که «جرهم» به هنگام تسلّط بر مکه با استفاده از قدرت خود آن را پر کرد و سالیان درازی همچنان این چاه در همین وضعیّت ماند دوباره حفر کرد و در این زمان بود که مردم از آب آن استفاده کردند، خاطرات اسماعیل دوباره با حفر این چاه زنده شد و قریش غرق در عزّت و کرامت گشت و این به سبب حفر مجدّد چاهی بود که به برکت مادر اسماعیل - که خود و پدرش مایه افتخار عرب هستند - پدیدار شد. این اقدام که به ابتکار عبد المطلب صورت گرفت، بر شرافت و برتری قریش در میان اعراب افزود. اّما وی به دلیل پاکی نفس خود کسی نبود که با به میان آوردن مناقب خود و سیمای سعادت بار و فرمانروایی شایسته ای که خداوند به وی داده بود، بر کسی برتری جوید، بلکه او پیوسته خداوند را به آنچه وی را بدان رهنمون شده و موقّق داشته بود سپاس می گفت.

نویسندگان سیره یادآور شده اند که او چاه زمزم را در پی رؤیای راستینی که پی در پی دیده بود، حفر کرد و این اقدام ناشی از الهامی بود که خداوند به سبب صفای دل و نورانیّت روح این مرد به وی داده بود.

علی بن ابی طالب (ع) از جدّ خود عبد المطلب روایت کرده است که گفت من در حجر اسماعیل یعنی در کنار کعبه خوابیده بودم که ناگاه کسی به خوابم آمد و گفت: «طیّبه را حفر کن». گفتم: «طیّبه چیست؟» اّما او بی آنکه پاسخی بدهد از خوابم رفت. فردای آن روز دیگر بار به همانجا بازگشتم و خوابیدم. دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «برّه را حفر کن». گفتم: «برّه چیست؟» اّما او از خوابم رفت. فردای آن روز دوباره به همان جایگاه بازگشتم و خوابیدم. دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «مضمونه را حفر کن». گفتم: «مضمونه چیست؟» بی آنکه جوابی بدهد از خوابم رفت. روز بعد دوباره به همان نقطه برگشتم و در آنجا خوابیدم.

دیگر بار به خوابم آمد و گفت: «زمزم را حفر کن». گفتم: «زمزم چیست؟» گفت:

«چشمه ای که آب آن نه کاستی پذیرد و نه پایان یابد و گروههای انبوه حاجیان را سیراب سازد. این چشمه بین خون و امعاء و احشاء، در جایگاه نوك زدن زاغ اعصم نزد آبادی مورچگان قرار دارد». معنی عبارات اخیر آن است که این چاه در جای قربانگاهی قرار دارد که قریش قربانیهای خود را در آنجا در پیشگاه کعبه و بتها ذبح می کرد و در آنجا سوراخ مورچگان قرار داشت و کلاغی نیز در آنجا نوك بر زمین می زد. گویا این دو علامت اخیر از يك سو نشانه ای از جای چاه بودند و از سوی دیگر، آیتی دال بر صدق و راستی آن که به خواب عبد المطلب می آمد و به او چنین دستوری می داد.

به هر حال عبد المطلب دست به کار شد و چون آب پدیدار گشت از خداوند به بزرگی یاد کرد. اینها همه در حالی صورت می گرفت که قریش شاهد اعمال او بود و گویا در ناباوری کامل نسبت به نتایج حفر چاه از سوی وی قرار داشت. اما چون او تکبیر گفت، دریافتند که وی به آنچه می خواسته، رسیده است.

دیگر مردم پس از مشاهده موفقیت عبد المطلب، بر سر این که این آب در تسلط همه آنان باشد و نه در تسلط وی، با او به گفتگو و چانه زدن پرداختند و گفتند: «این چاه از آن اسماعیل است و ما در آن حقی داریم، پس ما را نیز در تسلط بر این چاه شریک خود قرار ده».

اما او تسلیم خواسته آنان نشد و چنین مصلحت دید که این چاه تنها تحت سلطه خود او قرار داشته باشد. زیرا تنها او بود که آن را حفر کرد. کسانی که برای گرفتن این حق از وی با او به مخاصمه پرداخته بودند، پس از بزرگواریها و نیکیهایی که از او دیدند و پس از تأمل در پیشوایی و مدیریت درست او دست از این خواسته کشیدند. زیرا می دیدند که او آنان را از دسترسی و استفاده از این آب باز نمی دارد، بلکه بی آنکه هیچ منتهی بگذارد و یا آزاری روا دارد، هم آنان و هم حاجیان را به عدالت و بر اساس توزیعی نیکو و با حفظ حق ولایت و تسلط خود بر مصرف آن، از آن سیراب می سازد.

توصیف زمزم به این که پایان نمی پذیرد و حاجیان از آن سیراب می شوند، نوعی پیشگویی است که گذشت زمان تا امروز آن را به اثبات رسانده است، چرا که هنوز نیز حاجیان از این چاه آب می نوشند و آن نیز به سخاوتمندی آنان را برخوردار می سازد، چه اینکه چشمه ای است غنی و آبی در جوشش و پایان ناپذیر که هنوز نیز برکت اسماعیل، مهتری عبدالمطلب و دلالت بر این حقیقت را که خانه خدا را برکت در میان گرفته است با خود به همراه دارد؛ چه، خداوند می فرماید: نخستین خانه ای که برای مردم بنا نهاده شد خانه ای در مکه که مبارك است و منبع هدایت جهانیان»⁽¹⁾.

63 - هرکس در تاریخ زندگی عبدالمطلب بنگرد به این نتیجه خواهد رسید که او واجد سه صفت ستوده بود:

الف) نیکی و گذشت: او پناهگاهی برای مردم، نزدیک و آشنا با آنان و محبوب ایشان بود، با هیچ کس تندی نمی کرد و بر کسی برتری نمی جست و فخر نمی ورزید، مردم مکه به او اطمینان داشتند، او را مورد اعتماد می دانستند و به داوری او، حتی اگر بر ضرر ایشان بود، خشنود بودند.

ب) برکت: او دست به کار هیچ عملی نمی شد مگر آن که خداوند در آن برکتی قرار می داد که حفر چاه زمزم يك نمونه است، او اگر در میان قوم خود ثروتی سرشار نداشت، از کرمی سرشار برخوردار و در روزی او برکتی قرار داده شده بود، او فضل فراوانی را به قریش بخشید و بر توده آن مردم خیر و برکت آورد، از بخشش به دیگران دریغ نمی ورزید و همه ثروتها را به خود اختصاص نمی داد؛ چرا که خداوند او را از آزمندی نفس حفظ کرده بود.

ج) اراده استوار: او اراده ای استوار داشت و بر هر کار نیکی که بدان می پرداخت، هر چند با مشکلات فراوانی روبرو شود، و بر کارهایی که برای خیر و

ص: 166

سعادت خود و دیگران لازم می دید، اصرار و پایداری می ورزید؛ چه، او اراده ای قوی و عزمی راسخ داشت و عواقب و تبعات آنچه را می گفت می پذیرفت؛ آنسان که علمای سیره چنین اظهار می دارند که در هنگام حفر زمزم هیچ کس جز پسرش حارث با او نبود.

در زمانی که اعراب به فراوانی ثروت و زیادی پسران خود فخر می ورزیدند و در مقام تفاخر بر دیگران این سخن بر زبانشان جاری بود که «من از تو ثروت و افراد بیشتری دارم»⁽¹⁾، عبد المطلب به آنچه خداوند به او بخشیده بود، خشنود و قانع بود. او هر چند همانند ثروتمندان قریش و ثقیف ثروت فراوانی نداشت، اما به داشته های خود قناعت می ورزید، زیرا همین مقدار برای حفظ آبرویش بسنده بود و از سوی دیگر وی آزمند آن نبود که ثروت فراوانی گردآورد، بلکه او به آن علاقه داشت و مراقب آن بود که از بخشش اموال خود به دیگران دریغ نوزد و همین امر، او را در شرافت بس است.

با همه اینها، او مشتاق آن بود که پسران زیادی داشته باشد تا بدین وسیله از افراد بیشتری برخوردار باشد و بدین وسیله زینت یابد که ثروت و فرزند زینت زندگی دنیاست.

او نذری کرده بود که در آن رسوباتی از افکار جاهلی به چشم می خورد و آن این که اگر ده پسر از او زنده بمانند، یکی از آنها را در پیشگاه کعبه قربانی کند. گویا او می خواست تا بدین وسیله به کعبه تقرّب بیشتری جوید، آن گونه که جدّش ابراهیم با عزم بر قربانی کردن نخستین فرزند خویش چنین قصدی داشت؛ با این تفاوت که عبد المطلب از پیش خود چنین نذری کرد و به خاطر خداوند و به فرمان او دست به چنین کاری نزد و به همین دلیل، آمادگی ابراهیم برای چنین کاری حاکی از روحیه قوی او در پرستش خداوند بود و نذر عبد المطلب آمیخته با افکار جاهلی.

ص: 167

این تفاوت روشنی است میان پدر پیامبران و خلیل خداوند و برگزیده او، ابراهیم با کسی که در جاهلیت زیسته و آن را محکوم و ناروا ندانسته است.

با رسیدن تعداد پسران عبد المطلب به ده تن این مرد مقتدر و با اراده تصمیم به وفا کردن به نذر خویش گرفت. اما چه کسی را می بایست برای قربانی انتخاب می کرد؟ او برای حل این مشکل تصمیم به قرعه زدن گرفت. فرزندان را گردآورد و با آنان به داخل کعبه رفت و از آنان خواست تا هر يك ورقی بردارند و نام خود را بر آن بنویسند. او پیش از این، فرزندان را از نذر خود آگاه ساخته بود و آنان با میل و رغبت و بدون اکراه به آن تن در داده بودند. به هر حال، پس از آنکه نامهای خود را نوشتند نام هر يك را در تیری گذاشت و از خبره ای در کار قرعه خواست تا میان آنان قرعه زند. او تیرهای قرعه را بیرون کشید و قرعه به نام عبد الله فرزند عبد المطلب و پدر محمد (صلی الله علیه و آله) اصابت کرد.

با آن که عبد الله دوست داشتنی ترین فرزندان عبد المطلب بود، اما در پی اصابت قرعه به نام وی، عبد المطلب به تیز کردن تیغ خود پرداخت تا فرزندش را قربانی کند. در این میان، این خبر در محافل قریش پیچید که عبد المطلب تیغ برگرفته است تا فرزند خویش را ذبح نماید. بنابراین، شتابان به سوی وی آمدند و او را دیدند که تیغ در دست آماده قربانی فرزند دوست داشتنی خود است، بی آنکه در این عزم سست شده و قصد درنگ داشته باشد. پس فریاد برآوردند که «ای عبد المطلب چه می خواهی؟ گفت: «فرزندم را قربانی می کنم». شنیدن چنین خبری قریش را هراسان ساخت و برادران عبد الله نیز که دوستی برادر آن عزم و اراده و تسلیم اولیّه آنان را سست کرده بود، نگران و نالان شدند. اما دوستی فرزند عزم و اراده پیر مرد فداکار و وفادار به نذر خویش را سست نکرد، هر چند که این قربانی از میان همه فرزندان برایش دوست داشتنی تر بود. اما از سوی دیگر، قدرت اراده و استحکام عزم و ایمان به معتقدات - هر چند باطل باشد - خودنمایی می کرد.

قریشیان و فرزندان عبد المطلب، او را سوگند دادند که فرزند خویش را

قربانی نکند. چرا که در این صورت عواقب و نتایج چنین کاری متوجه همه اعراب و قریش خواهد شد. آنان به او گفتند: «او را مکش تا بهانه و عذری برای این کار بیابی. اگر چنین کنی و فرزند را بکشی پیوسته مردان دیگر پس از تو فرزندان خود را برای کشتن در پیشگاه کعبه خواهند آورد و در چنین صورتی چگونه مردم به حیات و نسل خود استمرار خواهند داد؟»

دختر خواهر عبد المطلب نیز به وی گفت: «به خدا سوگند، او را ذبح مکن تا بهانه ای برای این کار بیابی» یعنی عذر و بهانه ای برای عمل نکردن نذر و به تعبیر دیگر کفاره ای برایش بیابی که اگر این راه و چاره دادن فدیة ای به جای او باشد، ما از اموال خود این فدیة را خواهیم پرداخت.

برای یافتن راه حلی، به سراغ یکی از رمالان حجاز رفتند و او به آنان پیشنهاد کرد فدیة ای که ده شتر است بیاورند و میان عبد الله و این شتران قرعه زنند و اگر قرعه به نام عبد الله اصابت کند، بر تعداد شتران بیفزایند تا زمانی که بالاخره قرعه به نام شتران در آید.

پیشنهاد او را به گوش گرفتند و همه بر اجرای آن متفق شدند. سپس ده شتر را با عبد الله پیش آوردند و میانشان قرعه زدند، قرعه به نام عبد الله در آمد. پس بر شمار شتران افزودند تا به بیست شتر رسید، این بار نیز قرعه به نام عبد الله اصابت کرد. بر شتران افزودند تا به سی رسید، اما باز هم قرعه به نام عبد الله در آمد. این افزایش شمار شتران ده ده ادامه یافت تا به صد شتر رسید و در این هنگام بود که بالاخره قرعه به نام شتران اصابت نمود.

پس از اصابت قرعه به نام شتران قریش گفتند: «ای عبد المطلب، مسأله پایان یافته و پروردگارت به فدیة خشنود شده است». به ادعای راویان عبد المطلب به این مقدار بسنده نکرد و در پی بی آن بود که از خشنودی خداوند به این فدیة مطمئن شود. به همین دلیل قرعه را برای بار دوم و سوم تکرار کرد، اما در هر بار نتیجه تکرار شد. پس این شتران قربانی شدند و گوشتشان در اختیار همه مردم قرار گرفت

و هیچ کس از بهره مند شدن از آن محروم نگردید.

64 - اگر این ماجرا گویای صفتی از صفات عبد المطلب باشد، وی را مردی تصویر خواهد کرد که آنچه می خواهد انجام می دهد، عزمی استوار دارد، با خود و در انتخاب و اراده خویش صداقت دارد، در بلا و گرفتاری شکیبیا و نستوه است، بر آنچه برایش ناگوار است صبر پیشه می کند، هر چند مقتضای این صبر ذبح دوست داشتنی ترین فرزندان باشد. بدین ترتیب، عبد المطلب به امتحانی الهی گرفتار آمد و به نیکی این آزمون را پشت سر نهاد.

مرد مقتدر آن نیست که اراده خود را فرمانبر خواسته های دل و عزم خویش را تسلیم شفقت و مهربانی خود سازد، بلکه مقتدر راستین و حقیقی آن است که ایمان و اراده را بر خواسته های دل و محبت و مهربانی خود چیره می کند. عبد المطلب همین مرد مقتدر بود. البته این اقتدار مانع از آن نمی شد که او مهربان و دلسوز نیز باشد. او هرگاه به اندیشه ای ایمان می آورد، با قلبی صبور و پایدار و با روانی خشنود و آکنده از اطمینان، آن را به اجرا در می آورد، هر چند منشأ ایمان او باطل باشد.

او قوی دل و دارای قلبی استوار بود و هرگز در هنگام رویارویی با يك حادثه غافلگیرانه، گرفتار اضطراب و ضعف و سستی نمی شد و هنگام مواجهه با رخدادی ترس انگیز دلش فرو نمی ریخت.

به عنوان مثال شاه حبشه با همه سلطنت و با فیلهای خود با سپاهی انبوه و پرخروش، قدرتمند و با بیشترین توان رزمی و افراد، آماده نبرد رو به سوی مکه آورد و در این هنگام همه دلها از جا کنده و پراضطراب شد مگر قلب عبد المطلب مهتر قریش و پیشوای بطحاء. او به نیکی سخن می گفت و با گفته های خود، همراه با آرامشی که آثار سستی و کوتاهی از حق در آن نبود، دشمنان را بیمناک می ساخت.

سپاه حبشه هجوم آورد و شترانی از مکیان را به پیش راند که شترانی از عبد المطلب در این میان بودند. وی به دیدار ابرهه پادشاه حبشه و امیر سپاه مهاجم

که مردی طغیانگر و پرهیت بود رفت. با مشاهده او هیچ اضطرابی به دل مهتر سرزمین بطحاء راه نیافت، بلکه با هیبتی ویژه و با سکوت و آرامشی بزرگ منشانه که هر بیننده ای را به ترس می افکند و در عین حال به گذشت و بزرگواری او مطمئن می ساخت، به سوی او رفت. بمحض ملاقات هیبت او در دل ابرهه افتاد.

پس پرسید که به چه خاطر به وی مراجعه کرده است. عبد المطلب نیز از او خواست تا شترانش را به وی بازگرداند. ابرهه به عبد المطلب پاسخ داد که او گمان می کرده که وی برای طرح خواهشی درباره کعبه به دیدار آمده است. او همچنین با ریشخند گفت: «می بینم که از شتران خویش می پرسی و درباره کعبه هیچ پرسش نمی کنی».

عبد المطلب با قدرتی که ترس را در دل ابرهه افکند به او پاسخ داد: «اما شتران، من صاحب آنها هستم. خانه نیز صاحبی دارد که از آن حفاظت کند». این جواب در بر دارنده نوعی تهدید و ارباب است؛ چه، عبد المطلب با این پاسخ خود به ابرهه می گوید: «گمان مبر که تو پیروز و چیره می شوی یا خانه ای را که برای انهدام آن آمده ای، از جای می کنی، که این کار فوق قدرت تو و بلکه فوق توان و خارج از امکان توست. زیرا، آن، خانه خداست و خداوند از خانه خود حفاظت می کند. تو هرگز پیروز نخواهی شد و خداوند تو را خوار خواهد ساخت». این پاسخ برای دشمن ترس انگیز و نگرانی کننده و در عین حال، همراه با آرامشی حکیمانه و نرمی مناسب بود که تنها از کسی ساخته است که سخن سنج است و جایگاه هر سخنی را می شناسد.

در جای خود برای این بحث تفصیل بیشتری خواهیم آورد. ان شاء الله.

عبد الله

65 - عبد المطلب - که تاکنون از او سخن گفتیم - جدّ اوّل پیامبر بود که وی را در دامن خویش تربیت کرد و نخستین چیزی که پیامبر از او دید، عزت و سربلندی مردان و حکمت و تدبیر پیران و محبت پدرانه ای بود که وی به جای پدری که دیدگانش به جمال او روشن نشده بود، به وی ارزانی می داشت. پس از پشت سر

نهادن بحث از عبد المطلب، شایسته است از مردی سخن گوئیم که همه قریش برای نجات او از قربانی شدن فدیة پرداخت. او عبد الله است، دوست داشتنی ترین و عزیزترین فرزندان برای پدر. آری او دوست داشتنی ترین فرزندان دهگانه(1) عبد المطلب و به جمال ویژه ای آراسته بود. زیباترین جوانان قریش و محبوبترین آنان در میان این خاندان بود.

او دلی پاک، قلبی مطمئن و خشنود. بدانچه برایش تقدیر می شد و آماده فداکاری در شرایط لازم بود. او هرگز در این تردیدی نکرد که خود را در اختیار پدر قرار دهد تا وی با قربانی کردن او به نذر خود وفا نماید. بدین ترتیب، آماده ذبح شد. او ذبیح دوم پس از جدش اسماعیل بود، هر چند فدیة اسماعیل ذبیح عظیم و به فرمان خداوند بود، زیرا او خود، ابراهیم را به آنچه وی در خواب دید، مورد آزمایش قرار داد و زمانی که آزمایش از جانب خداوند باشد، ناگزیر فدیة نیز به امر یا نهی او خواهد بود. اما قربانی شدن عبد الله به نذر عبد المطلب بود و فدیة نیز با نظر مردم مکه؛ چه، آنچه از جانب بشر باشد، مسئولیت بعدی آن نیز از ایشان است و آنچه از خدا، تصمیم درباره آن با اوست.

زیبایی چهره و پاکی دل او، مردم را مجذوب و او را محبوب آنان می ساخت و به همین سبب، وی را در اختیار پدر، که قصد قربانی او را داشت، قرار ندادند و او را از دست پدر رهانیدند، پدری مهربان، پرتدبیر و مصمم و مقتدر بر آنچه عزم آن می کرد، هر چند آن چیز بر وی سخت و سنگین باشد.

او به سبب زیبارویی و جذبه خاص خود زنان را شیفته خویش می ساخت؛ اما با همه اینها، مرد با عفتی بود که جز حلال نمی خواهد و از حلال دوری نمی گزیند. گویا او به سبب مروّت و جوانمردی و کرامت نفس از حرام پرهیز

ص: 172

1- - آن ده تن عبارتند از: حارث، زبیر، حمزه، ضرار، ابو طالب - که نام اصلی او عبد مناف بود -، ابو لهب - که نامش عبد العزی بود -، عبد الکعبه، مغیره - نوفل و بالاخره عبد الله.

می کرد نه به خاطر اجرای اوامر الهی. به عبارت دیگر، او امر مروّت و جوانمردی خویش و حفاظت از کرامت خود را پاسخ مثبت می گفت و به سان اوامر دینی با آن برخورد می کرد.

يك بار، زنی که زیبارویی عبد الله او را به وسوسه انداخته و نیکی او وی را مجذوب ساخته بود، بر سر راه وی قرار گرفت و از او برای خود خواستگاری کرد و شاید هم قصد داشت به هر طریقی او را با خود هم آغوش کند. اما او مردی بلند طبیعت بود که جز عسلی حلال که آن را به سبب عقدی به ملکیت خود در آورده نگهداری نمی کند و از آن نمی خورد و آن را به دزدی و ناپاکی نمی خواهد.

بنابراین، این جوان مقتدر که خواسته های دل او را به وسوسه نمی اندازد با بر زبان آوردن اشعاری بدین مضمون او را از خود می راند.

«اما حرام، مرگ از آن راحت تر است و حلال مقبول است اما در اینجا حلالی نیست که آن را بیان کنم. چگونه با این کاری که تو می خواهی، مرد می تواند آبرو و دین خویش را نگه دارد».

این جوان خود را نگه داشت، امانتی را که به دوشش بود حفظ کرد و اخلاق و کرامت خویش را پاس داشت. وی آنگونه که هر جوانی سربار خاندان خود می شود، سربار دیگران نبود. زیرا او می خواست پاك و بزرگوار و محبوب زندگی کند تا بتواند امانت خدا برای انسانیت را - که رسالت خدا را به مردم می رساند - بخوبی منتقل کند و این کار با ازدواجی پاك و حلال میسر می شد.

مادر

63 - هر دختر جوانی در خاندان قریش آرزوی آن داشت که عبد الله جوان عبد المطلب همسر او و پدر فرزندان او باشد. او با عفت و پاکدامنی به بیست سالگی یا سنی بالاتر از آن رسید و در این مدت، به شهوترانی با کسی زنا نکرد و هیچ گرایشی و تمایلی به بدی و ناپاکی نیز از او مشاهده نشد، بلکه وی همیشه به

از سوی دیگر، پدرش بر وی نظارت فرمانبری و طاعت در غیر معصیت خداوند داشت؛ چرا که همیشه با پدر همراه و همدم بود و نمی توانست از او جدا شود یا با او مخالفت ورزد. زیرا او محبوب پدر و فرزند برگزیده او بود. با چنین وصفی، پدر عبد الله برای او همسری از عموزادگان قصی بن کلاب به نام آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره برادر قصی انتخاب کرده بود. پدر این زن پیشوای بنی زهره بود، آنسان که عبد المطلب پیشوایی فرزندان قصی و فرمانروایی مکه را بر عهده داشت و هیچ کس به رقابت با او در این سمت بر نمی خاست. زیرا او پیشوایی بود که بی هیچ اجبار و سختگیری و اعمال فشاری بر مردم، از او اطاعت می بردند. این جوان در ازدواج با بنی زهره وجه مشترکی داشت، چه آن که، عبد المطلب با هاله دختر وهب بن زهره⁽¹⁾ (عموی آمنه) ازدواج کرده بود و برای پسر خود نیز آمنه را انتخاب کرد. بنابراین، آمنه نوه عموی یکی از همسران عبد المطلب است. همسری که حمزه سید الشهداء و صفیه مادر زبیر بن عوام یکی از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او ولادت یافتند.⁽²⁾ بدین ترتیب، حمزه دارای سه پیوند خانوادگی با رسول خداست: نخست آنکه وی عموی پیامبر است، دیگر آن که عموزاده مادر آن حضرت است و بالاخره آن که، برادر رضاعی اوست. افزون بر همه اینها او یکی از دو عموی پیامبر می باشد که رویاروی قریش در مکه به دفاع از او برخاستند. او کسی است که نه فقط به مقتضای خویشاوندی نزدیک و استوار

ص: 174

-
- 1- - مراد از این وهب، وهب پدر آمنه نیست بلکه عموی پدر آمنه یا به تعبیر دیگر برادر عبد مناف (پدر بزرگ آمنه) است. برای روشن شدن بیشتر مسأله می توان سلسله ای بدین ترتیب ترسیم کرد. م. آمنه - وهب - عبد مناف زهره آمنه - وهب
 - 2- - ر. ک. ابن کثیر، محمد بن اسماعیل، البداية و النهاية، ج 2، ص 251.

خود با رسول خدا به دفاع از او پرداخت، بلکه وی این کار را به این دلیل و به حکم ایمان به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جهاد در راه او انجام داد و به حقیقت سیّد و سرور شهیدان شد.

به همین نحو، صفتی نیز با رسول خدا دارای دو پیوند خانوادگی است:

پیوند از طریق پدر رسول خدا و پیوند از طریق مادر آن حضرت؛ چرا که، وی از يك سوی عمّه پیامبر و از دیگر سوی از عموزادگان مادر ایشان است که در آسایش و در سختی در کنار وی و در همه حال برخوردار از شجاعت و یثّه خاندان عبدالمطلب بود.

بنی زهره یکی از اجداد پیامبر - که اعراب او را کلاب و موّرخان او را به سبب تدبیر و حکمت خود حکیم نامیدند - با پیامبر و با بنی هاشم در يك سلسله نسب قرار می گیرند. آنان با این وجود و علی رغم آنکه مقتضای چنین چیزی نزاع بر سر ارث و موقعیت بر جای مانده از گذشتگان می باشد هیچ مخالفت و یا رقابتی با بنی هاشم نداشتند که به دشمنی و کینه ای در دوران اسلام و جاهلیت انجامیده باشد، بلکه آنان با بنی هاشم همدست و دوست و پشتیبان بودند و این نه به سبب تقدیری بود که بر دلهای آنان حاکم شده باشد بلکه به سبب مودّت و دوستی بود که قلبهای آنان را با یکدیگر پیوند می داد.

در تاریخ آورده اند که کلاب از کسانی بود که ایمان داشت پیامبری از میان قریش برخواهد خاست. او هر جمعه در میان مردم به ایراد خطبه می پرداخت و آنان را به این خبر متنبّه می ساخت (1).

اگر این خبر صحّت داشته باشد، مفادش آن خواهد بود که کلاب از پایبندترین مردم به آیین ابراهیم و پیامبری از میان زادگان اسماعیل که بعدها خواهد آمد بود. البتّه این سخن مانع آن نمی شود که بگوییم آثاری از بت پرستی جاهلیت

ص: 175

با ایمان وی در آمیخته بود؛ چه اینکه ما چنین احتمالی را در مورد اندیشمندان عرب و صاحبان اخلاق و همّت والا نفی نمی کنیم، کسانی که عبد المطلب و پس از او ابو طالب پیشوای مکه و حامی رسول خدا و آنکه وی را از آزار مشرکان حفاظت می کرد در میان آنان قرار دارند.

لازم به یادآوری است که آمنه از طرف مادر خود نیز به نیای مشترکی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسید. زیرا، مادر وی برّه دختر عبد العزیز بن عثمان بن عبد الدار بن قصی که این اخیر یکی از اجداد پیامبر است، بود.

64 - در اینجا نکته ای مطرح می شود و آن اینکه آیا آن گونه که در تاریخ زندگی عبد الله روایت شده است عبد الله همسر دیگری نیز قبل یا بعد و یا همزمان با آمنه داشت یا نه؟

ابن اسحاق در السیر و المغازی در این باره می گوید:

«گفته شده است که عبد الله يك روز - در حالی که در میان خاک و گل کار کرده و گل آلود بود - بر همسر دیگری که علاوه بر آمنه داشت وارد شد و او را به سوی خود پیش خواند. اما او به خاطر آثار گل و خاکی که بر عبد الله دید در آمدن به سوی او درنگ ورزید و خود را سنگین کرد. پس عبد الله از نزد او بیرون رفت و گل و خاکی را که بر او بود شست و وضو ساخت. آنگاه قصد رفتن به سوی آمنه کرد و در راه خود بر این زن نیز گذشت. این بار آن زن او را به کنار خود فراخواند، اما وی نپذیرفت و به سراغ آمنه رفت. با او همبستر شد و وی از آن پس به محمّد (صلی الله علیه و آله) باردار شد. عبد الله پس از آن دیگر بار از کنار آن زن گذشت و به وی گفت: «آیا خواسته ای داری؟» او گفت: «نه، تو در حالی که در میان دیدگانت نوری سفید پدیدار بود، از کنارم گذشتی. من تو را به سوی خود خواندم، اما از آمدن به سوی من امتناع ورزیدی و آمنه را برگزیدی و سراغ او رفتی و اینک آن نور از چهره ات رفته است»⁽¹⁾.

ص: 176

ما این خبر را مردود می دانیم و عقیده داریم که عبد الله فقط با آمنه مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، برترین خلق و نور عالم هستی ازدواج کرد. دلایل ما بر این مدعا بدین شرح است:

اولاً: این روایتی است که تنها ابن اسحاق آن را آورده و در صحاح سنّه اهل سنت نیز نیامده و این در حالی است که اگر عبد الله همسر دیگری می داشت، این مسأله شهرت پیدا می کرد و در کتب تاریخ ذکر می شد، آن گونه که خبر ازدواجهای متعدّد عبد المطلب، فرزندان او از هر يك از زنان و شرح نسب و خاندان این زنان در کتب تاریخ آمده است. علاوه بر این، عبد الله پدر برترین همه آفریدگان از عبد المطلب کم منزلت تر نبود تا در صورت ازدواج مجدّد نام همسر دوم او در کتب تاریخ ذکر نشده باشد؛ چه، او به برکت پدری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرف و منزلتی والاتر از پدر خویش یافته بود.

ثانیاً: در مورد این ازدواج ادعایی گفته نشده است که این ازدواج در چه زمانی صورت گرفت؟ وضعیّت و فرجام این ازدواج چه بود؟ و چرا عبد الله در سنین پایین دست به ازدواج مجدد زد؟

نیامدن هیچ پاسخی برای این سؤالات در روایت ابن اسحاق این خبر را که بر اساس معیارهای علم درایه روایتی غریب است غیر قابل قبول می سازد.

ثالثاً: آنچه در کتب سیره آمده و ما نیز در ابتدای همین بحث آن را یادآور شدیم گویای این است که زنی از او خواست تا با وی همبستر شود بی آنکه از ازدواج با او نام برد. نیز گویای این است که وی با تنفّر به او پاسخ داد و دوبیت شعری را بر زبان آورد که از آن حکایت دارد که او جز حلال که آبرو و کرامت و شرافت خانوادگی او را حفظ می کند، چیز دیگری را نمی پذیرد.

رابعاً: این خبر دلیل بطلان خویش را به همراه دارد. زیرا این خبر می گوید:

عبد الله در حالی که گل آلود بود، آن زن را به همبستری طلبید ولی او تن در نداد. و حتّی پس از آن که وی غسل کرد و وضو ساخت و با آمنه همبستر شد، باز هم این

زن او را نپذیرفت. این در حالی است که او که بنا به این خبر همسر عبد الله بود، حق چنین کاری نداشت و علاوه بر این، چگونه آنسان که این خبر نشان می دهد، می توان ادعا کرد که وی پس از آنکه عبد الله خود را شستشو داد و غسل کرد، آن زن به خاطر نوری که در پیشانی او می دید آماده پذیرفتن او بود؟ چرا که، اگر این سبب تن در دادن او به عبد الله باشد، چه چیز او را از دادن پاسخی مثبت به عبد الله در زمانی که گل آلود بود باز می داشت؟ زیرا، بنابراین ادعا، آنچه در نظر این زن اصل شمرده می شد، آن بود که نوری که در وجود عبد الله قرار داشت، در رحم او جای گیرد و روشن است که غبار آلود بودن و اموری از این قبیل، انسان را از چنان هدفی نمی تواند بازدارد.

بنابراین، روایت ابن اسحاق در اصل و ساختار خود گرفتار نوعی آشفتگی و تناقض است و از این رو، اصل این روایت و جزئیات مطرح شده در آن، همه رد می شود.

صفات برجسته آمنه

65 - آنگونه که از اخبار بر می آید، آمنه زنی بردبار و صبور و در والایی مقام و نیز در اینکه خداوند او را برای مادر شدن برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انتخاب کرد آنگونه که مریم برای مادری مسیح برگزیده شده بود - شبیه او بود؛ البته تنها با این تفاوت که آمنه به صورتی عادی و همانند دیگر مردم آستن آن وجود مبارك شد و مریم به گونه ای دیگر.

شباهت آمنه به مریم در صبر و بردباری، در راحتی از فتنه ها و گرفتاریهای ازدواج، و در مادری صاحب بزرگترین رسالت در جهان هستی بود.

هر چند همسری به آمنه بخشیده شد که همگان به او نظر داشتند و محبوب آنان بود و همه دختران آن عصر آرزوی ازدواج با او را در سر می پروراندند، اما دیری نپایید که این همسر از او جدا شد. برخی از مورخان این مدت کوتاه را سه

روز یا سه ماه دانسته اند. او پس از این مدت روانهٔ مسافرت شد تا برای خانوادهٔ خود رزق و روزی فراهم آورد. بدین ترتیب، به میان دایی زادگان پدر خود، بنی نجار رفت و در آنجا بدرود حیات گفت.

این مادری و همسری است که بر فراق و دوری همسر جوان خود صبوری پیشه کرد. او هنوز شیرینی ازدواج را نچشیده بود که به حرمانی همیشگی در راه منافع قوم خود تن در داد، آنجا که شوهرش برای فراهم آوردن رزق و روزی برای خاندان خویش روانهٔ سفر شد و این زن فاضل به غربت و فراق آنکه دوستش می داشت بدین خاطر که این فراق و جدایی به نفع مصالح مردم و اصلاح وضعیّت آنان بود، رضایت داد و پذیرفت که فرزند دلبندهش در غیاب شوهر محبوبی که هنوز دیری نپاییده که زندگی در کنار او را آغاز کرده است متولّد شود. برای آمنة دل خوش داشتن به انتساب به عبد الله او را از لذّت بردن از زندگی در کنار وی بی نیاز می ساخت و او را از همه لذّتهای این ازدواج به لذّتی که از داشتن نور چشم خود محمّد (صلی الله علیه و آله) می دید بسنده کرد. او بدین ترتیب، به غیبت شوهر تن در داد و با اطمینان خاطر به امید دیدار وی و در آرزوی آن نشست که خداوند این جدایی را برطرف سازد. امّا خداوند - جلّت قدرته - ارادهٔ آزمایش او را داشت و بدین خاطر، شوهر وی را در غربت از او گرفت. ولی او صابر و بردبار، بزرگوار و با گذشت، مشغول تربیت فرزند خود و به امر پروردگار خویش راضی و خشنود بود، بی آنکه از وی هیچ شکوه و ملامتی از زندگی و معیشت خود مشاهده شود.

هنگامی که فرزند آمنة از دایه ها بی نیاز شد، این مادر به همراه فرزند خود بار سفر بر بست و در مشقّتی که تنها صابران توان آن را دارند، دشت و بیابان را درنوردید و به یثرب رفت تا در آنجا قبر همسری را زیارت کند که محلّ انتظار و محبوب مکیان بود، امّا خداوند او را نصیب آمنة ساخت، ولی تقدیر حکیمانهٔ الهی جز آن نخواست که وی تنها جسد مدفون شده در خاک او را ببیند و او در همهٔ اینها، صبور و پایدار و به تقدیر خداوند عادلّی که «از آنچه می کند پرسش نمی شود، بلکه مردم

او به مدت حد اقل سه سال در جوار قبر شوهرش ماند و این مدت برایش بهره فراوانی داشت؛ چرا که، به همسر دوست داشتنی خود نزدیک و بدین مجاورت دل خوش کرده و آرامش دل یافته بود.

بدینسان، او آنگونه که نامش دربردارنده همین معنی است، صبور و با ایمان، همانند قومش شریف و به سان اصل و نسبش، کریم و بزرگوار بود.

چنین بر می آید که آمنه دوست نداشت تا فرزند خود را از خاندانش که اشراف مکه بودند، دور کند. او همچنین کسی نبود که این فرزند مبارک را از جدش دریغ بدارد؛ چه، او همیشه او را بر خود مقدم می داشت. به هر حال وی در حالی مشقت سفر را تحمل کرد و دشت و بیابان را درنوردید که جز کنیزی با وی همراه نبود، کسی که او را در تحمل مشقت و سختی راه یاری می داد، در طول این راه دراز همدم او بود و قبل از آن نیز در تربیت فرزند آمنه به وی کمک می کرد.

اما سختیهای سفر این زن مجاهد در راه وفاداری و اخلاص نسبت به فرزند و جد وی را از پای در آورد و او که در راه بازگشت به مکه بود در گذشت و در ابواء میان مکه و مدینه مدفون شد. او با تسلیم روح خود، این جهان را بدرود گفت و عزیز خود را واگذارد، آنسان که پیش از این پدرش را وداع گفته بود. با این تفاوت که وداع نخست او با عبد الله وداع با عزیزی بود که راه ابدیت را در پیش داشت و وداع اخیر وداع فرزند عزیزی بود که او را در راه صعب زندگی و جهاد رها می کرد. وی کودک خود را به همراه کنیزی که با او بود، در پناه خدا رها کرد و خداوند نیز او را به دیده بینای خود حفظ کرد و پروراند تا زمانی که به جد بزرگوار خود در میان خاندانش پیوست و در دامن او قرار گرفت.

اینجا تأملی کوتاه شایسته است تا به این مجاهد آرام و صبور نیک بنگریم.

آمنه همچون مریم زیست، با این تفاوت که به سرّ عالم هستی آستن بود و گویا امانت نبوّت را عهده دار شده بود تا آن را حفظ کند. او همچون مریم مقدّس بود، جز آنکه وی چون مریم برگزیده از سوی فرشتگان الهی نبود، چه اینکه بتول را پیامبری از پیامبران خداوند برای خود برگزید و تحت تربیت قرار داد و در محراب وی را جای داد و او پیوسته مورد مراقبت و سرپرستی قرار داشت، حال آنکه آمنه دختر وهب با زبان فطرت راستین مورد خطاب قرار گرفته و به حکم انگیزه هایی که در دل پاک او قرار داشت از این حقیقت آگاه شده بود که امانتی را با خود به همراه دارد. در ایّامی که او آستن بود، این امانت در رعایت خداوند به همراه او بود و او در حفظ این امانت هیچ کوتاهی و سستی روا نمی دانست و این در حالی بود که وی هیچ هدایتگری نداشت مگر پرتوی از فطرت که در دل او تابیده بود و مگر احساس بر دوش داشتن امانتی بس گران.

66 - رخدادهای این هستی بر محور مقتضیات قانونی ثابت و استوار در نزد پروردگار عالمیان جاری است که خداوند آن را به حکمت خویش خواسته و به اراده خویش برگزیده و به قدرت خود آن را برپا داشته است. نزد خداوند تصادف هیچ جایی ندارد و اعتبار شانس و تصادف تنها در میان مردم است؛ چرا که آنان اسباب را با مسبباتی که بطور عادی با یکدیگر در رابطه اند پیوند می دهند و قوانین محسوس و شناخته شده خود را بر روابط آنها حاکم و تطبیق می کنند و اگر رخدادی از این قوانین محسوس تخطی کند، می گویند این يك تصادف است، حال آن که این يك تصادف [و امری خارج از ناموس هستی نیست] و تنها دیدگاه کسانی است که مادیات را درك می کنند و به ماورای آن فرا نمی رسند، بر اساس محسوسات خود حکم می کنند و این را نمی پذیرند که سلطنتی نامحدود برای پدیدآورنده همه اسباب و مسببات وجود دارد و این اسباب و مسببات که ما به مقتضای مدرکات حسی خود بدان رسیده ایم اراده او را محدود و مقید نمی سازد، بلکه اوست که روابط این اسباب و مسببات را به تدبیر خود تقدیر می کند.

به هر حال، رابطه ای علی و معلولی میان رخدادهای عالم هستی حاکم است، هر چند ما بسیاری از آنها را نیابیم. به عنوان نمونه، خداوند خود تصریح

فرموده است که اگر مردم ایمان می آوردند و تقوی پیشه می ساختند، رزق سرشار و فراوانی بر آنان نازل می گشت، آنجا که می فرماید: «اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و تقوی می ورزیدند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم» (1).

در جای دیگری خداوند پس از بیان آنکه بر ستمکاران آل فرعون عذاب و پلیدی نازل ساخته، این عذاب را به عصیان و نافرمانی آنان پیوند می دهد، آنجا که فرموده است: «ما خاندان فرعون را به قحطی و کاهش در میوه ها و دستاوردها بگرفتیم، شاید یادآور شوند». آنان چون خوشی به سراغشان می آمد، می گفتند:

«این از آن ماست و اگر بدیی به آنان می رسید آن را از شومی موسی و همراهانش می دانستند. هان که شومی ایشان نزد خداست و لکن بیشتر آنان نمی دانند. آنان همچنین می گفتند: «هر آیتی که برای ما بیاوری تا ما را مسحور خودسازی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد». پس طوفان و ملخ، شپش و قورباغه و خون، به عنوان آیاتی روشن، بر آنان فرود فرستادیم. اما آنان مردمی گنهکار بودند و تکبر ورزیدند.

چون این عذاب ناخوشایند بر آنان فرود آمد گفتند: «ای موسی پروردگار خویش را بدانچه به تو سپرده است بخوان که اگر عذاب را از ما برداری ما به تو ایمان خواهیم آورد و بنی اسرائیل را نیز با تو روانه خواهیم ساخت. هنگامی که این عذاب را که به پایان خود رسیده بود از آنان برداشتیم، دیگر بار پیمان می شکنند. پس برای بار دیگر از آنان انتقام ستانیدیم و ایشان را بدان سبب که آیات ما را دروغ شمردند و از آن غافل بودند، در دریا غرق ساختیم» (2).

این آیات به صورت قطعی بر آن دلالت دارد که خداوند برکات خود را بر کسانی که بر راه حق استوار مانند، راه وصول به خیر و سعادت را پیمایند و به حقیقت بر خداوند توکل ورزند، فرود می فرستد و مردم را چنانچه سرکشی و

ص: 184

1- - اعراف/ 69.

2- - همان/ 130-136.

طغیان ورزند گرفتار عذاب و حرمان و گرفتاری می سازد و این، بر اساس نظامی استوار است که خداوند آن را مقرر فرموده، هر چند با آن رابطه ای که ما میان اسباب و مسببات می شناسیم، سازگار نباشد.

البته ما عقاید چینیان باستان را تکرار نمی کنیم که بگوییم: اگر زمینیان روی در صلاح نیاورند و بلکه فساد و عصیان پیشه کنند، هستی و آنچه در آسمانهاست آشفته و نابسامان می شود؛ چه، این عقیده مردمی بت پرست است که تنها به محسوسات ایمان دارند. اما ما عقیده مؤمنان را در دل و آن را بر زبان داریم که مدبر هستی همه امور را بر اندازه ای که خود تقدیر کرده و خواسته است و بر نظام و ترتیبی که خود پسندیده جاری می سازد که او «از آنچه می کند پرسش نمی شود بلکه مردمان مورد پرسش او قرار می گیرند»⁽¹⁾.

66 - این سخن را بدان جهت پیش آوردیم که توضیح دهیم از آن زمان که نطفه محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) انعقاد یافت تا آن زمان که روح او به سوی پروردگار پر کشید، وجود این شخصیت مایه برکت برای قوم خود بود. برکتی که خداوند در همان دوران قبل از ولادت آن حضرت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزانی داشت، برای همه انسانیت مایه خیر و سعادت بود. یکی از مظاهر این برکت حفاظت از کعبه بود، خانه ای که کعبه مسلمانان و نخستین خانه ای است که برای مردم برپا شده و مکان مقدسی که همه ادیان آن را مقدس می شمردند.

نجات کعبه از هجوم مهاجمان در زمانی صورت پذیرفت که هنوز چند ماهی به ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مانده بود. در آن زمان ابرهه پادشاه یمن و حبشه اراده آن داشت تا کعبه را ویران سازد و به جای آن خانه ای در یمن بنا کند تا این خانه جدید پرستشگاه و مزار اعراب و جایگاه تجمع و پناهگاه آنان باشد، انسان که کعبه چنین وضعی داشت. روشن است که این اقدام، نوعی رویارویی با دعوت ابراهیم بود

ص: 185

که می فرمود: «پروردگارا، من برخی از خانواده خود را در سرزمینی بی آب و علف و در جوار خانه پراحترام تو اسکان داده ام تا نماز را بپای دارند. پس دلهای مردم را بدان سوی مشتاق ساز و آنان را از ثمرات و نعمتها برخوردار نمای، باشد که شکرگزارند».(1)

در زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولادت نیافته بود، ابرهه با سپاه و تجهیزات خود آماده هجوم شد و مکه را در محاصره خود قرار داد، اما خداوند به برکت آن وجود مبارك، آنان را با سرافکندگی برگرداند، وجودی که خداوند او را صاحب رسالتی گرداند که به بیت الله شرافتی دیگر و حمایتی استوارتر می بخشید.

اینک شایسته است خلاصه ای روشن در این باره بیاوریم:

اصحاب فیل

67 - حاکمیت یمن در دست یکی از رجال حبشی بنام ابرهه قرار گرفت و او به فرمان حکومت حبشه فرمانروای آن سرزمین شد. او در شهر صنعاء معبد بزرگ و با شکوهی به نام قلیس برپا کرد، به آن هدف که اعراب و بویژه اعراب مسیحی به جای کعبه، بدان سوی حج گزارند. اما آنان این خانه جدید را جایگزین مسجد الحرام نکردند و بر آن برنگزیدند.

ابرهه که خود را تابع حکومت حبشه می دانست، پس از بنای این معبد به نجاشی حبشه چنین نوشت که «پادشاه، من برای تو معبدی ساخته ام که تاکنون همانند آن برای شاهان قبل از تو بنا نشده است. من این کار خود را پایان یافته نمی دانم مگر آن زمان که حج اعراب را به سوی پرستشگاهی که به نام توست برگردانم».

در این میان، یکی از اعراب که از این مقصود ابرهه آگاهی یافته بود و قصد تحقیر این معبد را داشت، به هدف هتک حرمت و مورد تمسخر قرار دادن آن، کاری توهین آمیز در آن انجام داد.

ص: 186

ابرهه با مشاهده این که اعراب معبد او را خوار می شمارند و بی آنکه خستگی به آنان راه یابد یا کوتاهی ورزند همچنان به زیارت بیت الله الحرام ادامه می دهند، چاره ای جز آن ندید که برای رسیدن به مقصود خود و عملی ساختن هدف خویش، خانه کعبه را به کمک سپاهی گران و بسیار مجهز نابود کند. او به همین سبب با سپاهی مجهز به فیلهای جنگی - که در آن زمان در کنار اسباب و شتر به خدمت نبرد گرفته می شدند - برای اجرای این نقشه روانه شد.

اعراب با شنیدن خبر این لشکرکشی به حساسیت و خطر بودن آن پی برده، نگران شدند و رویارویی با سپاه ابرهه را وظیفه خود دانستند. به همین دلیل، گروهی آماده نبرد شدند و بر ابرهه حمله بردند، اما او آنان را به شکست واداشت و به راه خود به سوی مکه ادامه داد در حالی که هیچ کس به مقاومت با او برنمی خاست مگر آن که شکست می خورد و در حالی که به هیچ کس یا هیچ گروهی از اعراب بر خورد نمی کرد مگر آن که آنان را تسلیم خود می ساخت.

او در ادامه راه خود، به طائف رسید و مردم آن شهر به سبب مشاهده شکستهایی که ابرهه به دیگران وارد ساخته بود با او از در آشتی و سازش در آمدند، بویژه آن که آنان در شرافتی که قریش به خاطر در دست داشتن تولیت کعبه کسب کرده بود، خود را رقیب آنان می دانستند و تلاش داشتند تا خانه ای را که برای بت خود «لات» ساخته بودند پرستشگاه قرار دهند.

نزدیک شدن سپاه مهاجم به مکه قریش، کنانه، هذیل و دیگر قبایل ساکن در مکه را نگران ساخت. آنان می دانستند توان مقاومت در برابر ابرهه را ندارند. زیرا او، از يك سوی، از قدرت زیادی برخوردار بود و، از سوی دیگر، پیروزیهای پی در پی بر گروههای مقاوم در راه مکه بر قدرت و روحیه سپاه مهاجم و بر ترس و بیم مکیان افزوده بود. آنان به همین دلیل سکوت گزیدند تا آنچه را تقدیر الهی پنهان ساخته، آشکار شود.

از سوی دیگر، احتمالاً، به سبب آگاهی ابرهه از جایگاه و منزلت این خانه

در کتب مقدّس و از جمله در کتب مسیحیان، نگرانی و ترسی پنهان بر وی چیره شده بود و به همین سبب اراده آن نداشت که بزور خانه را از مکیان بگیرد بلکه در پی بی آن بود که ساکنان مکه این خانه را - نه برای تعمیر و آبادانی بلکه برای ویران کردن - در اختیار او قرار دهند که در این صورت به گمان ابرهه، چون مکیان چنین کاری را صورت داده بودند وی توجیه و بهانه کافی برای اجرای قصد خود داشت.

به هر حال، او در جنگ با مکیان بر سر خانه کعبه تردید می ورزید و یا قصد آن داشت تا خانه را با صلح به چنگ آورد. بنابراین، فرستاده ای را روانه مکه ساخت و به وی گفت: «پرس که سرور و مهتر ساکنان این شهر چه کسی است و پس از آنکه او را یافتی به او بگو «پادشاه به شما می گوید من برای جنگ با شما نیامده ام، بلکه برای ویران کردن این خانه آمده ام. پس اگر به جنگ با او برنخیزید، من نیازی به ریختن خون شما ندارم». اگر پیشوای مکه به چیزی جز جنگ راضی نبود، او را به حضور من بیاور».

فرستاده روانه مکه شد و در آنجا آگاهی یافت که پیشوای این شهر و بزرگ قریش عبد المطلب بن هاشم است. او پیامی را که داشت به عبد المطلب رساند و او نیز پاسخی صلح آمیز به وی داد که در لابلای آن ایمان به پروردگار خانه به چشم می خورد و این ایمان خالی از تهدید دشمن به قدرت خداوند نبود.

عبد المطلب گفت: «به خداوند سوگند ما سر جنگ با او و توان چنین چیزی را نداریم. این خانه پراحترام خدا و خانه خلیل او ابراهیم است. اگر خداوند خود، او را از آن بازدارد، خانه و حریم او خواهد بود و اگر خانه را به او واگذارد، به خدا سوگند، ما از آن حفاظت و دفاع نخواهیم کرد».

این سخن آرام و نرم در درون خود تهدیدی سخت را برای مردی مسیحی از اهل کتاب نهفته داشت. زیرا عبد المطلب با این سخن ابرهه را به این حقیقت متذکّر می گردد که او به جنگ مکیان نیامده بلکه با خداوند به جنگ پرداخته است و او خانه ای را ویران می کند که پدر پیامبران، ابراهیم آن را بنیان نهاده است.

بدین ترتیب، پاسخ عبد المطلب با همه نرمش موجود در آن، دربردارنده تهدیدی است که هرکس را که به خداوند به رسالت الهی ایمان داشته باشد به ترس وامی دارد. بی تردید این سخن تأثیر خاص خود را داشت؛ چرا که، گاه يك سخن نرم اثری را در دلها به وجود می آورد که از مقاومت با شمشیر ساخته نیست، بویژه آنکه این سخن خطاب به کسی باشد که به پیروزی در همه جنگهایش و به شکست همه کسانی که با او به مقاومت برخاستند خو گرفته است و تکرار خبرهای متعارف با او همان نتیجه همیشگی را بیار خواهد آورد. بنابراین در این سخن ابرهه به جنگی ناشناخته و نامأنوس تهدید می شود و آن جنگ با خدا و جنگ با پدر پیامبران است.

68 - سپاه ابرهه در راه خود شترانی از عبد المطلب را پیش راند. بنابراین، او خواستار دیدار با ابرهه شد و با او ملاقات کرد تا آنچه را به فرستاده وی گفته با گفتار خود که کرداری را نیز در بر داشت مورد تأکید قرار دهد. این کرده ابو طالب که عقیده وی مبنی بر واگذارن کار کعبه به خداوند را مورد تأیید قرار می داد آن بود که از ابرهه خواست تا شتران وی را که با آگاهی ابرهه یا بدون اطلاع وی مصادره شده است بازگرداند. برای همین مقصود بود که عبد المطلب - آن مرد پرهیت و ترس افکن در دل دشمن که خود هرگز نترسیده بود - با امیر سپاه مهاجم دیدار کرد.

عبد المطلب از زیباروی ترین، خوش سیماترین و پرهیت ترین مردم بود و به همین سبب، چون ابرهه وی را دید او را اجلال و اکرام کرد، از تخت شاهی فرود آمد و در کنار وی نشست و سپس به وسیله مترجم خود به او گفت: «خواستۀ خود را بگوی». عبد المطلب خطاب به مترجم ابرهه پاسخ داد: «خواستۀ من آن است که یکصد شتر را که از شتران من مصادره کرده اند به من برگردانی». ابرهه در پاسخ اظهار داشت: «هنگامی که تو را دیدم مرا به اعجاب واداشتی و اکنون که سخن گفتی به تویی رغبت شدم. آیا درباره یکصد شتر از شتران خود سخن می گویی و خانه ای را وامی گذاری که مورد احترام دین تو و دین پدرانت است و من برای

ویران کردن آن آمده ام، اما در این باره هیچ سخنی با من نمی گویی».

عبد المطلب در پاسخ خود ابرهه را در مقابل خداوند و جبروت و قدرت او که برتر از هر جلال و قدرتی است، قرار می دهد و می گوید: «من صاحب آن شترانم و آن خانه نیز صاحبی دارد که از آن حفاظت خواهد کرد». ابرهه که نگرانی بر او چیره شده بود گفت: «او کسی نیست که مرا از این خانه بازدارد».

عبد المطلب نیز پاسخ داد: «تو باش با او». بی تردید عبد المطلب با این پاسخ، ابرهه را به جنگ با خدا و به قدرت او تهدید می کند: اولاً، با تأکید بر این مطلب که خداوند خود حافظ و نگاهبان خانه است و ثانیاً، با اظهار این جمله که «تو باش با او»؛ چه اینکه، این جمله هر چند لحنی آرام دارد، اما تهدید آن روشن است و شاید آنچه این قدرت تأثیر را به این کلام داده، همان لحن آرام است؛ زیرا، آرامش، دل را مخاطب خود قرار می دهد و دل از این خطاب پند می گیرد، بویژه برای کسی که از يك سو به پیروزیهای مادی خو گرفته و از سوی دیگر، چون يك مسیحی است، فی الجمله، به غیب ایمان دارد.

به هنگام حمله ابرهه امید عبد المطلب به پروردگار خود به تحقق پیوست و از برکت آن وجود مبارکی که هنوز ولادت نیافته بود، امر الهی محقق گردید. آن وجود مبارك نیز کسی نبود مگر برترین آفریدگان محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله).

سپاهیان فیلهای خود را به سمت بیت الله به حرکت واداشتند اما به امر خداوند که از حرکت بازشان داشته بود، بازایستادند و بدان سوی حرکت نکردند.

پس فیلهای را به سمت یمن برگرداندند و آنها حرکت آغاز کردند. دیگر بار به سوی شام برگرداندند و آنها به راه افتادند، اما چون خواستند دوباره آنها را به سوی خانه خدا به حرکت وادارند، فیلهای حرکت نکردند(1).

بدین ترتیب خداوند اراده فرموده بود تا خانه را به برکت خود آن و به برکت

ص: 190

جنین مبارکی که هنوز در پرده غیب پنهان بود نجات دهد. اگر ابریه از همان آغاز و از همین ماجرا پند گرفته و تصمیم بازگشت به یمن گرفته بود، حدّ اقل همین مقدار سود برده بود که به سلامت بازگردد. اما او تصمیم به اجرای قصد خود گرفت و بنابراین، هیچ چاره ای جز آن نمانده بود که خداوند به قدرت و عزّت خود با او برخورد کند. اینجا بود که خداوند سپاهی از پرندگان را بر آنان نازل ساخت تا آنان را آماج سنگهای سجّیل قرار دهد: «آیا ندیدی که خدایت با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکر آنان را گمراه و بی حاصل ساخت و پرندگان ابابیل را بر ایشان فرود نفرستاد تا آنان را آماج سنگهای سجّیل قرار دهد؟ و بدینسان خداوند آنان را به سان علفهای خرد شده قرار داد» (1).

بادهای تندی بر آنان وزیدن گرفت و همراه این باد پرندگان گروه گروه ظاهر شدند، در حالی که ایشان را آماج سنگهای سختی قرار می داد که به درون بدن نفوذ می کرد، در خارج بدن نمی ماند و بلکه از پوست می گذشت و به داخل بدن می رسید. این سنگها آنان را همانند علفهایی قرار داد که حیوانی قسمتهای قابل استفاده آن را خورده و سایر قسمتها را بر جای گذاشته باشد.

علمای تاریخ گفته اند این سنگهای سختی که خداوند به وسیله بادی تند بر آنان فرود فرستاده بود، سنگریزه هایی کوچک به اندازه دانه عدس بود که پرندگان ابابیل آنها را با چنگ و منقار خود حمل می کردند.

برخی از نویسندگان نیز اظهار داشته اند که آنان به نوعی آبله که زخمهایی را در بدنهایشان پدید آورد مبتلا شدند و شاید آن بیماری سخت به سبب میکروبیهای خاصی بود که در آن سنگریزه ها وجود داشت، سنگریزه هایی که پرندگان مأمور هلاکت و عذاب مهاجمان آن را بر سر ایشان ریخته بودند.

من دلیلی در دست ندارم که ثابت کند آنان به سبب این سنگها به آبله مبتلا

ص: 191

نشده بودند، بلکه حتی دلایلی در تأیید این نظریه وجود دارد. از جمله ابن اسحاق در کتاب السیر و المغازی می گوید:

«يعقوب بن عيينه برآيم روايت كرد كه نخستين باري كه حصبه و آبله در سرزمين اعراب شيوع پيدا كرد، در همان سال حمله سپاه فيل بود»⁽¹⁾.

اینکه سپاهیان ابرهه به سبب آبله کشته شدند. در صورتی مقبول خواهد بود که بگوییم سنگهایی که این پرندگان بر سر آنها فرو ریخته بودند، میکروب این مرض مهلك را در خود داشت. اما آنچه در این میان نمی توان آن را پذیرفت این سخن است که مراد از پرندگان ابابیل همان میکروبها هستند؛ چه اینکه چنین نظریه ای مخالف تصریح قرآن خواهد بود آنجا که می گوید خداوند پرندگانی بر آن مهاجمان فرستاد و آن پرندگان سنگهای سجّیل را بر سر آنها فرو باریدند.

69 - این عذاب سختی بود که در دنیا به این مهاجمان رسید؛ چه، پس از آنکه خداوند پرندگان را گروه گروه بر آنان فرو فرستاد و این پرندگان آنان را آماج سنگریزه هایی سخت قرار دادند که به درون بدن آنها نفوذ می کرد و میکروب امراض سخت و کشنده ای چون آبله و حصبه را در بدن آنها قرار می داد، آنان در راه بازگشت یکی پس از دیگری بر زمین می افتادند و به هلاکت می رسیدند. ابن اسحاق وضعیّت این سپاهیان را به هنگام بازگشت چنین توصیف می نماید:

«آنان به قصد برگشتن از مکه خارج شدند و راه بازگشت در پیش گرفتند در حالی که در هر نقطه ای از راه کسی از آنان بر زمین می افتاد و در هر جایی و در هر منزلگاهی تنی از ایشان به هلاکت می رسید. ابرهه نیز در این ماجرا مجروح شد و سپاهیان او را نیز به همراه خود برگرداندند، اما در طیّ راه انگشتان او یکی پس از دیگری فرو می افتاد و با افتادن هر انگشتی خون و چرکی از آنجا می ریخت و این وضعیّت ادامه داشت تا او را وارد صنعاء کردند در حالی که چون جوجه کبوتری پوست از بدنش فرو ریخته بود و چنان که می گویند وی نمرد مگر آن هنگام که

ص: 192

به هر حال، ابرهه به همان جا که آمده بود، بازگشت. اما آن آمدن با برگشتن بسیار تفاوت داشت. او هنگام بیرون آمدن از یمن دارای بدنی قوی و روحیه ای بالا و پرغرور بود و سپاهی گران او را همراهی می کرد و چنین گمان داشت که هیچ کس بر او چیره نخواهد شد. او در راه خود به سوی مکه نیز هرکس را که به مقاومت در برابر او پرداخت مغلوب خود ساخت تا آنجا که چون به آستانه خانه کعبه رسید، خداوند را در خانه خود به مبارزه طلبید و اراده ویران کردن آن خانه ای داشت که خداوند آن را مبارك ساخته است. اما همین ابرهه پیروزمند و مغرور، شکست خورده و سرافکنده و - حقیقتاً نه مجازاً - پروبال شکسته بازگشت؛ چرا که، اینک بدنش زخم برداشته و خود فرو افتاده و همه مکر و حيله او ناکام مانده، همچون توطئه ای کور راه به جایی نبرده بود.

آری، خداوند دعای عبدالمطلب را برآورده ساخت، آن هنگام که وی حلقه در کعبه را گرفته، چنین می گفت: «غم و اندوهی از این حمله نیست چه که هر انسانی از حریم خود دفاع می کند. پس تو نیز از حریمت پاسداری نما. صلیبها و نیرنگهای آنان که در مقابل تو قرار گرفته است، نباید پیروز شود».

این رخداد در زمانی به وقوع پیوست که آمنه - آنکه همتا و همانند مریم است - آبستن بود و خداوند برترین آفریدگان را در او به ودیعت نهاده بود. بدین ترتیب شاهدیم که این شخصیت از آن روز که مادرش به او آبستن شد، مایه برکت بر همه اعراب و بر همه مردم قرار گرفت.

نه آبستن بودن آمنه به او برایش مشقتی را ببار آورد و نه ولادتش و این مادر نه در دوران بارداری و نه در هنگام وضع حمل هیچ رنج و سختی را احساس نمی کرد تا آنجا که خود می گوید: «من به او آبستن شدم و هیچ مشقت و رنجی نیافتم تا آن هنگام که او ولادت یافت. آن زمان نیز نوری به همراه او بیرون آمد و سپس این

نوزاد در حالی که روی دستهایش تکیه داشت، روی زمین قرار گرفت».

میلاد هدایت

70 - برکات وجود محمد بر میلاد او پیشی گرفت. چه، آن گونه که مورخان می گویند او پنجاه روز پس از آن که خداوند بیشتر سپاهیان ابرهه را هلاک کرد و زمین آنان را فرو بلعید و آنها که زمانی به خود مغرور بودند با سرافکندگی و شکست بازگشتند، ولادت یافت.

قبل از آن که به بحث میلاد پیامبر پردازیم، این نکته را یادآور می شویم که وی در زمانی دیده به جهان گشود که پدرش در مکه حضور نداشت زیرا پیشتر اشاره کردیم که عبد الله در همان روزهای نخست ازدواج همسر خود را ترك گفت و در یکی از کاروانهای تجاری قریش شرکت کرد تا برای خاندان خود رزق و روزی فراهم آورد و برای این منظور به تجارت پردازد. او که امین و با وفا بود با کاروان تجاری قریش به یثرب رفت و در آنجا از فرصت حضور خود در یثرب برای زیارت قبر جدّ خود هاشم - که برای حاجیان خوراك آماده می ساخت تا از آن بخورند و به همین سبب نیز «هاشم» نام گرفته بود - استفاده کرد. اما او از این سفر بازنگشت، بلکه در میان بنی نجار که بود بیمار شد و کاروان تجاری که با او بود به مکه بازگشت و او را در میان آن خاندان - که دایی زادگان پدرش و از بستگان سببی جدّش بودند - گذاشت و این خبر را به پدر او که وی را مورد مهر و محبت خود قرار می داد و نیز به همسرش رساند، همسری که بر غیبت او صبر کرده و گویا صبر کردن برایش تقدیر شده بود. زیرا او که به دیدار مجدّد شوهر خود امید داشت، از این آرزو محروم شد و تحمل این سختی بر او گرانی می کرد، اما وی با همه لطافت احساسات و شوق خود، صبور و پایدار بود.

عبد المطلب با شنیدن این خبر در پی فرزند بزرگ و محبوب خود حارث فرستاد و او نیز به آنجا که عبد الله بود رفت و شاهد مرگ برادر شد. البتّه بنا به قولی

دیگر، عبد الله پیش از این مرده بود و برادرش تنها با جسد مرده او مواجه شد.

اگر این پدر در عزای فرزند محبوب خود نشست و صبوری کرد، این مادر نیز همسر عزیز خود را از دست داد و صبوری تلخ از او می بایست، اما با این همه صبر این مادر [آمنه] صبوری زیبا بود، صبوری نگهداشته شده در زندان دل و خالی از هرگونه ناله و فریاد و شکوه.

ولادت قبل از فوت پدر

71 - بیشتر راویان بر آنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از وفات پدر ولادت یافت. اما روایت دیگری نیز وجود دارد حاکی از آن که عبد الله زمانی پس از ولادت کودک آمنه بدرود حیات گفت. البته برخی از صاحب نظران این مدت را کوتاه دانسته و برخی دیگر آن را طولانی دانسته و حتی برخی آن را به سه سال رسانده اند. از جمله ابن حزم ظاهری می گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه دیده به جهان گشود و هنوز سه ساله نشده بود که پدرش فوت کرد و مادرش نیز زمانی وفات یافت که او هنوز هفت سال را تمام نکرده بود»⁽¹⁾.

این قول ابن حزم تقریباً به قول عوانة بن حکم نزدیک است که می گوید عبد الله در حدود 28 ماه پس از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت کرد. البته ابن حزم به مدت طولانی تری اشاره دارد. زیرا 28 ماه با دو سال و یک فصل برابر است و به سه سال چندان هم نزدیک نیست⁽²⁾.

ص: 195

1- - ابن حزم، ابو محمد، جوامع السیره (؟). م.

2- - شاید نیازی به توضیح نباشد که این دو قول - بر خلاف آنچه مصنف آورده - کاملاً می تواند با یکدیگر آشتی داده شوند و یا حتی یک قول دانسته شود. زیرا ابن حزم تنها گفته است: عبد الله قبل از سه سالگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و این هیچ منافاتی ندارد با اینکه سن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام وفات پدر میان دو و سه سال یا همان 28 ماه باشد. م.

از عوانه روایت شده است که هم وی و هم پدرش گفته اند: «عبد الله پس از گذشت 28 ماه از سن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدرود حیات گفت».

علاوه بر این اقوال، قول دیگری مبنی بر اینکه وفات عبد الله هفت ماه پس از ولادت پیامبر بود، نیز وجود دارد.

نگارنده این را کاملاً بعید می داند که در حدود سه سالگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبد الله رحلت کرد. این را نیز بعید می شماریم که اصلاً عبد الله پس از ولادت پیامبر وفات یافته باشد. زیرا، راویان بر این اجماع دارند که «پیامبر که یتیم بود در میان بنی سعد دوران شیرخوارگی را سپری کرد». از سوی دیگر، روشن است کسی که پدرش زنده باشد یتیم نامیده نمی شود. بنابراین، با توجه به اینکه طولانی ترین دوران شیرخوارگی - برای کسانی که می خواهند این دوره را کامل کنند - دو سال است و پیامبر نیز از همان آغاز تولد یا پس از مدتی کوتاه به دست دایه سپرده شده است، اتّصاف رسول خدا به صفت «یتیم» از همان آغاز زندگی و بنابراین، وفات عبد الله در همان زمان یا قبل از آن بوده است؛ چرا که کسی که پدرش زنده باشد، یتیم نامیده نمی شود، این در حالی است که راویان اجماع دارند او در هنگامی که در اختیار حلیمه قرار گرفت، یتیم بود.

آنچه را که راویان برگزیده اند و اکثریت غالب نیز بر آنند آن است که عبد الله در زمانی وفات یافت که هنوز آمنه به وجود مبارك رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آبستن بود.

ابن کثیر در البداية و النهایة می گوید:

«مقصود آن است که عبد الله هنگامی بدرود حیات گفت که مادر رسول خدا به وی آبستن و - بنابر مشهور - او جنینی در شکم مادر بود».

ابن سعد [در کتاب الطبقات الکبیر] از عبد الرحمن بن ابی صعصعه روایت می کند که گفت:

«عبد الله در یکی از کاروانهای تجاری قریش به آهنگ شام از مکه بیرون رفت. این کاروان تجارت خود را به پایان رساند و در راه بازگشت از مدینه

گذشت. عبد الله بن عبد المطلب در آن زمان مریض بود. بنابراین، به همراهان گفت: «من در میان دایی زادگان خود بنی عدی بن نجار می مانم». او يك ماه در حالی که مریض بود در میان آنان ماند. پس عبد المطلب بزرگترین پسر خود حارث را به سراغ وی فرستاد و او در آنجا دریافت که عبد الله مرده و دفن شده است».

عبد المطلب و برادران عبد الله بر وی بسیار اندوهگین شدند. در آن زمان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز جنینی بیش نبود. عبد الله روزی که فوت کرد، 25 سال داشت» (1).

از این اظهارات چنین بر می آید که سفر عبد الله به شام بلافاصله پس از ازدواج یا پس از گذشت مدت کمی از آن صورت گرفته است، آن گونه که عبارت ابن کثیر نیز بدان اشاره دارد و می گوید:

«عمر او (عبد الله) در روز وفات 25 سال و سفر او اندکی پس از ازدواج بود» (2).

از این سخن نیز استفاده می شود که ازدواج عبد الله با آمنه پس از بیست سالگی و در آستانه سن بیست و پنج سالگی بوده است.

واقعی نیز درباره وفات عبد الله قبل از ولادت فرزند بزرگوارش چنین می گوید:

«از نظر ما، این ثابت ترین قول درباره وفات عبد الله است».

این همان نظریه مشهور است که از ابن کثیر نیز نقل شده است.

پدیده هایی حاکی از منزلت ویژه

72 - انسان که دیدید، تکریم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی خداوند حتی در زمانی که او جنینی بیش نبود، آشکار شد و وجود او در روی زمین امری خارق العاده بود، آنجا که به برکت او خداوند اصحاب فیل را با خواری و شکست از مکه برگرداند و مکر آنان را ناکام و بی ثمر ساخت و نیز آنجا که مادرش در دوران آبستن بودن به او هیچ يك از سختیهای دوران بارداری را ندید و گویا وجود این جنین مبارك، به سان نوری بود که همچون آبی که بسادگی در ناودانی جریان

ص: 197

1- ر. ك: ابن سعد، ابو عبد الله محمد، الطبقات الكبير.

2- ر. ك: ابن کثیر، البداية و النهاية، ج 2، ص 262.

می یابد، از وجود این مادر گذر کرد، هر چند زمان این گذر به اندازه دوران معمولی بارداری به طول انجامید.

علاوه بر این، همه رخدادهایی که پیرامون ولادت این نور مبارك رخ داد به گونه ای بود که از اموری الهی و اسراری حکایت داشت که برای این مولود تازه در پرده غیب نهفته است. به عنوان مثال، پدرش امانت خداوند را در وجود آمنه بردبار و پراطمینان به ودیعه می گذارد و بلافاصله به سفر می رود، گویا این ازدواج تنها برای آن صورت پذیرفته بود که عبد الله امانتی را که با خود به همراه دارد در وجود همسر به ودیعت نهد و با در پیش گرفتن سفر غربت وی را ترك گوید و خداوند او را پس از بر جای نهادن این امانت به سوی خود برد. گویا خلقت رسول خدا شبیه آن خلقتی بود که خداوند می فرماید: «امر خداوند آن هنگام که چیزی را بخواهد بدین ترتیب است که به او بگوید بشو و آن نیز می شود» (1).

نمونه دیگر آنکه، او به صورتی کاملتر از دیگران و گویا که يك سال از سَنَس گذشته ولادت یافت و پس از آن در گهواره قرار گرفت و دامان زنان پذیرای او نشد. مادر راستگویی می گوید: «او در حالی که بر دو دست خود تکیه داشت روی زمین قرار گرفت»، یعنی حالتی شبیه سجده داشت. برخی از راویان نیز گفته اند او در حالی که بر دو زانو نشسته بود روی زمین قرار گرفت.

پس از ولادت، مادر بزرگوار به جدش عبد المطلب پیغام فرستاد و او را به ولادت پسری که خداوند به او داده است بشارت داد. او در پیغام خود گفت:

«برای تو پسری متولد شده است. برای دیدنش بیا».

آمنه این فرزند را به جدش منسوب داشت تا بدین وسیله غم و اندوهی را که در پی مرگ فرزندش عبد الله بر دل او سایه افکنده و او بر آن صبوری نیز کرده بود برطرف کند. چون عبد المطلب به حضور آمنه آمد، آمنه او را از ولادت پسری مبارك و نیز از رؤیایی صادقه - که راویان فراوانی آن را ذکر کرده اند و از منزلت

ص: 198

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت دارد - آگاه کرد و بدین ترتیب، هر چند خود نیز اندوهگین بود، غمی را از دلی برداشت. چه، او صبری بود که با عبد المطلب در غم فرزند خویش ابراز همدردی می کرد، هر چند او از آمنة بردبارتر و بر این کار تواناتر بود.

او اینک مایه تسلیتی یافته بود که تحمل مرگ پسرش عبد الله را بر او آسانتر می ساخت و یا این غم را جبران می کرد و این مایه تسلیت همان مولودی بود که سرور همه آفریدگان و سرآمد همه و وجودی ستوده بود که مصداق و مظهر حمد و تسبیح هستی به شمار می رفت.

آنگونه که خداوند به برکت وجود او قومش را برکت بخشیده بود، طلیعه ها و نشانه های تکریم و بزرگداشت، قبل از ولادت آن حضرت، پدیدار شده بود. در همین دوران بود که مادرش رؤیای صادقه ای دید. چنین رؤیایی الهامی از سوی خداوند یا راهنمایی از سوی اوست که تنها آنکه دلش صفا گرفته و روحش راه یافته است به درك آن نایل می شود. او در هنگامی که باردار بود چنین خواب دید که نوری از وجود او به بیرون تابید که قصرهای سرزمین شام را روشن ساخت.

ماجرای این خواب در حدیث صحیحی⁽¹⁾ از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است.

ابن اسحاق چنین اظهار داشته که آمنة می گفت هنگامی که به او [محمد د] (صلی الله علیه و آله) آبستن بوده در خواب به او گفته شده است: «تو سرور این امت را با خودداری.

هنگامی که او بر روی زمین قرار گیرد، بگوی «او را از شرّ هر حسودی به خداوند یگانه می سپارم». سپس او را محمد نام بنه»⁽²⁾.

ص: 199

1- - در اینجا و در مواردی که پیش رو خواهید داشت مراد از حدیث صحیح، صحیح در اصطلاح اهل سنت و آن حدیثی است که سلسله راویان آن متصل و همه راویان عادل - البته با توجه به اختلافاتی که در تطبیق این وصف وجود دارد - باشند و در حدیث هیچ شذوذ یا تعارض با حدیث مشهور و نیز هیچ علت یا عیبی غیر آشکار که موجبات ضعف آن را فراهم می آورد وجود نداشته باشد. برای توضیح بیشتر، ر. ک. مدیر شانه چی، کاظم، درایة الحدیث، ص 39 تا 43. - م.

2- - ر. ک. ابن کثیر، البداية و النهایة، ج 2، ص 293.

ممکن است کسی بگوید: «چگونه تکریمی را به سبب يك خواب ثابت می کنید حال آن که امکان دارد این رؤیا مصداق «أضغاث احلام» یا «خوابهای آشفته» ای باشد که هیچ چیزی را اثبات نمی کند؟»

پاسخ چنین سؤالی این است که رؤیای صادقه چیزی شبیه الهام و گویا وحی الهی یا جزئی از وحی می باشد، آن گونه که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت می شود که فرمود: «رؤیای صادقه جزئی از چهل و چهار جزء نبوت است». همچنین در احادیث صحیح آمده است که نخستین علایم وحی برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) رؤیاهای صادقه ای بود که آن حضرت می دید و «هیچ نمی شد که خوابی ببیند مگر آن که آن خواب مثل صبحی روشن به تحقق می پیوست».

این چیزی است که حقایق دینی درباره رؤیای صادقه می گوید. کسانی نیز که در زمان حاضر، در زمینه اخلاق و مسائل روحی به ابراز عقیده می پردازند می گویند: «رؤیای صادقه سیر روح است در ملکوت اعلی».

بی تردید، میان رؤیای صادقه و خوابهای آشفته تفاوت بسیار است، خوابهایی که تصویری از حالت جسمی یا عصبی شخص است؛ همانند آن که شخص در نتیجه زیاد خوردن گرفتار پرخوری و شکم بارگی شده، یا اهل شراب، و یا دارای اعصابی ناآرام یا روانی پراضطراب و یا خود به اموری از امور مادی و یا خواسته ای از خواسته های دل مشغول باشد و در پی بی آن خوابی ببیند که چنین خوابی نه از چیزی حکایت دارد و نه مصداقی می یابد. همین نوع خوابهاست که «اضغاث احلام» نامیده می شود، دارای تأویلی نیست و هیچ معبری آن را تعبیر نمی کند.

بنابراین، اگر کسی پیدا شود که منکر رؤیای صادقه شود و هر نوع خوابی را دروغ بشمارد و بگوید که هر خوابی انعکاسی از اندیشه های درون است، باید گفت چنین کسی توان آن ندارد تا رؤیای صادقه را درك کند. زیرا آن را تجربه نکرده و این بدان سبب است که خداوند او را از توان روحی و قابلیت روانی برخوردار نساخته است که بتواند به کمک آن اندیشیدن در لذات و شهوات را مغلوب خود کند، بلکه

چون می خوابد یا آلوده به شراب است یا پر خور و شکمبار و یا آن که دل در پی خواسته های نفسانی و شهوات دارد و بدین ترتیب، شبش چون روزش، خوابش چون بیداریش و زندگیش سرتاسر انعکاسی و تصویری از ماده و مادیات است، خواه در خواب و خواه در بیداری.

73 - در لابلای طلیعه های عظمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که از این پیش آوردیم و از آن جمله، از خواب مادرش آمنه در دوران بارداری سخن رانیدیم - چنین برمی آید که نام گذاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امر هاتقی بوده که به خواب او آمده و به وی چنین گفته بود.

این رؤیا با خواب دیگری که پیشوای قریش عبد المطلب دیده بود مطابقت داشت. عبد المطلب در میان قوم خود به پارسایی و عبادت اشتهار داشت و البته عبادت و پارسایی او، حرمان و رهبانیت نبود بلکه پارسایی و عبادتی بود که به مروت و مردانگی زینت می یافت. او، علاوه بر این، مردی بود که خوابهای صادق می دید. با این اوصاف، يك بار از عبد المطلب سؤال شد که «چرا او را محمد نامیده ای؟» پیشوای وارسته قریش در پاسخ اظهار داشت که وی چنین به خواب دیده است که گویا زنجیری از نقره از پشت او بیرون آمده که يك سوی آن در آسمان است، سویی در زمین، سویی در شرق و سویی دیگر در غرب. سپس در همین خواب، آن زنجیر به صورت درختی برگشت که بر هر برگی از آن نوری می درخشید و ناگاه مردمان شرق و غرب پدیدار شدند که همه به این درخت چنگ آویخته اند.

عبد المطلب در پی بی آن برآمد تا از میزان صدق و راستی خوابی که دیده است آگاهی و اطمینان یابد. پس در این باره از یکی از معبران خواب پرسش کرد و در پاسخ به وی گفته شد که فرزندی از صلب او پدیدار خواهد شد که مردم شرق و مغرب از او پیروی می کنند و اهل آسمان و زمین او را می ستایند(1).

ص: 201

به هر حال این خواب با خواب مادر پرمهر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار هم قرار گرفت و هنگامی که این مادر خواب خود را به جدّ این مولود مبارک گفت و او را فرزند جدّ خود خواند، عبد المطلب نامی را که خواب آمنه الهامگر آن بود یعنی نام محمّد (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت.

«بر او درود و سلام فرستید که خداوند در قدم بر او درود فرستاد و او را به وسیله برخورداری از اخلاقی شایسته مورد حمایت و مدد خویش قرار داد. پس ای کسانی که او را گرامی می دارید و ستایش می کنید، مژده تان باد».

نام «محمّد» برای اعراب معروف و شناخته شده نبود. علمای سیره آورده اند که در جاهلیت هیچ کس به چنین نامی نامیده نشد مگر سه تن که در عصر ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می زیستند.

صاحب کتاب الروض الانف در این باره می گوید:

«کسی را نمی شناسیم که قبل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این اسم نامیده شده باشد، مگر سه تن که چون پدران شان نام محمّد را شنیده و از نزدیک بودن زمان ظهور او آگاهی یافته بودند و نیز بدانان رسیده بود که پیامبری به این نام در حجاز مبعوث خواهد شد، آزمند آن شده بودند که این پیامبر موعود، فرزند آنان باشد و لذا پسران خویش را محمّد نامیده بودند. ابن فورك در کتاب الفصول از این سه تن نام برده و آنان عبارتند از: محمّد بن سلیمان بن مجاشع (جدّ فرزّدق، شاعر مشهور)، محمّد بن احيه جلاح و محمّد بن حمران بن ربیع. پدران این سه تن مدّتی قبل به حضور یکی از پادشاهان رسیده بودند و او که از کتاب نخست تورات اطلاعاتی داشت، آنان را از مبعث پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه ساخت. اتفاقاً در این زمان زنهای این سه آبستن بودند و آنان نیز نذر کردند که اگر پسر داشته باشند، آن را محمّد بنامند».

این داستان را بدان سبب آوردیم که قلّت و ندرت کسانی را که محمّد نامیده شده بودند اثبات کنیم؛ چرا که، در آن زمان این نام برای اعراب شناخته نبود. ما تقریباً با این عقیده موافقیم که تنها سه تن به این نام خوانده می شدند. حتّی اگر

چنین فرض شود که تعداد این افراد بیش از سه تن بوده، اما باز هم خواهیم گفت تعداد آنان از این رقم خیلی فاصله نداشته است؛ خواه آن که سبب تسمیه این گروه اندک را همان بدانیم که در تاریخ گفته شده و یا آن را چیز دیگری بدانیم. به هر حال، این نام تا دوران نزدیک بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شناخته شده نبوده است.

البته ما به درستی سببی که برای این نامگذاری ذکر شده تمایل داریم؛ زیرا بشارت به رسولی به نام احمد که همان محمد است در مجامع اهل کتاب، یهود و مسیحیت، شهرت داشت، هر چند آنان پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دعوت او پشت کردند و آن را مورد انکار قرار دادند، آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «هنگامی که آنچه آنان آن را می شناختند، به سراغشان آمد، بدان کفر ورزیدند و آن را انکار کردند و این در حالی بود که دلهای آنان به رسالت او یقین داشت» (1).

این نام برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند انتخاب شده بود و با او بسیار مناسبت داشت. اینک شایسته است به مفهومی که به مقتضای قرائت این نام از آن فهمیده می شود، اشاره کنیم.

صیغه تفعلیل که نام محمد از آن مشتق شده بر تجدّد فعل و وجود آن در زمانی پس از زمان دیگر به گونه ای مستمر و در حال تجدید لحظه بلحظه دلالت می کند و این صیغه در جایی که فعل مورد نظر تکرار شود، به کار گرفته می شود. بنابراین، محمد بدان معنی است که حمد و ستایش او لحظه بلحظه به صورتی مستمر تا آن زمان که خداوند او را به سوی خود فرا می خواند، تجدید می شود و تداوم دارد و این بدان سبب است که لحظه بلحظه کردارهای شایسته از او سر می زند و کردارهای شایسته او - که ستایش و تمجید را می طلبد -، گفتار صادقانه او - که آن نیز مستوجب حمد است - و جهاد او در راه حق پایان نمی یابد و پیوسته استمرار دارد تا آن زمان که حق را بر همه جا حاکم سازد و این حق، شریعت الهی است که تا روز قیامت پایدار و

ص: 203

جاوید است.

یکی دیگر از نامهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) «احمد» و این همان نامی است که در انجیل و در تورات بدان بشارت داده شده و صیغه «افعل التفضیل»، از ماده «حمد» می باشد. پس، او به مقتضای مفهوم افعل التفضیل شایسته ستایش فراوان و خود نیز، اهل حمد و سپاس و یاد فراوان خداوند است.

این که در تورات و انجیل تنها به این نام احمد به آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بشارت داده شده، شاید بدان سبب است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران حیات خود و بویژه پس از بعثت و گسترش دعوت، به این نام شهرت یافته بود و علاوه بر این، این نام نامی است که هیچ کس - هر چند به تعداد اندک - در آن با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشتراکی ندارد و بدین ترتیب بشارت عهدین تنها بر آن حضرت انطباق می یابد.

تاریخ ولادت

74 - غالب علمای تاریخ و روایت بر آنند که ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوازدهم ماه ربیع الاول بوده است (1) چرا که سپاه فیل در ماه محرم مکه را در محاصره خود قرار دادند و از سوی دیگر، آنگونه که اکثریت مورخان اجماع دارند،

ص: 204

1- - البته در اینجا توجه به این حقیقت ضروری است که مقصود مؤلف از اشتهار دوازدهم ربیع به عنوان روز ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اشتهار در نزد اهل سنت است که از شیعه نیز کلینی با آنان هم رأی می باشد. در مقابل این شهرت، مشهور در نزد امامیه آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هفدهم این ماه ولادت یافت. البته اگر بپذیریم که هجوم سپاه فیل در پانزدهم محرم بوده و روایتی که از امام باقر (ع) رسیده است که آن حضرت 55 روز پس از ماجرای اصحاب فیل دیده به جهان گشود، نظر کلینی قوت خواهد یافت. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: مرتضی العاملی، جعفر، الصحیح من سیرة النبی الاعظم. ج 1، ص 78. م.

ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پنجاه روز پس از این ماجرا بوده است.

میلاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) با بیستم ماه آوریل مطابق است. در الروض الانف در این باره چنین می خوانیم:

«گفته شده است که ولادت او (صلی الله علیه و آله) در ماه ربیع الاول بود و همین نیز معروف و مشهور است. اما زبیر چنین اظهار می دارد که این ولادت در ماه رمضان بوده است. قول اخیر با عقیده کسانی که می گویند مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ایام تشریق(1) به او آبستن شد، موافقت دارد و خداوند خود آگاهتر است. همچنین گفته اند سپاه فیل در ماه محرم به محاصره مکه آمد و آن حضرت پنجاه روز پس از هجوم سپاه فیل ولادت یافت که همین نظریه اکثر عالمان و رأی مشهورتر است.

آشنایان با محاسبات نجومی چنین اظهار می دارند که میلاد آن حضرت با روز بیستم ماه آوریل مطابق است»(2).

در اینجا دو نکته قابل تأمل است:

الف - در اینجا روایت دیگری وجود دارد حاکی از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماه رمضان دیده به جهان گشود. از آنجا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دقیقاً چهل سال پس از ولادت مبعوث شدند، مقتضای این روایت آن خواهد بود که بعثت و آغاز نزول قرآن نیز در ماه رمضان باشد، ماهی که با ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن، نخستین پرتوهای نور اسلام در زمین گسترده شد، ماهی که روز جدایی حق از باطل در آن قرار دارد، آنگاه که خداوند دعوت شرك را سرنگون و دعوت الهی را سربلند ساخت و بالاخره ماهی که در پی فتح مکه در آن، دولت بتها افول کرد، بتها از فراز کعبه فرو انداخته شد و نابود گشت و شیطان ناامید و مأیوس گردید.

روایت فوق از نظر سازگاری و انطباق با سایر قرائن به گونه ای است که اگر این کاستی دامنگیر آن نمی شد که «مشهور نیست»، آن را می پذیرفتیم. اما ترجیح

ص: 205

1- - ایام تشریق به روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه گفته می شود. م.

2- - ر. ک. سهیلی، عبد الرحمن بن عبد الله الروض الانف، ج 1، ص 107.

عقلی در علم درایت و روایت جایی ندارد.

ب - آنگونه که نقل کردیم، صاحب الروض الانف یادآور می شود که بنا به قول مشهورتر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پنجاه روز پس از هجوم سپاه فیل ولادت یافت. اما در این باره، قول دیگری - که آن نیز مشهور است - وجود دارد، مبنی بر اینکه میلاد آن حضرت 55 روز پس از این ماجرا بود؛ آنسان که از امام باقر (ع) روایت شده است.

قول اخیر واجد صحت بیشتری است؛ چرا که گفته می شود سپاه فیل در نیمه ماه محرم به مکه هجوم آورد و بنابراین، اگر بخواهیم قائل شویم که ولادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روز دوازدهم ربیع الاول می باشد، مناسب با چنین عقیده ای آن خواهد بود که این میلاد بزرگ 55 روز پس از آن ماجرا صورت پذیرفته است و نه پنجاه روز پس از آن.

علاوه بر این، همین قول اخیر با تاریخ شمسی که برای ولادت آن حضرت ذکر شده، مطابقت دارد. به همین دلیل، ما این قول را بر می گزینیم، البته مشروط به آن که روایتی که مبنای این قول است، روایتی استوار باشد.

با همه اینها، این اختلافات جزئی درباره روز ولادت آن حضرت هیچ مشکلی را به وجود نمی آورد و مایه نگرانی نیست. چه، آن نور پردرخشش، به هر حال آشکار شد و به کیان انسانها نظر افکند در حالی که گواهی برای امت خویش بود و پاسداری برای شریعت و آیین خود و هم اوست که برای مؤمنان به آیین خویش به ایمان آنان گواهی می دهد و بر عاصیانی نیز که سر از آیین او برتافته اند گواه است، ناظری است بر همه مردم که لغزشگاهها را برای منحرفان آشکار می کند و رهپویان طریق حق را راه می نمایاند.

روایاتی که درباره ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ما رسیده، همه از زبان و یا به نقل از کسانی است که معاصر وی بوده اند و بر اساس مشاهدات یا مسموعات خود سخنی را ابراز داشته اند. از دیگر سوی روشن است که آنچه بر مشاهده یا شنیدن از

معاصران کسی استوار باشد، اختلافات و تفاوت‌های بسیاری را در بر خواهد داشت و بنابراین هرکس معلوماتی را که خود دارد و با دانسته‌های دیگران متفاوت است، بیان می‌کند، هر چند در این میان حقیقت تنها یکی است و مورّخ می‌تواند در ورای این اختلافات جزئی آن را بیابد و البتّه آنکه به حقیقت همه امور آگاهی دارد، تنها خداوندست.

طلیعه‌های نبوّت در روز ولادت

75 - آمنه پاکدامن، فرزند مطهر خود را به دنیا آورد و بدین ترتیب، جهان با تابش خورشید این وجود مبارک روشن گردید. روایاتی که در کتب سیره آمده، رخداد‌های فراوانی را یادآور شده که در پی ولادت او رخ داده و یا با آن همزمان بوده است:

الف - گفته‌اند که در آن هنگام، بتها از جای خود کنده شد و به روی بر زمین افتاد. زیرا بت شکن آمده بود. البتّه این فرو افتادن بتها به اراده آنان نبود، بلکه به اراده خداوند مقتدری بود که حکم او بر همه چیز جاری است.

ب - نوری ظاهر شد که قصرهای شام را روشن ساخت.

ج - یکی از یهودیان از این ماجرا به دیگران خبر داد. در این باره در سیره ابن اسحاق چنین آمده است:

«هشام بن عروه از پدرش از عایشه روایت می‌کند که گفت: یکی از یهودیان که به کار بازرگانی در مکه اشتغال داشت، در آن زمان در این شهر بود.

در آن شبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولادت یافت، او در یکی از محافل قریش گفت:

«ای جماعت قریش، آیا امشب در میان شما فرزندی به دنیا آمده است؟»

آنان گفتند: «به خداوند سوگند، نمی‌دانیم». او اظهار داشت: «اللّه اکبر، اگر شما نمی‌دانید بنگرید و آنچه را برایتان می‌گویم حفظ کنید. امشب پیامبر این امت که آخرین پیامبران است ولادت یافت. در میان دو شانه او نشانی وجود دارد که بر آن مویی کم پشت روییده است.»

ابن اسحاق همچنین از حسان بن ثابت روایت می کند که گفت:

«من خردسال و هفت یا هشت ساله بودم و آنچه را می دیدم یا می شنیدم درك می کردم که روزی در یثرب مردی یهودی را دیدم که فریاد می زند: «ای جماعت یهودیان!». در پی فریاد او مردم در پیرامون او گرد آمدند و در حالی که من نیز می شنیدم، به او گفتند: «چه خبر است تو را چه می شود؟» او در پاسخ اظهار داشت: «ستاره احمد طلوع کرده و امشب متولد می شود».

حسان بن ثابت همانگونه که در این روایت مدعی شده هفت سال قبل از ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متولد شده است. زیرا در هنگام هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه آن حضرت 53 سال سن داشت و حسان 60 ساله بود.

اخبار و روایات مختلف از منابع گوناگون در این زمینه روایت شده است که یهودیان می دانستند که در آستانه ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. ما نیز بر این عقیده ایم که یهودیان اطلاعاتی از تورات در دست داشتند که این امکان را به آنان می داد تا از این حقیقت که رسولی از میان اعراب مبعوث خواهد شد، آگاهی داشته باشند. یهودیان به همین دلیل، به امید آمدن آن پیامبر و پیروی از او خود را بر مشرکانی که در کنار آنان می زیستند پیروز می خواندند.

د - مخزوم بن هانی مخزومی می گوید: «ایوان کسری در شب میلاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) لرزید و چهارده غرفه از آن فرو ریخت. همچنین آتش آتشکده های ایرانیان که از هزار سال قبل خاموش نشده بود، در این شب خاموش گشت.

یکی از رجال کسری نیز چنین خواب دید که شترانی سرکش در حالی که اسبهای عربی را در پی می کشند، دجله و فرات را که در سرزمین ایران قرار داشت درنور دیده اند.

هنگامی که وی خواب خود را به اطلاع کسری رساند، این خواب او را نگران ساخت. او با آن که بردباری خود را از دست داده بود، چنین وانمود کرد که نگران و آشفته نیست بلکه پایدار و صبور است. وی همچنین بزرگان دولت را گرد

آورد و به آنان گفت: «آیا می دانید به چه منظور در پی شما فرستاده ام؟» گفتند:

«نه، مگر آن که پادشاه بفرماید». در همین جلسه بود که گزارش خاموش شدن آتش آتشکده به آنان رسید. سپس پادشاه سران را از خواب یکی از رجال حکومتی خود و از آنچه او را نگران ساخته بود آگاه کرد و آنان این خواب و همچنین خاموش شدن آتش را چنین تأویل کردند که رخدادی در سرزمین اعراب به وقوع می پیوندد.

76 - در اینجا شایسته است به تأملی درباره روایاتی پردازیم که درباره سرنگونی بتها و به روی در افتادن آنها، برخاستن نوری در هنگام ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، شکاف برداشتن ایوان کسری و بالاخره خاموش شدن آتشکده های ایران که از هزار سال قبل خاموش نشده بود پردازیم و این حقیقت را متذکر شویم که آنچه در اینجا برای ما مدرك و معتبر است صدق راوی و روایت است و نه مقبول بودن چنین رخدادهایی از دیدگاه عقل ظاهرین. بنابراین اگر کسی از مورخان به عدم صدق راوی یا روایت حکم کند، این روایت را رد خواهیم کرد ولی اگر کسی به صرف آن که عقل چنین چیزی را نمی پذیرد در صحت اینگونه روایات تردید کند، این موجب رد روایت از سوی ما نخواهد شد.

اینک درباره روایاتی که آوردیم این نکته را یادآور می شویم که صاحبان تحقیق در علم حدیث مجوزی برای تکذیب آنها نیافته اند. حافظ ابن کثیر در این باره روایات فراوانی می آورد، در صدق برخی از آنها ابراز تردید می کند و در مورد برخی دیگر سکوت می گزیند. ما نیز در اینجا تنها آن روایاتی را آورده ایم که تردیدی درباره آنها به میان نیامده است. بنابراین، وظیفه ماست آن روایاتی را که مورد قبول قرار گرفته، بپذیریم و روایاتی را که درباره آنها تردیدی مطرح شده، رد کنیم؛ چرا که، خبر يك راوی راستگو - تا زمانی که دروغگویی او محرز نشده - مورد پذیرش قرار می گیرد و بسیاری از احکام مبتنی بر اخبار و گواهیهای راستگویان است، هر چند در این اخبار و گواهیها احتمال دروغ وجود داشته باشد؛ چه، چنین احتمالی مبتنی بر دلیلی نبوده و از دیگر سوی، مجرد يك احتمال

ضعیف نمی تواند موجب ردّ گفته های راستگویان شود. زیرا در غیر این صورت، نه هیچ قضاوتی صورت می پذیرد، نه هیچ مّتهمی محکوم می شود، نه حقّی ثابت می شود و نه باطلی دفع می شود. به همین دلیل، چاره ای جز آن نداریم که روایاتی را که طعنی درباره آن نرسیده مورد قبول قرار دهیم.

اما در مورد پذیرش یا عدم پذیرش روایتی از ناحیه عقل، پیش از این نیز یادآور شدیم که امور خارق العاده به تقدیر خداوند صورت می پذیرد، تقدیری که به عادت و سنت محسوس طبیعت و به اسباب و مسبباتی که در میان مردم رواج دارد محدود و مقید نمی شود. زیرا، او خود خالق همه اسباب و مسببات است و به همین سبب، گاه در پی فساد برخی از مردم زلزله و نابودی و عذاب بر سر آنان می آید و از دیگر سوی، در پی تقوی و پرهیزگاری، نعمتهای خداوند آشکار می شود. در ابتدای همین فصل یادآور شدیم که خداوند نعمتهای خود را بر کسانی که تقوی و عمل صالح پیشه می سازند فرو می بارد، آن سان که می فرماید: «اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و تقوی می ورزیدند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم»⁽¹⁾.

بنابراین، کسانی که مدّعی اند این اخبار از نظر عقل پذیرفته نیست، تنها به اسباب و مسببات عادی که بر افعال انسانها حاکم است می نگرند. اگر اینان فراتر از این نگریسته، به کسوف و خسوفی که در عالم است، به آثاری که در بادهاست و به زلزله ها و خسوفهایی که در زمین است نگاهی آمیخته به تأمل می افکنند، هیچ تعلیل و توجیهی برای این رخدادها نمی یافتند مگر آن که اراده خداوند حکیم و آگاه و قاهری که بر همه چیز تواناست و از هیچ امری مورد پرسش قرار نمی گیرد در کار باشد، خدایی که آنچه می کند در پی حکمتی است که او خواهان آن است و در پی مصلحتی است که وی آنها را تقدیر کرده و آنها را به اموری که خود از آن آگاهی دارد

ص: 210

پیوند داده؛ چرا که، او علام الغیوب است و تقدیر او تقدیر خدایی علیم و خبیر.

بنابراین، اگر خداوند کرامت و بزرگی را برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) تقدیر و اراده آن کرد که کسانی از طریق رؤیاهای خود از کرامت او که منادی حق خواهد بود. آگاهی یابند، این تنها امر معقول و هر چه جز آن، نامعقول و مردود است.

زیرا با آنچه خداوند برای انسان تقدیر کرده مخالفت دارد.

77 - برای هیچ خردمندی روا نیست به مجرد اینکه چنین رخدادهایی با رویه و روش عادات انسانها و با آنچه مردم درباره هر نوزادی بدان خو گرفته اند، چنین اظهار بدارد که اینها همه توهمات است که بر اندیشه انسان چیره شده، خیالهایی است که ذهن آنها را پرورانده و گمانهایی است که بر تصوّر انسان عارض گشته است. بطلان چنین سخنی بدان جهت است که این مولود همانند دیگر مولودها نیست.

البته ما صدق و راستی این رخدادها را ترجیح می دهیم، هر چند مردم را ملزم به پذیرش آن نمی دانیم؛ چرا که این در ایمان دخالتی ندارد که ایمان داشته باشیم مثلاً ایوان کسری لرزید و شکافت، آتش خاموش شد و جهان در هنگام تشرّف یافتن به وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روشن گشت. زیرا این امور از حقایقی نیست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به ایمان به آن فرا خواند و از سوی دیگر، آنچه ایمان داشتن به آن لازم می باشد، تنها همان اموری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به آن فرا خوانده، از جانب خداوند از آن سخن گفته، اموری که قرآن از آن می گوید و بالاخره اموری که ادیان الهی به آن حکم می کند.

اگر ما به آنچه در انجیلهای موجود درباره میلاد مسیح و رخدادهای همزمان با آن وجود دارد و به آنچه به حکم این اناجیل مسیحیان معتقد به این کتاب به آن ملزم داشته شده اند نظری بیفکنیم، خواهیم دید آنچه در سیره رسول خدا درباره حوادث همزمان با ولادت او آمده، در مقایسه با آنچه انجیلها از آن سخن می گویند و مردم را نیز بدان ملزم می نمایند، بسیار اندک است.

اینک مناسبت دارد نمونه هایی از آنچه را در انجیلها وجود دارد و در مورد ولادت مسیح ادعا شده است متذکر شویم:

الف - در اصحاح دوم از انجیل متی آمده است که چون عیسی مسیح ولادت یافت، ستاره او در شرق طلوع کرد و به سبب پیدایش این ستاره در شرق مردم از محل ولادت او آگاه شدند.

ب - در یکی از انجیلها درباره میلاد مسیح آمده است که چون عیسی مسیح دیده به جهان گشود، غار با نوری عظیم روشن شد که درخشش آن دیدگان قابله و خواستگار مادر او یوسف نجار را خسته کرد.

ج - در اصحاح دوم انجیل لوقا ذکر شده است که هنگامی که مسیح متولد شد، فرشتگان سرود شادی و شادمانی خواندند و از ابرها نیز نغمه هایی طرب انگیز برخاست.

د - در همین انجیل چنین آمده که «چوپانان بیابانها در پی ظهور ستاره مسیح از ولادت او آگاه شدند و برای وی سجده کردند».

ه - در اصحاح دوم انجیل متی نیز چنین ذکر شده است: «چون عیسی در دوران پادشاه هیرمودس در بیت لحم یهودی ولادت یافت ناگاه مجوسیان از مشرق به اورشلیم آمدند، در حالی که می گفتند: «آنکه در میان یهودیان متولد شده کجاست؟»

این مختصری از اظهاراتی است که در انجیلهای مسیحیان آمده و بی تردید، آن اخبار و روایات صادقی که در مورد ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته می شود، بسیار کمتر از اموری است که اینان درباره میلاد مسیح می گویند.

حق آن است که میان آنچه درباره ولادت مسیح (ع) گفته می شود و آنچه راویان راستگو درباره میلاد رسول رحمت (صلی الله علیه و آله) گفته اند، از دو جهت تفاوت دارد:

1 - آنچه در انجیل در مورد وضعیت عیسی ذکر می شود نامأنوستر و آنچه درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته می شود به مراتب، به ذهن آشناتر و نزدیکتر است.

2 - از دیدگاه اسلام، ما مسلمانان ملزم به پذیرش و ایمان آوردن به این اخبار نیستیم، هر چند حقیقت داشته باشد. اما بر خلاف ما، مسیحیان به صدق و راستی آنچه در اناجیل وجود دارد، ایمان دارند و هرکس آنها را باور نداشته باشد، به این کتاب کافر خواهد بود.

اگر حق همین اموری است که یادآور شدیم، هیچ کس از آنان که درباره سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست به قلم برده اند، حق آن را ندارند تا غبار تردید را درباره آنچه در خصوص ولادت آن حضرت گفته شده برانگیزند، چرا که در این صورت، باید تپه هایی از خاک ابهام و تردید در مورد آنچه در خصوص میلاد مسیح (ع) گفته شده به میان آورند. اما به گفته ابن عباس «انسان خاری را در چشم دیگران می بیند اما تگه چوبی را در چشم خود نمی بیند» و این تنها از سر بی انصافی و مصداق کامل آن است.

شیرخوارگی

78 - نخستین غذای هر کودکی پس از ولادت شیر مادر است؛ چرا که این شیر همراه با رشد کودک تغییراتی هماهنگ می یابد و هر قدر کودک بزرگتر می شود، شیر نیز غنی تر می گردد تا زمانی که کودک با استفاده از دیگر غذاها از آن بی نیاز شود به همین دلیل نیز یکی از نخستین چیزهایی که از مادران خواسته شده، شیر دادن فرزندان است، آنجا که می فرماید: «مادران - هر که بخواهد دوران شیر دادن را کامل کند - به مدت دو سال به فرزندان خود شیر می دهند»⁽¹⁾.

بدین ترتیب، مقتضای فطرت آن بود که آمنه این مادر پرمهر همان کسی باشد که شیر دادن این نوزاد مبارک را بر عهده می گیرد. اما در این میان، کسی نیز می بایست تا در این کار آمنه را یاری دهد. به همین سبب ثویبه - کنیز ابولهب عموی

ص: 213

پیامبر (صلی الله علیه و آله) - در کنار آمنه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیر داد. ابو لهب، هر چند پس از بعثت رسول رحمت (صلی الله علیه و آله) کینه و دشمنی با او پیشه کرد، اما از آن پیش برادرش عبد الله و فرزندش محمد (صلی الله علیه و آله) را دوست می داشت و به همین دلیل نیز، چون ثویبه نخستین کسی بود که خبر ولادت پسر برادر را به ابو لهب داد، وی او را به مؤذگانی این خبر آزاد کرد. این کاری نیک از سوی ابو لهب بود که جای تقدیر و اجر داشت، اما کفر او و پیوستن او به مخالفان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که او و پیروان بی پناهِش را آزار می دادند، این نیکی را پوشاند.

ثویبه در کار شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آمنه کمک کرد، هر چند او به حمزة بن عبد المطلب نیز شیر می داد و شاید همین امر سبب شد تا عبد المطلب در پی دایه های دیگری برای شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد.

بر این اساس می گوئیم: جستجوی دایگانی دیگر از ساکنان بادیه برای شیر دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارای سه علت بود:

الف - شیر آمنه برای تغذیه نوزادش کفایت نمی کرد و شاید برخی از علل این امر همان اندوه نهفته و عمیق آمنه در پی مرگ همسر محبوب و والایش بود که بر آن صبوری کرد بی آنکه چنین وانمود کند، اندوهی که دردمندی همه قریش، دردمندی پدر عبد الله و دردمندی برادرانش آن را از میان نبرده، هر چند از سنگینی آن کاسته بود؛ چه، همدردی در يك مصیبت و اندوه از سنگینی آن می کاهد، اما آن را از بین نمی برد.

ب - این یکی از عادات و رسوم اشراف قریش بود که زنانشان به فرزندان خود شیر نمی دادند، بلکه آنها را به دایگان ساکن در بادیه می سپردند، آن گونه که در زمان حاضر نیز این عادت در میان بزرگان شهرها یا صاحبان ثروت وجود دارد و زنان آنها به فرزندان خود شیر نمی دهند، هر چند آنها را به روستا و بیابان نمی فرستند.

ج - وقتی کودکان در بیابان دوران شیرخوارگی را سپری می کردند، تغذیه ای

پاك و گوارا و هوایی عاری از آلودگیهای شهر در اختیار داشتند؛ چرا که ساکنان روستا به هوای پاك و تمیز نزدیکترند تا ساکنان شهرها.

صاحب الروض الانف در این باره می گوید:

«اما سپردن فرزندان خود از سوی قریش و دیگران به دایگان ممکن است به دلایلی صورت می پذیرفته که یکی از آنها فراغت زنان برای پرداختن به شوهران خود است». همچنین ممکن است این کار بدان سبب انجام می شده تا كودك آنان در میان اعراب بادیه نشین تربیت شود و در نتیجه دارای زبانی فصیحتر و بدنی قویتر گردد... رسول اکرم در پاسخ ابو بکر که گفته بود: «ای رسول خدا از تو فصیحتر ندیده ام» فرمودند: «چه چیز مانع آن می شود که چنین باشم، در حالی که فردی از خاندان قریش هستم و در میان بنی سعد شیر خورده ام».

به هر حال، دلایلی از این قبیل زنان را وادار می ساخت تا کودکان خود را به دایه های عرب بادیه نشین بسپارند تا فرزندانشان بر تحمّل هوای گرم و طاقت فرسا خو گیرند، از نسیم صحرا بهره برند، عادات بادیه را فراگیرند، از تماس با خشونت های صحرا سختی و مقاومت یابند و در میان جلوه ها و راحتی های شهر زندگی نکنند و در معرض هیچ يك از رخدادهایی که لازمه زندگی دنیاست - چون تحمّل سختی ها و دیگر مقتضیات زندگی - قرار نگیرند تا در نتیجه قوی و توانمند شوند.

79 - در این میان دایه هایی از بنی سعد بن بکر به مگّه آمدند و به جستجوی شیرخوارانی پرداختند که آنها را شیر دهند. یکی از عادات اعراب آن بود که هیچ دایه ای مزدی برای شیر دادن نمی گرفت، هر چند آنان هدایا و ارزاقی را از خانواده طفل می پذیرفتند تا برخی از نیازهای خود را از این طریق برآورده سازند. آنان این را برای خود ننگ می شمردند که از اجرت و حقوق معینی برای این کار خود برخوردار شوند تا آنجا که این مثل در میان اعراب شهرت و رواج یافت که «زن آزاده می میرد ولی از سینه خود نمی خورد».

ص: 215

البته آنگونه که در الروض الانف آمده، برخی از آنان بر اثر فشار تنگدستی و نیاز برای کار خود اجرت نیز می پذیرفتند.

از سوی دیگر، محمد یتیمی بود که پدرش پس از مرگ خود چیزی بر جای نگذاشته بود مگر پنج شتر، چند گوسفند و کنیزی به نام ام ایمن که بعدها پس از وفات آمنه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دامن تربیت خود گرفت. از این رورسول خدا هم یتیم و هم فقیر بود.

با چنین وصفی دایه های بنی سعد وارد شهر شدند بدان امید که کودکانی برای شیر دادن به آنان سپرده شوند و آنان از این بابت هدایایی و یا اندکی ثروت و دارایی به دست آورند، بی آنکه سینه های خود را به اجرت دهند و از این بابت مزدی بگیرند. بنابراین طبیعی است که اگر این زنان چنین امیدها و چشم داشتهایی داشتند، کسی جز کودکان ثروتمندان را پذیرا نمی شدند و به همین سبب، از آن یتیم فقیر دوری می گزیدند و بدینسان بود که هر يك از دایه ها با در اختیار گرفتن طفلی از ثروتمندان آماده بازگشت از مگه شدند، مگر حلیمه دختر ابو ذؤیب عبد الله بن حارث بن کبشه که به همراه شوهر خود حارث بن عبد العزی ابن رفاعه به شهر آمده بود. آنگونه که واقدی می گوید، این دایه ها ده تن بودند که همه آنان جز حلیمه با گرفتن کودکانی برای شیر دادن بازمی گشتند. او نیز چون مشاهده کرد که همه آنان کودکانی یافته اند و کسی جز آن یتیم پاك محمد بن عبد الله باقی نمانده است، او را به امید خیر و سعادت و نه در آرزوی دستاوردی مادی در اختیار گرفت. شایسته است در اینجا رشته سخن را به حلیمه بسپاریم تا او خود، پاکدلی خویش و خیرات و برکاتی را که خداوند به سبب آن یتیم به وی ارزانی داشت به تصویر کشد.

80 - وی می گوید: در یکی از سالهای قحطی و گرفتاری که هیچ چیز برای ما نمانده بود، سوار بر ماده الاغی سفید رنگ مایل به سبز در حالی که ماده شتری فرسوده به همراه داشتم به مقصد مگه بیرون رفتم. به خداوند سوگند، از این شتر حتی يك قطره شیر به دست نمی آمد، همه شب را به خاطر گریه کودکانی که

همراهان بود و از گرسنگی می گریست نمی خوابیدیم، نه در سینه ام شیری بود که او را سیر کند و نه در پستان شتر شیری که او از آن تغذیه کند. اما با این همه در آرزوی گشایش و فرجی بودیم. من بر این ماده الاغ نشستم و حتی بدین سبب مورد سرزنش قرار گرفتم تا آنجا که تحمل این بر خاندانم گران می آمد.

به مگه رسیدیم و در آنجا تقاضای کودکانی شیرخواره کردیم. هیچ زنی همراه ما نبود مگر آنکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او عرضه می شد، اما او بمحض آن که گفته می شد که این طفل یتیم است از پذیرش وی خودداری می کرد. این نیز بدان سبب بود که ما امید و چشم داشت خیر و نیکی پدر کودک را داشتیم و با خود می گفتیم جد و مادر این کودک چه ممکن است بکنند.

جز من هیچ زنی از همراهان من نماند مگر آن که کودکی شیرخواره در اختیار گرفت. هنگامی که تصمیم به برگشتن گرفتیم، به شوهرم گفتم: «به خداوند سوگند، من خوش ندارم که از میان همه همراهانم، تنها من بی آنکه کودکی یافته باشم بازگردم. به خدا سوگند، به سراغ آن یتیم می روم و حتما او را می گیرم».

همسرم گفت: «اشکالی ندارد که چنین کنی. شاید خداوند برکتی برای ما در این کار قرار دهد».

حلیمه می گوید: «پس به سراغ آن کودک رفتم و او را برای شیر دادن گرفتم و این در حالی بود که هیچ چیز مرا به این کار وادار نداشت مگر آنکه جز او نیافته بودم» هنگامی که او را ستاندم، به میان کاروان خود برگشتم بمحض آن که او را در دامان خود قرار دادم، پستانهایم آنچه وی شیر می خواست به او تقدیم داشت و او نوشید و سیر شد. برادرش فرزند نسبی حلیمه نیز به همراه او شیر نوشید و سیر شد و هر دو خوابیدند. این در حالی بود که ما قبل از آن نمی خوابیدیم. در همین زمان شوهرم نیز به سراغ شتری که داشتیم رفت و او نیز پستانهایش پر از شیر بود. شبی را به خیر و خوشی خوابیدیم و فردای آن، شوهرم به من گفت: «ای حلیمه بدان که به خدا سوگند، نصیبی پربرکت در اختیار گرفته ای». من پاسخ دادم: «به خدا

سوگند، من نیز چنین امید دارم». سپس از شهر بیرون رفتیم. من در حالی که آن کودک را با خود همراه داشتم، بر ماده الاغی که داشتیم نشستم به خداوند سوگند، مسافتی را به گونه ای سوار بر این مرکب طی کردم که بر دیگر الاغها سخت و ناممکن بود تا آنجا که همراهانم به من می گفتند: «ای دختر ابو ذؤیب، چه خبر است! قدری به پشت سر خویش به ما نیز توجه کن. آیا این همان ماده الاغی نیست که سوار بر آن از موطن قبیله بیرون آمدی» و من نیز به آنان پاسخ دادم که «آری، به خداوند سوگند، این همان است».

حلیمه می گوید: «سپس به منزلگاههای خود در میان بنی سعد وارد شدیم.

ما در سرزمینی می زیستیم که هیچ نقطه ای را در روی زمین خدا خشکتر از آن سراغ نداشتیم. با این وجود، از زمانی که ما این نوزاد را به میان خود آوردیم، گوسفندان من سیر و پرشیر از چرا باز می گشتند و ما از آنها شیر می دوشیدیم و می خوردیم... تا آنجا که کسانی از خاندان من که شاهد این وضعیّت بودند، به چوپانهای خود می گفتند: «متوجه باشید، گوسفندان خود را به آنجا به چرا ببرید که چوپان دختر ابو ذؤیب به آنجا می رود». اما با این وجود گوسفندان آنها گرسنه و بدون قطره ای شیر از چراگاه بر می گشت و گوسفندان من سیر و با پستانهایی پرشیر باز می گشتند و ما پیوسته در این مدّت شاهد خیر و برکت و فزونی در اموال خود از سوی خداوند بودیم».

81 - اگر محمد از این پیش با شکست سپاه فیل و بازگشت همراه با خواری آنان از مکه، مایه برکت بر مردم آن شهر شده بود، اینک نیز برکت او، هر جا که وی می رفت، با او همراه بود.

حلیمه به پذیرش طفلی یتیم تن در داده و شوهرش نیز آن را پذیرفته بود و هر دو، پاکدل، مطمئن، متکی به خداوند و قانع به آن چیزی بودند که خداوند به ایشان می داد. خداوند نیز، بدین خاطر، آنان را پاداشی نیک بخشید، در حالی که گرسنه بودند، سیرشان ساخت، به پستانهای خشک شیری فراوان داد، آن قدر بر

شیر آن زن افزود که این یتیم مبارک و کودک آن زن را بسنده می کرد، مزارع آن قوم را پس از سالیان خشکسالی خرم و سرسبز ساخت، پستان گوسفندان حلیمه پرشیر شد و بالاخره خیری فراگیر بود و فضلی بزرگ.

ممکن است کسی در اینجا در این همه امور خارق العاده به شگفت در ایستد و از صحت آن پرسش کند. اما ما می گوییم: برای آنکه به خدا ایمان دارد هیچ جای شگفتی نیست؛ چرا که خداوند دارای تقدیری فوق تقدیر و تدبیر بندگان و نظامی فراتر از نظام مردمان است. شگفتی برای کسی خواهد بود که تنها به امور مادی و محسوس عقیده دارد و فقط به برقراری روابطی میان اسباب و مسببات عادی می اندیشد و از ماورای آن غافل است.

نکته قابل تأمل در اینجا آن است که هر چند این یتیمی که خداوند او را به دیده محبت خود بزرگ کرد، یتیم به دنیا آمد؛ اما او خواری و مقهور بودن یتیمان را ندید، بلکه پیوسته در دامن کسانی که او را دوست می داشتند قرار داشت.

نخستین کسی که او را در دامن گرفت، مادر پرمهرش بود که در همه هستی نوری جز نور وجود او ندیده و غرق در محبت او بود و وی را متقابلاً غرق در عواطف خود می ساخت. بدینسان، همه محبت و مهر این مادر به این فرزند تعلق داشت؛ چه این که او حتی شوهر خویش را از دست داده و آن بخش از محبت و توجهی نیز که می بایست بدو معطوف شود، به فرزندش تعلق یافته و بدین ترتیب محبت این مادر به فرزند خود محبتی خالصانه و بی آلاش بود که مشارکت کسی دیگر صفای آن را به تیرگی مبدل نمی ساخت. دوستی و محبت آمنه به همسر بزرگواری که از زیستن در کنار او بهره مند نشده بود، به این عاطفه افزوده می شد و روشن است که فرزند چنین همسری محبوب، با هر آنچه دارد دوست داشتنی است.

دومین کسی که رسول خدا را در دامن محبت خود گرفت، ام ایمن بود. وی میراثی بود که آن حضرت از پدر خویش می برد و او همان گونه که مادری به فرزندش مهر می ورزد، آن بزرگوار را دوست می داشت و پس از فقدان آمنه، برای

رسول خدا همدمی پرعاطفه بود که مهر و محبتش می توانست فقدان مادر را جبران سازد، هر چند این جایگزین همانند اصل نمی شد.

سومین کس، دایه ای ناآشنا بود که با شیر دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مادر او محسوب گردید. خداوند محبت رسول خدا را در دل این دایه نهاده و آن حضرت را نیز مایه برکت و میمنت برای وی قرار داده بود تا او در محبت آن بزرگوار دوستی با خدا و نیز در مهر و عاطفه او رزق و روزی خداوند را بیابد.

این دامنهای پاک و وارسته همان سرچشمه هایی هستند که عطوفت انسانی از آن دو می بارد و عاطفه اجتماعی و انس انسانی از آن برگرفته می شود. بدین گونه است که محمد (صلی الله علیه و آله) انسانی پر محبت بار آمد که هر کس با او آشنا می شد، به او خو می گرفت.

اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر خویش را از دست داده بود، خداوند چنین تقدیر کرد که جدش به سرپرستی او برخیزد و اگر در دوران خردسالی مادر خویش را از دست داده بود، از عطوفت ام ایمن برخوردار شد و برترین عواطف را از آن برگرفت و این همه، جدای از آن اخلاق والا و بزرگ منبثانه ای است که خداوند در وجود او به ودیعت نهاده بود.

82 - حلیمه به قصد آن که دو سال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شیر دهد، به این کار پرداخت و این در حالی بود که وی در مهر و محبت خویش میان آن بزرگوار و فرزند خویش هیچ تفاوتی نمی گذاشت و هیچ محبت و توجهی را از او دریغ نمی داشت و هیچ چیزی را به فرزند خود اختصاص نمی داد، بلکه آن دو را یکسان می دانست.

هنوز پیامبر دوساله نشده بود که از شیر مادر بی نیاز شد و به غذا خوردن پرداخت و کودکی قوی و بالنده شد که با استفاده از غذاهای معمولی از شیر خوردن بی نیاز می شد. البته در اینجا تاریخ متذکر آن نشده است که آیا در این زمان حلیمه با پیامبر دیدار می کرد یا این که با اطمینان خاطر او را برای رفتن به دشت و بیابان رها کرده بود. لیکن، اگر چه تاریخ متذکر آن نشده که این مادر وی را می دیده است، ما

می توانیم چنین فرض کنیم که وی هر از چند گاه او را دیدار می کرد. اگر چه تاریخ متذکر دیدار این مادر و فرزند نشده و نهایتاً مفاد چنین چیزی آن خواهد بود که تاریخ نه این دیدارها را نفی و نه اثبات می کند، اما فطرت و مهر و محبت - که با صداقت و راستی بر مقتضیات خود دلالت دارند - چنین امری را ایجاب می کند و به همین دلیل ما چنین اظهار می داریم که حلیمه هر از چند گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دیده است (1).

قاعده، پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو سال شیرخوارگی را پشت سر نهاد و از شیر بی نیاز شد، وظیفه دایه آن بود که کودک را به خانواده خود برگرداند و اگر بنا باشد که وی مدت بیشتری را نزد دایه بماند، این کار با درخواست وی و موافقت خانواده کودک خواهد بود. در اینجا نیز چنین شد. حلیمه خود در این باره می گوید: «در حالی که به خاطر خیر و برکتی که در این کودک می دیدیم، شدیداً به او نیازمند بودیم او را از دیگران دریغ می داشتیم، وی را به حضور مادرش بردیم.

در آن هنگام من به مادرش گفتم: «اجازه دهید این فرزند خود را يك سال دیگر نیز با خود ببریم. زیرا، به خدا سوگند، از وبای موجود در مکه بر او بیمناکیم». به خداوند سوگند، همچنان در حضور این مادر ماندیم و به وی اصرار کردیم تا زمانی که گفت: «بله».

حلیمه خیر و برکت را در پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیده و به همین دلیل مایل بود او را در میان خاندان خود نگه بدارد تا خیر و برکت نیز بر جای بماند. او همچنین به رسول خدا مهر و محبت یافته، چنان شده بود که نمی توانست فراق و دوری او را تحمل کند؛ گویا این کودک از وی متولد شده بود. از دیگر سوی آینه نیز به سبب شوق و محبتی که به او داشت و می خواست خود او را در دامن داشته باشد، راضی نبود که فرزند خود را رها کند. او به همین دلیل، با نخستین

ص: 221

درخواست حلیمه فرزندش را به وی نسپرد، بلکه او پیوسته تقاضای خود را تکرار کرد تا زمانی که آمنه با تقاضایش موافقت کرد. شاید علت پذیرش این تقاضا از سوی آمنه همان چیزی بود که حلیمه اظهار داشت مبنی بر این که وی نسبت به وبایی که در مگه وجود دارد بر این نوباوه بیمناک و نگران است و دوست دارد او همچنان از هوای پاک بیابان که از هجوم وبا و دیگر بیماریها در امان مانده بهره برد و بدین ترتیب، آمنه از روی محبت به فرزند، ایثار کرد و به این پیشنهاد رضایت داد.

روایات شق صدر

83 - حلیمه در حالی که از باقی ماندن خیر و برکت در خانه خود به فضل باقی ماندن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دامان او شادمان بود، به میان بنی سعد بازگشت. او که قبل از آن هم دایه و هم سرپرست این بزرگوار بود، اینک تنها سرپرست او به شمار می رفت و این سمت وظیفه دیگری را نیز بر دوشش قرار می داد که آن حفظ و نگهداری و مراقبت از او بود. چرا که پیش از این، این نوباوه تقریباً از دامان او دور نمی شد، اما اکنون دیگر در دامان او نمی ماند بلکه خانه را ترک می گفت تا بیرون رود و در این سو و آن سو به گشت وگذار پردازد و همین امر موجب نیاز به مراقبت می گشت و حلیمه ناگزیر بود پیوسته در پی او باشد.

یک بار حلیمه از خانه بیرون رفت تا به جستجوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خواهر رضاعی او پردازد. هوا بشدت گرم بود و آن دوبه خواب قیلوله رفته بودند.

هنگامی که مادر از دختر خویش پرسید که چگونه در زیر آفتاب خوابیده اند آن دختر گفت: پیامبر گرما را احساس نمی کند، زیرا هر جا می رود ابری در آسمان بر بالای سر او قرار دارد و هر جا نیز می ایستد آن ابر می ایستد و هرگز از او جدا نمی شود.

در همین دوران، ماجرای شق صدر یا شکافتن سینه پیامبر مطرح می شود که اینک مناسب است درباره اخباری که در این موضوع رسیده است، اندکی به تأمل پردازیم چرا که، این ماجرا در روایات فراوانی طرح شده که برخی کوتاه و برخی

طولانی، برخی دارای زیادت و تفصیل و برخی دارای کاستی و اجمال، ولی همه در مضمون اصلی با یکدیگر متفق اند.

اینک یکی از این روایات را ذکر می کنیم و آن روایت صحیح مسلم از طریق حماد و ابن سلمه به نقل از ثابت از انس بن مالک است مبنی بر اینکه در حالی که رسول خدا با دیگر کودکان به بازی مشغول بود، جبرئیل نزد وی آمد، او را گرفت و بر زمین خواباند، سینه او را شکافت و قلب او را در آورد و از آن تگّه خونی سیاه رنگ خارج ساخت و گفت: «این بهره شیطان است». سپس قلب را در تشتی طلایی با آب زمزم شستشو داد و دیگر بار آن را التیام نمود و سر جای خود قرار داد.

پس از این ماجرا، کودکان دیگر نزد دایه او شتافتند و گفتند: «محمد کشته شد».

پس آنان به سوی محمد شتافتند و او را رنگ پریده یافتند». انس می گوید: «من بخیه های بر جای مانده از آن ماجرا را بر روی سینه او می دیدم».

ما در مورد این خبر و اخبار مشابه دو نکته را یادآور می شویم:

یک - در این خبر چنین آمده که جبرئیل قلب پیامبر را با آب زمزم شستشو داد. این در حالی است که می بینیم این رخداد - در فرض صحت آن - در بیابان و در نقطه ای دور از زمزم رخ داده و جای این پرسش است که اگر این شستشو با آبی که جبرئیل به همراه داشت، انجام گرفت، از کجا معلوم می شود که آن آب از زمزم بوده است؟

دو - در ادامه این روایت انس می گوید که وی آثار بخیه را بر سینه آن حضرت مشاهده می کرده است؛ حال آن که اگر این ماجرا صحت داشته باشد، با توجه به اینکه این کار از سوی یک فرشته انجام یافته، معقول آن است که هیچ اثری از آن بر جای نمانده باشد، زیرا کار فرشته دارای اثری محسوس نیست.

به عقیده ما، اخبار شق صدر خالی از اضطراب و چندگانگی نیست، هر چند در فرض صحت داشتن روایت، وقوع چنین رخدادی را نامقبول نمی دانیم.

اما نکته آن است که اضطراب و چندگانگی در این اخبار ما را وادار می سازد در

مورد آنها توقّف کرده نه آنها را مردود شماریم و نه مورد تأیید و تصدیق قرار دهیم.

به هر حال این ماجرا هر چه باشد، این کودک مطهر در میان اموری خارق العاده قرار داشت که عاده برای کودکانی در سنّ او رخ نمی دهد.

در الروض الانف آمده است که حلیمه پس از آن که آمنه را بدین راضی ساخت که محمّد را برای يك سال دیگر به میان قبیلّه خود ببرد، از بیم آنچه پیرامون او و بر او می گذشت، پس از سپری شدن دو یا سه ماه او را به مادرش برگرداند.

راویان در اینجا حدیث شق صدر را آورده، یادآور شده اند که چون این ماجرا به گوش حلیمه رسید، وی بر آن کودک بیمناک شد و او را به مادرش عودت داد.

ابن اسحاق می گوید حلیمه مشاهده کرد که برخی از مسیحیان پس از دیدن پیامبر و رؤیت نشانه های نبوّت در وجود او، از وی می خواستند تا اجازه دهد آنان پیامبر را در نزد خود نگه دارند. حلیمه به این تقاضا مشکوک شد و از بیم آن کودک او را به مادرش برگرداند، تا خود را از مسئولیت مراقبت از او فارغ سازد.

84 - اظهارات فوق حاکی از آن است که پیامبر پس از گذشت دو یا سه ماه از سال سوّم به نزد مادرش برگشت. این حقیقتی مقبول و معقول است؛ چرا که، پس از این سن دیگر دوران شیرخوارگی به سر آمده و وضعیّت نیز چنین اقتضا می کرد که مادر رضاعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دلیل ترس و بیمی که به دنبال بروز نشانه های نبوّت در پیرامون محمّد (صلی الله علیه و آله) در او به وجود آمده بود، او را به مادرش برگرداند.

لکن در الروض الانف چنین آمده است:

«بنابر آنچه ابو عمرو گفته، حلیمه زمانی پیامبر را به مادرش برگرداند که پنج سال و چند ماه سن داشت. از آن پس حلیمه پیامبر را ندید، مگر دو بار: یکی پس از ازدواج او با خدیجه بود که نزد وی آمد تا از قحطی و خشکسالی و از اینکه مردم به تنگ در آمده اند شکایت کند. پس از این مراجعه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره تقاضای حلیمه با خدیجه صحبت فرمود و او بیست رأس گوسفند و چند بچه شتر به او بخشید. بار دیگر نیز در روز نبرد حنین بود».

ص: 224

بی تردید این روایت با آنچه در سطور قبل از همین کتاب و نیز از سیره ابن اسحاق نقل شد در تناقضی آشکار است. زیرا، یکی از این دو می گوید مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از دو سال و دو یا سه ماه او را از حلیمه بازستاند و دیگری حاکی از آن است که این کار پس از پنج سال و چند ماه صورت پذیرفت.

اما می توان بین این دو روایت بدین ترتیب سازگاری و توافق برقرار ساخت که بگوییم تاریخ اوّل، پایان دورانی است که حلیمه رسول خدا را برای آن در اختیار گرفته بود که در دامن او و تحت حمایت و مراقبت او باشد. این مانع از آن نمی شود که پس از این تاریخ نیز حلیمه هر از چند گاه به حضور آمده می آمده و رسول خدا را می ستانده است تا از يك سو، او از نسیم صحرا برخوردار شود و آسایش گیرند و از سوی دیگر، خود، به وجود او تیمّن و تبرک جوید. با این وصف، تاریخ اخیر یعنی پنج سال و اندی، زمانی است که آمنه فرزند خود را به صورت کامل از حلیمه بازستاند و از این تاریخ به بعد بود که دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به میان قبیله بنی سعد نرفت. به همین سبب است که گفته اند پس از آن تاریخ، دیگر حلیمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ندید، مگر زمانی که وی مردی کامل شده، ازدواج کرده بود و نیز زمانی که وی رسالت خود را ابلاغ کرده و در نبرد حنین، سپاهیان برای یاری دادن به او با یکدیگر در گفت و گو بودند. به هر حال، از آن تاریخ بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای همیشه در کنار مادر خود ماند و مادر او را برای دیدن قبر پدر خویش و برای این که همراه وی، به خاطر وفاداری به آن شوهر پاک و محبوب، به زیارت قبر او روند، به مدینه برد.

حلیمه پس از دو سال و اندی محمد (صلی الله علیه و آله) را به مادرش برگرداند و از آن پس، تا پنج سالگی آن حضرت مرتّباً با میل خود و به اجازه خانواده اش به دیدار او می آمد. ابن اسحاق در این باره دو روایت آورده که یکی را متذکر شده، به دیگری نپرداختیم.

به هر حال، سبب آن که در فاصله میان این دو تاریخ حلیمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

را به صورت همیشگی نزد خود نگه نداشت و تنها گاهگاهی به دیدار وی می آمد، اموری از این قبیل بود:

ابن اسحاق چنین می آورد که مردم در گفته های خود مدعی شده اند که يك بار هنگامی که حلیمه به مکه آمد و قصد رفتن به سراغ خانواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) را داشت، او را گم کرد و هر چند در پی او گشت، او را نیافت. پس نزد جدّ آن حضرت آمد و گفت: «من امشب به همراه محمّد (صلی الله علیه و آله) به شهر آمدم و چون در بالای مکه بودم، مردم مرا گمراه کردند و او را گم کردم و اینک به خدا سوگند، نمی دانم او کجاست». پس عبد المطلب برخاست و از خداوند خواست تا گمشده او را بازگرداند. پس از این دعا بود که ورقه بن نوفل بن اسد و مردی دیگر از قریش محمّد (صلی الله علیه و آله) را یافتند و به حضور عبد المطلب آوردند و گفتند: «این فرزند توست که ما او را در بالا های مکه یافتیم». پس عبد المطلب او را برگرفت و بر شانه خود گذاشته، به طواف کعبه پرداخته، او را به خدا می سپرد و برایش دعا می کرد.

عبد المطلب، سپس، او را نزد مادرش آمنه فرستاد.

ابن اسحاق در صدر این خبر در کتاب خود کلمه زعموا (مدعی شده اند) را آورده که نشان می دهد او در این روایت تردید داشته و این در حالی است که جای هیچ شك و تردیدی در آن وجود ندارد؛ چرا که، این خبر فی نفسه مورد قبول می باشد و از توجّه فراوان جدّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی و نیز مواظبت حلیمه از او و محبّت قریش نسبت به آن حضرت حکایت دارد.

اما آیا این ماجرا در نخستین دوره اقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد حلیمه بوده و یا در دفعات بعدی که حلیمه برای تبرکّ جستن به آن حضرت و نزدیک بودن به او وی را با خود به صحرا می برد و بر می گرداند و مادرش نیز با این کار موافقت داشت تا فرزندش از آب و هوای بیابان استفاده کند و از بیماری های موجود در شهر محفوظ بماند به وقوع پیوسته است یا نه؟ این مسأله ای است که تاریخ نسبت به آن سکوت اختیار کرده است.

- در صفحات قبل به خبری که ابن اسحاق درباره سبب عودت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی حلیمه در دومین یا سومین ماهی که از تحویل گرفتن مجدّد او می گذشت اشاره کردیم و اینک متن اظهارات او را که یکی دیگر از اسباب نگرانی حلیمه و در نتیجه انصراف او از نگه داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزد خود را بیان می کند می آوریم:

«یکی از اهل علم برایم چنین روایت کرد: یکی از عواملی که مادر رضاعی پیامبر حلیمه سعیدیه را به بازگرداندن وی به مادرش واداشت، علاقه بر آنچه قبلاً گفته ام، آن است که گروهی از مسیحیان حبشه که در مکه بودند پس از پایان دوران شیرخوارگی وی و هنگامی که حلیمه او را به نزد مادرش می برد، او را دیدند و درباره او پرسش کردند و او را واریسی نمودند و پس به حلیمه گفتند: «ما این کودک را می گیریم و وی را به حضور پادشاه و به سرزمین خود می بریم که این، نوباوه ای است که ماجرای عظیم برای او رخ خواهد داد و ما از فرجام او آگاهیم».

ابن اسحاق در ادامه می گوید:

«به ادعای آن که برایم این ماجرا را روایت کرده بود، تقریباً حلیمه از این گروه راحتی نیافت و آنان دست از او نکشیدند مگر زمانی که حلیمه این کودک را نزد مادرش روانه کرد».

سفر آمنه به یثرب

85 - آمنه در حالی که هنوز اندکی از بیست سالگی فراتر نرفته، الگویی از يك زن کامل بود. او بدین وصف بر آن شد تا به همراه فرزند خود و امّ ایمن دایه رسول خدا پس از مادرش روانه یثرب شود. این تصمیم به دو جهت اتخاذ شد:

نخست آن که، به همراه فرزندش به زیارت قبر پدر او برود که این خود، مصداق والاترین و زیباترین وفاداری به شمار می رفت و آمنه به وی بسیار علاقه مند بود گویا او همسر خویش را امانتی می دید که خداوند به ودیعت به او سپرده بود.

دیگر آن که، با نزدیکان و خویشان عبد الله یعنی بنی نجار آشنا شود، همان

خاندانی که جدّ عبد الله، هاشم از آنان همسر گرفته، با سلمی دختر زید بن عمرو که از ثروتمندان و شرافتمندان مدینه بود و نسبش به عدی که از طایفه بنی نجّار است می رسید ازدواج کرده بود.

این دو هدف با سفر آمنه به مدینه برآورده می شد. البته شاید در این میان انگیزه ای دیگر نیز وجود داشت و آن این که، او از هوای مرض آلود و وبای موجود در مکه بر فرزند دلبندهش بیمناک بود و می خواست او را از آن جوّ آکنده از شلوغی و از آن شهر پرجمعیت خارج کند. به همین دلیل، پیش از این حلیمه هر از چند گاهی او را با خود به صحرا می برد تا در آنجا جسم رسول خدا از آلودگیهای مکه شلوغ پاک و پیراسته شود، از هوای سالم بیابان که جسم و جان او را طراوتی دیگر می بخشید برخوردار شود، اراده اش بالنده تر گردد، در بیابان در تماسی مستقیم با طبیعت و مظاهر آفرینش قرار گیرد و هیچ پرده ای میان او و آن مظاهر فاصله نیفکند و هیچ دری و گذرگاهی راه وصول به حقایق هستی را بر او نبندد، بلکه پیوسته با آسمان و رنگ لاجوردی آن، ستارگان و درخشش آنها و ماه و روشنائی آن در تماس باشد، خورشید آن چراغ عالم و ماه آن پرتوافکن بر هستی را بی آنکه پرده ای یا مانعی برایش در میان باشد به دیده خویش ببیند، خورشید را به هنگام طلوع درخشش در میانه روز، به هنگام زردی آفتاب و به هنگام غروب مشاهده کند و روشنائی ماه در ساعات پس از غروب را بنگرد، آن هنگام که پرتو می افکند، نور تاریکی را می شکافد، سیمای نورانی ماه درخشنده تر می گردد، نغمه موسیقایی خوش را الهام می دهد و در روشنائی آن آنان که زیبایی منظرش و دلالتش بر آفریننده ای آگاه را دریافته اند، گرد هم می نشینند.

به هر حال، مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را با خود به سفر برد تا قبر پدر را زیارت و با دایی زادگان خود دیدار کند و نیز این مادر توانسته باشد او را از شلوغیهای مکه و موانع موجود در آن برهاند، با آنکه این سرزمین برای او،

دوست داشتنی ترین نقطه از زمین خداوند بود. اما از جانبی دیگر، وفای به شوهر، مراقبت فرزندى که جسم و جان او و خاندانش پاک و مطهر است و نیز ضرورت ملاقات این فرزند با دیگر بستگان خویش، امری دیگر را می طلبید.

ظاهراً این سفر هنگامی رخ داده بود که آمنه محمّد (صلی الله علیه و آله) را پس از پشت سر نهادن پنج سال و چند ماه برای همیشه از دایه اش گرفته بود و آن حضرت ماههای نخست سال ششم ولادت خویش را سپری می کرد.

این برگزیدگان به مدینه رسیدند و قبر عبد الله، پدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسر محبوب آمنه را زیارت کردند. دیدگان اشکبار شد و صداها خاموش و در مقابل چشمان کودکی پردرک و پراحساس، جانها به مناجات پرداخت. اینگونه بود که این نوباوه بزرگ پدرش را که در خاک نهان شده بود شناخت، با دیده خود قبر او را مشاهده کرد و در اشکهای مادرش محبت آن پدر را لمس کرد. منظره ای دلپذیر در دل رسول خدا شکل گرفت و ندایی پنهان که به قلب و احساس او می رسید و شاید این نخستین اندوهی بود که قلب پرطراوت و پیراسته او را در میان می گرفت.

او به همراه مادرش در کوشک بنی عدی بن نجّار اقامت گزید. آن قصری بود که به سان يك دژ بر یکی از تپه های بلند اطراف مدینه ساخته شده و در مدینه از شهرتی برخوردار بود.

چنین بر می آید که این اقامت کوتاه نبوده و احتمالاً نسبت به طول انجامیده و به هر حال، در این مدت در ذهن آن نوباوه تصاویری شکل گرفت که به هنگام یادآوری آنها خیال روشنشان می سازد و بدان شاخ و برگ می دهد.

از آن جمله، از آن حضرت در هنگامی که بار رسالت را بر دوش گرفته بود روایت شده است که فرمود: «در همین جا به همراه کودکان دایی زادگانم پرندگانی به پرواز در می آوردیم و بر آن قصر بنی عدی می نشستند». او همچنین درباره خانه ای که به همراه مادرش در آنجا اقامت گزیده بود، فرمود: «مادرم مرا در اینجا

اقامت داد و قبر پدرم عبد الله بن عبد المطلب در همین خانه قرار دارد.

در گذشت آمنه

86 - آمنه به همان اندازه که اقامت در آنجا برایش لذت داشت، در آنجا ماند.

او، از دیگر سوی، قصد آن نداشت تا همچنان دور از بنی هاشم و دور از جدّ رسول خدا که اینک کفالت او را بر عهده داشت، به سر برد. بنابراین ناگزیر می بایست به مکه بازگردد.

او روانه مکه شد، اما در راه بازگشت در نقطه ای به نام ابواء⁽¹⁾ - که به گفته الروض الانف بین مکه و مدینه و قبل از نیمه راه قرار دارد - مرگ وی را فرارسید و بدین ترتیب، محمد (صلی الله علیه و آله) از پدر و مادر یتیم شد، همان شخصیتی که خداوند او را ذخیره ای برای انسانیت، راهنمای راه حق و منادی رحمت قرار داد و او پیامبر رحمت شد. این بدان سبب بود که ترحم بر مردم از دردهای درونی سرچشمه می گیرد که در طول دوران زندگی به انسان می رسد. به عبارتی دیگر، ترحم ورزیدن بر ضعیفان تنها از کسی سر می زند که خود تلخی و مرارت ضعف را چشیده باشد و چه ضعیفی نیز از یتیمی سخت تر است از دیگر سوی، در بسیاری از مواقع قسوت و سنگدلی از کسانی ناشی می شود که در آسایش و تنعم زیسته، همیشه به جلوه های این زندگی شادمان و سرخوشند.

به هر حال، مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی بدرود حیات گفت که تازه آن حضرت با معنی زندگی آشنا می شد و بتازگی شیرینی محبت و زیبایی مهر و توجه او را چشیده بود، شیرینی محبت مادری که با تمام وجود خود در خدمت او بود و از او شادمانی می گرفت، مادری که محبت به این فرزند را جبران محبت شوهری قرار

ص: 230

1- صاحب الروض الانف در این باره می گوید: گفته شده است این نقطه بدان سبب ابواء نامیده شده است که سیل در آن جمع می شد.

داده بود که در همان آغاز ازدواج او را از دست داد. اگر از این پیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر خود را از دست داد، اما آن فقدان در زمانی بود که او هنوز در پرده غیب نهفته الهی قرار داشت و جدش عبد المطلب نیز، پس از آن که او ولادت یافت، محبت پدر را برای او جبران کرد و او بدین ترتیب، درد این فقدان را حس نکرد، زیرا از آن اطلاعی نداشت و دیده به جهانی بدون حضور پدر گشوده بود. اما این بار وی زمانی مادر را از دست داد که کاملاً آگاه بود و شیرینی محبت مادر را نیز حس کرده بود. اینجا دیگر هیچ چیز نمی توانست عطف آن مادر پرمهر را جایگزین شود و این، حرمان از نعمتی بود که قبلاً وجود آن را درک کرده بود.

بدین ترتیب، سوز غم بر جان این بزرگ عارض شد و در حالی که هنوز نهالی نو پا بود آموخته صبر و بردباری گشت. این سوز غم پیوسته فزونی یافت و صبر نیز چنان. مرگ به شیون در آمد در حالی که این مادر و فرزند غریب بودند و هیچ مونسى نداشتند مگر صحرایی سوزان، راهی پر نشیب و فراز و مسافتی طولانی که باید پشت سر گذاشته می شد. اینگونه، درد غربت، درد فقدان و درد جدایی، همه در کنار هم قرار گرفت. اما با همه اینها کاروان رسول خدا با عنایت خاص خداوند به پیش رفت و این نیز بدان خاطر بود که پیامبر در کنار صبر و تحمل درد و غم عنایت خداوند و لطف پر دامنه او را نیز تجربه کند و از این همه، توشه ای روحی برگیرد که در هنگام رویارویی با شدائد و سختیها در راه دعوت به حق و نبرد علیه شرك و رویارویی با همه مشرکان و همدستی آنان علیه او و در هنگامی که او را در معرض آزار خود قرار می دهند و لو در پی احساس ضعف به درگاه خداوند التجا می آورد، این توشه را یادآور گردد.

پس از این فقدان بزرگ آنکه جانشین مادر شد و رسول خدا را در دامن گرفت، کنیزی حبشی بود. او هر چند مهر و محبت مادر و توجهی که موجب سرافرازی است نداشت، اما او را در حمایت و حفاظت خود قرار داد.

ارتباط یافتن زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کنیزی حبشی زاد و توشه ای انسانی

بود که از سوی خداوند در اختیار او قرار می گرفت تا این را لمس کند که مردم همه با هم برابرند و همه برتربها از آن کسی است که کار نیکی از او سرزند نه آنکه به اصل و نسب خویش تفاخر ورزد. این حکمت و تدبیری شایسته بود که دایه ای که محمد (صلی الله علیه و آله) را در دامن می گیرد و او نمی تواند از وی بی نیاز باشد، کنیزی حبشی است چه اینکه، این امر تربیتی است از سوی خداوند بر مساوات و برابری میان همه مردم و بر این حقیقت که هیچ شرافتی نیست مگر سود رساندن به دیگران و داشتن عواطف انسانی نسبت به آنان. بدین ترتیب است که در آینده زندگی این شخصیت نیز از چنین کسی که کنیزی حبشی دایگی او را بر عهده گرفته، محبت مادری را - هر چند کمتر از محبت آمنه - به وی چشاند و با لطف و عنایت الهی او را به جدش رسانده است، هیچ شگفت آور و نامأنوس نبود که یار بردگان شود و مانع بردگی انسانها باشد. هیچ شگفت آور نیست که چون می شنود یکی از اصحابش دیگری را با گفتن کلمه «ای سیاهپوست» مورد سرزنش قرار می دهد، خشمگین شود و فریاد برآورد که «پیمانۀ دل لبریز شد، پیمانۀ لبریز شد، پیمانۀ لبریز شد. سفید پوست را بر سیاهپوست هیچ فضیلتی نیست مگر به تقوی. محمد خود فرزند يك سفید پوست است که سیاهپوستی، دایگی او را بر عهده گرفته، پس او هم فرزند سیاهپوست و هم فرزند سفید پوست است».

87 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم محبت مادر را چشید و هم تلخی فراق او را به همین دلیل نیز هنگامی که مردی کامل شد و پیامبر حق گردید، به زیارت قبر مادر رفت.

در الروض الانف در این باره چنین آمده است:

«در حدیث است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبر مادرش را در ابواء زیارت فرمود. گریست و دیگران را نیز گریاند».

این حدیثی صحیح است. در حدیث صحیح دیگری نیز چنان آمده که فرمود: «از خدای خویش برای زیارت قبر مادرم اذن خواستم و مرا اذن داد. پس اجازه خواستم تا برایش آمرزش بطلبم، اما خداوند اجازه نفرمود». در سند بزاز در

حدیث بریده چنین آمده که چون آن حضرت خواست برای مادرش آمرزش طلبد، جبرئیل بر سینه او زد و گفت: «برای آن که مشرک بوده است استغفار مکن». پس رسول خدا غمناک بازگشت. در حدیث دیگری عبارتی وجود دارد که صحت این حدیث را تقویت می کند و آن این که مردی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «پدرم کجاست؟» پس فرمود: «در آتش». چون آن مرد پشت کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«پدر من و پدر تو هر دو در آتشند».

البته ما را چنان حقی نیست که چنین سخنی درباره پدر و مادر آن حضرت بر زبان آوریم؛ چه آن که فرمود: «زندگان را به وسیله بدگویی از مردگان آزار مدهید». این نیز که آن حضرت چنین سخنی درباره پدر خود اظهار داشتند بدان دلیل بود که وی در دل آن مرد سؤال و تردیدی را می دید و حتی در روایتی گفته شده است که آن مرد پرسید: «پدر تو کجاست؟» و در این هنگام بود که آن حضرت چنان فرمود:

معمر بن راشد نیز این ماجرا را با عبارتی متفاوت با عبارت این روایت، نقل کرده و البته در آنجا این جمله را نیاورده است که آن حضرت فرمود: «پدر من و پدر تو هر دو در آتشند».

بی تردید روایات فوق که مدعی است پدر آن حضرت در آتش قرار دارد، آن گونه که از لحاظ سند روایتی غریب می باشد، از نظر مضمون و محتوی نیز غریب است. زیرا خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما هیچ گاه امتی را عذاب نکردیم مگر آن هنگام که رسولی را مبعوث نماییم»⁽¹⁾. از دیگر سوی این در حالی است که پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران نبوت پیامبران می زیستند، پس چگونه می توان آنان را معذب دانست؟ اگر چنین بگوییم، این مخالف حقایقی دینی خواهد بود؛ چه این که، یکی از این دو اساساً قبل از به دنیا آمدن

ص: 233

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات یافته و دیگری نیز در حالی بدرود حیات گفت که آن حضرت هنوز دوران خردسالی را می گذارند و بالطبع، مبعوث نشده بود.

بنابراین، روایتی که از معذب بودن والدین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آتش حکایت دارد، مردود و نامقبول است؛ اولاً به علت غریب⁽¹⁾ بودن سند حدیث و ثانیاً به علت دوری مفاد و مضمون این خبر از حقیقت امر.

اگر کسی بگوید: «پس چرا پیامبر از استغفار برای آن دو منع شده بود؟» چنین پاسخ خواهیم داد که حتی در فرض صحت چنین روایتی، شاید منع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آمرزش برای آن دو از آنجا ناشی می شود که اساساً در اینجا موضوعی برای استغفار و آمرزش طلبیدن وجود نداشته است؛ چه این که آمرزش طلبیدن برای کسی متصور است که مکلف به تکلیفی باشد و از آن سرپیچی نماید و مالا-گرفتار گناه شود، حال آنکه در اینجا آن دو اصولاً مکلف به تکلیفی از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبوده اند و این بر خلاف استغفار ابراهیم برای آذر است که از آن منع شد. زیرا پدر ابراهیم یا در تفسیر صحیحتر عموی او مخاطب دعوت و رسالت ابراهیم قرار گرفته و مکلف به آن بود که به خداوند ایمان بیاورد و به بتها پشت کند، اما چنین نکرد.

حقیقة من آنگاه که شنیدم می توان چنین تصور کرد که عبد الله و آمنه به دوزخ در افکنده شوند، به تعجیبی سخت گرفتار شدم؛ چرا که، عبد الله همان جوان صبوری است که حتی پذیرفت که به خاطر نذر پدرش قربانی شود و به همین سبب با خشنودی، گام پیش نهاد و آن هنگام که قریش فدیة او را پرداختند، این را نیز با خشنودی استقبال کرد، او همان پارسای پاکدامن و دور از لهو و بیهودگی و همان

ص: 234

1- - حدیث غریب الاسناد حدیثی است که در تمام طبقات فقط يك نفر آن را از يك نفر نقل کرده باشد و یا حدیثی است که متن آن از طریق جماعتی از صحابه معروف باشد اما راویانی آن را به طریق دیگری جدای از آن طریق معروف روایت کند. ر. ک. مدیر شانه چی، محسن، درایة الحدیث، ص 52. م.

مردی است که آنگاه که آن زن بر راهش قرار می گیرد و می گوید که «آماده ام» به وی چنین پاسخ می دهد که مرگ از ارتکاب حرام آسانتر است. چگونه و چرا چنین کسی مجازات شود و عذاب بیند، حال آن که دعوت رسولی به او نرسیده، هیچ رسالتی وجود نداشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز هنوز مبعوث نشده بود و از دیگر سوی خداوند هرگونه عذابی را تا زمانی که رسولی نفرستاده منتفی اعلام فرموده است.

آمنه نیز همان مادر پرمهر و صبوری است که حرمان از شوهر را دید و بردباری ورزید، فرزندش را در فقر و یتیمی یافت و صبر کرد و با شکیبایی و خشنودی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به دیدار دایی زادگانش در یثرب برد. اینک آیا عاقلی می تواند چنین تصوّر کند که چنین زنی به دوزخ در افکنده شود، آن هم بی آنکه رسالتی الهی در آن زمان در کار باشد که او را هدایت کند و دعوتی به یگانه پرستی وجود داشته باشد که او را سمت و سو دهد.

من دچار شگفتی شدم، نه فقط به سبب محبتی که به پیامبر مصطفی آن محبوب خلق خدا دارم - هر چند که این محبت خود بتنهایی می تواند در پدید آمدن چنین حالتی بسنده کند - بلکه بدان سبب که داستان صبر و پایداری آمنه مرا به حالتی رساند که دیگر نمی توانم تصوّر کنم آن صبور - که در همه چیز جز آن که فرشتگان با وی همسخن نشدند همتا و همسان مریم بتول است - در عذاب دوزخ قرار گیرد.

88 - چنین بر می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هرگاه که بر مزار مادرش می گذشت، اشک از دیدگانش سرازیر می گشت و این هیچ عیب نیست. چه، آن بزرگ خود می فرماید: «گریه از خدای رحمان و شیون از وسوسه شیطان است».

راویان آورده اند که او چون از ابواء گذر کرد، گریست و آنان که با او بودند نیز به یاد مادر آن حضرت گریستند.

قرطبی در تذکره می گوید:

«ابو بکر خطیب در کتاب السابق و اللاحق و الناسخ و المنسوخ و نیز

ابو فحوص عمر بن شاهین به اسناد خاص خود از عایشه چنین روایت آورده اند که گفت: «رسول خدا حجة الوداع را برای ما به جا آورد و در راه حج از قبر آمنه گذشت در حالی که غمگین و حزین بود و من نیز در پی گریه او گریستم». او سپس در اینجا فرود آمد و به من گفت: «ای حمیراء اندکی درنگ کن» پس من به دیوار خانه ای که برای نگهداری شتران در آنجا بود تکیه دادم. او مدتی از من دور ماند و پس از آن در حالی که شادان و متبسم بود به سوی من بازگشت. من به او عرض داشتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدر و مادرم به فدایت، در حالی از نزد من دور شدی که غمگین و حزین بودی و من نیز بر گریه تو گریستم اما اینک در حالی بازگشته ای که تبسمی بر لب داری. ای رسول خدا، این از چه روست؟» فرمود:

«به زیارت قبر مادرم آمنه رفتم و آنجا از خداوند خواستم او را زنده سازد. خدا نیز او را زنده کرد و وی به من ایمان آورد».

درباره دوباره زنده شدن پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت دیگری نیز به همین مضمون آمده که تئو چند از راویان مجهول در سلسله سند آن روایت وجود دارند.

ما بر این عقیده ایم که در اینگونه اخبار، تواتر اسناد ثابت نشده است تا بدان یقین کنیم، اما با این وجود همان سخنی را ابراز می داریم که صاحب الروض الانف می گوید:

«خداوند بر هر چیزی تواناست و رحمت و قدرت او از هیچ امری فرو نمی ماند. از سوی دیگر، پیامبر او نیز شایسته آن است که خداوند او را به آنچه از فضل خود می خواهد اختصاص دهد هر چه از کرامت خویش می خواهد به وی ارزانی دارد».

ابن کثیر در این باب روایات فراوانی آورده و متذکر شده که این روایات دچار غریب در مضمون و یا در سند است. وی همچنین خبری را که ما از عایشه نقل کردیم بدین ترتیب یادآور شده و در ذیل آن به اظهار نظر پرداخته است:

«روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پروردگار خویش خواست پدر

و مادر او را زنده سازد. خداوند نیز آن دو را زنده کرد و به او ایمان آوردند»...

البته این حدیث، بصورت جدی، حدیثی منکر⁽¹⁾ است، هر چند وقوع چنین رخدادی که این حدیث از آن حکایت دارد با توجه به قدرت او امری ممکن می باشد. اما آنچه در حدیث صحیح ثابت شده با مفاد این حدیث تعارض دارد⁽²⁾.

نظر نهایی و آنچه ما پس از مراجعه به اخباری که در این خصوص آمده این است که پدر و مادر محمد (صلی الله علیه و آله) در دوران فترت پیامبری و پیامبران می زیستند و در عین حال، به هدایت و اخلاق شایسته ای که شریعت فرزند آنان بدان فرا خواند، بسیار نزدیک بودند. ما بر این عقیده ایم که پس از مراجعه به آیات قرآن و احادیث صحیح در خواهیم یافت که این دو نمی توانند از دوزخیان باشند و مادر مجاهد و صبور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مهر و محبتی فراوان به فرزند خود داشت و نیز پدر او عبد الله از آتش دورند؛ چرا که ما هیچ دلیلی بر استحقاق آن دو برای عذاب دوزخ نداریم و بلکه ادله حاکی از لزوم و وجوب ستایش این دو است.

هر چند محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آرمان و آرزوی ماست، اما ما به حکم این محبت به چنین نتیجه ای نرسیده ایم، بلکه به حکم عقل و منطق، قانون راستین هستی، ادله شرعی مستحکم و اهداف و مقاصد شریعت چنین عقیده ای یافته ایم.

در دامان عبد المطلب

89 - بر که ام ایمن، آن کنیز حبشی به مکه بازگشت و آن نوباوه پاک و وارسته را که اینک به ششمین سال عمر پربرکت و سرتاسر خیر و کردار نیک خود رسیده

ص: 237

-
- 1- - حدیث منکر حدیثی است که فقط يك نفر آن را نقل کرده و مخالف مشهور باشد. گاهی از چنین حدیثی به مردود و متروک نیز تعبیر شده و آن وقتی است که راوی متهم به کذب باشد. ر. ک. شانه چی، درایة الحدیث، ص 69. م.
 - 2- - ر. ک. البدایة و النهایة، ج 2، ص 281.

بود، به جدّش عبد المطلب سپرد و او نیز وی را در جوار خود جای داد و به خود نزدیک ساخت.

در خانه عبد المطلب، فرزندان دختر او و زنان و مردان جوان سکونت داشتند. آنجا حمزه بود، عباس بود و هاله همسر او و دختر عموی مادر رسول خدا نیز بود. هاله با رسول خدا خویشاوندی قبلی داشت و نمی توانست آن گونه به محمد (صلی الله علیه و آله) بنگرد که هر نامادری دیگری به فرزند شوهر خویش می نگرد؛ بلکه او از آنجا که دختر عموی مادر رسول خدا بود، همچون خاله ای برای او به شمار می رفت. او که کدبانوی این خانه و سامان دهنده بیت عبد المطلب و فرزندان او بود، به دیده حقارت و خشم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی نگریست، بلکه بسان فرزندان خویش به او توجه می کرد. او را از چنان توجهی برخوردار می ساخت که نسبت به فرزندان خویش روا می داشت. بدین ترتیب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان خانواده ای سرشار از توجه و مهر به او می زیست. نه یتیمی او وی را مقهور خود ساخت و نه فقدان والدین او را در رنج قرار داد و به ستوه آورد، هر چند نه احترامی که او برای رسول خدا قائل می شد همانند احترام آن پدر و مادر فقید بود و نه توجه او به سان توجه آن دو. با این همه در میان همه اطرافیان آن حضرت هیچ کس نبود که عطف توجهی مقدور او باشد و آن را به رسول خدا ارزانی ندارد.

عبد المطلب زیباترین سیمای ممکن برای نوباوگان را در چهره او می دید و بدینسان دو محبت در وجود وی نسبت به نوه خویش جمع شده بود: یکی محبت پدر رسول خدا عبد الله که مرگ او را در حالی که هنوز نهالی نوپا بود غافلگیر ساخت و دیگر، محبتی که انسان خودبخود به يك نوباوه پاك و آراسته پیدا می کند. به همین دلیل، پیوسته او را به خود نزدیکتر می کرد.

از آنجا که به طور طبیعی، یتیمی نوعی انزواطلبی و گوشه گیری را در کودک به وجود می آورد، این جدّ بزرگوار نیز از آن بیم داشت که یتیمی محمد (صلی الله علیه و آله) چنین اثری را در دل او بر جای گذارد. وی به همین سبب، در نزدیک ساختن او به

خویشتن مبالغه داشت تا او برای همیشه با وی انس یابد.

در سیره ابن اسحاق در این باره چنین آمده است:

«برای عبد المطلب تشکی در سایه کعبه گذاشته می شد و پسرانش در پیرامون آن می نشستند و حتی در مواقعی که او از آنجا بر می خاست، هیچ يك از فرزندانش به احترام او روی آن نمی نشستند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز تازه پسری چست و چابک بود، به قصد نشستن در کنار عبد المطلب و بر همان جایگاه ویژه او پیش می آمد و عموهایش او را می گرفتند تا از پدر خویش دور سازند. اما عبد المطلب هنگامی که این رفتار را مشاهده می کرد می گفت: «فرزندم را واگذارید که به خدا سوگند او دارای عظمتی است». وی سپس او را بر روی تشك خویش می نشاند و دستی بر پشت او می کشید و از تماشای کارهایی که وی انجام می داد لذت می برد و شادمان می شد».

عبد المطلب او را با توجه و عنایتی پدرانه مورد مهر و محبت قرار می داد.

وی پیوسته او را به خود منسوب می داشت. او به رسول خدا «فرزند عبد الله» نمی گفت بلکه او را با کلمه «فرزندم» مورد خطاب قرار می داد تا با او انس گیرد و از او انس یابد و نیز او را از آن بازدارد که در میان فرزندان عبد المطلب احساس غربت و تنهایی نماید و چنین احساس نکند که از آنها پایینتر است. او همچنین محمد را در نشستن بر دیگران برتری می داد تا از قهر یتیمی جلوگیری کند. به کوتاه سخن، خداوند محبت رسول خدا را در دل او نهاده بود.

بیشترین چیزی که متولیان امور ایتم از آن بیمناکند، آن است که یتیمان احساس انزوا کنند و در نتیجه با مردم خو نگیرند. به همین دلیل بود که عبد المطلب، آن مرد با تدبیر، پر مهر و بزرگوar پیوسته روح انس و خو گرفتن با دیگران را در این یتیم بر می انگيخت.

فطرت سلیم عبد المطلب و فراست و تیزاندیشی او این حقیقت را به وی الهام می کرد که محمد در آستانه رخدادی عظیم است. نشانه های چنین حقیقتی، در خوابی که عبد المطلب دید، در وضعیتهایی که وی خود را در او مشاهده کرد و

بالاخره در اخباری که در دوران شیرخوارگی و زندگی وی در نزد حلیمه درباره او برایش نقل شده برای عبد المطلب هویدا شده بود. به همین دلیل نیز گاه اظهاراتی بر زبان او جاری می‌گشت حاکی از آن که او در انتظار خبر عظیمی برای اوست، آنگونه که خبری که در سطور قبل از ابو طالب نقل کردیم، چنین نشان می‌دهد.

علاوه بر این ابن اسحاق با سند خود چنین روایت می‌کند:

«چون آمنه وفات یافت، عبد المطلب رسول خدا را در اختیار گرفت و در کنار خود قرار داد و چنان دلسوزی و محبتی بر وی روا داشت که نسبت به هیچ يك از فرزندان خود نشان نداده بود. او آن حضرت را به خود نزدیک می‌ساخت و رسول خدا در هنگام خلوت عبد المطلب و هنگام خواب بر وی وارد می‌شد و بر بستر و بالش او می‌نشست و او نیز هنگامی که چنین می‌دید، می‌گفت: «فرزندم را واگذارید که او سلطنتی را پایه‌گذاری می‌کند»⁽¹⁾.

در خانه عبد المطلب دل دیگری نیز بود که محبتی به سان محبت مادر به او ارزانی می‌داشت و همه وجود خود را در او می‌دید و همانند مادرش به او توجه و مهر می‌ورزید. آن دل دیگر، دل آن زنی بود که همچون مادر، وی را در دامن خود قرار داده و پیامبر از غربت و تنهایی خویش به او پناه برده و او، ام ایمن بود.

عبد المطلب در غیاب خود در امر مراقبت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی اعتماد می‌ورزید و به او می‌گفت: «ای برکه، از فرزندم غفلت مکن که من او را در ردیف جوانانی که بر آستانه بلندای سعادتند یافته‌ام و اهل کتاب نیز چنین گمان دارند و مدّعیند که پسر پیامبر این امت است».

عبد المطلب، به دلیل کمال عطف و توجه خویش و خو گرفتن و آشنا شدن پیامبر با کمال مهر و محبت او، هیچ چیز نمی‌خورد مگر آنکه می‌گفت: «فرزندم را بیاورید». پس فرزندش را می‌آوردند.

در همین زمان، خداوند برای باری دیگر روحیه این نوباوه را با حرمانی دیگر

ص: 240

می آزماید: برای بار نخست در زمانی که دیده محمد به جمال پدر روشن نشده بود مرگ او را در ربود. دومین بار، مرگ شاخ زندگی مادرش را درهم شکست و این در حالی بود که او مهر و محبت مادر را درک کرده و او را چون شاخه ای سرسبز دیده بود که پژمرده و زرد می شود. او در سومین آزمایش نیز جد خویش را دید که او را ترك می گوید. او بدین ترتیب، هم پدر نزدیکتر و هم پدر دورتر خود را از دست می داد. وی آن هنگام که مرثیه های مرگ عبد المطلب را شنید، عظمت آنچه را از دست می داد بیشتر از پیش حس کرد، مرثیه هایی که در آخرین لحظات حیات آن پیر بزرگوار و در حالی که مرگ به سوی او پیش می آمد آغاز شد و از منزلت و جایگاه ویژه او حکایت داشت.

این اشعار و مرثیه ها از سوی دختران عبد المطلب سر داده می شد. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«چون عبد المطلب احساس کرد که مرگ نزدیک است، از دختران خویش خواست تا بر او مرثیه بخوانند و آنان نیز در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می شنید بر او مرثیه خوانی می کردند».

این خوانی بلیغ ترین نوحه سرایی بود و این خبر حکایت از آن دارد که عبد المطلب با همه کهولت سن کاملاً هوشیار بود و سستی اندیشه که دیگر پیران را عارض می شود او را عارض نشده بود.

در کنف حمایت ابو طالب

90 - آن یتیم بزرگوار در عزت و غرق در توجه و محبت و گذشت، در دامن مادر پاکش، در دامن ام ایمن نیکوکار که برکت خانه عبد المطلب بود و بالا-خره در کنف حمایت مردی شریف و فرمانروای قوم خود به سر برد و هرگز احساس خواری یا مقهور بودن نکرد، بلکه پیوسته شرف و بزرگواری و عظمت و گذشت را احساس می نمود و این حالت ادامه داشت تا آن که به سن هشت سالگی رسید.

در این سنّ جد و حامی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گذشت، اما در حالی که او با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، عطف توجّه او به این بزرگ از میان نرفت، بلکه همچنان با حقیقت استمرار یافت و به همین دلیل هنگامی که احساس کرد که مرگش نزدیک است، ابو طالب را به نگهداری و مراقبت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وصیت کرد. او به آن جهت وی را به این وصیت برگزید که او در میان قریش بر جای عبد المطلب می نشست و علاوه بر این، وی بیش از دیگر فرزندان عبد المطلب به آن حضرت نزدیک بود؛ چه، او و عبد الله هر دو از يك مادر یعنی از فاطمه دختر عمرو بن عائذ از بنی مخزوم بودند.

ابو طالب نیز حقّ این وصیت را ادا کرد. وی آن گونه که باید، پیامبر را مورد مراقبت قرار می داد و تا سر حدّ امکان در همه آمد و شدها او را با خود می برد و پیوسته با او همراه بود؛ چرا که، او اینک کم کم عادات جوانان را پیدا می کرد و در این مرحله از زندگی هیچ چیز بیش از همراهی آمیخته با نصیحت و راهنمایی نیاز او را بر آورده نمی ساخت. به همین دلیل و به دلیل محبت شدید به او، ابو طالب پیوسته با او همراهی می کرد، او را به محبتی که حتّی به فرزندان خود نداشت اختصاص می داد، جز در کنار او نمی خوابید و برکت و میمنتی را در او مشاهده می کرد که تا آن زمان ندیده بود. مثل ابو طالب به سان مثل حلیمه سعدیه و فرزندان او بود، آنجا که چون پیامبر در میان آنان قرار گرفت، پس از دوران گرسنگی سیر شدند و پستان خشکیده شترشان دوباره شیری گوارا نثارشان ساخت.

ابو طالب تا حدّی در بحران مادّی به سر می برد. عائله او به هنگام غذا خوردن کاملاً سیر نمی شدند، ولی زمانی که محمد به همراه آنان غذا می خورد سیر می شدند. به همین سبب نیز هر زمان ابو طالب می خواست به آنان غذا بدهد، به ایشان می گفت: «همانگونه که بودید باشید تا فرزندم محمد بیاید». چون او می آمد، به همراه وی به غذا خوردن مشغول می شدند و مشاهده می کردند که غذای موجود از آنان زیادت می کرد و چون با آنان نبود، سیر نمی شدند و

بدین خاطر ابو طالب به محمد (صلی الله علیه و آله) می گفت: «تو به حقیقت مایه نیکی و برکتی».

این خلاصه ای است که ابن اسحاق در سیره خود آن را می آورد(1).

من دلایلی در اختیار ندارم که بتوان این اظهارات را نقض کرد؛ چرا که این قدرت خداست که همه چیز را شامل است و اگر خداوند رسول خدا را به چنین برکتی برگزیده، این نیز یکی از نشانه های نبوت اوست که از این پیش نمونه های خارق العاده دیگری از این قبیل بر دست او جاری شده بود، بسیار آشکارتر، روشنتر و پرمفومتر. چه، نوری که به هنگام ولادت او درخشید، شکست برداشتن ایوان کسری، شکستن کنگره های آن، خاموش شدن آتشکده فارس، برکتی که با قدم او بر حلیمه و خاندانش نازل شد همه و همه امور خارق العاده ای به شمار می روند که مورد حاضر در شهادت بر نبوت او در آینده از همه گویایی کمتری دارد.

در مقابل اظهارات ابن اسحاق، از حسن بن عرفة کلامی آمده که ظاهراً نشان دهنده نوعی تعارض با آن می باشد. او از ابن عباس چنین روایت کرده است که گفت: «ابو طالب، سفره کودکان را نزد ایشان قرار می داد و آنان می نشستند و غذاها را از همدیگر می ربودند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه با آنان نمی خورد و چون عمویش این حالت را مشاهده کرد، سهم طعام او را جدا ساخت».

این روایت ممکن است نوعی تعارض را نشان دهد. اما با دقت و تفحص در این دو روایت روشن می شود که هیچ تعارضی در بین نیست. زیرا از روایت اول چنین بر می آید که سیر شدن کودکان و اضافه آمدن غذا در هنگامی بود که رسول خدا در میان آنان و بر سر سفره آنها می نشست. معنی این حدیث آن نیست که او همانند آنها غذا را از ایشان در رباید. تنها مفهوم این حدیث با حدیث اخیر آن است

ص: 243

که وی در حالی که برایش سهم جداگانه ای کنار گذاشته شده بود، در جمع دیگر کودکان به غذا خوردن مشغول می شد و این امر برای آن بود که مجبور نشود در کار ربودن غذاها از همدیگر با دیگر کودکان به مسابقه پردازد. چرا که نفس پاک و وارسته او وی را از این بازمی داشت که برای برداشتن غذا بر دیگران پیشدستی کند و این روحیه از ادبی است که خداوند به او آموخته بود و از عفت و دوری وی از حرص و ولع به خوردن؛ آن گونه که از مطالعه صفحات تاریخ زندگی او بر می آید.

بنابراین به مقتضای این دو روایت، برای حصول برکت همان بس بود که محمد (صلی الله علیه و آله) در غذا خوردن در کنار آنان قرار گیرد. شاید نیز با این کار ابو طالب که سهمیه او را جدا می ساخت و او را از دیگران جدا می کرد، برکت سفره او فزونی می یافت، چه خداوند این احترام ابو طالب بنده بزرگوار خود به رسولش را با چشمه ای از فیض فراگیر خود جبران می نمود(1).

ص: 244

1- - جای بسی تعجب و بلکه محل شکوه است که چگونه آقای ابو زهره با آنکه در موارد فراوانی در این کتاب مواضع منصفانه و مبتنی بر تحقیق در پیش گرفته، در اینجا از کنار سوابق و مواضع درخشان ابو طالب بی هیچ اشاره ای، گذشته است؟ شاید بیم آن داشته، در نتیجه تحقیق خود، ناگزیر از ابراز حقایق شود که به سبب آن مورد ملامت دوستانش قرار گیرد. م.

91 - محمد عزم کار نمود و این در حالی بود که او هنوز به سنّ بلوغ نرسیده اما نوجوانی بالنده و توانا شده بود. او به کاری پرداخت که نوعی رفق و مدارا، و توجه و عنایت و مهر ورزیدن بر ضعیفان را می طلبید. این کار چوپانی بود که دارای سه مزیت است:

الف - این کار صیانت حیوان ضعیفی است که از پیش بردن آن، عطوفت و مدارا می طلبد.

ب - در کنار این کار، وی با نوجوانانی معاشرت می ورزید که آن تکبر و برتری طلبی دوران جاهلیت که مردم به شرافت و اصل و نسب خویش بر دیگران فزونی و فخر می طلبیدند، در میان آنان وجود نداشت.

ج - در این کار درآمدی از دسترنج خود او به دست می آمد که بهترین درآمدها بود؛ چه، بهترین درآمد آن است که حاصل دسترنج و کار بدنی انسان باشد.

او پیش از این در کنار فرزندان حلیمه که برادران رضاعی او به شمار می رفتند در میان قبیله بنی سعد به چراندن گوسفندان می پرداخت و این بازی او در اواخر دوران شیرخوارگی و اوایل دوران دایگی حلیمه بازی سودمندی بود، چرا که بهترین بازی آن است که مصلحت و سودی نیز در بر داشته باشد. این کار حتی برای

او که هنوز کودکی بیش نبود اجرت و مزدی داشت؛ چه، یکی بازی بود و اجرت آن نیز بهره بردن از همین بازی و سرگرمی حلال و مفید.

ثابت شده است که او در مکه در زمانی که نوجوانی بالنده و توانا شده بود، چوپانی کرد، اما او این بار برای بازی و سرگرمی به این کار پرداخت، بلکه برای آن دست به این کار زد که در آمد حلالی به چنگ آورد و روزی پاك و پاکیزه ای بخورد.

در کتب صحاح آمده است که او در مکه به صورت «دانگی» گوسفند می چراند و این «دانگها» را از صاحبان گوسفندها می ستاند. به نظر می رسد این «دانگها» سهمیه معینی از شیر گوسفندان بود که به وی تعلق می گرفت. او آنان را به چرا می برد و در مقابل آن سهمیه مشخصی از شیر از آن او می شد. شاید وی این شیر را به مصرف خود و فرزندان ابو طالب می رسانده، یا از آن می خورده و صدقه نیز می کرده و بدین ترتیب به دویکی دست می یافت: نیکی روی پای خود ایستادن و نیکی صدقه دادن و یا حق خویشاوندی را ادا کردن.

چنین بر می آید که چوپانی یکی از تربیتهای الهی برای پیامبران بوده؛ چرا که، آنان را به رفق و مدارا، توجه به ضعیفان، به نیکی از پیش بردن گریختگان و کنار هم آوردن آنان و نزدیک ساختن آنها به گله خود آموخته می ساخت و عادت می داد.

آنگونه که ابن اسحاق به سند خود آورده، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«هیچ پیامبری نیست مگر آنکه گوسفند چرانیده است». گفته شد: «حتی شما ای رسول خدا!» پس پیامبر رحمت فرمود: «و من نیز».

در برخی از اخبار نیز چنین روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «موسی در حالی مبعوث شد که چوپان بود. داوود نیز در حالی برانگیخته شد که چوپان بود. من نیز در حالی به پیامبری مبعوث شده ام که زمانی چوپان بوده ام».

در الروض الانف در تعلیل این مسأله چنین آمده است:

«خداوند بدان سبب این کار را در میان پیامبران قرار داد تا زمینه ای برای

آنان باشد که در آینده فرمانروایان مردم باشند و امتهای آنان رعیت ایشان. او يك بار چنین به خواب دید که از چاهی آب می کشد و گوسفندانی سیاه و گوسفندانی خاکی رنگ در پیرامون اویند»(1).

این رؤیای صادقه با آن گوسفندان خاکی رنگ به رعیت اشاره دارد تا این حقیقت را الهام دهد که حاکم بر مردم با مدارا و عطف و توجه بی آنکه آنان را تحت فشار قرار دهد در طلب غذایی برای آنان به پیش می برد و بی هیچ اجباری و بی آنکه خسته شان کند، از خیری به خیر دیگر انتقالشان می دهد، آنگونه که چوپان گله خود را با تشویق و به آرامی از چراگاهی به چراگاه دیگر می برد و نه با اجبار و ترساندن.

حمایت الهی

92 - خداوند محمد را در همه مراحل زندگی و از آن جمله در مرحله آغاز آن در حمایت خود قرار داد و بدین ترتیب بود که دوستانش کفالت او را بر دوش کشیدند و او نه روح و روانش آزاده شد و نه از یتیمی به ستوه آمد و اینگونه، او چون درختی آراسته، دوست داشتنی و آشنا و اهل انس به رشد و بالندگی خود ادامه داد و خود را از فرو افتادن در گردابهای انحراف حفظ کرد.

طبیعت کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دلیل آسان بودن، آن را برای خود برگزید، چنین اقتضا داشت که وی با کودکانی از طبقات گوناگونی درآمیزد که اکثریت آنان از طبقه فقیران، خدمتگزاران و بردگان بودند؛ چه، تنها همین گروه برای چنین کاری که از کارهای بالا شمرده نمی شود و در ردیف کارهای کوچک و حقیر قرار دارد، به کار گماشته می شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با آن که در این دوران با غلامان، خدمتگزاران و بردگان در می آمیخت، اما از عزت نفسی که البته بدور از هرگونه سرکشی و تکبر و زیاده طلبی بود دست نشست و از آن مرتبت فرود نیامد؛ چه، شرافت نسب، پاکی اصل، آن والایی و سروری و علوی که در خانواده خود

ص: 247

می دید و بالاخره عشق به مکارم اخلاقی و دوری از تکبر و پرهیز از خوار شمردن ضعیفان او را به والایی و سرافرازی فرا می خواند و از سوی دیگر، کوچکی کار صرف نظر از ثمرات آن و تأثیر آن در تربیت نفس و آموختن آن بر رفتار و برخورد درست و مدارا با مردم - او را به سوی فروتنی و خشنودی به اندکی از بهره های دنیوی می کشاند.

در این میان حبّ لهُو و سرگرمیهای آلوده و یا ناآلوده بر دلهای گروهی از این نوجوانان که پیامبر به همراه آنان به شبانی می رفت مستولی شده بود، بویژه برخی از آنان که کسان یا سرپرستان ایشان در فساد و شهوت غوطه ور بودند. برخی از همین جماعت بودند که گرایشهایی به بدی و شرآفرینی داشتند و پس از آن که بزرگتر می شدند، رشد می کردند و به بلوغ می رسیدند، عناصر فساد در جامعه به شمار می رفتند و اگر ضعف همه جا رحمت و مهربانی را در درون شخص برمی انگیزد و وی را به سوی دوستی پاک و بی ریا با دیگران فرا می خواند، اما برای این افراد مایه کشاندن آنان به نوعی غرور و بی حیایی می گشت. غرور و بی حیایی نیز به غلبه خواسته های دل و این غلبه به فساد رهنمون می شود. این در حالی است که همنشینی موجب آن می شود که آلودگی از بیمار به تندرست سرایت کند و به گفته آن شاعر عرب «گاه گری از جای نشستن شتر به شتران سالم سرایت می نماید».

به این دلیل، بیشترین چیزی که نسبت به آن بر محمد (صلی الله علیه و آله) بیم می رفت، همین سرایت غرور و بی حیایی بود؛ چه، این برای هر نوجوانی در این سنین امری دوست داشتنی و دلپسند است و از دیگر سوی، محمد (صلی الله علیه و آله) در این زمان در چنین سنینی قرار داشت. اما در این میان تربیت الهی او اقتضایی دیگر داشت و او را از چنان چیزی دور می ساخت. او خود درباره خویش چنان می گوید که گاه این غرور او را وسوسه می کرد اما خداوند او را از در افتادن به آن دام نگه می داشت. او که صادق و امین است، آنگونه که بخاری از او روایت کرده، می فرماید: «هیچ گاه به اندیشه کاری از کارهای جاهلیت نیفتادم، مگر دوبار». ابن اسحاق گفته است:

یکی از این دو بدین ترتیب بود که وی در حالی که به همراه یکی از پسران قریش به چراندن گوسفندان مشغول بود، به دوستش گفت: «تو مراقب گوسفندان باش تا من به مکه روم و بازگردم». آن شب در مکه مجلس عروسی برپا بود که در آن لهُو و طریبی در کار بود. محمد روانه مکه شد و چون به نزدیک آن خانه رسید که می خواست در مجلسی که آنجا بود حضور یابد، خواب او را فرا گرفت و وی به خواب رفت تا صبح روز بعد که آفتاب بر او تابید و این مصونیتی بود که از جانب خداوند به وی ارزانی داشته شد. بار دوم نیز ماجرای مشابه به این بود که وی چون بار نخست به خواب رفت.

در این دو نمونه شاهد آنیم که چگونه خداوند او را از فرو غلتیدن در خواسته های نفسانی حفظ می کند. خداوند در گام نخست هدایت او راه گناه را بر او بست و این نه به سبب مجاهدتی نفسی از سوی او بود؛ چه اینکه، سنّ او به وی اجازه و توان مجاهدت نفس را نمی داد. بلکه این بسته شدن راه گناه بر او به وسیله کاری خارج از اراده او یعنی خوابی سنگین صورت پذیرفت و این خود نعمتی برای او بود. این خواب همچنان استمرار و ادامه یافت تا آنگاه که اراده او قوّت گرفت و عزمی استوار پیدا کرد که می توانست او را از گناه بازدارد. این در حالی است که به مقتضای نظام اندیشه بشر، اگر خداوند او را به وسیله خوابی که بر او غالب ساخت، او را از گناه مصون نمی داشت، چه بسا او در پی خواسته دل روانه می شد و بدین طریق شهوات بر او غلبه می کرد. اما عصمت خداوندی در اولین قدم و نخستین اقدام مانع او شد و این در حالی است که «صبر و پایداری در نخستین ناکامی مهم است»، آنگونه که آن حضرت خود، پس از آنکه مبعوث به رسالت گشت، چنین فرمود(1).

ص: 249

1- - البته در تحلیل این بحث نباید عصمت خدشه ناپذیری را که شیعه برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (ع) قائل است و به مقتضای آن اندیشه هر گناهی در هر مقطعی از سنّ آن بزرگواران امری نامتصور است، از نظر دور داشت. م.

93 - قریش در میان اعراب به بازرگانی و تجارت شهرتی بسزا داشتند و بزرگان و سران این طایفه همه، بازرگان بودند. این نیز بدان سبب بود که مگه سرزمینی مناسب برای کشاورزی نبود، بلکه در بیابانی بی کشت و زرع قرار داشت.

از دیگر سوی، اعراب از چنان صنعتی نیز برخوردار نبودند که منشأ درآمدی اقتصادی برای آنان باشد. رواج بازرگانی در این شهر نیز از این مایه می گرفت که مگه، به دلیل وجود خانه کعبه محلّ تجمّعی برای همه مردم بود و زائران آن خانه از هر نقطه دور و یا نزدیک بدانجا می آمدند و در ایام حج بازارهایی برپا می شد، بازرگانان در این بازارها به تجارت می پرداختند و در کنار آن شبهای شعر و مسابقات ادبی برگزار بود. بدین ترتیب در کنار مبادلات تجاری نوعی مناظره ادبی و ترویج و تبلیغ دستاوردهای ادبی وجود داشت.

درآمد ثروتمندان قریش از طریق تجارت به دست می آمد. افراد متوسطتر نیز هر کدام بر حسب توان خود و بر حسب ثروتی که در اختیار داشتند، به کار تجارت می پرداختند. در این میان تاجران بزرگ این شهر - کسانی چون عباس بن عبد المطلب، ولید بن مغیره و ابو بکر به کار مبادله کالاهای تجاری یمن و شام اشتغال داشتند.

این گروه از طریق یمن کالاهای ایران را به روم و از طریق شام کالاهای روم را به ایران منتقل می کردند. بنابراین، آنها دو نوع سفر تجاری داشتند: یکی در تابستان که به شام می رفتند و کالاهای ایرانی را به آنجا می بردند و در مقابل کالاهای روم را از آن دیار می آوردند. دیگری سفر زمستانی بود که در طی آن کالاهای رومی را به یمن می بردند و کالاهای ایرانی را از آن سرزمین خریداری می کردند.

بدین ترتیب، ممر درآمد بازرگانان عمده مگه تجارت خارجی، راه کسب روزی مردم میان حال، تجارت داخلی و منبع درآمد افراد تهیدست چراندن گاو و گوسفند و شتر بود.

بدین گونه، مقتضای چنین جامعه و زندگی در آمیخته به تجارت و مبتنی بر آن، آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) نیز به پیشه ثروتمندان و افراد متوسط جامعه یعنی همان تجارت روی آورد. دیگر عاقلانه نبود که او همچنان يك چوپان باقی بماند؛ چه، این کار در زمانی با سنّ او تناسب داشت که خردسال بود. اما اینک که بزرگتر شده، ناگزیر باید به تجارت داخلی و خارجی روی آورد و بازارهای صادرات و واردات را بشناسد. برای چنین منظوری، وی ناگزیر از سفر بود و در این میان خداوند به او الهام کرد مقرر شد سفر با کاروان قریش باشد، کاروانی که کالاهایی را به شام می برد و کالاهایی را از آنجا می آورد.

سفر در کنار ابو طالب

94 - چون پیامبر به سن بلوغ رسید، ناگزیر می بایست به کاری که منبع درآمد قومش بود، روی آورد. او کاروان مناسب سفر را یافت و در آن کاروان سرپرست و حامی او، عمویش ابو طالب حضور داشت. وی تقاضا کرد که در کنار این کاروان قرار گیرد، همراه آنان حرکت کند، از این طریق زندگی در سفر را تجربه نماید، امور تجاری را که بزرگان مکه دست به کار آن بودند، فراگیرد، از احوال و اوضاع آگاه شود و در امور زندگی خبره و چیره دست گردد.

چنین به نظر می رسد که عمویش سنّ او را کم می دانست و بر این عقیده بود که چنین سفر سختی از توان او بیرون است و علاوه بر این، هیچ سود و منفعتی را برایش در پی ندارد؛ چه، در این کاروان مال و ثروتی ندارد تا کسی او را بشناسد.

اما رغبت فراوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این سفر او را وادار ساخت تا به تقاضای وی پاسخ مثبت دهد. در کتب سیره این شوق چنین بیان شده است که: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شیفته سفر شد و دوست داشت به همراه کاروان باشد. پس ابو طالب بر او دل سوزاند و درباره او به دیگر کسانی که در این کاروان همراه او بودند توصیه کرد و گفت: «هرگز نه او از من جدا می شود و نه من از او».

اینجا جای تأملی کوتاه است و آن اینکه چرا این قدر اشتیاق فراوان به این سفر داشت؟ در اظهاراتی که در سطور قبلی آوردیم، تقریباً پاسخ این سؤال روشن شد و آن اینکه او می خواست از امور تجارت از نزدیک آگاهی یابد نه آنکه فقط از آن چیزی شنیده باشد. همچنین می خواست خود را برای دست به کار تجارت شدن آماده سازد تا به جای بسنده کردن به چوپانی در آینده به این کار پردازد.

اما سبب امتناع ابو طالب در وهله نخست - آنگونه که از روایت فوق بر می آید - آن است که وی نسبت به سختیهای راه سفر و نیز نسبت به احتمال گم شدن او در طّی این راه بیمناک بود و به همین دلیل هنگامی که تسلیم خواسته او شد گفت: «هرگز او از من جدا می شود و نه من از او».

محمد (صلی الله علیه و آله) به همراه عمویش برای تجارت شام بیرون رفت. در طّی راه این سفر، کاروان در سرزمینی که شهر بصری در آن قرار داشت فرود آمد. بصری محلی بود که صومعه های راهبان مسیحی در آنجا بود و آنان در این صومعه ها اقامت داشتند و به عبادات خویش و شناخت بیشتر تورات و انجیل و آنچه در آن دو کتاب است، مشغول بودند. بنابراین، این راهبان، علاوه بر رهبانیت و زهد و پرهیزگاری خود از کتاب و اشارات و بشارات آن آگاهی داشتند.

نشانه و بشارتی دیگر به نبوت

95 - این سفر نشانه بزرگ و آشکاری از نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اعلام بشارتی به این نبوت و نیز اعلام امارات و نشانه های آن را در خود داشت.

در بصری در یکی از صومعه ها راهبی به نام بحیرا بود. او از کتاب خدا آگاهیهای داشت، آن چنان که همه کسانی که در این صومعه ها بودند به تورات و انجیل آگاهی داشتند و این علم را، نسل پس از نسل از خود به ارث می گذاشتند.

آنچنان که طبیعت هر راهبی است، طبیعت بحیرا نیز آن بود که برای دیدار با کاروانهایی که از آنجا می گذشت و نیز برای پی بردن به احوال و امور آنان و

همچنین به میهمانی خواندن کاروانیان از صومعه خویش بیرون نیاید. زیرا راهبان در پی گوشه گیری و انزواوند و از این سنت تجاوز نمی کنند و از احکام آیین خود سر بر نمی تابند. چنین بر می آید که کاروانهایی که از آنجا می گذشتند، به این امر خو گرفته و بویژه در مورد این راهب به این امر عادت کرده بودند که نه وی را می دیدند و نه او آنان را ملاقات می کرد.

اما در این بار، این راهب از صومعه خود بیرون آمد؛ چه، وی شاهد بیّنات و نشانه هایی در یکی از این کاروانان بود که با آنچه او درباره بشارت عیسی به پیامبری به نام احمد که پس از او می آید در اختیار داشت مطابقت می کرد. به همین سبب، او از صومعه خود بیرون آمد تا با این کاروان دیدار کند و ببیند چه کسی است که امارات و نشانه هایی که او در اختیار دارد بر او انطباق می یابد و چه کسی است که بشارت عهدین در وجود او تحقق پیدا می کند. نشانه ها از این قبیل بود که این کاروانیان در نزدیک صومعه او فرود آمدند، او ابری را دیده بود که بر سر آن کاروانیان سایه می افکند و به هر سو که آنان می رفتند حرکت می کرد و هر جا نیز بازمی ایستادند، بازمی ایستاد و بالاخره او شاهد آن بود که هنگامی که این قافله به سایه درختی پناه آورد، شاخه های درخت فرو ریخت و به جانبی چرخید تا آنکه یکی از این کاروانیان را که همان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود در سایه خود قرار داد. او همه این نشانه ها را مشاهده کرد.

چنین بر می آید که یا او آن کودکی را که در پی او بود شناخت و یا آن که او را باز شناخت، اما در پی بی آن بود تا از حال و وضعیّت او آگاهی بیشتری بیابد و بقیّه نشانه هایی را که بر این دلالت داشت که او همان فرد مذکور در انجیل است، مشاهده کند.

او به همین سبب تمایل داشت به آگاهیهای بیشتری درباره این قوم دست یابد و لذا به اکرام این کاروان پرداخت و برای آنان میهمانی ترتیب داد که همه آنان را اعمّ از کوچک و بزرگ پذیرا می شد و هیچ کس را فروگذار نمی کرد. وی پس از آن

در پی این کاروانیان فرستاد و آنان را به این میهمانی دعوت کرد. او در پیام خود به آنان گفت: «ای جماعت قریش، من برای شما طعامی فراهم آورده ام و دوست دارم تا همه شما، کوچک و بزرگ و برده و آزاد، در این میهمانی شرکت کنید».

این شگفت آور نبود که بحیرا کاروانی را به کنار سفره خود خواند، بلکه شگفت آور آن بود که او حاضر شد صومعه خود را ترك گوید و به سوی این کاروان بیاید. به همین خاطر است که یکی از مردان قریش خطاب به وی گفت: «ای بحیرا، به خداوند سوگند تو امروز هدفی داری. تو تاکنون چنین کاری نسبت به ما نمی کردی و ما فراوان از کنار صومعه تو می گذشتیم. پس امروز چه غرض و هدفی داری؟»

بحیری در پاسخ او گفت: «راست گفתי. آنچه می گویی واقعیت دارد، اما شما میهمان هستید و من دوست داشتم ام شما را اکرام کنم و غذایی برایتان فراهم آورم که همه از آن بخورید». پس همه آن کاروانیان در بر او جمع شدند و هیچ کس باقی نماند مگر محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) که به خاطر کمی سنّ از شرکت در محفل او خودداری فرمود و در زیر همان درخت ماند و از شتران آنها نگهداری کرد. هنگامی که آن راهب کاروانیان را دید، آن صفاتی را که پیامبر موعود در کتب آنان به آن متّصف شده بود، در هیچ يك از آنان نیافت. پس به ایشان یادآور شد که وی خواسته بود هیچ کس از شرکت در میهمانی او خودداری نرزد. در پاسخ به او گفتند: «ای بحیری، هیچ يك از کسانی که می بایست می آمدند خودداری نکرده مگر نوجوانی که کم سن و سالترین فرد در میان ماست که او در کنار باروبنه ما مانده است». بحیری به آنان گفت: «چنین مکنید. او را نیز فراخوانید تا بر سر این سفره حضور یابد». یکی از مردان قریش از میان کاروانیان برخاست و گفت: «سوگند به لالت و عزّی که این سرزنش و کوتاهی از ما بود که از میان همه ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بر سر این سفره حضور نیابد».

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این ولیمه حاضر شد و آن مرد او را به دامن

محبت گرفت و در جایی مناسب او نشانند و او را به عنایت و توجه فراوانی اختصاص داد.

بحیری با دقت به نگاه کردن به محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخت و به دقت به برخی از اندام او که می توانست نشانه های نبی موعود را در آنجا بیابد، می نگریست تا آن هنگام که کاروانیان غذا خوردن را به پایان رساندند و متفرق شدند. پس در این هنگام به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای نوجوان، به حق لات و عزّی از تو می خواهم پاسخ آنچه را می پرسم، به من دهی». بحیری تنها از این رو نام لات و عزّی را بر زبان آورد که شنیده بود قوم پیامبر به نام این دو سوگند می خوردند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هنوز نوجوانی کم سنّ و سال بود و مبعوث نشده بود در پاسخ وی فرمود: «به حق لات و عزّی از من چیزی نخواه که به خداوند سوگند هیچ چیز را اندازه آن دو مبعوض نمی دارم». پس بحیری از سوگند دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این نام صرف نظر کرد و گفت: «تو را به خدا سوگند که از آنچه می پرسم مرا پاسخ دهی». در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «اکنون آنچه در نظر داری بپرس».

بدین ترتیب، بحیری به پرسش از کاروان رسول خدا و احوال و روایات و امور او پرداخت و آن حضرت نیز وی را پاسخ می فرمود. ابن اسحاق می گوید:

«پس از این گفت و شنود، همه صفات و نشانه هایی که بحیرا در دست داشت با اظهارات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تطابق کرد».

وی سپس به پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگریست و مهر نبوت را در میان شانه های او و درست در همان جایی که وجود این مهر در آنجا علامتی از علایم نبوت بود، یافت.

او پس از فراغت از همه اینها به عمویش ابو طالب رو کرد و گفت: «این نوجوان از تو نیست». ابو طالب گفت: «او فرزند من است». بحیری اظهار داشت: «او فرزند تو نیست و نباید پدر این نوجوان زنده باشد». در این هنگام

ابو طالب گفت: «آری، او پسر برادر من است». دیگر بار، راهب پرسید: «پس پدرش چه شد؟» پاسخ داد: «در زمانی که مادرش به این فرزند آبستن بود، وفات یافت». راهب گفت: «راست می گویی. پسر برادرت را به شهر خود برگردان و از یهودیان بر حذر باش که به خداوند سوگند، اگر او را ببینند و بدان اموری که من از او دریافتم، آگاهی یابند، آسیبی به او خواهند رساند؛ چرا که، برای فرزند برادرت رخداد و ماجرای عظیم خواهد بود. پس بسرعت او را به شهر خود برسان».

به دنبال این ماجرا، ابو طالب سریعا وی را بازگرداند و به مکه رساند، آنگاه تجارت خود را پی گرفت (1).

96 - آنچه گذشت یکی از روایاتی بود که درباره این سفر و ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بحیرای راهب رسیده است. در اینجا نه در آنچه بحیری گفته و نه در اصل ماجرا، هیچ غرابتی وجود ندارد. زیرا، همان گونه که در پیشگفتار این کتاب آوردیم، بشارت آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نزد اهل کتاب ثابت است. از سوی دیگر، هیچ مسأله ای نیز در این ماجرا وجود ندارد که باور کردن آن مستلزم امری محال و یا نامقدور باشد، بلکه این خبری است که با چگونگی نشأت رسول خدا در نخستین مراحل زندگی خود سازگاری کامل دارد. این که ابری بر سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) سایه می افکنده نیز هیچ نکته ای در بر ندارد که واقعا غریب و نامأنوس و یا حدّ اقل به گمان منکران غریب باشد، منکرانی که منش و رویّه آنان انکار هر چیزی است که مادی و محسوس نباشد. در مقابل انکار این ناباوران چنین پاسخ داده می شود که شواهد صدق و راستی در این خبر به عیان وجود دارد؛ چه، مهر نبوت پدیده ای ظاهر و آشکار بر جسم پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که کسانی آن را دیده و توصیف کرده بودند.

بنابراین اگر این منکران تنها به امور مادی و محسوس ایمان می آورند، این يك پدیده مادی آشکار است که در او وجود داشت و در هیچ کس دیگر نبود. پس اینان

ص: 256

1- این روایات در البدایة و النهایة، الاکتفاء و سیره ابن هشام ذکر شده است.

چگونه تردید می آورند؟ علاوه بر این، شاهد دیگری نیز بر صدق و راستی این روایت وجود دارد و آن وجود این صفات و اوصاف معروف در تورات و انجیل حتی پس از تحریف آنهاست. اگر در این میان اهل کتاب پاره ای از آنچه را بدان یادآور شده بودند، از یاد بردند و پاره دیگر را نیز تباه کردند، اما بشارتهای آمدن رسول موعود و به رغم منکران افزون و برتری طلب، خودنمایی می کند و بدین ترتیب، هیچ مجال برای تردید باقی نمی ماند.

در ادامه بررسی این حدیث تنها این نکته باقی می ماند که بحیری ابو طالب را از یهودیان بر حذر می دارد و بیم می دهد با آن که در برخی از روایات چنین آمده است که وی با یادآوری اینکه رومیان او را آزار می دهند، ابو طالب را از این مردم بیم داد و این ممکن است نشان دهنده نوعی تناقض و چنگدانی در روایات مربوط به این ماجرا باشد. اما پاسخ ما آن است که ترساندن ابو طالب از هر دوی اینها از سوی آن راهب جایز و ممکن است زیرا، رومیان به فرقه مسیحی نسطوری گرایش داشتند که در مقابل اعراب و حتی هر مذهب دینی جز مذهب خود عمیقاً کینه می ورزیدند و به همین سبب دشمنی و عداوت فراوانی میان آنان و یعقوبیان مصر حکمفرما بود و این دو فرقه با همدیگر روابطی به سان روابط یهودیان با مسیحیان بلکه روابطی تیره تر از آن داشتند. حتی هنگامی که عقیده این دو طایفه قدری به همدیگر نزدیکتر شد، دشمنی میان آنان شدیدتر از گذشته ادامه یافت؛ چه، هر يك با اصرار در پی بی آن بود تا دیگری را در درون خود هضم کند.

اما یهودیان، هر چند گروهی که در جزیره العرب و در یثرب سکونت داشتند با تهدید مشرکان به آمدن پیامبری که زمانش فرا رسیده است خود را بر آنان پیروز می خواندند، ولی خوش نداشتند که این پیامبر موعود از فرزندان اسماعیل باشد، زیرا حسد آن قوم آنان را در وضعیتی قرار می داد که بر ایشان سنگین بود پیامبری از غیر فرزندان اسحاق مبعوث شود.

مهر پیامبری که در پشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داشت، يك برآمدگی

گوشتی در میان دو شانه او و به گونه ای متناسب و بی آنکه منظره ای ناخوشایند را به وجود آورد بود. گفته شده است این برآمدگی به سان يك سیب بود و همچنین گفته شده به اندازه قطر گردن عصا قطر داشت. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که فراوانی تشبیهاتی که درباره این برآمدگی آمده، ناشی از اظهارات افراد مختلفی است که آن را در بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کرده و آنگاه هر کدام آن را به چیزی شبیه دانسته اند، نه آن که اختلافی در اصل وجود این برآمدگی و یا کیفیت آن وجود داشته باشد، بلکه هر چه هست، اختلاف در عبارات کسانی که آن را دیده اند و اختلاف در نحوه تشبیه آن به دیگر چیزها از نظر حجم از سوی این افراد و نیز اختلاف در دیدگاه آنان در توصیف این برآمدگی است.

گفتنی است، روایتی که ما درباره این سفر و شرح ماجراهای آن آوردیم، کوتاهترین و خلاصه ترین روایات در این مورد است. اما ترمذی روایتی دیگر و طولانی تر از این نقل کرده که در آن چنین آمده است:

«چون بحیری دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دست خود گرفت، گفت:

«این سرور جهانیان و فرستاده پروردگار دو جهان است که خداوند او را به عنوان رحمتی بر مردمان مبعوث می دارد». در این هنگام پیران قریش گفتند: «تو از کجا چنین آگاهی به دست آورده ای؟» او گفت: «چون شما در آستانه ورود به این سرزمین قرار گرفتید، هیچ سنگ و هیچ درختی نماند مگر آنکه به سجده در افتاد و این در حالی است که جز در پیشگاه پیامبری از پیامبران خدا سجده روا نیست.

همچنین من او را از مهر نبوتی که در پایین استخوان شانه اش قرار دارد، می شناسم». بحیری پس از این گفتگو در پی کار خود رفت و غذایی برای کاروانیان فراهم ساخت» (1).

97 - محمد از سفری بازگشت که از خلال ماجراهای پیرامون آن چنین برمی آید که وی قصد داشت بدین طریق از شام و اوضاع و احوال آن، از تجارت و

ص: 258

شئون آن و بالاخره از وضعیّت خرید و فروش در بازارها آگاهی یابد.

در طی این سفر بشارتهایی که از نبوّت او حکایت داشت، چهره خود را پدیدار ساخت و پیران قریش به جایگاه و منزلت نوجوانی که همراهشان به سفر آمده بود آگاهی یافتند، آنکه همچون پدرش، در میان آنان محبوب بود تا آنجا که وقتی بحیری آنان را متذکّر ساخت که محمّد در میان ایشان نیست و باید او همچون دیگران در میان جمع آنها حضور می داشت، به خود آمدند و یکی از آن جمع گفت: «این ملامتی برای ماست که او در میانمان نباشد». همین شخص در پی این سخن محمّد را به میان جمع خواند و با احساس محبتی فراوان و بی ریا و به علامت اظهار ندامت از آنچه پیش آمده بود، او را در دامن خود گرفت.

کاروانیان همه این ماجراها را به چشم خود دیدند و ابو طالب نیز نصیحت راهب را پذیرفت و از بیم آنچه راهب وی را از آن بر حذر داشته بود که ممکن است یهودیان یا رومیان محمّد (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند، با شتاب و سرعت او را از سفر به میان قومش بازگرداند.

تاکنون نیز یادآور شدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشتاق شرکت در این سفر بازرگانی بود و ابو طالب از روی مهر و محبت و ملاطفت خواسته او را برآورده ساخت. او به گمان اینکه این خواسته ای کودکانه است و هیچ هدف و یا تلاش مثمر ثمری را در بر ندارد، از سر محبت و ملاطفت این تقاضا را پذیرفت. امّا برخلاف این تصوّر ابو طالب، چنین به نظر می رسد که این خردسال برخلاف دیگر خردسالان در پی تلاشی پرفایده در این سفر است و می خواهد بدین طریق خود را برای کاری آماده کند که بتواند به وسیله آن روی پای خود بایستد و سربار عمومی خود که از امکانات محدودی برخوردار است نباشد. او در پی سودی از دسترنج خود بود.

چنین است که می گوئیم نه تنها یتیمی پیامبر را مقهور و ذلیل خود ساخت، بلکه خداوند او را به عزّت خود سربلند و گرامی داشت و هیچ کس نتوانست او را مقهور خویش کند و بدین ترتیب یتیمی عزیز و محبوب بود؛ همین یتیمی باعث آن

شد تا وی جدّیت و تلاش برای کسب رزق و روزی - بی آنکه به کسی جز خدا اعتماد شود - را بیاموزد و تجربه کند و بدینسان، او دستاوردهای مثبت یتیمی را در اختیار گرفت و آثار سوء آن به وی نرسید.

این حقیقت آنجا روشن می شود که توجّه کنیم پیامبر پیش از این در پی اتکای به خود بود. دیدیم که او حتّی آن زمان که هنوز کودکی بیش نبود، به چراندن گوسفندان همت گماشت و اکنون نیز که دوران خردسالی را به سوی نوجوانی پشت سر می نهاد، به حرفه اشراف مگه یعنی تجارت روی آورد. البتّه تاریخ یادآور نشده که وی از چه زمانی به تجارت روی آورد. امّا نشانه های موجود این اندیشه را برای ما ایجاد می کند که وی این کار را از سنّینی پایین شروع فرموده است.

اینکه در سطور قبل گفتیم هدف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شرکت در این سفر تجربه کردن و آشنایی با تجارت بود به دو دلیل است:

اولا - او تمایل شدیدی به آن داشت که در کاروانی تجاری به سفر رود. از دیگر سوی، نمی توان چنین فرض کرد که او تنها برای بهره وری از تفریحات و خوشیهای سفر تقاضای آن را داشته است؛ چه، او خردسالی پر تلاش و جدّی بود، نه از کسانی که دل در پی لذّت جویی دارند.

ثانیا - او نمی توانست به ثروت هیچ کس متّکی شود. زیرا سرپرست او ابو طالب خود مردی فقیر و کم بضاعت بود.

محمّد در لباس يك تاجر

98 - محمّد (صلی الله علیه و آله) از هنگام رسیدن به سنّ بلوغ به تجارت روی آورد. در منابع تاریخی چنین ثبت شده است که او به همراه يك یا چند نفر شريك به این کار اقدام می فرمود، از جمله در تاریخ آمده که وی شریکی به نام سائب بن ابی سائب داشت که از شرکت داشتن با او خشنود بود و در او روحیّاتی می دید که با اخلاق وی سازگاری داشت، هر چند به تعالی و والایی آن نمی رسید. وی همچنین در

ص: 260

خریدوفروشهای خود با کسانی که لجاجت نمی ورزیدند، سخت نمی گرفت و چنین نبود که برای سختگیری در تجارت، کالاهای نامرغوب را پنهان سازد و کالاهای مرغوب و خوش ظاهر را آشکار کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان فتح مکه نیز با این شریک خود برخورد کرد، از او استقبال فرمود و حق دوستی سابق خویش با او را به جای آورد، با شادمانی و با چهره ای گشاده با او دیدار کرد و با یادآوری گذشته او که برای انس گرفتن با وی در زمان حاضر صورت پذیرفت، به وی فرمود: «مقدم برادر و شریک من گرامی باد، آنکه در معامله سختگیری و لجاجت نمی کرد».

در تاریخ در این مورد که پیامبر به خریدوفروش چه چیز می پرداخت، ذکری به میان نیامده و این بدان سبب است که سیره نویسان به جای پرداختن به زندگی شخصی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اموری می پردازند که با رسالت او، نشانه های حاکی از نبوت وی و رخدادهای خارق العاده راستینی که زندگی او را، در سفر و حضر، در میان گرفته ارتباط دارد. دلیل چنین جهت گیری نیز آن است که همه مورخان در بررسی زندگی همه شخصیتها آن چیزی را مورد اهتمام و توجه قرار می دهند که مشخصه فرد مورد نظر آنان است و وی را از دیگران جدا می سازد، آنگونه که مثلا اگر کسی قصد قلمفرسایی درباره زندگی یکی از نوابغ داشته باشد، تنها به جلوه های این نبوغ و زمینه های بروز آن در این شخصیت می پردازد و به دیگر جوانب زندگی وی - مگر آن مقدار که برای روشن ساختن چهره آن شخصیت لازم است - توجهی مبذول نمی دارد.

در مورد تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که الگوی والای انسانیت به شمار می رود نیز وضع به همین گونه است و نویسندگان سیره او تنها توجه خود را به آنچه به رسالت او ارتباط می یابد - خواه قبل و خواه بعد از آن باشد - معطوف می دارند و تنها عده اندکی از آنان به جنبه هایی از زندگی او که به حیات وی به عنوان يك انسان مربوط می شود می پردازند، مگر آن که این جنبه ها به نوعی با رسالت او پیوند

داشته باشد که در این صورت مورد توجه همگان قرار می گیرد.

آنچه برای ما روشن است این است که محمد (صلی الله علیه و آله) در مرحله نخست حیات خود در لباس يك چوپان یا يك تاجر و الگویی برای امانت و راستی و محل انظار و توجه دیگران بود. مهمترین ویژگیهایی که در سرتاسر حیات او را از دیگران ممتاز می ساخت همین صدق و راستی، امانت و وفای به عهد و معاشرت نیکو بود. او همچنین در جایگاه يك پناه و ملجأ برای مردم قرار داشت که زود انس و آشنایی می گرفت و میان دیگران نیز الفت و آشنایی ایجاد می کرد، دل خویش را بر هر کار بزرگ منشانه ای می گشود و کمک خویش را از هرکس که بدان نیاز داشت دریغ نمی فرمود.

او آنسان که در همه کارها در سرتاسر حیات خود چنین روحیاتی داشت، در تجارت نیز چنین بود تا آنجا که «امین» نام گرفت. این لقب همانند يك اسم علم بر او دلالت داشت، به گونه ای که هرگاه این نام بتهنایی به کار گرفته شود، به آن حضرت انصراف می یابد؛ چه، این نام وقتی بتهنایی به کار گرفته می شود، تنها برای اوست. او در صدق و امانت بدان پایه رسید که هرکس صدق و امانت پیشه کند به او نخواهد رسید. وی به دلیل همین ویژگیها، در مگه سرآمد همگان بود، بی آنکه بر کسی تکبر ورزد و یا برتری طلبد.

با همه این توضیحات هنوز این سؤال بی پاسخ مانده است که وی به تجارت چه چیزی می پرداخت؛ چرا که، تاریخ در این باره اطلاعاتی در اختیار ما قرار نمی دهد. با این وجود، می توان این خلأ را که در این مقطع از تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار دارد با این فرضیه پر کرد که او به خرید و فروش کالاهایی می پرداخت که در داخل مگه مورد مبادله قرار داشت و به بیرون از این شهر صادر نمی شد. این فرض نیز بدان دلیل است که ما هیچ مدرکی دال بر اینکه او با کاروانهای تجاری شام و یمن از مگه بیرون می رفته در دست نداریم. بنابراین تجارت او به همراه شريك خود به چهارچوب داخل شهر و نیز بازارهای ویژه ایام

حج برای کسانی که به این شهر می آمدند، محدود می شد. آن گونه که پیش از این نیز یادآور شدیم، در مکه بازارهایی وجود داشت که در ایّام حج پر از تاجران سرزمینهای مختلف می شد. از آنجا که حاجیان از سرتاسر سرزمین عربی، از دورترین تا نزدیکترین نقطه، به این شهر می آمدند، لزوماً باید در این بازارها کالاهایی برای عرضه به حاجیان وجود داشته باشد تا آنان در ضمن فروش کالاهایی که با خود به این شهر می آوردند، این کالاها را نیز خریداری کنند و به شهرهای خود ببرند.

بنابراین، همان گونه که سفر تابستانی و زمستانی قریش نوعی تجارت خارجی به شمار می رفت که از طریق آن کالاهای ایرانی و رومی با همدیگر مورد مبادله قرار می گرفت، مکه مکرّمه نیز مرکز تجارت داخلی در ایّام حج و محلّ عرضه کالاهای ایرانی و رومی در این بازار و در نتیجه پخش آنها در سرزمین اعراب بود و بدین ترتیب، بازارهای خریدوفروش در این شهر رواج شایانی داشت.

مشارکت در امور اجتماعی

99 - پیامبر در کارهای گروهی و اجتماعی که قوم او انجام می دادند مشروط به آن که آن کار نوعی تعاون و همکاری در خیر و سعادت آفرینی باشد، از آنان جدا نبود و هرگاه آنان تصمیمی همگانی داشتند، او نیز بدان می شتافت و به اندازه ای که برایش امکان پذیر بود در آن کار مشارکت می فرمود، بی آنکه به باطل خشنود شود یا از حق شادمان نگردد؛ بلکه او پیوسته با حق و بدان شاد و خشنود و مخالف باطل بود و در مقابل آن سر بر می تافت، بدون آن که هیچ جار و جنجالی بپا کند و یا با کسی دشمنی ورزد؛ چه، نه دشمنی ورزیدن در شأن او بود و نه خشم و کینه به دل گرفتن از اخلاق او. بلکه وی در همه حال مهربان، پرگذشت، بردبار و نیکنفس بود. او هنگامی که «دار الندوه» منعقد می شد، در آن شرکت می فرمود و به اظهارات بزرگان عرب گوش فرا می داد، آنچه را حق می یافت و بدان خشنود بود،

مورد استقبال قرار می داد و از آن شادمان می گشت و نفرت و ناخشنودی خود را از آنچه حق نبود، آشکار می ساخت.

در کتاب زهر الآداب چنین آمده است:

«پیامبر در دوران خردسالی در مجلس قریش شرکت کرد. تنی چند از بزرگان یمن در این جلسه شرکت داشتند. در این میان، یکی از خسروان یمنی رسول خدا را دید که گاه خیره و تند می نگرد و گاه نگاهی آرام و حاکی از شادی به آنان می افکند. او پس از آنکه چنین دید، گفت: «چه خبر است که این جوان را می بینم گاه با نگاهی تیز و گاه به دیده ای لطف آمیز و شرمگین به شما می نگرد! به خداوند سوگند، اگر نگاه نخست او تیری می بود، دلهای شما را يك يك به رشته خود می کشید و اگر نگاه دوم او نسیمی می بود، مردگان شما را زنده می ساخت».

پیامبر از زندگی اجتماعی بریده نبود؛ چه، او رسول رحمت و محبت و الفت دادن میان گروههای مختلف مردم بود بنابراین، ناگزیر می بایست در سختی و آسایش در میان مردم باشد و از آنان جدا نشود مگر جایی که گناهی در بین باشد که در چنین صورتی، بی آنکه کینه دست اندرکاران آن را به دل بگیرد، از آن گناه دوری می گزیند و از سویی دیگر، آنان را به حق و راستی و پرهیز از گناهان هدایت می کند. بنابراین طبع محمد طبع انزواطلبی نبود بلکه طبیعت او، ارتباط و اتصال با مردم بود تا از این طریق مایه های سلامتی و سرچشمه های مرض را بشناسد؛ چرا که، دوری و انزواطلبی از زندگی و مردمان از طبیعت مردان قوی نیست، بلکه این از ضعف روحیه بر می خیزد، مگر آنجا که برای عبادت خداوند باشد که در چنین صورتی، آن که برای عبادت از مردم دوری گزیده، با خدا انس می گیرد و پس از برگرفتن اندوخته های لازم از این خلوت روحانی، به سراغ مردم می رود.

نبرد فجار

100 - کلمه «فجار» در اصل لغت مصدر فعل «فاجر» می باشد، آن گونه که

ص: 264

مصدر افعال قاتل و ناقش نیز بر وزن فعال یا مفاعلة یعنی قتال یا مقاتلة و نقاش یا مناقشة است. از آنجا که مصدر فعال یا مفاعلة بر کاری طرفینی دلالت دارد، کلمه فجار به معنی مبادله فجور خواهد بود، یعنی هر دو طرف درگیر در این نبرد در کار مبادله فجور و تباهیها با یکدیگر همدست بودند. تباهی که این دو گروه با هم دست اندرکار تبادل آن بودند، آن بود که به جنگ در ماههای حرام مشغول شدند.

در دوران جاهلیت، شروع به جنگ کاری حرام و ممنوع شمرده می شد. شاید این حکم باقیمانده ای از آیین ابراهیم بود. به همین دلیل، اسلام نیز آغاز کردن جنگ و یا ادامه آن را - مگر در موارد ضرورت - حرام اعلام کرد، آنجا که در قرآن کریم آمده است: «عدد ماهها، در نزد خداوند دوازده ماه است که در کتاب خداوند آن روز که آسمانها و زمین را خلق کرد تقدیر شده و چهار ماه از اینها ماههای حرامند.

این آیینی استوار است. پس در این ماهها بر هیچ کس ستم روا مدارید. با همه مشرکان بجنگید، آنگونه که آنان با همه شما می جنگند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است» (1).

آنگونه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده این ماههای حرام عبارتند از:

ذو القعدة، ذو الحجة، محرم و رجب که میان جمادی الثانی و شعبان قرار می گیرد.

در سه ماه نخست هرگونه جنگ حرام بود تا آمدن به حج و برگشتن از آن در جوی آکنده از اطمینان و آرامش و امنیت صورت پذیرد و در ماه رجب نیز جنگ بدان خاطر حرام دانسته می شد که حج عمره در این ماه انجام می گرفت.

آن گونه که در کتب سیره آمده، ماجرای این جنگ که در طی آن حرمت ماه حرام شکسته شد، از این قرار بود که مردی از بنی هوازن به نام عروة الرجال یکی از کاروانهای تجاری نعمان بن منذر را که در آن انواع کالاهای تجاری و عطر و حریر بود در «جوار» خود گرفت. «جوار دادن» به يك کاروان بدان معنی بود که اجازه

ص: 265

ندهد کسی متعرّض آن شود. در چنین حالتی گفته می شد کاروان در «جوار» فلانی قرار دارد. چنین کاروانی «لطیمه» نامیده می شد.

از آنجا که این اعطای پناهندگی بر یکی از مردان کنانه به نام براض بن قیس گران می نمود، زیرا او را از تعرّض به آن کاروان منع می کرد؛ وی از این کار خشمگین شد و با خشم به عروه گفت: «آیا حتّی در مقابل کنانه هم به کاروان پناه می دهی؟» او گفت: «آری و نیز در مقابل همه مردم».

پس از این گفت وگو، این هر دو در کنار هم به راه رفتن پرداختند و در این هنگام، براض کنانی عروه هوازنی را غافلگیر کرده، بر او تاخت و او را به قتل رساند. در پی این ماجرا، قریش نیز به کنانه پیوست و نبرد میان کنانه و قریش، از يك سوی و هوازن، از سوی دیگر، شعله ور شد. این دو گروه به مدّت چهار روز درگیر نبرد بودند و در چهارمین روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در نبرد حضور یافت. نبرد اخیر که به فجار چهارم شهرت یافته سخت ترین این نبردها بود.

پس از این چهار روز دو طرف درگیر با یکدیگر آتش بس موقت کردند تا در سال آینده در عکاظ نبرد خود را پی گیرند.

با فرا رسیدن سال بعد چون دو گروه در موعد مقرر گرد آمدند، عتبه بن ربیعہ بر شتر خویش نشست و چنین بانگ برآورد که «ای جماعت مضر بر سر چه می جنگید؟» مردان هوازن در پاسخ گفتند: «تو ما را به چه فرا می خوانی؟» او گفت: «صلح». گفتند: «چگونه؟» وی اظهار داشت: «دیۀ کشتگانتان را می دهیم و تا زمان پرداخت دیه موقتاً گروگانهایی در اختیارتان قرار می دهیم و خود نیز دیۀ کشتگان خویش را می بخشیم». گفتند: «چه کسی چنین تعهّدی به ما می دهد و تو کیستی؟» گفت: «من عتبه بن ربیعہ هستم». بدین ترتیب وی با قبیله هوازن اعلام صلح نمود و خاندان او نیز چهل نفر از مردان خود را که حکیم بن حزام از آن جمله بود، به گروگان، به سوی هوازن فرستادند. آن قبیله نیز چون گروگانها را در نزد خود دید به وفاداری مقابل اطمینان یافت از دیۀ کشتگان خود گذشت و گروگانها را

نیز بازگرداند و بدین ترتیب نبرد فجار با صلحی همراه با بزرگواری پایان پذیرفت.

101 - در اینجا این سؤال را مطرح می کنیم که سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام شرکت در این نبردها چقدر بود؟ او چه مأموریتی در این جنگ داشت؟ و چه چیز او را وادار ساخت تا در این جنگ حضور یابد؟

در پاسخ سؤال نخست، ابن هشام در السیرة النبویة می گوید: «سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمان بین چهارده تا پانزده سال بود». اما ابن اسحاق می گوید:

«او در سنّ بیست سالگی بود».

هیچ يك از دو روایت فوق دارای ترجیحی بر دیگری نیست، جز آن که، سند روایت ابن اسحاق قویتر است؛ چه، شافعی می گوید: «مردم در شناخت سیره جیره خور ابن اسحاق هستند». در مقابل، شاید یکی از حقایقی که به روایت ابن هشام قوّت بیشتری می دهد این نکته است که بنا به گواهی تاریخ در این نبرد عموهای رسول خدا او را گرفتند تا به صحنه جنگ نرود. این خود، حکایت از آن دارد که وی در آن زمان هنوز يك خردسال بود و این در حالی است که اگر کسی بیست سال سنّ داشته باشد، «خردسال» نامیده نمی شود.

به هر حال، نظر ما این است که او بیست ساله بود، آن گونه که آنچه در بحث «حلف الفضول»، خواهد آمد، نیز همین را تأیید می کند.

با آن که در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست سال داشت، اما وارد صحنه کارزار نشد. زیرا این جنگ جنگی عادلانه نبود و فطرت سالم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی این اجازه را نمی داد که در جنگی مبتنی بر تباهکاری که حرمتها از سوی طرفین شکسته شده است و هر دو طرف درگیر در آن گناهکارند، شرکت جوید. چگونه این شخصیت پاک و مطهری که خداوند او را به عنایت خاصّ خود پرورانده است، وارد صحنه کارزاری می شود که از نظر علّت، زمان و رخدادها گناه آلود بود؟

بنابراین حق آن است که بگوییم تنها نقشی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این جنگ داشت آن بود که پس از شعله ورتر شدن آتش آن در آن حضور یافت. همین مقدار

نیز بدان سبب بود که عموهای او در این پیکار شرکت داشتند و شاید او دوست داشت حدّ اقل شاهد صحنهٔ این جنگ باشد؛ چه، او دلی پاك داشت که نمی توانست در زمانی که مردم در گرفتاری اند، آرام و آسوده باشد. بنابراین، او تنها در این نبرد مشاهده کننده و گاه نیز يك مدافع بود و به کاری که جنگ و هجوم شمرده شود، دست نزد. او خود دربارهٔ نقش دفاعی خود که هیچ ماجراجویی در آن نبود، چنین می فرماید که «من نیزه را از عموهایم باز می داشتم» یعنی مانع آسیب نیزه ها به آنان می شدم.

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نبرد تنها سپری بازدارنده برای عموهای خود بود و هرگز دست اندرکار نبرد نشد، مگر آن که، از خویشان خود و سرپرستان خویش که حق سرپرستی از او را به جا آورده بودند، دفاع کرد.

به هر حال، او در این نبرد که حتّی از نظر شعله افروزش جنگی گناه آلود بود، تنها يك بیننده بود و در هیچ عمل تهاجمی و جنگی شرکت نجست مگر آن که سپری برای عموهایش بود.

حلف الفضول

102 - پیامبر در مطلع زندگی خویش در میان قوم خود به سر برد و با وجدان اجتماعی آنان - در صورتی که در راستای خیر و نیکی باشد، همراه می شد و از هر گونه شر و بدی اجتناب می ورزید و خود را بدان نمی آلود. او آنچه را که با فطرت سلیم که خداوند وی را بر آن فطرت آفریده و با راه راستی که خداوند او را بدان رهنمون شده و وی را آموخته بود سازگاری داشت، انجام می داد.

از این جمله، «حلف الفضول» بود، همان پیمانی که ابن کثیر دربارهٔ آن می گوید: «این بزرگ منشانه ترین و شرافتمندانه ترین پیمان در میان اعراب بود».

این پیمان در زمانی انعقاد یافت که به اجماع همهٔ راویان - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست سال داشت راویان گفته اند: پس از نبرد فجار، حلف الفضول در ماه ذی - القعدة منعقد شد و آن نبرد چهار ماه قبل از این پیمان رخ داده بود. بر این اساس،

نبرد فجار در یکی از ماههای حرام یعنی ماه رجب به وقوع پیوسته است. مورّخان درباره این جنگ نگفته اند که آن در زمانی رخ داد که مراسم حج برپا بود. این نیز تأیید می کند که نبرد در سه ماه ذو القعدة، ذو الحجه و محرم نبوده و در ماه رجب صورت گرفته است، ماهی که از «ماههای حج» شمرده نمی شود ولی یکی از «ماههای حرام» است.

در مورد سبب انعقاد این پیمان گفته اند:

مردی از زبیده کالاهایی را به مکه آورد. عاص بن وائل آنها را از او خرید، اما بهای آن را به وی نپرداخت. او برای استیفای حق خود به بنی عبد الدار، مخزوم، جهم و دیگران شکایت برد و کمک خواست، اما پاسخی نشنید و بدین ترتیب چون مشاهده کرد که حقش از میان رفته و کسانی نیز که از آنها تقاضای کمک کرده از کمک کردن به او فرو نشسته اند، صبحگاهان در حالی که قریش در محافل خود بر پیرامون کعبه نشسته بودند، بر بالای کوه ابو قیس رفت و با بلندترین صدا چنین فریاد برآورد که:

«ای آل فهر، به یاری مظلومی بشتابید که در متن مکه کالاهایش را از او گرفتند و او در مکه از خانه و کسان خود دور است.

«به داد محرم در مانده ای برسید که هنوز عمره اش را به پایان نبرده است و میان حجر اسماعیل و حجر الاسود قرار دارد.

«ای مردان مکه، حرمت از آن کسی است که بزرگواری خویش را به غایت رساند و نه برای تاجری نیرنگ باز و تبهکار».

این مرد ستمدیده با اشعاری که بر زبان آورد و با یادآوری ستمی که بر او رفته است، غیرت آن مردم را بر می انگیزد، بویژه آن که وی یادآور می شود این ستم در متن سرزمین الهی و در کنار خانه خدا یعنی آنجا رخ داده است که هیچ ثروتی در آن به غارت نمی رود و هیچ حقی پایمال نمی شود، این ستم درست در نقطه ای بین حجر اسماعیل و حجر الاسود یعنی همانجایی که آن را مقدس می شمارند به وقوع پیوسته

و بالاخره به این اشاره می کند که او در این زمان احرام عمره بر تن داشته است.

نخستین کسانی که به این دعوت الهی پاسخ دادند و به کمک او پیشگام شدند، فرزندان عبد المطلب بودند؛ چه، در پاسخ او زبیر بن عبد المطلب برخاست و گفت: «چرا این مرد وا گذاشته شود؟» یعنی آنکه روا نیست او را بی یاور رها کرد.

به همین منظور، طایفه های بنی هاشم، بنی زهره و بنی تیم بن مرّه در خانه عبد الله بن جدعان که مردی سخاوتمند بود، گرد هم آمدند و او برای آنان غذایی فراهم ساخت. این اجتماع در ماه ذی القعدة بود.

آنان بر این همپیمان شدند که تا زمانی که قطره آبی در دریاها باقی است و تا زمانی که زمین و آسمان بر جای است در مقابل هر ستمگری بایستند تا آن هنگام که حق ستمدیده را به وی بازگرداند و نیز با مردم تهیدست در تأمین زندگی آنان همراه باشند.

پس از انعقاد این پیمان، قریش از آن اطلاع یافت و آن را «حلف الفضول»⁽¹⁾ نامید.

این پیمان بمحض مورد توافق قرار گرفتن به اجرا در آمد؛ چه، شرکت

ص: 270

1- - در مورد وجه تسمیه این پیمان به حلف الفضول و جوهی ذکر شده است، از جمله: این پیمان باشباهت ترین قرارداد به توافقی بود که پیش از این اعراب «جرهم» بر آن همسوگند شده بودند که هر ستمدیده ای را در مقابل آن که به وی ستم کرده یاری دهند. کسانی که داعیان اصلی این پیمان بودند سه نفر از اشراف به نامهای «فضل بن فضاله»، «فضل بن حارث» و «فضل بن وداعه» بودند و بدین سبب، پیمان به حلف الفضول یا پیمان فضل ها شهرت یافت. این نظریه ابن قتیبه است. این پیمان بدان سبب حلف الفضول نام گرفت که شرکت کنندگان در آن دست به کار تعهداتی افزون فضل شدند و بدان التزام داشتند. این پیمان از آن جهت چنین نامی به خود گرفت که فضول به معنی حقوق می باشد و شرکت کنندگان این پیمان نیز چنین متعهد شدند که حقوق صاحبان حق را به آنان برگردانند.

کنندگان در آن به سراغ عاص بن وائل رفتند و کالاهای آن مرد زبیدی را از او بازستاندند و به صاحبش برگرداندند. زبیر بن عبد المطلب در افتخارورزی به این پیمان در دو بیت شعر چنین می گوید:

«در حلف الفضول بر این همپیمان شدند که در درون مگه هیچ ستمگری ستم نراند.

«این امری بود که بر آن همعهد شدند و بر آن توافق کردند و از این پس، مجاور و زائر در میان مردم این شهر از هر گزندی ایمن است».

مشاهده این پیمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شادمان ساخت و وی حتی در دوران ظهور اسلام اعلام فرمود که این پیمان را به مورد اجرا می گذارد، آنجا که می فرماید: «من در خانه عبد الله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در دوران اسلام نیز به آن فرا خوانده می شد، پاسخ می گفتم. آنان بر این همسوگند شدند که حقوق هر کسی را به صاحب آن برگردانند.»

نیز روایت شده است که فرمود: «در خانه عبد الله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که دوست ندارم به جای آن طلای سرخ در اختیار می داشتم، پیمانی که اگر در اسلام نیز به آن فراخوانده می شدم، پاسخ می دادم.

این پیمان در دوران قبل از بعثت در موارد دیگری نیز اجرا شد. از جمله چنین روایت شده است که مردی از خاندان خثعم، به قصد حج یا عمره، در حالی که دخترش را که او نیز از زیباروی ترین مردم بود به همراه داشت، به مگه آمد. در این میان نبیه بن حجاج این دختر را، بزور، از پدرش ستاند و او را از دیده او پنهان ساخت. پس آن مرد خثعمی بانگ برآورد که «چه کسی مرا در مقابل این مرد یاری می دهد؟» به او گفته شد: «بر تو باد به حلف الفضول». پس او در کنار کعبه ایستاد و چنین فریاد کشید که «ای اعضای حلف الفضول!» به دنبال این فریاد، اعضای آن پیمان در حالی که شمشیر بر کشیده و به او می گفتند: «تو را فریادگر رسیده، چه می شودت» از هر طرف به سوی او سرازیر شدند. او در پاسخ آنان گفت: «نبیه با

بزور ستاندن دخترم بر من ستم روا داشته است». پس اعضای آن پیمان به همراه او روانه شدند و بر در خانه نیبه ایستادند. او نیز از خانه بیرون آمد. آنان بر در خانه او ماندند تا زمانی که آن دختر به نزد پدر خویش بازگشت.

انعقاد چنین پیمانی در آن زمان ضرورت داشت. زیرا مکه شهر مرکزی اعراب بود و کالاهای آنان به این شهر می آمد و به همین سبب ناگزیر می بایست امنیت در آن حکمفرما باشد و این شهر، شهر آسودگی و اطمینان خاطر و شهر پاس داشتن حقوق مردم شمرده شود و هیچ ستمی در آن وجود نداشته باشد تا مردم با رغبت و بیش از پیش به آنجا بیایند.

علاوه بر این، مردم از هر آبادی دور و نزدیک بدان سوی حج می گزاردند و از این روی، ناگزیر می بایست ساکنان آن در این راه دست بدست هم دهند که این شهر به صورت جایی در آید که در آن همه حقوق محترم شمرده می شود، آنگونه که خود بیت مقدس داشته می شود.

افزون بر اینها، این شهر مهد خانه ای بود که خداوند آن را محل گرد آمدن مردم قرار داده بود و بنابراین در اینجا علاوه بر امنیت جانی امنیت مالی و امنیت نسبت به آنچه انسان برای آسایش خاطر خود بدان محتاج است، ضرورت داشت.

ازدواج

103 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سن ازدواج رسید، اما مانند دیگر جوانان در جامعه آن روز خیلی زود ازدواج نکرد و همچنان بی آنکه متوجه ازدواج باشد یا در آن بیندیشد، به حیات خود ادامه داد تا به سن 25 سالگی رسید.

چرا در تاریخ زندگی او سراغ نداریم که قبل از این سنین در اندیشه ازدواج برآمده باشد؟ با آن که او پاکدامنی بزرگوار بود که حتی در دوران خردسالی نیز چیزی از قبیل آنچه بزرگواران را گرفتار رسوایی می سازد از او سر نزد و حتی آنگاه که در همان دوران، روزی اراده آن کرد که با اندکی ایستادن در کنار مجلس عروسی

که سرتاسر حرام نبود بلکه گاه ممکن بود حرامی در آن به چشم خورد به بازی و لهوی روی آورد، خداوند او را از در افتادن به این کار حفظ کرد و خواب را بر وی غلبه داد و او همه آن شب را خوابید و تنها نوازش پرتو آفتاب بود که او را بیدار کرد.

از سوی دیگر، آن گونه که حیات وی در دوره های بعد گواهی می دهد، مردی نبود که زمینه و انگیزه ازدواج در او نباشد و علاوه بر آن در میان قوم خود فردی ناشناخته نیز نبود، بلکه او همان کسی بود که اگر به خواستگاری زنی می رفت پاسخ منفی نمی شنید، از اخلاقی والا و شایسته برخوردار بود که دلها را شیفته خود می ساخت، چنان زیبایی و جمالی داشت که دیدگان را به خود می دوخت و همه را در آرزوی يك نگاه به سوی خود می کشاند، همه قرشیان او را دوست داشتند و از این که او به خانواده آنها پیوندد خشنود می شدند.

با این وصف جای این سؤال خواهد بود که آیا او فقیر بود و چیزی نداشت که برای همسری که خواهد گرفت به مصرف رساند؟ پاسخ آن است که آری او يك ثروتمند نبود. اما وی از همان آغاز زندگی خویش بر این خو گرفته بود که کار کند و به همین سبب نیز در ابتدا چوپانی کرد و سپس به تجارت پرداخت. اگر چه تجارت چندان سود سرشاری برای او به بار نیاورد که او را ثروتمند سازد، اما بسنده می کرد و بنابراین از این ناحیه نیز دلیلی برای تأخیر ازدواج نبود. پس چرا او در ازدواج تأخیر ورزید؟

آنچه در تاریخ حیات او، از آغاز تا زمانی که جوانی کامل شد، برای ما ملموس می باشد، این است که او چندان اهمیتی به خواسته های جسمانی خود نشان نمی داد و زن در اندیشه و ذهن او جایی نداشت؛ چه، زن و زندگی و خوراك و پوشاك دلهای خالی از اندیشه های متعالی را به خود مشغول می دارد. محمد (صلی الله علیه و آله) در هیچ يك از مراحل حیات خود از کسانی نبود که لذتهای جسمی و خواسته های نفس دلهای آنان را به خود مشغول می دارد. این حالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نه از سر ضعف نفس بود، بلکه از قوت آن و از همتی والا- سرچشمه می گرفت که پیوسته رو به سوی کمال بود و نیز از عزمی راستین و اراده ای قوی ناشی می شد که سلطنت

خواسته های نفسانی را بر خود نمی پذیرد، بلکه همه عواطف را به زیر سلطه خود در می آورد و تنها اهدافی والا می تواند آن را به سوی خود بکشد. بدین وصف هیچ زنی - با هر اندازه زیبایی - او را فریفته خود نمی ساخت و هیچ هدف و آرمانی جسمی و هیچ خواسته ای از خواسته های تن بر او چیره نمی شد، و البته در عین حال، او به روح حرمان طلبی نیز گرایشی نداشت.

گویا او تنها به حیاتی روحی - بی هیچ حرمانی - زنده بود و گرفتاریها و اندیشه تن، سنگینی خود را بر دل او نمی افکند. گویی او فرشته ای مختار و مکلف بود که خداوند را نافرمانی نمی کرد، تنها به آن دلیل که قصد نافرمانی نداشت. بنابراین چنین نیست که او به دلیل ناتوانی از گناه و امتناع معصیت بر وی نافرمانی نمی کرد، بلکه عصمت او از آنجا ناشی می شد که وی خویش را از گناه نگه می داشت.

بنابراین، او در این خویش داری داوطلبانه، فضیلت و برتری دیگری می یابد و همانند فرشته ای نیست که نافرمانی برایش امکان ندارد.

خدیجه

104 - در تاریخ زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین سراغ نداریم که وی، خواه در دوران خردسالی و خواه در بحبوحه جوانی، درباره ازدواج سخن آغاز کرده باشد مگر آن هنگام که این خواسته به وی یادآوری می گردید و در این باره مورد تقاضا قرار می گرفت نه آن که خود يك متقاضی باشد.

اینك شایسته است اخباری را که در کتب سیره درباره ازدواج آن حضرت با بانوی قریش و این که چگونه این آشنایی با مشارکت در تجارت آغاز شد و به مشارکت در همه زندگی انجامید آمده است، بیاوریم.

محمد (صلی الله علیه و آله) به امانت و اخلاق شایسته شهرت یافته بود و گروه های مردم مکه در شب نشینها و در دیگر مجالس خود از امانتداری او سخن می گفتند. این در زمانی بود که وی در محدوده داخل مکه و متناسب با توان و دارایی خود - که

قدری اندك بود - به تجارت می پرداخت. از دیگر سوی، خدیجه ثروتی فراوان داشت تا آنجا که کاروان کالاهای تجاری او بتنهایی، از نظر حجم و از نظر ارزش کالاها با کاروان قبیله قریش برابری می کرد.

او زنی با تدبیر و در میان مردم فردی شرافتمند و با آن که دو شوهر او پیش از آن مرده بودند، هنوز از زیبایی و طراوت جوانی برخوردار بود. او خود عهده دار تجارت نمی شد؛ چرا که، این کار با زنان تناسبی نداشت و به دلیل سختی سفر در آن زمان، مسافرت کردن و از این سوبه آن سوبار تجارت کشاندن کار مردان شمرده می شد. سختی سفر در آن زمان بحدی بود که عبد الله بن عباس می گوید:

«اگر این روایت نبود که سفر جزئی از عذاب است می گفتم عذاب جزئی از سفر است نه آنکه سفر بخشی از عذاب باشد».

خدیجه با همه اقتدار و شخصیتی که داشت، به همین دلایل، خود برای تجارت روانه شام نمی شد، بلکه یکی از این دو طریق را در پیش می گرفت:

یکی این بود که کسانی را اجیر می ساخت تا در مقابل اجرت معینی که وی به ازای مقدار تلاش آنان در طی سفر در اختیار آنان قرار می داد، وکیل او در امر تجارت باشند. این وکلا به نام خدیجه خرید و فروش می کردند و در درآمد حاصل از تجارت بهره ای نداشتند، بلکه تنها از اجرتی معین برخوردار می شدند، خواه تجارت سودی در پی داشته باشد و خواه ضرری به بار آورد. مزد و اجرت این گروه بسته به یکی از دو عامل: مقدار آسایش و امنیت سفر و نیز مقدار کار و تلاش شخص در طی سفر و یا بسته به هر دو عامل فوق تعیین می شد.

طریق دیگر عقد نوعی قرارداد مضاربه شرعی بود، بدین ترتیب که افراد طرف قرارداد بر این مبنا که سود حاصل از معاملات میان او و ایشان بر اساس سهمیه مشخص چون يك چهارم، يك ششم یا يك هشتم و از این قبیل تقسیم شود، به تجارت اموال و سرمایه های خدیجه می پرداختند. ملکیت اموال و سرمایه های به کار گرفته شده با خدیجه بود و به همین دلیل، اگر تجارت به جای

سود دادن ضرری داشت، این خسارت تنها متوجه خدیجه بود. چنین قراردادی در شریعت مقدّس اسلام مضاربه یا قراض نامیده می شود.

بی تردید، هر دو روش فوق محتاج آن بود که فرد یا افراد طرف قرارداد از امانت کامل برخوردار باشند. به همین سبب، خدیجه آنچه را از کارگزاران خود انتظار داشت، امانتداری بود؛ چه، این افراد در هر کاری که انجام می دادند نایب او شمرده می شدند و تنها در هنگام رفتن و برگشتن با او مواجه می شدند. البته او علاوه بر اعتماد بر امانتداری کارگزاران خود، کسانی از قبیل میسره غلام خود را با آنان همراه می ساخت.

در این میان، خبر امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به تجارتی محدود اشتغال داشت و نیز اخبار شرافتمندی، عفت و درستکاری و راستی او که اینک مطمح انظار همگان بود به خدیجه رسید. ظاهراً او بمجّرد گذشتن اندیشه محمّد در خاطرش به هیچ کس دیگر به جای وی خشنود نمی شد، زیرا او در امانت، عفت، شرافت نفس، اخلاق والا- و دوری از فرو افتادن در پرتگاه رذایل نظیری نداشت.

105 - در همین زمان که خدیجه در اندیشه آن بود که رسول خدا را وکیل خود در سفر کاروان تجاری که کالاهای او را به همراه کالاهای دیگر حمل می کرد قرار دهد، ابو طالب نیز در این می اندیشید که محمّد (صلی الله علیه و آله) را برای کار کردن در کاروان تجاری خدیجه به وکالت از او به وی معرفی کند تا بدین وسیله تنگدستی سالیان سخت گذشته را که در خانه او سایه افکنده بود از محمّد (صلی الله علیه و آله) دور سازد.

چنین به نظر می رسد که خدیجه در پی کسی بود که او را برای بر دوش کشیدن بار سنگین وکالت خود شایسته می بیند و خواستاران او وی را از یکدیگر در می ربوندند. در همین زمان بود که ابو طالب به محمّد - آن مقتدر امانتدار - توصیه کرد تا خود را برای بر عهده گرفتن تجارت خدیجه عرضه کند و از بیم آن که کسی دیگر بر او سبقت گیرد در این کار شتاب ورزد. اما محمّد (صلی الله علیه و آله) در این که خود را عرضه نماید، ذلّتی می دید که هیچ انسان بزرگ منشی به آن تن در نمی دهد و موجبات

اتّهامی را مشاهده می کرد که هیچ امانتداری آن را نمی پذیرد. او عزّت و سربلندی يك فرد مورد تقاضا را می خواست نه ذلّت و خواری يك متقاضی. برای روشن شدن موضوع بهتر است گفتگویی را که میان این عمو و برادرزاده اش صورت پذیرفته به خوانندگان گرامی تقدیم داریم:

ابو طالب گفت: «ای پسر برادر، من مردی بی ثروت هستم و زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهایی ناخوشایند ما را تحت فشار قرار داده است. نه منبع درآمدی داریم و نه تجارتی. اینك این کاروان قبیلۀ توسّ که آمادۀ روانه شدن به سوی شام است و خدیجه بنت خویلد نیز در این میان مردانی از خاندان تو را می فرستد تا بر روی ثروت او به تجارت بپردازند و به منافع دست یابند. اگر نزد او می رفتی، به خاطر آنچه از پاکی و طهارت تو به او رسیده است، تو را بر دیگران برمی گزید، هر چند من خوش ندارم تو روانۀ شام شوی و از یهودیان بر تو بیمناکم.

امّا چاره ای از این کار نیست».

محمّد (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «شاید او برای این مقصود در پی من بفرستد».

ابو طالب نیز اظهار داشت: «می ترسم کسی غیر از تو را عهده دار کار خود سازد»⁽¹⁾.

در این گفتگو می توانیم مشاهده کنیم که چگونه محمّد (صلی الله علیه و آله) شرف و امانت خود را حفظ می کند و به دیگران عرضه نمی دارد تا مورد قبول یا ردّ آنان قرار گیرد؛ چه، آن که او براستی و به حقیقت امین است امانتداری و شرافت را دستمایه ای قرار نمی دهد تا به وسیلۀ آن تجارت کند، هر چند شرافت به جای خود امری مطلوب و امانتداری نیز یکی از خویهای شایسته است که هیچ انسان امانتدار و شرافتمندی آن را راهی برای کسب در آمد قرار نمی دهد و هدف

ص: 277

از امانت و شرافت در نظر چنین کسانی هرگز این نیست تا در نتیجه تنها در چنین راهی و برای رسیدن به چنین هدفی ابراز شود. با این وجود، امانتداری می تواند ثمرات خوشی را به بار آورد، آنگونه که هر زمین پاك و هر درخت شكوفایی ثمر می بخشد.

گفته شده است ماجرای این گفتگو میان ابو طالب و برادرزاده اش به خدیجه رسید و او که از صدق و امانت و اخلاق شایسته محمد امین اطلاع داشت اما پیش از این نمی دانست که او چنین کاری را قبول خواهد کرد و خواهد خواست، او را طلبید.

به نظر من چنین نبوده، بلکه خدیجه خود به این موضوع می اندیشید که محمد (صلی الله علیه و آله) را به خدمت کاروان تجاریش در آورد و این رغبت و تمایل او با رغبت عمومی پیامبر تلاقی یافت، خواه آن که خدیجه از این گفتگو اطلاع داشت یا از آن بی اطلاع بود. چنین است که خداوند چون چیزی را بخواهد، اسباب و زمینه های آن فراهم می شود و آن امر به ثمر می نشیند.

به هر حال، خدیجه در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و او را به حضور طلبیده به وی اظهار داشت:

«آنچه از راستگویی و امانتداری فراوان و اخلاق شایسته است به من رسیده مرا بر آن داشته است تا در پی تو بفرستم بدان منظور که با کاروان تجاری من روانه سفر شوی و من نیز دو برابر آنچه به دیگران می دهم، به تو خواهم داد».

از خلال این سطور به خوبی می توان مشاهده کرد که چگونه خدیجه بدان رغبت داشت که تجارت خود را به او بسپارد و به سبب همین رغبت در برابر آنچه به دیگران می داد به او داد. اینك جای این سؤال است که چرا خدیجه اجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دو برابر دیگران قرار داد؟ پاسخ این سؤال آن است که چنین در دل او افتاده بود که این تجارت به برکت امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شجاعت و شهامت او برای ایستادن در مقابل هرگونه حرص و آزمندی سودآور خواهد بود.

شاید نیز در اینجا رغبت نهانی وجود داشت که او را وادار می ساخت به گونه ای

جز آنچه با دیگران رفتار می کرد با او برخورد کند، رغبتی که حقیقتی را در خود نهان ساخته بود و او از آشکار کردن آن خودداری می ورزید و بعدها خود را در آن کار خیری که به تحقیق پیوست نشان داد.

پس از پیشنهاد خدیجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مسافرت با کاروان تجاری او، وی به دیدار عموی دوست داشتی خود شتافت تا او را از آنچه گذشته بود آگاه کند و به وی خبر دهد که خدیجه او را برای کار خود خواسته است. ابو طالب با شنیدن این خبر شادمان شد و به برادرزاده گفت: «این رزق و روزی است که خداوند به سوی تو روانه داشته است».

نشانه های نبوت در طی سفر

106 - کاروان روانه شد، در حالی که برترین خلق خداوند در آن قرار داشت و خداوند به برکت او این کاروان را در سایه عنایت خود قرار داده بود. سفر این کاروان سفری بی فراز و نشیب نبوده و بلکه مشقت و سختی در آن وجود داشت، هر چند این مشقت و سختی فزون از توان انسان نبود. آن گونه که قبلاً نیز گفتیم، کاروان تجاری خدیجه، بتنهایی، با همه کاروان قریش برابری می کرد.

این قافله در مسیر خود به بازار بصری رسید، همان جایی که چندی پیش از این، زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوازده ساله بود، با عمویش ابو طالب بدان رسیده بود.

در مقابل روایت فوق روایت دیگری نیز وجود دارد حاکی از آن که این کاروان به بازار حبشه که جایی در سرزمین تهامه بود، وارد شد. اما روایت نخست روایتی مشهور و به صداقت نزدیکتر و بلکه تنها همین روایت، صادق است. زیرا تهامه در داخل سرزمین عرب است، با آنکه این سفر به مقصد شام صورت گرفت؛ چه اینکه کالاهایی که در این کاروان بود کالاهایی برای فروش به شام بود نه به اعراب.

در این سفر میسر غلام خدیجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را همراهی می کرد، البته نه برای آن که بر او نظارت داشته باشد؛ چه، چنین چیزی در مورد پیامبر (صلی الله علیه و آله) قابل

تصوّر نیست، بلکه برای آن که در خدمت او قرار گیرد و در بستن و گشودن بار اشتران به وی کمک کند.

خروج این کاروان از مکه یا رسیدن آن به بازار مذکور در نیمه ماه ذی الحجه بود و در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیست و پنج سال داشت (1).

این کاروان زمانی پس از برپایی بازارهای عکاظ، ذی المجاز و مجنه که در ایام حج در مکه برپا می شد، روانه شده بود و این اشاره دارد که کاروان مزبور شامل کالاهایی از این بازار که از یمن و دیگر سرزمینهای دور و نزدیک عربی بدانجا آورده می شد بود و این کالاها را به سوی شام می برد؛ چرا که در آن زمان این کالاها در بازارهای مکه فروخته می شد تا پس از آن به شام یا یمن منتقل شود.

هنگامی که این کاروان به بصری رسید، طی مسیر، توان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را گرفته بود و به همین سبب به زیر سایه درختی نزدیک صومعه راهبی به نام نسطورا پناه برد. این راهب، غیر از آن راهبی است که در سفر نخست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این منطقه با آن حضرت ملاقات کرد، زیرا، نام راهب نخست بحیری بود و نام این، نسطورا. علاوه بر این از آن سفر حدود سیزده سال گذشته و در این مدت چه بسا آن راهب فوت کرده یا صومعه خود را عوض کرده بود.

در این هنگام نسطورا با میسره غلام خدیجه که به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در خدمت او بود ملاقات کرد و از او پرسید: «این مردی که در زیر سایه درخت فرود آمده کیست؟» او گفت: «این مردی از قریش و از ساکنان حرم است». راهب گفت: «کسی جز پیامبران خدا در زیر این درخت ننشسته اند». گویا این درخت از دیرباز محل استراحت پیامبران بوده و تنها آنان در سایه آن فرود می آمده اند و دیگران از کنار آن می گذشته و به آن اعتنایی نمی کرده اند.

برخی از سیره نویسان این مطلب را بعید شمرده اند؛ چرا که، فاصله زمانی

ص: 280

زیادی میان محمد (صلی الله علیه و آله) و عیسی (ع) بوده و - از نظر این گروه - يك درخت به صورت عادی نمی تواند چنین عمر درازی داشته باشد. علاوه بر این پذیرفتنی و معقول نیست که بگوییم درختی در کنار راهی پر از فراز و نشیب و سختیها وجود داشته، اما در عین حال عابران در زیر سایه آن بار نمی افکنده اند، مگر آن که به احتمال ضعیفی گفته شود این یکی دیگر از اختصاصات پیامبران بوده است که دیگران از پناه گرفتن در سایه آن روی گردان می شده و تنها پیامبران به سوی آن می آمده، گویا آنان مأمور بوده اند تا به سایه آن پناه برند.

به دلیل همین بعید بودن تفسیر فوق، اکثریت سخن آن راهب را چنین تفسیر کرده اند که وی می گوید: «همینک در زیر سایه این درخت کسی جز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ننشسته است». بنابراین، او به دلیل نشانه هایی که در دست داشته است، محمد (صلی الله علیه و آله) را پیامبر خدا می خواند و اینگونه به وی اشاره می کند که او همان کسی است که اینک در زیر سایه درخت فرود آمده است.

ما نیز می خواهیم به همین تفسیر اخیر باور داشته باشیم. زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که ما درخت یا خانه یا هر جای دیگری را منحصر به پیامبر بدانیم، بلکه این انحصار به فرد در ویژگیهای شخصی و در اکرام و گرامیداشت پیامبر و در نشانه هایی که در او آشکار است (1) می باشد.

درباره همین سفر گفته شده است هر زمان که آفتاب شدیدتر می شد، میسره

ص: 281

1- - روایت می شود که چون آن راهب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید، به او نزدیک شد، بر سر و پای او بوسه زد و به وی گفت: «به تو ایمان آوردم و گواهی می دهم که تو همان کسی هستی که خداوند در تورات از او یاد کرده است». وی چون مهر نبوت را دید بر آن نیز بوسه زد و گفت: «گواهی می دهم که تو رسول خدا و همان پیامبر امی هستی که عیسی به آمدنت مژده داده است». همچنین روایت می شود که پیامبر در اثنای تجارت با یکی از طرفهای خود اختلاف پیدا کرد و آن مرد به آن حضرت گفت: «به لات و عزی سوگند یاد کن». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من به آن دو سوگند نخورده ام». آن مرد نیز گفت: «سخن حق همان است که تو می گویی».

دو فرشته را می دید، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر شتر خود نشسته و به پیش می رود، بر سر او سایه می افکنند.

ما نمی توانیم این امور خارق العاده را مشروط به آن که باشند صحیحی که قابل تردید نباشد روایت شود مورد انکار قرار دهیم. اما در سند روایت فوق جای بحث و تردید هست.

محمد (صلی الله علیه و آله) مدّتی در شام ماند و کالاهای کاروان خدیجه را به فروش رساند و از محل بهای فروش آنها، کالاهایی از شام خرید و به همراه کاروان به مکه بازگشت.

در آن زمان مقدار سود معامله به وسیله مقدار ثمنی که برای خرید کالاهای شام به مصرف می رسید، مشخص می شد، کالاهایی که به وسیله بازرگانان دیگر در کاروانی که به سوی یمن می رفت بدان دیار منتقل می گشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدّت اقامت در شام همه کالاهایی را که از مکه خریداری کرده بود، به فروش رساند و مقدار پولی که از طریق این فروش به دست آمده بود، دو برابر سرمایه به کار گرفته شده در کلّ کاروان تجاری خدیجه بود و بدین ترتیب می توان یافت که سود این تجارت برابر با اصل سرمایه بود.

چنین سودی به برکت امانتداری محمد (صلی الله علیه و آله) و علاقه او به تجارت و به برکت چیزی فراتر از این یعنی همان برکتی حاصل شد که بر همه کارهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرو می بارید.

تصاحب يك گوهر

107 - میسر غلام خدیجه او را از آنچه دیده بود، نیکنفسی پیامبر، از انس خوش او، از برخورد شایسته و بزرگواری و گذشت او و از این که او موقعیت پناهگاهی برای مردم داشت، آشنای همگان بود و مردم را با یکدیگر پیوند می داد، آگاه ساخت و این در کنار شرافتمندی اصل و نسب پیامبر و اخلاق نیکوی اجتماعی

ص: 282

و فردی او بود. شاید نیز میسر خدیجه را از آنچه در ماجرای ملاقات با آن راهب رخ داده و از توجه خداوند به او در گرمای هوا و از این که به گمان او دو فرشته در هنگام شدت گرما بر او سایه می افکندند و بالاخره از نشانه های دیگری از این قبیل که همه از نبوت او حکایت داشت، آگاه ساخته بود.

علاوه بر اینها او می دید که پیامبر از چه موقعیت و منزلتی در میان قریش برخوردار است و چگونه هرکس با او مواجه می شود محبتی سرشار به او از خود نشان می دهد و او محبوب دیگران و آشنای همگان است.

همه این اسباب و زمینه ها این چشم داشت را در خدیجه به وجود آورد که همسر او و مادری برای پاکترین فرزندان از نسل پاکترین مرد باشد. او رغبت و تمایل فراوانی به این امر یافت، با آن که او همان زنی بود که پس از مرگ دو شوهر قبلی خود که از آنان صاحب فرزندانی شده بود، در میان اشراف مکه خواستگاران فراوانی داشت.

اما آن پاکدامن خویشان دار همه این خواستگاران را - با فراوانی آنها و با رفعت مقام مادی آنان از دید مردم و با همه والایی نسب آنان در نگاه صاحبان اصل و نسب - نپذیرفت.

اما او در این جوان هاشمی محمد (صلی الله علیه و آله) چیزهایی می دید که در دیگر مردان، اعم از پیر و جوان، وجود نداشت. وی به همین سبب بدان تمایل یافت که او را تصاحب کند، بی آنکه در این میان عشق و جنون عاشقی و سبک خردی و ناسنجیده کاری در کار باشد، بلکه این رغبت با اراده ای مقتدرانه و اندیشه و تأملی شایسته در گذشته و حال و آینده همراه بود؛ چه، خدیجه برتر از آن بود که حالت عاشقان داشته باشد و علاوه بر آن، سنّ او، شرافتمندی و جایگاه و منزلت او در میان قریش هرگز به وی اجازه نمی داد تا فریفته جلوه ها و صفاتی شود که دیگر زنان فریب خورده را مفتون خود می ساخت.

حال باید دید آیا محمد علاقه مند به ازدواج با او یا زنی دیگر جز او بود؟ آیا او هرگز با خود درباره چنین مطلبی اندیشیده و یا چنین وسوسه ای به دلش گذشته بود؟ هیچ دلیلی که حاکی از چنین اموری باشد ثابت نشده است. زیرا، هرگز

چنگال امور شهوانی و لذت طلبی و اموری از این نوع در قلب او فرو نرفته بود. اما با همه اینها او چون تذکر داده می شد، به یاد چنین ضرورتی می افتاد و بنابراین ناگزیر کسی می خواست تا این نقش را ایفا کند.

108 - خدیجه با زیرکی خاص خود و با فطرت خویش دریافته بود که ناگزیر کسی می بایست تا رسول خدا را تذکری دهد. وی خود این مهم را عهده دار شد.

چه، زنان در این کار از قدرتی خاص برخوردارند، هر چند چنین کاری از سوی کسی چون خدیجه با نوعی روگرفتن و شرم همراه و از هرگونه پرده دری به دور بود.

بدین ترتیب، خدیجه نفیسه بنت فیه را روانه ساخت تا محمد (صلی الله علیه و آله) را متوجه امر ازدواج سازد و آنچه را در قلب او می گذرد به دست آورد. او نیز چنین کرد. شایسته است در اینجا سخن را به نفیسه واگذاریم:

او می گوید: خدیجه زنی با تدبیر، بردبار و شریف بود و خداوند برای او خیر و کرامتی خواسته بود. او در میان قریش از اصل و نسب دارترین، شرافتمندترین و ثروتمندترین آنان بود و همه خاندان او علاقه مند آن بودند که اگر بتوانند با او ازدواج کنند. آنان به خواستگاری او آمدند و ثروتهایی در این راه خرج کردند. خدیجه پس از آنکه محمد (صلی الله علیه و آله) همراه کاروان تجاری او از شام بازگشت مرا برای تحقیق در وضعیتی او به سوی وی فرستاد. من به حضور محمد (صلی الله علیه و آله) رفتم و گفتم: «ای محمد، چه چیز تو را از ازدواج کردن باز می دارد؟» گفت:

«چیزی در دست ندارم که به کمک آن ازدواج کنم». من گفتم: «اگر این مشکل برآورده شد و به مال و جمال و شرافت و دارندگی فرا خوانده شدی، آیا پاسخ مثبت نمی دهی؟» او گفت: «آن که چنین صفاتی برایش می گویی کیست؟» گفتم:

«خدیجه». گفت: «چگونه من می توانم با او ازدواج کنم؟» پس من به سوی خدیجه رفتم و وی را از موافقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاه ساختم. او نیز در پی بی آن حضرت فرستاد که در فلان ساعت به اینجا بیا.

محمد (صلی الله علیه و آله) برای دیدار با خدیجه رفت و وی این امر را با آن حضرت در

میان نهاد و پس از آنکه اطمینان یافت که به او پاسخ منفی نخواهد داد، از او خواستگاری کرده گفت: «ای پسر عمو، من به خاطر قرابتی که با تو دارم و به خاطر نسب والایی که تو داری و به خاطر امانتداری، حسن خلق و راستگویی تو، به تو تمایل یافته ام».

در پی این پیشنهاد بزرگ منشاء رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرش خود را اعلام فرمود، هر چند این پذیرش هنوز در قالب يك پیمان زناشویی در نیامده بلکه تنها نوعی خواستگاری مقدماتی بود.

آن زن بزرگوار مسأله را میان خود با او محدود نگه نداشت، بلکه می بایست از این پس دو خانواده با یکدیگر ملاقات کنند، اراده ها با هم یکی شود و رغبت دو خانواده با هم توافق داشته باشد، چرا که، ازدواج پیوند دو خانواده است و نه فقط پیوند دو شخص.

وی به همین سبب به محمد (صلی الله علیه و آله) گفت: «به سراغ عمومیت برو و به او بگویی فردا به ملاقات ما بشتاب».

فردای آن روز ابو طالب به حضور خدیجه رسید. خدیجه به وی گفت: «ای ابو طالب، نزد عمویم برو و به او بگویی تا مرا به ازدواج پسر برادرت در آورد».

ابو طالب نیز با اصل این ازدواج و با اینکه به نوبه خود در پی این کار بر آید، موافقت کرد و گفت: «این کار خداست».

109 - خواستگاری صورت پذیرفت و دو خانواده با یکدیگر به توافق رسیدند. روز ازدواج نیز فرا رسید و مهر این پیوند دوازده و نیم اوقیه (1) طلا بود.

رؤسای مضر و بزرگان و اشراف مکه برای انجام عقد گردهم آمدند. در این مجلس وکیل خدیجه، عموی او و آنکه از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گفت

ص: 285

1- - اوقیه یکی از مقیاسهای وزن است که مقدار شرعی آن به حسب موزون تفاوت می یابد. هر اوقیه در غیر طلا و نقره مساوی 127 گرم در نقره مساوی 119 گرم و در طلا مساوی 7/5 مثقال و یا 29/75 گرم است. ر. ک. قلعه چی، محمد روای و قتیبی، محمد صادق، معجم لغة الفقهاء، ص 97 - م.

ابو طالب بود. وی در آغاز به ایراد خطبه ایستاد و گفت:

«سپاس خداوندی را که ما را از نسل ابراهیم، برجای ماندگان اسماعیل، شاخه های روییده از ریشه معد و بخشی از مضر قرارداد و ما را نگاهبانان خانه خود و اداره کنندگان حرم خویش ساخت. برای ما خانه ای قرار داد که به سوی آن حج می گزارند و حرمی امن به ما ارزانی داشت و ما را بر مردم حکومت بخشید. اینک این برادرزاده ام محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است که با هیچ مردی مورد مقایسه قرار نمی گیرد، مگر آن که بر او برتری می یابد، هر چند از ثروت کمی برخوردار است، اما ثروت سایه ای رو به نابودی و پدیده ای در حال دگرگونی و تغییر است. محمد، همان که از خویشاوندی او آگاهید، خدیجه بنت خویلد را خواستگاری می کند و برای کابین او - نقدی و مهریه - دوازده و نیم اوقیه طلا قرار می دهد. او به خداوند سوگند در آینده ماجرای بزرگ و موقعیتی خطیر خواهد داشت».

پس از پایان خطبه ابو طالب ورقة بن نوفل - که به نظر می رسد چنین اجازه ای داشت که از طرف خدیجه عهده دار عقد شود - برخاست و چنین ایراد خطبه کرد:

«سپاس خداوندی را که ما را انسان که گفתי قرارداد و به آنان که برشمردی فضیلت بخشید و اینک ما پیشوایان و فرمانروایان عربیم. شما شایسته همه آن فضائلی هستید که یاد شد و این خاندان فضل شما را انکار نمی کند. هیچ کس از مردم نیز فخر و شرف شما را منکر نمی شود. اینک ما مشتاق آنیم تا به ریسمان شما و شرافتمندی شما پیوندیم. پس ای جماعت قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را به ازدواج محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در آوردم».

اما ابو طالب به این بسنده نکرد و دوست داشت عموی خدیجه قبول این ازدواج را اعلام کند. زیرا او بیش از ورقة بن نوفل به خدیجه نزدیک بود.

بنابراین، اظهار داشت: «دوست داشتم عموی خدیجه نیز در اعلام این موضع با تو شریک شود». به دنبال این سخن، عموی خدیجه، عمرو بن اسد گفت: «ای جماعت قریش، گواه باشید که من محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را به ازدواج خدیجه

با پایان خطبه، مهتران قریش بر این ازدواج گواهی دادند.

از آنچه گذشت روشن می شود که آنکه از جانب خدیجه عهده دار خطبه شد، عمویش عمرو بن اسد بود که پسر برادرش ورقه بن نوفل نیز با او همراهی می کرد(1).

ص: 287

1- - در اینجا دو نکته را متذکر می گردیم: الف - ما در بیان میزان مهر به آنچه در خطبه ابو طالب آمده است استناد کرده ایم، در حالی که در برخی کتب سیره چنین آورده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهر خدیجه را بیست شتر قرار داد. بنابراین میان این دو روایت نوعی تعارض مشاهده می شود که برای رفع آن و برای جمع کردن میان دو روایت، دو طریق وجود دارد: یکی آنکه گروهی چنین میان دو روایت جمع کرده اند که آنچه در روایت دوم ذکر شده، مبلغی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود به آن افزوده اند، چه، بزرگواران بر آنچه بر ایشان واجب و لازم است می افزایند. دیگر آنکه می توان چنین گفت که اصل مهر همان بیست شتر بوده و مقدار طلائی که ابو طالب در خطبه خود ذکر کرده میزان قیمت این شترهاست. ب - مشهور و معروف آن است که آنکه خدیجه را به ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آورد، عمویش عمرو بن اسد بود. در مقابل این قول، گفته شده است که برادر خدیجه عمرو بن خویلد این کار را بر عهده گرفت. اما روایت نخست روایتی مورد اعتماد است و به غیر آن توجه نمی شود. در این میان آنچه ابن اسحاق گفته است مبنی بر اینکه پدر خدیجه، خویلد او را به ازدواج پیامبر در آورد، قوی نادرست می باشد؛ چه اینکه، خویلد - بنا بر آنچه ثابت و مشهور است - قبل از نبرد فجار مرده بود و علاوه بر این، روایتی که این نظریه در آن آمده، در بردارنده اظهاراتی است که از نادرست بودن و جعلی بودن آن حکایت دارد؛ چه راویان این سخن گفته اند: «پدر خدیجه در این هنگام مست بود و در همین حالت مستی با پیامبر سخن گفت و خطبه خواند و خدیجه لباسی روی او انداخت و بر بدنش عطر مالید. چون او از مستی به هوش آمد گفت: «این لباس و این عطر چیست؟» خدیجه به او پاسخ داد: «تو مرا به ازدواج محمد در آوردی». اما او انکار کرد، ولی پس از آنکه محمد را دید، با این ازدواج موافقت کرد». اینک جای توجه به این حقیقت است که عقل و عرف این را نمی پذیرد که مردی از اشراف عرب در حال مستی عقد ازدواجی را به اجرا در آورد و از سوی دیگر ممکن نیست، ابو طالب که مردی بزرگ و مسن بود و علاوه بر آن وکالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در اجرای صیغه عقد بر عهده داشت، چنین کسی را طرف خطاب خود قرار دهد.

مشهور میان دانشمندان و صاحبان سیره و تاریخ آن است که سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام ازدواج 25 و سنّ خدیجه در این زمان چهل سال بود.

البته اقوال دیگری نیز درباره سنّ این دو در زمان ازدواج وجود دارد که هیچ کدام از آنها به مرتبه شهرت نرسیده است. از آن جمله، گفته می شود سنّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام 29، 21 یا سی سال بود و حتی ابن جریح می گوید رسول خدا در این زمان 37 سال داشت.

این اقوال هیچ کدام دارای سندی نمی باشد و آنچه بیش از همه اعتبار دارد، همان قول مشهور است مگر آنکه دلیلی بر خلاف آن اقامه شود. علاوه بر این، برخی از این اقوال اساساً با سیر حوادث تاریخی سازگاری و انسجام ندارد؛ چه اینکه، مورّخان بر این اتفاق نظر دارند که ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلافاصله پس از نبرد فجار نبوده و بلکه مدّتی پس از آن صورت پذیرفته و این در حالی است که اگر ازدواج رسول خدا - آنگونه که در یکی از این اقوال می بینیم - در سنّ 21 سالگی باشد، بلافاصله پس از نبرد فجار خواهد بود زیرا این نبرد در زمانی که آن حضرت بیست سال داشت به وقوع پیوسته بود. این تقدیر که سنّ آن حضرت در زمان ازدواج 37 سال بود نیز بسیار بعید به نظر می رسد، زیرا مفهوم چنین سخنی آن خواهد بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا سنّ 37 سالگی در رهبانیت می زیست. علاوه بر این، همه دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از هجرت ازدواج کردند و حتی برخی از آنان پس از ازدواج نخست، در همین دوران طلاق گرفتند و دوباره نیز همسر گرفتند.

این در حالی است که اگر ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سن 37 سالگی می بود، همه دختران او قبل از هجرت به سن بلوغ نرسیده بودند، بویژه آنکه نخستین فرزندان آن حضرت از خدیجه دختر نبودند، بلکه اولین فرزند قاسم بود که کنیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز از همین جا گرفته شد. سپس فرزند دیگری به نام طیب به دنیا آمد و در پی او نوبت به دختران رسید.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که سیاق وقایع تاریخ با همان قول مشهور

سازگاری و انسجام می یابد و همین قول نیز قولی مستند و اقوال جز آن فاقد هرگونه سند است.

اما درباره سنّ خدیجه در هنگام این ازدواج، قول مشهور همان چهل سال می باشد، هر چند اقوال دیگری مبنی بر 35 و 25 سال نیز وجود دارد، اما این دو قول اخیر از هیچ سند و مدرکی برخوردار نیست. از دیگر سوی، تاریخ پیوسته بر آنچه مشهور است و سندی نیز دارد اعتماد و بدان استناد می کند. با این وصف هیچ اختلافی میان سیره نویسان در این امر وجود ندارد که سنّ آن بزرگ که خداوند او را جزایی نیکو دهد در این هنگام چهل سال بود و هر قولی که جز این را اثبات کند، سخنی بی اساس است که سیره نویسان و محققان آن را تأیید نمی کنند.

ما نیز از آن کسانی نیستیم که مشتاق نوآوری و ابراز عقاید تازه باشیم. زیرا، اگر چه در برخی از علوم نوآوری و ابراز عقایدی نامأنوس کاری رواست، اما در تاریخ هرگز چنین چیزی مجاز دانسته نمی شود، چرا که در تاریخ در پی عقاید نامأنوس رفتن انکار حقایق مشهور و پذیرش چیزهایی مخالف مشهور و فاقد سند است.

حقایق در تاریخ همان اموری است که شهرت یافته است و آنچه جز آن باشد، پذیرفته نمی شود، مگر آنکه دلایل استواری وجود داشته باشد که عقیده مشهور را مورد تکذیب قرار دهد و حقایق دیگری را که مشهور از آن سخن نگفته اند، به اثبات برساند. خداوند خود به حقیقت امور آگاه است.

خداوند او را بی نیاز ساخت

110 - محمد (صلی الله علیه و آله) یتیم دیده به جهان گشود و به یتیمی نیز بزرگ شد. اما خداوند آن گاه که مشیّش اقتضا کرد توانگری و آسایش حاصل از کار را به او بخشید و زندگی سخت او را تأمین کرد و بدین ترتیب، او به چراندن گوسفندان و تدبیر تجارت پرداخت. پس از آن نیز خداوند در روزی او گشایشی فراهم آورد و همسری با وفا و مورد پسند به او داد. بدین سان خداوند انسانیت رسول خود را

تکمیل کرد و مادر بودن و همسر بودن را برای خدیجه به کمال رساند و هر دو برای زندگی همدست شدند و هر يك از آنان، با آنچه دیگری داشت کاستی خود را تکمیل کرد. همسر، زنی شریف و ثروتمند بود و شوهر نیز مردی کامل، اهل کار و تلاش، قوی و امانتدار. اینگونه بود که خداوند با امانتداری محمّد خدیجه را برای پیش بردن تجارت خود از دیگران بی نیاز ساخت. او با مردی خود، سرپرستی این زن را عهده دار شد و آن زن نیز با اعتماد به حسن نیت و پاکی طینت این مرد، مال و ثروت خود را در راه خیر و فزون شدن قرار داد.

او از این پیش، با دریافت مزدی دو برابر که خدیجه نیز با میل بدان راضی بود، سرمایه های او را در تجارت به کار می گرفت و به برکت مداخله او این سرمایه ها سودی چند برابر آنچه دیگران به دست می آوردند، به بار می آورد. او بنده ای شکرگزار بود و اگر به همین ترتیب روی سرمایه های خدیجه و دیگران کار می کرد خداوند سرچشمه های رزق و روزی را بر او فرو می بارید و اگر او در پی ثروت و جلوه های این جهان مادی می بود، اینك جوانی و ثروت را در کنار هم به دست می آورد.

اما او چنین مصلحت دید که بدون دریافت هیچ سودی و مزدی بر روی سرمایه خدیجه کار کند و بدون دریافت بهایی برای کار خود ثروت و سرمایه او را دو چندان سازد. وی چنین مصلحت دیده بود که خدیجه، به سبب پاکی اصل و نسب و شرافتی که خود داشت، مادری برای فرزندان او باشد.

او برای پروراندن نطفه خویش کاملترین زن قریش و پرمایه ترین آنان در کرامت و بزرگواری را برگزید که البته، خداوند چنین زنی را برای او انتخاب کرد تا در سختی و گرفتاری همدمی برای او باشد و در آن هنگام که بلا فزونی می گیرد و گرفتاری سنگینتر می شود، مخالفان او را در فشار و تنگنا قرار می دهند و او دوست نمی دارد تا به بدی با آنان پاسخ گوید، با کلمات خوش خود و با مهربانی و محبت با او ابراز همدردی نماید. او در چنین زمانی که به زودی فرا می رسد نیازمند کسی بود تا در

سایه مهر و محبت او پناه برد، آنچنان که به آن نیاز داشت که کسی از او دفاع کند.

اگر در گذشته تاریخ زن نوح و همسر لوط از یاری این دو پیامبر صالح سرباز زده بودند، اما همسر رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) با کردار خود مقام و منزلت زنان را بالا برد؛ چه، او زنی پرگذشت و سخاوتمند، همدرد و آرامش بخش، مهربان و پرمحبت و فرزندآور بود و در سایه این امتیازات بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با قریش، با همه کینه و جفاکاری و سرسختی خاص خود، برخورد می کرد، اما چون به خانه می آمد، در آنجا آرامش و آسایش و امنیت می یافت.

اگر محمد (صلی الله علیه و آله) در آغاز حیات خود و در دوران نیازمندی عطفوت مادر پرمهر خود را از دست داده بود، اما خداوند با دادن خدیجه به آن حضرت این کاستی را جبران ساخت؛ چه او هم همسر بود، هم مادر و هم دوست و شریک زندگی.

111 - خداوند آن یتیم بزرگوار را بی نیاز ساخت. او نیازمند و گرفتار بود، اما ثروتمند و بی نیاز شد. اما آیا طغیان ورزید و خود را از رحمت خداوند بی نیاز دانست؟ آیا به بازی و لهو سرگرم شد؟ آیا زندگی دنیا را وسیله ای برای بازی و خوشی و سرمستی قرار داد؟ آیا به فزون طلبی و زیاده جویی روی آورد؟ نه، هیچ چیز از این قلیل نبود. چه این که، تنها کسی چنین می کند که ثروت را هدف خود قرار داده است، نه آن که آن را راهی به سوی خیر و سعادت و همیاری با دیگر انسانها قرار دهد.

محمد (صلی الله علیه و آله) کسی نبود که مال و ثروت را هدفی قرار دهد و در پی بی آن باشد و یا آن را آرمانی قرار دهد که پیوسته در انتظارش باشد. او هرگز فزون طلبی را نمی خواست و در هیچ مرحله ای از مراحل زندگی خویش با این واژه آشنا نشد.

او ثروت را به عنوان وسیله ای در اختیار گرفت تا با آن به کارهای خیر بپردازد و نیکوکاری کند. او یتیمان و بی پناهان را خوراک می داد، آنان را در مقابل سختیهای روزگار یاری می رساند، هیچ نیازمند کمکی را نمی یافت مگر این که به وی کمک می کرد، هیچ تنگدستی را نمی دید مگر آن که نیاز او را برآورد می ساخت،

هیچ گرسنه ای را نمی یافت مگر آن که او را سیر می کرد و هیچ یتیمی که گرد غربت بر صورتش نشسته نمی دید مگر آن که او را سربلند می ساخت. وی پیوسته در جستجوی کاستیها و نیازهای دیگران بود تا این شکاف را پر کند.

او در پیرامون خود نگرست و سرپرست و دوستدار خود ابو طالب را در گرفتاری و تنگدستی دید. پس نزد عمویش عباس که مردی ثروتمند بود رفت و گفت: «بیا تا هر يك از ما یکی از فرزندان ابو طالب را بر عهده گیریم تا گرفتاریهای او کمتر گردد». بدین ترتیب، آن دو به حضور ابو طالب رفتند، این پیشنهاد را به او عرضه داشتند. وی نیز در پاسخ گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هر کدام را می خواهید بردارید». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی را و عباس جعفر را بر عهده گرفت و بدینسان، علی فرزند رسول خدا شد که در مکتب نبوت پرورش یافت.

هرکس در پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، از یاری و برکت و از برخورد خوش او بهره مند شد، گویا او بر اموال خدیجه تسلط یافته بود تا ثمرات این اموال را در راه خیر پخش کند، خیرات و برکاتش همگان را در برگیرد و فضل و بخشش او بیش از پیش شود.

در زمانی که قریش هم از طریق معامله و هم از طریق ربا به کسب در آمد می پرداخت و یکی را شبیه دیگری می دانست و چنین می گفت که «خرید و فروش همانند رباست»، محمد (صلی الله علیه و آله) تنها از طریق خرید و فروش حلال به کسب در آمد می پرداخت و حاضر به کسب در آمد از طریق حرام نبود. او در کنار این امر، گرفتاران و درماندگان را از كمك و امداد خویش برخوردار می ساخت و روشن است که چنین کسبی پر درآمد و پربرکت خواهد بود.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تنگدستی شروع شد و به چنین ثروتی رسید؟

پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که در زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت، در گرفتاری و گشایش، در دوران ناخوشایندیها و دوران خوشیها، در سختی و

در آسایش نمونه ای از انسانیت کامل بود. چه، نه فقر او را در خاک مسکنت نشانند و نه تنگدستی او را ذلیل و خوار ساخت. بلکه وی با عزّت و صبوری پایداری کرد، با کرامت و بزرگواری قناعت ورزید، برای کسب رزق و روزی خود جدّیت کرد و کوشید تا با نیروی کار و تلاش از تنگنای فقر بیرون رود و با غنای نفس و صفای دل از سختیهای زندگی برهد. او مردی فقیر، اما فقیری با عزّت نفس و کرامت و اهل کار و کسب درآمد حلال بود. وی به همین سبب در دوران فقر و تنگدستی خویش هرگز نگفت که «پروردگارم مرا خوار ساخته است». او با ضعیفان زیست و ضعف و احساس آنان را درک کرد و هرگز در پی آرزوها و آرمانهای دروغین ندوید.

پس از این دوران، خداوند او را به وسیله دارایی و ثروت مورد آزمایش قرار داد و او در این دوره نیز سپاسگزاری بود که خیر و برکت را بر دیگران فرو می بارید و از حق مال و ثروت، هم در نحوه کسب و هم در نحوه مصرف آن آگاهی داشت و بدین ترتیب، جز از حلال درآمدی کسب نمی کرد و جز در راه حلال به مصرف نمی رساند. او در کسب درآمد و ثروت و در مصرف آن برای دیگران سودمند بود؛ چه، هم در آمد او از حلال بود و هم مصرف آن در کارهای حلال و روا.

از دیدگاه اجتماعی نیز ثابت شده است که کسب حلال آن است که به گونه ای منفعت عمومی در آن وجود داشته باشد. به عنوان مثال، کشاورزی کاری حلال است، زیرا در طیّ این کار و از طریق کشت و زرع و میوه هایی که از زمین گرفته می شود، خوراک و پوشاک برای مردم فراهم می آید. کار کردن با نیروی بازو نیز کسبی حلال است، زیرا از طریق صنعتها و فنونی که در آن نیروی بازو به کار گرفته می شود، منافعی عمومی به وجود می آید. تجارت نیز نمونه دیگری از کار حلال است، زیرا از طریق آن، کالاهایی از دیگر سرزمینها برای مردم آورده می شود که عاده مردم به آن سرزمینها سفر نمی کنند و علاوه بر این، این کار وسیله ای است برای توزیع خیرات و برکات زمین بر همه مردم به گونه ای که هیچ سرزمینی از این نعمتها بی بهره نمی ماند و در هیچ سرزمینی نیز کسی به دلیل برخورداری فراوان از

نعمت‌های مادی طغیان پیشه نمی‌کند.

نکتهٔ اخیر آن که، محمد بن عبد الله در زندگی انسانی خود قبل از بعثت الگویی والا از يك فقير شكيبا که علی رغم فقر از کار و تلاش فروگذار نمی‌کند و نیز الگویی والا از يك غنی سپاسگزار که در دوران ثروتمندی همانند تهیدستان و ضعیفان زیست ارائه کرد. چه، او در هر دو حالت از غنای نفس برخوردار بود.

112 - پس از آن که وسایل زندگی برای محمد (صلی الله علیه و آله) فراهم گردید، او به لذتها روی نیاورد تا غسل آن را بچشد و چیزی از آن به خود اختصاص دهد، بلکه به غیر حلال و امور ناپسندی که با مروت و مکارم اخلاقی منافات دارد بی رغبت بود. البته زهد و بی رغبتی او زهد و بی رغبتی انسانی محروم و زهدی برخاسته از حرمان نبود، چه او در پی نعمت‌های پاک الهی می‌رفت و برای کسب آن کار و تلاش می‌کرد اما هرگز به دست آوردن آنها را آرمانی برای خود نمی‌دانست، چه، چنین چیزی انسان را در پی شهوات روانه می‌سازد.

در اینجا نکتهٔ دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه، او مال و ثروت را بی مقدار می‌دانست و برای آن ارجی قائل نبود مگر به همان اندازه که وی را برای رسیدن به مکارم اخلاق و سود رساندن به آدمیزادگان یاری می‌داد. سودی که او به مردم می‌رساند، دوری از همه توهّمات و پندارهای جاهلی و کینه‌ها و اختلافات رایج در جاهلیت بود.

وی در میان همه آسایش زندگی - بی آنکه رفاه طلبی در کار باشد - با دوری گزیدن از بت پرستی و آنچه بدان مربوط است و با پشت کردن به آنها و بی آنکه تسلیم این توهّم شود که این بتها می‌توانند تأثیری در انسان داشته باشند، به مطالعه و تفکر در هستی و آنچه و آنکه در آن است و به تأمل در اسرار هستی که در ورای این عالم قرار دارد پرداخت.

او هرگز در مقابل بتی سجده نکرد و هیچ اندیشهٔ بدی او را اغوا نکرد بلکه او پیوسته مردی پاک، فروتن و امانتدار بود.

او از بدنی قوی برخوردار بود و اندامی سست نداشت. وی با قویترین یلان مگه در می آویخت و بی آنکه به او صدمه ای برساند او را شکست می داد. با وجود این قدرت بدنی در دوران قبل از بعثت، از وی سراغ نداریم که به کسی ستمی یا تجاوزی روا داشته باشد. او هرگز دست به سوی کسی دراز نکرد تا به او آسیبی رساند. هیچ کس سراغ ندارد که وی در کینه و دشمنی با کسی داخل شده باشد؛ چه اینکه، این کار در شأن او نبود و وی هرگز سرمستی نمی کرد، تکبر نمی ورزید و طغیان پیشه نمی کرد.

اگر در مورد موسی که انسانی قوی بود چنین آمده است که یکی از مصریان را که به فردی از بنی اسرائیل ستم روا داشته، به جرم ستم ورزیدن بر یکی از افراد گروه او و بی آنکه ستمی کرده باشد، او را به قتل رساند؛ اما در مورد محمد (صلی الله علیه و آله) چنین نقلی نشده است که وی هیچ کس را، خواه از دوستان و خواه از دشمنان، مورد آزار قرار داده باشد. البته هر يك از این دو پیامبر دارای فضیلتند، اما خداوند برخی از پیامبران را بر برخی دیگر فضیلت می دهد.

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که قدرت بدنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) علیه هیچ کس به کار گرفته نمی شد، بلکه نیروی او برای خداوند و در خدمت انسانیت و در مرحله بعد در خدمت خاندانش بود، بی آنکه با استفاده از این نیرو کسی را مورد ستم و تجاوز قرار دهد.

تجدید بنای کعبه

113 - همان گونه که پیش از این یادآور شدیم، هیچ کاری همگانی که ذاتا مشتمل بر خیر و نیکی و برای مردم نیز مایه خیر باشد وجود نداشت مگر آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دارایی و با تلاش خود در آن مشارکت می جست.

از دیگر سوی، نوعی رابطه گسست ناپذیر و سست ناشدنی، که پیوسته زمان به زمان در حال تجدید و نو شدن بود، میان قریش و بلکه عموم اعراب وجود

داشت که آنان را به یکدیگر پیوند می داد.

این رابطه بر دو عنصر استوار شده بود:

یکی کعبه مکرمه بود که پدر پیامبران و خلیل خداوند، ابراهیم آن را بنا کرد، خانه ای که نخستین خانه بود که برای مردم ساخته می شد، مردم برگرد آن طواف حج می کردند و در آن مناسکی ویژه را به جای می آوردند.

دیگری عقیده آنان به این حقیقت بود که خداوند آفریدگار آسمانها و زمین است.

اعراب به شدت مراقب این رابطه بودند و هرگز به آن پشت نمی کردند و آن را از هم نمی گسستند و قریش در این میان ویژگی دیگری داشت؛ چه، آنان عزت خویش را که مایه سربلندی آنان می شد و شرف خویش را که در مقابله همه اعراب بدان مباحثات می ورزیدند در همین رابطه می دیدند و برای آنان همین بسنده بود که اعراب در همه جا جز سرزمین آنان به جنگ و نبرد می پرداختند، اما چون بدانجا می آمدند، در حرم امن الهی قرار می گرفتند، آنسان که خداوند نیز بر آنان منت نهاده، چنین فرمود: «آیا آنان ندیدند که ما سرزمین آنان را حرمی امن قرار دادیم با آنکه مردم از سرزمینهای اطراف آن ربوده می شدند و امنیتی نداشتند؟ آیا آنان به باطل ایمان می آورند و به نعمت خداوند کفر می ورزند؟» (1).

در این میان خرابی بر بنای کعبه عارض شده بود و قریش قصد آن داشت تا به تجدید بنای آن بپردازد. این رخداد ده سال پس از ازدواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با خدیجه و در زمانی که آن حضرت 35 سال سن داشت و مردی کامل شده بود، به وقوع پیوست و آن گونه که برخی از راویان بدون استناد به هیچ سند صحیحی مدعی آن شده اند در دوران قبل از ازدواج آن حضرت نبود.

بدین ترتیب با توجه به این که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سنّ چهل سالگی

ص: 296

صورت گرفت و در زمان تجدید بنای کعبه آن حضرت 35 سال سن داشت، تجدید بنای کعبه پنج سال قبل از بعثت بود.

بنا بود تجدید بنای کعبه با توجه به همان وضعیتی صورت پذیرد که ابراهیم آن را بدان گونه بنا کرده بود. قریش آمادۀ این کار شد و تصمیم بر آن گرفت که برای این امر جز مال حلال و پیراسته از هرگونه ناپاکی مورد مصرف قرار نگیرد و کار کردن برای این مهم تنها با یتیمهای خالص و پاک باشد.

ابن کثیر در این باره می گوید:

«کعبه مشرفه پناهگاه و مأوی قریش در مقابل هجوم دیگران و مایه شرافت آنان بود. به همین سبب، آنان چون از ویران شدن خانه بیمناک شده بودند، تصمیم داشتند آن را تجدید بنا کنند. در هنگامی که آنان قصد شروع تجدید بنای کعبه را داشتند، یکی از بزرگان بنی مخزوم به مردم گفت: «ای جماعت قریش، در بنای این خانه هیچ چیز از درآمد خود مگر آن که حلال است قرار ندهید. پس نه مهر هیچ زن بدکار و نه سود بیع ربا و نه مظلومه کسی از مردم در سرمایه تجدید بنای این خانه قرار نمی گیرد» (1).

بنای اولیه کعبه

114 - این وضعیت و این سیر تاریخی از میزان تأثیرپذیری قریش از کعبه و احترام آنان به این خانه حکایت دارد و نیز گویای این حقیقت است که کعبه مشرفه با ارتباطی که با ابراهیم داشت ریسمان اتصال قریش با ابراهیم را برقرار می ساخت و این به نوبه خود، نوعی وجدان زنده را در آنان به وجود می آورد و همین وجدان زنده بذری بود که مدتی بعد درخت ایمان و توحید از آن روید.

این اهمیت قابل توجه کعبه، ما را بدان فرا می خواند که به زندگی و دوران ابراهیم خلیل بازگردیم تا ببینیم بنای اولیه خانه چگونه بود تا پس از آن به سیر وقایع

ص: 297

بنا بر مشهور ابراهیم نخستین کسی است که خانه کعبه را بنا کرد و در هیچ سند تاریخی درستی نیامده است که این خانه قبل از زمان ابراهیم بنا شده باشد. ابن کثیر در این باره می گوید:

«در هیچ خبر صحیحی از معصومی نیامده که این خانه قبل از ابراهیم بنا شده است. کسانی نیز که به کلمه «مکان البیت»⁽¹⁾ برای اثبات این مدعا که خانه از پیش بنا شده بود استدلال کرده اند، این کلمه نه در چنین معنایی ظهور دارد و نه بر چنین مدعایی دلالت می کند. زیرا مراد از «مکان البیت» در اینجا همان مکانی است که در علم الهی، مشخص و در تقدیر او، مقرر و در نزد همه پیامبران از آدم تا ابراهیم مورد احترام و تعظیم بود.

پیش از این یادآور شدیم که روایاتی دال بر این وجود دارد که آدم گنبدی بر این نقطه بنا کرد و فرشتگان به وی گفتند: «ما پیش از تو این خانه را طواف کردیم. نیز روایاتی دال بر این که کشتی نوح چهل روز پیرامون آن چرخید و روایاتی دیگر از این قبیل وجود دارد اما همه این روایات از «اسرائیلیات» است و از این پیش یادآور شدیم که این روایات را نه می توان رد کرد و نه می توان پذیرفت»⁽²⁾.

ابن کثیر، در ادامه به این نتیجه می رسد که تاریخ اسلامی هیچ بنیانگذاری برای کعبه قبل از ابراهیم نمی شناسد.

اینک ما نیز در همان حد که ابن کثیر توقف کرده توقف می کنیم و در پی توهمات یا افسانه هایی که گواهی بر تأیید آن در تاریخ صحیح وجود ندارد و هیچ مؤیدی بر آن در کتب دینی صحیح و ثابت شده موجود نیست، نمی رویم و در وادی گمان و وهم پرت نمی زنیم که «گمان هیچ، از حق بی نیاز نمی کند و بیانگر آن

ص: 298

1- - اشاره به آیه 26 سوره حج که به عقیده استدلال کنندگان به مفهوم این آیه جایگاه بیت الله پیش از زمان ابراهیم آماده و معین بوده است. م.

2- - ر. ک. البدایة و النهایة، ج 1، ص 163. م.

البته به این نکته نیز باید توجه داشت، انسان که یادآور شده ایم، مکان آن خانه قبل از بنیانگذاری آن، در تواریخ گذشته مکانی آشنا و در تاریخ گذشتگان مورد تقدیس بوده است. ابن کثیر نیز همین مطلب را مورد تأکید قرار می دهد و می گوید:

«مکان کعبه قبل از آن که از سوی ابراهیم بنا شود مکانی مورد توجه و در همه عصرها و همه زمانها مکانی مقدّس بوده است»(2).

این، سخنی حق است؛ چه، قرآن کریم نیز بدین اشاره دارد که این خانه قبل از آن که ابراهیم آن را بنا کند، دارای مکانی مشخص بود: آنجا که خداوند می فرماید: «آن هنگام که ما جایگاه آن خانه را برای ابراهیم مهیا ساختیم»(3) کلمه «بؤانا» که در آیه آمده است، اشاره به آن دارد که خداوند از قبل برای این خانه جایگاهی تقدیر کرده بود و چون زمان بنای آن رسید، ابراهیم را بدانجا رهنمون ساخت.

اینک که ما نیز به همان نتیجه ای رسیدیم که ابن کثیر و دیگران بدان رسیده اند، مبنی بر اینکه مکان کعبه قبل از برپایی آن، مورد توجه و مقدّس بود، این گمان در ما قوّت می یابد که ممکن است قبل از بنای کعبه نوعی بنای دیگر پیرامون آن نقطه مقدّس ساخته شده بوده است تا مورد توجه و مراقبت قرار گیرد و از گم شدن مصون بماند. اما اینکه چه کسانی آن بنای قدیم را ساخته بودند و چه کرده بودند، این نکته ای است که در تاریخ به سکوت برگزار شده و برای ما نیز بحث درباره آن، بی آنکه هیچ کتابی از معصومی در این مورد و یا هیچ سند تاریخی در دست داشته باشیم، تیری در تاریکی افکندن است و مهار گمان و وهم را در آنجا که نباید رها کردن.

ص: 299

1- - یونس/ 36 و نجم/ 28.

2- - ر. ك. البداية و النهاية، ج 2، ص 298. م.

3- - حج/ 26.

شاید فزون طلبی در دانش ما را به طرح این سؤال بکشانند که آیا در مقایسه میان مسجد الاقصی و بیت الله الحرام کدام يك كهنتر است. پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که قدر مسلم، آن که کعبه را بنیان نهاد ابراهیم بود. ولی در مورد بیت المقدس گفته شده یعقوب یعنی نوه ابراهیم آن را بنا کرد و همچنین گفته شده است که پس از آن بنا شد. علاوه بر این در حدیث صحیح از ابو ذر (ره) رسیده است که:

گفتم: «ای رسول خدا، اولین مسجدی که بنا شده کدام است؟» فرمود:

«مسجد الحرام». گفتم: «و پس از آن؟» فرمود: «مسجد الاقصی».

درباره این خانه باید چنین تصوّر کرد که پس از آن که کعبه از سوی ابراهیم بنا شد، اصلاحات فراوانی در آن به عمل آمد؛ چه، بنایی که ابراهیم برپا کرد، بنایی نبود که در طول بیش از هزار سال ویرانی ناپذیر برجای بماند. زیرا این خانه همانند اهرام مصر نبود که فرعون با غضب و به کارگیری همه نیروها و همه مردم آن را بنا کرد، بلکه این خانه را ابراهیم خلیل به همراه فرزندش اسماعیل بالا برد، بی آنکه در طی این کار سر سوزنی از مال دیگران غضب شود و یا زور بازوی هیچ انسان دیگری بناحق به کار گرفته شود.

تجدید بنا از سوی قریش

115 - قریش با عزمی استوار و راستین و حتی می توان گفت: با عزمی پاك و بی ریا، به كمك تلاش فرزندان خود و اموال پاك و ناآلوده خویش که هیچ ناپاکی در آن نبود، آماده تجدید بنای کعبه شد. در آن اموال، نه خونیهایی بناحق گرفته شده، نه ربا و نه مهر زنان بدکاره وجود داشت.

فرزندان قریش بی آنکه با یکدیگر به نزاع و خصومت بپردازند و بی آنکه سستی از خود نشان دهند، وارد صحنه چنین کاری شدند و خود را برای کاری آماده کردند که هر چند در مقایسه با ساختمانهای برافراشته بر ستونهای ارم و کاخهای در زمین استوار فرعونها حجم چندانی نداشت اما در باطن و محتوا کاری بس بزرگ و

دشوار به شمار می رفت؛ چه این خانه مقدّس ترین بنایی بود که آدمیزادگان می ساختند و مردمان شهر و روستا بپای می کردند. زیرا این کعبه بود، «نخستین خانه ای بود مبارك که برای مردم برپا می شد»⁽¹⁾.

قریشیان ناگزیر بودند قبل از بنای مجدّد کعبه باقیمانده های آن را خراب کنند.

چنین به نظر می رسد که گذشت زمانهای طولانی بر آن بنا و سنگهای آن باعث شده بود تا برخی از جانوران در نزديك آن زندگی کنند. در خبر آمده است که مردم چون خواستند به خانه نزديك شوند به گمان خود، ماری را دیدند که خانه را در میان گرفته و سر روی دم گذاشته است. آنان بشدّت از آن مار ترسیدند و این بیم به خاطرشان رسید که ممکن است به سبب این اقدام خود به هلاکت و بلا گرفتار شده باشند. مردم بدین سبب نگران و درمانده شدند و هیچ کس گام پیش نمی نهاد و بدین ترتیب کار روی دست آنها ماند و ماجرا بر ایشان مشتبّه گشت. چون چنین شد، آنان گمان کردند که این رخداد به خاطر گناهکاری ایشان در هنگام بنای خانه رخ داده یا مال و ثروتشان حلال نیست، یا در کاری که انجام داده اند ناپاکی و ناخالصی بوده و یا آن که در دلها مشکلی است.

در این هنگام بود که مغیره مخزومی برخاست و چنین بدیشان اندرز داد که حسد نورزند، با یکدیگر مشاجره نکنند و کار را با هم تقسیم نمایند و از نوعزم خود را جزم کنند.

در البداية و النهاية ابن کثیر آمده است که:

«چون دیگر بار عزم آن کار کردند، آن مار رفت و از دیدگان آنها غایب شد و آنان چنین فکر کردند که این ماجرا از سوی خداوند و برای اندرز گرفتن ایشان بوده است»⁽²⁾.

اگر خبر فوق صحّت داشته باشد باید آن را چنین تصویر کنیم که ماری در

ص: 301

1- - آل عمران/ 96.

2- - البداية و النهاية، ج 2، ص 300. - م.

گوشه‌ی یکی از سنگهای کعبه خزیده بود که ممکن است خداوند راه آن را بدان سوی قرار داده بود، نه آنکه آن را از آسمان فرود بفرستد. بلکه خداوند ماری را از نقطه‌ای دیگر بدان نقطه راه سپر کرده بود تا مردم بترسند و در هنگام بنای کعبه دل از ناپاکیهای جاهلیت بشویند؛ چه، این خانه خداوند بود که ابراهیم آن را به فرمان وی بنیان گذاشت و بنابراین چنین خانه‌ای لزوماً می‌بایست کسانی که در آن مشغول کارند حدّ اقل در هنگام اشتغال به این کار پاک و مطهر باشند. در عمل نیز در پی مشاهده این مار، آنان خود و اموال خود را پاک کردند و آنگاه بنای کعبه را عهده دار شدند.

«سپس قریش خانه را به چهار بخش تقسیم کرد: جانبی که در کعبه آنجاست، به بنی عبد مناف و بنی زهره تعلّق گرفت؛ میان رکن یمانی و رکن حجر الاسود در اختیار بنی مخزوم قرار گرفت که تیره‌هایی از قریش نیز به آنان پیوسته بودند؛ جانب مقابل در کعبه از آن بنی جمع و بنی سهم شد و بالاخره جانب حطیم که حجر اسماعیل در آن قرار دارد، به بنی عبد الدار بن قصی، بنی اسد بن عبد العزی و بنی عدی بن کعب تعلّق یافت»⁽¹⁾.

پس از این تقسیم و پس از آن که همه به این تقسیم تن در دادند و بدان خشنود شدند، لازم بود در مرحله نخست باقیمانده‌های خانه خراب و پس از آن تجدید بنا آغاز شود. اما هیبتی که کعبه در دلهای آنان داشت و نیز عجز آن مردم از درک پاسخ این سؤال که آیا این کار اراده خداوند پروردگار و حامی خانه بود یا این خواسته‌ها و هوسهای آنان بود که ایشان را به چنین کاری وادار می‌کرد، از خراب کردن باقیمانده‌های کعبه ترس داشتند.

در پی این تردید و درنگ ولید مخزومی پیش آمد، کلنگی برداشت و در حالی که می‌گفت: «پروردگارا جز اراده خیر نداریم». خطاب به مردم چنین اظهار داشت که من بر شما پیشگام شدم. وی سپس، قسمتی از دورکن حجر الاسود و یمانی را

ص: 302

که سهمیه بنی مخزوم بود خراب کرد. اما با این وجود مسئولان دیگر بخشها برای خراب کردن قسمت خود گام به پیش نهادند.

فردای آن روز ولید مصمم شد تا کاری را که آغاز کرده است با کلنگ خود به پایان برساند و بدین ترتیب، مردم نیز همراه با او در کار خراب کردن قسمتهای خود شریک شدند و به این کار ادامه دادند تا وقتی که پایه های بنایی را که ابراهیم نهاده بود، دیدند.

مقتضای فطرتی که هیچ پیامبری به آبیاری آن نیامده آن است که در چنین زمینی توهّمات فراوانی جریان یابد و روایات گوناگونی پیرامون این اوهام نقل شود که ما از همه آنها روی بر می تاییم و به ذکر آنها نمی پردازیم.

116 - مردم پس از این مرحله، به بنا کردن خانه پرداختند. چنین به نظر می رسد که در کار نقشه پردازی و بنای این خانه مردی قبطی به نام باقوم به آنان کمک کرد. او که یکی از موالی بنی امیه بود، همان کسی است که نقشه خانه کعبه را طرح کرد.

هر یک از گروههای چهارگانه به تکمیل بنای بخش خود پرداخت و در این میان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با کار کردن در کنار عمویش عباس بن عبد المطلب در این امر شرکت داشت. بخاری و مسلم در این مورد از جابر روایت کرده اند که گفت: «به هنگام بنای کعبه پیامبر و عباس به کار حمل سنگها پرداختند».

هدف ما از آوردن این حدیث صحیح بیان این حقیقت است که محمد در حالی که در عنفوان جوانی بود، در شرافتمندانه ترین کار قریش مشارکت ورزید و سنگ بر روی شانه نهاد. او هرگز به رفاه مغرور و فریفته نشد و هرگز سرمست خوشی مال و ثروت نگشت. بلکه حیات او حیات مردان مقتدر بود.

به هر حال، قریش بنای مجدد خانه را به پایان برد. ارتفاع بنایی که آنان ساختند هیجده ذراع بود. آنها همچنین حجر اسماعیل را که شش یا هفت ذراع است و در سمت مقابل شام قرار می گیرد، بیرون از خانه قرار دادند، زیرا بودجه

آنان کمتر از اندازه بود و به ناگزیر نتوانستند خانه کعبه را روی همان پایه هایی که ابراهیم بنا کرده بود بسازند.

ممکن است در اینجا کسی این سؤال را مطرح کند که قریش خود از ثروتمندان عرب بودند و ثقیف که آنان نیز ثروتمند بودند در کنار آنها می زیستند.

بنابراین، برای قریش امکان داشت تا چنین برنامه ای را به آگاهی همگان برسانند و آنچه می خواهند برای این کار گردآورند. پس چگونه با چنین وصفی بودجه آنان برای این بنا کفایت نمی کند؟

پاسخ چنین سؤالی آن است که قریش دیگر اعراب را در این کار شرکت نمی داد تا افتخار ساختن کعبه و منصب کلیدداری و تولیت آن تنها به آنان تعلق داشته باشد. علاوه بر این، آنان چنین تصمیم گرفته بودند که تنها اموالی در این کار هزینه کنند که از راه پاک و حلال به دست آمده باشد نه آن که از راهی آلوده و نادرست تحصیل شده یا اندک شبهه ای در آن وجود داشته باشد. از دیگر سوی چنین به نظر می رسد که آنان اموال حلال فراوانی در اختیار نداشتند و این هم بدان سبب بود که ربا و قمار در میان آنان گسترش یافته و این نیز مشکل بود که بتوانند از میان اموالی اینچنین، اموال پاک و حلال را جدا سازند.

آنان تنها يك در از سمت مشرق برای کعبه گذاشتند. ابن کثیر در این باره می گوید:

«آنان در خانه را بلندتر از زمین قرار دادند تا همه کس بدان وارد نشوند و بدین ترتیب، خود هر که را می خواهند اجازه دهند تا وارد خانه شود و هر که را می خواهند اجازه ندهند».

پس از ظهور اسلام، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اگر از بیم برانگیز بودن فراوانی خرابی و بنا بر خود واهمه نداشت، می خواست خانه را به همان صورت که در زمان ابراهیم بوده است، تجدید بنا کند. در صحیح مسلم و صحیح بخاری به نقل از عایشه چنین آمده است که پیامبر به وی فرمود: «آیا ندیدی که مردم توان مالیشان نمی رسید. اگر این نبود که هنوز این خاندان از دوران کفرشان چیزی

نگذشته و از این دوران فاصله نگرفته اند، کعبه را در هم فرو می ریختم و آن را دوباره ساخته درى از جانب مشرق و درى از سمت غرب برای آن قرار می دادم و حجر اسماعیل را نیز داخل خانه می کردم».

117 - بنای خانه بخوبی پایان یافت و در هنگام برپا کردن این بنا مردم دچار هیچ اختلاف و مشکلی نشدند. زیرا هر يك از تیره های قریش بخشی مختصّ به خود داشت. اما در اینجا کاری تقسیم ناپذیر نیز وجود داشت و آن حجر الاسود بود.

قریش بر سر اینکه چه کسی سنگ را در جای مخصوص خود در این بنا قرار دهد گرفتار اختلاف شد. نه اختلاف بلکه جدال و منازعه ای شدید بر سر این مسأله در گرفت و نزدیک بود خونها ریخته شود و شمشیرها از آن سیراب.

در این میان، بنی عبد الدار با استناد به این که پیش از این قصی تولیت خانه کعبه را به ایشان سپرده بود خواهان تصدّی این کار بودند. این گروه تشتی پر از خون آوردند و با بنی عدی بن کعب بن لؤی پیمان نبرد تا مرگ بستند و برای استواری این پیمان دستهای خود را در خونی که آن تشت را پر کرده بود فرو بردند.

بدین ترتیب قریش چهار شب تمام در همین وضعیّت به سر برد و بحران بر محافل آنان حکمفرما بود.

آنان پس از گذشت این چهار شب در مسجد الحرام گرد هم آمدند و درباره آتش بس با یکدیگر به گفتگو پرداختند. دیگر بار تشتهای خون یا تشتهای مرگ بر چیده شد، مردم رو به انصاف آوردند، تیرهای شرّ و بدی را پنهان کردند و یا آنها را از سینه بیرون کشیدند.

بسیاری از مواقع يك حسن نیت زمینه های بدی را از میان می برد و در میان خصومت و دشمنی نوری از انوار محبّت و دوستی را بر می گشاید. نشست آرام قریش در مسجد الحرام به برکت بیت الله راهی بر چنین گشایشی بود.

این گونه بود که یکی از مسن ترین مردان قریش برخاست، آنان را به صلح و آرامش و ترك مخاصمه طلبید و گفت: «ای جماعت قریش در آنچه اختلاف

دارید، نخستین کسی را که از در این مسجد وارد شود حکمفرما قرار دهید تا در میان شما داوری کند». حاضران نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و دریافتند که این توفیقی از جانب خداوند است، آن هنگام که چهره نخستین کس نمایان گشت و ناگاه دیدند که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است و بزرگ آن جمع گفت: «این امین است و ما به داوری او خوشنودیم».

محمد (صلی الله علیه و آله) در میان آنان امین نامیده می شد و این نام به او اختصاص داشت، به گونه ای که هرگاه این اسم بتهنایی به کار می رفت - آنسان که قبلاً نیز یادآور شده ایم - به او انصراف داشت. آن که هر چه بر عمر مبارکش گذشت بیش از پیش اطمینان مردم را به امانتداری، راستی، تدبیر و عدالت خویش استوارتر ساخت.

به همین سبب، هنگامی که مردم دریافتند داور آنان که حق را به صاحبانش خواهد داد محمد بن عبد الله است، دلهای همه آرامش و خوشنودی یافت.

پیامبر به میان آن اجتماع رسید و ماجرا را به او اطلاع دادند. او نیز از این استقبال کرد و دیدگانش روشن شد آن سان که دلهای پراضطراب مردم با دین او روشن شده بود. وی فرمود: «پارچه ای برایم بیاورید». آوردند. پس خود سنگ را برداشت و با دست خویش بر روی آن پارچه نهاد و سپس فرمود: «هر يك از قبایل گوشه ای از این پارچه را بگیرد و سپس همگی آن را بلند کنید». آنان چنین کردند و سنگ را تا جایگاه آن آوردند و در این هنگام او خود با دست مبارکش آن را در جای خود گذاشت و سپس بنا بر روی آن ادامه یافت (1).

این تدبیری والا است که اختلاف به وسیله آن از میان رفت و به جای آن که شمشیرها به میان بسته شود و مردم آماده مرگ شوند کار به توافق انجامید. این نفس مبارکی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، در زمانی که طلیعه های نبوت آشکار شده و نشانه های آن خود را هویدا ساخته بود.

ص: 306

118 - کعبه مشرفه سر به آسمان برافراشت و در دوران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بنای آن به همین شکل باقی ماند. او دوست داشت خانه را به همان وضعیتی که در دوران ابراهیم دارا بود بازگرداند، اما چنین اندیشید که قریش اندکی پیش از این کافر بوده اند و ممکن است چنین کاری آثار نامطلوبی بر آنان برجای گذارد.

بنابراین وی قریش را با چنین کاری آزرده خاطر نساخت.

در گذر تاریخ، دوران خلفای راشدین، دوران معاویه و سپس فرزندش یزید فرا رسید و در این دوران بود که گروهی از مؤمنان علیه او شوریدند. از جمله این قیام کنندگان علیه یزید، عبد الله بن زبیر بود. زمانی که آن قاتلان ستمگر، امام حسین بن علی (ع) را به شهادت رساندند، کار عبد الله بالا گرفت.

با فرا رسیدن عبد الملك بن مروان، وی به کار مقابله با عبد الله - که اکنون تنها دشمن او به شمار می رفت - پرداخت و جنگ و نبرد در گرفت، پایگاه عبد الله بن زبیر یعنی مکه به محاصره در آمد، کعبه با منجنیق هدف قرار گرفت و ویران شد. پس از این ویرانی پسر زبیر به دیواره برپا کردن خانه بر پایه همان اساس پرداخت که ابراهیم بنا کرده بود. او طول کعبه را افزایش داد و حجر اسماعیل را که قریش به دلیل کمبود ثروت حلال در میان دارایی خود نتوانسته بود آن را بسازد، در داخل کعبه قرار داد و از آنجا که حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از طریق خاله خود عایشه شنیده بود - که ما اندکی پیش آن را آوردیم - دری دیگر نیز به کعبه گشود.

اما حاکمیت عبد الله بن زبیر دوامی نیافت و وی کشته شد و حجاج بن یوسف ثقفی کارگزار عبد الملك چیره شد. او پس از فتح مکه درباره تغییراتی که عبد الله بن زبیر در بنای کعبه به وجود آورده و آن را به همان جایی که در زمان ابراهیم بود برگردانده بود. از عبد الملك بن مروان نظر خواست و عبد الملك نیز در پاسخ او چنین نوشت: «اما آنچه را بر طول کعبه افزوده است، باقی گذار و آنچه را از جانب حجر اسماعیل افزوده به همان پایه های قبل برگردان و دری نیز که او گشوده است ببند». حجاج نیز در پی این دستور چنان کرد، هر چند روایت شده

که بعدها، عبد الملک از این اجازه خود پشیمان شد و حجاج را لعنت کرد.

در دوران عباسیان مهدی عباسی نیز در این اندیشه برآمد که بنای کعبه را به همان جایی که در زمان ابراهیم بوده است بازگرداند. اما امام مالک او را سوگند داد که چنین نکند. وی به مهدی گفت: «از این بیم دارم که کعبه در آینده بازیچه شاهان قرار گیرد». در پی این خواسته مالک، او نیز این کار را واگذار د.

ثابت عقیدگان

119 - از آنچه گذشت مشاهده کردیم که چگونه قریش مراقب خانه خدا بود و آن را والا می داشت؛ چرا که علو و شرافت خود را در آن می دید. آنان در بپاداشتن شئون حج سختگیری می کردند. آنان همچنین بدعتهایی در مناسک حج به وجود آوردند که با مناسک حجاجی که ابراهیم به جای می آورد تفاوت داشت. ایشان برای خانه کعبه تعظیم و احترام بسیار زیادی قائل بودند تا آنجا که به خاطر شدت سخت گیری و علاقه مندی نسبت به این خانه ملتزم شده بودند که در شب عرفه از کنار آن نروند. اینان به همین سبب «حمّس»⁽¹⁾ نامیده شدند.

آنان می گفتند: ما فرزندان حرم و خادمان خانه خداییم. این مردم به همین دلیل وقوف در عرفات را به جای نمی آوردند، با آنکه می دانستند که این جزئی از مناسک حج ابراهیم و عرفات یکی از مشاعر حج است. ابن کثیر این سخن را چنین تکمیل می کند:

«آنان حتی از چهارچوب آن بدعتهای فاسدی که خود در حج به وجود آورده بودند تجاوز نمی کردند، در حالت احرام هیچ پنیر و چربی از شیر

ص: 308

1- - حمّس جمع کلمه احمس و به معنی کسی است که در امور دینی سختگیری از خود نشان دهد. آنان خود را بدین سبب چنین می نامیدند که با وارد کردن این بدعتها به آیین حج و مواظبت بر دیگر مناسک آن در امور دین سختگیری می کردند. ر. ک. حسنی. هاشم معروف. سيرة المصطفى، ص 99. - م.

نمی گرفتند و هیچ چربی و روغنی از گوشت نمی گرفتند، در هیچ خیمه مویی وارد نمی شدند و هرگاه می خواستند سایه گزینند تنها به سایه خیمه های چرمی می رفتند، حاجیان و عمره گزاران را - تا زمانی که در احرام بودند - از این منع می کردند که جز از طعام قریش بخورند یا در غیر لباس قریش به طواف پردازند به گونه ای که هرگاه کسی از حاجیان لباسی از لباسهای «حمّس» (یعنی قریش و فرزندان آنها) ... و دیگر قبایلی چون کنانه و خزاعه که با آنان هم پیمان شدند نمی یافت، برهنه طواف می کرد، حتی اگر زن باشد. به همین سبب اگر زنی در چنان موقعیتی قرار می گرفت، برهنه به طواف می پرداخت و دست بر عورت خود می گذاشت و می گفت: «امروز همه یا برخی از آن نمایان است و از این پس آنچه را نمایان شده بر کسی روا نمی دارم».

در این میان اگر کسی از حاجیانی که لباس خمسی یافته بود، در این لباس حدّی می کرد و او ناگزیر لباس را عوض کرده و در لباس خود طواف می کرد، لازم بود پس از فراغت از طواف آن لباس را به کناری اندازد و دیگر از آن استفاده نکند و هیچ کس، نه او و نه دیگران، نیز حق نداشت به آن دست بزنند. اعراب آن لباس را «لّقی» یا «دور انداخته» می نامیدند(1).

120 - این نمونه هایی از علاقه شدید قریش نسبت به خانه کعبه است که در میان آنان جریان داشت. آنان حج را تنها زیارت خانه خدا می دانستند و این نمونه ای از شدّت علاقه آنان به این خانه بود. آنان تا آن حدّ به کعبه اهمیّت دادند که یکی از مناسک مهم حج ابراهیم را که مایه اعتبار حج است یعنی عرفه و طواف را که رکنی از ارکان حج است و در طول همه سال وقت مشخص و محدودی ندارد از یاد برده بودند.

اما این یکی از نشانه های نبوّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که وی حتی قبل از بعثت عادات و رسوم قریش در حج را پیروی نمی کرد، بلکه وقوف به عرفه را انجام می داد و این، بی تردید، توفیقی از جانب خداوند بود و الهامی از جانب او که

ص: 309

حج را آنگونه که ابراهیم به جای می آورده است به جای آورد. او هرگز در طواف نیز به رویه معمول اعراب عمل نکرد، بلکه طواف را آنگونه که ابراهیم انجام می داد، برگزار می کرد.

در این میان مشاهده می شود که جنبه تجاری در میان خاندان قریش از دو جهت خود را حتی در مراسم حج نشان می داد:

الف - حجاج حق آن نداشتند که از خوراکی جز آنچه از قریش به دست می آورند و یا از لباسی جز لباس قریش استفاده کنند که این الزام نوعی ترویج و تبلیغ عملی برای تجارت قریش بود.

ب - در این ایام، هیچ تجارت و خریدوفروشی در بازارهایی که در مجاورت مکه قرار داشت برگزار نمی شد.

بی تردید، این آداب و عادات و رسوم عملاً با نوعی از فحشاء همراه بود؛ چه، برخی از قبایل هنگامی که لباسی از لباسهای «حَمَس» نمی یافتند، برهنه طواف می کردند در حالی که زنان نیز در میان آنان بودند و عورت خود را با دستهای خود می پوشاندند.

قریشیان چنین می پنداشتند که در این احکام و آیینها از جانب خداوند مأمور شده اند، در حالی که خداوند این اعمال را محکوم کرده است، آنجا که قرآن کریم می فرماید: «اگر کار ناشایستی انجام دهند، می گویند ما پدران خویش را بر این آیین دیده ایم و خداوند ما را به آن فرمان داده است. بگو خداوند به فحشاء فرمان نمی دهد. آیا آنچه نمی دانید به خداوند نسبت می دهید؟ بگو پروردگارم به دادگری فرمان داده است و اینکه چهره خود را در مقابل هر پرستشگاهی راست کنید و با اخلاص او را بخوانید که آنسان که شما را بیافرید، باز می گردید. گروهی از شما را هدایت کرد و گروهی گرفتار گمراهی شدند. آنان به جای خداوند شیاطین را دوستان خود گرفته و چنین گمان دارند که به حقیقت راه یافته اند. ای آدمیزادگان، در نزد هر مسجدی زینت خود را بگیرید، زینتی که خداوند آن را به همراه روزیهای

پاکیزه برای شما از زمین بیرون آورد. بگو اینها در سرای دنیا از آن مؤمنان است و در آخرت به آنان اختصاص دارد. اینگونه ما آیتها را برای کسانی که می دانند بیان می کنیم. بگو پروردگارم امور فحشای پنهان و آشکار و گناه و ستم به غیر حق را و اینکه به خداوند شرك ورزید - یعنی همان چیز که هیچ حجت و دلیلی بر آن فرود نفرستاده است - و نیز این را که آنچه نمی دانید به خداوند نسبت دهید حرام کرده است» (1).

محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از آنکه جبرئیل بر او نازل شود، از همه ناپاکیهای جاهلیت گریزان بود، هر چند آن مردم مدعی بودند که این ناپاکیها به فرمان خداست!

او هرگز برای بتی سجده نکرد، هیچ فحشا و لهوی مرتکب نشد، در لغزشگاههایی که جوانان جاهلیت در آنها می غلتیدند فرو نغلتید، هرگز شراب ننوشید و هرگز قمار نکرد. این سکوت او خود بسیار معنی داشت؛ چه اینکه، در سکوت چنین مؤمنی همه آنچه قریش در آن فرو رفته بودند محکوم می شد.

اکنون در سیر حوادث تاریخ زمان بعثت و هنگام آغاز رسالت فرا رسیده؛ چه اینکه، محمد (صلی الله علیه و آله) به سن 35 سالگی وارد شده، هنگام بعثت نزدیک شده، زیرا رسول خدا در آستانهٔ چهل سالگی که سن آغاز بعثت است قرار گرفته است.

اما قبل از آنکه به مبحث رسالت و بعثت وارد شویم و بعثت نبوی را مورد بحث قرار دهیم لازم است، دو مبحث دیگر را پشت سر نهیم:

الف - صفات کمال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بیان اخلاق والا و کاملی که او داشت؛ چه اینکه، او الگوی همه جانبه ای از اخلاق متعالی انسانی و قبل از آنکه به رسالت مبعوث شود در اخلاق و روحیات خود، چون فرشتگان بود تنها با این تفاوت که وی از اراده و اختیار برخوردار و دارای جسمی انسانی و زندگی بشری بود اما خداوند وی را پروراند تا پیامبر برگزیدهٔ او باشد که در میان جامعه «درس نخوانده ها» دیده به جهان گشوده و فردی از آنان است.

ص: 311

ب - حالات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تأملات روحانی و عبادت او تا این حقیقت بروشنی بر ایمان ملموس شود که «خداوند خود می داند رسالت را در کجا قرار دهد»⁽¹⁾.

ص: 312

1- - انعام/ 124.

121 - این فصل از سخن را پیش از مبحث بعثت می آوریم تا بخوبی به درک این حقیقت نائل شویم که خداوند چه کسی را از میان همه بندگان خویش به عنوان رسول عالمیان برانگیخته و چگونه او را با تربیت پربرکتی که برای او داشت، ادب آموخت و او را کامل آفرید. ضرورت چنین کمالی که از سوی خداوند به وی داده شد از آنجا برمی خاست که رسالت او دعوت دیگران به کمال و تعالی و به همین سبب او خود حدّ نهایی و کمال مطلق در خلقت بشر بود.

ما در این فصل قصد آن داریم که نمونه هایی از اخلاق شایسته برخاسته از فطرت آن بزرگ را به صحنه بحث بیاوریم که وی آنها را از وحی الهی نگرفته، هر چند با آنچه بعدها از وحی الهی گرفت و آنچه قرآن وی را متخلّق به آن ساخت تا آنگاه که اخلاق متین او شکل گرفت مطابقت کامل داشت و آنگونه که عایشه گفته است «اخلاق او، قرآن بود». روشن است آنچه به مقتضای خلقت و ناموس هستی امری اخلاقی شمرده شود، با آنچه پیام وحی است و با آنچه پیامبر مردم را بدان فرا خواند و آنان نیز در کسب آن امور به وی نزدیک شدند و البته به آنچه او رسیده بود نرسیدند، همسو و سازگار خواهد بود.

در کتاب الشفاء از قاضی عیاض در مقدمه سخن این نویسنده درباره اوصاف

«صفات جمال و کمال انسان دو گونه است: ضروری و دنیوی که سرشت انسان و ضرورت‌های زندگی این جهان آن را اقتضا می کند، و اکتسابی و دینی که همین نوع است که دارنده آن مورد ستایش قرار می گیرد و به خداوند نزدیک می شود. علاوه بر این از جهتی دیگر نیز این صفات به دو گروه تقسیم می شود:

گروهی که تنها یکی از دو وصف فوق بر آن صادق است و گروهی که آمیخته ای از دو نوع مزبور می باشد». اما آن صفاتی که فقط ضروری و غیر اکتسابی هستند صفاتی که شخص نه در آنها از خود اراده و اختیاری دارد و نه آنها را به دست می آورد از قبیل اموری طبیعی و نهفته در خلقت او چون سلامت و کمال جسم، زیبایی چهره، توانایی عقلی، درستی فهم، فصاحت گفتار و سخاوت‌مندی به ارث برده از نیاکان. البته ضرورت‌های زندگی دنیوی و مقتضیات آن چون خوراک، پوشاک، مسکن، ازدواج، ثروت و آبروی شخص نیز به این دو گروه از صفات ملحق می شود.

اما صفات اکتسابی اخروی همه خویهای شایسته و فضایل شرعی از قبیل دین داری، دانش، حلم و بردباری، صبر، شکرگزاری، عدالت، زهد، سکوت، آرامش و وقار، رحم و خوش خلقی، معاشرت نیک و همانند آن را شامل می شود و مجموع همه این فضایل و خویها «حسن خلق» نام می گیرد.

در این اظهارات مشاهده می کنیم که قاضی عیاض صفاتی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن آراسته بود، به دو بخش تقسیم کرده است: یکی صفاتی که از فطرت انسانی سرچشمه می گیرد که این صفات همان کمال فطرت است و ویژگیهای بدنی آن حضرت نیز بدان ملحق می شود، و دیگری صفاتی که وی به مقتضای تعالیم دینی آموخته و کسب کرده است که قاضی عیاض اموری چون فروتنی، حلم و بردباری، صبر، شکرگزاری و برخورد خوش و اجمالا آنچه را به حسن خلق که حاصل همه فضایل انسانی است مربوط می شود، در این ردیف بر می شمارد و چنین یادآور می شود که برخی از این صفات اکتسابی که به حکم شرع

و وحی بدان فرا خوانده می شویم به گونه ای است که فطرت سلیم و وحی الهی در آن با یکدیگر تلاقی می یابد، به عنوان مثال، سخاوت، فروتنی، صبر، فصاحت در گفتار، آرامش و خون سردی، تأمل شایسته در کارها، نرمش و مدارا در گفتار و کردار، نرمش دور از ضعف و سستی و اظهار حق بدور از خشونت، صفاتی از این قبیل می باشد که همه در شخصیت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) وجود داشت و به مقتضای فطرت سلیم و به برکت زمینه هایی که خداوند قبل از بعثت در وجود او نهاده بود تا برای بر دوش کشیدن مسئولیتی خطیر یعنی رساندن پیام خداوند به مردم آماده شود در او شکل گرفته بود.

در این فصل از کتاب به بحث درباره آن دسته از صفاتی می پردازیم که به مقتضای طبیعت انسانی بلندی که خداوند در وجود حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) سرشته بود و نیز صفاتی که به برخوردها و روابط انسانی، محبت و دوستی، رفق و مدارا، فصاحت و سخنوری او و اموری از این قبیل ارتباط می یابد، صفاتی که زمینه ساز پذیرش رسالت و بر دوش کشیدن بار آن و ادای حق این رسالت و دعوت به سوی آن با ابزارهایی که موجب رشد و تقویت آن می شد به شمار می رود. اگر چه این صفات پس از بعثت نیز در وجود او استمرار داشت، اما در این دوره اینها میوه هایی الهی در نهال وجود او بود که مردم همه از آن بهره مند شدند. اگر ما در آینده نیز در آینه اظهارات صحابه درباره دوران پس از بعثت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را آراسته به همین صفات خواهیم دید این بدان معنی نخواهد بود که بعثت این صفات را به وجود آورد، بلکه بدان معنی است که این صفات در این دوران زبانی گویاست در تأیید این حقیقت که خداوند از این پیش این صفات را در وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهاده بود.

ما این بحث را بر مبحث بعثت مقدم آوردیم زیرا در عالم واقع نیز این صفات دارای نوعی تقدّم است چه، خداوند این صفات را در پیامبر به وجود آورد تا شخصیتی کامل باشد و بتواند سنگینی بار رسالت را بر دوش کشد.

122 - تواناییهای عقلی آن اندازه که در محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بالا و فراوان بود در هیچ کس دیگر فراهم نیامده است، انسان که اگر حتی وحی بر او نازل نمی شد و مورد خطاب آسمانی قرار نمی گرفت، خردمندی و اندیشه آن بزرگ بتهایی برای آن که دولتی را برپا کند و جامعه ای فاضل و پاک و آراسته به وجود آورد، بسنده می کرد. اما خداوند نعمت خود را بر او به کمال رساند و آنگاه او را پیامبری از پیامبران خود قرار داد. بدین ترتیب، مایه هایی درونی که از طریق درک فطری تحقق پیدا می کرد و این درک با رشد خلقت انسانی کامل می شد در کنار رسالت الهی که هدایتگر و رهنماست در آن حضرت جمع شده بود. این ویژگیهای خاص تکوینی مقدمه رسالت الهی محسوب می شد و هیچ يك از این دو نیز بی نیاز کننده از دیگری نبود؛ چه، نه رسالت در موطنی جز عقلی کامل و اندیشه ای پردرک و شخصیتی بزرگوار که خداوند او را برای جایگاه رسالت خود و بر دوش کشیدن امانت خویش برگزیده بود، جای می گیرد و نه لیاقت و توانمندی عقل و اندیشه، در بالاترین درجات خود، بی نیاز کننده از رسالت است، زیرا عقل بتهایی قادر به تدبیر حال و آینده تا روز قیامت نیست. بلکه تنها به تدبیر و سامان دادن آنچه در پیرامون آن است و آن را فراگرفته می پردازد و اگر از هدایت وحی برخوردار نشود جز به آنچه پیش پای آن است نمی اندیشد و پرده ها و حجابها را به سوی ماورای آنچه اکنون در دست دارد نمی برد. بنابراین ناگزیر می بایست علم الهی آن را از آگاهی نسبت به آینده برخوردار سازد، زیرا تنها خداوند به پیدا و پنهان آگاه است و توانمندی عقل، هر اندازه که باشد، نمی تواند جز زمان خاصی را که در آن قرار دارد اصلاح کند؛ چه، «هر چیز را در نزد پروردگار مقدار و اندازه ای است» (1).

ص: 316

از آن هنگام که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) زندگی را آغاز کرد، عقل کامل او زیور پرارجی بود که او را بر کودکان همسن و سال خود برتری می داد و از آن زمان که پا به دوران نوجوانی می نهاد، خردمندی زینت بخش او و این شکوفایی عقلی برای جدش عبد المطلب - که وی را تحت کفالت خود در آورده بود تا خلق و خوی مردان کامل را عادت او سازد - آشکار بود.

هنگامی نیز که او پس از مرگ جدش عبد المطلب به خانه عمویش ابو طالب رفت، در میان همه فرزندان ابو طالب، نوجوانی کمال یافته و با وقار بود که قبل از دیگران دست به سوی غذا دراز نمی کرد و در جمع دیگر فرزندان که بر سر غذاها نشسته بودند قرار نمی گرفت، بلکه در دراز کردن دستان خود به سوی غذا درنگ و تأخیر می ورزید، بی آنکه پرخور یا آزمند و طمع ورز باشد، او نوجوانی آرام و با وقار بود که در بسیاری از موارد به اندکی یا کمتر از آن بسنده می کرد تا آنگاه که عموی پرمهرش متوجه او می شود و غذایی را که دور از دست اوست نزدیک او می گذارد و حصّه ای به او اختصاص می دهد تا رنج و دردسر بر سر غذا ریختن در جمع دیگران را از او بردارد.

این توانمندی عقلی روز بروز خود را شکوفاتر از گذشته نشان می داد تا آن هنگام که به سنی رسید که می توانست به کسب درآمد پردازد. در این هنگام به چراندن گوسفندان پرداخت تا از دسترنج خود بخورد و به همان مقدار که در این دنیا سود می رساند، از آن بهره بگیرد، البته بی آنکه این کار را پیشه همیشگی خود کند یا از مقدار لازم کمتر بدان پردازد.

او با همین اندیشمندی سرنوشت آینده خود را در دوران آتی عمر خویش درک می کرد. وی، به همین سبب، خود را برای در پیش گرفتن کار خاندان خود و منبع در آمد و مایه تأمین زندگی و توان آنان یعنی تجارت آماده می سازد و به عمویش ابو طالب اصرار می کند که او را در کاروان تجاری قریش به همراه خود به شام ببرد تا در امور خرید و فروش در بازار خبره شود و با منابع قابل صادرات و شایسته

واردات آشنا گردد. این اندیشه در زمانی بود که او در سنّ دوازده سالگی به سر می برد ولی با این همه از چنان هوش و اندیشمندی بالایی برخوردار بود که چون از این سفر برگشت، عقل او مالا مال از تجربه شده بود و به برکت همین تجارب بود که می توانست با آگاهی کامل از کار و پیشه خود و آشنا با بازار و کالاهای سودآور و یا ضرر آفرین، تجارت را در پیش بگیرد.

به سبب همین کمال عقلی این جوان تاجر در محافل قریش حضور می یافت، در دار الندوه شرکت می کرد و بدقت در آنچه گفته می شد می پرداخت تا اگر حق باشد، آن را بپذیرد و به کار بندد و اگر باطل باشد، آن را نپذیرد و بدان پشت کند و بالاخره در حلف الفضول عضویت می یابد و به برکت همین عقل کامل و اندیشمندی چنین می بیند که تعهد دیگری او را به اندازه و به جای این پیمان خشنود و شادمان نمی سازد و هیچ نصرت و پشتیبانی را برای حق قوی تر از این نمی بیند تا آنجا که به فرموده خود اگر در دوران اسلام و پس از فراگیر شدن دعوت حق نیز بدان فرا خوانده شود، به پاس احترام آن پیمان و ارج نهادن به آن بدان پاسخ مثبت می دهد.

بدینسان مشاهده می کنیم او چگونه از درك و اندیشه برخوردار شده بود و خود نیز در راه بارورتر کردن آن تلاش کرد و این مهم را از طریق کسب تجارب و ارتباط با جامعه محقق ساخت، رابطه ای بدان منظور که خیر و شرّ جامعه را بشناسد و چنانچه فضل الهی نیز با او همراه شود در راه درمان دردهای آن گام بردارد.

اینک برای ما که از توانمندی عقلی او که نه فقط ظاهر امور را درك می کرد بلکه به حقایق هستی راه می یافت سخن می گوئیم لازم است تا به پرهیزی که او از عادات بی دلیل اعراب داشت نیز توجه کنیم. او از عادات جاهلی که بی هیچ دلیل و برهانی و بی آنکه مبتنی بر پایه آگاهیهای ناشی از حقایق ثابت و استوار باشد چیزی را تحریم می کرد و چیزی دیگر را حلال می شمرد، نفرت داشت و از آن

گریزان بود و به همین دلیل هرگز نمی بینیم که او در مقابل بتی سر به سجده فرود آورده باشد. زیرا حکم عقل از او چنان می طلبد که در مقابل آنچه حتی صاحب هیچ سود و زیانی برای خود نیست سجده نکند. به همین سبب نیز او از بت پرستی متنفر بود و نام بردن از بتان را نیز خوش نداشت تا آنجا که هنگامی که آن راهب وی را به نام لات و عزّی سوگند داد، وی با آنکه هنوز نوجوانی بیش نبود، چنین فرمود که «هیچ چیز را به اندازه آن دو ناخوشایند نمی دانم» و یا در جایی دیگر، هنگامی که با آن تاجر اختلافی پیدا کرد و او وی را به نام لات و عزّی سوگند داد، او از سوگند خوردن خودداری می ورزد و آن تاجر نیز با اعتماد بر امانتداری آن حضرت حق مورد اختلاف را به وی می دهد.

چه عقلی کاملتر از اینکه در حالی که خاندان او را می بینیم که در آیین حج از سنت ابراهیم انحراف یافته اند و علاقه افراطی و افتخار ورزیدن آنان به کعبه، ایشان را تا آن حد پیش برده که وقوف در عرفات را به جای نمی آورند، این مرد خردمند کامل محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بتنهایی پای به عرصه می نهد، سنت ابراهیم را باز می شناسد و وقوف در عرفات را به جای می آورد. چنین رفتاری تنها از مردی خردمند سر می زند که عقل خود را در آرامش و بدور از مجادله وارد عمل می کند؛ چه اینکه، جدل نزاع به وجود می آورد و آنجا که نزاع باشد، شک و تردید هست و حقیقت میان نزاع طرفین با یکدیگر نابود می شود.

قریش نیز، همه، از کمال عقل و قدرت ادراک این بزرگ آگاه شد و به همین سبب، هنگامی که وقوع رویارویی حتمی شد و نزدیک بود شمشیرها از نیام برکشیده و جنگها برپا گردد و چون يك تصادف او را به این ماجرا فرا خواند که «پیش آی و میان مردم به حق داوری و مشکل آنان را حل و فصل کن»، مردم همه حکم و داوری او را پذیرفتند. زیرا می دانستند که حکم این داور حکم عقل و حق خواهد بود. اینك جای این پرسش است که چه انسانی که خردمند و حکیم نباشد، به حکمی راه می یابد که بتواند همه آنان را خشنود سازد؟ تنها اوست که به چنین

حکمی راه می یابد و همه مردم را در فضیلت حمل حجر الاسود تا مقابل جایگاه ویژه آن شرکت می دهد، بی آنکه هیچ خصومت، کینه و یا زیاده طلبی میان آنان باشد. آنگاه خود با دستان خویش این سنگ را در ابتدای این جابجایی بر می دارد و مردم نیز به دلیل والایی خرد او در این امر با او به مخالفت نمی پردازند. وی سپس در انتهای این جابجایی، آن سنگ را دیگر بار به دستان خویش بر می دارد و آن را با دو دست خود در جایگاه ویژه اش قرار می دهد و مردم نیز آنچه را او انجام می دهد می پذیرند.

او به دلیل کمال عقل خود همراه با آنان که در تعصب جاهلی فرو غلتیده بودند، فرو نغلتید، هرگز از آن سخن نگفت و هرگز بر محور آن با کسی مجادله نکرد، همیشه صلح و دوستی را دوست داشت و دوستدار جنگ و خصومت نبود و به همین دلیل نیز عملاً وارد صحنه نبرد فجار نشد مگر به اندازه ای که تیرهای مهاجمان را از عموهای خود دفع کرد تا بدین طریق از آنان حمایتی کند و رحمتی بدانان نشان داده باشد و این، به اقتضای صله رحم بود و نه به اقتضای جنگی که در طی آن حرمت‌هایی هتک شده و ماههای حرام حلال شمرده شده بود.

به تأکید، محمد بن عبد الله سرکشی هواهای خود را در طول دوران زندگی خویش قبل از بعثت مهار کرده بود؛ چه اینکه، نه در زمانی که يك نوجوان بود آنچه نوجوانان می کنند انجام داد، نه در زمانی که در عنفوان جوانی به سر می برد آنچه جوانان انجام می دهند از او سر زد و نه پس از آن که مردی کامل شد، دست به کارهایی همانند دیگران زد، آن هنگام که خلق و خوی او همان گونه که جسمش کامل شده بود کامل شد و او بدین ترتیب، مرد مقتدری بود که بر خواسته ها و هواهای خویش غلبه داشت و در پی این خواسته ها راه انحراف نمی پیمود و هیچ شهوتی در او نفوذ و تأثیر انگیزش نداشت. این در حالی است که هرگاه سلطه هوای نفس ضعیف شود، سلطه حق قدرت می یابد و هرگاه تیزی شهوت به کندی گراید، حکومت عقل سربلند می کند. چه، حکومت عقل با حکومت شهوت و

هوای نفس در جنگ و در تناقض و عاقل سربلند کسی است که بر هواها و شهوت خویش غلبه می یابد و تنها عقل و خردش همان نیروی غالب و مسلط می باشد. از دیگر سوی، عقل هرگز راه گمراهی نمی پوید مگر آنگاه که هوا به دل راه یابد و صفای آن را مکدر سازد. بنابراین محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) خردمندترین قریش بود؛ چرا که، او همان کسی است که هوای نفس آن گونه که بر دیگر سران مکه چیره شده بود، بر او سلطه نیافت.

قاضی عیاض در فضیلت خردمندی او و آثار این خردمندی در اسلام می گوید:

«اما در توانمندی عقلی، ذکاوت و هوشمندی، قدرت حواس، فصاحت لسان، اعتدال حرکات و حسن شمایل او؛ هیچ تردیدی نیست، چرا که او هوشمندترین و خردمندترین مردم بود. هرکس نیز در تدبیر امور باطن و ظاهر مردم از سوی او، سیاست کردن و پیشوایی خاصه و عامه از جانب وی، شمایل شگفت آور او و نیز در سیره بدیع آن بزرگ و به اضافه در آن علوم که وی افاضه کرد و آیینهایی که مقرر داشت تأمل ورزد - علوم و آیینهایی که وی بی آنکه هیچ دانشی از آن پیش اندوخته و یا تمرین و تلاشی در پیش گرفته و یا کتابی مطالعه کرده باشد، به افاضه و تقریر آنها پرداخت - گرفتار کوچکترین تردیدی در رجحان عقل او و تیزاندیشی وی نخواهد شد و این چیزی است که به سبب تحقق و روشن بودن آن نیازی به تقریر و بیان ندارد»... وهب بن منبه گفته است: «71 کتاب خواندم و در همه آنها چنین یافتم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از نظر خردمندی گزیده ترین مردم و از نظر رأی و تدبیر برترین آنان بود». در روایت دیگری به نقل از وهب است که «71 کتاب خواندم و در همه آنها چنین یافتم که به همه مردم از آغاز تا فرجام این عالم تنها آن اندازه از عقل و اندیشه داده شده که در مقایسه با خردمندی و عقل او (صلی الله علیه و آله) به سان دانه شنی در میان همه شنهای موجود در این جهان است»⁽¹⁾.

ص: 321

«بر هر صاحب خردی روشن و معلوم است که محمد (صلی الله علیه و آله) از خردمندترین بلکه انحصارا خردمندترین و کاملترین آنان به طور مطلق و در عالم واقع و نفس الامر می باشد»⁽¹⁾.

پس از بعثت نیز نشانه های عقل و خردمندی او، در سیاست و تدبیر رعیت، خود را بروشنی نشان داد؛ چه، در این دوران خداوند احکام شرع را و آنچه از مدارا با مردم و کوتاه کردن دست ستمگران و حمایت از حق در مقابل هجوم باطل لازم بود بر او وحی می فرستاد و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را وامی گذاشت تا خود، با همان روشی که خود می خواهد و با اختیار، حق را در میان مردم خویش به مورد اجرا گذارد، البته اختیاری همراه با هدایت و مراقبت پروردگار؛ چه، اگر او اشتباهی در کار خود می کرد، در صورتی که این اشتباه به بیان شریعت و احکام آن مربوط می شد، خداوند او را به این خطا متوجه می ساخت.

در این اختیاری که خداوند به او واگذاشته بود، عقل و هوشمندی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قالب استواری تدبیر و کیاست حکیمانه اش خود را آشکار ساخت.

به عنوان نمونه، زمانی کار نفاق و منافقان بالا گرفت و آسیبهایی که آنان وارد می آوردند فزونی یافت. در این هنگام عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست تا آنان را به قتل برساند، اما او فرمود: «مردم نگویند محمد اصحاب خود را می کشد».

سپس در زمانی دیگر نفاق شدت یافت تا آنجا که افراد هر خانواده ای که در آن منافقی وجود داشت، این اندیشه را در سر می پروراند که وی را بکشند. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عمر کجاست تا ببیند اگر من آن روز که وی آن را وقت کشتن اینان می دانست آنها را می کشتم، کسانی را به غیرت و انتقامجویی وادار می ساختم که امروز می خواهند خود این منافقان را بکشند».

پیامبر با چنین اندیشه حکیمانه ای به استقبال قبول رسالت پروردگار خود

رفت و با چنین اندیشه حکیمانه ای مدینه فاضله ای را که بر اساس حکم خداوند و امر و نهی او استوار شده بود، اداره کرد و تشکیلاتی اسلامی را در آن به اجرا در آورد.

بلاغت

123 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فردی از قریش بود و در میان قبیله ای نشأت یافت که زبان و لهجه آن فصیحترین لهجه هاست. او در موسم حج در بازارهای مکه حضور می یافت و طعم شیرین اشعاری را که در آنجا سروده می شد می چشید. وی همچنین در میان خاندان بنی سعد که جزئی از قبیله هوازن به شمار می رفت فصاحت بیشتری یافت؛ چه، هوازن از فصیحترین اعراب بودند. بدین ترتیب در گفتار او، زبان عقل و منطق و تمدنی نسبی که در مکه مکرّمه وجود داشت با سادگی بادیه نشینی و شیرینی و روانی الفاظ که در لهجه فصیحترین قبیله بادیه نشین خودنمایی می کرد در کنار هم قرار گرفت.

به همین دلیل، محمد بن عبد الله در گفتار خود فصیحترین مردم بود که از حکمت و حقایق ناب سخن می گفت و آن هنگام که به راهنمایی و ارشاد مردم دهان می گشود، کلمات او به سان گوهرهایی بود که بدور از آراستگیهای تصنعی در میان مردم پراکنده می شد و اصول سخن و حقایق ناب را در خود داشت.

هنگامی که در برخورد با مردم و در شب نشینیهای پیراسته از بی عفتی آنان سخن می گفت، کلام او زلال گوارایی بود که به سان نسیمی خوش و آرام در دلها جریان می یافت و آب طراوت بخشی بود که به قلبها خرمی می بخشید و تشنگی دلها را به سیرابی مبدل می ساخت.

امّ معبد درباره گفتار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران پس از بعثت چنین می گوید: «به گاه سکوت، وقار در او نمایان بود و به گاه سخن، والا. زیبایی و ظرافت، سخن او را والایی می بخشید، سخنش شیرین و ناب بود، نه بی مقدار و

نه گران و سنگین. نطق او دانه های رشته ای جواهر بود که فرو می ریخت».

این وصف کلام پیامبر پس از بعثت و نقطه اوج و پایان همان سیر کمالی است که قبل از بعثت در سخن او وجود داشت؛ چه، دوران قبل از مبعث نقطه آغاز و دوره بعد از آن نقطه فرجام یعنی نقطه برگزیده شدن او از جانب خداوند و رسیدن او به مقام رسالت و مبلّغ وحی بود. او میان ایجاز و وضوح جمع می کرد، کلماتی که به کار می برد اندک و معانی آن فراوان بود، بی آنکه هیچ تعقید و دشواری در کار باشد، بلکه سخن او به سان دشت همواری بود که هیچ سختی و سنگلاخی در آن وجود نداشت و در سخنش زیبایی الفاظ، بی آنکه هیچ تکلفی در کار باشد، و شیرینی عبارات، بی آنکه هیچ آرایش و صنعتی لفظی و بی مورد وجود داشته باشد، جلوه می کرد و بدین ترتیب، زیبایی کلام او، جمالی برخاسته از طبع او بود، نه تردیدی در آن وجود داشت و نه خشونت و نه سازگاری.

در سخن او معنای الهام بود و خداوند آن را به صفا و پاکی آراست؛ چه این سخنان از دلی با صفا و قلبی سرشار از ایمان و راستی برمی خاست و همچون قلب او از هرگونه شائبه پیراسته بود.

جاحظ در وصف کلام او چنین می گوید:

«کلامی بود که حروف و عبارات آن اندک، معانی و مضامینش فراوان، فراتر از توصیف، پیراسته از تکلف، در جایگاه بسط و توضیح مبسوط، و در جایگاه کوتاهی و ایجاز کوتاه و مختصر بود. از کلمات نامأنوس و بیگانه دوری می گزید و به عبارات مستهجن کوچه و بازاری بی رغبت بود. جز از میراث حکمت. سخن نگفت و جز به کلامی که عصمت آن را در میان گرفته، با تأیید الهی استواری یافته و توفیق با آن همراه شده دهان نمی گشود. چنین کلامی همان است که خداوند محبت و دوستی را متوجه آن ساخته، لباس پذیرش را بر تن آن پوشانده و در آن شیرینی را با استواری، الهام بخشی فراوان را با کمی تعداد کلمات در کنار هم قرار داده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بی نیازی از اعاده سخن خویش و با کمتر نیاز داشتن شنونده به تکرار آن، هرگز کلمه ای را که می بایست فرو نگذاشت،

هرگز گامی از گامهایش نلغزید، هرگز دلش در بیان حقیقت فرو نماند، هیچ خصمی در مقابل او به ایراد سخن برخاست و هیچ سخنوری او را مغلوب نساخت. او خطبه های بلند را با سخنانی کوتاه آغاز می کرد، هرگز در پی خاموش کردن و قانع ساختن مخاطب نبود مگر به وسیله آنچه خصم از آن آگاهی داشت. جز به صدق و راستی استدلال نمی کرد و جز به وسیله حق گشایش نمی جست، از عوام فریبی کمک نمی گرفت و سخنان فریبنده را به کار نمی برد، عیبجویی نمی کرد و به بدگویی دامن نمی آلود، نه کندی می کرد و نه شتاب، نه بسیار طول و تفصیل می داد و نه سخن را بیش از حد کوتاه و مختصر می ساخت.

بدین وصف است که مردم هیچ سخنی سودمندتر، راست تر، متوازنتر، خوش شیوه تر، والاتر و با مضامینی شایسته تر، بجای تر و - از نظر ورود به مطلب و خروج از آن - ساده تر، در معنی فصیحتر و در مفهوم خود روشنتر از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشنیدند».

بدینسان، برای او سلامت معانی در کنار انتخاب عبارات مناسب در جای مناسب خود گردآمده بود، بی آنکه با سخنی آهنگین همچون شعر بر گوشها بنوازد، بلکه او گوشها را با سخنانی می نواخت که به آرامی و نرمی در دلها فرو می رفت، به سان آب گوارا و زلالی در قلبها فرو می نشست و از تناسب و سازگاری کاملی میان معانی بلند خود و الفاظ زیبای خویش برخوردار بود، بی آنکه خاطر را خسته کند و گوش را آزار دهد.

در کلام او شیرینی خاصی وجود داشت، الفاظ از زبانی واضح و روشن بیرون می آمد، حروف از مخارج خود ادا می شد و در جایگاه مناسب قرار می گرفت و بدین گونه شنونده از شیرینی کلام، حلاوت الفاظ و تازگی معانی، آن هم در قالب شیوه ای بدور از دشواری و تکلف، فریفته و حیران می گشت؛ آنسان که عایشه در وصف کلام او می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنگونه که شما مهار سخن را رها می کنید به نقل پیایی کلام نمی پرداخت، بلکه به سخنانی ناب و روشن دهن می گشود که هرکس در حضور او می نشست این سخنان را حفظ می کرد».

بنابراین، سخن گفتن او همراه با نرمی و درنگ بود، نه به سرعت در سخنان خود پیش می رفت و نه با شتاب آن را پی می گرفت تا آنجا که عایشه چنین روایت می کند که اگر شنونده ای می خواست حروف سخنان او را در هنگام سخن گفتن بشمارد، می توانست چنین کند.

اینگونه سخن گفتن، فصیحترین سخن و رساترین شیوه القای حقایق به مخاطب است؛ چه اینکه، درنگ در سخن گفتن به شنونده این امکان را می دهد تا زیبایی الفاظ را بچشد، در معانی آن تأمل ورزد، آنچه سخنران می گوید به ذهن بسپارد و اندیشه های طرح شده را پی گیرد، بی آنکه خود را خسته و ملول سازد.

این در حالی است که اگر سخن گفتن با نرمی و تأنی همراه نباشد، شنونده از پی گرفتن معانی طرح شده فرو می ماند و اگر شنونده ای از راه پیمودن به همراه افکار طرح شده و از ادراک اهداف و مقاصد سخن فرو ماند، ملال و خستگی او را در میان می گیرد.

124 - نطق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از شتابزدگی و سریع حرف زدن و دیگر عیوب سخن گفتن پیراسته و با صوتی آرام و عمیق بود، صوتی که صدق و راستی آن را می آراست و بدین ترتیب آن را به درون دلها می نشاند و عاقلان را به حق رهنمون می گشت. آهنگ صدای او، آهنگی آرام و قوی و همراه با صوتی بدون خشونت و درشتی بود که در آن، عمق فطری آهنگ با زیبایی، گیرایی و بلندی صوت و البته بدور از داد و فریاد در می آمیخت.

روایت شده است که امام حسن بن علی (ع) یکی از دو سبط گرامی و محبوب رسول خدا - از هند بن ابی هاله پسر خدیجه که مردی و صاف بود در مورد پیامبر سؤال کرد و فرمود: «گفتم: سخن گفتن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برایم توصیف کن». گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته محزون و همیشه در اندیشه بود، راحتی نداشت، بدون احساس نیاز سخنی نمی گفت، سکوتی طولانی داشت و آغاز و پایان کلمات را با تمام دهن ادا می فرمود. از اصول سخن و از فضل سخن

می گفت، بی آنکه در آن زیادت و یا کوتاهی باشد، نرمخوی بود و نه سختگیر و نه سست و زبون، نعمت خداوند را هر چند اندک نماید بزرگ می داشت و به مذمت یا مدح آنچه مذمت نمی شده نمی پرداخت و اگر کسی حقی را به ناروا مورد تعرض قرار می داد، خشمش فرو نمی نشست مگر آنگاه که به یاری حق پایمال شده برخیزد، به گاه اشاره کردن با تمام کف دست اشاره می کرد، به گاه تعجب کف دست را می چرخاند و برمی گرداند، در هنگام سخن گفتن انگشتان را روی کف دست می خواباند و انگشت شست دست راست را بر کف دست چپ می زد، چون خشمگین می شد به نفرت روی برمی گرداند و چون شادمان می گردید، دیدگان فرومی هشت، بیشتر خنده او تبسم بود و دندانهای مبارك همچون دانه های تگرگ نمایان می شد».

هر چه راویان در بلاغت سخن، فصاحت عبارات و زیبایی نطق او بگویند، باز هم به حقیقت بلاغت او راه نمی یابیم؛ چه، روایت ماثوری که از او می خوانیم، در آن دانشی جامع و فراگیر و عباراتی می یابیم که هر شنونده ای آن را گوارا می بیند و در آن نفوذ الهام و هماهنگی الفاظ را مشاهده می کند. در روایات رسیده از او حکمت و مضامین نیکو و جمع کردن میان دو ویژگی روانی و سهولت را می بینیم، بی آنکه الفاظ و عباراتی خشک و معانی و مضامینی پست در کار باشد، بلکه همه کلام در معنا و مضمون در اندیشه ها و مداخل سخن که در آن وجود دارد به گونه ایست که به دلها راه می یابد و جایگاه خود را پیدا می کند. هر کس به سخن او استشهادی کند اگر آن را در مقابل عامه مردم اظهار دارد، آن را به چنگ می گیرند و اگر در مقابل خاصه به آن زبان گشاید، آن را هضم می کنند. هر انسانی با هر اندازه توان سخنان او را درک می کند. او هرگز کلمات نامأنوسی را به خاطر نامأنوس بودن بر نمی گزیند و هیچ لفظی را به خاطر شیرینی آن به کار نمی بندد، بلکه همه ویژگیها و جلوه های کلام او به آسانی و آرامی به پیش می آید و اگر فراتر رویم خواهیم گفت این سلیقه کامل است که نطق می کند و این فصاحت

فطری است که سخن می گوید. عقیده ما نیز در توصیف کلام او تنها از سر محبت به آن بزرگ نیست، بلکه حقیقت چنین است.

در پایان بر ما لازم است سخن جاحظ را یادآور شویم که پس از وصف کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از بیمناء شدن از اینکه گفته شود این توصیف از محبت وی به آن بزرگ برخاسته است می گوید: «شاید کسی که در علم و دانش چندان وسعی نداشته و با موازین سخن آشنا نباشد، چنین گمان می کند که ما در مدح و ستایش و بزرگداشت رسول خدا و جلوه دادن و خوب نمایاندن کلام او به تکلف افتاده ایم، آنچه را او ندارد و قدر و منزلت او بدان نمی رسد از پیش خود ساخته و پرداخته ایم در حالی که هرگز چنین نیست و سوگند به آنکه دروغ بافی در نزد علما را حرام کرده و تکلف در نزد حکیمان و جلوه گری و دروغ پردازی دروغگویان در نزد فقیهان را قبیح شمرده، هیچ کس مگر آن که راه بیهودگی می پیماید چنین گمانی نمی کند».

بسیار سخن گزافه و سنگینی است سخن کسانی که بگویند ما در توصیف بلاغت سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و کمال کلام او و نیز رسیدن وی به والاترین مراتب ممکن برای انسانها در سخنوری و وصول به مرتبه ای که هیچ کس بدان فرا نمی رسد از حد اعتدال تجاوز کرده ایم. بلکه آنچه در این باره گفتیم، حقیقتی است که هیچ شك و تردیدی در آن راه ندارد. ما نه تنها از حد آنچه هست تجاوز نکرده ایم، بلکه به آن فرا نرسیده ایم و فرا نخواهیم رسید.

125 - در اینجا بر خود لازم می دانیم اظهارات قاضی عیاض را در وصف فصاحت و بلاغت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاوریم. او می گوید:

«اما فصاحت زبان و بلاغت سخن؛ او در این میدان در جایگاه نخست و در وضعیتی بود که قابل انکار و ناشناخته نیست، وضعیتی با ویژگیهایی چون:

سلامت طبع، مهارت در راه سپردن به سوی مقصد سخن، ایجاز عبارت، درخشندگی لفظ، روانی سخن، درستی مضامین و قلت تکلف. اصول سخن به او

بخشیده شده و بدائع حکمت به او اختصاص یافته و زبان و لهجه همه اعراب به او آموخته شده بود و به همین سبب، هر ملّتی را به زبان خود مورد خطاب قرار می داد و به لغت خود با آنان سخن می گفت و به همین زبانها، کلام خود را به سر منزل بلاغت می رساند تا آنجا که بسیاری از اصحابش در مواردی از شرح کلام و تفسیر سخنش پرسش می کردند». هرکس در حدیث و سیره او تأملی ورزد، این حقایق را در خواهد یافت و بدان خواهد رسید. این ویژگیها نه در سخن گفتن او با قریش و انصار و مردم مجاز جلوه گر است، بلکه سخنان او با وطیفه هندی، قطن بن حارثه علیمی، اشعث بن قیس، وائل بن حجر کندی و دیگر کسان از شاهان یمن و خسروان حمیر را می بینیم که به همین جلوه ها آراسته است»⁽¹⁾.

این اظهارات حاکی از آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه لهجه های اعراب را می دانست و این توانایی از طریق اقامت وی در مکه مکرمه - که قبایل عرب در موسم حج در آنجا گرد هم می آمدند - و نیز به برکت علاقه مندی او به فهم این لهجه ها و هوشمندی او که به درك آنها می رسید و نیز به فضل فراگیری هوشمندانه او نسبت به آنچه می شنید و حفظ آنچه در پیرامونش می گذشت برای او به دست آمده بود.

برخی از راویان آورده اند که او با مفردات فراوانی از فارسی و رومی نیز آشنایی داشت. در یکی از نامه های او به رومیان شاهی بر این حقیقت وجود دارد؛ چه، در آن نامه آمده است که «اسلم تسلّم و الّا فعلیک اثم البریسین»، «اسلام بیاور تا در امان باشی وگرنه گناه بریسین بر تو خواهد بود». در این عبارت، کلمه بریسین کلمه ای رومی است که دقیقاً در معنای خود یعنی عامّه مردم و کشاورزان و دیگر گرفتاران به کار رفته است.

فراگیری لهجه های مختلف عرب و تفاوت های این لهجه ها حاکی از آن است که خداوند او را برای رسالت الهی فراگیری آماده می ساخت. قاضی عیاض برای

ص: 329

اثبات این مدّعا که او با لهجه های عرب و تفاوت های آنها آشنا بود شواهدی از نامه های آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به همدان و وائل بن حجر می آورد و آنها را با کلام قریش درباره صدقات که ظاهراً موضوع این نامه ها نیز در همین خصوص بوده است مقایسه می کند.

عیاض در ادامه می گوید:

«اما درباره سخنان عادی و فصاحت آشکار او و حکمت ها و اندرزهای مآثورش کتابها تألیف شده و برخی از این سخنان است که در فصاحت همسان و در بلاغت هیچ هم‌اوردی ندارد. از آن جمله است عباراتی چون: «خون مسلمانان با یکدیگر برابر است و پست ترین آنان می تواند از جانب آنها پیمان ببندد و آنان همه در مقابل دیگران ید واحدند»؛ «مردم همانند دانه های شانه اند»؛ «هر مرد با آن کسی است که دوست می دارد»؛ «در همد می آن که آنچه تو برایش می بینی او برایت نمی بیند هیچ خیری نیست»؛ «مردم معدنهایی اند»؛ «هر مرد که قدر خویش بداند هلاک نمی شود»؛ «آن که مورد مشورت قرار می گیرد امین است»؛ «خداوند رحمت فرستد بر آن بنده ای که سخن نیکی بگوید و غنیمتی به چنگ آورد یا سکوت گزیند و سلامت ماند»؛ «اسلام بیاور تا در سلامت بمانی و خداوند اجر تو را دو چندان دهد»؛ «دوست داشتنی ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما به جایگاه من در روز قیامت خوش خلق ترین شما و کسانی اند که بال محبت بر دیگران می گشایند، مأنوس همه اند و همگان را انس می دهند»؛ «شاید او بدانچه به او مربوط نمی شد سخن نمی گفت و بدانچه او را بی نیاز نمی ساخت بخل نمی ورزید»؛ «آدم دورو در نزد خداوند آبرومند نیست».

از همین قبیل است نهی آن حضرت از قیل و قال، فراوانی پرسش و سؤال، به هدر دادن ثروت و مال، منع از اسراف و عقوق والدین و زنده به گور کردن دختران. نیز از همین نمونه هاست فرموده او که: «هرجا بودی تقوای خداوند پیشه ساز، در پی گناه کاری نیک انجام ده که آن را پاک می کند و با خوش خلقی با مردم رفتار کن»؛ «بهترین کارها میانه ترین آنهاست»؛ «با اندکی واهمه و احتیاط دوست را دوست بدار شاید روزی همو دشمن تو باشد»؛ «ظلم

بالاخره گوهری از همین رشته است فرموده او در دعایش که: «پروردگارا رحمتی را از پیشگاه تو مسألت دارم که با آن قلبم را هدایت کنی، کارم را بدان سامان دهی، پراکندگی مرا به وسیله آن التیام دهی، غیبتم را با آن جبران کنی و در حضور، منزلتم را بالا ببری، کردار مرا به وسیله آن پاک گردانی و با آن رشد و راستی را به من الهام دهی، الفت و آشنایی مرا بدان بازگردانی و به برکت آن مرا از هر بدی نگاه بداری. پروردگارا فوز سعادت را به گاه داوری در قیامت و منزلت شهیدان و رفاه و آسایش خوشبختان سرای آخرت و پیروزی بر دشمنان را از تو می طلبم».

اینها نمونه هایی از احادیثی است که راویان شایسته از راویانی شایسته دیگر از سخنان، خطبه ها، دروس، ادعیه و خطابات او روایت کرده اند»⁽¹⁾.

قاضی عیاض در ادامه گفته های خود از پیمانهایی که با قبایل دیگر منعقد می ساخت و از قراردادهای آتش بس که با آنان می بست یاد می کند، پیمانها و قراردادهایی که از نظر استحکام تعهدات و دقت مشروط به حدی است که نوشته هیچ نویسنده و یا تعهد هیچ طرف پیمانی بدان فرا نمی رسد؛ چه، این پیمانها به مرتبه ای از بلاغت و فصاحت رسیده که هیچ چیز با آن مقایسه نمی شود و تقلید آن نیز ممکن نیست و نیز در این میدان آن قدر به پیش تاخته که از اندازه بیرون است.

وی همچنین با یادآوری این حقیقت که جملاتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که هیچ کس قبل از آنچنان نفرموده است می گوید:

«نمونه هایی از برخی از کلمات او که تا آن زمان بر زبان کسی جاری نشده و هیچ کس نیز توان آن ندارد تا در قالب آن سخنان سخنی همانند بیاورد گرد آورده ام نمونه هایی از این قبیل که «حمی الوطیس» یعنی تنور شعله برافروخت که کنایه از شدت یافتن جنگ است، «مات حتف انفه» کنایه از مرگ عادی و مرگ در بستر است، «لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین» یعنی هیچ مؤمنی دو بار از يك

ص: 331

سوراخ گزیده نمی شود و «السَّجِد من وعظ بغیره» یعنی خوشبخت کسی است که از سوی دیگری نصیحت و اندرز داده شود».

بدینسان قاضی عیاض با مطرح کردن عباراتی جامع از آن حضرت و با طرح معانی بلند و والا و الفاظی که از آن نور برمی خیزد و حقایق این هستی را به بیان می آورد، به اثبات فصاحت کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بلاغت محمدی (صلی الله علیه و آله) می پردازد.

126 - اگر بخواهیم سخنان کسانی از صحابه او را که کلام رسول خدا را بی واسطه شنیدند و به تماشای جمال آن پرداختند و نیز سخنان کسانی را که به نقل روایات دیگران در سیره او پرداخته اند رها کنیم و تنها در احادیث صحیح و مدوّن که عادلان طبقه پس از طبقه از او نقل کرده اند بنگریم و اگر بخواهیم از عبارات آن بزرگ شیوه سخن او را دریابیم و از کلماتی که از او رسیده معانی بلند و استوار کلام او را بجوییم، از برخی از آنچه در این سیر و تأمل به دست می آید به نکاتی از این قبیل دست خواهیم یافت:

الف - الفاظ در سخنان او ساده و روان آمده و ما در این سخنان شاهد نوعی جمال و آراستگی طبیعی هستیم. الفاظ را در هماهنگی و انسجام می بینیم که برخی در دامن برخی دیگر قرار گرفته اند، با ایجاز در لفظ و استواری در معنی و توجه به مقصد سخن و گاه نیز اعطای تصویری حقیقی از آن مقصد و منظور. به هر حال سخن او را جمالی طبیعی چون جمال و آراستگی طبیعت است. اگر می خواهید بیشتر این حقیقت را لمس کنید می توانید سخن او را در دعوت به قناعت و خشنودی به همان اندک موجود و پرهیز از لجاجت ورزی که حاصل چنین روحیه ای است، بدقّت بنگرید آنجا که می فرماید: «بی نیازی از فراوانی مال و ثروت نیست، بلکه بی نیازی [در] غنای نفس است». از همین قبیل است فرموده او در دعوت به خویشتن داری، آنجا که می فرماید: «قدرتمند بودن به بر زمین زدن دیگران نیست، بلکه قدرتمند کسی است که در هنگام خشم خویشتن دار باشد».

چنین تعبیر ساده و پررؤفا همه جا در کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه

توجیهات او وجود دارد و به سبب همین سادگی تعبیر و ژرف معنی است که کلام او بسرعت حفظ می شود؛ چه، این کلام سخنی است که برای حفظ شدن گفته می شود.

ب - یکی از خصایص بلاغت نبوی آن است که آن حضرت در بیان حقایق از حدود عقل فطری بشر فراتر نمی رود به گونه ای که عقل می تواند کلام او را با همه جلال و عظمت معنی و عمق و قدرت نفوذ آن در دلها درک کند؛ بویژه آن که مخاطبان علم اموری را در کلام او می یابند که تاکنون از آن آگاهی نداشته اند.

شایسته است فرموده آن حضرت در مورد وحدت امت اسلامی و تعاون بایسته آن را بنگرید: «مؤمن با مؤمن دیگر چون ساختمانی است که برخی از بخشهای آن برخی دیگر را استوار می دارد». نیز این کلام او را که «مثل مؤمنان در دوستی و مهربانی با همدیگر مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد آید دیگر اعضای دیگر با تب و بیدار خوابی با آن همراهی و همدردی می کند»، همچنین این سخن او را بخوانید درباره پیمانهایی که در حالی بسته می شود که هنوز دلها پر از کینه است و کینه از آن برکنده نشده است، آنجا که درباره چنین پیمانهایی می فرماید: «اینها آرامش و آتش بسی روی دود و آتش است». از این تشبیه زیبا هر انسانی می فهمد که دلها فاسد است و این صلح ظاهری بر کینه هایی که به دلها در آمیخته و با آن عجین شده غلبه نمی یابد. از قبیل همین تعبیر روشن است: فرموده آن حضرت در فضیلت کار و تلاش و اینکه هرکس باید خود بار خویش را بر دوش کشد و برای کمک کردن به دیگران به گاه امداد طلبی آنان آماده باشد، آنجا که می فرماید: «دست بالاتر بهتر از دستی است که پایین باشد»؛ کلام او درباره امری که در آن اختلافی نباشد، با این تعبیر که «دو بز به هم شاخ نمی زنند»؛ فرموده آن حضرت در مورد پخش شدن خیرات و برکات خداوند در سرتاسر سرزمین و برخورداری هر سرزمینی از سهم خاص رزق و روزی خود، آنجا که می فرماید: «هر سرزمینی با آسمان خود است»؛ و بالاخره فرمایش وی درباره مدارا با زنان در فرمانی که مردان با خشونت آنان را به

پیش می بردند، آنجا که فرمود: «آرام! با جامهای بلورین با احتیاط برخورد کن».

اکثر این تعبیرات در زبان عربی - در آن روزگار - تعبیری جدید بود که در سخن هیچ سخنور دیگری نیامده بود. این تعبیر با این وجود از نظر معنی روشن و مقصد و مقصود آن آشکار و واضح است، نه از دسترس فهم عامه دور و از آن فراتر است و نه گوش خاصه آن از آن بیزاری می جوید، بلکه همه مردم در آن علم و دانشی را می یابند که تاکنون با آن آشنا نبوده و از آن بی بهره بوده اند.

ج - کلام او از اصول سخن است، دربردارنده حکمتی و دارای کلمات اندک و معانی تازه که تاکنون ناشناخته بوده است. این فرموده آن حضرت را بنگرید که در پاسخ این پرسش که «آیا بر آنچه زبانمان بدان گویا می شود مورد مؤاخذه و محاسبه قرار می گیریم؟» فرمود: «آیا چیزی جز درو کرده های زبان، مردم را به روی در می افکند؟»؛ نیز این فرموده او را که درباره به جای آوردن صله رحم و استوار داشتن پیوندهای خانوادگی به گاه سست کردن و ترك این پیوندها از سوی دیگران اظهار می دارد: «آن که رفتار دیگران را متقابلاً به همان اندازه پاسخ داده و جبران کرده، صله رحم به جای نیاورده، بلکه استوار دارنده پیوند خانوادگی تنها آن کسی است که به هنگام قطع این پیوندها از سوی دیگران آن را استوار می دارد و برقرار می سازد»؛ نیز این فرموده را که «خداوند بر آن بنده ای رحمت فرستد که بگوید و غنیمت برد یا سکوت گزیند و از سخن نابجا و فرجام آن ایمن ماند».

د - یکی از پدیده های فراگیر در کلام او آن است که پیوسته عقل و وجدان را مخاطب خود قرار می دهد، بی آنکه الفاظی ناپسند به کار گیرد یا به تکلفی در ترتیب معانی گرفتار آید، بلکه همه سخنان او با همه ویژگیها در مجرای آرام، بسادگی و به نیکی و با ارزشمندی در حالی که دربردارنده راهنمایی است به پیش می رود. برای نمونه این کلام وی را بخوانید که در دعوت مردم به اینکه در گفتار و کردار خود نقش آفرین و سازنده باشند و بی تأمل و بی تفکر در پی هر کسی نروند می فرماید: «مباد کسی از شما پیرو باشد و بگوید اگر مردم نیکی

کردند نیکی می کنم و اگر بدی کردند بدی می کنم. بلکه خود را برای این آماده کنید که اگر مردم نیکی کردند شما نیز بهتر شوید و اگر بدی کردند شما از بدی کردن دوری گزینید».

ه - کلام او از صناعات بدیع پیراسته است؛ چه، سخن او بی آنکه از صنعتی سود بجوید، خود بدیع است. البته گاه مواردی از سجع در کلام او می آید، اما آن سجعی نیست که او در پی ایجاد آن برآمده باشد، بلکه سجعی است حاکی از استواری سخن که به صورت طبیعی آورده شده است. به عنوان نمونه این فرموده او را بنگرید که «رحم الله عبدا قال فغنم او سکت فسلم»⁽¹⁾. بی تردید در این سخن سجع یا چیزی شبیه آن وجود دارد، اما اثری از تکلف نیست و هر يك از کلمات در جای خود و در معنای خود به کار گرفته شده است به گونه ای که اگر خواسته باشید به جای آن کلمه ای دیگر بیاورید، معنای سخن به شما چنین اجازه و امکانی را نخواهد بخشید. آیا مثلا می توان کلمه «غنم» را با همه غنای مفهومی آن با کلمه دیگری تعویض کرد که همان مفهوم را برساند و از همان ایجاز و هماهنگی با دیگر کلمات برخوردار باشد؟ همین گونه است اگر بخواهید واژه ای را جایگزین واژه «سلم» کنید با همه مفاهیمی که این کلمه بدان اشاره دارد از سلامت زبان و در امان ماندن آبرو از سخنان بیهوده تا پرباری و شکوفایی عقل و اندیشه و دوری از لجاجت ورزی در سخن.

بدین ترتیب شاهدیم که او جز حکمت نمی گوید و جز به فضیلت دهان نمی گشاید و همین حکمت و فضیلت مقصود کلام اوست و اگر در این میان آراستگی در کار باشد، آراستگی است که نه در آن تکلفی وجود دارد، نه ناهمگونی در ترکیب آن و نه تلاشی برای به کار گرفتن صناعاتی ادبی که جمال

ص: 335

1- «خداوند بر آن بنده ای رحمت فرستد که بگوید و غنیمت برد یا سکوت گزیند و از سخن نابجا و فرجام آن ایمن ماند».

فطری سخن را می پوشاند و پوششی از غوغای اوزان و قافیه ها به روی آن قرار می دهد.

در کلام رسول خدا جمال فطری سخن و نیکویی الفاظ بی هیچ آرایشی، بلکه سجعی به سان آواز کبوتران، بی آنکه هیچ قصدی برای وصول به آن در کار باشد و یا تلاشی در این راستا مبذول شده باشد، خود را نشان می دهد و این امر حتی در بیان حقایق شرعی و معانی دقیق فقهی نیز وجود دارد. به عنوان مثال، در بیان شروط باطل مقارن با عقد و دلیل بطلان این شروط می فرماید: «ما بال اقوام یشرطون شروطا لیست فی کتاب الله. ما کان من شرط لیس فی کتاب الله تعالی فهو باطل، و ان کان مائة شرط. قضاء الله حق و شرط الله تعالی اوثق و انما الولاء لمن اعتق»⁽¹⁾.

آیا در این کلام ملاحظه نمی کنید که سخنی است دارای جمال فطری که در اسلوبی استوار و هماهنگ آمده، نیکویی در آن آشکار است، بی آنکه پیرایشی در کار باشد و زیبایی در آن جلوه گر است بی آنکه آرایشی در کار باشد. این کلام با همه اینها، دربردارنده فقهی پرزرف است که ژرفا و محتوای آن را فقیهان درک می کنند و کسانی نیز که در فقه به سر منزل نرسیده اند معنی آن را می فهمند.

کلام رسول خدا به غایت روشن و واضح است و خود بخود از اندیشه زاییده شده بی آنکه به اعمال فکر یا گردآوری الفاظ و یا ترتیب و تنسیق کلمات پرداخته شود. بلکه همه جا، این معانی بلند و مورد نظر است که در قالب الفاظی استوار، روشنگر و واضح شکل می گیرد.

و - گاه کلام او شیوه داستانی به خود می گیرد و با این شیوه، داستانی را در اسلوبی ترسیم کننده و تجسم بخش نقل می کند. در این نوع از سخن رسول خدا

ص: 336

1 - «در چه اندیشه اند کسانی که به شرطهایی ملتزم می شوند که در کتاب خدا نیست؟ هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است، هر چند صد شرط از اینگونه وجود داشته باشد. تقدیر الهی حق است و شرط الهی استوارتر و ولایت تنها از آن کسی است که برده را آزاد می کند».

حقایق داستان، خود به سخن در می آیند و درهای پند و اندرز در کلامی آسان و مرسل بر روی خواننده گشوده می شود و هر شنونده یا خواننده ای می تواند به پایان این راه و به مقصود سخن راه یابد و به درك معانی نایل آید که پیامبر صادق آنها را در کلام خود مورد نظر داشته است، بی آنکه هیچ اسرافى در کاربرد الفاظ و یا کاستی در ادای معانی وجود داشته باشد، بلکه الفاظ به کار گرفته شده معانی مقصود را به صورت کامل ایفا کرده و هیچ حشو و بیهوده گویی وجود ندارد. به عنوان مثال، داستانی را که در صحیح بخاری و دیگر کتب از آن حضرت نقل شده است، می نگیریم:

يك روز در حالی که سه نفر در کوهستانی راه می پیمودند، باران در گرفت.

آنان ناگزیر به غاری پناه بردند. در همین حال صخره ای از بالای کوه بر روی دهانه غاری که در آن بودند افتاد و دهانه آن بر روی آنان بسته شد. در این حال یکی از آنان به دیگران گفت: «در کارهایی که برای خداوند انجام داده اید بنگرید و خداوند را به حرمت آن کارها بخوانید شاید خداوند دهانه غار را بر شما بگشاید». پس یکی از آنان گفت: «پروردگارا، من پدر و مادری پیر و همسری و نیز کودکانی خردسال داشتم که برای تأمین آنها چوپانی می کردم. هنگامی که از چراندن گوسفندان به میان آنان بر می گشتم، گوسفندان را می دوشیدم و آنگاه پیش از رفتن به سراغ کودکانم از مادرم شروع می کردم و بدانان شیر می نوشاندم. يك روز در پی چرا از آنان دور شدم و دیر وقت، شبانگاه به خانه برگشتم و پدر و مادرم را خوابیده یافتم. پس همان گونه که همیشه گوسفندان را می دوشیدم، دوشیدم و ظرف شیر را آوردم و بالای سر آن دو ایستادم در حالی که دوست نداشتم آنان را از خواب بیدار کنم و نیز دوست نداشتم قبل از آن دو کودکان خود را که اطراف مرا گرفته بودند، شیر بنوشانم. بر همین حال بودم و آن دو نیز بودند تا آن که سپیده دمید. اینك پروردگارا اگر می دانی که این کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، شکافی در این غار پدید آور که آسمان را ببینیم».

در پی این دعا خداوند در دهانه آن غار شکافی پدید آورد و از آنجا آسمان را دیدند.

دیگری گفت: «پروردگارا، من دختر عمویی داشتم، در شدیدترین اشتیاقی که يك مرد به يك زن علاقه مند می شود به او علاقه مند شدم و از او کام خواسته، اما او امتناع کرد مگر بدان شرط که صد دینار در اختیار او قرار دهم. من خود را به زحمت انداختم و خسته شدم تا زمانی که آن صد دینار را برای او گردآوردم و در اختیارش گذاشتم. هنگامی که خواستم از او کام بگیرم گفت: «ای بنده خدا از خدا پرهیز و مهر را مگر انسان که حق است مگشای؟» پس من از کنار او برخاستم.

اینک پروردگارا اگر می دانی که من آن کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، شکافی و راه خروجی برای ما از این سنگ قرار ده».

سپس خداوند نیز راه خروجی گشود.

سومین فرد این گروه نیز گفت: «پروردگارا، من کارگری را در مقابل چند «[1](#)» (فرق) برنج به خدمت گرفته بودم. هنگامی که وی کار خود را به پایان رساند، گفت: «حق مرا به من ده». من نیز آن مقدار برنج مقرر را در اختیار وی قرار دادم، اما او از پذیرش آن امتناع کرد. من آن برنجها را مرتب کاشتم و برداشت کردم تا زمانی که از حاصل آن تعدادی گاو و نیز چوپانانی فراهم آوردم. پس او دیگر بار به من مراجعه کرد و گفت: «از خداوند پرهیز و حق مرا مورد ستم قرار مده». گفتم:

«به سراغ آن گاوها و چوپانانسان برو و آنها را در اختیار گیر». او گفت: «آیا مرا ریشخند می کنی؟ از خداوند پرهیز و مرا استهزاء مکن». من گفتم: «من تو را ریشخند نمی کنم. آن گاوها و چوپانان را در اختیار گیر». او نیز رفت و آنها را در

ص: 338

1- - در قاموس محیط آمده است که فرق یا فرق پیمانه رایج در آن عصر در مدینه بوده و برابر است با سه و سق یا شانزده رطل. به هر حال قدر مسلم این يك واحد اندازه گیری رایج در آن زمان است. مؤلف.

اختیار خود گرفت. اینک پروردگارا اگر می دانی که من آن کار را برای خشنودی تو انجام داده ام، باقیمانده این گذرگاه را نیز بر ما بگشای».

پس از آن بود که خداوند باقیمانده را نیز بر آنان گشود.

اینک ما در این داستان واقعی و راستین تأملی می کنیم. ما در اینجا عبارتها را روان و بدور از هرگونه تعقید و پیچیدگی می یابیم و در کنار آن، تصویری روشن از کارهایی که از دل صاحبان آن مایه گرفته و آنان بدان کارها خشنودی خداوند را در نظر داشته اند مشاهده می کنیم. این حدیث در این مطلب روشنی و صراحت دارد و علاوه بر صدق داستان پندها و اندرزهایی نیز در آن نهفته است که رسول خدا آنها را متذکر گردیده و این نکات از آن بر می آید:

اولاً: کارها تابع نیتهاست و خداوند جز کارهای پاک و خالصانه را نمی پذیرد و هیچ گاه عملی پاک نمی شود مگر اینکه در آن، کسب رضایت و خشنودی خداوند و آنچه در نزد اوست اراده شده باشد، نه جاه طلبی و نه شرافت و ثروت، بلکه تنها و تنها خدا و خواست الهی هدف کار باشد، انسان که می فرماید: «کسی از شما مؤمن نمی شود مگر آن که وقتی کاری را دوست می دارد آن را مگر برای خداوند دوست نداشته باشد».

ثانیاً: تقدیر الهی بر اساس نظامی استوار که در حیطه آگاهی اوست و با حکمتی دقیق که وی آن را تقدیر می کند پیش می رود، خداوند در کار هرکس که روی به سوی او آورد گشایش ایجاد می کند و او دعای گرفتار را به پاکی قدمش و به برکت اخلاص دلش و نیت خالص او در جستن آنچه نزد خداوند است پاسخ می دهد، آن گونه که می فرماید: «اگر مردم آبادیها ایمان می آوردند و تقوی پیشه می کردند، برکتهایی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم» (1).

ثالثاً: این ماجرا حکایت از آن دارد که خداوند مؤمنان با تلاشی را پاداش خیر

ص: 339

می دهد که به کارهای مثبتی که به مردم و بویژه نزدیکان انسان سود می رساند دست می زنند، انسان که در مورد آن مرد نخست دیدیم که وی به پدر و مادر خود چگونه نیکی می کند و آن دو را بر کودکان خردسال خود مقدم می دارد و فرزندان خود را در انتظار می گذارد تا پدر و مادر خویش را آزرده خاطر نسازد. این نمونه ای از ایثار است، چرا که فرزندان پاره ای از آن مرد محسوب می شدند و مقدم داشتن پدر و مادر بر آنان مقدم داشتن ایشان بر خود وی بود. به عبارت دیگر در اینجا مقدم داشتن والدین بر کودکان نمودی از ایثار و به عکس آن مقدم داشتن فرزندان بر پدر و مادر نشانی و مصداقی از خودپسندی بود. اما آن مرد با اولویت دادن به پدر و مادر خود مصداق این آیه قرار گرفت که: «هر چند خود نیازمند و تنگدست باشند دیگران را بر خود بر می گزینند»⁽¹⁾.

رابعا: داستان گویای این است که خودداری از دامن زدن به شرور پس از فراهم آمدن زمینه ها و فشار عوامل و گرایشها، از کارهای مثبتی است که شخص در مقابل آن پاداش داده می شود. بنابراین، در اینجا هم فضیلت مورد بحث يك کار مثبت است نه صرفا يك امتناع.

خامسا: ماجرا بر این دلالت دارد که وفای به حقوق فضیلتی اسلامی است و آن کس که حق دیگران را پایمال کند به خداوند نزدیک نیست، بلکه نزدیکترین مردم به خداوند کسی است که حق هر صاحب حقی را به وی بدهد. داستان، ضمنا گویای این نیز هست که باید مزد کارگر به وی داده شود و این کار قبل از آن که عرق وی خشك شود صورت گیرد که «خداوند پاداش هر که را کار نیکی به جای آورد ضایع نمی سازد»⁽²⁾.

ز: علاوه بر همه اینها، استواری سخن در توصیه های اخلاقی و در

ص: 340

1- - حشر / 9.

2- - اشاره به کهف / 30.

پیمانهای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) منعقد می ساخت به اوج خود و بالاترین حدّ ممکن در يك سخن بلیغ می رسد. او پیمانهای را منعقد می سازد و در آنها هیچ حقی را نمی گذارد مگر آن که آن را در قالب عباراتی روشن و صریح و عاری از هرگونه نقطه ابهام که می تواند موجب نزاع و درگیری در برداشت از آن شود می آورد و هیچ تعهدی از تعهدات خود را نمی گذارد مگر آن که آن را نیز در قالب عباراتی صریح و بدور از پیچیدگی و نقص و ابهام متذکر می گردد.

بنابراین پیمانهای او صریح و شرایط آن به گونه ای کامل تدوین یافته است، چه حد و مرز حقوق را همین شرایط موجود در هر پیمان مشخص می کند.

اگر سیاستمداران عصر حاضر با اخلاص اسناد پیمانهای را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) املا فرموده است مورد بررسی و مطالعه قرار دهند و بخواهند، در جستجوی حقیقت، پیمانهای پاك و پیراسته به خاطر خشنودی خداوند بنگارند هیچ ثروتی پربارتر از پیمانهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمی یابند که بتواند مایه کار آنها قرار گیرد.

ما در بحث از سیاست رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این باره سخن خواهیم گفت که این خود سخنی فراوان می طلبد.

کمال اخلاقی: مدارا

127 - خداوند می فرماید: «ای پیامبر تو بر خویهای والایی» (1). بنابر آنچه احمد بن حنبل در مسند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است، آن حضرت فرمود: «برای آن مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به غایت برسانم»، نیز فرمود:

«پروردگار مرا تأدیب کرد و نیکو تأدیب نمود».

کمال اخلاقی واژه ای کوتاه است که فضایل بسیاری را در درون خود جای

ص: 341

می دهد: فضیلت دوستی، چنگ زدن به فضایل و پرداختن به حق آن را در بر می گیرد، حسن معاشرت و صفای دوستی را شامل می شود، صلۀ رحم و نیکی کردن به همسایۀ نزدیک و دور را مشمول خود می سازد، دیگر دوستی و مدارا ورزیدن با مردم را شامل می گردد، تواضع و فرو نهادن بال رحمت و حمایت برای مردم را در خود جای می دهد، انسان دوستی و برخورد خوب با مردم را در بر دارد، شامل حلم و بردباری و خویشتن داری و پرهیز از جفا می گردد، فرو خوردن خشم و دوری گزیدن از غیظ و کینه را در پوشش خود می گیرد. شرم و حیا و بر دیگران - چه آشنا و چه ناآشنا - سلام کردن را نیز می گیرد، سخاوت و گذشت از هر آنچه دارد و بی اعتنایی بدانچه بیرون از اختیار اوست را مشمول خود می سازد، خشونت و سختگیری را از ساحت صاحب این صفت دور می کند، بخشش خطاکاران و صرف نظر از لغزش آنان را در بر می گیرد، شامل مقابله به نیکی با آن که بد کرده است می شود، پیراستن و رهانندن دل از کینه ها را دربردارد، روی برتافتن از جاهلیت و ترك مجادله و ستیزه جویی و پرهیز از دشنام گویی را در خود دارد و بالاخره آسان گیری بر مردم و پرهیز از سختگیری و جذب دیگران و بشارت دادن به آنان و خودداری از طرد ایشان را شامل می گردد.

کوتاه سخن آن که، «اخلاق نیکو»، تهذیب نفس، تربیت وجدان، انس گرفتن با مردم و نزدیک شدن به آنان و نیز آغوش حمایت بر آنان گشودن، تواضع و فروتنی، مدارا با ضعیفان و نزدیک شدن به آنان، دردمند بودن به دردهای آنان و شادمانی به شادی ایشان و با آنها آمیخته بودن را - البته بی آنکه از آنان تأثیری پذیرفته و به گناه دامن زده باشد - شامل می گردد.

این حقیقتی روشن است که «اخلاق نیکو» چنان تأثیری در پیشبرد دعوت حق از خود برجای می گذارد که هیچ برهانی و هیچ گونه قیاس و استدلالی نمی تواند چنان اثری را بیافریند. این نیز روشن است که چنین چیزی از اوصاف نبوت است.

خداوند درباره آثار و نتایج خوی محمدی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «بدانچه از رحمت الهی بود، برای آنان نرمخوی شدی و اگر درشتخوی و سخت دل می بودی، از پیرامونت پراکنده می شدند. پس از آنان در گذر و برایشان از خداوند آمرزش طلب و در کار با آنان مشورت نمای و چون عزم بر کاری نمودی، بر خداوند توکل کن که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد»⁽¹⁾.

کمال اخلاقی: گذشت

128 - خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را برای این آماده ساخته بود که هدایتگری به حق و به راه راست باشد؛ چه اینکه خداوند اخلاق سرتاسر کمالی به او بخشید که قلبها را با خود مانوس می ساخت و دلها را بر پیرامون خود گرد می آورد مگر دلهای آن کسانی که طغیان و تکبر در پیش گرفته و خواسته های دل خویش را بر حق برگزیده بودند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت خویشاوند را دوست می داشت و دوست را به خود نزدیک. نیز هیچ کس را درگیر دشمنی و عداوت نمی ساخت، بلکه در میان همه مردم مردی پاک و خویشان دار بود که از سخن ناسزا و کردار ناروا پیراسته بود، از خواسته های دل و سرکشی تمایلات نفسانی دوری می گزید، دشمنی نمی ورزید، جنجال و غوغا نمی آفرید و در گفتار و کردار خود پرده های عفت و عصمت را نمی درید. او همان راستگو و همان امین بود و همو بود که در مانده را یاور و ضعیف را دادرس بود و دیگران را در مقابل سختیها و ناملایمات روزگار از کمک خویش برخوردار می ساخت و از هر که بر او سستی می ورزید در می گذشت مگر آن که این ستم موجب زیر پا گذاشتن حرامی از محرمات الهی یا تاختن بر فضیلتی از فضایل شده باشد.

ص: 343

اگر گفته اند گذشت و گشاده رویی خوی مسیح بود و او خطاکاران را مورد گذشت و بخشش قرار می داد، می گوییم چنین خوبی خوی همه پیامبران و بویژه خوی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بود. این، خوی و خصلتی مبتنی بر کار و تلاش مثبت بود نه مبتنی بر تروک و مبارزه ای منفی با ناشایستها؛ چه او کارهای نیک را انجام می داد و از کارهای بد دوری می گزید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین تاجری بردبار و با گذشت و گشاده روی بود، تا آنجا که روایت شده است وی قبل از بعثت کالایی را به یکی از قریشیان فروخت و مقداری از کالای فروخته شده باقی ماند که آن مشتری قرشی آن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگرفته بود. به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه شب در انتظار او به سر برد و هر شب به آن نقطه ای که از هم جدا شده بودند می رفت و در آنجا منتظر می ماند تا او را گم نکند و دیگر نتواند او را بیابد و در نتیجه حقی که از آن اوست تضییع گردد.

این خوی در دوران پس از بعثت نیز ادامه یافت و همین یکی از ارکان پیشرفت دعوت و پشتوانه های آن بود. او در این دوران در پاسخ به دعوت الهی که «عفو را پیش گیر و به نیکی امر کن و از جاهلان دوری گزین» (1) شیوه عفو از خطاهای دیگران و دوری گزیدن از جاهلیت را در پیش گرفت.

همین خلق و خوی بود که بی آنکه دلیل و برهانی در کار باشد، مردم را به سوی ایمان جذب می کرد، هرچند حقیقت به خودی خود واضح و آشکار بود و این خلق و خوی پیامبر بزرگوار (صلی الله علیه و آله) بر وضوح آن می افزود.

شایسته است واقعه ای را متذکر گردیم که در طی آن، عفو و گذشت موجب کشاندن کسی به سمت اسلام شده است:

یک روز در حالی که مردم در حال گفتگو با همدیگر و سرگرم صحبت بودند

ص: 344

و رسول خدا نیز در زیر درختی خوابیده بود، غورث بن حارث بر آن شد تا آن حضرت را مورد حمله خود قرار دهد. او نزدیک شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها هنگامی متوجه او گشت که وی بر بالای سر آن حضرت ایستاده، شمشیر خود را بر بالای سر وی بر کشیده و می گوید: «اینک چه کسی تورا از آسیب من حفظ می کند؟». پیامبر با قلبی آکنده از ایمان و زبانی آراسته به راستی فرمود:

«خداوند». در این هنگام شمشیر از دست آن مرد بر زمین افتاد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را برداشت و فرمود: «اینک چه کسی تورا از من حفظ می کند؟» او در پاسخ گفت: «بهترین کسی باش که چنین موقعیتی به دست می آورد». پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را رها کرد و مورد عفو قرار داد: پس از این ماجرا، دل آن مرد که زمانی آکنده از نفرت و گریزان بود به اسلام و به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد و وی که زمانی قصد کشتن آن حضرت را داشت، پس از آن یکی از مبلغان محمد (صلی الله علیه و آله) شد و به میان قوم خود رفت و آنان را به محمد (صلی الله علیه و آله) و دین او علاقه مند می ساخت و می گفت:

«من از نزد برترین بندگان خدا به سراغ شما آمده ام».

آن گونه که در البدایة و النهایة آمده، هند بن ابی هاله پسر خدیجه از همسر وی قبل از ازدواج با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیان کلی اوصاف و احوال آن حضرت می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان خویش را محبوس می داشت مگر از آنچه مردم را سودمند می افتاد و آنان را انس و آشنایی می داد و ایشان را نمی راند و دور نمی ساخت؛ او بزرگ هر قومی را بزرگ می داشت و همواره بر آنان می گمارد؛ از مردم حذر داشت و خود را از نیرنگ بدخواهان حفظ می کرد، بی آنکه گشاده رویی خود را از ایشان پوشیده و دریغ بدارد؛ به تقصد از اصحاب خویش می پرداخت و از مردم درباره آنچه در میان آنها وجود داشت پرس و جو می فرمود؛ نیکی را تحسین می کرد و به تقویت آن می پرداخت و بدی را تقبیح می نمود و به تضعیف و سست کردن بنیاد آن می پرداخت؛ شیوه ای میانه و با اعتدال داشت و از آن فاصله نمی گرفت و غافل نمی شد مبادا که مردم نیز غافل شوند و از راه اعتدال

کناره گیرند؛ برای هر وضعیتی و موقعیتی اندوخته ای و ساز و توشه ای داشت؛ نه از آنچه حق بود کوتاهی و نه از آن تجاوز می کرد؛ کسانی از مردم که در پی او بودند، نیکوترین خلق بودند و بالاخره برترین مردم در نزد او خیرخواه ترین آنان برای همگان و با منزلت ترین افراد در پیشگاه او آن کسی بود که بیش از همه با دیگران ابراز همدردی و پشتیبانی می کرد» (1).

هند درباره چگونگی نشستن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید:

«وقتی به میان مردمی می رفت، در مجلس آنان در هر جا که جای نشستن بود می نشست و دیگران را نیز به همین شیوه امر می فرمود؛ به هر يك از کسانی که با او در جایی می نشستند همان قدر از احترامی که شایسته اش بود ارزانی می داشت به گونه ای که هیچ کس چنین احساس نمی کرد که در پیشگاه آن حضرت کسی دیگر را بر او برتری است؛ با هر کس که با او می نشست و یا به گفت و شنود می پرداخت آن قدر صبر و حوصله از خود نشان می داد تا آن که آن کس می رفت؛ هر کس از او چیزی می خواست، وی را باز نمی گرداند مگر با آوردن خواسته او و یا حدّ اقل با سخنانی که او را آرامش می بخشید. مردم از گشاده رویی و خوی خوش او در راحتی و آسایش بودند و او پدری برای آنان شده بود و از نظر او مردم همه در حقوقی که دارند برابر و یکسان شمرده می شدند.

مجلسی که وی در آن حضور داشت مجلس حکمت و حیا و صبر و امانت بود، در آن صداها بلند نمی شد و حرمتها شکسته نمی گردید، سخنان ناخواسته ای از جانب او به میان نمی آمد؛ مردم در آن مجلس همه با یکدیگر برابر بودند و تنها مایه برتری برخی از آنان بر برخی دیگر تقوی و پرهیزکاری بود؛ نیز همه در آنجا متواضع و فروتن بودند و بزرگ را مورد توقیر و احترام و خردسال را مورد رحمت و مهربانی قرار می دادند و نیازمند را در طرح خواسته های خویش بر خود مقدم می داشتند و حرمت غریب و ناآشنا را نگه می داشتند» (2).

وی در ادامه در وصف شیوه برخورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با هم نشینان خود می گوید:

ص: 346

1- - البداية و النهایة، ج 6، ص 32 و 33.

2- - همان. ص 33.

«او پیوسته گشاده روی و خوش برخورد و نرمخوی بود، نه درشتخوی بود و نه سختگیر، نه پرخاشگر و نه دشنام ده، نه عیبجوی و نه پرشوخی. از آنچه ما دوست نداشتیم چشم می پوشید و هر که به او امید و به درگاه او خواسته ای داشت از او نومید و از برآوردن آن خواسته ناکام نمی شد. او خود را از سه چیز رها نده بود: ستیز و لجاجت در سخن، زیاده گوئی و [بالاخره] گفتن آنچه به وی سودی ندارد و به او مربوط نیست. او همچنین مردم را از این سه ایمن داشته بود: هیچ کس را مذمت و بر عیوبش ملامت نمی کرد، در پی اسرار او نبود و بالاخره مگر درباره آنچه به پاداش آن امید داشت سخن نمی گفت.

هنگام سخن گفتن او، همنشینان سکوت می گزیدند، گویا که پرنده ای بر روی سرشان نشسته است و چون او سخن به پایان می برد آنان آغاز سخن می کردند و البته در حضور آن حضرت به نزاع و درگیری با یکدیگر نمی پرداختند.

وی از آنچه مردم می خندیدند می خندید و از آنچه آنان به شگفت در می آمدند به شگفت در می آمد. او با بردباری به غریبان گوش فرا می داد و درشتی آنان در گفته ها و خواسته هایشان را تحمل می فرمود، هر چند اصحابش آنان را به حلم و خویشن داری در سخن گفتن فرا می خواندند. وی می فرمود: «هرگاه کسی که حاجتی دارد دیدید، او را یاری دهید». او همچنین ستایش را مگر از کسی که می خواست به جبران نیکی که از او دیده پردازد نمی پذیرفت و سخن هیچ کس را نمی برید مگر آن که وی خود سخن خویش را به پایان می رساند یا برمی خاست» (1).

هند در ادامه در وصف سکوت آن حضرت می گوید:

«سکوت او به چهار سبب بود: حلم، حذر، تقدیر و تفکر. اما تقدیر او به این بود که نگاه خویش را به صورتی برابر و همسان به همه می انداخت و به همه گوش فرا می داد. تفکر او نیز در آنچه باقی می ماند و آنچه فانی می شود بود. برای وی حلم و صبر در کنار هم قرار گرفته بود و هیچ چیز او را به خشم نمی آورد و بی قرار نمی کرد» (2).

ص: 347

1- - همان.

2- - همان.

129 - اینک شایسته است اندکی به بررسی این عنوان رسا و مفهوم نهفته در آن، یعنی ویژگیهای اخلاقی که منادی حق و صاحب رسالتی که خداوند بر دوش او نهاده است باید واجد آن باشد و نیز آثار چنین خوی و خلقی در گرویدن مردم به این دعوت پردازیم.

یکی از نویسندگان در بر شمردن امور خارق العاده ای که با دعوت محمدی همراه بود می گوید:

یکی از بزرگترین امور خارق العاده ای که محمد (صلی الله علیه و آله) از آن برخوردار بود، اخلاق اوست؛ چه، چنین خوی و خلقی خود يك امر خارق العاده در میان آدمیزادگان محسوب می شود. خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خوی فرشتگان نیز برتر است، چرا که فرشتگان به مقتضای نحوه وجود خود از خویی نیکو و اجتناب ناپذیر برخوردار شده اند آن گونه که قرآن کریم می فرماید: «در آنچه خداوند به آنان امر فرموده نافرمانی او نمی کنند و آنچه را بدان امر می شوند انجام می دهند» (1). محمد (صلی الله علیه و آله) معنویتی صرف به سان معنویت عیسی نداشت، بلکه او از معنویتی انسانی برخوردار بود، با همه خواسته های جسمانی معقول در انسان و در کنار آن، تجرّد روح. بنابراین، محمد (صلی الله علیه و آله) در میان همه انسانها تنها انسانی است که انسانیت کامل در او جلوه گر و نهاد او به معنویتی ارادی آمیخته است؛ چه هر خوی و خلق نیکویی که می تواند برخاسته از اراده و مایه گرفته از تربیت باشد در نهاد و وجود او جای داشت. او پاکدامنی محروم از گرایشهای شهوانی نیست، بلکه پاکدامنی خویشتن دار است که هرگز به ناپاکی و ناشایستها دامن نیالود. بنابراین فضیلت او در دامن بر کشیدن از هر ناپاکی و پرهیز از هر آلودگی علی رغم انسان

ص: 348

بودن او و برخورداری او از هر آنچه طبیعه در وجود هر انسانی قرار دارد جلوه گر است. این در حالی است که عفت و پاکدامنی يك انسان محروم از گرایشهای شهوانی چونان پاکدامنی کسی نیست که برخوردار از شهواتی است که می تواند بر او چیره شود و خواسته هایی نفسانی دارد که رو در روی او قرار گیرد و در پی نبردی میان این دو نیرو در وجود او، عفت و پاکدامنی پیروز می شود و فضیلت چیرگی می یابد، چه آنچه با چنین رویارویی و نبردی به دست آید به مراتب گران قدرتر و ارزشمندتر از آن چیزهایی است که بی هیچ رنج و تلاشی بسادگی به دست می آید.

1 - نخستین صفتی که پسر خوانده رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هند بن ابی هاله برای آن حضرت برمی شمارد آن است که وی زبان خویش را محبوس می دارد. به بیان دیگر زبان او چونان گنجی گرانبها در خزانه پنهان است و مگر به امید خیر و نیکی آشکار نمی شود و هیچ جرأت گریختن و لجام گسستن ندارد. رسول خدا هرگز دهان نمی گشاید مگر بدانچه برای مخاطبانش اهمیت دارد، آنان را سودمند می افتد، قلبهای آنان را به یکدیگر انس و آشنایی می دهد، دلهای آنان را به همدیگر نزدیک می سازد، ناآشنای جمع آنان را با ایشان الفت و انس می دهد و به ادای حق به صاحبان آن فرا می خواند: او هرگز به ستیزه و وراء سخن نمی گوید، کسی را مذمت نمی نماید، زیاده گویی نمی کند مبادا سخنی ناخواسته از دهان بیرون افتد، حرمتها را نمی شکند، سخن هیچ کس را قطع نمی کند مگر آن که وی خود از سخن گفتن بازایستد.

به گاه سخن گفتن، کلامش قاطع و روشنگر و فرموده اش حکمت و درایت است.

کوتاه سخن آن که، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زبان خویش را در سلطه خود داشت و هیچ سخن نمی گفت مگر آنجا که برای احقاق حقی، یا ابطال باطلی، ایجاد محبت و دوستی، کاشتن نهال مودتی و یا به جای آوردن کار خیری و برقرار ساختن صلح و آشتی کلامی ضرورت داشت. به عبارت دیگر زبان آن حضرت از حیطة اراده او

بیرون نبود و بلکه تکمیل کننده شخصیت وی بود و در زیر سلطه او و اراده حق جوی وی قرار داشت.

2 - دومین صفت آن است که وی با صاحب خود انس و آشنایی و با آنان احساسی همانند داشت تا بسادگی در دل‌های آنان بنشیند. او بزرگان آن مردم را بزرگ می‌داشت و کوچکتران و فرومایگان آنان را نیز بالا می‌برد تا همه احساس کنند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فردی از خود آنان است. وی بذریعۀ محبت خود را میان آنان می‌کاشت و به یکایک آنان گوش فرا می‌داد تا همه کس چنین احساس کنند که مورد توجه آن حضرت قرار دارند. او همچنین هرگاه کار نیکی را مشاهده می‌فرمود، نیکی آن را اظهار می‌داشت و هرگاه کار زشت و ناروایی می‌دید، با آرامش و ملایمتی شایسته هدایتگری امین که جذب می‌کند و نه دفع، به خود نزدیک می‌سازد و نه از خود دور، زشتی آن را مورد تذکر قرار می‌داد؛ چه، او هرگز از برملا کردن باطلی سکوت نمی‌گزید.

او در میان آن مردم بیداردلی بود که هرگز غفلت به خود راه نمی‌داد مباد که آنان نیز غافل شوند و یا از حق فاصله گیرند. او هرگز اندیشه بدی را در مورد کسی در سر نمی‌پروراند، نجاتبخش آنان بود و در عین حال هشیار به گونه ای که از هر کس گمان و اندیشه بدی داشت حذر می‌نمود و خود را از او حفظ می‌کرد، بی آن که روی ترش کند یا سخنی درشت بر زبان آورد، بلکه او در همه احوال انیسی آشنا بود که آغوش دل بر مردم می‌گشود تا نیکان آنچه در دل دارند بگویند و بدخواهان نیز از این شرم کنند که پنهان دل خود را آشکار سازند. بدین ترتیب، مکنونات دل اینگونه مردم همچنان پنهان می‌ماند و گاه نیز در نتیجه همین پنهان و خفته بودن، اندیشه های بد از میان رخت برمی‌بست و این کسان هدایت و راستی می‌یافتند؛ چه، آنگاه که رذیلتی نور نبیند، گذشت زمان آن را در تاریکی می‌پوساند و از میان می‌برد.

3 - سومین صفت تواضع بزرگوارانه آن حضرت است که هیچ نشانی از

فرومایگی و ذلت و زبونی در آن نیست. او چون به میان جمعی می رفت، هر جا که جای نشستن بود می نشست و اصحاب خود را نیز به همین شیوه ترغیب می کرد؛ او در هر جا می نشست با هم نشینان فروتنی می فرمود و بال رحمت بر آنان می گشود و میان آنان به برابری و مساوات رفتار می کرد؛ پیوسته گشاده روی و نرمخوی بود؛ از آنچه نیکو نبود چشم می پوشید مگر آن که این سکوت و چشم پوشی موجب ترك وظیفه تبلیغ و ارشاد باشد؛ هنگام راهنمایی و ارشاد به اشاره ای آرام بسنده می کرد، اگر این کافی نبود، کنایه و اگر آن نیز کفایت نمی کرد هشدار و تذکری عمومی می داد و اگر می دید کسی از مردم به کار بدی مشغول است رو در روی او قرار نمی گرفت که «بد کرده ای»، بلکه می فرمود: «برخیها را چه می شود که چنین و چنان می کنند». بی تردید، اینگونه توییخی که مفهومی عمومی و فراگیر داشته باشد، زیباتر و پسندیده تر و در عین حال کارآتر و مؤثرتر است.

او شوخی نمی فرمود مگر اندکی و اگر شوخی می کرد با عبارات و کلماتی حکمت آمیز بود و حدّ اقل نکته ای را در بر داشت، آن گونه که به عمه خود صفیه فرمود: «هیچ پیرزنی به بهشت وارد نمی شود». او نیز با شنیدن این سخن گریست و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این هنگام فرمود: در آنجا از «زنانی پستان برآمده و همسان»⁽¹⁾ می شوی.

ملاحظه می کنید که چگونه در این شوخی اشاره ای لطیف به یکی از احوال آخرت وجود دارد.

4 - چهارمین صفت دوری آن حضرت از پر خاشگری و تندخویی است؛ او نه درشتخوی و نه سختگیر بود، نه عیبجو و نه در پی اسرار مردم، نه پر خاشگر و غوغاگر و نه ناسزاگوی و دشنام ده. او هرگز به دشنام و ناسزا دهن نمی گشود حتی اگر راست باشد، چه آن که دهان گشودن به سخنان ناسزا هر چند توصیفی راستین

ص: 351

و واقعی از مخاطب چنین سخنی باشد صحیح نیست مگر آن که نگفتن موجب تضییع حق و یا تقویت باطلی شود. حتی در چنین موردی نیز آن حضرت از آن کار ناروا که کسی انجام داده است نام می برد بی آنکه آن کس را بدین کار برنجاند.

5 - پنجمین صفت پرهیز کامل او از هرگونه مذمت است مگر آن که احقاق حقی او را کاملاً ناگزیر از این کار سازد. حتی در چنین حالتی نیز به کنایه سخن می گوید و تنها کلمات و اظهاراتی را می پسندد که پوشیده و از بی حیایی دور باشد؛ چه، او تنها از چیزهایی سخن می گوید که به پاداش آن امید دارد و خیری را برای مردم به وجود می آورد.

6 - ششمین صفت که از اظهارات هند بن ابی هاله برمی آید آن است که وی پیوسته - انسان که اشاره کرده ایم - در سکوت بود. البته این سکوت، سکوت فردی ناتوان و عاجز از سخن گفتن نبود، بلکه سکوت کسی بود که قبل از آن که سخنی بگوید می اندیشد و از این پرهیز می کند که سخنی از او پخش شود که شایسته چون او بی نیست، سکوت کسی که همه چیز را می سنجد و سکوت کسی که خموشی او حلم و تعقل و گاه چشم فرو بستن و گذشت از آن کسی یا کسانی است که در گفته های آنان سخنی ناروا بوده است.

7 - هفتمین ویژگی آن است که وی به سبب چیزهایی که به شخص او مربوط می شود خشمگین و از خود بی خود نمی شود، بلکه خشم او تنها برای خدا و تنها در آن هنگام است که حرمت های الهی شکسته شود. در چنین صورتی او برمی خیزد و هرگز سکوت نمی گزیند تا این که حدود الهی اقامه شود.

130 - این اوصافی است که هند بن ابی هاله درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده است. او مردی و صاف بود که هیچ نکته ای از دسترس او بیرون و هیچ زاویه ای از نگاه او مکتوم نمی ماند و مکنونات دل را از اظهارات زبان کشف می کرد.

تاکنون برخی از گفته های او در مورد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برای شما به صورت خلاصه آوردیم و اینک نیز مناسب است اندکی از سخنان کسانی را نقل

کنیم که با او همنشین و در ارتباط بودند تا ببینید او چگونه همنشینی با وفا و برخوردار از خلق و خویی آرام و بدور از پرخاشگری و جفاکاری بوده است.

عروة بن زبیر از خاله اش عایشه روایت کرده است که در وصف اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «هرگز نه هیچ خادم و کنیزی و نه هیچ زنی و نه هیچ چیزی دیگر ذهن او را به خود مشغول و از این بازداشت که در راه خداوند جهاد کند.

هیچ گاه میان دو کار مخیر نمی گردید مگر آن که دوست داشتی ترین آنها در نزد او آسانترین آنها بود مگر آن که این آسانترین کار، گناه باشد. او هیچ گاه از آنچه با او می کردند انتقام نگرفت مگر آن که حرمت الهی هتک شود و در این هنگام بود که برای خدا انتقام می گرفت».

ابو هریره نیز در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «پدر و مادرم فدای او باد، با همه بدن رو می کرد و با همه بدن پشت می نمود. او نه بد اخلاق بود و نه دشنام گوی و نه پرخاشگر و غوغاگری در کوچه و بازار».

این توصیف که از نحوه برخورد پیامبر با مردم حکایت دارد به سه نکته اشاره می کند:

الف: او در ملاقات خود با مردم با همه بدن بدان که با او ملاقات می کرد روی می نمود و چنین نبود که نیمی از صورت به او روی کند یا با کناره زبان با او سخن گوید و یا آن که به صورتی اهانت آمیز و حاکی از تحقیر روی به جانب کسی نماید بلکه او به صورتی کامل به دیگران روی می کرد، آنسان که به صورت کامل نیز پشت می نمود و به گاه پشت کردن نیز تنها هنگامی چنین می کرد که مخاطب او سخن خویش را به پایان برده بود. در این هنگام در حالی که مخاطب او هیچ سخنی را ناگفته نگذاشته است از او جدا می شد و چنین نبود که سخنان او را ناتمام بگذارد، بدان گوش ندهد و روی برتابد.

ب: آنسان که در اوصافی که هند بن ابی هاله برای آن حضرت آورده متذکر شدیم او هرگز با سخنان ناروا و با دشنام و یا با سخنانی خارج از جاده بایسته آن با

مردم مواجه نمی شد.

ج: او در کوچه و بازارها سر و صدا و جار و جنجال نمی کرد و همه چیز او آمیخته به آرامش و سکوتی زیبا و جلال و شکوه بود.

آن گونه که از اظهارات هند بن ابی هاله بر می آید، او به غایت و در بالاترین حدّ ممکن متواضع بود و فروتنی داشت. وی میان این دو مخیر شده که پیامبر و فرشته باشد یا پیامبر و بنده، اما این را برگزیده بود که پیامبر و بنده باشد.

این پیامبری است که خداوند او را در میان مردمی کینه دل و غرق در غروری جاهلی و تکبری و تفاخری به اجداد و قبیله خود برانگیخت، پیامبری که میان جبروت فرشته بودن و بردگی بنده بودن مخیر می گردد، اما بردگی بنده بودن را برمیگزیند چرا که می خواهد با بندگان نزدیک و نه اینکه بر آنان برتر باشد؛ چه، هدایت و راهنمایی از آن که با مردم نزدیک است به ثمر نمی نشیند و در مقابل، راهنمایی آن کسی که خود را بر مردم برتر می شمارد آنان را از حق دورتر می سازد.

ابو امامه روایت کرده است که «روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که بر عصایی تکیه داشت به میان ما آمد و ما به احترام او برخاستیم. اما او فرمود:

«برنخیزید آنسان که غیر اعراب برمی خیزند تا همدیگر را تعظیم کنند». او همچنین فرمود: «من نیز بنده ای هستم و آن گونه که هر بنده ای می خورد می خورم و آنسان که هر بنده ای می نشیند می نشینم».

در کتاب الشفاء قاضی عیاض چنین می خوانیم:

«در حدیثی که از عمر روایت شده آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«مرا آن گونه مستایید که مسیحیان فرزند مریم را ستودند. من تنها بنده ای از بندگان خدا هستم. بگوئید بنده خدا و رسول او».

همچنین از انس بن مالک درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است زنی که سخنی برای گفتن در سر می پروراند، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت:

«من به پیشگاه تو حاجتی دارم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ او فرمود: «ای مادر فلان، در هر راه و در هر گذری که در مدینه خواسته باشی برای شنیدن

خواستۀ تو می نشینم تا آن را بر آورم»(1).

پیامبر در خانه و در برخورد با خانواده نیز فروتن بود و بی هیچ استکفافی در کارخانه به همسرش کمک می کرد: لباس خود را می شست، گوسفند خود را می دوشید، لباس خویش را وصله می کرد، کفش خود را وصله می زد، زانوی شتر خویش را خود می بست و خود به آن آب و علف می داد، با خدمتگذار خود غذا می خورد و بارهایی که داشت خود بر دوش می کشید.

حتّی گاه که کنیزی از کنیزان نیازمند مدینه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد می کرد، آن حضرت به وی کمک می فرمود تا او کار خود را به انجام رساند و بی هیچ کاستی و نقصی با دستان پر بازگردد.

هیبت رسول خدا

132 - با وجود این تواضع بزرگوارانه و دور از خواری و زبونی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیبت او نیز در دلها جای گرفته بود، آن هم در بالاترین حدّی که هیبت مردی که خداوند او را رسول خود بر جهانیان قرار داده است می تواند در دلها جای گیرد.

حتّی می توان چنین گفت که این تواضع و فروتنی او نیز به سبب آگاهی وی از شدّت هیبت اوست که می بایست با آن تواضع از سنگینی آن کاسته شود. می توان بالاتر از این نیز گفت که این تواضع و آن هیبت هر دو از يك سرچشمه می جوشیدند و هر دو پشتوانۀ همدیگر بودند و بالاتر آن که چنین تواضعی - بدور از ذلّت و زبونی - تنها از کسانی می تواند بروز یابد که در درون قوی و مقتدرند و چنین احساس نمی کنند که با کردار خود و با فروتنی خویش به ذلّت و خواری فرو می افتند.

توصیفگران مجلسی را که پیامبر و اصحابش در آن حضور داشتند به اوصافی ستوده اند که از هیبت والای او و وقار فراوان و عظمت نهفته در سکوت او حکایت

ص: 355

دارد؛ چه مجلس او آکنده از وقار بود و نشستگان در آنجا هیچ سخن نمی گفتند مگر آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه سخن دهد. اگر او سکوت می گزید همه سکوت می گزیدند و از آنچه او فرموده بود فراتر نمی رفتند و از اراده او فاصله نمی گرفتند و این همه در جوّی آکنده از تواضع و آرامش بود.

او گاه علاقه مند آن بود تا فروتر آید و فروتر آید تا کسانی که با آنان سخن می گوید و قصد هدایتشان دارد، احساس نزدیکی بیشتری به وی نمایند. گاه در مجلس او زنان به صحبت کردن با همدیگر می پرداختند، بی آنکه سخن درشتی از آن حضرت در نهی آنان صادر شود و با آن که او که قادر بود با نگاه های خود آنان را به سکوت وادارد، آنها را از این کار منع نماید و یا با خشم مورد عقابشان قرار دهد.

او يك بار به ارشاد و نصیحت جمعی از زنان مشغول بود و آنان در پرسش از آن حضرت بر یکدیگر پیشی می جستند و به همین سبب سر و صدایی به راه انداخته بودند. در همین حال عمر وارد شد و آنان سکوت گزیدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با دیدن این منظره تبسمی فرمود آنسان که دندان مبارکش دیده شد. پس عمر به پیامبر گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خداوند تو را خندان بدارد! چه چیز تو را به خنده واداشت؟» آن پیامبر پر مهر و رؤف و بزرگوار فرمود: «این زنان در حضور من سر و صدایی داشتند، اما چون تو را دیدند سکوت گزیدند». آنگاه عمر رو به زنان کرد و گفت: «ای کسانی که دشمن خود هستید آیا از من بیم دارید و از رسول خدا نمی ترسید؟» یکی از آنان در پاسخ اظهار داشت: «اما تو درشتخوiter و سختگیرتری».

عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیبتی فزونتر نداشت، بلکه تفاوت در این بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی با هیبت و در عین حال محبوب بود که فروتنی می کرد تا به دل های مردمان راه یابد، او نمی گذاشت هیبتش موجب ترس دیگران گردد، بلکه این هیبت را تنها در راه ارشاد و هدایت به کار می گرفت، چه هدایت هدف او بود، چه در

ماجرایها و رخدادهایی درباره نمایش این هیبت در آغاز بعثت روایت شده است. اما او کسی نبود که این هیبت را که می تواند صاحب خود را بر دیگران تحمیل کند به کار گیرد، مگر در مواردی اندک. این امر بدان سبب بود که پاسخ دیگران به دعوت او تنها در پی برداشت آنان و قانع شدن آنان به حقانیت این آیین باشد، بی آنکه هیچ تهدید و یا تطمعی در این میان ایفای نقش کند مگر تطمیع و ترغیب بدانچه به سبب خشنودی خداوند در روز قیامت به بندگان خواهد رسید.

اما در آنجا که رو در روی سران شرك قرار می گرفت و با ریشخند کینه توزانه آنان روبرو می شد، قدرت الهی و توانمندی خویش و آن هیبت ربّانی را که خداوند به وی بخشیده بود بر آنان آشکار می ساخت. اینک مناسب است دو نمونه از این برخوردها را متذکر گردیم:

الف: عمرو بن عاص روایت می کند که يك روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طواف خانه کعبه پرداخته بود. در همین حال، سران قریش در آستانه کعبه نشسته بودند و در هر طواف که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنجا می گذشت، با گفته های خود به آن حضرت طعنه می زدند و آثار آزرده گی بدین طعنه ها در چهره او پدیدار می شد. آنان این کار را تکرار کردند تا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هفت دور طواف خود را به جای آورد و آنگاه به این جماعت رو کرد و با قدرتی شایسته يك مؤمن و با عزمی راستین و با هیبتی مناسب گفته های خود فرمود: «ای جماعت قریش، رویتان سیاه باد و خداوند بینیتان را بر خاک مالد، خواهمتان کشت». این سخن او آنان را نگران و ترسان ساخت تا آنجا که هیچ يك از آن جماعت نبود مگر آن که با زیباترین سخن او را آرام می ساخت و می گفت: «ای ابو القاسم به درایت بازگرد که ما هرگز از تو شری و بدیی سراغ نداشته ایم».

بی تردید، در اینجا این هیبت الهی رسول خدا که پروردگار جهانیان به او

بخشیده بود که به همه چیز پایان داد. تأثیر روانی این تهدید نیز از آنجا ناشی می شد که از مردی با اقتدار و با هیبت صادر شده بود.

ب: یکی از سرکشترین مردم در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمرو بن هشام بود که در تاریخ اسلام، بحق، ابو جهل نام گرفته است. او مردی بدکار بود که نه شرافتی داشت که او را در سخن گفتن پایبند خود سازد و نه خلق و خویی بزرگوارانه که او را از رفتار ناشایست خود بازدارد؛ بلکه این کینه های پنهان بود که او را به پیش می برد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در مقابل او بی هیچ اقدامی متقابل پایداری و خویشتن داری می نمود تا بدین وسیله توجه مردم را بیش از پیش به اسلام معطوف بدارد. به همین سبب بود که آن حضرت این طاغوت را در فرو رفتن روزافزون خود در شرآفرینی و بدی واگذار.

در این میان مردی عرب از او طلبی داشت و او پرداخت آن را به تأخیر می انداخت و حتی از آن به کلی سرباز می زد. این امر آن مرد عرب را واداشت تا از دیگر سران مکه که آنان نیز بر همان نهاد و بر همان آیین او بودند کمک بجوید شاید طلب او را از وی بازستانند. آنان از روی ریشخند آن مرد را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حواله دادند و آن مرد نیز به سراغ پیامبر آمد و از ایشان کمک خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای احقاق حق آن مرد به در خانه ابو جهل پلید رفت و در را کوبید. او در حالی که از بیم عزم و اراده محمدی لرزه بر اندامش افتاده بود بیرون آمد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «بدهی این مرد را به وی بپرداز». بدین ترتیب جلال و شوکت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تکبر و غرور جاهلی را شکست و او اموالی را که آن مرد از وی می خواست آماده کرد و در اختیارش گذاشت، در حالی که به زبونی افتاده و مایه ریشخند جاهل صفتانی چون خود وی گردیده بود.

صرف نظر از این نمونه ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از بیم و ترس کسانی که هیبت او در دلهایشان افتاده و آنان را گرفته بود می کاست. به عنوان نمونه روایت شده است که مردی بر آن حضرت وارد شد و از هیبت او لرزه بر اندامش افتاد. رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید فرمود: «بر خود آسان گیر که من پادشاه نیستم. من فرزند زنی از قریش هستم که در مکه به سان دیگران گوشت نمک سود می خورد».

ابو هریره نیز روایت کرده است که «با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به بازار رفتم. آن حضرت شلواری خرید و به ترازودار فرمود: «وزن کن و دقیق اندازه بگیر». در این میان، کاسب دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می گیرد و می بوسد، اما آن حضرت دست خود را می کشد و می فرماید: «این کاری است که غیر اعراب با شاهان خود می کنند و من پادشاه نیستم، بلکه مردی از شمایم». وی آنگاه شلوارها را برداشت. پس من پیش رفتم تا آنها را بردارم، اما او فرمود: «صاحب هر چیزی سزاوارتر است که آن را بردارد».

این همه در حالی است که کم اند مردمانی که تواضع و هیبت در آنان در کنار یکدیگر قرار گرفته باشد، اما محمد بن عبد الله به عالیترین درجات هیبت رسیده و در عین حال، آن قدر در تواضع و فروتنی پیش رفته بود که به هر نیازمند و ضعیفی نزدیک می شد، هر ضعیفی با او انس می گرفت و هر نیازمندی برای برآوردن نیاز خود به او چشم امید می دوخت.

بیشترین کسانی که تکبر می ورزند از آنان هستند که در درون خود احساس ضعف می کنند و در خود چنان قدرت شخصیتی نمی یابند که هیبت آنان را مایه بخشد. به همین سبب نیز برای جبران ضعف شخصیت خود از تکبر ورزیدن و تحقیر دیگران و برتری طلبی بر آنان کمک می جویند تا کاستی درون خود را جبران سازند و از ضعف خویش بکاهند یا هیبتی ساختگی برای خود به وجود بیاورند که از مال و ثروت مایه می گیرد و اگر آن ثروت بروی آنان نیز رفته اند یا از مقام و موقعیتی مایه می گیرد که به وسیله آن بر دیگران برتری می طلبند اما آن روز که از این مقام و موقعیت برداشته شوند، احساس پوچی و کوچکی می کنند. اما آن کس که شخصیتی با هیبت دارد که هیبت او از خلقت خداوندی و از علم و فضیلت و قوت نفسی که خداوند به او داده است ناشی می شود، دیگر نیازی به هیبت ساختگی و

تکبر و برتری طلبی بر دیگران و تحقیر و اهانت به آنان ندارد.

بنابراین، هیئت فطری و تکوینی که از علم و اخلاق و فضیلت مایه می گیرد با تواضع و فروتنی چون دو برادر تنی هستند که از يك مادر زاییده شده اند و از یکدیگر جدا نمی شوند؛ چرا که چنین هیئتی فطری نیازمند تغذیه و مایه حیاتی ساختگی نیست، بلکه چنین هیئتی تواضع را ایجاب می کند تا در نتیجه پیوند و تکامل اجتماعی شکل گیرد.

عفو و گذشت

132 - این دو از قلبی سلیم و خلق و خویی بزرگ منبشانه سرچشمه می گیرند.

از عایشه روایت شده است که درباره خلق و خوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت:

«خوی او قرآن بود»؛ چه، او رهنمودهای قرآن را به دل می گرفت و از شیوه ای که قرآن پیشنهاد می کرد بی هیچ انحرافی و بی آنکه هیچ کژی در آن روا دارد پیروی می کرد. او این امر الهی را فرمانبردار بود که می فرماید: «عفو در پیش گیر، به نیکی فرمان ده و از جاهلانی دوری گزین» (1) و نیز آنجا که می فرماید: «نیکی با بدی برابر نیست. حتی بدیها را با آنچه نیکوتر است پاسخ ده که در این صورت خواهی دید آن که میان تو و او دشمنی و عداوت بود به سان دوستی صمیمی در آمده است» (2).

خداوند او را پیش از بعثت برای آن آماده ساخته بود که نسبت به لغزشهای مردم بسیار با گذشت باشد و از خطاهای آنان چشم درپوشد. از دیگر سوی روشن است که عفو و گذشت جز در قلبی که از کینه ها و دشمنیها خالی باشد جای نمی گیرد. نیز آن کس که تلاش می کند تا خلق را به حق راهبری کند ناگزیر بایستی

ص: 360

1- - اعراف/ 199.

2- - فصلت/ 34.

به فراروی خویش نظر افکند و نه آن که به آنچه پشت سر اوست و به کینه های گذشته و مؤاخذه افراد بر سوابق آنان بنگرد که چنین چیزی هر که را بدان گرفتار باشد به عقب بر می گرداند و در نتیجه، تفکر و اندیشه او بدانچه می بایست در آینده بدان پردازد مشغول نمی شود و بلکه پیوسته گرفتار این اندیشه می ماند که کینه و خشم خود را از کسانی که در گذشته رو در روی او ایستادند با انتقام از آنان فرو نشانند. این در حالی است که آن کس که صاحب رسالتی است و منادی دعوت به حق است نمی تواند انسانی واپس گرا باشد که گذشته او را از اندیشیدن به آینده باز می دارد، بلکه باید چنین کسی انسانی آینده نگر باشد.

محمد (صلی الله علیه و آله) - آن که پروردگارش او را به نیکی تأدیب کرد و آن که خداوند او را برای آن آفرید که قویترین رسالت و عظیمترین هدایت را بر دوش کشد، پروردگارش او را با روحیه ای آکنده از گذشت و عفو پروراند تا پیوسته دلش متوجه همان چیزهایی باشد که خداوند وی را برای آن آماده ساخته تا دعوت به حق را بر دوش گیرد و تنها به این مهم پردازد. بدین ترتیب، وی هر کینه ای را پشت سر می انداخت و هر واجبی که بود بدان می پرداخت تا رسالت را به کاملترین شکل آن به مردم ابلاغ کند. هرگز دل او به کینه ای مشغول نمی شد و هرگز حقدی آن را آکنده نمی ساخت؛ چه نشانیدن چنین خارهایی در دل، شخص را از کار و تلاش باز می دارد، پیوندها را برهم می زند و دشمنی را به صحنه می آورد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برتر از آن بود که دل به چنین چیزهایی مشغول بدارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت چنین بود و هرگز در تاریخ حیات او سراغ داشته نشد که دل خویش را به کینه های جاهلیت و دشمنیهای ناشی از فرهنگ جاهلی مشغول داشته باشد. او حتی در اواخر دوران رسالت خود نیز عفو عمومی اعلام می کند و با قدرت پیامبری صاحب عزم و اراده می گوید: «هان که خونهایی که در جاهلیت ریخته شده ملغی است و اولین خونی که به آن عفو را آغاز می کنم خون عمویم حارث بن عبد المطلب است».

او پس از بعثت نیز بشدت مراقب و در پی بی آن بود که همه زمینه های پیدایش کینه ها و احقاد را از میان بردارد و این مهم با منع سخن چینی انجام می گرفت، هر چند آن سخنی که از کسی نقل می شود راست باشد. در حدیث صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده است که فرمود: «هیچ کس سخنی از کسی به من نرساند [که] من دوست دارم با قلبی سالم و عاری از بدبینی نسبت به کسی از شما به میاتتان آیم» (1).

او به سبب علاقه ای که به عفو و گذشت و بزرگواری داشت، هرگز کسی را بر کاری که انجام شده - البته در مواردی که به خود وی مربوط می شد - سرزنش نمی کرد. انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «به خداوند سوگند، هرگز به خاطر کاری که کردم به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز به سبب کاری که نکردم از من نپرسید که چرا چنان نکردی».

همین همنشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در سفر و در حضر در خدمت ایشان بوده است می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خوش خویترین مردم بود. او يك روز مرا در پی کاری فرستاد و من گفتم: «نمی روم»، هرچند چنین در نظر داشتم که در پی بی آن کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است بروم. به همین سبب اندکی بعد روانه انجام آن کار شدم و به کودکانی که در بازار مشغول بازی بودند برخورد کردم و در آنجا ایستادم. ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پشت سر گردن مرا گرفت».

انس می گوید: «پس نگریستم و او را دیدم که می خندد. سپس او فرمود:

«ای انیس، آنجا که گفتم رفتی». من نیز گفتم: «آری می روم ای رسول خدا».

پس از این برخورد انس روانه انجام آن کاری شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از وی خواسته بود.

این خبری است که در مقایسه با اخبار و احوال نبوت محمدی خبری کوتاه به نظر می رسد، اما در محتوا و در مفهوم خبری بزرگ و با اهمیت است که در آن

ص: 362

گذشت و گشاده رویی و خوش خویی جلوه می کند:

اولاً: در این که رسول خدا خادم خود را که با او مخالفت ورزیده و فرموده او را نپذیرفته بود مؤاخذه و سرزنش و ملامت نکرد و او را واگذارد تا خود بیندیشد و نیز این را پذیرفت که او اگر می خواهد برود با اختیار و بدون هیچ گونه اجبار و اکراهی روانه شود.

ثانیا: در این که آن حضرت به تعقیب او پرداخت تا ببیند گذشت و بزرگواری چه ثمری به بار آورده و سرکشی دلها با گذشت و سهل گرفتن و با برادری رفتار کردن - بی آنکه هیچ فشار و اجباری همراه با ترشروی و عصبانیت در کار باشد - چگونه درمان می شود.

و ثالثاً: با این که او تنها به این بسنده نکرد که بر خادم نافرمان خود خشم نکند، بلکه علی رغم این نافرمانی، با او شوخی می کند؛ پشت گردن او را می گیرد و با شوخی و خنده او را که با فرموده وی مخالفت کرده و از اراده او سربر تافته است با کلمه مصغر انیس صدا می زند و بدین وسیله او را مورد لطف و نوازش قرار می دهد.

وی آنگاه با اعلان پیروزی عفو و گذشت و پرهیز از مؤاخذه بر ظاهر کارها می فرماید: «آنجا که گفتم رفتی؟!»، این کمال نبوت و اخلاق پیامبری است که دلهای گریزان را فرا می خواند و در گلستان حقیقت ساکشان می سازد و همراه با عفو و گذشت و بزرگواری آنان را با خود آشنا و مأنوس می نماید.

همین انس می گوید: «يك روز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه می رفتم در حالی که آن حضرت بردی بر تن داشت که کناره های آن درشت و خشن بود. در همین حال یکی از اعراب بادیه نشین به محکمی ردای او را پیش کشید آنسان که پشت گردن رسول خدا هویدا شد و دیدم که کناره ردا از شدت کشیدن آن به وسیله آن مرد گردن آن حضرت را خراشیده است. آن مرد سپس گفت: «ای رسول خدا دستور بفرما از مال خداوند که در نزد توست اندکی به من دهند». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با خنده در

این گشاده رویی و آن عفو و گذشت خلق و خوی او بود چه قبل از بعثت و چه آن هنگام که آزارهای مشرکان علیه او فرونی و شدت یافت و او در این دوران خشونت قریش را با سخنانی آرام و حاکی از مدارا پاسخ می گفت و آزارهای آنان را با گذشت و گشاده رویی بزرگوارانه - که به وسیله آن بر ایشان منت نمی گذاشت بلکه بدان وسیله خداوند هر که را می خواست هدایت می کرد - جواب می داد. اگر عفو و گذشت اساس و پایه دعوت رسول خدا نبود او نیز خواسته هایی چون خواسته های نوح برای مردمش از خداوند می طلبید، آنگاه که وی گفت:

«پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ جنبنده ای باقی مگذار که اگر باقیشان گذاری بندگان را گمراه کنند و مگر بدکاران ناسپاس نزنند» (1). اما خداوند برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری می دهد و هر امتی را رسولی است با خلق و خویی مناسب که می تواند راهی برای ارشاد و هدایت آنان باشد.

روایت شده است هنگامی که قریش آزار پیامبر را به آخرین حد رساند و هنگامی که آن حضرت به ثقیف پناهنده شد و آن مردم نیز عده ای از سبکسران و اوباش خود را علیه او شوراندند، جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: «خداوند حیله و نیرنگ قومت علیه تو و آن پاسخی را که به تو دادند شنید و اینک فرشته کوهها را فرمان داده تا هرچه تو درباره آنان می خواهی به او فرمان دهی و او اجرا کند. در این هنگام فرشته کوهها بر آن حضرت سلام کرد و ایشان را مخاطب خود قرار داد و گفت: «مرا بدانچه خواهی فرمان ده که اگر خواهی دو کوه دو جانب مگه را بر روی آنان بخوابانم». اما پیامبر بزرگوار و با گذشت فرمود: «پروردگارا قوم مرا بیامرز که آنان نادانند».

ابن منکدر آورده است که جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «خداوند به آسمان

وزمین و کوهها دستور فرموده است تا در فرمان تو باشند». اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«عذاب را از امت خود به تأخیر می افکنم. شاید خداوند بر آنان توبه کند».

گذشت و بزرگواری آن حضرت در بخشش آن کسانی از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جلوه گر است که با او دشمنی ورزید، او را آزار دادند، به جنگ با او برخاستند، هیچ شیوه ای برای آزار و جنگ و کشتن نیافتند مگر آن که آن را به کار گرفتند و هیچ حيله ای را فرو نگذاشتند مگر آن که بدان توسل جستند و سرانجام کار آن شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با پیروزی قاطع و چشمگیری بر آنان غلبه یافت.

هنگامی که خداوند مکه را برای رسولش گشود، آن حضرت بی آنکه در این بیندیشد که اگر مشرکان پیروز می شدند با او و مؤمنان چه رفتاری در پیش می گرفتند، تنها در این اندیشه بود که چه رفتاری شایسته چون اوست و چه برخوردی می تواند دلهای آنان را پاک سازد و کینه ها را از آن بزدايد، با مهربانی و محبتی که شایسته می دید، سران قریش را مخاطب خود قرار داد و فرمود: «گمان می کنید با شما چه خواهم کرد؟» آنان گفتند: «برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار. جز خیر به تو گمان نمی بریم». آن حضرت نیز فرمود: «همان سخنی را با شما می گویم که یوسف به برادرانش گفت که «امروز بر شما مؤاخذه ای نیست. خداوند شما را می آمرزد که او مهربانترین مهربانان است» (1). بروید که همه آزادشدگانید».

پیامبر با این عفو عمومی همه کینه ها را به پایان خود رساند و آنها را پشت سر افکند تا مردم به استقبال عصری جدید در سایه اسلام بروند.

هرکس منادی دعوت مردم به حق است باید دل خود را از دو چیز پاک سازد:

يك: از چرکین بودن و دردناك بودن از مردم به سبب آزارهایی که در گذشته داشته اند، ناسزاگوییهای که کرده اند و کینه هایی که در دل او بر جای گذاشته اند؛

ص: 365

چرا که او برای هدایت مردم آمده است نه برای مقابله به مثل با بدیها و نه برای آن که خود را به انتقام از آنان مشغول کند، هرچند این انتقام کاری حق و یا بازستاندن حقی از دست رفته باشد. برای وصول به چنین هدفی راهی جز آن نیست که گذشته ها را از خاطر محو کند و هیچ راهی برای محو این خاطره ها نیز وجود ندارد مگر عفو و گذشت، زیرا عفو و چشم در پوشیدن از آنچه گذشته تنها وسیله ای است که این امکان را به منادی حق می دهد که از همه چیز جز اندیشیدن به حق رها باشد.

دو: از این که خودخواهی در دل او جای داشته باشد؛ چه، او باید خودخواهی را از خویشان دور کند و به هیچ کاری برای خود نیندیشد. این مهم مقتضی نوعی ایثار و فانی شدن و غرق شدن دعوتگر در آن رسالتی است که مردم را بدان فرا می خواند. علاوه بر این، پیراستن دل از خودخواهی ممکن نیست مگر با غلبه این روحیه که شخص حقوق خود را - البته اگر موجب اقامه باطل یا ابطال حقی و یا دست کشیدن از حقوق عمومی نباشد - رها کند. به همین سبب است که منادی حق، حقوق فردی خود را به فراموشی می سپارد و بی آنکه سستی در کار باشد نسبت به آن اهمال می ورزد و البته در این میان هیچ حقی از حقوق عامه مردم و هیچ مهمی از موجبات دعوت خویش را رها نمی کند، چرا که او حتی اگر در حقوق فردی خود تساهل می ورزد بدین منظور است که بتواند با تمام وجود به احقاق حقوق عامه بپردازد.

اگر منادیان به حقیقت و یاوران حق، که از مردم عادی هستند، باید چنین وضعیتی داشته باشند، آن که رسول پروردگار جهانیان است چگونه وضعی خواهد داشت؟ باید گفت: او حقوق فردی خویش را به فراموشی می سپارد و از آن در می گذرد و پیوسته حقوق مردم را متذکر می گردد و ذره ای در آن کوتاهی نمی کند.

عایشه در وصف اخلاق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «او نه بد اخلاق بود و نه دشنام گوی و نه پرخاشگر و غوغاگری در کوچه و بازار. او بدی را با بدی مقابله

نمی کرد، بلکه عفو و گذشت داشت».

کوتاه سخن آن که، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جز خیر در دل نداشت و هر آنچه را می توانست وی را علیه کسی بر انگیزد از دل زدوده بود. اینگونه است که آن حضرت جز سود برای مردم چیزی نداشت و هرگز سنگینی بار کینه و ناخشنودی از کسی - مگر برای خداوند - به خود تحمیل نکرد.

حیای رسول خدا

132 - حیا يك صفت روحی و روانی است که اثر آن در رفتار شخص ظاهر می شود، بدین معنا که شخص هرگز عملی را که مردم خوش ندارند و یا برای آنان مأنوس نمی باشد مرتکب نشود، هیچ کاری یا رفتاری مخالف فضیلت از او سر نزنند، به هیچ رذیلت و پستی نیالاید و هیچ کاری که مردم آن را رفتار ناشایست می دانند و آن را نمی پذیرند از خود بروز ندهد و نیز در راه بر آوردن نیازهای اجتماعی - مادام که گناه نباشد - کار و تلاش کند.

در اینجا صفاتی ناشایست وجود دارد که ممکن است با حیا در آمیخته شود و یا صفاتی شایسته وجود دارد که در نگاه اول در تعارض و دوگانگی با حیا دیده می شود؛ چه، برخی گمان کرده اند حیا يك ضعف روانی است و علاوه بر این سکوتی که با حیا همراه است نوعی ریاکاری می باشد.

چنین گمانی يك پندار باطل است، چه این که حیای حقیقی نه يك ضعف است و نه از يك ضعف مایه می گیرد، بلکه از کمال برمی خیزد، زیرا آن کس که از حیا برخوردار است دوست ندارد که رفتاری از او سرزنند مگر آن که ذاتا کامل باشد.

چنین فردی هرگز نمی پسندد که رفتاری از او سرزنند که ذاتا نامقبول است یا مردم آن را نامقبول می دانند. روشن است که چنین روحیه ای نه تنها يك ضعف به شمار نمی رود، بلکه نوعی قوت و مایه پاکیزگی و صفای جامعه از آلوده شدن به مظاهر بی بندوباری اجتماعی و سست شدن روابط انسانی است که پیوندی روحی میان

شجاعت و حیا در يك نقطه به هم می رسند و آن نقطه تلاقی همان قلّه کمال است؛ چه این که اظهار سخن حق در جای مناسب و موقع مناسب آن با حیا سازگاری دارد و از دیگر سوی سکوت از اظهار حق در هنگام نیاز به آن نه تنها مصداقی از حیا نیست بلکه نوعی زبونی و ذلت پذیری است. افزون بر این، حیا پشتوانه ای برای فضیلت و مانع بروز و ظهور رذیلت است. بنابراین، اگر حیا تأثیری در شجاعت دادن به شخص برای اظهار حق داشته باشد - که دارد -، آن اثر این است که شخص را وادار می سازد حق را بگوید، اما با شیوه ای آرام و بی آنکه خشونت در کار باشد تا در نتیجه دعوت به حق سودمندتر، استوارتر و راهگشا تر افتد. اگر نیز چنین اقتضا شود که حق به صورتی آشکارتر اعلان گردد، دعوت بدان به ویژگی قدرتمندی زیور خواهد یافت و البته حیا مانع چنین امری نخواهد گشت.

همچنین کسی حق ندارد چنین گمان کند که در حیا نوعی ریاکاری وجود دارد، چرا که حیا آن است که جز به حق دهان نگشایی و آن را سبک نشماری و دیدگان خود را در مقابل باطل نبندی. چنین حیایی به صاحب خود این امکان را می دهد تا با سیاستی پایمند به اصول دعوت بی هیچ نرمش و کوتاهی - به استثنای مدارا با مردم - حق را به پیش برد.

قاضی عیاض در کتاب الشفاء در بیان حیا چنین می گوید:

«اما در مورد حیا و چشم فروپوشی؛ حیا حالت رقتی است که به هنگام انجام فعلی که شخص ناخشنودی دیگران از آن را احتمال می دهد و یا در هنگام انجام کاری که انجام ندادنش بهتر است در چهره انسان پدیدار می گردد. چشم فروستن نیز آن است که انسان از آنچه آن را طبیعت خوش ندارد اظهار غفلت و به اطلاع یافتن بدان بی رغبتی کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حیاکارترین مردم و چشم پوشترین آنان از اسرار زندگی مردم بود. خداوند در قرآن می فرماید: «این کار شما مردم پیامبر را آزار می داد و او

از شما شرم می کند. اما خداوند از حق پروا و شرمی ندارد...»(1). از ابو سعید خدری نیز روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دوشیزگان در حجله حیای بیشتری داشت»(2).

نمودها و جلوه های حیای پیامبر در همه احوال و شئون او خود را نشان می دهد و اینک ما برای نمونه برخی را ذکر می کنیم و این اندک از سایر جلوه ها حکایت خواهد کرد.

الف: برخی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب شدت کرامت و بزرگواری آن حضرت در خانه ایشان به صرف غذا مشغول می شدند و پس از آن نیز شروع به صحبت از این سوی و آن سوی می کردند. گاهی، این کار آنان موجب به هم ریختگی در خانه می شد و اسباب سلب آسایش خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خستگی و دلگیری آن حضرت را فراهم می آورد. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این شرم داشت که آنان را به ترك خانه دستور دهد یا چنین چیزی را از آنان درخواست نماید و یا حتی به شکلی بدان اشاره کند تا آنجا که خداوند خود عهده دار ادب آموختن مسلمانان در این مورد شد و رسول خدا را از این معاف ساخت که با قانون حیای خود مخالفت کند. خداوند به مؤمنان فرمود: «ای مؤمنان به خانه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد نشوید مگر آن که به غذایی در آنجا دعوت شوید در چنین صورتی می توانید بروید، البتّه بی آنکه مدّتی زودتر بروید و در آنجا به انتظار آماده شدن غذا بنشینید.

ولی هرگاه دعوت شدید بروید و چون خوردید پراکنده شوید و به سخن گفتن سرگرم نگردید. این کار شما پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آزرده می سازد و او از شما شرم می دارد. اما خداوند از حق شرم و پروایی ندارد. هرگاه نیز از همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی خواستید از پس پرده آن را بخواهید که این هم برای دلهای شما و هم برای دلهای آنان پاکتر است. هرگز شما را چنین حقی نیست که رسول خدا را

ص: 369

1- - احزاب/ 53.

2- - قاضی عیاض، الشفاء، ج 1، ص 68.

بیازارید و نه آن که از پس او با همسران او ازدواج کنید که چنین کاری در نزد پروردگار گران است» (1).

ب: یکی دیگر از جلوه های حیای رسول خدا و رو در رو قرار گرفتن او با مردم - البته بی آنکه حقّی پایمال شود - آن است که وقتی در مورد کسی از کاری که او دوست ندارد به وی خبر می رسید، رو در روی او به وی تذکر نمی داد که کاری نامطلوب و ناپسند از نظر شرع انجام داده است، بلکه می فرمود: «چه خبر است مردمی را که چنین و چنان می کنند». وی بدین شیوه، آن کار ناپسند را محکوم و از آن نهی می کرد، بی آنکه از فاعل آن نام برد.

چنین برخوردی علاوه بر این که جلوه ای از حیا است، اولاً نهی را به صورتی عمومی آورده و محکومیت را شامل هر کسی قرار داده که ممکن است چنین کاری از او سرزند، ثانیاً از آنجا که بدون نظر داشتن به فاعل، اصل يك كردار محکوم شده این امر نشانگر آن است که کار مزبور ذاتاً و صرف نظر از این که چه کسی دست به کار آن می شود قبیح و ناپسند است و ثالثاً این خود نوعی تدبیر و برخوردی حکیمانه است، چرا که رو در رو با يك كردار ناپسند برخورد کردن، موجب خواری مرتکبین آن می گردد و تکرار توبیخ و سرزنشهای رو در روی می تواند به ادامه آن كردار ناپسند و حتّی تظاهر به آن بینجامد. به عبارتی دیگر سرزنش و تحقیر پی در پی شخص به سبب کارهایی که انجام داده دست شیطان را بر او بیشتر خواهد گشود. به همین سبب است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به گروهی از مردم که به شراب خواری شلاق خورده به همین جرم می گفتند: «خداوند ذلیلت کند» فرمود: «شیطان را علیه او یاری مدهید».

ج: یکی دیگر از مظاهر حیای او آن است که اگر کارهای ناپسندی به صورت نادر اتفاق می افتاد و حالتی فراگیر و عمومی نداشت و یا احتمال پیدایش چنین

ص: 370

حالتی نبود، خود با آن کار برخورد نمی کرد، بلکه اصحاب خود را برمی انگيخت تا به وی تذکر دهند. يك بار مردی که لباسی پرزرق وبرق، زرد رنگ و خیره کننده که به نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایسته مردان با کمال نبود به حضور آن بزرگ رسید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهدۀ این وضع، خود به او تذکر نفرمود، بلکه پس از بیرون رفتن آن مرد به یکی از اصحاب خود فرمود تا به وی تذکری دهد. این موضعی بود که اولاً حیای پیامبر، ثانیاً مدارای وی با آن مرد و مواجه نکردن او با تلخی تذکر مستقیم و آشکار و ثانیاً پرهیز از تحمیل ذلّت و خواری بر آن شخص آن حضرت را بدان واداشته بود.

د: یکی دیگر از مظاهر حیا و دوستی و مهربانی او آن است که چون با کسی ملاقات می نمود، روی خود را از او به جانبی دیگر برنمی گرداند تا آن که او از حضور ایشان برود.

انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که وقتی آن حضرت به کسی روی می کرد، صورت خود را از او برنمی گرداند تا آن که مخاطب او وی را ترك می گفت.

انس همچنین روایت می کند که چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با کسی دست می داد، دست خود را نمی کشید تا آن که آن طرف دیگر دست خویش را به عقب می برد. هرگاه نیز کسی قصد آن داشت تا با آن حضرت رازی را در میان نهد، سر خود را به سوی او خم می کرد و همچنان می ماند تا وقتی که آن شخص از ایشان بخواهد که راست شود.

در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال بپردازد که حیا و دیگر خصوصیات اخلاقی پیامبر (صلی الله علیه و آله) - که به نظر شما در تسهیل پیشبرد دعوت او نقش دارد - تنها آدابی شخصی است و چگونه می تواند با تبلیغ رسالت ارتباط داشته باشد؟

پاسخ ما به چنین سؤالی آن است که ویژگیهای اخلاقی پرچمدار يك دعوت

مردم را به سوی موضوع دعوت می کشاند. بنابراین، اگر این پرچمدار فردی بد دهن و دشنام گویا پرخاشگر و یا دارای چنین روحیه ای باشد که مردم را به سبب کارهایشان مورد سرزنش قرار دهد و یا آن که عباراتی سرکوبگرانه داشته باشد، مردم از او می گریزند و هیچ کس به دعوت وی پاسخ مثبت نمی دهد، مگر آن عده اندکی که صرفاً پوینده حقیقت هستند و آن اندازه که محتوای دعوت برای آنان اهمیت دارد ظاهر آن واجد اهمیت نیست.

بدین وصف، اگر بپذیریم که خوی خوش دلها را به سوی حق برمی گرداند و مجذوب آن می سازد، حیا یکی از مهمترین ویژگیهای اخلاقی خواهد بود که بیش از ویژگی دیگری می تواند مردم را جذب کند، چرا که حیاکاری، آن را که به چنین زیوری آراسته است بر این شیوه می دارد که مردم را غافلگیرانه با چیزهایی که نمی پسندند مواجه نسازد، بلکه از همان راهی وارد شود که آنان با آن آشنایی و انسی دارند. با چنین شیوه ای است که دلها از حق نمی گریزد و از آن فاصله نمی گیرد، انسان که از دیگر سوی سختگیری پیشوای يك دعوت و ناآراستگی و نامطبوع بودن گفته های او در راه دعوتش مشکلاتی را به وجود می آورد و سنگین نشان دادن و بسیار غریب و نامأنوس نمایاندن دعوت به رد آن از سوی مردم می انجامد.

علاوه بر این روشن است که هرگاه نوعی نرمخویی - البته بدور از هرگونه ضعف - و نوعی قدرتمندی و استواری در راه حق با این حیا همراه شود، سخنان منادی حق از راهی سهل و هموار به دلها راه خواهد گشود.

امام علی بن ابی طالب (ع) نیز در وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین می فرماید:

«او گشاده دل ترین، راستگوترین، نرمخویترین و با همنشینان بزرگوارترین مردم بود».

آری، چنین پیوندی میان خوش خویی و حسن برخورد با همنشینان از يك سوی و حیا و شرم از سوی دیگر و نیز استواری و پابندی به حق آمیخته ای از اخلاق نیک

و بزرگوارانه در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وجود آورده بود که او را بر این شیوه می داشت تا توجه دادن مردم به حق را با ملایمت و نرمش رها نکند و از دیگر سوی به وی این امکان را می داد تا بسادگی به انجام امر نبوت و رسالتی که از جانب خدا مأمور است دست یابد.

یکی از کسانی که فضیلت ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درك کرده داستانی را ذکر کرده است که بر پیوند میان خوش رویی و خوش خویی با حیا و لطف ادب آن حضرت دلالت می کند.

این مرد عرب که ابن جبیر است می گوید: روزی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راه خارج مدینه را در پیش گرفتیم و به بیرون شهر رفتیم. در همین روز يك بار از باغ خود بیرون آمدم و زنانی را مشغول گفت و شنود با همدیگر دیدم. آنان اعجاب مرا برانگیختند. به همین سبب به درون باغ برگشتم و لباسی فاخر پوشیدم و دیگر بار در آمدم و به گوش کردن سخنان آن زنان نشستم. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خانه باغ یا از خیمه ای که در آنجا داشت بیرون آمد و چون مرا دید فرمود: «ای ابو عبد الله، چه چیز تو را به گوش کردن گفته های آنان نشانده است؟» من از آن حضرت ترسیدم و گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، شتری گریزان و رمنده دارم و ریسمانی برایش می خواهم بگیرم».

ابن جبیر می گوید: آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روانه شد و من نیز در پی او به راه افتادم. يك بار در طی راه، آن حضرت ردای خویش برداشت... و برای قضای حاجت رفت و پس از آن وضو ساخت و چون دیگر بار به نزد من برگشت گفت:

«ای ابو عبد الله، رمندگی شترت تاکنون چه به باور آورده است؟!». سپس ما به راه خود ادامه دادیم و در هیچ منزلی آن حضرت با من برخورد نمی کرد مگر آن که می فرمود: «سلام بر تو ای ابو عبد الله، این رمندگی شترت چه به بار آورده است!».

ابن جبیر چنین ادامه می دهد: «من برای آن که دیگر بار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مواجه نشوم راه خود تا مدینه را با سرعت سپری کردم و از آن پس از رفتن به مسجد و ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرهیز نمودم. چون این ماجرا طولانی شد، ساعات خلوت بودن مسجد را پیدا کردم و در آن ساعتها به نماز خواندن در مسجد می رفتم. يك روز در همین هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یکی از خانه های خود که بر پیرامون مسجد بود بیرون آمد و دو رکعت نماز کوتاه به جای آورد و آنگاه در همانجا نشست. من نیز بدان امید که پیامبر مرا واگذارد و برود نماز خود را طولانی کردم، اما آن حضرت فرمود: «ای ابو عبد الله، هرچه می خواهی نمازت را طول بده، اما من بر نمی خیزم تا تو نمازت را به پایانبری». من که چنین دیدم، با خود گفتم: «به خداوند سوگند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عذرخواهی خواهم کرد و دل او را آرام خواهم ساخت».

او می گوید: پس نماز خود را به پایان بردم و در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «سلام بر تو ای ابو عبد الله، این رمنڊګی شترت چه به بار آورده است!».

من در پاسخ اظهار داشتم: «ای رسول خدا از روزی که اسلام آورده ام، شترم نگریخته است». پس آن حضرت دو یا سه بار فرمود «خداوند تو را رحمت کند» و سپس از من دست کشید و دوباره به آن ماجرا اشاره نکرد(1).

ما در اینجا خوانندگان گرامی را به نگرستن به نحوه تأدیب اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی آن حضرت که با پرهیز از هرگونه ناسزاگویی صورت گرفته است و نیز به ملاحظه حیاي مؤمن که عالیتین نمونه خود را در رفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد و بالاخره به دقت در ادب هدایت محمدی دعوت می کنیم.

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی را مشاهده می فرماید که جمعی از زنان را دیده، از آنان خوشش آمده و به همین سبب بهترین لباس خود را پوشیده و در کنار آنان نشسته است و حتی هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او در این باره پرسش می فرماید، پاسخ دروغ ارائه می دهد.

ص: 374

اینک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می بیند که این مرد مرتکب دو گناه شده است:

نخست آن که وی پرده حیا را دریده و در جمع زنان نشسته که این کار خود نوعی پرده دری و علاوه بر آن موجب شکستن حیای زنان و نوعی هتّاکی نسبت به آنان می باشد.

دیگر آن که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته است.

اَمَّا بِأَمْرِهَا، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شیوه ای زیبا او را بر کاری که کرده است ملامت می نماید و بر ملامت او اصرار می نماید. البته سخن رسول خدا با آن مرد به گونه ای که در ابتدا او را به این گمان وامی دارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) این دروغ او را باور کرده، اما از دیگر سوی، این سخن اشاره ای با لطافت بدین مطلب دارد که آن مرد حقیقت امر را اظهار نداشته است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن پس نیز آن پاسخی را که وی برای توجیه کار خود به آن حضرت داده بود هر از چندگاه بآرامی برای او تکرار می کند تا بدین شیوه او را به توبه و آمرزش طلبیدن از خداوند وادار سازد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که از وی چنین می خواهد از اصل کار خود و سپس از دروغی که گفته است توبه کند، به همین دلیل سؤال خود را با حالتی شبیه يك شوخی اما به قصد ملامت و تذکر تکرار می نماید. آن حضرت، که به تأثیر چنین شیوه ای در دل مخاطب خود آگاهی داشت، تکرار این سؤال را رها نکرد مگر هنگامی که آن شخص به آنچه مرتکب شده و به این که در پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ گفته بود اقرار و اعتراف کرد.

بدین ترتیب، برای آن مرد که به سبب فرار از رویارویی و ملاقات با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کرده خود پشیمان شده بود، اقرار و اعتراف به گناه خویش نخستین در توبه بود که بر روی او گشوده شد.

جود و سخاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

134 - جود، آن هنگام که به وسیله آن قصد تفاخر نشود، دری از درهای

ص: 375

رحمت و خیر است که بر نیازمندان گشوده می شود. این در آن هنگام گشوده می شود که ثروتمندی از آنچه دارد به نیازمندان دهد و در این کار خود هیچ منتی بر آنان و یا هیچ توقع فزونی یافتن ثروت خود را نداشته باشد، بلکه بدان هدف بذل سخاوت کند که نیازمندی را بر طرف سازد یا مددخواه را کمکی رساند و یا به تعبیر دیگر صدقه ای دهد و در آن انتظار هیچ پاداش و سپاسی از مردم نداشته و بلکه تنها بدانچه در پیشگاه پروردگار است، امید داشته باشد.

چنین ویژگی خوی و خصلتی اجتماعی است که پیوند دوستی و محبت میان یکایک افراد جامعه برقرار می سازد.

حکیمان فضایل را چهار چیز شمرده اند که حکمت، شجاعت، عفت و سخاوت اند. بنابراین، جود و سخاوت فضیلتی گروهی است که تنها کسانی آن را دارند که حقوق جامعه بر خود را درک و احساس می کنند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردی با سخاوت بود که آنچه را در اختیار داشت، اگر چه خود بدان نیازمند می بود - به دیگران می بخشید و همو بود که به مؤمنان آموخت تا اگر چه خود نیازمند و محتاج باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند.

ابن عباس می گوید: «او سخاوتمندترین و بخشنده ترین مردم بود که بیشترین جود و بخشش را در ماه رمضان، آن هنگام که جبرئیل با پیام وحی الهی با او ملاقات می کرد و قرآن را بر او وحی می کرد داشت. بنابراین جود و سخاوت و خیر رسول خدا سرشارتر و فراوانتر از نسیمی همه جا گسترده بود.

بدین وصف جود و سخاوت صفت همیشگی او بود که کاستی نمی یافت و پیوسته رو به فزونی داشت، در ماه رمضان اوج می گرفت و در دهه آخر همین ماه به اوج خود می رسید.

او پیش از بعثت نیز بخشنده و سخاوتمند بود، آنسان که پس از بعثت نیز چنین و بلکه فراتر از آن بود، زیرا هر چه او داشت، پس از بعثت کمال و فزونی یافت. اوست که خدیجه در آستانه بعثت به وی اظهار می دارد که «تو بار زندگی

ناتوانان را بر دوش می کشی و نادار را بر خوردار می سازی».

در کتاب الشفاء در همین باره آمده است که آن حضرت اسیران هوازن را که شش هزار نفر بودند به آنان برگرداند و آن هنگام که عباس بن عبد المطلب نود هزار درهم و آن قدر طلا به پیشگاه آن حضرت غنیمت آورد که نمی توانست آن را از زمین بردارد، فرمود تا آنها را بر روی حصیری ریختند و سپس به سراغ آنها رفت و همه را میان مسلمانان تقسیم فرمود.

یکی از آثار بزرگواری و سخاوت وی آن بود که هر غنیمتی را که به پیشگاه آن حضرت می آوردند توزیع می کرد و هیچ چیز از آن - مگر آن قدر که او را بسنده می کرد - برای خود نگه نمی داشت.

او هرگز نیازمندی را بی آنکه نیازش را برطرف سازد بر نمی گرداند و تا آنجا سخاوت و بخشش می ورزید که آنچه را داشت می بخشید و حتی اگر چیزی نداشت بار دین و بدهی را بر دوش می گرفت تا بدین وسیله نیاز نیازمندان را برآورده سازد. آن گونه که ترمذی روایت کرده است، يك بار مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و چیزی از ایشان خواست. آن حضرت فرمود: «چیزی در اختیار ندارم، اما می توانی آنچه می خواهی به ذمه من برای خود خریداری کنی و هرگاه چیزی داشتیم آن را ادا خواهیم کرد». در این هنگام عمر که می دید رسول خدا که چیزی در اختیار ندارد، پرداخت بهای کالاهایی را که آن مرد می خواهد بخرد بر عهده می گیرد تا آن را بعدا بپردازد، به آن حضرت گفت: «خداوند تو را بدانچه توان آن را نداری موظف نکرده است». پیامبر (صلی الله علیه و آله) که نمی خواست کسی میان او و سرشت او که خداوند نهاد وی را بر آن استوار ساخته و همین سرشت او را در حدی فراتر از همه سخاوتمندان و بخشنندگان قرار داده بود فاصله افکند از این گفته عمر ناخشنود شد. آن مرد انصاری که به پیشگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواسته ای آورده بود، این ناخشنودی را در چهره آن حضرت مشاهده کرد و گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، اتفاق کن و از پیشگاه خداوند از تنگدستی مترس». پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از

این پیش به سبب گفته‌ی عمر ناخشنود شده بود، در پی این سخن آن مرد تبسم فرمود و آثار شادمانی در چهره اش پدیدار گشت و آنگاه فرمود: «من به همین کار امر شده ام».

جود و سخاوت خاتم انبیاء از این مایه می گرفت که او با توجه به اسباب و عوامل بر خداوند اعتمادی فراوان داشت، دیگران را بر خود بر می گزید و خود را موظف می دانست نیاز هر نیازمندی را برآورده سازد. بنابراین جود و بخشش او تنها يك سخاوت صرف نبود، بلکه سخاوتی بود همراه با بر دوش کشیدن بارهای گران. او حقیقتی را اظهار فرموده و این فرموده خویش را با کردار خود مورد تأیید قرار داده بود که «هرکس پس از مرگ ثروتی برجای گذارد، از آن وارثانش باد و هر کس زن و فرزندی نیازمند، مسئولیت آنان با من و سنگینی تأمین آنها بر من».

بنابراین، طبق این فرموده، ثروت مردم برای خود آنهاست مگر در مورد زکاتی که در ثروت آنان واجب است، اما آنان که قادر به اداره زندگی خود نیستند، عائله پیامبرند و او بتهایی بار مسئولیت آنان را بر دوش می کشد، چرا که نیازمندان و فقیران عائله خداوندند و این رسول اوست که از جانب خداوند مسئولیت آنان را عهده دار می شود.

انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ چیزی ذخیره نمی کرد».

از ابو هریره نیز روایت شده است که مردی به گدایی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و آن حضرت که مال و ثروتی در اختیار نداشت، برای تأمین خواسته او وام گرفت.

جود و سخاوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این نیز فراتر است تا آنجا که وی گاه لباس خود را برای حاجتمندی از تن در می آورد و به او می بخشید. طبرانی از عبد الله بن عمر روایت کرده است که يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پارچه فروشی را دید و پیراهنی از او به چهار درهم خرید و در حالی که این لباس را پوشیده بود بیرون

آمد. در همین حال مردی از انصار آن حضرت را می بیند و عرضه می دارد: «ای رسول خدا پیراهنی به من درپوشان که خداوند تو را از لباسهای بهشت بپوشاند».

پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیراهن خود را درآورد و بدان مرد پوشاند. سپس به همان دکان بازگشت و پیراهنی دیگر به چهار درهم خرید و در حالی که تنها دو درهم دیگر برایش مانده بود از آنجا بیرون آمد. در راه کنیزی را دید که می گرید. پرسید: «چرا گریه می کنی؟» پاسخ داد: «ای رسول خدا، کسان من دو درهم به من دادند تا با آن آرد بخرم، اما آن دو درهم از دست رفت». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن دو درهمی را که برایش باقی مانده بود، به آن کنیز بخشید، اما باز هم مشاهده کرد که می گرید. دیگر بار او را صدا زد و پرسید: «اینک که دو درهم را گرفته ای چرا گریه می کنی؟» او گفت: «می ترسم آنان مرا بزنند». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه آن کنیز به در خانه صاحبان آن کنیز روانه شد و در آنجا بر آنان سلام کرد. آنان صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شناختند... سپس گفتند: «پدر و مادرمان فدایتان باد! چه چیز شما را بدینجا آورده است؟» فرمود: «این کنیز از آن می ترسید که او را بزنند». در این هنگام صاحب آن کنیز گفت: «چون تو با او آمده ای، او برای خشنودی خداوند آزاد است». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پی این اقدام آن شخص، آنان را به خیر و سعادت و بهشت مژده داد.

تمام پولی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه داشت از همان آغاز تنها ده درهم بود که آن حضرت درباره برکت این پول می فرماید: «خداوند برکتی به این ده درهم داد و بدین وسیله بر رسول خود و بر مردی از انصار پیراهن پوشاند و از آن برده ای را آزاد کرد. خداوند را سپاس می گویم که به قدرت خویش ما را روزی داد(1)».

ص: 379

1- ر. ک. البدایة و النهایة، ج 6، ص 40. البته چنان که ابن کثیر متذکر می گردد در سلسله راویان این حدیث افرادی هستند که برخی آنها را ضعیف و غیر ثقة دانسته اند.

او ثروت خویش را در راه خدا انفاق می کرد و مردم را نیز به این مهم تشویق می نمود. او در کرم و بخشش خود بر خداوند در اینکه رزق و روزی خواهد رساند اعتماد فراوان داشت؛ چه، اوست که به بلال می فرماید: «ای بلال انفاق کن و از پروردگار عرش از تنگدستی بیم مدار». نیز می فرماید: «هیچ روزی صبح نمی شود مگر آن که دو فرشته هستند که یکی می گوید: پروردگارا به آن که انفاق می کند ثروتی جایگزین ده و دیگری می گوید: پروردگارا به آن که انفاق نمی کند کاستی و نقصانی در ثروتش برسان».

این کرم و بخشش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها به دوران پس از بعثت اختصاص نداشت، بلکه پیش از آن نیز بود. ابن کثیر در البداية و النهاية در این باره می گوید:

«او قبل از بعثت و پس از آن، پناهگاه فقیران، بیوه زنان، یتیمان، ناتوانان و مساکین بود»⁽¹⁾.

اینک شایسته است این نکته را نیز یادآور شویم که سخاوت و بخشندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخشندگی آن کسی نیست که از مال و ثروت روی برمی تابد و در طلب آن برنمی آید و یا بخشندگی آن کس نیست که خود را از همه اسباب زندگی مادی می برد و رهبانیت اختیار می کند، چرا که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مال و ثروتی را که به سراغ او می آمد رها نمی کرد و بلکه از راههای حلال و بدور از ناپاکیها در طلب آن برمی آمد، اما تنها برای آن که این مال و ثروت بر روی دستان او بگذرد و به ضعیفان، یتیمان، بیوه زنان و مساکین برسد. بنابراین دستان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اینجا پلی است که این مال و ثروت آن را به سوی نیازمندان پشت سر می گذارد.

او مردی تجارت پیشه بود که از این راه برای خود و برای همسر پاکدامن و امین خویش درآمد کسب می کرد و بفراوانی آن را به وی ارزانی می داشت. او در این راه همه تجارب تجاری خود را که از محیط تجاری مکه کسب کرده بود به کار

ص: 380

می گرفت، اما او هرگز این کار را برای آسایش خود یا همسرش انجام نمی داد، بلکه برای آن دست به کار کسب درآمد می شد تا خود و همسرش ثروت پاک و حلال آنان را در اختیار فقیران و ضعیفان قرار دهند.

درباره عیسی (ع) گفته اند که به مال و ثروت بی اعتنا و زاهد و پارسا بود و برای کسب آن هیچ کار و تلاشی مبذول نمی داشت، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان دیگر مردمان و در میان آنان زندگی می کرد و از همان آغاز زندگی خویش به کار و تلاش و تجارت می پرداخت تا ثروتی به دست آورد و حاصل دسترنج خود را به ناتوانان انفاق کند. به دیگر بیان او خود را به عنوان يك کارگر به کار واداشته بود تا در خدمت دیگران باشد.

هر يك از این دو شیوه فضیلت است، اما زهد محمد (صلی الله علیه و آله) زهدی مثبت و ایجابی است، چه این که وی از راههای حلال به کسب درآمد و ثروت می پردازد و چنین کار و تلاشی برای کسب در آمد دربردارنده منافی برای همگان است، زیرا این کار و پیشه یا کشاورزی است که خوراك انسان را تأمین می کند، یا کار و تلاشی صنعتی که بر ثروت عمومی می افزاید و یا تجارت و پیشه وری که از طریق آن خیرات و برکات زمین را که در سرزمین بر می جوشد به سرزمینی دیگر انتقال می دهد و هر يك از اینها که باشد منافی فراگیر دارد. علاوه بر این، درآمدی که از راه کار و تلاش به دست می آید تنها در دستان تلاشگر سخاوتمند باقی نمی ماند، بلکه به سوی دیگران نیز سرازیر می شود. بدین وصف چنین زهدی مثبت و دربردارنده کار و تلاشی مفید برای جامعه است.

مهربانی و مهرورزی

135 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دو صفت رحمت و رأفت که مفهومی نزدیک به همدیگر دارند ستوده شده است، آنجا که قرآن کریم می فرماید: «شما را پیامبری آمده است از خودتان که رنج بردن شما بر او گران و سنگین و وی نسبت به

شما حریص و به امور شما علاقه مند و بر مؤمنان رءوف و مهربان است»(1).

نیز می فرماید: «و ما تو را نفرستادیم مگر آن که رحمتی بر جهانیان باشی»(2).

از این پیش در مباحثی در این زمینه، بیان کردیم که مهربانی و رحم ورزیدن آثاری فراگیر در پی دارد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز خود به این امر اشاره فرموده است؛ چه، او اصحاب خود را مرتباً به مهربانی با همدیگر تشویق و ترغیب می کرد و آنگاه که یکی از اصحاب به وی عرضه داشت «ای رسول خدا بسیار از رحمت و مهربانی سخن می گویی با آن که ما با همسران و فرزندان خود مهربانیم»، فرمود: «من در پی این نیستم، من مهربانی با همگان را خواهانم».

شفقت و رأفت معمولاً در مواضع خاصی خود را نشان می دهد، اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر خلاف معمول مردم هم از مهربانی و رحمت همگانی و هم از رأفت و مهرورزی فردی برخوردار بود، البته مشروط به آن که این مهرورزی فردی با مهربانی با همگان تعارض نداشته باشد، بدین ترتیب که بر گناهکاران ستمگری که مرتکب گناه می شوند دلسوزی شود، گناهی که مستلزم استحقاق حدی از حدود الهی و کیفرهای شرعی می شود. به همین سبب است که خداوند در قرآن می فرماید: «زن و مرد زناکار هر يك را صد تازیانه زنید و اگر به خداوند و به روز واپسین ایمان دارید در اجرای احکام دین الهی گرفتار دلسوزی نسبت به آنان نشوید. نیز می بایست مجازات زناکار را گروهی از مؤمنان شاهد باشند»(3).

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با رأفت و مهربانی که دلهای گریخته از حقیقت را رام می ساخت و دوری آنها را به نزدیکی و تندی و خشونت آنها را به انس

ص: 382

1- - توبه/ 128.

2- - انبیاء/ 107.

3- - نور/ 2.

در همین مورد روایت می شود که یکی از اعراب بادیه نشین به حضور آن بزرگ رسید و چیزی خواست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به وی بخششی کرد و آنگاه به وی فرمود: «آیا به تو احسان کردم؟» او پاسخ داد: «نه احسان کردی و نه حتی کار پسندیده ای انجام دادی». در این هنگام مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند خشمگین شدند و برای سرکوب کردن او برخاستند. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان اشاره فرمود تا از چنین قصدی دست بردارند. سپس، آن حضرت برخاست و به خانه رفت و در پی بی آن مرد فرستاد و چیزی بر آنچه به وی داده بود افزود و آنگاه فرمود: «آیا به تو احسان کرده ام؟» او پاسخ داد: «آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «تو آن سخنانی را که خود می دانی بر زبان آوردی و این سخنان، در دل اصحاب من گمانها و اندیشه هایی در این باره بر جای گذاشت. اینک اگر دوست داری، آنچه را اکنون در حضور من اظهار داشتی در جمع آنان نیز بگو تا آنچه نسبت به تو در دل دارند از میان برود». او نیز به این پیشنهاد پاسخ مثبت داد و شامگاهان همان روز یا در فردای آن، رسول خدا با آن مرد به مسجد آمد و فرمود: «این مرد بادیه نشین آن سخنان را که می دانید گفت و ما بر عطای خود به او افزودیم و او اظهار داشت که به این مقدار راضی و خشنود شده است». آن مرد نیز گفت: «آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد». سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: مثل من و این مرد مثل آن مردی است که شتری داشت و آن شتر گریخته بود. پس مردم در پی بی آن شتر دویدند و بر رمندگی او افزودند. در این هنگام صاحب شتر به مردم گفت: «شتر مرا به خودم واگذارید که من خود بیشتر از شما با آن آشنایم و می توانم با نرمی آن را رام کنم». پس از این سخن، مردم کنار رفتند و آن مرد خود از روبروی شتر به سراغش رفت و آن را که در مزبله ای می چرید پیش خواند و به سوی خود برگرداند تا آنجا که شتر پیش آمد و در مقابل او زانو به زمین نهاد و آن مرد دیگر بار جهاز آن شتر را بر

پشتش محکم کرد و بر آن نشست. اینک من نیز اگر آن هنگام که این مرد آن سخنان را اظهار داشت به شما اجازه داده بودم، او را می کشتید و او روانه دوزخ می گشت» (1).

این روایت از تدبیر دعوت و ارشاد و هدایت به حق و اینکه چگونه این تدبیر گریختگان را رام می کند، نزدیکتر می آورد و مجازات نمی کند، آنان را به حق نزدیک و با آن مأنوس می سازد و به دام مرگ نمی افکند و نیز از این که چگونه چنین تدبیری دلها را در اختیار می گیرد و تأدیب می کند و بی هیچ خشونتی آنها را به راه راست می آورد حکایت دارد.

همچنین این روایت نشان دهنده شفقت و مهرورزی کامل و گویای این حقیقت است که مهرورزی و مهربانی چاره درد دلهاست و نه خشونت و سختگیری؛ چه این که خشونت و سختگیری موجب سرکوب شدید شخص می شود و گاه به اصرار و لجاجت او بر بدی و امتناع از بیرون آمدن از دایره آن می انجامد.

علاوه بر این، روایت فوق نموداری از کمال تبلیغ و تبلیغ آمیخته به کمال رسالت الهی و تعلیم این اصل به زمامداران است که چگونه می توانند به تدبیر و سیاست مردم بپردازند و آنان را به سوی موضع حق و حمایت از آن بکشانند.

از این مهربانی و مهرورزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با عموم مردم که بگذریم مهرورزی و مهربانی شخصی او با بستگان خود نیز در برخورد آن حضرت با خویشان و نزدیکان و همسران و بستگان - خواه دور و خواه نزدیک - جلوه گر است. به عنوان نمونه چنین روایت می شود که هنگامی که عباس بن عبد المطلب عموی آن حضرت در غزوه بدر به اسارت مسلمانان در آمد، آن حضرت خواب نداشت و به ناله و زاری عموی خود می گریید.

ص: 384

در این ماجرا البتّه به فرض صحت دو نکته که ظاهراً متناقض با یکدیگر نیز به نظر می رسد جلوه گر است: نخست دردمندی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان سبب که عموی محبوبش اسیر شده و اینک تلخی و رنج اسارت را می چشد که این امر پیامبر را اندوهگین می ساخت و آن حضرت بر عموی خود به همین سبب دل می سوزاند؛ دیگر عدالت ثابت و استواری که به موجب آن همه مردم در نتایجی که در پی کارهای خود می بینند و نتایجی که به طور طبیعی بر کردار آنان مترتب می گردد با یکدیگر برابر و همسانند.

بنابراین در این ماجرا گرایشهای عاطفی و انگیزه مهر و دوستی در کنار اجرای موجبات عدالت قرار گرفته و این در حالی است که چنین چیزی برای کسی جز محمد سخت و دشوار می باشد.

در جایی دیگر نیز این همزیستی میان انگیزه عاطفی مهر و دوستی و علاقه مندی و اصرار بر عدالت و پابندی به وظیفه در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود را در ماجرای اسارت همسر دختر آن حضرت نشان می دهد. داماد پیامبر در یکی از غزوه ها به اسارت مسلمانان در آمد و آن حضرت وی را از پرداخت فدیة برای آزادی خویش معاف نفرمود و این را نپذیرفت که وی بدون پرداخت فدیة آزاد شود. در پی بی آن، زینب همسر وی و دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گردنبندی را که در زمان عروسی وی مادرش خدیجه - آن گرامیترین زنان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) - به او داده بود برای فدیة آزادی شوهرش به خدمت آن حضرت فرستاد. در اینجا بود که در دل آن مرد عدالتگر اموری که همه می توانست در آن قلب شفیق و پرمهر تأثیر بگذارد در کنار هم قرار گرفت. در اینجا دلسوزی بر دختر خویش، خاطرات وفادارترین، نیکوکارترین، پرمهرترین و گرامیترین زنان در نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بالاخره آن عدالتی که لازم بود و بر اساس آن می بایست هیچ تفاوتی میان اسیری با اسیر دیگر نباشد در قلب و اندیشه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خودنمایی می کرد. اینجا تکلیفی سخت و طاقت فرسا و احساس و عاطفه ای قوی رو در روی هم قرار داشت. اینک این

محمّد بود که از شدّت تأثیری که آن خاطرات در دل او ایجاد کرده و از سوی دیگر آنچه وظیفه او را بدان فرا می خواند می گریست. او به همین سبب اصحاب خود آن رزمندگان مجاهد - را برای بحث در مورد مسأله این فدیّه گرد هم می آورد و از آنان می خواهد تا در مورد آنچه می بایست بر اساس وظیفه خود انجام دهد و با احساس و عاطفه خود نیز به کنار آید و آنچه آنان بر آن عقیده اند نظر دهند و سرانجام رأی سربازان حق در این باره آن می شود که آن گردنبد را به صاحبش عودت دهند.

در اینجا ما محمّد (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که چگونه میان مهر پدری و خاطرات همسر نیکوکار پرمهر و دلسوز خویش از يك سوی و وظیفه عدالتجویانه ای که باید به ادای آن پردازد، سازگاری و آشتی برقرار می کند. در اینجا بخوبی مشاهده می کنیم که نه مهر پدری با وظیفه در تعارض قرار می گیرد و نه وظیفه ای از وظایف عدالتخواهانه سدّ راه این مهر می گردد.

او همه مردم را برابر می دانست، آن گونه که این عقیده به مساوات میان مردم در ماجرای برخورد او با پسر زینب که نواده اوست خود را نشان می دهد:

فرزند زینب در حال جان دادن بود و مادرش در پی رسول امت و پدر خویش فرستاد، اما آن رسول پرمهر از بیم آن که مبادا شفقت و مهرورزی ضعیف و کم رنگ شود چنین نمی خواست که شاهد احتضار نوه خود شود. به همین سبب به دختر خویش پیغام فرستاد که «برای خداست آنچه بدهد و آنچه بستاند. هر چیز نیز در نزد او تقدیر شده و مشخص است. پس باید صبر پیشه کنیم تا پند و عبرت گیریم». اما دختر پدر خویش را سوگند داد و به وی اصرار کرد تا بر بالین نوه حاضر شود. حضرت نیز به همراه کسانی از صحابه که آنجا بودند برخاست، به خانه زینب رفت و نوه خویش را در حال احتضار در دامن گرفت. پس اشک از دیدگان محمّد بن عبد الله سرازیر شد و در این هنگام سعد بن ابی وقاص به ایشان عرض کرد:

«ای رسول خدا، این چیست؟!». پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ او فرمود: «این مهربانی و

رحمتی است که خداوند در دل هر که از بندگان خویش بخواهد جای می دهد و همو جز بر بندگان مهربان خود مهر نمی ورزد».

در جایی دیگر، این مهر و محبت با مواظبت بر ادای وظیفه، خود را در ماجرای مرگ فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراهیم - که خداوند او را در سنین بالا به رسول خود بخشید و سپس این امانت را باز پس گرفت، نشان داد. آنسان که روایت شده است هیچ گاه آثار اندوه و غم پدرانه چنان که در وفات ابراهیم بود بر چهره رسول خدا دیده نشد؛ چه او از اندوه آنچه بر وی رسیده - و بسیار سنگین نیز بود - گریست، اما در همین هنگام چون اسامه بن زید آن حضرت را در حال گریه مشاهده کرد و فریاد و ناله برکشید، آن رسول حق به وی فرمود: «ای اسامه، گریه از رحمان است و ناله و شیون از شیطان».

او در همان حالت گریه می فرمود: «مرگ حق است، اما دل اندوهگین و دیده اشکبار می شود و ما در فراق، ای ابراهیم، غمگینیم».

اتفاقاً در همان روز خورشید گرفت و در اینجا بود که دوستان آن حضرت گفتند: «خورشید به سبب مرگ ابراهیم کسوف کرده است». اما پیامبری که پاسدار عقاید درست و دور از اوهام بود، غم خویش را به فراموشی سپرد یا آنچنان که پیوسته چنین بود وظیفه را بر احساس اندوه خود غلبه داد و به خطبه ایستاد و فرمود: «خورشید و ماه دو آیت الهی اند که برای مرگ کسی یا برای زندگی کسی کسوف و خسوف نمی کنند».

آن حضرت پس از آن مردم را امامت کرد و نماز آیات به جای آوردند.

محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بدین گونه مردی پرمهر، دلسوز، آشنا و مهربان بود، اما هرگز عواطف و احساسات فردی او وظیفه اش را تحت تأثیر قرار نمی داد، بلکه همیشه وظیفه برخوردار از اولویت و شایسته آن بود که بر هر چیزی مقدم داشته شود.

مهربانی و دلسوزی او فراگیر و بدین ترتیب رحمتی همه جا گستر است که به

فردی جدای از دیگر افراد اختصاص ندارد. او حتی اگر گاهی خشمگین می شود که خشم او نیز تنها برای خداست -، اما همچنان رحم و مهربانی با همگان بر قلب پاك او که از هر بدخواهی برای مردم عاری و پیراسته است سایه می افکند و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می دهد و بدین ترتیب به درگاه خداوند تصرّح می آورد و عرض می کند: «پروردگارا من نیز انسانی به سان دیگر انسانها هستم و آن گونه که هر انسانی خشمگین می شود، خشمگین می شوم. پس هرگاه بنده ای را نفرین کرده ام، آن نفرین را برای او سبب پاکی گناهان و رحمت بر وی و به منزله نمازی و وضویی و مایه قربتی به خود قرار ده که بدان وسیله او را در روز قیامت به خود نزدیک سازی».

همه پدیده ها و مظاهر زندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شفقت و مهربانی است؛ زنی که سخنی برای گفتن در سر دارد، در کنار خیابانی با آن حضرت برخورد می کند و وی نیز برای شنیدن حاجت وی می ایستد و بدین شیوه دل او را آرامش می دهد.

در جایی دیگر کنیزی پولی را که برای تهیه آرد به وی داده اند گم می کند و آن حضرت همان قدر پول در اختیار وی قرار می دهد و هنگامی که او همچنان از بیم آن که مباد مالکانش او را بزنند می گرید، آن پیامبر مهربان به همراه او به در خانه صاحبانش می رود تا آن که ایشان را از زدن و ایدای آن کنیز بازدارد.

در موردی دیگر، یکی از سبطین در حالی که او در سجده است بر پشت وی می نشیند و آن حضرت سجده خود را طولانی می کند تا نوه خویش را آزرده خاطر نسازد و آن جدّ مهربان و رؤوف همچنان پشت خود را مرکب رهوار آن نوباوه نگاه می دارد تا هنگامی که وی خود کنار می رود.

و بالاخره شاهی دیگر آن که در حال نماز صدای گریه کودکی را می شنود و در پی بی آن نماز خویش را کوتاهتر برگزار می کند تا در بر آن طفل کسی باشد که بر گریه او دل سوزانده است.

البته نمونه هایی از قبیل آنچه گفته شد فراوان است، اما آنچه در اینجا قابل

تأمل می باشد آن است که ممکن است کسی به طرح این سؤال پردازد که همان گونه که شفقت و مهربانی عیسی از معنویت او برخاسته بود و او با وجود آن که مؤسس دولت و حکومتی نیز نبود چنین روحیه ای داشت، در مورد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز شفقت و مهربانی او امری مسلم است، اما آیا این امر با رسالت و حاکمیت او بر شئون مسلمانان نیز ارتباطی داشت؟

ما در پاسخ چنین سؤالی اظهار می داریم که عیسی (ع) نیز صاحب رسالت و مکتبی بود و مقتضای این رسالت آن بود که با آنان که به آیین خود دعوتشان می کند رءوف و مهربان باشد. بنابراین، مهربانی و شفقت از مقتضیات دعوت و رسالت است و دعوتی که از قلبی پر مهر و آکنده از محبت برخیزد در دلهایی پاک و مؤمن و آکنده از ایمان جای می گیرد و همین مهربانی و رحمت است که مردم را به سوی منادی يك دعوت جذب می کند نه قساوت و سخت دلی. به دیگر سخن، دلهایی که مخاطب دعوت حق قرار می گیرد، برخی از آنهاست که خداوند به وسیله ایمان قوی منادی آن و مهربانی و شفقت او و نیز به وسیله مجذوب شدن صاحبان آن دلهای به سبب صاحب دعوت به سوی حق، آنها را برای پذیرش حق و ایمان آوردن به آیین دعوت جدید می گشاید؛ برخی از آنهاست که نیازمند دلیل و برهان می باشد که دلهای اهل برهان و دلیل چنین است و برای همین گونه کسان نیز پیامبران آیات و معجزات خویش را به همراه دارند و بالاخره برخی از این دلهاست که بر آن پرده ای افکنده شده و از درك حقایق عاجز است. صاحبان چنین دلهایی پیوسته دلیل و برهان طلب می کنند و دعوت نیز بر آنان تکرار می شود و اگر با این وجود نیز ایمان نیاورند و همچنان راه ستم در پیش گیرند با سرکوب آنان تدبیرشان خنثی می شود.

همچنین شفقت و دلسوزی از مقتضیات ولایت و زمامداری است و به همین سبب نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زمامداران و والیان را به مدارا کردن با مردم فرا خواند و برای آنان چنین دعا فرمود که با مردم مدارا ورزند و با آنان دلسوز و مهربان باشند و با سنگدلی، ستم، به زور بر کاری واداشتن و یا به ذلت و زبونی کشاندن دلهایشان

آنان را آزرده نسازند، آنجا که فرمود: «پروردگارا، هرکس چیزی از ولایت و زمام امور امت مرا در دست گیرد و با آنان مدارا کند تو نیز با او مدارا کن و بر او آسان گیر و هر که چیزی از ولایت و زمام امور امت من در دست گیرد و بر آنان سخت گیرد تو نیز بر او سخت گیر».

امیر مؤمنان علی (ع) نیز در پرتو هدایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این معنی را بخوبی درک کرده و آموخته بود و به همین سبب نیز هنگامی که مالک بن اشتر نخعی را به ولایت مصر مأمور نمود در همان بخشهای نخستین حکم وی چنین آورد که «... قلب خود را از مهربانی و رحمت برای رعیت و محبت و دوستی با آنان و نیز لطف و احسان بدیشان آکنده ساز و بر آنان وحشی درنده مباش که تنها دستاورد کار آنان را از آن خویش می سازد» (1).

صدق و امانت و عفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

136 - در اینجا سخن از صدق و همچنین امانت و عفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چندان ضروری به نظر نمی رسد، چه این که او راستگویی است که از آغاز حیات خود تا عروج روحش به سوی خداوند به صدق و راستگویی شناخته می شد و حتی يك دروغ در طول حیات مبارکش از او دیده نشده است.

حتی گذشته از مقام نبوت و شخصیت والای رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) اصولاً دروغگویی از اخلاق بزرگان عرب نبود، چرا که آنان به اقتضای زندگی در سرزمینی که هیچ قدرت طغیانگری در آنجا سلطه ای نداشت تا بر اندیشه و دل و زبان و تفکر آنان حکم براند از نوعی آزادگی برخوردار بودند و همین آزادگی آنان را وادار می ساخت تا روحیه تملق گرانه ای نداشته باشند و به امید پاداش وصله ای چربزبانی نکنند.

ص: 390

این حقیقتی روشن است که هر جا پادشاهی خودسر و ستمکار بر مردم حکم می راند و هوسهای فرمانروایان بر مردم حکومت می کند، دو ویژگی که لازمه گریزناپذیر چنین وضعیتی رخ می نماید: نفاق و دروغگویی؛ چه کذب مولود طبیعی این وضعیّت و نفاق نیز ذاتاً نوعی کذب و دروغ است و دروغ یکی از لوازم نفاق به حساب می آید. به همین سبب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود:

«سه چیز نشانه نفاق است: به گاه سخن دروغ بگوید، چون وعده ای دهد تخلف کند و چون امین قرار داده شود در امانت خیانت نماید».

به هر حال، به دلیل آنچه گفتیم در میان اعراب پدیده نفاق و دروغگویی بروز نیافت مگر آنچه گاه با تمدنهای شهرهایی که پادشاهان و زمامدارانی ستمگر و مستبد بر آنها حکم می راندند همراه می شد، آنسان که در هر جای دیگر نیز چنین حاکمانی تسلط داشته باشند چنین وضعیتی به بار می آید. برای نمونه در این زمینه می توان از مناطق مجاور سرزمین عرب مناطق شمال جزیره و شام نام برد که در زیر سلطه خاندان نعمان و غسانیان قرار داشت، چه این احتمال وجود دارد که در این مناطق نفاق، دروغگویی و تملّق و در پی این دو خیانت در امانت خود را نشان داده باشد.

اینک به ذکر شاهی از تاریخ می پردازیم که نشان می دهد حتّی بزرگان اعراب مشرک نیز با دروغگویی میانه ای نداشتند تاریخ می گوید هنگامی که میان ابو سفیان که سردمدار مشرکان و پرچمدار شرک بود با هرقل پادشاه روم درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتگویی در گرفت و وی در مورد نسب رسول از ابو سفیان پرسش کرد، او در پاسخ گفت: «او در میان ما اصل و نسبی بالاتر دارد». وی همچنین به سؤالات متعدّد هرقل درباره پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اخلاق و ویژگیهای او با صدق و راستی و بی آنکه در گفته های خود حيله ای به کار برد پاسخ گفت و در حالی که در پی حقایقی که در مقابل هرقل بدان اعتراف کرده و آن را یادآور شده، خشمگین بود چنین اظهار داشت: «اگر بیم آن نبود که اعراب از من دروغی سراغ

داشته باشند، دروغ می گفتم».

بنابراین، در میان اعراب ساکن مکه و مدینه و بادیه دروغگویی و نفاق رواج نداشت و حتی پس از بعثت نیز در میان مسلمانانی که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پاسخ گفتند نفاقی مشاهده نشد مگر در مورد یهودیان و مشرکان مدینه که در مجاورت آنان می زیستند؛ چه، همزمان با قدرت یافتن مسلمانان نفاق و دورویی در میان گروههای اخیر خودنمایی کرد.

بدین ترتیب، در میان چنین مردمی راستگو هیچ شگفت آور و نامأنوس نبود که محمد (صلی الله علیه و آله) انسانی راستگو باشد.

البته صدق و راستگویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سان راستگویی دیگرانی چون ساکنان مکه مکرمه و مناطق مجاور آن نبود؛ چه، راستگویی او صدق و راستی کسی بود که خداوند او را برای آن آماده ساخته است که فرستاده او بر جهانیان باشد. خوی و خلق و ویژگیهای اخلاقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نشانه های حاکی از نبوت او بود. او تنها صداقت در گفتار نداشت، بلکه هم در سخن گفتن، هم در درك و احساس خود و هم در دل و اندیشه به زیور صداقت آراسته بود. به بیانی روشنتر، او با راستی و صداقت در درك و احساس خود دیدگاهی صادق و راستین از اشیاء و اشخاص داشت و در توصیف آنها نیز صادق بود و از آنچه در ظاهر می دید نهفته های درون را درك می کرد و به حقایقی که در بطن پدیده ها مکنون است راه می یافت. او در نگرستن به خود و ارزیابی خویش و کارهایی که می بایست انجام دهد نیز صادق بود، جایگاه کارهای نیک را می دانست و هر کار نیکی را در جای خود انجام می داد و خاستگاه بدیها را نیز می شناخت و از آن دوری می گزید. او در اهداف و مقاصد خود صداقت و در درك حقایق و توجه به آنها اخلاص و سمت و سوی و نگرشی راستین و عاری از هرگونه کژی داشت و بدین ترتیب، ادراك و دریافت او از امور ادراکی درست بود و در هر آنچه به دل و ضمیر ارتباط دارد راه راستی می پیمود.

افزون بر این، از آنجا که اساس ایمان اخلاص در کردار و گفتار و پندار می باشد، چنین تصویری امکان ندارد که با وجود دروغگویی ایمان نیز وجود داشته باشد، آن گونه که پس از آغاز نبوت، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین پرسش شد که «آیا مؤمن می تواند ترسو باشد؟»، در پاسخ فرمود: «امکان دارد». نیز پرسیده شد که «آیا مؤمن بخیل می شود؟»، فرمود: «بخیل می شود». اما هنگامی که این سؤال مطرح شد که «آیا مؤمن دروغگو می شود؟» فرمود: «نه، مؤمن دروغگو نمی شود». این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان جهت است که کذب با اخلاص در گرایشها، گفته ها و کرده ها دو نقیضند که هرگز با همدیگر جمع نمی شوند.

اما در مورد امانتداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین بس است که یادآور شویم این چیزی است که قریش همه بر آن هم عقیده بودند و بدان ایمان داشتند تا آنجا که آن حضرت در میان آنان به «امین» اشتها یافت. آری، او به امانتداری شناخته و امین خوانده می شد. این امانتداری جای شگفت ندارد، چرا که امانت و صداقت دو پرتو از يك خورشید و با یکدیگر متلازمند و نه امانتداری بدون صدق و راستی وجود دارد و نه صداقت و راستگویی بدون امانتداری؛ چه، صداقت خاستگاه همه فضیلتها و کذب لانه همه رذیلتهاست.

عَفَّتْ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) نیز نیروی پاس دارنده از سوی خداوند برای رسول خود بود که بدان وسیله وی را از در افتادن به لَهو و خوشگذرانی نگه داشت. به عبارتی دیگر، چنین چیزی امکان ندارد که شهوات نفسانی همراه با انحرافات آن وجود داشته باشد، مگر آن که لَهو و خوشگذرانی با همه انواع و اشکال خود نیز در کنار آن وجود دارد، اما خداوند رسول خود را نه تنها از خواسته های نفسانی و شهوات انحراف آمیز مصون داشته، بلکه وی را از مقدمات آن و گرفتار آمدن در زمینه های پیدایش آن نیز حفظ کرده و بدین ترتیب او را از لَهو و خوشگذرانی حتی در شکل عاری از گناه آن بدور داشته بود.

ما پیش از این ماجرای را آوردیم که چگونه آن حضرت در دوران نوجوانی به سوی این تمایل کشیده می شود که در جوار مجلس عروسی لهُو آمیخته حضور یابد، اما هنگامی که بدان سوی رفت خداوند بی آنکه وی دلگیر شود خواب را بر او غالب کرد و وی از این خواب بیدار نشد مگر آن وقت که تابش نور خورشید او را بیدار کرد و در شب دیگر نیز همین مسأله تکرار شد.

در دوران خردسالی چنین عفت و مصونیتی یار آن حضرت بود تا آن هنگام که وی بزرگتر و صاحب اراده ای مسلط بر خود و خواسته های خود شد و در این هنگام، دور ساختن او از لهُو و خوشگذرانی به وسیله اراده ای برخاسته از درکی صادق بود نه به وسیله غلبه دادن خواب بر آن حضرت از سوی خداوند.

او بدین ترتیب خویشتن داری کرد و هرگز کاری از او سر نزد که در آن نشانی از رفتن در پی خواسته های سرکش یا شهوتهای طغیانگر و غالب باشد، تا آن زمان که ازدواج فرمود و در این هنگام حلالی پیراسته از هر شک و شبهه در اختیار وی قرار داشت.

وفاداری و پابندی به پیمانها

137 - اگر بخواهیم به ویژگیهای اخلاقی کسی پی ببریم باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که میزان وفاداری و توجه فرد به کسانی که با او رابطه خویشاوندی و یا دوستی و همنشینی دارند چگونه است چرا که این امر از سجایای اخلاقی او حکایت می کند و آن که کریم و بزرگوار است حق همنشینی و دوستی و حقوق خویشاوندی را آنسان که باید مراعات می کند، در راه تعمیق این پیوندها می کوشد و آنها را از هم نمی گسلد و پیوسته آنها را به یاد دارد و مورد انکار قرار نمی دهد. بنابراین وفاداری خلق و خوی مردان بزرگوار است و وسیله میزان وفاداری آنان آنچه خداوند از گشاده رویی و بزرگواری و دلهای آکنده از ایمان به نیکوها و اعتراف به آنها برای صاحبانش بدانان بخشیده است شناخته می شود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن بزرگوار با کرامت بسیار وفادار بود و وفاداری او نسبت به همنشینان گذشته خود توجّه همه کسانی را که به مطالعه سیره او پرداخته اند به خود جلب می نماید:

الف: آشکارترین گواه این حقیقت، وفاداری آن حضرت با خدیجه است که در فقدان او دوستان وی را مورد محبت قرار می داد، روابطی را که او برقرار کرده بود همچنان استوار می داشت و هر جا نامی از او به میان می آمد از او به نیکی یاد می کرد و کردار سرتاسر نیکی و زیبایی او را مورد تقدیر قرار می داد تا آنجا که عایشه می گوید: «غیرت من علیه هیچ زنی آنسان که علیه خدیجه برانگیخته شده بود برانگیخته نشد و این بدان سبب بود که پیوسته می شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او یاد می کرد و گاه می شد که گوسفندی می کشت و آن را به دوستان قدیمی خدیجه اهدا می کرد. دیگر آن که خواهر خدیجه به حضور وی بار یافت و آن حضرت با دیدن او آسوده خاطر گشت و یا يك بار زنی بر او وارد شد و آن حضرت با روی گشاده با او برخورد کرد و به نیکی از وی تقدّر نمود و هنگامی که آن زن بیرون رفت فرمود: «این زن در زمان خدیجه به خانه ما می آمد».

نمونه ای دیگری که از وفای او نسبت به خدیجه حکایت می کند آن است که يك بار در پی ستایش فراوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن همسر نیکوکار، عایشه به اعتراض به ایشان گفت: «آیا او جز پیرزنی نبود که خداوند بهتر از او را به تو داد؟» آن حضرت در پاسخ فرمود: «بدان که به خداوند سوگند، خداوند بهتر از او بی به من نداده است. او در زمانی که مردم کفر ورزیدند به من ایمان آورد، در زمانی که مردم مرا دروغگو خواندند و تکذیب کردند او مرا تصدیق نمود، در زمانی که مردم مرا از همه چیز محروم ساخته بودند او با بخشش مال و ثروت خویش با من همدردی کرد و بالاخره خداوند از او پسری به من داد و از هیچ يك از دیگر زنان نه».

او به سبب شدّت وفاداری با خدیجه هرگاه کسی از فرزندان وی را که از شوهر قبلی او بودند مشاهده می کرد، آنان را غرق در محبت و توجّه می ساخت

چنان که يك بار وقتی صدای پسر خدیجه هاله را شنید که نزد آن حضرت می آید، در حالی که با شوق و شادی فریاد می زد: «هاله، هاله» به استقبال او رفت... و وی را اکرام فراوان کرد.

چنین است که می گوئیم وفاداری و پایبندی به پیمانها از ایمان مرد است و ما را در اثبات این مدّعا شخصیت والاترین موجود عالم هستی بسنده خواهد کرد که چون مؤمنترین بود، ناگزیر وفادارترین نیز بود.

ب: یکی دیگر از شواهد گویای وفاداری و قدرشناسی او روایتی است به نقل از ابوقتاده که چون هیئت اعزامی از سوی نجاشی پادشاه حبشه که مهاجران بدان سرزمین را پناه داده و گرامیشان داشته بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید وی به خدمتگزاری آنان برخاست و چون اصحاب گفتند: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما برای تو خدمت آنان می گذاریم»، آن قدرشناس با وفا فرمود: «آنان اصحاب مرا گرامی داشته اند و من نیز دوست دارم نیکی آنان را پاسخ دهم».

آری، محمّد (صلی الله علیه و آله) نیکی را با نیکی پاسخ می داد و اگر چنین نبود از آنجا که او اسوه مردم بود نیکی و قدرشناسی از میان مردم رخت برمی بست.

ج: یکی از نمونه های دیگر که از وفاداری بزرگوارانه او، و از لطف و مودّت او و از فراموش نکردن او از کسانی که با او پیوند دوستی و همنشینی هر چند در زمانی بسیار دور از این زمان داشتند - به مقتضای آن که بزرگوار و کریم همنشینان گذشته خود را، خواه ناتوان باشند و خواه توانگر و بالا و خواه زمانی از همنشینی با آنان گذشته و خواه نگذشته باشد، از یاد نمی برند - این نمونه است که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) خواهری رضاعی به نام شیما داشت. هنگامی که اسیران هوازن را آوردند و او نیز در میان آنان بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را شناخت و پس از آن ردای خود را برای او گسترد و به وی فرمود: «اگر دوست داشته باشی می توانی به عزّت و احترام در نزد من بمانی و اگر نیز دوست نداری توشه راه در اختیارت می گذارم و به میان خاندان خود برمی گردی». او نیز رفتن به میان آنان را برگزید و رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) وی را بدانجا فرستاد.

همچنین از عمرو بن سائب روایت شده است که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جایی نشسته بود که پدر رضاعیش وارد شد. آن حضرت کناره ای از لباس خود را بر زمین گسترده و او بر آن نشست. سپس مادر وارد شد و باز هم وی جانبی دیگر از لباس خود را برای او بر زمین پهن کرد و او روی آن نشست. بالاخره یکی از برادران رضاعیش آمد و آن حضرت برخاست و او را پیش خود نشاند.

د: او حتی چنان با وفاست که مهر و محبت آن کسی را که تنها به ولادت او شادمان شده از یاد نمی برد و از آن قدردانی می کند: ابولهب کنیزی داشت که در پی ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت شیر داده و سپس نزد ابولهب رفته، وی را به ولادت آن حضرت مژده داده و ابولهب نیز او را به مژدگانی این خبر خوش آزاد کرده بود. به همین سبب، تا زمانی که این کنیز زنده بود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای وی هدایایی پی در پی می فرستاد و حتی هنگامی که بدرود حیات گفت، آن حضرت در مورد باقیماندگان وی پرسش کرد که در پاسخ گفتند: «هیچ کس از او باقی نمانده است».

یکی از ویژگیهای اخلاقی دیگر او آن بود که پیوسته رابطه خویشاوندی خود با کسان و خویشان را حفظ و تقویت می کرد، هرچند آنان یار و یاور او نباشند، چه آن که او این کار را در مقابل آنچه آنان می کردند انجام نمی داد، بلکه از روی مهربانی و از سر محبت با آنان رابطه داشت. روایت شده است که آن حضرت درباره برخی از خویشاوندان خود فرمود: «آنان یاوران من نیستند و البته رابطه ای خویشاوندی دارند که از طریق همان به مداوای آنان خواهم پرداخت» (1).

پرستشگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت

138 - ابراهیم پدر پیامبران در شناخت پروردگاری که شایسته پرستش باشد و

ص: 397

1- - [برای توضیح بیشتر] ر. ک. الشفاء، ج 18، ص 74 و 75.

هیچ بت و سنگ و درختی و یا هیچ چیز دیگر از مخلوقات را شریک او در پرستش قرار ندهد متحیر مانده بود. خداوند در قرآن کریم این تحریف وی را نقل کرده است، بدین ترتیب که او در آغاز، الوهیت بتان را انکار کرد و پدرش را بر پرستش آنها مورد مؤاخذه قرار داد. قرآن درباره داستان ابراهیم می گوید: «آن هنگام که ابراهیم به پدر خویش آزر گفت، آیا بتهایی را خدایان خود قرار می دهی؟ من تو و قومت را در گمراهی آشکاری می بینم. بدینسان ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین باشد. هنگامی که چتر شب بر او گسترده، ستاره ای دید و گفت: «این خدای من است»، اما هنگامی که آن ستاره افول کرد گفت: «من افول کننده ها را دوست ندارم». پس هنگامی که ماه را در تابش دید گفت: «این پروردگار من است»، اما چون آن نیز غروب کرد گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از مردمان گمراه خواهم بود. پس آن هنگام که خورشید را در درخشش دید گفت: «این خدای من است که این بزرگتر است»، اما چون آن نیز غروب کرد گفت: «ای مردم، من از آنچه شما شریک خداوند قرار می دهید بیزارم. من روی به درگاه خداوندی آورده ام که آسمانها و زمین را بیافرید و من از مشرکان نیستم و بلکه حنیفم» (1).

در این آیات ملاحظه می کنیم که چگونه ابراهیم راه خروج را از گمراهی که قوم او در آن غوطه ور بودند آغاز کرد و به بیان این حقیقت پرداخت که بتی که نه سود می رساند و نه ضرری شایسته پروردگار بودن نیست. وی به ادله ای که بتواند به وسیله آن اوهامی را که دامنگیر او می شد از راه بردارد و از آن پس خدایان وهمی را درهم کوبید و با درهم کوبیدن آنها این امر برایش روشنتر و در اندیشه او قویتر شد که این بتان هیچ نیرو و توانی پنهان یا آشکار ندارند و قادر نیستند ضرری برای او به وجود آورند.

وی سپس به آزمایش خدایانی که پرستش آنها در میان قوم او رواج داشت پرداخت. او که از ساکنان عراق بود و با آن مردم آشنایی و از این آگاهی داشت که

ص: 398

برخی از آنان ستارگان را مورد پرستش قرار می دهند، به ستاره ای روی آورد تا شاید سر نهفته در درون آن و نیرویی در آن بیابد که بدان شایستگی معبود شدن بدهد، اما بزودی دریافت که آن افول کننده است و بقایای پیوسته و برخاسته از ذات خود ندارد و در نتیجه چنین چیزی شایسته آن نیست که خدایی کند. سپس به ماه به عنوان سیاره ای بزرگ روی آورد، اما آن را نیز همانند دیگر ستارگان و سیارگان یافت. او که به مصر نیز رفته و مردم آنجا را دیده بود که عقیده دارند آلهه آنان در خورشید قرار دارد، سپس به خورشید روی آورد، اما آن را نیز شایسته خدایی نیافت، چرا که آن نیز غروب کرد.

بدین ترتیب ابراهیم را در تحیر و سرگردان می بینیم تا آن هنگام که خداوند او را هدایت کرد و در پی هدایت الهی پدر پیامبران شد و دیگر پیامبرانی که پس از او آمدند و قرآن نیز از آنان یاد کرده است از نسل او برخاستند.

اینگونه است که می گوئیم در مورد ابراهیم هدایت الهی در پی تحیر و سرگردانی و جای گرفتن یقین و اطمینان در قلب او پس از تردیدی حیرت زا بود.

پیامبر ما محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نیز نخستین گام از گامهای ابراهیم را که انکار بت پرستی بود برداشت. وی از همان آغاز پرستش بتان را انکار فرمود و آنها را به رسمیت نشناخت؛ هرگز برای بتی سجده نکرد، هرگز بتی را تقدیس نفرمود و اگر کسی او را به بتی سوگند می داد بدان سوگند یاد نمی کرد، انسان که چون بحیرای راهب خواست تا او را به لات و عزّی سوگند دهد، این خواست او را رد کرد و فرمود که ذکر نام آنان را نیز خوش ندارد که او حقیقه از به میان آمدن نام هیچ چیز به اندازه نام بتان اکراه نداشت.

بدینسان محمد (صلی الله علیه و آله) نواده ابراهیم آنچه را جدش درك کرده بود درك کرد و با عقل سلیم خود و به فطرت الهی آنچه را او دانسته بود دانست، اما جدای از آن گام نخست که ذکر کردیم، وی دیگر گامهایی را که ابراهیم در شناخت خدا برداشت برنداشت. او هرگز از چنین مرحله ای که در آن به جستجوی شناخت خدا در ستاره یا

خورشید برود گذر نکرد، بلکه بی نیاز از چنین مراحل، در همان مرحله پرستش خداوند و درك عظمت قدرت او و شایستگی او و نه هیچ چیز دیگر برای خدایی ایستاد.

سبب این امر نیز که محمد (صلی الله علیه و آله) به برداشتن گامهایی که ابراهیم برداشته بود نیازی نداشت آن است که ابراهیم در زمان خود کسانی را می دید که در کنار بتها، ستارگان و یا خورشید را می پرستند. به عبارت دیگر، او در جامعه ای نبود که در میان مردم آن کسانی وجود داشته باشند که فراوان یاد خدا کنند، هر چند انحرافات در عقاید آنان راه یافته باشد. اما بر خلاف این، اعراب به سبب باقیمانده هایی از آیین ابراهیم در میان آنان خدا را می شناختند و در مراسم حج - آن آیین عبادی که آرمان ابراهیم بود - از خدا یاد می کردند. بنابراین، آنان هرچند همراه با انحرافات به خدا آگاهی داشتند و یکسره نسبت به او نادان و بی اطلاع نبودند و همان گونه که یادآور شدیم در مناسک حج، در تلبیه گفتن و در وقوف به مشاعر نام خدا را بر زبان جاری می کردند و گمراهی آنان در این بود که به خداوند شرك می ورزیدند. این در حالی است که آنچنان که از تاریخ کلدانیان و مصریان برمی آید آنان در هیچ آیین عبادی از خدا یاد نمی کردند.

به همین سبب وقتی محمد (صلی الله علیه و آله) در میان قومی نشأت یافت که خدا را می شناختند و البتّه در پرستش او بتانی را شريك وی قرار می دادند، بدعتهای آنان را مورد انکار قرار داد و بدان پشت کرد و حتّی بر انکار آنها اصرار فراوان ورزید و از باقیمانده های آیین ابراهیمی تنها اعتراف به خداوند را بر جای گذارد. بدین ترتیب او به ربوبیت یگانه او و به شایستگی اختصاصی او برای خدایی و پرستش شدن ایمانی راسخ داشت (1).

ص: 400

1- - البتّه ما رسول خود را از این با عظمت تر می دانیم که خداپرستی او از تأثیر جامعه ای شبه مسلمان در دوران قبل از نبوّتش ناشی شده باشد، بلکه او خود سرّ عالم هستی و فیض نازل شده الهی برای دستگیری انسانهای مانده در منجلاّب جهان شرك آمیز مادی و هموست که از وی چنین روایت شده که فرمود: «در حالی که گل آدم سرشته می شد من پیامبر بوده ام» م.

ممکن است در اینجا کسی به طرح این پرسش پردازد که مگر نه این است که خداوند در قرآن کریم چنین فرموده که «آیا خداوند تورا یتیمی نیافت و تورا در پناه خود گرفت و آیا تورا گمراه نیافت و هدایت کرد» (1) و مگر نه این است که خداوند طبق این آیه رسول را گمراه خوانده و می گوید او در پرستش در گمراهی بود و این در حالی است که اگر کسی خدا را بشناسد در پرستش گمراه نمی شود؟

ما در پاسخ چنین سؤالی خواهیم گفت: محمد بن عبد الله خدا را می شناخت، به او ایمان داشت و انسان که جدش ابراهیم بر این عقیده بود که بتان هیچ سود و زبانی ندارند او نیز منکر آن بود که بتها شایسته ذره ای تقدیس و احترام باشند. اما در این میان، او در انتخاب شیوه ای که با آن به پرستش خدا پردازد و به عبارتی دیگر درباره آیین و مراسم عبادی شایسته در تحیر و سرگردانی بود. او به مقتضای راستی دل و اندیشه خویش به خداوند یگانه و پرستش موحدانه او راه یافته و اراده آن داشت به ادای حق الهی برخیزد، لیکن آیین ابراهیم به فراموشی سپرده شده بود و جز اندکی از آن معلوم نبود. به همین سبب چنین چیزی اجتناب ناپذیر می نمود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این باره در حیرت و سرگردانی افتد تا آن زمان که خداوند او را به باقیمانده های دین ابراهیم رهنمون شود. همین نیز مفاد

ص: 401

1- - ضحی 7-6. مناسب است در اینجا نظر علامه طباطبایی در تفسیر آیه فوق و برداشت ایشان از آیه «و جدك ضالا فهدی» را یادآور شویم. ایشان می فرماید: مراد از این که آن حضرت گمراه بود، حالت وی فی نفسه و با قطع نظر از هدایت خداوند تعالی است، چه آن که نه برای او هدایتی است و نه برای هیچ کس دیگر از مردم مگر به خداوند سبحان. بنابراین نفس رسول خدا به خودی خود در گمراهی قرار داشت، هرچند هدایت الهی از آن زمان که این نفس مبارك هستی یافت با آن همراه و ملازم آن بود. بدین ترتیب این آیه در معنای خود همانند فرموده خداوند در سوره شوری آیه 52 است که «نه می دانستی کتاب چیست و نه ایمان را می شناختی». ر. ک: المیزان [متن عربی] ج 20، ص 310. م.

این آیه قرآنی است که می فرماید: «بدینسان ما از جانب خویش روحی بر تو وحی فرستادیم. تو نه می دانستی کتاب چیست و نه ایمان [را می شناختی]، اما ما آن وحی را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر که از بندگان خویش را که می خواهیم هدایت می کنیم و تو برستی به راه راست راهبری می کنی» (1).

139 - محمد (صلی الله علیه و آله) از همان آغاز که به سن تمیز رسید يك پرستشگر بود و پیوسته اندیشه خود را به خدا مشغول می داشت و در این می اندیشید که چگونه و از چه راهی او را پرستش کند. او پس از چندی، عبادت خداوند را در تفکر در آفریده های او می یابد. باید گفت: اگر خداوند ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانده بود تا از این راه به ادراک پروردگار خود برسد، محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از همان زمان که نوجوانی پاک و معصوم بود در نگرستن به آفرینش آسمانها و زمین، ماه و خورشید و ستارگان میان زمین و آسمان عبادتی می یافت. او به آسمان و برجها و زیبایی آن، به خورشید و درخشش آن و به شب و همه جا گستری آن به این دیده نمی نگریست که مناظری زیبا و جلوه هایی خیره کننده است، بلکه به دلالت آنها بر خالق خود می نگریست. او به این پدیده ها مثلاً به خورشید بدان مقصود نگاه نمی کرد که سر تابش و درخشش آن چیست، بلکه او می خواست راز دلالت آنها بر پدیدآورنده هستی را دریابد. به همین سبب پیوسته پدیده های چون زمین، آب، گیاهان، درختان و میوه ها اندیشه او را به خود مشغول داشت نه برای آن که بدانند چگونه و با چه خصوصیتی آفریده شده، بلکه برای آن که بدانند چه کسی آنها را آفریده است. از همین روی بود که وی هرچه بیشتر برای شناختن پدیدآورنده هستی و دلالت پدیده ها بر او، به اندیشیدن در این پدیده ها فرو می رفت، ایمان وی به او، جستن خشنودی و رضای او و بالاخره آرامش دل وی فزونی می یافت.

او به شناخت خالق و پی بردن بدانچه او را خشنود می سازد روی آورد و به سان عابدی که در دیر خود معتکف می شود تنها به این امر پرداخت و در پی چیزی

ص: 402

جز خشنودی او نبود. اما در این میان، او از آنچه وی را خشنود می سازد و آیینی برای پرستش او به شمار می رود آگاهی نداشت مگر در مورد چیزهایی چون حج و مناسک آن که اعراب آن را از دوران ابراهیم به ارث برده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر ادای این مناسک و خداپرستی به وسیله اندیشیدن در مخلوقات او، اندیشه و دل و زبان خویش را نیز از هر آلودگی پاک داشته تا آنجا که به فطرت پاک و قلب سلیم خود مردی ربّانی شده و همه کارهایی که انجام می داد تنها برای خشنود کردن خداوند بود. او با خوی خوش با مردم برخورد می کرد، دروغ نمی گفت، صدقه می داد و به مردم خیر و نیکی می رساند، چرا که آنان را عائله خداوند می دانست.

آری، همه چیز در شخصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خدایی بود و قلب او به خداوند تعلق داشت و در پیشگاه او تسلیم و فروتن بود. او در عالم هستی جز خدا نمی دید و خود را نیز جز بنده ای خاضع و سر بر آستان او فرود آورده نمی دانست.

وی تنها در این میان از شکلی که خداوند برای پرستش خود بدان راضی است آگاهی نداشت ولی با این همه یکپارچه قلب و زبان و کردار و پندار و خلق و خوی او خداپرستی بود.

زهد او در آمیزش با مردم او را روی گردان از همه آن بدیهایی که آن مردم در آن غرق شده بودند می نمود؛ از بتهایی که آنان می پرستیدند، از باده ای که می نوشیدند، از قماری که بدان مشغول می شدند، از جنگها و خصومتهایی که شعله افروز آن می گشتند، از کینه هایی که در شأن او نبود، از مجادله هایی که نمی توانست هدف او قرار گیرد، از شعری که گمراهان از آن پیروی می کنند و بالاخره از گناه بزرگی که هیچ گناهی سنگینتر از آن نیست، گناه تقدیس سنگها و مقدّس شمردن آنها به جای پیروی از ادیان و تقدیس آنها. اینها همه مظاهری از زهد و پارسایی او در آمیزش با مردم بود.

او به همین سبب قبل از بعثت نیز از این روی گردان بود که در شب نشینها یا

دیگر مجالسی که قریشیان اوقات فراغت خود را با آن پر می کردند شرکت جوید مگر آن که اجتماع آنان در کار خیری باشد که خوی بزرگوارانه او وی را به همراهی با آنان در آن کار فرامی خواند، آنسان که آن حضرت در ماجرای تجدید بنای کعبه با آنان همراهی فرمود و یا هرگاه مسأله ای جدی در میان بود در جمعی که بدان منظور گردآمده بودند شرکت می جست، آنچنان که در «حلف الفضول» حضور یافته بود.

سبب این روی گردانی او از اجتماع آن مردم نیز این بود که وی از محافلی که در آن یادی از خدا نبود و از اندیشیدن در او که از همتا و شریکی منزّه است بی بهره و دور بود دوری می گزید. او که همه زندگی اش برای خدا بود همچنین می خواست اندیشه خود را تنها به او مشغول و معطوف بدارد چرا که اندیشیدن درباره آن ذات مقدّس و در اندیشه خشنود ساختن او بودن از عبادت اعضا و جوارح به مراتب برتر است.

او خلوت انسی را که با خدا داشت رها نمی کرد و بیرون نمی رفت مگر برای انجام کاری نیک، یا اطعام فردی مسکین، یا دادرسی فردی گرفتار و یا گرامی داشتن میهمانی که مقدمش برای او گرامی بود. طبیعی است که اینها نیز همه عبادت بود، چه او در این کارها هدفی جز خداوند و به دست آوردن خشنودی و رضای او نداشت و چه عبادتی از این والاتر و از این باارزستر است؟

همه چیز در عالم هستی او را به یاد خدا می انداخت و هرچه در پدیده ها می نگریست دلالت آنها بر خداوند را می دید و هرچه در نعمتهای این هستی می نگریست، پدیدآورنده هستی بخش را به یاد می آورد.

او پس از بعثت نیز مردم را به تفکّر در خداوند فرا می خواند و می فرمود: «در نعمتهای الهی بیندیشید». وی همچنین این فرموده خداوند را بر مردم نقل کرد که می فرماید: «من گنجی نهان بودم و دوست داشتم شناخته شوم. پس خلق را بیافریدم و آنان به من مرا شناختند».

محمّد (صلی الله علیه و آله) پیوسته اعلام می فرمود که تفکّر در خداوند و آفریده ها و نعمتهای او اساس عبادت است و هیچ عبادتی بدون معرفت خدا وجود ندارد.

صفی رسول خدا و محبوب برگزیده او علی بن ابی طالب (ع) می فرماید: «از رسول خدا درباره طریقه و سنت او پرسیدم. فرمود: شناخت سرمایه من، حبّ الهی اصل و اساس مورد اعتماد من، شوق مرکب من، صبر ردای من، رضا و خشنودی به خواست الهی دستاورد من، عجز در پیشگاه او افتخار من، زهد و پارسایی حرفه من، یقین نیروی من، راستی شفیع من، طاعت مایه اعتماد و کفایت کننده من، جهاد هم آغوش من است و نور دیده من در نماز است».

چند جمله دیگر نیز در روایت دیگری به این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افزوده شده است که «میوه دل من در ذکر خداوند، کار من برای اتم و شوق من به پروردگارم است»⁽¹⁾.

140 - یکی از ویژگیهای اخلاقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوری گزیدن از مردم بود، مگر در به جای آوردن کاری نیک و پسندیده، صلّه رحم، دادرسی گرفتاران و یا بر دوش کشیدن بار زندگی ناتوانان. در چنین مواردی آن حضرت با مردم درمی آمیخت و به آنان نزدیک می شد تا سودی بدیشان برساند. او حتّی زمانی که در خلوت انس نیز قرار داشت از مردم بریده نبود چرا که وی مگر برای خیر و سعادت مردم نیامده و خلوت او خلوت انسی بود که در آن به سوی خداوند - آفریدگار مردم - قرار و آرامش می یافت تا از آن پس به هدایت مردم پردازد.

هر چه بر عمر آن حضرت می گذشت، دوری گزیدن وی از مردم و اندیشیدن او در چگونگی کسب خشنودی پروردگار، شناخت صفات او و راه یافتن به کاری که او را خشنود می سازد نیز بیشتر می شد و وی در این خلوت گزینی و تفکّر مایه روشنی دیدگان و آرامش دل خویش را می یافت و در این همه، جز خدا

ص: 405

برای او دوری گزیدن از مردم خلوت انسی را فراهم می آورد که در آن به پرستش خداوند می پرداخت، آنچنان که راویان نیز آورده اند که «او در شبهای «ذوات العدد»⁽¹⁾ در غار حرّاء به عبادت می نشست». وی پیوسته بر این خلوت انس و عبادت خویش می افزود، آنسان که راویان می گویند: «وی در هر سال يك ماه را در غار حرّاء به عبادت می پرداخت تا آن که در زمانی که در غار حرّاء در خلوت انس با خداوند بود بعثت پیش آمد».

همان گونه که پیش از این آورده ایم، او برای اقامت در حرّاء توشه برمی داشت و يك ماه را در آن غار به عبادت و ذکر خدا مشغول می شد. دانشمندان این مسأله را مورد بحث قرار داده اند که او چه شیوه ای برای پرستش خداوند داشت و آیا بر آیینی از آیینهای آسمانی قبل از خود بود یا نه. در همین باره ابن کثیر در البداية و النهاية می گوید:

«دانشمندان درباره شیوه تعبّد او قبل از بعثت اختلاف دارند که آیا او بر شریعت و آیینی بود یا نه و اگر بر آیینی بود آن آیین چیست. در همین خصوص گفته شده است بر آیین نوح و نیز گفته شده بر آیین ابراهیم بود که همین نیز احتمالی قویتر است. همچنین گفته شده او بر آیین موسی بود و نیز چنین اظهار شده که وی آنچه را از نظر وی برایش ثابت شده بود که آیینی آسمانی است از آن پیروی می کرد و آن را مورد عمل قرار می داد»⁽²⁾.

این سخن ابن کثیر در این باره است و قبل از آن که آن را با همه اقوال مختلفی که میان پیروی حضرت محمد از آیین نوح، ابراهیم و موسی وجود دارد مورد پذیرش قرار دهیم تذکر دو نکته را لازم می دانیم:

ص: 406

-
- 1- - مراد از این شبها شبهای دهه آخر ماه رمضان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آنها به اعتکاف می پرداخت. ر ك: عزه (روزه محمد)، سيرة الرسول، ج 1، ص 31 - م.
 - 2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 6.

الف: بنا بر آنچه از تصریح قرآن و سیره نبوی به دست می آید این حقیقتی ثابت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درس نخوانده بود و نه می خواند و نه می نوشت.

همچنین او از کتب ادیان پیشین آگاهی نداشت و نه تورات را می شناخت و نه انجیل را و نه هم در مکه - محل اقامت او - مدرسی برای عقیده آسمانی موسوی یا مسیحی وجود داشت، هر چند در این دو کتاب بشارتهایی در مورد رسولی پس از آن دو پیامبر که نامش احمد (صلی الله علیه و آله) است داده شده بود.

هنگامی که قرآن از اخبار و تاریخ یهودیان و پیامبران پیشین سخن به میان آورد گفتند: «فردی از مردم این گفته ها را به محمد (صلی الله علیه و آله) می آموزد، اما قرآن این تهمت ناروای آنان را چنین پاسخ داد که «ما می دانیم آنان می گویند فردی از انسانها او را آموزش می دهد در حالی که زبان آن که قرآن را به او نسبت می دهند غیر عربی و این کتاب به زبان عربی واضح و استواری است»⁽¹⁾.

بدین ترتیب قرآن کریم این حقیقت را اثبات کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شریعتهای پیشین آگاهی نداشت و همین نیز سخن حق است و با اعجاز قرآن سازگاری و هماهنگی دارد چه با پذیرش این که پیامبر به اخبار گذشتگان آگاهی قبلی نداشت می توان گفت قرآن از طریق وحی الهی اخبار صحیح گذشتگان را به مردم رسانده است.

ب: در مکه مکرمه عده معدودی بودند که منکر پرستش بتان بودند و آنها را مورد پرستش قرار نمی دادند. این گروه حنفیان نامیده می شدند و - گفته شده است - بر اساس باقیمانده هایی از آیین ابراهیم خدا را پرستش می کردند و به همین سبب بدین نام خوانده می شدند. همچنین در مورد عبادت رسول خدا در غار حراء در روایتی به جای کلمه «یتحنّث» به معنی پرستش می کرد کلمه «یتحنّف» به معنی آیین حنفی به جای می آورد به کار رفته است. این روایت در کنار وجود گروه

ص: 407

فوق الذکر حکایت از آن دارد که بخشی از آیین ابراهیم - که در مورد حج به یقین می توان چنین گفت - برجای مانده بود و همین برجای ماندن بخشی از يك چیز گاه گویای آن است که پی بردن به بخشهای ناشناخته و مجهول آن نیز ممکن است.

به همین دلیل ما این نظر را بر می گزینیم که آن حضرت به عقیده ابراهیم پی برده و شاید برخی از جزئیات و تفصیل آیین عبادی او از قبیل ارکان نماز را دریافته بود. ما با وجود اظهار چنین نظری این رای را اختیار می کنیم که پرستش خداوند از سوی رسول به الهام الهی بود و نه البتّه وحی، چه او پیوسته در تفکر و هماره در خشوع و هر دم در تأمل در هستی بود و نخستین عبادت او عبادت با تفکر و اندیشیدن. وی بدین ترتیب زمینه آن یافته بود که الهام خداوند به او رسد، البتّه وی احتمالاً آن گونه که برخی از مناسک حج ابراهیم را دریافته، به برخی از نماز او نیز پی برده بود.

علاوه بر این، محمد (صلی الله علیه و آله) از رؤیایی صادق برخوردار بود، آن گونه که عایشه می گوید: «آغاز وحی با رؤیای صادقه بود و هرگاه آن حضرت خوابی می دید چون صبحی روشن به تحقق می پیوست». بنابراین، چنین احتمالی وجود دارد که آن حضرت درباره نماز ابراهیم رؤیایی صادق چون صبحی روشن دیده باشد.

به هر حال، مفاد روایات هرچه باشد، این حقیقتی ثابت و مسلم است که آن حضرت در شبهای «ذوات العدد» در غار حراء به عبادت می پرداخت و از این خلوت انس بهره ها بر می گرفت. نیز در دوران قبل از بعثت پیوسته الهامات الهی به او می رسید و رؤیاهایی به روشنی صبح می دید. این نیز مسلم است که وی از آن هنگام که به سنّ درك معانی دینی رسید، پیوسته در تفکر و برای شناخت خداوند و راه کسب خشنودی او در تدبّر و تأمل بود.

ما به اقتضای همه اینها این رای را سرانجام بر می گزینیم که آن حضرت بر اساس آیین ابراهیم خدا را می پرستید و از طریق الهام و یا رؤیای صادقه و یا کشف

ناشی از تأمل و تدبّر به برخی از بخشهای آن آیین پی برده بود. ما همچنین این احتمال را بسیار دور از واقعیت می دانیم که او شیوة پرستش خود را از تورات و انجیل گرفته باشد، چرا که او از این دو کتاب آگاهی نداشت.

پرستشگری رسول خدا: پس از بعثت

141 - آنچه گذشت تصویری صادقانه و یا نزدیک به واقعیت از عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت بود که گویای آن است که او برای خدا بپاخاست و تنها در پی کسب خشنودی او بود. وی اگر چه آیین ابراهیم را به صورت کامل در نیافته، اما آن مقدار از آن شناخته بود که بدان وسیله خدا را پرستش کند و خشنودی او را بجوید. همچنین قلب او صاف و نورانیت یافته بود و به همین سبب نیز چیزهایی درك کرد و دلش آکنده از اخلاص و در نتیجه پذیرای الهام خداوند شده بود. وی همچنین می دانست که آیین ابراهیم مقتضای فطرت سالم و آیینی مبتنی بر راستی و یگانه پرستی و پرهیز از سختگیری است و به همین دلیل نیز آن را اختیار کرد و راهی را که آن شریعت بدان فرا می خواند در پیش گرفت.

بنابراین عبادتی که او را به سوی خداوند سوق می داد در دل و روان او و در هستی و وجود او ریشه داشت و این قبل از آن بود که کتابی هدایتگر بر او نازل شود، همان کتابی که پس از نزول حیرت و سرگردانی او را از میان برد، راهها را برایش روشن ساخت و جزئیات و احکام دین را به تفصیل بیان داشت. بی تردید او پس از نزول کتاب الهی بیش از پیش راه یافته شد و عبادتی که وی در جاهلیت بدان می پرداخت چون بذری مناسب در قلب او جای گرفته بود که اینك رشد می کرد، زیرا آن بذر بدان سبب که در سرزمینی خرم و پاك و با طراوت، بی آنکه آبیاری و تربیت شود، پیش از بعثت رشد کرده و ثمر بخشیده بود و اینك که با بعثت محمدی این بذر به ثمر نشسته آبیاری و تربیت می شد رشد و بالندگی بیشتری می یافت و در قلبی پردرك شکوفه به بار می آورد.

بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پی در پی با قلب پاک و سراسر اخلاص خود و با شناخت شریعت الهی و با اتصال یافتن به منبع وحی خداوندی - بی آنکه هیچ گسستگی و توقعی در کار باشد - به خداوند نزدیکتر و نزدیکتر شد تا آنجا که پرستشگرترین بندگان خداوند گشت و هر چه بر علم او به خداوند و شریعت او افزوده شد، خداپرستی، ترس از خداوند و تلاش برای کسب خشنودی او نیز فزونی یافت، آنسان که بنابر روایت ترمذی، ابو ذر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید و چیزهایی می شنوم که نمی شنوید. من بر آسمان - که شایسته گام نهادن بر آن است - گام نهادم و هیچ اندازه کف دستی نیافتم مگر آن که در آنجا فرشته ای به سجده در مقابل خداوند پیشانی بر زمین نهاده بود. به خداوند سوگند، اگر آنچه من می دانم می دانستید اندک می خندیدید و فراوان می گریستید».

از عایشه درباره خداپرستی و عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال شد و وی چنین پاسخ گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن قدر روزه می گرفت که می گفتیم او افطار نخواهد کرد و گاه آن قدر روزه نمی داشت که گمان می کردیم او دیگر روزه نخواهد گرفت».

در صحیح مسلم و صحیح بخاری روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن قدر به نماز می ایستاد تا آنجا که پاهایش ورم کرد. در این هنگام بدان حضرت گفته شد: «آیا نه چنین است که خداوند همه گناهان تو را از گذشته و حال آمرزیده است؟» در پاسخ فرمود: «آیا حال که چنین است بنده ای سپاسگزار نباشم؟».

همچنین در صحیحین مسلم و بخاری به نقل از ابو درداء آمده است که گفت: «در ماه رمضان در گرمایی شدید از شهر بیرون رفتیم در حالی که کسی در میان ما روزه نداشت مگر رسول خدا و عبد الله بن رواحه».

در همین دو کتاب به نقل از علقمه روایت شده است که گفت: از عایشه پرسیدم که «آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روز خاصی از روزها را به عبادت می پرداخت؟» او

پاسخ داد که «نه، کار او مدام بود و کدام يك از شما قادر بر آن چیزی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن قادر بود؟».

در این حدیث معنی این سخن که کار او مدام بود آن است که او استمرار بر عبادت را دوست داشت و از ترك آن ناخشنود بود. او پیوسته در عبادت و پرستش خداوند بود، هر چند از آن به سختی و مشقت در افتد. او از مؤمنان نیز استمرار در عبادت را - هر چند مقدار آن اندك باشد - می خواست و به همین سبب می فرمود:

«دوست داشتنی ترین اعمال نزد خداوند مداومت بر آنهاست، هر چند اندك باشد».

این امر بدان جهت است که استمرار بر عبادت هر چند به مقدار اندك مؤمن را پیوسته به یاد خدا نگه می دارد و لحظه ای خود را از او دور و غافل نمی داند و خداوند پیوسته در قلب او قرار دارد و بدین ترتیب آن فرموده رسول خدا در وجود او تحقق می یابد که «خداوند را آنسان پرسش کن که گویا او را می بینی که اگر تو او را نبینی او تو را می بیند».

به هر حال، به سبب اهمیت استمرار بر عبادت است که آن حضرت در جای دیگر نیز فرمود: «خداوند کارهای با تداوم را دوست دارد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردم را به این فرا می خواند که نماز خود و سوره ای را که در آن قرائت می کنند کوتاه بگیرند و امامان جماعت همسان با نماز ضعیفترین فرد خود نماز به جای آورند تا از نماز خسته نشوند. وی به همین سبب هنگامی که یکی از اصحاب خود را مشاهده کرد که امامت نماز دیگران را بر عهده گرفته و سوره ای طولانی انتخاب کرده و این کار بر مردم سنگین است به وی فرمود: «توفتنه گری»، چرا که طول دادن نماز جماعت به بدبین شدن کسانی که توان چنین چیزی را ندارند می انجامد.

اما او بر خلاف آنچه برای مردم می خواست در تهجد شبانه سخت ترین عبادت را برای خود انتخاب می فرمود، زیرا او توان تحمل چیزهایی را داشت که عامه مؤمنان توان آن را ندارند و وی به همین سبب چیزهایی را برای آنان انتخاب

می کرد که بر آنان سخت و سنگین ننماید.

عوف بن مالک در وصف نماز و عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته است: «من با رسول خدا بودم که وقت نماز فرا رسید پس آن حضرت مسواک کرد و وضو ساخت و سپس به نماز ایستاد و من نیز در پی او به نماز ایستادم. او پس از حمد سوره بقره را آغاز کرد و به تلاوت آن پرداخت و در هنگام تلاوت نیز به هیچ آیه ای از آیات رحمت برخورد نکرد مگر آن که ایستاد و آن را از خداوند خواست و به هیچ آیه ای از آیات عذاب نیز برخورد نکرد مگر آن که ایستاد و از آن به خداوند پناه برد.

سپس به رکوع رفت و آن را به همان اندازه که در حالت قیام بود طول داد و در همه این مدت این ذکر را بر زبان داشت که «سبحان ذی الجبروت و الملكوت و الکبرياء و العظمة». وی پس از رکوع به سجده رفت و همین ذکر را ادا کرد» (1).

بدینسان، عبادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که دربردارنده ذکرهای دائم و تلاوت قرآنی مداوم است.

از دیگر نمونه های عبادت او آن است که اصحاب خویش را تشویق می فرمود تا قرآن بخوانند و او گوش فرا دهد. هنگامی نیز که این نکته را به آن حضرت یادآور شدند که قرآن بر قلب ایشان نازل شده و دیگر چه نیازی به گوش کردن آن است، در پاسخ آنان فرمود که وی دوست دارد قرآن را از دیگری بشنود.

او با همه این استمرار بر عبادت که قرآن کریم آن را توصیف کرده و آن حضرت نیز بدان فرا خوانده و آن را بیان فرموده است، حتی آن هنگام که از نماز و عبادت و یا از راهنمایی مردم سکوت می فرمود در تفکری همیشگی در نعمتهای خداوند و در تأملی عمیق در آفریده های او بود تا بدین وسیله عظمت و کمال سلطنت او را درک کند.

بدین وصف، او آن عبادت تفکر و تأمل را که پیش از بعثت آغاز کرده بود رها

ص: 412

نکرد، آنسان که هند بن ابی هاله می گوید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته در حزن و هماره در تفکر بود و راحت و آرام نداشت». او همچنین فراوان استغفار می کرد چرا که استغفار خود نوعی عبادت است، زیرا از يك سو احساس به وجوب پناه بردن به خداوند و از سوی دیگر این احساس را به عابد می دهد که آنچه از عبادت انجام داده کافی نبوده است. این احساس قصور و ناکافی بودن عمل، خود مستوجب احساس فقر بیشتر به خداوند، نزدیک شدن به او و عظمت و جلال او و نیز درك این حقیقت است که عمل هرچند بزرگ باشد در درگاه خداوند و در مقابل او كوچك و بلکه ناچیز است. علاوه بر این، هرکس حسنات و نیکیهای خود را فراوان و خود را بی نیاز از استغفار بداند، گویا در عبادتی که انجام می دهد بر خداوند منت دارد. اما احساس نیاز به استغفار و پناه بردن به درگاه خداوند انسان را از منت نهادن دور می سازد. عارفان الهی نیز فراوان دیدن عبادت و عجب را هر چند از ناحیه فرمانبران امر خداوند باشد دشمن می دارند و حتی برخی از آنان معصیتی را که موجب پدید آمدن حالت خواری بر درگاه خداوند و طلب مغفرت از او گردد بهتر از طاعتی می دانند که با عجب همراه شود، آنسان که حکیم عارفان می فرماید: «گناهی که خواری بر درگاه خداوند بر جای گذارد بهتر است از طاعتی که ناز کردن بر خداوند را به بار آورد»، نیز می فرماید: «معصیتی که خواری و خود شکستن را از خویش بر جای گذارد از طاعتی که ناز کردن و به خود بالیدن را در پی داشته باشد بهتر است».

اینگونه است که سرور عابدان (صلی الله علیه و آله)، عبادت خویش را به استغفار محکم می ساخت تا ذره ای عجب به وی راه نیابد.

زهد پیامبر (صلی الله علیه و آله): قبل از بعثت

142 - محمد (صلی الله علیه و آله) در فقر و یتیمی بزرگ شد و با همین وضعیّت با زندگی مواجه گردید. پس از آن که او یتیم از پدر دیده به جهان گشود، مادرش نیز در ابواء

بدرود حیات گفت و آن حضرت را به جدّش عبد المطلب سپرد و او نیز به نیکی به سرپرستی و تربیت او پرداخت. اما هنوز به سنی که بتواند با سختیها دست و پنجه نرم کند و آینده خویش را تقدیر نماید نرسیده و هنوز دو سال از به سر بردن در تحت سرپرستی آن جدّ مهربان سپری نشده بود که او نیز وفات یافت، هرچند وی در این دوران علی رغم احساس فقر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را در سایه محبت خود پروراند، نیازهای او را برطرف کرد و هرچه از خیر و نیکی در توان داشت در پای او ریخت و او را از محبت خویش سرشار ساخت، آن محبتی که عاطفه او را تغذیه می کرد و به او این امکان را می داد تا انسانی پر مهر باشد نه کینه دل و گریزان از جامعه.

وی پس از وفات جدّ خود باضعفی که از کمی سن وی ناشی می شد و با فقری که او را ناتوان می ساخت کم کم با زندگی مواجه می گشت. این نیز بدان سبب بود که عمویش ابو طالب که اینک کفالت او بر عهده وی قرار گرفته بود، مردی عاقله مند بود و به همین سبب ناگزیر می شد در تأمین نیازهای مادّی آن حضرت سختگیر باشد. از دیگر سوی این نونهال که عقل و درکش بر سنش پیشی داشت و از چنان ادراک و احساس قوی برخوردار بود که آنچه را در پیرامونش می گذشت بخوبی می فهمید به حال و وضع عمو و سرپرست و حبیب خود - که وی را در محبت خود غرق ساخته و جان و روان او را بدین وسیله تغذیه کرده بود - پی برد و بر همین اساس از نظر او کاری می بایست که اگر چه وی را از عموی خود بی نیاز نسازد اما تا اندازه ای به او کمک کند.

وی در راستای این منظور در آغاز به چوپانی گوسفندان که در دوران زندگی در میان بنی سعد آن را دیده و با آن آشنا بود روی آورد و برای برخی از مردم مگه در مقابل اجرتی معین که سهمی از شیر آن گوسفندان بود گوسفند چرانید و از مزدی که دریافت می کرد بهره مند شد و به ابو طالب نیز کمک کرد.

وی پس از مدّتی، بر روی سرمایه اندکی که خود داشت و یا بر روی سرمایه

دیگران به تجارت می پرداخت تا آنجا که در همین دوره به امین شهرت یافت. وی سپس بر روی سرمایه خدیجه تجارت کرد و او نیز به خاطر صدق و امانتی که رسول خدا بدان شهرت یافته بود و نیز بدان سبب که در دستان او سرمایه های خدیجه سودی دو چندان به بار می آورد مزد او را دو برابر کرد.

پس از چندی ازدواج آن حضرت به وقوع پیوست و ثروتی فراوان در اختیار او قرار گرفت. اما او کسی نبود که در پی جمع کردن مال و ثروت و اندوختن آن باشد، چه سراغ نداریم که برای او سرمایه و ثروتی گرد آمده باشد، بلکه وی آنچه را به دست می آورد در راههای خیر چون صلۀ رحم، کمک به نیازمندان، دادرسی گرفتاران و همدردی با نیازمندان در سختیها و گرفتاریهایشان و نیز کمک به آنها در مقابل مشکلات زندگی به مصرف می رساند.

بدین ترتیب است که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) والاترین الگوها را از «زهد مثبت» ارائه می دهد و نه «زهد منفی» که زهد بی بهرگان است. زهد او زهد توانگرانی است که قادرند از راههای حلال و پاک به کسب در آمد بپردازند و آنگاه پس از گردآوردن مال و ثروتی به هرگونه اندوختن و روی هم انباشته کردن آن مگر برای ضرورتی بی رغبتی نشان می دهند و بدین شیوه است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از مبعوث شدن همان موضوع و همان روشی را درباره مال و ثروت در پیش گرفت که خداوند وی را بر آن مبعوث داشت و به آن مأمور ساخت.

آری، بدینسان محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که از کار و تلاش شایسته در به دست آوردن روزی حلال و فراوان فراموش نمی کند و در همان حال به دام خوشگذرانی و سرمستی ثروت نمی افتد، طلا و نقره نمی اندوزد و به اسبهای بر آخور بسته و چهارپایان و مزارع تفاخر نمی ورزد، بلکه همه ثروت خویش را به دور از هرگونه بیهوده کاری، فزون طلبی و برتری جویی در جای خود به مصرف می رساند.

اگر در اینجا چنین سؤال شود که چگونه است که موارد مصرف این انفاقهای

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت برای ما شناخته نشده است، در پاسخ خواهیم گفت: «بزرگواران پنهانی اتفاق می کنند و نه در آشکار. از دیگر سوی، این نظریه کلی و مسلم که او انفاقهای فراوان داشت به دو دلیل برای ما ثابت می شود:

الف: این گفته ام المؤمنین خدیجه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که با روحی آکنده از اطمینان و آرامش به آن حضرت می گوید: «تو بار زندگی ناتوانان را بر دوش می کنی، به نیکی پذیرای میهمان می شوی، گرفتاران را در مقابل سختیهای روزگار یاری می دهی و فریاد خواهان را دادرس می شوی».

اینک با توجه به اطمینان به گفته های خدیجه، همین سخن ما را برای بیان آن نظر اجمالی کفایت خواهد کرد.

ب: با آن که او در تجارت خود مردی درستکار بود و احتمال ورشکستگی وی وجود ندارد و با آن که او بی علاقه به تجملات بود و بدین نحو احتمال مصرف اموال وی در این راه نیز نمی رود و با آن که درآمدی فراوان داشت و اجرت فراوانی از سوی خدیجه به خاطر کار کردن روی سرمایه های او به دست می آورد، هیچ اثری از این که آن حضرت ذخیره و اندوخته ای از ثروت داشت وجود ندارد و به همین سبب است که می گوئیم آن ثروت فراوان باید در راه انفاقهایی آنچه خدیجه بدان اشاره دارد به مصرف رسیده باشد.

بدین ترتیب روشن می شود که زهد رسول خدا قبل از بعثت همان زهد وی در دوران پس از بعثت بود؛ یعنی به دست آوردن حلال، نه برای آن که ذخیره و روی هم انباشته شود، بلکه برای آن که در راه مکارم اخلاقی و کمک به ضعفا و ناتوانان مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی ثروت برمی آید برای آن که به دیگران دهد و ثروت خویش را فزونی می بخشد تا دیگران را سیر کند. او حتی برای خود و خانواده خویش جز اندکی به حدّ میانه بی آنکه تنگدستی مشهود و یا محرومیت آشکاری در بین باشد خرج نمی کند، بلکه ثروت حلال به دست می آورد و تنها به کمترین مقدار ممکن بسنده می کند و البته خود را از آنچه حلال و پاکیزه

است محروم نگه نمی دارد. این حال و ویژگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت و نیز پس از بعثت است.

143 - زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که وی در میان ظلمت جاهلیت به فطرت سالم خود بدان راه یافته، بالاترین مراتب زهد بود.

اینک مناسب است اندکی از کلام برخی صوفیان درباره زهد صوفی و عارف را بیاوریم تا به مقام زهد و پارسایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از نزول کتاب هدایتگر و راهنما بر وی آگاهی یابیم. ابن عطاء اسکندری⁽¹⁾ در کتاب الحکم العطائیه در این باره چنین می گوید:

«زاهد را در دنیا دو نشان است: نشانی در حالت فقدان اسباب شهوات و نشانی در حالت وجود آن. نشان زاهد در حالت وجود این اسباب روی گردانی از آنهاست و نشان حالت فقدان آنها را حتی وی از این ناحیه است. پس ایثار شکر نعمت داشتن است و آسوده بودن از فقدان این اسباب شکر نعمت نداشتن».

اما زهد محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت بالاتر از این مرتبه بود که در صورت داشتن به دیگران ایثار کند و در صورت نداشتن از آن غمگین نباشد، چرا که زهد او زهد کسی بود که برای دست یافتن به اسباب لذایذ مادی کار و تلاش می کند و چون بدان دست یابد، آن را به خود اختصاص نمی دهد، بلکه آن را به دیگران ایثار می نماید.

او در انتظار زهد فقدان نبود چه اینکه به انتظار اینکه چه پیش خواهد آمد و آن اسباب فراهم خواهد گشت یا فراهم نخواهد گشت نیز ننشسته بود و بلکه برای «داشتن» آن تلاش می کرد تا آن را به فقیران «انفاق» کند و دیگران را از آن بهره مند سازد. بنابراین، آنسان که اشاره کرده ایم زهد او زهد مثبت و سازنده بود، نه زهد

ص: 417

1- - ابن عطاء الله اسکندری از مشهورترین صوفیان زمان خود که در سال 709 هـ - ق در مدرسه منصوریه در قاهره در گذشت. کتاب «تاج العروس و قمع النفوس» در تصوف و کتاب «الحکم العطائیه» نیز از اوست که ابن زهره اظهارات فوق را از کتاب اخیر ذکر کرده است. به نقل از المنجد فی الاعلام. م.

حرمان که از فلسفه هند مایه گرفته است. به دیگر عبارت زهد او زهدی دستاورد ساز بود که برای دیگران در آمد به وجود می آورد و برای خود مقداری اندک و همان اندازه که زندگی خود را بپا دارد و بتواند همچنان به کسب روزی برای دیگران ادامه دهد باقی می گذاشت.

احمد بن حنبل مراتب زهد را چنین ترتیب داده است که مرحله نخست که کمترین حد زهد می باشد ترك حرام است. مرتبه دوم نیز ترك حلالهای غیر ضروری است که شخص خود را از برخی از آنها می کند و خود را از برخی حلالها بی آنکه آنها را حرام بداند محروم می سازد تا نفس خویش را به تحمل حرمان در صورتی که برخی از خواسته های حلالش برآورده نشود عادت دهد که این زهد تهذیب و تربیت نفس است. مرتبه سوم نیز که بالاترین مرتبه می باشد آن است که خود را از ذکر و یاد خدا به گرفتاری دنیا و خواستن همه چیز آن برای خود مشغول نسازد که این زهد عارفان است.

زهد محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت حتی از این نیز فراتر و بالاتر بود، چرا که وی پیوسته در هر کاری که انجام می داد، در هر عبادتی که در پیش می گرفت و در هر اندیشه ای که فکر خود را در آن به کار می گرفت به ذکر و یاد خدا مشغول بود و برای آن کار نمی کرد که حاصل کارش به خود وی بازگردد، بلکه برای آن کار می کرد که حاصلش به سود دیگران تمام شود. بدینسان، او در سرتاسر حیات خود پرستشگری بود که جز برای خدا کار نکرد و اگر مشغول داشتن دل به ذکر خداوند زهد عارفان است، وی زهدی فراتر از این داشت.

زهد پیامبر: پس از بعثت

144 - زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت ادامه زهد وی در دوران پیش از آن بود، هر چند این زهد پس از بعثت صورتی والاتر و پراج تر یافت، زیرا وی در این دوره بار رسالت و مسئولیت يك دولت را بر دوش کشید و در همان حال، به

برتری طلبی بر دیگران با سلطه و سلطنتی که داشت بی رغبت و نسبت به آن زاهد بود، زهدی که همه مؤمنان با آن آشنا بودند تا وی اسوه و الگویی نیکو برای آنان در این امر - البته تا آنجا که در توان آنان است - باشد. زهد وی همچنین زهدی سازنده بود که در پرتو آن، رسول خدا در همه صحنه های زندگی به کار و تلاش می پرداخت، نه زهد کسی که در دیری و صومعه ای اعتکاف کند. او هم خود زهدی سازنده داشت و هم این روح را در مؤمنان برمی انگيخت و آنان را بدان فرا می خواند.

شاید یکی از آشکارترین مظاهر زهد وی آن است که وی این را نپذیرفت به سان داوود و سلیمان و برخی از دیگر پیامبران يك پادشاه باشد، آن گونه که بنا بر نقل بخاری ابن عباس چنین روایت می کند که خداوند فرشته ای از فرشتگان خود را به همراه جبرئیل به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد و آن فرشته به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «خداوند تو را میان این دو مخیر ساخته است که پیامبر و بنده باشی یا پیامبر و پادشاه». اما آن حضرت در پاسخ فرمود: «بلکه پیامبر و بنده خواهم بود».

با بعثت رسول خدا و نزول قرآن آیات این کتاب الهی مردم را به بی رغبتی به حرام و منع همه امت اسلامی از آن فرا خواند و در همه این آیات خطاب الهی در وهله اول متوجه پیامبر بود.

در کتاب البدایة و النهایة در این باره آمده است:

«خداوند می فرماید: «بدانچه ما مردان و زنانی از آنان را بدان کامیابی دادیم چشم مدوز که این شکوفه ها و جلوه های زندگی دنیاست تا آنان را در آن بیازماییم و رزق پروردگارت بهتر و پاینده تر است»⁽¹⁾.

نیز می فرماید: «خویش را با آنان که صبحگاهان و شامگاهان پروردگار خود را می خوانند و روی و رضای او را می جویند شکیبا ساز و از آنان دیده توجه و محبت بر مگیر که زیور زندگانی دنیوی را بخواهی از آن کس که قلب او را از

ص: 419

ذکر خود غافل ساختیم و در پی خواسته های دل خود رفت و کارش به تباهی کشید فرمان میر»(1).

همچنین می فرماید: «پس از آن که از ذکر ما روی برتافت و جز زندگی دنیا را نخواست روی برتاب که همین دنیاطلبی حد نهایی آگاهیهایی است که آنان بدان در رسیده اند»(2).

در جایی دیگر نیز می فرماید: «ما هفت آیه و قرآنی عظیم به تو دادیم.

دیدگان خود را بدانچه ما مردان و زنانی از ایشان را بدان کامیابی دادیم مدوز، بر آنان اندوهگین مباش و بال محبت خویش را برای مؤمنان فرو نه»(3).

افزون بر آنچه ذکر شد آیات قرآن در این باره فراوان است...»(4).

خطاب همه این آیات به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، اما تکالیفی که مفاد آنها می باشد متوجه همه مؤمنان است و تنها به او اختصاص ندارد.

آیات فوق حاکی از دو نکته است:

الف: دعوت به پرهیز از حرام که این زهد عامه مردم است و به همین سبب نیز از همه خواسته شده است.

ب: این نکته که پرهیز از حرام تنها این نیست که انسان در مرحله عمل از جنبه مادی از حرام امتناع کند، بلکه بایستی دل و روان انسان نیز از رغبت به حرام و گرایش به اسباب آن دور باشد. به همین سبب نیز در آیات مزبور، نهی متوجه اسباب و عوامل روانی است نه فقط جنبه خارجی آن، چنان که می فرماید: بدانچه ما برخی از زنان و مردان آنان را بدان کامیابی دادیم چشم مدوز که این شکوفه و جلوه زندگی دنیاست»(5).

ص: 420

1- - كهف/ 28.

2- - نجم/ 29-30.

3- - حجر/ 87-88.

4- - البداية و النهاية، ج 6، ص 48.

5- - طه/ 131.

گویا در آیات پیش دعوت به همراهی با کسانی که از شهوات دوری گزیده و به خداوند روی می آورند و نیز به پرهیز از در آمیختن با کسانی است که در شهوات غوطه ورنند، انسان که می فرماید: «خویش را با آنان که صبحگاهان و شامگاهان پروردگار خود را می خوانند و روی و رضای او را می جویند شکبیا دار»⁽¹⁾. چنین دعوتی بدان سبب است که همنشینی با کسانی که در هر آمد و شد و در هر صبح و شام خویش روی به خداوند دارند، مفهوم دوری گزیدن از حرام و روی آوردن به خداوند را در روان انسان، سخت تر می سازد.

ما پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شاهد آنیم که هر چه توانایی مالی آن حضرت فزونی می یابد، هر چه حوزه سلطنت و قدرت او وسیعتر می شود، هر چه وظایف او گسترده تر می گردد و هر چه بیشتر به رویارویی با سختیها و گرفتاریها می پردازد، زهد و بی رغبتی او به دنیا فزونتر می گردد و این بدان سبب است که او تحمّل گرفتاریها و سختیهای نبرد را سرآغازی بر تربیت نفس و واداشتن آن به ترك لذتها و یا دادن چنین توانی به آن می دانست. او اَمّت خویش را با زبان گفتار به این مهم فرا نمی خواند، بلکه با زبان کردار دعوتشان می کرد و این زبان برای چنین مهمّی سودمندتر و کارآتر بود، چرا که هیچ درست نیست دعوت به ساده زیستن از ناحیه کسی صورت پذیرد که خود غرق در ناز و نعمت است، چه، چنین کسی وضعیّت و کردارش ادّعا و گفتارش را نقض خواهد کرد و دیگر نه به گفتار او گوش می سپارند و نه سخنی از او پذیرفته خواهد شد.

145 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از هجرت بار زندگی مؤمنان ناتوان و محروم را بر دوش می کشید و هر درآمدی که از طریق تجارت بر روی سرمایه خدیجه به دست می آورد در راه تأمین مؤمنان محروم که نخستین پیروان او بودند به مصرف می رساند، آن هم در زمانی که مشرکان از سیر کردن محرومان و بویژه محرومان

ص: 421

مؤمن خودداری می کردند بلکه از شکنجه و خواری و ستم خویش آنان را به ستوه می آوردند. در چنین زمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با بخششهای مادی خود و با توصیه آنان به صبر و درخواست گشایشی هرچه زودتر برای آنان از خداوند با آنان همراهی و اظهار همدردی می کرد و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. خود به اندکی از رفاه مادی که به زندگیش سامان می بخشید بسنده می کرد تا بتواند بار دعوت و رسالت و ادای حق آن را بر دوش کشد.

هنگامی که به مدینه هجرت کرد، با فزونی یافتن مشغله و با پرداختن به امور اسلام و مسلمانان از تجارتی که راه درآمد او بود دست کشید. البته چنین برمی آید که وی این پیشه را قبل از هجرت کنار گذاشته و احتمالاً آن را پس از وفات خدیجه (سلام الله علیها) رها کرده بود و از آن پس زندگی او از بیت المال که خود یکی از کارگزاران آن و بلکه نخستین کارگزار آن بود و علاوه بر آن به مقتضای ولایت عامه اسلامی بر خمس درآمدهای جامعه نیز ولایت داشت تأمین می شد. آن ولایت بر خمس از این آیه قرآن استفاده می شود که فرمود: «بدانید که آنچه به دست می آورید خمس آن از خدا و رسول، خویشاوندان، یتیمان، مسکینان، در راه ماندگان و برای مصرف در راه خدا و نیز برای کارگزاران آن است، البته اگر که به خداوند و بر آنچه ما بر بنده خود در روز جدایی حق از باطل و روز رویارویی آن دو سپاه در نبرد بدر نازل کردیم ایمان دارید. خداوند بر هر چیزی تواناست» (1).

به هر حال، هنگامی که ممر تأمین زندگی او بیت المال و یا خمسی گردید که با سخت ترین و بیشترین تلاش و کوشش وی نصیب مسلمانان می شد، زهد او در زندگی و بی اعتنایی به رفاه مادی هرچند اندک بیش از پیش فزونی یافت و اگر ادامه زندگی ایجاب نمی کرد و اگر چند لقمه ای نمی بایست که پیکر خود را بدان ایستاده بدارد، حتی از همان چند لقمه نان خالی نیز زهد می ورزید.

ص: 422

او پیوسته روی حصیر می خوابید تا آنجا که بدن وی را آزرده می ساخت. در همین باره از ابن مسعود روایت شده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته بر حصیر خوابید و آن حصیر پوست او را آزرده ساخت. پس من دستی بر آن موضع آزرده کشیدم و گفتم: «آیا اجازه نمی دهید برایتان چیزی پهن کنیم که شما را اندکی محفوظ بدارد و بر آن بخوابید؟» در پاسخ فرمود: «مرا به دنیا چه کار؟ مثل من و دنیا جز مثال آن سواری نیست که لختی در زیر سایه درختی بیاساید و سپس آن سایه را ترك گوید و در پی کار خود رود».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بالشی از لیف خرما داشت. يك بار که آن حضرت سر بر چنین بالشی نهاده بود عمر بن خطاب ایشان را دید. پس گریست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که چنین دید از او پرسید: «ای عمر چرا گریه می کنی؟» او پاسخ داد: «چرا گریه نکنم با آن که می بینم کسری و قیصر در آن وضعیتی که دارند در دنیا زندگی می گذرانند و تو در این حالت که شاهد آنم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عمر آیا خشنود نیستی که دنیا از آنان و آخرت از آن ما باشد؟» عمر گفت: «چرا». فرمود: «چنین است».

قوت زاهد

146 - در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا روزی آل محمد را به قدر کفایت قرار ده». این دعای محمد (صلی الله علیه و آله) به درگاه خدای خویش است و ما نمی دانیم آیا مراد از این دعا آن است که وی از خداوند می خواهد برای آل محمد روزی فراهم آورد یا آن که از خدا می خواهد تنها به قدر کفایت به آنان روزی دهد و آنان را نیز بر تحمّل آن توانا سازد تا بتوانند بر چنان قوت اندکی صبر کنند، بدان خشنود باشند و چنان قناعتی در پیش گیرند که آنان را از هر چیز دیگر غنی و بی نیاز سازد.

البته در پاسخ می توان چنین گفت که دعای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر دو جنبه فوق را در بر دارد و برآورده شدن آن با دو امر ممکن است: هم با فراهم ساختن

قوت لازم برای آنها و هم با این که خداوند در دل‌های خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) - از همسران و دیگر منسوبان - خشنودی و رضایت دادن به همین مقدار از روزی و صبر کردن بر آن بیفکند و آنان چون او زهدی الهی پیشه کنند، آنچه را او تحمل می کند تحمل نمایند و بر آنچه او صبر و شکیبایی می نماید شکیبایی ورزند تا بتوانند الگویی برای دیگران باشند و کسی از آنان حتی بر مال حلال طمع نبسته باشد.

آری، کردار و رفتار سرپرست این خانواده نیز همسو با این دعا و زاهدانه بود، آنسان که احمد بن حنبل روایت کرده است که ابو هریره می گوید: «هیچ گاه پیامبر خدا و خانواده اش سه روز پی در پی از نان گندم سیر نشدند تا آن زمان که بدرود حیات گفت». معنی این حدیث آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این را از تجمّل و رفاه می دانست که انسان سه روز پی در پی از نان گندم سیر بخورد. به همین سبب، بیشتر غذای او نان جو بود که گاهی قدری خرما نیز با آن همراه می شد.

عایشه می گوید: «تا آن زمان که رسول خدا بدرود حیات گفت، خاندان او از نان سیر نشدند و هرگز از سفره او پاره نان اضافه برداشته نشد». از این خبر چنین استفاده می شود که در سفره آن حضرت تنها همان مقدار غذا گذاشته می شد که به مصرف می رسید و هیچ اضافه ای از آن برگردانده نمی شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین پس زده هایی از نان به کنار نمی گذاشت، بلکه همه نان را - بی آنکه قسمتهای خوب و بد آن را جدا سازد - به مصرف می رساند، آن گونه که عایشه می گوید: «سوگند بدان که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق برانگیخت، او از آن زمان که خداوند او را مبعوث ساخت تا آن زمان که روح او را به پیشگاه خود خواند نانی را خوب و بد نکرد و نان انتخاب شده نخورد».

خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همیشه نان همراه با خورشت نداشتند، بلکه بسیاری از اوقات نان خالی و بدون هیچ گونه خورشتی می خوردند، آن گونه که بنا بر نقل بخاری و مسلم از عروه بن زبیر، عایشه می گوید: «ما خاندان محمد (صلی الله علیه و آله)

گاه يك ماه بر ما می گذشت و هیچ آتشی در دیگدان روشن نمی کردیم و تنها خرما و آب، خوراکمان بود، البتّه ساکنان خانه های اطراف ما که از انصار بودند گاه از شیر گوسفندان و شتران خود قدری برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرستادند و او از آن شیر به ما می داد و خود نیز می خورد».

بدینسان می بینیم که چگونه خداوند دعای رسول خود را بر آورده ساخت و رزق و روزی خود و خاندان او را به قدر کفایت و در پایین ترین حد ممکن قرار داد تا بتواند اسوه و الگوی مسلمانان و مایه آرامش روحی فقیران جامعه باشد و هیچ کس در آن جامعه سنگینی حرمان را بر خود احساس نکند و مردم به سبب آن که تنها به خاطر گرویدن به اسلام از فراوانی روزی، اسباب آسایش و رفاه و زندگی پرتنعم در این دنیا محروم شده اند، نومید و دل خسته نگردند.

در کنار این زهد نکته قابل ملاحظه آن است که وی هیچ نوع میوه و یا خوراکی از آن انواعی که مرفّهان و صاحبان تنعم و ثروت از آن برخوردار می شوند را بر خود حرام ندانست و بلکه هر حلالی را می پذیرفت، هرچند البتّه پیوسته به کمترین میزان بسنده می کرد تا روح و روان خویش را از خواسته ها و لذّتها بریده دارد و بدینسان تقویت کند و در نتیجه اراده ای که در زیر سایه عقل حکم می راند غلبه داشته باشد و نفس او برده ای فرمانبردار برای خواسته ها و شهوات نباشد و بلکه حکمران و فرمانروا و کنترل کننده آنها باشد و به اسارت حکومت آنها در نیاید.

147 - او با همه آن که چنین زهدی را در پیش گرفته و بدان پای بند بود و خود را ملزم به پیاده کردن آن می دانست، اما مردم را به چنین چیزی فرا نمی خواند بدان سبب که آنان تحمّل آن را ندارند و او خود، به مردم فرمان داده است تنها دست به کارهایی بزنند که توان آن را دارند و بر خود ستم نورزند، آنجا که می فرماید: «هیچ کس رو در روی این دین به قدرت نمایی نپرداخت مگر آن که دین بر او غلبه کرد.

پس سنجیده عمل کنید و به دین نزدیک شوید».

به هر حال، آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) خود را به زهد ورزیدن پایبند ساخته بود

و دیگران را تا آن حد بدان ملتزم نمی دانست بدان مقصود که هیچ فقیری به فقر خود و هیچ تنگدستی به دست تنگی و کم داشتن خویش احساس ذلت و خواری نکند.

در همین باره روایتی در البدایة و النهایة آمده است که به نقل آن می پردازیم:

«بیهقی به نقل از ابو داوود سجستانی... آورده است که کسی بلال، مؤذن رسول خدا را مورد پرسش قرار داد و گفت: «به من بگوی مخارج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چگونه بود؟»

بلال پاسخ داد: از آن زمان که خداوند او را به رسالت مبعوث ساخت تا زمانی که بدرود حیات گفت، هیچ کاری در این رابطه نداشت مگر آن که من از جانب وی بدان می پرداختم. هرگاه نیز مسلمانی به حضور وی می رسید و آن حضرت او را نیازمند و عائله مند می دید و به من دستور می فرمود و من نیز در پی بی آن روانه می شدم، لباسی و قدری خوراک برای او می خریدم و آن نیازمند را لباسی می پوشاندم و غذا می دادم تا آن که روزی یکی از مشرکان با من برخورد کرد و گفت: «من توانایی مالی دارم و از این پس از هیچ کس جز من وام مگیر». من نیز چنان کردم که تا این که يك روز وضو گرفتم و برخاستم تا برای نماز اذان بگویم.

ناگاه آن مرد مشرک را در میان گروهی از بازرگانان دیدم و او با مشاهده من چنین مرا مخاطب قرار داد که «ای حبشی». من نیز در مقابل به او گفتم: «ای کم خرد».

او با شنیدن این گفته مرا مورد پرخاش و هجوم خود قرار داد و سخنانی درشت و سنگین بر زبان راند و گفت: «نمی دانم چقدر تا پایان ماه که ظاهراً انتهای مهلت وامی بود که بلال از او گرفته بود فرصت داری؟» گفتم: «اندک». گفت: «تنها چهار روز تا پایان ماه فاصله داری و در آن وقت آنچه را از تو طلب دارم خواهم خواست. من آنچه را به تو داده ام نه به احترام خودت و نه به احترام صاحب رسول خدا بوده است، بلکه بدان خاطر آنها را به تو داده ام که برده من شوی و آنچنان که از این پیش گوسفند می چرانیده ای تو را به چرانیدن گوسفندان بفرستم».

بلال می گوید: من از این سخن غم و اندیشه ای آن سان که مردم در دل می گیرند در دل گرفتم. پس روانه شدم، اذان گفتم، نماز عشا به جای آوردیم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه خود رفت. در این هنگام، از آن حضرت اجازه بار یافتن

خواستم و به من اجازه فرمود. به خانه در آمدم و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتم: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، پدر و مادرم به فدایت باد، آن مرد مشرکی که قبلاً گفتم از او وام می گرفتم چنین و چنان گفت و اینک چیزی ندارم و کسی نیز نیست بدهی مرا به آن مرد ادا کند و او آبروی مرا خواهد برد. اینک اجازه ام دهید تا بر در خانه های کسانی روم که اسلام آورده اند تا خداوند رسول خود را روزی دهد که بدان وسیله پرداخت بدهی مرا عهده دار شود».

او در ادامه می گوید: پس از آن ملاقات بیرون آمدم و به خانه خود رفتم و شمشیر، نیزه، کمان و کفش خویش را بالای سرم گذاشتم تا اگر آن مرد متعرض من شود از خود دفاع کنم و روی به سمت مشرق خوابیدم. از شدت نگرانی خوابم می برد از خواب می پردم اما چون می دیدم که هنوز شب است دوباره به خواب می رفتم تا آن که بالاخره فجر اول طالع شد. در این هنگام بود که خواستم روانه بیرون شوم اما صدای انسانی را شنیدم که می گوید: «ای بلال پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بده». پس روانه خانه آن حضرت شدم و بر در خانه چهار شتر که بارهایی بر پشت آنها بود دیدم. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و اجازه نشستن خواستم آن حضرت فرمود: «مژده ات باد که خداوند آنچه را که بتواند بدهی تو را ادا کند آورده است». پس من حمد و ثنای خداوند گفتم و آن بزرگ فرمود: «آیا آن چهار شتری را که بیرون خانه زانو بر زمین نهاده بودند ندیدی؟» گفتم: «آری، دیدم». فرمود: «آن شتران و آنچه بر پشت آنهاست - که بر پشت آنها جامه ها و خوراکیهایی بود که رئیس فدک به وی هدیه کرده بود - از آن توست. آنها را در اختیار خود گیر و بدهی خود را بدان وسیله ادا کن».

بلال می گوید: من نیز چنان کردم، بارهای شتران را فرو نهادم و آنها را علف دادم و سپس روانه اذان گفتن برای نماز صبح شدم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را به جای آورد به سمت بقیع رفتم و در آنجا دست بر گوش خود نهادم و فریاد بر آوردم که «هر که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) طلبی داشته است حاضر شود». پس پیوسته آن روز را به فروش و عرضه آن اموال و به ادای بدهیها پرداختم تا آنجا که هیچ بدهی برای آن حضرت در روی زمین نماند و دو یا یک و نیم اوقیه

اضافه ماند. پس در حالی که نیمی از روز گذشته بود روانه مسجد شدم و در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که تنها نشسته است. پس سلام کردم و آن حضرت به من فرمود: «آن بدهیهایی که تاکنون بود چه شد؟» گفتم: «خداوند همه مطالباتی را که بر رسولش بود ادا کرد و هیچ از آن مطالبات باقی نماند». آن حضرت پرسید: «آیا چیزی اضافه مانده است» گفتم: «دو دینار». فرمود: «راهی پیدا کن که مرا از همین دو دینار نیز آسوده خاطر سازی که من هیچ به خانه نخواهم رفت تا آسوده خاطرم کنی».

بلال چنین ادامه می دهد که اما هیچ کس به سراغمان نیامد و آن حضرت آن شب را در مسجد به صبح آورد و فردای آن روز نیز در مسجد ماند تا آن که در اواخر روز دو نفر سوار غریبه آمدند و من پیش آنها که محتاج نیز بودند رفتم و آنان را جامه ای و خوراکی دادم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز عشا را به جای آورد، دیگر بار مرا خواست و پرسید: «آنچه داشتی چه شد؟» گفتم: «خداوند تو را از آن آسوده ساخت». پس آن حضرت تکبیر گفت و خداوند را سپاس گفت که او را از این بیم رهانیده که مرگ او را فرا رسد و چیزی از این اموال نزدش مانده باشد.

سپس من به همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتم تا هنگامی که نزد همسرانش رفت و بر يك يك آنان سلام کرد و به خانه ای که در آن می خوابید روانه شد.

بلال سخن خود را چنین به پایان می رساند که «این پاسخ سؤالی است که از من خواستی»⁽¹⁾.

148 - این خبر را علی رغم همه احوال طول و تفصیل آن ذکر کردیم برای آن که حاکی از سه نکته است:

اولا: از زهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از این که وی هیچ چیز را در خانه ذخیره نمی کرد و نمی اندوخت حکایت می کند.

ثانیا: بر این حقیقت دلالت دارد که آن حضرت بار مالی زندگی صحابه عائله مند و نیازمند را بر دوش می گرفت، آنان را از بردگی بدهکاری آزاد می کرد و

ص: 428

بدانان كمك مى نمود تا ذلت و خواری نیازمندی را نچشند.

ثالثاً: گواه آن است که وی اگر گاه نمی توانست نیاز نیازمندی را برآورد به وی می فرمود تا بر ذمه او از کسی وام بگیرد، انسان که حدیثی دیگر نیز که قبلاً نیز آن را متذکر شدیم صراحة بر این امر دلالت دارد. آن حدیث که ترمذی آن را به سند خود روایت کرده چنین است که مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و از ایشان خواست تا قدری به او كمك کنند. پیامبر در پاسخ فرمود: «اکنون چیزی در اختیار ندارم، اما برو و بر عهده من چیزی که نیازت را برآورده سازد بخر و هرگاه چیزی برایم فراهم شود، آن بدهی را خواهم پرداخت». در این هنگام عمر بن خطاب به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا خداوند تو را بدانچه توان آن نداری مکلف نساخته است». پیامبر از این گفته عمر ناخشنود شد، اما در این میان مردی از انصار که در آنجا حضور داشت گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتفاق کن و از پیشگاه صاحب عرش از تنگدستی مترس». پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شنیدن گفته آن مرد انصاری تبسم فرمود و بدان سبب خنده بر چهره ایشان پدیدار گشت.

149 - آنچه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می گذشت بر زنان او نیز می گذشت و آنان در اکثر مواقع با شکیبایی آن را تحمل می کردند.

روایت می شود که زنی از انصار بر عایشه وارد شد و مشاهده کرد تنها عبایی بستر رسول خداست. پس بیرون رفت و تشکی که با پشم پر شده بود به خانه آن حضرت فرستاد. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خانه عایشه آمد و آن را دید فرمود:

«ای عایشه این چیست؟» عایشه گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فلان زن انصاری بر من وارد شد و بستر تو را دید. پس رفت و این را فرستاد». اما پیامبر به همسرش فرمود: «آن را به وی بازگردان».

عایشه می گوید: «من آن را بازنگرداندم و دوست داشتم که آن تشك در خانه ام باقی بماند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه بار به من تذکر داد و سپس فرمود:

«ای عایشه آن را برگردان که به خداوند سوگند، من اگر می خواستم خداوند

کوههایی از زر و سیم همراهم روانه می داشت».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ چیزی خراب شدنی برای فردای خود نمی اندوخت. در همین باره احمد بن حنبل روایت کرده است که هدیه ای به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده شد. آن حضرت گوشت یکی از دو پرنده ای را که ظاهر آن هدیه را تشکیل می داد به انس خادم خود خورانید و یکی دیگر باقی ماند و فردای آن روز که شد وی آن گوشت باقیمانده را آورد، اما پیامبر به وی فرمود: «آیا تو را از این نهی نکرده ام که برای فردا چیزی بر جای گذاری؟».

البته هنگامی که خداوند نخلستانهای بنی نضیر را در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار داد، آن حضرت مقداری از خرماي آن، به قدر کفایت يك سال خانواده، کنار می گذاشت و ذخیره می کرد و بقیه را در راه خرید اسبان و شتران تربیت شده برای جنگ و خرید سلاح به مصرف می رساند.

او هیچ زر و سیمی برای خود نیندوخت تا آنجا که در روزهای آخرین بیماری که بر بستر افتاده بود تنها شش یا هفت دینار در اختیار داشت و همان را هم آن قدر اصرار فرمود تا اتفاق کردند و از آن نیز آسوده خاطر گشت.

روایت شده است که در هنگام آخرین بیماری آن حضرت قطعه طلای کوچکی که بدان «ذهبیّه» گفته اند در اختیار ایشان بود، اما آن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آن را نیز صدقه داد تا در حالی بدرود حیات بگوید که هیچ چیز نه در اختیار دارد و نه بدهکار است. به همین سبب است که فرمود: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم»⁽¹⁾.

150 - زنان پیامبر چون خاندان او بودند و توسعه زندگی آنان مآلا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر می گشت برای گرفتن هر نوع بهانه از بهانه جویان آنان نیز آنچه را او

ص: 430

1- - البته در این حدیث سخنی و در این روایت تأملی است که در بحث فداك به آن خواهیم پرداخت. م.

لیکن چنین برمی آید که آنان يك بار و بلکه برخی از آنان چندین مرتبه چیزهایی از آن حضرت خواستند که در اختیار نداشت و به همین سبب از آنان دلگیر شد و در مقابل چنین سوگند یاد کرد که يك ماه با هیچ کدام به بستر نرود. وی بدین ترتیب از همه آنها دوری گزید و در خانه اختصاصی خود نشست. در همین ایام بود که يك روز عمر بر آن حضرت وارد شد و ایشان را بر حصیری خوابیده دید که جسم ایشان را آزرده بود. پس دیدگانش در اشک نشست، امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «تو را چه می شود؟» او گفت: «تو برگزیده خلق خدایی در حالی که قیصر و کسری در چنان وضعیتی به سر می برند». پس آن حضرت در حالی که چهره مبارك سرخ شده بود نشست و فرمود: «ای پسر خطاب، آیا تو در تردیدی؟ آنان کسانی اند که خداوند خوشیهای آنان را در زندگی دنیا به ایشان داده است. آیا خشنود نمی شوی که دنیا برای آنان و آخرت برای ما باشد؟».

به هر حال، در پی این تصمیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که خداوند این اقدام آن حضرت را که يك ماه زنان خویش را بر خود حرام کرده است مورد عتاب قرار داد و فرمود: «ای پیامبر، چرا آنچه را خداوند برایت حلال کرده بر خود حرام می داری و خشنودی و رضایت همسران خود را می جویی؟ و خداوند غفور و رحیم است.

خداوند گشودن سوگندها را برای شما مقرر داشته و خداوند مولای شما و همو آگاه و حکیم است. آنگاه که پیامبر با برخی از همسران خود رازی در میان نهاد و وی نیز آن را برای دیگران فاش ساخت و از دیگر سوی نیز خداوند این ماجرا را بر پیامبر خود آشکار ساخت و او نیز برخی از آن را بیان و از بیان برخی دیگر اعراض فرمود و آنگاه که خبر این کار همسرش را به وی داد، وی با شگفتی گفت: «چه کسی تو را از این ماجرا آگاه ساخته است؟» فرمود: «خداوند دانای آگاه مرا از این امر با خبر کرد». اینک ای دو همسر رسول خدا، حفصه و عایشه اگر به درگاه خداوند توبه کنید همین بهتر است که دلهایتان راه کژی پیموده بود و اگر علیه او

همدست شوید، خداوند و جبرئیل و مؤمنان درستکار دوست اویند و از آن پس فرشتگان پشتیبان وی خواهند بود. شاید اگر او شما را طلاق دهد، خداوند زنانی بهتر از شما جایگزینتان سازد که مسلمان، مؤمن، فروتن، توبه کننده، پرستشگر، روزه دار باشند خواه دوشیزگانی شوهر ندیده و خواه بیوگان»(1).

زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این شکوه داشتند که آن حضرت آنچه را خود بدان ملزم است بر آنان نیز تحمیل کرده، هر چه خداوند آنها را بر آن وامی داشت، به مراتب سبکتر بود. اما به هر حال وی از خداوند چنین خواسته بود که روزی کسان محمد (صلی الله علیه و آله) را به قدر کفایت قرار دهد و آن را تا حد زندگی مرقه و غرق در آسایش و تنعمی بالا نبرد. وی به همین سبب چنان سوگند یاد کرده بود تا برای تأدیب زنان و دادن درس و تجربه ای به آنان و شاید نیز افزون کردن مهر و محبت آنان به مدت یک ماه به آنها نزدیک نشود و پس از آن که این مدت سپری شد نیز تنها هنگامی به میان آنان برگشت که آنان را صراحة میان دو راه مخیر ساخته بود: یکی آن که روزی آنان به قدر کفایت باشد و دور از هرگونه رفاه مگر به حلال و دیگری آن که به نیکی از آنان جدا شود و رهایشان سازد. این اعلام صریح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امر الهی بود آنجا که فرمود: «ای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همسرانت بگوی اگر زندگی دنیا و جلوه ها و زینتهای آن را می خواهید، بیاید تا چیزی به شما دهم و به نیکی و زیبایی شما را رها کنم و اگر نیز خدا و رسول او و سرای آخرت را می خواهید باشید که خداوند برای نیکوکاران از شما پاداشی بزرگ آماده ساخته است. ای زنان پیامبر، هرکس از شما کار ناشایستی و بدکاریی آشکار انجام دهد عذاب او دو برابر خواهد شد و این امر بر خداوند سهل و آسان است. هر که از شما نیز برای خدا و رسول او فروتن و فرمانبر شود و کار نیک به جای آورد، به او پاداشی دو برابر خواهیم داد و برای او رزق و روزی فراوانی فراهم ساخته ایم. ای زنان پیامبر، شما همانند دیگر زنان

ص: 432

نیستید. اگر که تقوای خدا دارید در گفتن نرم سخن مگویید تا آن که دلش بیمار است در شما طمع بندد و بلکه به نیکی و با حالتی مناسب و با عفت سخن گوید و در خانه های خود بمانید و در کوچه و بازار به سان جاهلیت خودآرایی و خودنمایی مکنید، نماز به پای دارید، زکات بدهید و از خدا و رسول او اطاعت کنید. خداوند اراده کرده است پلیدی را از اهل این خانه دور کند و شما را آن گونه که خود می خواهید پاک بدارد»(1).

رسول خدا فرمان پروردگار به مخیر ساختن زنان خود به انتخاب یکی از دوراه پیش گفته شده به اجرا گذاشت و این امر را از عایشه آغاز کرد و به وی فرمود:

«من مسأله ای را با تو در میان می گذارم و لازم نیست در دادن پاسخی به من در این باره شتاب کنی تا آن که از پدر و مادرت نظر بخواهی». آنگاه رسول خدا آیات فوق الذکر را تلاوت فرمود. اما عایشه در پاسخ گفت: «آیا در چنین کاری از پدر و مادرم نظر بخواهم؟ من خدا و رسول او و سرای آخرت را برگزیده ام».

دیگر زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز چنین پاسخی به وی دادند و بدین ترتیب زندگی زاهدانه در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برگزیدند و بدینسان شایسته همسری خاتم پیامبران و سرور زاهدان شدند.

صبر و پایداری پیامبر (صلی الله علیه و آله)

151 - گذران خردسالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین اقتضا می کرد که خصلت صبر در او شکل گیرد و وضعیتی آن حضرت در دوران نوجوانی و جوانی نیز همین ویژگی را در او می پروراند و روح فراگیری فضیلتها را در او رسوخ بیشتری می داد، آن هم در میان جامعه ای که رذیلتها فراوان در آن وجود داشت و جز به صبر و خویشن داری و پرهیز از خواسته های دل و شهوتهایی که در محیط مکه حکمرانی

ص: 433

می کرد نمی توانست بر آنها غلبه یابد، چرا که این حقیقتی روشن است که هیچ کس نمی تواند به رویارویی چنان رذیلت‌هایی برود مگر انسانهای صبور و پایداری که زمینه های شهوت را در درون خود درهم کوبیده و نفس را از پیروی خواسته های خود و گرایشهای شیطانی دور ساخته باشد.

بی تردید قویترین مظاهر صبر خویشتن داری است و همین است که هرکس در زندگی محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بنگرد آن را از آغاز زندگی و خردسالی آن حضرت تا دوران جوانی و تا آن زمان که مردی کامل شد مشاهده خواهد کرد و در آن حضرت اصرار و پایداری بر خلق و خویی واحد که همان خوی فضیلت است و عقیده ای واحد که خداپرستی است خواهد یافت که هر چیزی در پیرامون آن به تزلزل در می آید اما در آن هیچ تزلزلی راه نمی یابد.

روشن است که اتخاذ چنین موضعی جز برای انسانی صبور و پایدار ممکن نیست انسانی که نه داشتن او را مغرور و سرمست می سازد، نه فقر او را نالان و نگران، نه رواج فراوان تقدیس بتان او را به آنها متمایل می سازد و نه تقلید بزرگان و گذشتگان او را بدین وامی دارد که سر در مقابل بتی فرود آورد و یا به سلطه و قدرت آن اعتراف کند، بلکه در درون خویش، در جامعه خود و در همه جوانب و مظاهر زندگی خویش به رویارویی با بت پرستی بر می خیزد، بی آنکه به گناهی آلوده و یا از کسانی که سر در مقابل بتها فرو می نهند خشنود و شادمان باشد.

چنین ویژگیهایی به خویشتن داری، درست اندیشی و داشتن دیدگاهی درست و صبری عمیق نیازمند است که در ژرفای دل و در جای جای قلب نفوذ کند و این همه جز برای انسانی صبور و پایدار که با سلاح صبر رخدادها را مغلوب خود می سازد و با نباختن خود و نگران نشدن بر دشمنان چیره می گردد امکان پذیر نخواهد بود.

صبر به اعتبار اختلاف موضوع و مورد آن و نیز صدماتی که شخص صبور با آن مواجه می شود دارای اقسامی است:

یکی از گرفتاریهای از این نوع که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید فقر و تنگدستی بود، اما آن حضرت هرگز خود را به سبب این فقر گرفتار ذلت نساخت و به خواری تن در نداد و به خاطر ضعفی که فقر به وجود می آورد تسلیم دیگران نشد، بلکه با صبر و پایداری و با سعی و تلاش و کوششی پیگیر به همان اندکی که داشت بسنده می کرد و از آن خشنود بود تا اجازه ندهد فقر باعث آن گردد که احساس زبونی و خواری در روان او راه یابد یا در اثر نیازمندی قدرتها و قابلیت‌های معنوی و درونی او به بیهودگی رود. چنین صبری صبر پیامبر است که هرگز نشانی از خواری و ذلت فقر در او مشاهده نشد، بلکه حتی زمانی که سفره ای پهن می شد او اولین کسی نبود که دست به سوی آن دراز می کرد و در دوران خردسالی خود از آنانی نبود که زودتر به سوی به دست آوردن غذایی پیش می تازند و دیگران را به کناری می زنند.

او حتی در آن دوران مراقب بود تا هرگز دست به چنین کاری نزند حتی اگر به قیمت از دست دادن غذا تمام شود.

ب: صبر بر محرومیت از رسیدن به خواسته ها و شهوات نفس و پایداری در سرکوب آن و صبر بر دفع اندیشه های فاسد و پایداری در مقابل برخی از مقتضیات جامعه بت پرستان چون تحریم امور حلالی از قبیل «بحیره»، «سائبه»، «وصیله» و «حامی» و یا حلال و مباح شمردن امور حرامی چون «منخنقه»، «موقوذه»، «متردیه»، «نطیحه»⁽¹⁾، شرب خمر، قماربازی و قرعه کشی با «ازلام» یا تیرکهای

ص: 435

1- - گفتنی است که از موارد فوق چهار مورد نخست به سنت‌هایی اشاره دارد که اعراب در دوران جاهلیت برای برخی از چهارپایان داشتند که حاکی از نوعی احترام برای آنها بود، اما اسلام همه آنها را نفی کرد. در مورد هر يك از اینها اختلافاتی وجود دارد که ما برای تبیین آنها در حدی که در اینجا لازم است نخستین قولی را که علامه طباطبایی درباره آن ذکر کرده است می آوریم و تحقیق بیشتر را به خوانندگان علاقه مند وامی گذاریم: بحیره آن بود که چون شتری پنج بار آبستن می شد پس از آخرین بار گوش آن را می شکافتند و از آن پس کشتن و خوردن گوشت آن یا سوار شدن بر آن را بر خود حرام می دانستند. سائبه آن بود که گاه به نذر می گفتند: «شترم آزاد است» و پس از تحقق نذر مانند بحیره سوار شدن بر آن و کشتن و خوردن گوشت آن را بر خود حرام می دانستند. وصیله آن بود که اگر گوسفندی بره ماده ای می زاید آن را برای خود نگه می داشتند و اگر نر می زاید آن را برای خدایان قرار می دادند و اگر دوقلو هم نر و هم ماده می زاید، بره نر را برای بتان یا خدایان ذبح نمی کردند. حامی نیز که اگر از شتر نری ده شتر به وجود می آمد بر آن سوار نمی شدند و رهایش می گذاشتند. نقل به معنی از المیزان، ج 6، ص 158-156. اما در چهار مورد اخیر به حیواناتی اشاره دارد که به کیفیت‌های گوناگون از بین می رفتند و گوشت آنها با این کیفیت - اگر که تذکیه نشود - از نظر اسلام حرام است، اما اعراب آنها را برای خود حلال می شمردند. اینک مفهوم خلاصه ای از هر يك را بیان می داریم: منخنقه: حیوانی را گویند که با خفه کردن یا خفه شدن بمیرد. موقوذه: حیوانی را گویند که بر اثر زدن به آن بمیرد. متردیه: حیوانی است که از بلندی بیفتد و هلاک شود. نطیحه: نیز حیوانی است که حیوان دیگر آن را بکشد. نقل به معنی از المیزان، ج 5، ص 164 و 165 - م.

ویژه که نوعی قرعه کشی مرسوم در جاهلیت بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از مبعوث شدن از همه این محرّمات پرهیز می کرد و این امر تنها به تقویت روح و روان با نیروی صبر و نیز قدرت بردباری و تحمّلی که خداوند به رسول خود داده بود میسر می گردید.

ج: صبر بر مصیبت‌هایی که در طول زندگی بر شخص وارد می آید.

اگر این نوع صبر را نیز در نظر بگیریم خواهیم دید که محمّد (صلی الله علیه و آله) برای آن پا به صحنه زندگی گذاشته بود که صبور و شکرگزار باشد، چه در همان آغاز که وی هنوز با زندگی آشنا می شد، مادرش بدرود حیات گفت و دایه حبشی آن حضرت

ص: 436

وی را به نزد جدّش برگرداند امّا، دیری نپایید و تازه به سنینی پا می گذاشت که در آن، معنی سرپرست و حامی را درک می کرد و بدان نیاز داشت، امّا جدّش نیز وفات یافت و آن بزرگمرد به خانه عمویش که عائله مند و تنگدست بود منتقل شد و در آنجا نیز عملا این را آموخت که چگونه در هنگامی که کودکان همه با هم به سوی سفره دست می گشایند صبر و تأمل کند، چه این که وی در آن دوران در چنین هنگامی دست به سوی سفره دراز نمی کرد.

از آن پس نیز آن حضرت در چراندن گوسفندان و پس از آن در کسب رزق و روزی مورد نیاز خود صبوری آموخت.

بدین ترتیب برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صبر اندوخته و پشتوانه ای بود که او را برای رویارویی با سختیهای روزگار و مشکلات زمانه آماده می ساخت و وی به کمک آن بتنهایی و با صبوری و پایداری همه سنگینیهای زندگی را بر دوش می کشید.

او همچنان که در مقابل گرفتاریها و مصایب و در برابر کمی مال و ثروت صابر و شکیبا بود، در نعمت فراوانی ثروت و دارایی نیز پایدار و با ظرفیت بود و آن هنگام که از طریق کار و تلاش بر روی سرمایه های خدیجه که اینک همسر او بود ثروت فراوانی در اختیار آن حضرت قرار گرفت، طغیان و سرکشی در پیش نگرفت و بدینسان نعمت را تحمّل کرد آن گونه که نعمت را تحمّل کرده بود و در نعمت خود را کنترل کرد آن گونه که در نعمت و بلا-خویشتن داری نموده بود و نه در آن زمان ناشکیب بود و نه در این زمان سرمست و به خود مغرور، آنسان که خداوند در قرآن کریم بیان فرموده که آن کس که در زمان محرومیت و نداشتن مأیوس و نومید نشود و در زمان آسایش و برخورداری طغیان نورزد، همو مؤمن پایدار و صبور است، آنجا که می فرماید: «اگر انسان را از رحمتی از پیشگاه خود برخوردار سازیم و سپس آن را از او بگیریم، او ناسپاس و بسیار مأیوس می شود و اگر او را پس از گرفتاری و سختی آسایش و نعمت بچشانیم، می گوید بدیها از من رخت برپست و

در این هنگام او بسیار شادمان و به خود مغرور است، البته مگر آن کسانی که صبر پیشه کردند و کارهای درست انجام دادند که اینان را بخشایشی از خداوند و پاداشی بزرگ است» (1).

روشن است که صبر در چنین وضعیتی خویشتن داری در کنار ثروت از والاترین انواع صبر است، چه این که اینگونه صبر صبر مردان بزرگی است که قدرت بر تحمل مشکلات و بارهای سنگین مسئولیت بدانان بخشیده شده و در دوران آسایش و گشایش، در سرمستی و خوشگذرانی غرق نمی شوند و پایدار می مانند و در دوران سختی و گرفتاری خود را نمی بازند و به هراس و نومیدی نمی افتند تا به ذلت و خواری در افتند.

بدین گونه است که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که خداوند او را به رسالت خویش مبعوث سازد با آن صبوری و پایداری خود آماده پذیرش بزرگترین رسالت عالم هستی شده بود.

152 - با برخورداری محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) از چنین خلق و خوی صبورانه ای است که خداوند او را انتخاب می کند تا رسول او باشد و در میان مردمی سخت و تندخوی و با مقاومت، آنان را به توحید فرا خواند، مردمی که تبلیغ چنین دعوتی در میان آنان به عزم و تدبیری راسخ نیاز دارد که صبر یکی از خاستگاههای آن است و بلکه آن عزم نیازمند صبری تلخ و طاقت فرساست که تنها از مردان صاحب اراده و اقتدار و تنها از پیامبران اولو العزم ساخته است، آنسان که خداوند به رسول صبور خود - در زمانی که سختیها از هر طرف او را در میان گرفته بود چنین فرمود: «آنسان که پیامبران اولو العزم صبر کردند صبر کن و بر ایشان شتاب مخواه، چه آن روز که آنچه را وعده داده می شوند. ببینند چنان است که گویا جز لحظه ای از روز سپری نکرده اند. این هشدار است و آیا جز مردمان

ص: 438

پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، می بایست با صبر و پایداری همه مشکلات علاج شود. به همین سبب نیز آن حضرت در مقابل مشرکان در آن توهمات و پندارهای باطلی که داشتند ایستاد، در حالی که آنان بر باطل اصرار می ورزیدند در دعوت آنان به حق صبر پیشه کرد، در برابر سبک خردان آنان شکیبایی نمود و آزارهای مستمر آنان را تحمل کرد، آزارهایی که کینه توزان و گرفتاران در تعصبات جاهلی بدان دامن می زدند و بزرگان و سران آنان نیز این رفتار آنان را محکوم نمی کردند. او همچنین در دعوت مردم به اسلام در مقابل آنچه راه این دعوت را دشوار می کرد و در مسیر این حرکت موانعی به وجود می آورد صبر و پایداری می ورزید.

به سبب این اهمیّت و سازندگی صبر است که خداوند آن را به عنوان یکی از اوصاف برجسته مؤمنان معرفی کرده، می فرماید: «مژده ده صابران را که چون مصیبتی به آنان در رسد می گویند ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم» (2).

آری، پیامبر بحقیقت و براستی صابر و بردبار بود و به صبر و بردباری فرا خواند. از او روایت شده است که فرمود: «هیچ کس نیست که مصیبتی به وی رسد و بگوید «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» (3) و نیز بگوید پروردگارا مرا در مصیبتم پاداش ده و بهتر از آنچه از دست داده ام جایگزین آن ساز «مگر آن که خداوند او را در این مصیبت که دیده پاداش می دهد و بهتر از آنچه از دست داده برایش جایگزین می سازد».

صبر جمیل که صبر بدور از اضطراب و آشفتگی و بلکه صبری با استواری

ص: 439

1- - احقاف/ 35.

2- - بقره/ 155-156.

3- - همان/ 156-157: «ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. اینانند که سلام و رحمت خداوند بر آنان باد و همینان راه یافتگانند».

دل، اطمینان قلب و تحمّل و بردباری است نیرویی برای صاحب خود و آن که بدان فضیلت آراسته است فراهم می آورد و علاوه بر این، از تفویض امور به خداوند که همراه با بذل کار و تلاش لازم و بدور از هرگونه سستی و زبونی صورت پذیرفته است حکایت دارد؛ چه، آن مؤمن صابری که کار را به خدا وامی گذارد، حقیقه به قدرت خداوند و به این ایمان دارد که اوست که هر تغییری در اراده وی قرار دارد.

به همین سبب است که رسول صابر و پایدارتر از هر که به مصیبتی گرفتار آید چنین می خواهد که کار را به خدا واگذارد چه اینکه این امر به او توان و بردباری بیشتری می دهد.

ابن قیم جوزی درباره چاره کردن مصایب و مشکلات برای نفس با تفویض امور به خداوند می گوید:

«... این سخن که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را درباره چاره کردن کارها با صبر فرموده، از رساترین، کارآترین و سودمندترین شیوه های چاره گرفتاران به مصیبت در دنیا و آخرت آنان است، چه، این شیوه که «انا لله و انا الیه راجعون» بگوید دو نکته مهم را در بر دارد که هرگاه بنده ای به شناخت آن دو برسد مصیبتش بر وی آسان خواهد شد:

نخست آن که هر بنده ای و ثروت و خانواده او حقیقه ملک خداوند و وی آن را به عاریه در نزد بنده گذاشته است. پس هرگاه آن را از او بازستاند چنان است که عاریه دهنده ای عاریه خود را از عاریه کننده پس گرفته است. همچنین هر بنده ای در میان دو عدم قرار گرفته است: عدمی قبل از وجود یافتن او و عدمی نیز پس از آن. آنچه هر بنده ای مالک آن می باشد نیز چیزی است که برای زمان کوتاهی به وی به عاریه داده شده و او خود آن را از عدم به وجود نیاورده است تا حقیقه ملک او باشد وگرنه اگر چنین بود او می توانست پس از وجود یافتن آن دارایی آن را از آفتها حفظ کند و اگر چنین بود آن داراییها برایش باقی می ماند. پس آیا جز این است که بنده در آنچه در اختیار اوست هیچ تأثیری و یا نسبت به آن هیچ مالکیت حقیقی ندارد؟

همچنین هر بنده ای در مورد آنچه در اختیار اوست تنها آن گونه تصرفاتی را می تواند انجام دهد که يك برده فرمانبر و يك دهقان انجام می دهد و به همین دلیل نیز برای بنده هیچ تصرفی و هیچ گونه کاری جایز و روا نیست مگر آنچه با فرمان مالك حقیقی وی و آنچه در اختیار دارد سازگاری داشته باشد...

دیگر آن که فرجام بنده و بازگشت او به سوی مولای حقیقی او خداوند است و وی چاره ای جز آن ندارد که دنیا را پشت سر گذارد و انسان که نخستین بار تنها و بدون هیچ گونه مال و ثروت و زن و فرزند آفریده شد دیگر بار بتنهایی، اما همراه با نیکیها و بدیهایی که با خود آورده است، در پیشگاه خداوند حاضر شود.

اینك اگر این آغاز حیات يك بنده و این فرجام و پایان اوست، چگونه می تواند با آمدن آن که هست شادمان و یا با رفتن آن که نیست غمگین و نالان شود؟

بنابراین اندیشیدن هر بنده ای در آغاز و فرجام خویش یکی از بزرگترین درمانهای درد مصیبت و درمان دیگر نیز آن است که بداند و یقین داشته باشد که آنچه به او رسیده چنین نبوده که می توانسته است به او نرسد و آنچه به او نرسیده نیز چنان نبوده که بتواند به او برسد، انسان که خداوند می فرماید: «هیچ مصیبتی در روی زمین و در جانهایتان به شما نرسد مگر آن که در کتابی پیش از آن که بیافرینیم مقرر شده است که این بر خداوند سهل و آسان است» (1) (2).

153 - محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در بالاترین درجه شکیبایی و صبری قرار داشت که يك صابر می تواند واجد آن باشد. او قبل از بعثت در شادمانی و اندوه، در فقر و غنا و در ناتوانی و توانمندی صابر و پس از بعثت نیز در ادای رسالت، تبلیغ و دعوت مردم به سوی آن پایدار بود و در هنگام دعوت در مقابل مشرکان استقامت و در مقابل قوم خود بردباری ورزید، قومی که به او جفا کردند، در حالی که او را می شناختند انکارش نمودند و در حالی که او صادق و امین بود وی را به دروغ

ص: 441

1- - حدید/ 22.

2- - ابن قیم جوزی، زاد المعاد فی هدی خیر العباد.

متهم ساختند و نیز به وی تهمت دروغ و دیوانگی زدند و بر او اتهام بستند و بالاخره آنچه می توانستند درباره او و رسالت وی گفتند، اما صبر و شکیبایی او همه این تهمتها را در سایه خود گرفت و او نه در دعوت خود سست شد و نه از پاسخ دادن آنان به این دعوت ناامید. او تنها این را می پسندید که آنچه را بدان امر شده است بر آنان فریاد کند و بر انکار آنان شکیبایی ورزد بی آنکه از ایمان آوردن آنان نومید شود و آنان را مورد نفرین قرار دهد. به همین سبب بود که او آن دعای نوح را بر زبان نیاورد که گفت: «پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ جنبنده ای باقی مگذار که اگر باقیشان گذاری بندگان را گمراه کنند و مگر بدکاران ناسپاس نزنند»⁽¹⁾، بلکه فرمود: «پروردگارا قوم مرا پیامرز که آنان نادانند» و نیز فرمود:

«من امید آن دارم که خداوند از نسل این مردم کسانی پدید آورد که خداپرست باشند».

به هر حال، آنان او و اصحابش را آزار دادند و این در حالی بود که او توانایی آن را داشت که آنان را درهم کوبد یا خشم خداوند را بر آنان بطلبد و عذاب و خواری الهی را بر آنان فرو خواهد، اما با این وجود، او با همه این آزارها و ستمهای مردمش با قلبی آکنده از امید و اطمینان به این حقیقت که او به تبلیغ رسالت پروردگار خود برخاسته و در این راه هیچ سستی و کوتاهی روا نداشته است و با درک این مهم که خداوند خواست خود را عملی خواهد ساخت و عاقبت از آن پرهیزگاران خواهد بود روبرو شد.

در دوران تبلیغ رسالت، گاه آن ستمکار قریش در حالی که آن حضرت در نماز بود، زهدان و شکنجه حیوانی ذبح شده بر پشت آن حضرت می افکند، اما وی نه خشمگین می شد و نه بر آشفته و بر شوریده، چرا که خشم و عصبانیت قدرت و برندگی حق را کم می کند و بر آشفته شدن اندیشه کسانی را که به دعوت آنان

ص: 442

پرداخته پراکنده و از اندیشیدن در حقّ دور می سازد. این در حالی است که مراقب آن بود که به آنان آزادی انتخاب کردن بدهد و در جوی آکنده از آرامش و سکوتی اندیشه برانگیز مجال سنجیدن امور را به آنان بخشد. از دیگر سوی خشم و غضب مخاطب را به انکار و مخالفت وادار می سازد و این در حالی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواست تا ریشه کینه های دشمنی برانگیز را از دلهای آن مردم بر کند و به جای آن نیروی حقیقت و حقیقت طلبی را در آن جاری سازد و جای دهد تا آن نیرو به آرامی و در حالی که آنان هیچ هراس و نگرانی از جانب آن ندارند و از آن ناحیه اطمینان دارند در دل و اندیشه آنان فرو نشیند.

او به گونه طبیعی که به معالجهٔ مریضی پرداخته که دهانش کف کرده و غوغا به راه انداخته است اما طبیب با حکمت و تدبیر با وی برخورد کرده و می داند که این فریادها و این مقاومت در برابر معالجه از طبیعت مرض زاییده شده و سرانجام او به هدف خود که شفا بخشیدن به آن مریض است خواهد رسید صبر و پایداری و تحمل می کرد و البته باید نیز چنین می بود تا بی آنکه مخاطبان خود را آزرد و نگران سازد و یا با آنان کینه و دشمنی ورزد به هدف خویش دست یابد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مسخره و ریشخندی که مشرکان می کردند صبر ورزید و خود را بدان ملزم می دانست که هرچه آنان بر ریشخند و مسخره ای که می کنند بیفزایند، توجه او به امر دعوت، قدرت و توان بردباری او و رغبت وی به پایداری در مقابل آنان فزونی گیرد، بی آنکه هیچ نومیدی در او راه یابد و یا توانش به سر آید، چرا که صبر و پایداری نومیدی را دور می سازد، امید را پیش می آورد، به راهی که شایسته تر است رهنمون می گردد و دلها را، اگر که در آن نیرویی برای زنده ماندن وجود داشته باشد، بیدار می کند. این حقیقتی تردیدناپذیر است که صبر و تحمل ورزیدن در مقابل کسانی که دلهایشان گریزان و رمنده است، به سان آب دادن و تربیت يك نهال است که نمی میراند بلکه زندگی به بار می آورد. از دیگر سوی نیز، ناشکیبایی کردن و به منازعه و مشاجره پرداختن، دل را از حق به خود مشغول

می دارد و موجب می شود هرکس در سویی قرار گیرد و جز آنچه خود دارد نبیند و از دیدن آنچه دیگری دارد کور شود و در نتیجه دیدگاهی يك جانبه و خود محور برای هر يك از دو طرف به وجود آید و روشن است که چنین دیدگاهی نمی تواند صاحب خود را به حقیقت راه گشاید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنین بر آزارهایی که به وی و حتّی به کسان و خویشاوندانش می رسید صبر می کرد، آن گونه که مشاهده می کنیم هنگامی که قریش به مدّت سه سال پی در پی بنی هاشم را در محاصره اقتصادی قرار داد چگونه وی صبر کرد و بنی هاشم نیز از خود مقاومت نشان داد و هر سختگیری را از مشرکان پذیرا شد اما حاضر نشد محمّد (صلی الله علیه و آله) را تسلیم آنان کند.

بنابراین محمّد (صلی الله علیه و آله) را دو صبر می بایست: صبر منادی دعوت به حقّ که بایستی برای دعوت خود ستمی مشاهده کند و جفایی که حتّی آن پیوندهایی را از هم گسسته که خداوند بدان فرمان داده است؛ و دیگر صبر بر دیدن آزارهایی که به بستگان و خویشاوندان وفادار می رسد و او می بیند که وی سبب آن شده است تا این همه تلخی و مرارت محرومیت و محاصره نصیب خاندان و دوستانش گردد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن روز که به میان قبیله ثقیف رفت تا آنان را به ایمان فرا خواند اما آنان او را مورد آزار قرار دادند و سبک خردان و نوجوانان خود را علیه او تحریک کردند تا بر او سنگ زنند تا آنجا که خون از بدن مبارک جاری ساختند نیز صبر کرد و آن هنگام نیز که جبرئیل و یا فرشته کوهها با آن حضرت پیشنهاد داد که می تواند دو کوه دو سوی مکه را بر روی ساکنان آن هموار سازد صبوری بزرگوار بود که از پروردگار خود خواست تا آنان را مهلتی دهد و با آنان مدارا کند. وی در همان روز با حالتی آکنده از اطمینان و آرامش و حاکی از صبر و بردباری فرمود که جز رضا و خشنودی پروردگار خویش را نمی جوید، آنجا که با خدای خویش می گوید: «اگر بر من خشمگین نخواهی شد، من به این رفتارها که مشرکان دارند اهمیتی نمی دهم».

154 - هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده فرمود آزارها و شکنجه های

سختی به برخی از کسانی که ایمان آورده اند می رسد به آنان اجازه داد تا به حبشه هجرت کنند، اما در این میان خود پایدار و استوار در مکه ماند در حالی که نه از دعوت خویش دست برمی داشت و نه از کسانی که دعوتشان می کرد می گریخت، بلکه در مقابل آنان با شکیب پایداری می کرد و با نرمش و آرامش و برخوردی خوش با آنان روبرو می گشت، هرچند آنان در مقابل رفتاری مناسب آن در پیش نمی گرفتند و بلکه به او جفا روا می داشتند و با او ستم می کردند.

او حتی در آن روز که به مدینه نیز هجرت کرد این هجرت برای آن نبود که از آنان ترسیده و یا صبرش به سر آمده، بلکه بدان سبب بود که دعوت الهی او که اینک در یثرب پایگاهی یافته چنین هجرتی را اقتضا داشت. او حتی آن هنگام که از مکه بیرون می رود در همین بیرون رفتن صبر جلوه گر است، چرا که او از مکه یعنی از همان جایی بیرون می رود که دوست داشتنی ترین سرزمین برای اوست و اگر نبود که مردم آنجا ایمان نیاوردند و بلکه او را در معرض آزارهای خود قرار دادند هرگز از آنجا به سرزمینی دیگر نمی رفت. بنابراین خروج آن حضرت از مکه نه از روی ترس و از سر بیم، بلکه جلوه ای از صبر و بردباری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

او پس از هجرت نیز مجاهدی صبور و پایدار بود که در سه جبهه صبر ورزید و به پایداری دعوت نمود:

الف: در جبهه نبرد با خواسته ها و شهوتهای دل پایداری کرد و جهاد در این جبهه را جهاد اکبر نامید و از مؤمنان نیز خواست در این راه در پی او روند.

ب: در جبهه نبرد با مشرکان پایداری نشان داد و مجاهدی استوار بود که هیچ نیرویی او را به تزلزل وادار نمی کرد و اگر حتی همه مشرکان علیه او همدست می شدند. ذره ای سستی به اندیشه وی راه نمی یافت، آنسان که در نبرد احزاب مشرکان از خارج شهر و یهودیان از داخل به نبرد با مسلمانان روی آوردند «آنگاه که از بالای سرتان و از زیر پایتان به نبرد شما آمدند و آنگاه که دیده ها به تحیر ایستاد و دلها به گلو رسید و به خداوند گمانهایی روا داشتید. در اینجا بود که مؤمنان گرفتار

در اینجا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می بینیم که در این نبرد سرنوشت ساز پایدار و منادی پایداری و استقامت بود و در هیچ لحظه ای هرچند که شدت و سختی به آخرین درجه خود رسیده باشد امیدواری از قلب او فاصله نگرفت.

ج: در جبهه داخلی نیز باز در سه جانب در مقابل سه گروه صبر و شکیبایی و پایداری نشان داد.

در مقابل سست عقیدگان به مدارا برخورد کرد و روح ایمان را در آنان دمید. ضعف و سستی عقیدگی این گروه گاه در صحنه ها و موقعیتهایی که در آن به پایداری و استقامت، قدرت اراده و استواری در مقابل سختیها و مشکلات و ایستادگی در گرماگرم نبرد نیاز بود خود را نشان می داد و برخوردی با شکیبایی در مقابل آن می بایست.

در مقابل منافقان که اظهار ایمان می کردند و کفر خویش را پنهان می داشتند، یأس و سستی را در جامعه القاء می نمودند و مؤمنان را به تردید و دودلی فرا می خواندند و برخی از مسلمانان سست عقیده نیز به آنان می گرویدند صبر نشان داد. او در مقابل آن وسوسه ها و شایعاتی که آنان درباره او و خاندان و خانواده اش بر می انگیزختند و پخش می کردند بردباری و شکیبایی ورزید، انسان که گفته هایی دروغین به عایشه نسبت دادند، و آن را پخش کردند و در این هنگام عمر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد داد تا بزرگ منافقان را بکشند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را نپذیرفت و چنین فرمود که دوست ندارد مردم بگویند محمد (صلی الله علیه و آله) اصحاب خود را می کشد.

او همچنان موضع خویشتن داری و شکیبایی در پیش گرفت تا فتنه خود از میان رود آن گونه که برخی حشرات با سمومی که خود به وجود می آورند می میرند.

در مقابل یهودیان ساکن مدینه نیز صبوری و شکیب در پیش گرفت تا فساد

ص: 446

آنان خود بخود بر ملا شود و در این هنگام نیز وی با صبوری و پایداری آنان را به برخی از گناهانی که مرتکب آن شده بودند مورد مؤاخذه و مجازات قرار داد.

از اینها که بگذریم صبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل سختیها و ناملایمات صبر انسان پرگذشت و عاقبت اندیشی بود که می داند فرجام نیک در هر کاری مگر با صبری پیگیر و مستمر امکان پذیر نمی شود. بدین سبب، وقتی کاری به مشکل بر می خورد و سردرگمی پیش می آمد نگران و آشفته و نالان نمی شد، بلکه با دقت و با حوصله به آن کار می پرداخت و در این راه صبر و بردباری می ورزید و با تدبیر و به آرامی در پی راه چاره ای بر می آمد و می فرمود: «صبر در همان نخستین ضربه ای که وارد می آید بایسته است». بنابراین هنگامی که کاری بر او مشکل می آمد پریشان و نگران نمی شد و اندیشه و تدبیرش را نمی باخت، بلکه بر خود مسلط بود و بدور از بی قراری و ناشکیبی به تدبیر کار می پرداخت و چنین می دید که صبر و شکیبایی از ایمان است.

در این میان ناملایمات روانی و روحی بیش از گرفتاریهای مادی به صبر و تحمل نیازمند است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام پیش آمدن چنین ناملایماتی موضعی آمیخته به صبری شایسته داشت. به عنوان نمونه می توان موضع آن حضرت در ماجرای «افک» را مورد توجه قرار داد که پس از اشاعه آن سخن ناروا درباره عایشه آن حضرت این خبر را دریافت کرد و در پی بی آن گمانهایی در ذهن او ایجاد شد و خود را در برخی از رفتارهای وی نشان داد و بر چهره وی نیز آثاری از آن پدیدار گردید. اما او که الگوی کامل ثبات و پایداری و تدبیر درست کارها بود برخی از نزدیکان را برای مشورت در این باره فرا خواند تا ببیند آن ماجرا چه مقدار واقعیت و صحت داشته است. برخی از این کسانی که برای مشورت فرا خوانده شدند - چون عمر - وقوع چنان ماجرابی را نفی می کرد و بر نفی آن اصرار و تأکید داشت، اما برخی دیگر چون علی (علیه السلام) به جستجو و تحقیق بیشتر در این مسأله از طریق پرسش از کنیز عایشه معتقد بودند. رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با آرامشی ویژه انسانهای صابر و شکیبیا چنین دید که راه اخیر سالم تر و سنجیده تر است و به همین دلیل این راه را پیمود و به این نتیجه که متهم از این ماجرا تبرئه است دست یافت. روشن است که اتخاذ چنین موضع مدبرانه ای تنها از صبور حکیم و با تدبیری ساخته است که در آن هنگام که اندیشه فرو می ماند و عواطف برانگیخته می شود و پا به صحنه می گذارد عقل و اندیشه را بر هر چیزی دیگر غلبه دهد. چنین کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) نبود که همیشه حکمت و تدبیر بر دل و اندیشه او حکم می راند.

صبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گرفتاریها و ناملایمات و در هنگام نبرد صبر کسی بود که قبل از رخ دادن بلا و گرفتاری آن را پیش بینی می کند و خود را برای رویارویی با آن آماده می سازد، چه، خداوند از این پیش او را از آنچه بر وی و بر مؤمنان خواهد رسید آگاه ساخته بود تا در مقابل آن صابر و پایدار باشند، آنجا که فرمود: «ما شما را به برخی از ترس، گرسنگی و کاستی در ثروتها و جانها و میوه ها خواهیم آزمود و صابران را بشارت باد، آنانی که چون مصیبتی به آنان در رسد گویند ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم»⁽¹⁾. نیز فرموده بود: «آیا گمان کرده اید که به بهشت در خواهید آمد و همانند آنچه بر کسانی که قبل از شما بودند نخواهد رسید که سختی و گرفتاری به آنان رسید و چنان دچار تکانهایی سخت شدند که رسول و کسانی که با او ایمان آورده اند گفتند پیروزی و یاری الهی کی خواهد بود. هان که پیروزی و یاری الهی نزدیک است»⁽²⁾. همچنین فرموده بود: «آیا گمان کرده اید که بهشت در خواهید آمد بی آنکه خداوند کسانی از شما را که جهاد کردند و صابران و پایداران را بداند؟»⁽³⁾. در جای دیگر نیز فرموده بود: «ای ایمان آورندگان صبر ورزید و

ص: 448

1- - بقره/ 155-156.

2- - همان/ 214.

3- - آل عمران/ 142.

شکیبایی کنید و آماده نبرد باشید و از خدا بترسید باشد که رستگار شوید» (1).

کوتاه سخن در این باره آن که صبری داوطلبانه و بدون هیچ گونه ناله و زاری و گلایه و ناشکیبی سلاح و اندوخته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ رسالت پروردگارش بود که قبل از بعثت بر آن پرورش یافته و پس از بعثت نیز مایه حیات او بود.

عدالتخواهی و عدالتگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

155 - امانتداری و عدالتخواهی دو روی يك سکه اند و چنین امکان ندارد که امانتداری غیر عادل و عادلای غیر امین باشد، چرا که امانت آن است که انسان حقوق دیگران را مورد انکار قرار ندهد و بدان اعتراف کند و عدالت نیز چیزی است که از انصاف ورزیدن انسان و قرار دادن دیگران به جای خود آغاز می شود. به همین سبب است که قرآن کریم امانتداری و عدالت را در ردیف هم خواستار شده و می فرماید: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبان آن بدهید و آن گاه که در میان مردم به داوری پرداختید به عدالت داوری کنید خداوند شما را به اموری بسیار نیکو شایسته اندرز می دهد و خداوند شنوا و بیناست» (2).

محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت به امانتداری شهرت یافته بود تا آنجا که او را «امین» می نامیدند و آن هنگام که در ماجرای تجدید بنای کعبه قرار بر این گذاشتند که اولین کسی را که از در وارد می شود در میان خود داور قرار دهند و محمد نخستین کسی بود که وارد شد از آمدن وی شادمان شدند و او را به داوری پذیرفتند و گفتند: «او امین است». او در دوران پیش از بعثت در همه آنچه به وی مربوط می شد با دیگران انصاف می ورزید و در همه برخوردها و معاملات خود با آنان تجسس می از عدالت بود که نه کسی را می فریفت و نه حيله ای علیه کسی به کار

ص: 449

1- - همان/ 200.

2- - نساء/ 58.

يك بار در همان دوران خدیجه زید بن حارثه را که غلام او بود به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اهدا کرد و از آن پس وی غلام آن حضرت بود. در این میان، هنگامی که خانواده و کسان زید که در پی او بودند به محلّ او پی بردند و به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده و می خواستند با پرداخت بهای او وی را آزاد کنند، آن مرد عدالتگر در مورد حقّی که آنان داشتند با آنان لجاجت نورزید و این حق را به ایشان داد که فرزند خود را ببرند. او حتّی از عدالت نیز فراتر رفته با آنان احسان کرد و فرمود: «اگر او می خواهد همراه شما برود او را بدون اینکه بهایی بدهید در اختیار گیرید». لیکن زید این را نپذیرفت که محمّد (صلی الله علیه و آله) را ترك گوید، بلکه این را پذیرفته بود که در غربت و در بردگی اما در جوار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سر برد و با خانواده و کسان خود نرود. در اینجا يك بار دیگر عدالت در قلب آن رسول بزرگوار جلوه می کند و آن حضرت زید را فرزند خوانده خود می کند تا بدین وسیله دوری وی از خانواده و کسان خویش را که خود خواسته بود جبران نماید. در آن زمان این کار در میان اعراب و همچنین رومیان رواج داشت و فرزند خوانده به نسب خانوادگی آن که او را به فرزند خواندگی گرفته ملحق می شد و مثلاً به زید که اینک فرزند خوانده پیامبر شده بود زید بن محمّد گفته می شد. به مقتضای این الحاق وی يك قرشی بود و به همین عنوان نیز ازدواج کرد تا زمانی که پس از بعثت فرزند خواندگی تحریم شد و عدم الحاق فرزند خوانده به نسب خانوادگی کسی که او را در اختیار گرفته مورد تصریح قرار گرفت.

در دوران قبل از بعثت گاه کسانی که با هم درگیری و خصومتی داشتند برای داوری به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراجعه می کردند. به عنوان نمونه روایت شده است که ربیع بن خیثم در این دوران داوری مخاصمات خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آورد و این بدان سبب بود که آن حضرت به صدق، امانت و درستکاری و به این که جز به حق سخن نمی گوید و جز به حق روی نمی آورد و هرگز به باطل تن در

نمی دهد و آن را نمی پسندد شهرت یافته بود.

عدالتگری پس از بعثت

156 - او در تقسیم غنائم جنگی همه را تقسیم می کرد و حق هر کسی را به وی می رساند و بجز این هیچ توجهی نمی کرد، چرا که او هیچ هدفی جز عدالتخواهی نداشت. او به هر يك از مردم به اندازه مقدار مشاركتشان در جهاد سهمی از غنیمت می داد و گاه نیز به کسانی که تنها به زبان اسلام آورده بودند و وی می خواست دل‌های آنان را به این دین نزدیک سازد قدری می بخشید، چه این که پیوسته اندکی از غنائم را به همین گروه اختصاص می داد. وی همچنین از غنائم جنگهای مسلمانان مقداری نیز به برخی از قرشیانی می داد که در هنگام فتح مکه داوطلبانه و بی هیچ اجباری! اسلام آورده بودند، اما به سبب دشمنیهای فراوانی که پیش از آن با رسول خدا روا داشته بودند، آن حضرت دوست داشت با بخششهایی به آنان دل‌های آنان را به این دین نزدیک و آشنا سازد تا همچنان بر این دین بمانند.

يك بار یکی از سست عقیدگان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: «عدالت کن» و آن حضرت به وی چنین پاسخ فرمود که «وای بر تو، پس از من چه کسی با تو عدالت خواهد ورزید؟».

تفصیل این خبر آن گونه که در کتب حدیث آمده و در صحیح مسلم و صحیح بخاری ذکر شده آن است که قتاده روایت می کند مردی از بادیه نشینان که تازه اسلام آورده بود در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غنائم را تقسیم می کرد به حضور ایشان رسید و گفت: «ای محمد، به خداوند سوگند اگر خدا نیز به تو فرمان دهد که عدالت ورزی عدالت نمی ورزی». آن حضرت فرمود: «وای بر تو، چه کسی پس از من با تو به عدالت رفتار خواهد کرد؟». سپس فرمود: «از این مرد و کسانی چون او بر حذر باشید که در میان امت من امثال این مرد هستند که قرآن می خوانند و این قرآن از حنجره آنان تجاوز نمی کند و به صحنه عمل و کردار آنان وارد نمی شود.

اگر چنین کسانی بیرون آیند آنها را بکشید و اگر دوباره نیز برخیزند آنها را بکشید».

این سخن گویای عدالت مطلق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست، چه وی چنان گفته درشتی را از آن معترض می شنود و او را از اعتراضی که دارد منع نمی کند، اما در پاسخ وی برایش روشن می سازد که او عدالتگر راستین است و پس از او دوران خونریزیها، فراخواهد رسید و در آن دوران هرکس همانند او عدالت ورزد نجات خواهد یافت و هرکس عدالت نداشته باشد به سراشیبی سقوط انحراف یافته است.

همچنین این روایت حاکی از آن است که امثال آن مرد از عدالت مفهوم دیگری می خواهند و در پی خواسته های دل خویش داوری می کنند و با نگرشهای سطحی خود خار چشمی برای حکومت عدالتگر اسلامی محسوب می شوند. نیز حاکی از آن است که سلامت نظام جامعه و حکومت در سرکوب چنین کسانی است هرچند به قتل پی در پی آنان بینجامد و این البته در صورتی مجازات چنین کوتاه نظران است که علیه حاکم عادل قیام کنند وگرنه کشته نخواهند شد، انسان که علی (علیه السلام) می فرماید: «آن کس که حق را بجوید اما آن را به اشتباه گیرد و به آن نرسد همانند آن کس نیست که باطل را بجوید و به آن نیز برسد»⁽¹⁾.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ماجرای پیش گفته در ادامه سخنی فرمود که عدالت مطلق او را که بر امانتداری وی استوار شده مورد تأکید قرار می دهد، آنجا که می فرماید: «سوگند به آنکه جانم در دست اوست من به انتخاب خود نه چیزی به

ص: 452

1- - شریف رضی، نهج البلاغه، با مقدمه صبحی صالح، خ 61. گفتنی است که امام در این خطبه به تفاوت انگیزه های مخالفان حکومت عدالت اشاره دارند: گروهی خیرخواهانه و در جستجوی حق اما محروم از شناختی درست از عدالت و عدالتگر و حق و حق جوی در پی تحلیل غلط خود حکومت حق و عدالت را حکومت ناحق می پندارند و در مقابل آن قرار می گیرند که خوارج از این دسته اند و گروهی نیز بدخواهانه و در جستجوی باطل علی رغم شناختن عدالت از بی عدالتی و حق از باطل در پی هواهای شیطانی و نفاق نهفته در درون خویش حاکمیت را از آن خود می دانند و در مقابل حکومت عدالت قرار می گیرند. این گروه که شاخص آن در این خطبه - بنا به تصریح سید رضی - معاویه است سزاوار نابودی و سرکوبند. م.

شما می دهم و نه چیزی از شما باز می دارم. من تنها يك خزانه دارم».

رسول عدالتخواه حتّی اگر گمان می کرد که خود ستمی روا داشته حق را درباره خویش نیز جاری می کرد، آنسان که يك بار در حالی که وی به تقسیم غنائم مشغول بود، یکی از مسلمانان بادیّه نشین با آن حضرت جار و جنجال می کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز با چوبی که در دست داشت او را کنار زد و او اظهار داشت که دستش درد گرفته است. پیامبر امین و عدالتگر نیز آن چوب را به وی داد تا انتقام ستاند. اما آن مرد از اینکه چنان کاری انجام دهد شرم کرد و آن حضرت را بخشید.

او به سبب شدّت عدالتجویی خویش پیوسته از این در بیم بود که مباد در حالی که حقّی از دیگران بر گردن اوست به ملاقات خداوند رود. به همین علت نیز هنگامی که در بستر آخرین بیماری افتاده و سخت خسته و ناتوان بود برخاست، به مسجد آمد و به مردم فرمود: «ای مردم، هرکس شلاقّی بر پشت او زده ام، اینک این پشت من، برخیزد و انتقام خویش بگیرد؛ هرکس آبرویی از او برده ام، اینک این آبروی من، برخیزد و انتقام گیرد؛ هرکس از او مالی ستانده ام، اینک این مال و ثروت من، برخیزد و از آن بردارد و از بر آشفته شدن من بدین سبب بیم نکند که چنین چیزی از من سر نمی زند. هان که دوست داشتنی ترین شما نزد من آن کسی است که اگر حقّی بر من دارد آن را از من بستاند یا مرا حلال کند تا من با دلی خوش و قلبی پاک پروردگارم را ملاقات کنم».

محمّد (صلی الله علیه و آله) مردم را از ستم - هرگونه که باشد - و از خوردن مال همدیگر و نیز همکاری با ستمگران - به هر شکل که باشد - نهی می فرمود و بر آن تأکید داشت؛ چه می فرماید: «از دعای ستمدیده ای علیه خود بترسید که میان چنین دعایی و خداوند هیچ حجابی وجود ندارد»، «هرکس با ستمگری راه پوید، به سوی آتش رفته است». او همچنین ستمدیدگان محکوم را از این که از ستم حاکمان ستمگر سکوت کنند نهی می فرماید چه چنین کاری خود همکاری با آنان است. او

می فرماید: «خداوند عامّه مردم را به ستم خاصّه مورد مؤاخذه قرار نمی دهد مگر آنگاه که ستم را مشاهده کنند و آن را تقبیح نکنند». او همچنین وادار کردن ستمگران به عدالت را از سوی مردم واجب اعلام می دارد و بر این مهم تأکید و توصیه فراوان می کند، آنجا که می فرماید: «به خداوند سوگند به معروف و نیکی امر می کنید، از بدی و منکر نهی می نمایید، دست ستمگر را می بندید و او را کاملاً تسلیم حق و در چهارچوب آن محدود می سازید یا آن که خداوند دلہایتان را با ہمدیگر نامہربان می سازد و پس از آن بہ درگاہ او دعا می کنید، امّا دعایتان برآورده نمی شود».

این احادیث حاکی از دو نکته است:

الف: پایبندی فراوان رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) بہ عدالت، دعوت بہ آن و سختگیری در مورد آن و نیز چنگ زدن بہ آن، چرا کہ عدالت در ذات خود نوعی کمال و حاکی از درستی دل و اندیشہ شخص - خواه حاکم باشد و خواه محکوم - و بالاخرہ کمال مطلق است، اگر کہ چنین کمالی وجود داشتہ باشد.

ب: این حقیقت کہ رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) مردم را بہ عدالت اجتماعی فرا می خواند زیرا ہمین عدالت است کہ کار جامعہ بدان سامان می یابد و در پرتو آن نہ مردی بہ ہمسر و خاندان خویش، نہ خویشاوندی بہ خویشاوندی، نہ رئیسی بہ مرئوسی، نہ حاکمی بہ محکومی و نہ صاحب ولایتی بر آن کہ در ولایت اوست ستم روا می دارد.

بہ سبب ہمین اہمّیت عدالت است کہ در حدیثی قدسی رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) از خداوند چنین نقل سخن می کند کہ «ای بندگان من، من عدالت را بر خویش مقرر داشتہ ام. پس شما نیز بر ہمدیگر ستم مرانید».

157 - رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) پس از بعثت تمامی خصومتہای مسلمانان را - در امور خصوصی و عمومی - مورد داوری و قضاوت قرار می داد و در این قضاوتہا حکم الہی را کہ باطل از ہیچ جانب - نہ از پیش روی و نہ از پشت سر - بدان راہ

ندارد مطرح می ساخت و بدین ترتیب داوریهای او به هدف قضاوت کردن بر اساس حکم الهی و اجرای اوامر و نواهی خداوندی انجام می گرفت و احکامی که صادر می فرمود عادلانه بود، نه از توانگری جانبداری کرده و نه حق ناتوانی را پایمال کرده بود.

هنگامی که فاطمه مخزومی دزدی کرد و این برای قریش ناگوار بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست او را قطع کند، اسامه بن زید که یکی از افراد محبوب رسول بود نزد آن حضرت رفت و خواست وساطت کند تا پیامبر با قطع دست آن زن حدّ الهی را در مورد او جاری نفرماید، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را راند و با انتقاد و محکوم کردن این خواسته اسامه به وی فرمود: «آیا در مورد عدم اجرای حدّی از حدود الهی وساطت می کنی؟». وی سپس در میان مردم به خطبه ایستاد و فرمود: «چه شده است برخی را که در مورد حدّی از حدود الهی به وساطت می پردازند؟ آنچه مردمان پیش از شما را در هلاکت افکند آن بود که چون دزدی از آبرومندان سرقت می کرد او را رها می کردند و هرگاه دزدی ناتوان سرقتی می نمود دست او را قطع می کردند. به خداوند سوگند اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کرده بود دست او را می بریدم».

بدین وصف، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مظهر عدالت بود که در هیچ يك از احکام الهی نه از کسی جانبداری می کرد و نه با کسی لجباجت می ورزید.

او همچنین در داوری مخاصمات به واقعیت قضایا می نگریست و بر آن اساس متجاوز را باز می شناخت و علیه او حکم می کرد، نه آن که تنها ظاهر مسأله را ملاحظه نماید. در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است که يك بار مردی دست مرد دیگری را دندان گرفت و آن مرد دست خود را از دهان او بیرون کشید و در پی بی آن دندانهای او فرو افتاد. آن دو شکایت خود را به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردند. چنین به نظر می رسد که کسی که طرح دعوی کرده و مدّعی شده بود همان مردی بود که ابتداء دست دیگری را دندان گرفت. پس از طرح دعوی، رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که آن مدّعی را مورد ملامت قرار داده و دیهٔ دندانهای او را به هدر رفته اعلام داشت فرمود: «آیا کسی از شما آن گونه که حیوانی نر گاز می گیرد، برادرش را دندان می گیرد. تو هیچ دیه ای نداری».

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نظری هوشیارانه به موضوع مسأله می افکند تا موضوع تجاوز مورد داوری و نیز این را که چه کسی سبب وقوع این جرم شده بازشناسد. علاوه بر این، این ماجرا به کسانی که به دفع ستمی از خود می پردازند و تنها راه دفع ظلم را در آن می بینند که به ستمگر آزاری وارد آورند اشاره دارد و می گوید چنین کسانی از نتایجی که بر کار آنها مترتب می شود مورد تبرئه قرار می گیرند و نسبت به آن هیچ مسئولیتی ندارند و همه مسئولیت متوجه کسی است که مسبب واقعه شده است، هرچند آن طرف دیگر آزاری به او رسانده باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قضاوت خود سه مسأله را مورد توجه قرار می داد:

اولاً: عدالت و مساوات میان مردم در اجرای احکام الهی به گونه ای که هیچ تفاوتی میان يك فرمانروا و يك شهروند عادی یا يك توانگر و يك ناتوان وجود نداشته و در نتیجه، همه مردم در مقابل قانون یکسان باشند، چه به فرمودهٔ خود وی «مردم به سان دندانهای شانه برابرند».

ثانیاً: وی اثر اجتماعی حکم خود را مورد توجه قرار می دهد و کسانی را که شریر هستند و فساد فراوانی از آنان سر می زند مورد تشدید مجازات قرار می دهد تا بدین وسیله جامعهٔ مسلمان را از شر او در امان بدارد.

ثالثاً: او به سبب شدت ایمان و علاقه مندی به عدالت از این بیم داشت که مبدا از ناحیهٔ او بر کسی ستمی رفته باشد، بدان سبب که برخی در طرح دعاوی و مخاصمات ادله و شواهد خود را با فصاحت و شیوایی سخن بیان می دارند و برخی دیگر از چنین چیزی ناتوان می مانند و در نتیجه حکمی بر اساس واقع نابرابر اما بر اساس ادلهٔ ظاهری برابر و عادلانه صادر می شود. بدین جهت است که مشاهده می کنیم آن عادل امین می فرماید: «شما خصوماتی پیش من می آورید و شاید در این

میان برخی از شما حجت و دلایل خود را بهتر از دیگری بیان می دارد و به اثبات می رساند. پس هر که در چنین حالتی به نفع او و علیه حق برادرش برای او حکمی صادر می کنم، قطعه ای از آتش برای او جدا می کنم».

بحقیقت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ذات خود و در هر کاری که بدان می پرداخت و در هر حکمی که صادر می فرمود مظهر عدالت بود و در همه چیز حتّی در هدایایی که به وی به عنوان پیشوای مؤمنان تقدیم می شد برابری و مساوات را به اجرا می گذاشت. ابن قیم در این باره در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد می گوید:

«در صحیح بخاری آمده است که يك بار قباهایی از دیبا با دگمه های طلا به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اهدا شد و آن حضرت آنها را میان تنی چند از صحابه تقسیم نمود و یکی برای مخرمه بن نوفل که در آنجا نبود نگه داشت و هنگامی که وی به همراه فرزندش مسور به حضور ایشان رسید، وی را پذیرفت و به او فرمود: «ای ابو مسور، این عبا را برای تو پنهان کرده بودم».

بدینسان مشاهده می کنیم که عدالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عدالتی فراگیر است نه محدود. وی همچنین آن گونه که تاریخ زندگی او قبل و بعد از بعثت از آن حکایت دارد، هرگز بر کسی ستم روا نداشت و حقّ کسی را پایمال نکرد بلکه پیوسته نسبت به حقوق دیگران دلسوز و مراقب و نگهبان آن بود.

او همچنین در آنجا که می توانست هدیه های اصحاب خویش را جبران می کرد و بدانان هدایایی متقابل می داد، چرا که هدیه جلوه ای از محبّت است و او محبّت را با محبّت پاسخ می گفت و مبادله می کرد. بنابراین، او حتّی در آنچه از عواطف و احساسات بدان فرا می خواند و در آنچه از دوستی مایه می گیرد، عدالتخواه و عدالتگر بود.

شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پیش از بعثت

158 - برخی از عالمان درباره شجاعت چنین اظهار می دارند که نیرویی است

ص: 457

برخاسته از «قوة غضب» انسان، اما تابع حکم عقل و تابع تدبیر و شناخت و همین نیرو یا همین صفت وسیله و راهی است برای دفع آزارها و سود رساندن به جامعه.

این صفت با تهوّر مرادف نیست، هرچند خاستگاه هر دو یکی و همان قوة غضب است که در موقع در معرض آزار قرار گرفتن شخص دفاع از آن را بر عهده می گیرد تنها با این تفاوت که تهوّر خیزشی است خارج از سیطره حکم عقل و حکمت و بیرون از تبعیت شناخت و آگاهی، اما شجاعت بر خلاف آن، تنها از تفکر و اندیشه ای سالم و از اسباب حکمت و تدبیر درست سرچشمه می گیرد.

شجاعت از دیگر سوی هیچ منافاتی با احتیاط و پرهیز ندارد، بلکه همین پرهیز و هوشیاری آن را در زیر سلطه خود گرفته به پیش می راند و بدان جهت می دهد. گاه حتی ترس هم می تواند در کنار شجاعت قرار گیرد، زیرا انسان شجاع نه متهوّر و بی باک - قبل از هر اقدامی در آن تردید و تأمل روا می دارد و کار و نتایج آن و هرگونه اقدامی را با اهدافی که بر آن مترتب می شود و نیز این نکته را که آیا تنها راه برخورد برخورد با شمشیر است مورد بررسی و ارزیابی قرار می دهد. بنابراین تدابیر و تأملاتی از این قبیل می تواند با شجاعت همراه شود و به همین سبب، شجاع تنها آن کسی نیست که هیچ ترس و بیمی در او راه ندارد، بلکه شجاع آن کسی است که همه انگیزه ها را در کنترل خود گیرد و با صبر و شکیبایی کامل همراه با تدبیری استوار به کاری اقدام نماید. به عبارت دیگر تصوّر شجاعت ممکن نیست مگر با تدبیر، صبر، درستکاری و سنجیده کار کردن و بالاخره شناخت و آگاهی کامل از اهداف و مقاصد و نتایجی که هر اقدامی در پی خواهد داشت.

شجاعت گاه تنها معنوی است و هیچ نمود حسی ندارد و گاه نیز حسی است اما با انگیزه های معنوی و تمایل به احقاق حق و از میان بردن باطل.

اینک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت الگوی کاملی برای شجاعت معنوی بود که در پرتو آن در راه حق از هیچ مخالفتی بیم به دل راه نداد. چه، در زمانی که قریش همه بت می پرستیدند او در مقابل هیچ بتی سجده نکرد و با این کار خود

رو در روی آنان قرار می گرفت و به هیچ چیز اهمّیت نمی داد؛ در زمانی که آنان به لات، عزّی، منات و دیگر نامهایی که آنان را خدایان خود می خواندند و خداوند هیچ دلیلی بر حقّانیت آنها بر ایشان نازل نساخته سوگند می خوردند، او به هر که از او می خواست تا چنین سوگندی بخورد پاسخ منفی می داد و می فرمود آن بتان را خوش ندارد. روشن است که چنین موضعی تنها از شجاعی با ایمان که ایمان وی بدانچه عقیده دارد ایمانی قوی است می تواند صادر شود، آنسان که روزی میان آن حضرت با فروشنده ای در مورد کالایی اختلاف می افتد و او از ایشان می خواهد تا به لات و عزّی سوگند یاد کند، اما آن بزرگ این خواسته را رد می کند و قویّا پاسخ می دهد که این نامها را دوست ندارد و آن مرد نیز به سبب جلال و عظمت ایمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و شجاعت او در ابراز این ایمان گفته وی را بی هیچ سوگندی مورد پذیرش قرار می دهد.

او در سفر به شام در زمانی که 25 سال سن داشت در دل و در اندیشه و در قلب خود شجاعتی بسزا داشت، آن هنگام که مردان کاروانی را که زمام هدایت خود به او سپرده بودند از این بازداشت که با مردان قافله دیگر مسابقه گزارند. او بدین ترتیب با این منع شهادت آمیز که از هر ترس و بیمی بدور بود رو در روی آنان قرار گرفت و يك بار دیگر نیز در طيّ همین سفر در اقدامی دیگر راهی جز راه آن کاروان دیگر برای خود و کاروانیان همراه او در پیش گرفت تا از ابواء و از کنار قبر مادرش که در آنجا قرار داشت بگذرد و اینك که نخستین باری بود که با آن قبر مواجه می شد و مادر خویش را که در شش سالگی او و زمانی که وی رخدادهای پیرامون خود را درك می کرد بدرود حیات گفته بود به یاد می آورد بر آن قبر بگرید.

او با آن که این راه را برای کاروان خود انتخاب کرد و با آن که به گمان همراهان وی این راه صعب العبور بود اما وی خود آن را راهی هموار و قابل عبور می دانست زودتر از کاروان دیگر به مقصد رسید بی آنکه هیچ مسابقه ای در کار باشد.

این خبر به خودی خود از قدرت و توانایی رسول خدا برای تدبیر امور، از

آشنایی او با نزدیکترین راههای ممکن برای رسیدن به هدف، از مدارای او با همراهان، از پرهیز جستن وی از مسابقاتی که ثمری جز خستگی برای طرفین به بار نمی آورد، از نرمش و خوش خویی او با کسانی که همراه اویند، از شجاعت بی نظیر و بالاخره از قدرت بردباری و پایداری والای آن حضرت حکایت می کند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن هنگام که در ماجرای تجدید بنای کعبه داوری میان قبایل عرب را در نصب حجر الاسود پذیرا شد در اوج شجاعت قرار داشت، چرا که وی با آن که می دانست مسأله چقدر دارای حساسیت است و علاوه بر آن يك داور نمی تواند همه طرفهای يك دعوا را از خود خشنود سازد به چنین کاری اقدام نمود، هرچند به توفیق خداوند توانست با ابتکار خود همه آنان را خشنود و راضی سازد.

بدینسان، محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت مردی شجاع بود که حق را بر زبان می آورد و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به دل راه نمی داد و حق را آشکار می ساخت بی آنکه کسانی را که رو در روی او قرار داشتند مورد اعتنا و یا تحقیر قرار دهد، بلکه وی بدان خشنود بود که حق را اظهار دارد و همین برایش بسنده می کرد.

شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله): پس از بعثت

159 - از آنجا که بعثت از نخستین تا آخرین دوره خویش و دوره هایی که در این فاصله قرار می گیرد نیازمند شجاعت است، شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت خود را در کاملترین شکل نشان داد. هنگامی که آن حضرت با ورقه بن نوفل پسر عم خدیجه ملاقات فرمود وی به او گفت: «هیچ کس همانند آنچه تو آورده ای نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است». با چنین وصفی این حقیقتی روشن است که رویارویی با دشمنان يك تقگر جدید به شجاعت، ثبات دل و قدرت بردباری و شکیبایی نیاز دارد و «خداوند که خود می داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد»⁽¹⁾، پیامبری ترسو، رسولی پریشان خاطر و پیغمبری بر نمی گزیند که در

ص: 460

نخستین برخورد یأس و نومیدی در دل او قرار گیرد، بلکه پیامبری را برمی انگیزد که با پایداری به کار خود ادامه می دهد و برای رویارویی با مشکلات یکی پس از دیگری و گاه همه با هم آن هم به صورتی سخت و علاج ناپذیر آماده است، مشکلاتی که هیچ کس جز مردان قوی دل، با شجاعت و برخوردار از عزمی راستین و آرامش و استواردلی شایسته مؤمنان توان رویارویی با آن را ندارد.

در همان نخستین دوران بعثت ابو جهل را می بینیم که می غرّد و می تازد و آزار مستمرّ مسلمانان را پیشه و وجهه همّت خویش می سازد شاید بتواند محمّد و اصحاب او را در طریق دعوت پیگیر به حق که لحظه ای سست نمی شود به ترس وادارد، اما هرچه آزار آن حضرت و آزار مؤمنان شدیدتر، متنوّع تر و فشرده تر می شود، آن رسول نیز بر تلاش خویش می افزاید، نه خسته می شود و نه بیم به دل راه می دهد، بلکه با شجاعت و اطمینان دل حق را فریاد می زند.

او دشمنانی داشت که برخی بسیار تندی و حالتی هجومی داشتند، اما آن حضرت از چنین کسانی نیز ترس و بیمی به خود راه نداد، هرچند به نرمی با آنان سخن گفت، چرا که نرم سخن گفتن سببیه او و بلکه وظیفه او بود تا بدین وسیله به دلها نزدیک شود و درشتی و سخت دلی از خود نشان ندهد تا مردم از پیرامون او پراکنده شوند.

نمونه ای از اینگونه دشمنان و اینگونه دشمنیها عمر بن خطاب بود. وی که مردی گردن کش و به خود مغرور بود و از او ترس داشتند در زمانی که هنوز مشرک بود به سراغ مسلمانان که در خانه ارقم بن ابی ارقم گردهم آمده بودند رفت.

همه ترسیدند، مگر دو نفر: یکی حمزه شیر خدا و سید الشهدای اصحاب او که شمشیر خود را برداشت تا چنانچه عمر قصد سوئی داشته باشد او را به قتل برساند و دیگری محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) که به جای ترس، امید و به جای اضطراب و آشفتگی، اطمینان خاطر از خود نشان داد و فرمود: «او را به درون خانه راه دهید». بدین ترتیب وی وارد خانه شد در حالی که رسول خدا همچنان با اطمینان و

آرامش انسان که شایسته مؤمنی شجاع است بر جای ایستاده بود. پس عمر را با قدرت به سمت خود کشید تا آنجا که وی نرم و آرام شد. سپس او را به اسلام دعوت فرمود و او نیز اسلام آورد.

محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) دلاور مردی بود که با آن که می دانست سران مشرکین توطئه قتل او را بر سر دارند، همچنان به دعوت خویش ادامه داد نه به خاطر توطئه های آنان سستی به خود راه داد و نه به سبب آزارهایی که به او و اصحابش می رسید سست شد.

او دلیر مردی بود که در سفر هجرت و آن هنگام که به غار ثور پناه برده بود و مشرکان نیز شمشیر به دست او را در محاصره خود گرفته بودند با شجاعت و استواری دل به آن همراه که ترس بر او چیره شده بود فرمود: «اندیشه مدار که خدا با ماست» (1).

او آن هنگام که در یثرب با یهودیان مواجه شد در حالی که از حيله های یهودیان و آزار دهی آنان و نیز نیرنگهای خباثت آمیز آنها که از هیچ شیوه مکارانه ای فروگذار نداشت آگاه بود و آن هنگام که آن گروه خواستند يك بار با افکندن سنگی از فراز برج و يك بار با سمی کردن غذای او او را بکشند نه ترس به خود راه داد و نه از دعوت حق سکوت گزید، بلکه پیوسته آنان را به حق فرا خواند «و آنان مکر ورزیدند و خداوند نیز تدبیر کرد و خدا بهترین تدبیر کنندگان است» (2).

شجاعت معنوی او در برخورد با منافقان خود را در سیاست او آشکار می ساخت. او انسان که حق را در میان صحابه خویش فریاد می زد، آن را در میان منافقان نیز فریاد می زد و در برخورد با آنان شیوه ای سیاستمدارانه در پیش می گرفت و آن هنگام که عمر می خواست رئیس منافقان عبد الله بن ابی را بکشد، رسول خدا

ص: 462

1- - توبه/ 40.

2- - آل عمران/ 54.

بی آنکه به اعتراض عمر و یا به موقعیتی که وی در میان مسلمانان کسب کرده بود وقعی نهد با قدرت او را از این کار منع نمود و برای روشن شدن او فرمود: «من آنها را نمی کشم تا اعراب نگویند محمد اصحاب خود را می کشد». او در این سیاست و اندیشه بسیار دوراندیش تر از عمر بود، چرا که پس از این برخورد مدبرانه با گذشت زمان خانواده های منافقان از وجود آنها دلخسته شدند و از رسول خدا برای کشتن منافقان اجازه خواستند، آنسان که پسر عبد الله بن ابی از رسول خدا خواست به وی اجازه دهند تا خود پدرش را به قتل برساند، اما آن حضرت به وی اجازه نداد و در این هنگام فرمود: «اینک عمر کجاست تا مشاهده کند. اگر آن روز که او از من خواست تا آنان را بکشم آنان را کشته بودم غیرت کسانی را که امروز می خواهند آن منافقان را بکشند علیه خود برانگیخته بودم».

او رادمردی بزرگ منش بود که پذیرفت قرارداد صلح حدیبیه را همان گونه بنویسد که مشرکان می گفتند و بر اساس آن مسلمانان را ملزم به پذیرش این شرط سخت می کردند که هر که از مشرکان بدون اجازه ولی خود از مکه بیرون رود مسلمانان وی را به آن شهر برگردانند ولی هرکس از مسلمانان مرتد شود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به سوی مکه ترك گوید آنان وی را باز نخواهند گرداند. در این هنگام بود که عمر و گروه زیادی از مسلمانان خشمگین شدند و یکی از آنان گفت: «چرا در مورد دین خود سازش و ذلت را قبول کنیم؟». این خشم آن هنگامی شدید شد که یکی از مسلمانان قرشی در همین زمان در حالی که زنجیر بر دست و پایش بود به میان مسلمانان گریخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به جمع مشرکان بازگرداند.

در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می دانست مسلمانان با اخلاص ولی در اشتباهند با شجاعت و شهامت این اعتراض و خشم مسلمانان را نادیده گرفت. اما بعدها هنگامی که از او خواستند تا به این شرط عمل نکند و آن را ملغی اعلام دارد، حکمت و تدبیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در التزام به این شرط برای آنان روشن شد، چرا که مشاهده کردند از يك سو کسی از مؤمنان مرتد نشد و از سوی دیگر افرادی

از قریش نیز که اسلام آوردند و از مکه بیرون آمدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را پذیرفت بر سر راههای تجاری قریش به کمین نشستند و آنان را گرفتار مشکلات و در دسرهای تازه ای کردند، برخی از کاروانیان را کشتند و - آنسان که در فصول آینده به بحث از این مسأله خواهیم پرداخت - اموال فراوانی از آنان به غنیمت گرفتند.

شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میدان نبرد

160 - جنگ و نبرد که برای محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحابش خوشایند نبود بر آنان نوشته شد، چرا که دعوت اسلامی می بایست به راه خویش ادامه دهد و دشمنان را از سر راه کنار زند تا دین الهی همه گیر و دلها به راستی رهنمون شود و دیگر فتنه ای و اکراهی بر ترک آیین هدایت و سر در گمراهی فرو بردن وجود نداشته باشد. این مهم در هنگامی صورت می پذیرفت که خداوند به فرستادن دین حق بر مؤمنان منت نهاده بود و اهل ایمان از این بیش نمی توانستند خواری و ذلت ببینند و به یاری آن دین که منتی الهی بر آنان است نپردازند. به همین سبب نیز به مؤمنان اجازه دفاع و نبرد داده شد، آنجا که خداوند فرمود: «به کسانی که هدف نبرد مشرکان قرار گرفته اند بدان سبب که مورد ستم قرار گرفته اند اجازه نبرد داده می شود و خداوند بر یاری آنان تواناست، آن کسانی که بناحق از خانه و کاشانه خود رانده شدند و هیچ جرمی نداشتند جز آن که می گفتند پروردگار ما الله است. اگر غلبه برخی مردم بر برخی دیگر و یا پس راندن برخی به وسیله برخی دیگر نبود صومعه ها، کلیساها، عبادتگاهها و مساجدی که در آن نام خداوند فراوان یاد می شود ویران می گشت. البته هر که را به وی یاری دهد یاری خواهد کرد و خداوند قدرتمند و استوار است» (1).

اینک با نزول این آیات جهادی در راه خدا و برای یاری حق می بایست و نیز می بایست محمد (صلی الله علیه و آله) خود این جهاد را در همه جبهه ها و در همه مناطق و در همه

ص: 464

اشکال و گونه های خود رهبری کند، بویژه آن که وی کسی نبود که به نیروی دیگران جنگ را اداره کند، دیگران را به میدان نبرد بفرستد و خود بدان سوی نرود، بلکه وی خود روانه صحنهٔ پیکار می شد تا بدین ترتیب، در هر کاری که مردم را بدان فرا می خواند خود الگویی شایسته باشد و از نثار جان خویش دریغ ندارد و آسایش و راحتی را به خود اختصاص ندهد و کار و تلاش و سختیها را به دیگران واگذارد، بلکه وی اراده داشت تا خود در رأس پرهیزکاران تلاشگر باشد و چنین نیز بود.

او خود در رأس مجاهدان راه خدا قرار داشت، آن گونه که قاضی عیاض در الشفاء می گوید:

«او بارها در صحنه های سختی حاضر شد که جنگاوران و قهرمانانی از آن گریخته بودند. اما او همچنان ثابت و استوار بود و از جای خود تکان نمی خورد، به دشمن روی می آورد و بدانان پشت نمی کرد و هرگز دچار تزلزل نمی گشت.

و هیچ دلاور مردی جز او (1) نیست که فراری در تاریخ زندگی او ثبت و گریزی از او به خاطر سپرده نشده باشد» (2).

برخی از آیه «فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ» (3) از عبارت «لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ» چنین فهمیده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان مأمور بود

ص: 465

1- - این نکته گفتنی است که اگر بخواهیم به این روایت مذکور در کتب معتبر حدیثی اهل سنت توجه داشته باشیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید «من و علی از یک نور بودیم» و اگر بخواهیم پیامبر و علی را یک روح در دو کالبد و یک فروغ در دو مشعل بدانیم نیازی به افزودن بر این استثنا نخواهد بود، چه در این صورت وصف کمال رسول وصف کمال وصی اوست. اما اگر از پرتو این حقیقت به مرتبه ای نازلتر آییم افزودن علی (علیه السلام) و فرزندان معصوم او بر این استثنا و ذکر نام آنان در ردیف کسانی که در صحنه نبرد حق و باطل یک لحظه نگریخته اند به شهادت تاریخ ضرورتی انکارناپذیر خواهد بود. م.

2- - الشفاء ج 1، ص 66.

3- - نساء/ 84: «در راه خدا نبرد کن که هیچ کس جز تو بدین امر مکلف نگردد و نیز مؤمنان را به نبرد ترغیب نمای».

که اگر مشرکان رو در روی او قرار گیرند، هرچند تنها باشد باید با آنان به جنگ و نبرد پردازد و این وظیفه اختصاصی رسول خداست.

به هر حال، هرچه مفهوم این آیه باشد، این حقیقت انکارناپذیر خواهد بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود بار سنگین جهاد و نبرد رویاروی در صحنه پیکار را بر دوش می کشیده، در این راه دریغی نداشت و صابرتر و پایدارتر از همه اصحاب خود در صحنه نبرد بود، چه اینکه هرگز از صف پیکار نگریخت و هرگز جای امنی برای خود انتخاب نکرد، هرچند همه اطرافیان از پیرامون او گریخته باشند.

از دلیر مرد میداندار اسلام علی بن ابی طالب روایت شده است که فرمود:

«هنگامی که تنور جنگ به شعله ورتین حالت خود می رسید و چشم ها سرخ می شد، ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بریم و هیچ کدام ما بیش از او به دشمن نزدیک نبود. من خود در نبرد بدر مشاهده کردم که به پیامبر پناه می بردیم و او از همه ما به دشمن نزدیکتر و از همه دلاورتر بود»⁽¹⁾.

بدینسان، رسول خدا پرچم هدایت مسلمانان در میدان نبرد و شجاعت‌ترین و پایدارترین مجاهدان بود.

عبد الله بن عمر که خود شاهد جنگ‌هایی بوده است می گوید: «هرگز از رسول خدا با شجاعت تر، کارآتر، بخشنده تر و خشنودتر ندیده ام». بنابراین، او شجاعی خشنود به تقدیر الهی، بزرگوار و بخشنده و صبور و پایدار بود که در گرماگرم نبرد در میدان می ایستاد و شمشیر برمی کشید تا هر نعره سرمستانه ای را پاسخ گوید و خفه کند.

او با همه شجاعت و دلیری و با همه استواردلی بردبار و پرتحمل بود، آنسان که در نبرد احد بسختی مجروح شد و خون از سرتاسر زخمهای او سرازیر

ص: 466

1- - گفتنی است بخشی از آنچه مصنف بدان استناد بسته در نهج البلاغه آمده است. ر. ک. غریب کلامه/ 9.

گشت، اما با این همه به پیکار و مقاومت ادامه داد و سست و تسلیم نشد. دشمنان قصد آن داشتند در نبرد احد و در گرماگرم جنگ و گریز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به قتل برسانند. به همین هدف، امیه بن خلف برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش تاخت. او که در نبرد بدر در ردیف اسرای مسلمانان قرار گرفته از همان روز خود را برای چنین کاری آماده ساخته و چنین اندیشه ای در سر پرورانده بود و هنگامی که در نبرد احد مشاهده کرد چندان کسی در سپاه مسلمانان به مقاومت نایستاده است، در حالی که سر تا پا زره بود و تنها چشمهایش دیده می شد و طبعاً هیچ شمشیر و نیزه ای نمی توانست بسادگی به او آسیبی برساند، و نیز در حالی که می گفت: «زنده نمانم اگر که محمد زنده بماند و نجات یابد»، پیش تاخت، اما تنی چند از مسلمانان سدّ راه او شدند. از دیگر سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که اینک از زخمهایش خون می ریخت با مشاهده او فرمود راهش را باز بگذارید. آنگاه نیزه ای از حارث بن صمه گرفت و چون شیری قوی پنجه با آن نیزه به سوی او پرید و نیزه را چنان در گردن او فرو برد که وی از شدت ضربت بسختی بر زمین افتاد و حتی گفته شده یکی از دنده هایش شکست. وی آنگاه به میان قریش برگشت در حالی که می گفت: «محمد مرا کشت» و آنان نیز می گفتند: «بر تو ایرادی نیست که چنین کسی تو را کشته است».

اما او در پاسخ آنان گفت: «اگر همه مردم جمع می شدند وی آنان را می کشت.

مگر نه این است که گفت تو را می کشم؟ به خداوند سوگند با آن قدرتی که او داشت اگر آب دهن بر من می انداخت مرا می کشت». به هر حال، این مرد در راه بازگشت قریش به مکه بر همان عقیده نادرستی که داشت هلاک یافت.

نمونه دیگر آن که آن حضرت در نبرد با هوازن یا همان جنگ حنین خود بتنهایی در مقابل سپاه مهاجم ایستاد و اگر هیچ دلیل دیگری بر شجاعت او نباشد، همین نمونه برای بیان شجاعت و ایستادگی آن حضرت بسنده خواهد کرد.

161 - این شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در جنگ مسلحانه است. اما درباره شجاعت معنوی او در صلح و بدور از صحنه های رویارویی مسلحانه از این پیش

اشاره ای کردیم و گفتیم او چگونه در راه حق از سرزنش هیچ ملامتگری بیم نداشت و در کردار خود به محیط و آداب و رسوم موجود و یا گذشته آن توجهی نداشت، چرا که این عادات و تقالید اغلب ناروا و نادرست بود و از اندیشه نورزیدن و عدم درك حقایق از سوی آن مردم نشأت می گرفت. او در جامعه خود بی اعتنا به همه این مسائل هر کاری که نیک و پسندیده بود پسندیده می شمرد و هر کاری که ناروا و نادرست بود نادرست می شمرد. این صفات و خصال چه پیش از بعثت و چه پس از آن به صورتی یکسان در شخصیت آن حضرت وجود داشت و آن رادمرد از مردم نمی ترسید، بلکه تنها از خداوند پروا داشت. با این وجود، هر جا نیز مدارا کردن را راه هدایت مردم می یافت با آنان مدارا و نرمش نشان می داد، چه او در همه حال هدایتگر، راهنما و منادی دعوت به حق بود.

او آنجا که کسی فریادرسی می طلبید، آنجا که درمانده و گرفتاری کمک می جست و آنجا که پاسخ دادن وظیفه او و فریادرسی لازم بود، به امداد آنان می شتافت.

يك بار برخی از مردم مدینه به سبب عامل وحشت آفرینی که به آنان رسیده بود دچار ترس شدند و فریادی برکشیدند. پس گروهی در پی بی آن صدا که شنیده بودند روانه شدند تا ببینند فریاد کمک خواهی از کجاست. در این میان هرکس با خود گمان می کرد که او قبل از دیگران به کمک شتافته است. اما هنوز بدانجا نرسیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در حال بازگشت از آنجا دیدند که پیش از آنها به کمک شتافته و حتی برای آن که خود را زودتر به فریادخواهان برساند بر اسبی برهنه و بی زین و لجام که از ابی طلحه بود نشسته و زودتر از آنان بدانجا رسیده بود و اینک در حال بازگشت از آنجا و در حالی که شمشیر به گردن آویخته بود بدانان می فرمود: «دیگر آن فریاد را نخواهید شنید».

بدین وصف است که می گوئیم شجاعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه جلوه ها و گونه های آن کامل و بی همتا بود: اگر سخن حقی می بایست اظهار شود بروشنی

از آن سخن می گفت و آن را زیر لب زمزمه نمی کرد، اگر صحنه نبردی بود پشیمان همه صفا می شد و خود را به کناری نمی کشید و اگر فریادرسی می بایست او در فریادرسی بر همگان پیشی می گرفت و بدین ترتیب، در همه جبهه های و در هر حال رادمردی دلاور بود، اما بی آنکه تکبر ورزد، فخر بفروشد و یا بر دیگران برتری بجوید، چه اینکه او در همه خویها و سجایای خویش دعوتگری به حق و به راه راست بود.

اینچنین است که از انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که خطاب به آن حضرت گفت در جنگاوری و قدرت ستیز بر همه مردم برتری. مقصود وی از این سخن آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ستم ستیزی و برخورد با قدرت علیه آن در آن هنگام که دیگر موعظه و اندرز سودی ندارد و مردم از منکرانی صرف به ستمگرانی گنهکار تبدیل می شوند که می کوشند با فتنه گری، که از کشتن و خونریزی نیز بدتر است، مردم را از دین خود بازدارند بر همگان برتر است.

سیمای مردانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

162 - گاه ویژگیهای جسمی شخص از روحیات اخلاقی و ویژگیهای عقلی او حکایت و یا از آن نشانی دارد. به عنوان مثال کسانی که از نظر جسمی یا روانی استثنایی شمرده می شوند، اغلب علایمی جسمی چون کجی و لاغری عضلات صورت، ناهماهنگی و کجی در برخی از اعضا، لوچی چشم یا انحرافات در صورت دارند که این ویژگیها برای آشنایان با روانشناسی و روان درمانی و محققین در امور کودکان استثنایی مسأله ای روشن است.

در مقابل اعتدال جسمی و تناسب اعضا، اجمالا، حاکی از درستی و سلامت عقل و روان است و غالبا اعتدال و سلامتی روانی با اعتدال و سلامتی کامل جسمی همراه می باشد که این دو از نظر درونی و از نظر ظاهری يك ترکیب هماهنگ و يك «کل» منسجم را تشکیل می دهد و بنابراین در این گونه افراد همه

عناصر یا اندامهای تشکیل دهنده جسم در يك انسجام و هماهنگی قرار دارد و هیچ حالت عقب افتادگی در آن مشاهده نمی شود و از سوی دیگر انسجام کامل روانی و عقلی کامل و خلق و خویی به کمال آراسته در کنار آن به چشم می خورد.

در حدیث معراج است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیامبران الهی را به اوصافی خوانده که بر کمال جسمی - یعنی کمالی آراسته به زیور جمال که هرگز موجب نفرت دیگران از آنان نمی گردد - دلالت می کند. سعید بن مسیب روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابراهیم، موسی و عیسی را برای اصحاب خود مورد توصیف قرارداد و فرمود: «اَما ابراهیم، هیچ مردی شبیه تر از او به پیامبر شما و نیز شبیه تر از پیامبر شما به او ندیده ام. اَما موسی، مردی است گندمگون، بلند قامت، لاغر اندام و با موهای مجعد و بینی درشت، گویا مردی از قبیله شنوءه⁽¹⁾ است. اَما عیسی بن مریم مردی سرخ چهره با قامتی متوسط، موهایی صاف و صورتی پرتراوت است گویا از حمام بیرون آمده، او همچنین اصلع بوده و شبیه ترین مردان شما به او عروۀ بن مسعود است».

این اوصاف سه پیامبر از پیامبران اولوالعزم است که از کمال هماهنگی و انسجام جسمی در آنها - البتّه با اندک تفاوتی در جزئیات و مشخصات - و نیز از اشتراك همه آنان در هماهنگی جسمی کامل حکایت دارد. در تأیید همین مضمون دارقطنی به نقل از انس بن مالک خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند هیچ پیامبری بر نینگیخت مگر آن که خوش سیما و خوش صدا بود، اَما پیامبر شما از همه خوش سیما تر و خوش صدا تر است».

ص: 470

1- - شنوءه نام یکی از قبایل منشعب شده از تیره اعراب قحطانی و اصاله یمنی است که پس از ویران شدن سدّ مأرب آن دیار را ترك گفته، در سرزمین تهامه سکونت گزیده و بعدها منقرض شده است. م.

این در میان پیامبران الهی تازگی نداشت که همهٔ ویژگیهای جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جالب توجه بوده و او همان گونه که خلقی زیبا داشت خلقی زیبا داشته باشد. هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله) با قرآن کریم مشرکان را به مبارزه طلبید، خدایان آنان را به باد انتقاد گرفت و باطل بودن پرستش آنها را روشن ساخت و هنگامی که مشرکان مشاهده کردند، عموی پیامبر ابو طالب علی رغم گفتگوی آنان با وی همچنان از او حمایت می کند جوانی خوش قامت و خوش سیما که به گمان آنان زیباترین جوانان قریش بود به حضور ابو طالب آوردند تا وی را به جای محمد (صلی الله علیه و آله) به فرزندی گیرد و محمد (صلی الله علیه و آله) را در اختیار آنان قرار دهد تا او را به قتل برسانند. اما ابو طالب معامله روی فرزند برادر خود را نپذیرفت و با حالتی آمیخته به مسخره و نیشخند بدانان گفت: «فرزند خود را به من می دهید تا او را غذا دهم و بزرگ کنم و من فرزند خود را در اختیار شما قرار دهم تا او را بکشید».

روایت فوق بر این دلالت دارد که محمد (صلی الله علیه و آله) از کمال جسمی خوبی برخوردار بود و خداوند او را صورت و سیرت زیبایی بخشیده بود.

بی تردید، این هماهنگی و سلامت جسمی در پیشبرد دعوت و گرویدن مردم به آن که با الهامی روحانی آمیخته بود نقش خاصی از خود بر جای گذاشت. در همین باره روایت می شود که پس از آن که دعوت محمدی در سرتاسر جزیره العرب طنین انداز و شناخته شد و انسان که در مورد هر دعوت و عقیده تازه و نامأنوسی برای مردم چنین وضعی پیش می آید تکذیب کنندگانی برای دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - که اکثریت را تشکیل می دادند - پیدا شدند، یکی از اعراب بادیه نشین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و از ظاهر آراسته و سیمای پرفروغ او و تابش نوری بر پیشانی وی شگفت و بیمی در دل او جای گرفت و آنگاه پرسید: «کیستی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «محمد». پس آن مرد با ایمانی حاکی از درك و رسیدن به حقیقت گفت: «آیا تو همانی که قریش دربارهٔ او می گوید دروغگوست؟» فرمود: «آری».

آن مرد گفت: «این، سیمای يك دروغگو نیست». آنگاه پرسید: «مردم را به چه

چیز فرا می خوانی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ حقیقت دعوت اسلامی را برای او بیان فرمود و او نیز اسلام آورد.

وصّافان در توصیف سیمای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار گفته اند و از طرق مختلفی روایت شده است که وی از جمالی برخوردار بود و سیمایی پرفروغ و پردرخشش داشت. اینک ما از این روایات دو روایت که وصف جامعی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در بر دارد انتخاب و تقدیم می داریم:

الف: حدیث هند بن ابی هاله پسر خدیجه که مردی وصّاف و برخوردار از دقّت و شناخت خوبی در بیان اوصاف بود.

ب: حدیث امّ معبد، با این اعتقاد که این حدیث و حدیث قبل ما را از اقوال دیگر بی نیاز خواهد ساخت.

163 - حدیث هند بن ابی هاله ریب رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که امام حسن بن علی (علیه السلام) آن را روایت کرده است.

نخستین سرور جوانان بهشتی می فرماید: از دایی خود هند بن ابی هاله که مردی وصّاف بود و من دوست داشتم پاره ای از آراستگیهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را برایم توصیف نماید تا بدان استناد نمایم در این باره پرسیدم و او گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی والا مقام و بلند مرتبه بود، چهره اش به سان ماه شب چهارده می درخشید، قامتی میانه، جثّه ای تنومند و موهایی صاف داشت، اگر گیسوانش به اطراف سر می ریخت آن را رها می کرد و اگر چنین نبود موهای سرش از نرمه گوش نمی گذشت، گیسوانی فرو افتاده از نرمه گوش داشت، رنگ پوست او روشن، پیشانی وی وسیع، ابروهایش کشیده و پرپشت و از هم جدا بود و میان دو ابرویش رگی قرار داشت که به هنگام خشم حرکت می کرد، بینی کشیده و میان بر آمده، محاسنی پرمو، چشمانی درشت و سیاه، دهانی بزرگ، دندانهایی زیبا و جدای از یکدیگر و خط باریکی از موی روییده میان سینه و شکم داشت، گردن وی آنسان زیبا و پردرخشش بود که گویا گردن عروسکی طلایی است، از اندامی میانه و

متناسب برخوردار، تنومند و قوی اندام بود، قامتی راست داشت و شکم و سینه اش در يك راستا قرار می گرفت، سینه ای ستبر و پهن با فاصله فراوان میان دو بازو، مفاصلی درشت و بدنی سفید و نورانی داشت و از جلو گردن تا ناف وی خطی از موی کشیده می شد و البته روی سینه و شکم عاری از مو ولی دو ساعد و شانه ها و بالای سینه اش دارای مو بود، مچ دستانی کشیده، کف دستان و کف پاهایی بزرگ و صاف، انگشتانی راست و کشیده داشت و گودی کف پایش کامل بود.

«به هنگام برخاستن خود را از جا می کند، به هنگام گام برداشتن درست آن را برمی داشت، به هنگام راه رفتن به آرامی راه می پیمود، در هنگام رفتن دستها را به حرکت در می آورد، زمانی که راه می رفت به گونه ای بود که گویا از سرایشی به پایین می آید، وقتی رو به جانب کسی می کرد با همه بدن به او روی می نمود، چشمها را فرو می انداخت و نگاهش به زمین بیش از نگاه به آسمان و بیشتر نگاه هایش نیم نگاه بود. از پی اصحاب خود می رفت و با هرکس برخورد می نمود سلام می کرد».

اینها اظهارات هند بن ابی هاله است که از جمال مردانه و کمال انسانی رسول خدا حکایت دارد و گویای آن است که همه صفات او به گونه ای بود که نگاه هر بیننده ای را به سوی خود می کشید که چشم از او برنمی داشت. به همین سبب نیز کسانی که دل از همه چیز عاری داشتند در اولین برخورد بدون هیچ کینه و حسدی به او نگاه می کردند و او را الگویی کامل از مرد و مردانگی و نشانی آشکار از منزلت والای اخلاقی و محبت می یافتند، چه، او از روی تفاخر پیشتر از دیگران قرار نمی گرفت و از سر به خود بالیدن بر دیگران پیشی نمی جست، بلکه متواضعانه حتی در پی مردم راه می رفت و از روی محبت و دوستی بر هر که با او برخورد می نمود سلام می کرد تا ترشویی و بی محبتی بر مهر و دوستی پیشی نگیرد.

بدینسان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سیما و پیکر خویش جمالی داشت که دیدار با او را مطلوب و بلکه مورد رغبت دیگران قرار می داد و شاید به همین دلیل در دوران

جاهلیّت میان او و دیگر مردم نه دشمنی وجود یافت، نه کینه ای شکل گرفت و نه دشنام گویی و پرخاشی در قالب خشم و پرخاشهای جاهلیّت میان او و کسی دیگر رخ داد، بلکه او پیوسته آشنا و زود انس و به دلها - به ویژه دلهایی که کژی و حق گریزی در آن جای نگرفته - بود.

این جاذبه های طبیعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علاوه بر جذّابیت شدیدی بود که خداوند به وی بخشیده و از پاکي او حکایت داشت و از آنچه در روح پاک و سالم او که نه پرخاش، نه خشم و دیگر گریزی بدان راه می یابد سخن می گفت.

اینک مناسب است توصیفی را یادآور شویم که یکی از زنانی که رسول خدا را در راه هجرت به مدینه مشاهده کرده متذکر آن شده است.

آن زن که امّ معبد نام دارد چنین اظهار داشته که يك روز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که ابوبکر و غلامش عامر بن فهیره و راهنمای گروه عبد الله بن اریقط با وی همراه بودند بر می خورد. آنها از وی می پرسند که آیا شیر یا گوشتی دارند تا از آنها خریداری کند، اما آنان چیزی نزد آن زن نیافتند و وی در پاسخ آنان گفت: «اگر چیزی در اختیار داشتم از پذیرایی شما دریغ نمی کردم». گفتنی است آن زن و خاندان او در آن زمان گرفتار قحطی و خشکسالی شده بودند، اما با این وجود رسول خدا نگرست و گوسفندی را در خیمه آن زن دید و آنگاه فرمود: «ای امّ معبد، این گوسفند چیست؟» او پاسخ داد: «سختی روزگار و خشکسالی آن را لاغر کرده است» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا اجازه می دهی آن گوسفند را بدوشم؟» او گفت: «اگر شیری داشته باشد بدوشید». در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن گوسفند را خواست و آنگاه نام خدا را بر زبان آورد و آن را دوشید. در پی بی آن در يك بار دوشیدن آن قدر شیر به دست آمد که همه آنها را بسنده کرد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را برای بار دیگر دوشید و ظرف پرشیر را برای آن زن باقی گذارد.

هنگامی که شوهر این زن به خانه آمد این را که آن شیر از گوسفند آنها باشد منکر شد و گفت: «ای امّ معبد این شیر را از کجا آورده ای در حالی که گوسفند خشک کرده

و هیچ حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نیست».

وی در پاسخ شوهر خویش گفت: «به خدا سوگند، مردی مبارك از اینجا گذشت و چنین و چنان گفت». در این هنگام شوهرش گفت: «اوصاف او را برایم بگوی که به خداوند سوگند به نظر من این همان مردی بود که قریش در جستجوی اوست».

آن زن در پاسخ گفت: «مردی دیدم خوش سیما و با جمال، خوش خلق و نمکین چهره که نه عیبی چون بزرگی شکم داشت و نه کاستی چون کوچکی سر، خوش چهره و زیباروی بود؛ در چشمانش سیاهی و درشتی، در مژگانش پری و درشتی و در صدایش گرمی و دورگه بودن زیبایی می افزود؛ سیاه چشم، سیاه مژه، کشیده ابرو و ابروان به هم پیوسته بود؛ در گردنش سفیدی و درخشندگی و در محاسنش پری خودنمایی می کرد؛ هنگام سکوت و قاری بر او بود و هنگام سخن گفتن والایی از او بود و حسن و زیبایی او را در برداشت، شیرین سخن و گزیده گوی بود نه یاوه گوی و نه کم گوی، گویا که سخن گفتن او دانه های رشته مرواریدی بود که فرو می ریخت. زیباترین و خوش سیماترین مردم از فاصله دور بود و شیرینترین و نیکوترین آنان از نزدیک؛ میان قامت بود و نه از بلندی قد کسی او را منفور می داشت و نه از کوتاهی آن مورد تحقیر؛ شاخه ای میان دو شاخه بلند و کوتاه و خوش منظرترین این سه شاخه و نیک قامت ترین آنها بود و بالاخره، همراهانی او را در میان داشتند که اگر سخنی می گفت به گفته او گوش فرا می دادند و اگر فرمانی می داد نه ترش روی و نه گریزان، بلکه بی درنگ و شتابان به اجرای آن می شتافتند»⁽¹⁾.

164 - این دو روایت توصیفهایی است که شاهدان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او بیان داشته اند و حاکی از سه نکته است:

يك: آراستگی و زیبایی پیکر جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کمال هماهنگی و

ص: 475

تناسب میان اعضا و اندام او به گونه ای که اگر نقاشی بخواهد تصویری از مردی کامل الخلقه و متناسب ترسیم کند، ترسیمی زیباتر و گویا از آنچه در روایات کسانی که پیامبر را دیده اند وجود دارد نخواهند یافت، چه همه در او زیبایی و جمال می دیدند، خواه آن که با او دشمنی ورزیده و کینه او در دل داشت و خواه آن که از او فرمان برده و ایمان به او را در دل داشت.

به هر حال، آنچه در رسول خدا خودنمایی می کند صفاتی است که در هر بیننده ای آثار خود را بر جای می گذارد؛ بر ایمان موافقان او می افزاید و حسد و کینه توزی و در پی آزار بر آمدن را نیز از سوی کسانی که از روی سرکشی و تکبر با او مخالفت و دشمنی ورزیده بودند دو چندان می کرد، چرا که زورگویان هر چه ببینند عوامل تقویت آنچه مخالف خواسته های آنان است روشنتر و قویتر می شود بر زورگویی و ستم خویش می افزایند، بویژه اگر قوت یافتن و روشنتر شدن آن عوامل واقعیاتی ثابت و مشهود آنان باشد و نه اخباری که بتوان آنها را مورد انکار قرار داد.

این حقیقتی روشن است که قریش از وجود آن شایستگیهای جسمانی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و به همین سبب نیز هنگامی که می خواستند پیشنهاد تعویض وی با کسی دیگر را به ابو طالب بدهند زیباترین و چابکترین جوان خود را انتخاب کردند، اما غافل از آن که نور انسانیت و رسول بشریت کجا و آن دیگر کجا.

دو: این که قلب پاک او سیمای او را پیوسته نورانیت می بخشید و بدین سان، آنگاه که در جایی راه می پیمود نوری که خداوند آن را به سبب صفای قلب و نورانیت دل او به وی ارزانی داشته بود او را در میان می گرفت، آنسان که امّ معبد در توصیف او می گوید: «او پیشانی پرفروغ و غرق در نورانیت داشت بی آنکه بر کسی برتری طلبد یا فخر فروشد، بلکه در میان مردم و با مردم فروتن و با مدارا و چونان یکی از آنان بود، البته مگر در فضیلت رسالت و آنچه خداوند

اختصاصاً به او بخشیده بود تا بدان وسیله بتواند سخن خوش حق را به امت خویش برساند».

سه: شدّت جذّابیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) البتّه همراه با هیبتی که سخن او را در دلها جای می داد و همراه با کمال محبّت و کشانده شدن مهر همه دلها به سوی او و یا حدّ اقل کشانده شدن مهر دلهایی که از کینه های دیرینه یا لجاجت و سختی در مخالفت با او عاری و پیراسته است، چه این که اینگونه دلها در مقابل هرگونه عامل مؤثّری که آنها را به سوی پاکی بکشاند مقاومت نشان می دهد به عبارت دیگر، این گونه دلها به بدی آلوده و شیطان در آن مأوی گرفته و وسوسه های شیطانی بر آن چیره شده است و در نتیجه چنین قلبی نمی تواند حقیقت را مورد باور قرار دهد و در ردیف کسانی قرار می گیرد که با یقین به حقیقت آن را مورد انکار قرار می دهند، چنان که مشرکان قدرت نفوذ شخصیّتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دانستند و علاوه بر آن از حقایق و دلایلی که راستی دعوت او را مورد تأیید قرار می داد آگاه بودند و به همین دلیل نیز، شتابان به سراغ قبایل عرب می رفتند و آنها را به محمّد (صلی الله علیه و آله) و آیین او بدبین می کردند تا وی نتواند با شخصیّت و گفتار خود و نیز با آیاتی که خداوند بر دستان او آشکار ساخته و با آیاتی که بر او وحی فرستاده در آنان تأثیری بیافریند.

اما با همه گستردگی و عظمت توطئه های آنان، مردم از توجّه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و گوش فرا دادن به فرموده های او گریزان و به آن بدبین نشدند، چرا که حقّ خود به خود روشن و ادلّه آن استوار و افزون بر آن منادی این دعوت حق نیز مردی بود که دلها به سوی او کشیده و مجذوب می شد و جانهای کسانی که حق جویند و اگر حق را بیابند و یا بدان فراخوانده شوند در آن تردید و دودلی روا نمی دارند به وی گوش می سپارند.

165 - هر چه در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشت از قدرتمندی، جمال و کمال آن حضرت حکایت می کرد. به عنوان نمونه هنگامی که وی سن شصت سالگی را

پشت سر نهاده بود، هنوز آثاری از پیری در چهره اش وجود نداشت و بلکه همه موهایش کاملاً سیاه بود تا آنجا که اندک موهای سفیدی که بر سر و صورت او روییده توسط برخی از اصحاب و خادمان او مورد شمارش قرار گرفته و آنان چنین گفته اند که جز بیست موی سفید مشاهده نکرده اند و حتی خادم آن حضرت انس شمار این موها را یازده عدد دانسته است.

بدینسان وی در زمانی که شصت سال از سن مبارك خود را پشت سر نهاده بود هنوز يك جوان خوانده می شد و همه موهایش به سان جوانان سیاه بود. حتی اگر گاهی حالتی در موهایش به چشم می خورد که این گمان را به وجود می آورد که آن حضرت خضاب کرده است، چنین چیزی وجود نداشت و بلکه آن حالت در اثر استعمال فراوان مشک و مالیدن آن بر موهای خود از سوی آن حضرت ناشی شده بود، چه این که او بوی خوش را فراوان دوست می داشت، آنسان که از او چنین روایت شده که فرمود: «از این دنیای شما سه چیز را دوست می دارم: زن، بوی خوش و نماز که نور دیدگان من در آن قرار داده شده است».

در این حدیث ملاحظه می کنیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را از همین دنیا دانسته و آن را در ردیف اموری از امور دنیا ذکر فرموده که برایش دوست داشتنی است. این نیز بدان سبب است که نماز علاوه بر آن جنبه معنوی و علاوه بر آن که ذکر و یاد خداست، دنیا را نیز به صلاح می آورد، زیرا که ضمیر انسانی را پرورش می دهد و وجدان را آبیاری می کند و طراوت می بخشد و بدین شیوه فرد را از زشتیها و آلودگیها باز می دارد و در نتیجه زندگی خوب دنیوی و اخروی شخص را تأمین می نماید.

همچنین از این روایت و روایاتی دیگر چنین بر می آید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته مراقب بود عطر استعمال کند تا در مجلس او و در ملاقات وی با دیگران بوی خوش فضا را پر کند و به هر جا دست می زند بوی خوشی از دست او بر جای بماند، آن گونه که هرگاه وی دستی بر سر بچه ای می کشید، بوی خوش آن بر جای

می ماند و از آن طریق در می یافتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست بر سر آن بچه کشیده است.

استعمال بوی خوش از سوی آن حضرت با توجه به این حقیقت است که بوی خوش مایه آرامش دل است، همنشین از آن استقبال می کند و بدان روی می آورد و دلها به سوی آن کشیده می شود، آن گونه که در مقابل از بوی بد می گریزد و دور می شود.

رسول مطهر آن گونه که به پاکی و آراستگی دل توجه داشت به پاکی و آراستگی ظاهر خویش نیز توجه می کرد و انسان که به طهارت درون اهمیت می داد به نظافت برون نیز اهمیت می بخشید.

شایسته است در این باره رشته سخن را به قاضی عیاض بسپاریم که در کتاب الشفاء می گوید:

«اما در مورد نظافت و تمیزی جسم و بوی خوش و استعمال عطر او و نیز پاکی و پیراستگی او از هر زشتی و آلودگی باید گفت خداوند ویژگیهایی را به او اختصاص داده که در غیر او یافت نمی شد و همو این ویژگیها را به زیبایی و نظافت ظاهر و خصال فطری ستوده تکمیل کرده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خود فرمود: «دین بر پاکیزگی بنا شده است».

همچنین از انس خادم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که گفت: «هیچ مشک و عنبری و هیچ عطری خوشبوتر از آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استفاده می کرد استشمام نکرده ام».

از جابر بن سمره نیز روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستی بر گونه او کشیده و او در این باره گفته است: «او دستی بر گونه من کشید و در دست او آرام بخشی و بوی خوشی یافتم که گویا او دستهای خود را از عطردان در آورده است.

دیگران نیز گفته اند او دست خویش را - خواه عطر زده و خواه عطر نزده - در دست دیگری می گذاشت و در اثر آن يك شبانه روز بوی خوش از آن دست استشمام می شد. گاه نیز دست خود را بر سر کودکی می کشید و آن کودک به نشانه

همان بویی که از دست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر سرش مانده بود از دیگران شناخته می شد. يك بار نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه انس خوابید و در خواب بر بدن او عرق نشست و در این هنگام مادر انس ظرفی آورد و عرقی را که از بدن آن حضرت می ریخت! در آن جمع می کرد و چون پیامبر درباره این کار از او پرسید گفت: «ما این را به عطرهایی که داریم خواهیم آمیخت که خوشبوترین عطر است».

بخاری نیز در کتاب بزرگ التاریخ خود از جابر نقل کرده است که گفت:

هیچ گاه چنین نمی شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راهی برود و کسی دیگر نیز در پی او روانه شود مگر آن که از بوی عطری که از آن شخص احساس می شد روشن می گشت که وی از راهی رفته که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن رفته بود.

اسحاق بن راهویه نیز می گوید: بوی خوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از استعمال عطر نبود.

همچنین مزنی از جابر روایت کرده است که گفت: يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا پشت سر خویش بر مرکب نشانند و من مهر نبوت را که بر شانه او بود در دهان گرفتم و از آن پس بوی خوشی به مشام می رسید»⁽¹⁾.

اینک شایسته است در آنچه اسحاق بن راهویه روایت کرده و یا خود آن را اظهار داشته است اندکی تأمل کنیم، چه او می گوید بوی خوش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ناشی از استعمال عطر نبود، اما ما می گوییم بی هیچ تردیدی چنین چیزی ممکن و محتمل است و از نظر شرع و عقل امری محال نیست، چرا که خداوند ویژگیهایی را به رسول خود داده بود که در دیگر مردم وجود نداشت و خداوند خود می داند رسالت خود را کجا قرار دهد؛ لیکن در روایات صحیح چنین آمده و این مطلب ثابت شده است که آن حضرت عطر استعمال می فرمود و چنین چیزی نه تنها برای او يك عیب نیست بلکه پسندیده و مطلوب است، آنسان که وی خود بوی خوش و عطر را در ردیف چیزهایی ذکر می فرماید که برای او دوست داشتنی است.

ص: 480

به هر حال این نکته مسلم است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مراقب بود همیشه خوشبو باشد تا وضعی پیش نیاید که همشین خود را از خود براند، بلکه چنان باشد که او را مجذوب و دوستدار خود سازد.

مهر نبوت

166 - آن صفات جسمی که تاکنون بدان پرداختیم همه، صفات کمال و جمالی است که هرچند کسی از مردم نمی تواند به همه آنها در رسد، اما برخی از مردم در برخی از آن صفات در مقداری و رتبه ای پایینتر با او اشتراك می یابند. لکن در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای صفتی جسمانی است که تنها اختصاص به خود او داشت. آن صفت جسمانی اختصاصی، وجود يك برجستگی گوشتی در میان دو شانه آن حضرت بود که هرچند قدری برآمدگی داشت، اما كوچك بود به گونه ای که از روی لباس به صورت يك برجستگی مشهود خود را نشان نمی داد، چه این که در توصیف آن گفته شده «چون تخم كبوتر» و نیز گفته شده «چون يك سیب» - و لا بد يك سیب كوچك - بود آن گونه که سلمان فارسی می گوید: «به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و... مهر نبوت را میان دو شانه او بسان تخم كبوتری مشاهده کردم».

به هر حال، روایات در این مورد به آن حد از فراوانی است که این خبر را می توان «مشهور» و «مستفیض»⁽¹⁾ دانست و گویا آن برآمدگی صفتی جسمانی

ص: 481

1- - روایت مستفیض آن روایت یا خبری است که راویان آن در هر طبقه بیش از دو و به قولی دیگر بیش از سه نفر باشند، اما آن خبر به حد تواتر نرسیده باشد. چنین خبری را مشهور نیز می گویند، البته با این تفاوت که در مستفیض رسیدن تعداد راویان به سه یا دو نفر در هر يك از طبقات لازم دانسته می شود در صورتی که ممکن است در حدیث مشهور تنها در برخی از طبقات چنین شرطی وجود داشته باشد. همچنین گاه روایت مشهور به روایتی نیز اطلاق می گردد که بر زبانها تکرار شده و اشتها یافته است، هرچند روایات آن در برخی از طبقات از يك نفر تجاوز نکند. نقل با تصرف از مدیر شانه چی، محسن درایة الحدیث، ص 49-50. م.

گواه بر رسالت او بوده که هیچ کس از کسانی که آن را می دیده اند توان کج بحثی و انکار و مجادله نداشته اند، چه، خداوند را در میان آفریده های خویش آیاتی است.

علت مقدم آوردن بحث از صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)

167 - روشی که معمولاً صاحبان آثار درباره سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را در پیش گرفته و می گیرند آن است که بحث از صفات آن حضرت را پیش از پرداختن به بعثت مطرح نساخته و تنها آن را پس از بحث از دوران رسالت از آغاز تا فرجام و تا هنگامی که آن حضرت بدرود حیات گفت و به عبارت دیگر در قسمت پایانی سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) می آورند.

اما ما چنین مناسب دیدیم که سخن از اوصاف و ویژگیهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را قبل از پرداختن به رسالت و ماجراهای دوران مأموریت آن حضرت به ادای رسالت الهی بیاوریم. دلیل ما برای طرح مباحثی که در این فصل گذشت و سبب پرداختن به این امر قبل از بعثت آن است که این امکان را در اختیار خواننده گرامی خود قرار دهیم که بداند این کیست که خداوند او را به ادای رسالت الهی مأمور ساخته و این کیست که خداوند از میان همگان تنها او را برانگیخته است تا برای همه مردم از عرب و غیر عرب نویدبخش و هشدار دهنده باشد. همچنین برای آن که بداند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همه صفات و کمالات خود چون دیگر مردم نبود، هر چند خود فردی از آنان محسوب می شد. به عبارت دیگر او از مردم، اما - در اخلاق و صفات خود - نه چون مردم بود. از مردم بود، اما در بالاترین رتبه کمالی که برای يك انسان رسیدن به آن ممکن است. او هرچند از فرشتگان نبود، اما از همه آنان برتر و در میان همه مردم برای قبول رسالت الهی شایسته تر و سزاوارتر بود.

پس از شناخت این صفات و پی بردن به آنها و نیز درك این حقیقت که رسول خدا در میان همه افراد نسل معاصر خود بلکه در میان همه مردم در همه نسلها

اختصاصاً چنین ویژگی‌هایی داشته است که کسی نمی‌تواند بگوید چرا خداوند به جای او ابو جهل را یا عمر و ابو بکر را برنمی‌گزیند و یا چرا به جای او علی (ع) را که از نیکان و استوار مردان و قهرمانان است به رسالت مبعوث نکرد. پس از روشن شدن صفات و ویژگی‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیگر کسی نمی‌تواند به طرح چنین سؤالی که چرا دیگری به جای او پیامبر نشد پردازد، چرا که آن صفات خلق و خلق که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن برخوردار بود برای هیچ کدام از نامبردگان و برای هیچ کس دیگر از مردم یا اساساً و کلاً و یا در آن حد وجود نداشت و آن تابندگی و نورانیت و درخشندگی در هیچ یک از آنان و در هیچ کس از دیگران نبود و در هیچ کس جز آن کاملترین آفریده الهی به چشم نمی‌خورد.

بنابراین، اگر این صفات و فضائلی که خداوند به محمد (صلی الله علیه و آله) بخشیده و رحمتی که خداوند به او اختصاص داده همان چیزهایی است که وی را آماده آن ساخته بود تا تنها او از میان همگان بار رسالت الهی را بر دوش کشد، باید گفت این صفات و ویژگی‌ها مقدمه رسالت و بعثت است نه نتیجه آن. از دیگر سوی، مقتضای منطق و عقل آن است که مقدمه قبل از ذی المقدمه و قبل از نتیجه قرار گیرد و زمینه را برای بعد از خود آماده سازد. به دیگر عبارت بحث از صفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «پیشگفتاری» بر بحث رسالت و بعثت است و پیشگفتار نمی‌تواند بعد از مبحث اصلی طرح شود، بلکه لزوماً می‌بایستی قبل از آن قرار گیرد، برای آن زمینه‌های لازم را فراهم آورد، آن موضوع را روشن سازد و راههای ورود به آن را نشان دهد.

در اینجا ممکن است کسی به طرح چنین اشکالی پردازد که شما در بحث از صفات و ویژگی‌های بزرگوارانه رسول خدا اخبار و روایات و شواهدی از دوران پس از بعثت و پس از آغاز رسالت آورده‌اید و بدین گونه دچار تناقض گویی شده‌اید چرا که گفته‌اید جایگاه منطقی بحث از صفات قبل از بعثت است اما در عمل به بحث در مورد بعد از بعثت و صفاتی از آن دوران پرداخته‌اید.

پاسخ ما به چنین اشکالی آن است که ما برای بیان مطلب مورد بحث خود از روایاتی که درباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت رسیده است کمک جسته ایم چرا که این روایات صفات آن حضرت قبل از بعثت را نیز روشن می سازد. به عبارت دیگر هرچند این روایات گفته های آن کسانی است که پس از بعثت و در طول دوران رسالت آن حضرت را دیده و آن صفات را مشاهده کرده اند، اما این صفات صفاتی ذاتی و درونی است که با بعثت و آغاز رسالت نیامده است؛ چه نمی توان گفت اوصاف جسمی او اوصافی است که پس از بعثت به وجود آمده است، بلکه این اوصاف قبل از بعثت وجود داشته و پس از آن نیز ادامه یافته است. در مورد صفات اخلاقی چون امانتداری، صداقت، عفت، حلم و بردباری، عفو و گذشت که آن حضرت بدان آراسته بود نیز نمی توان چنین پنداشت که اینها صفاتی است که پس از بعثت وجود یافته است، بلکه این صفات، «ملکه هایی ذاتی» است و نه «احوالی عرضی»، ملکه هایی که چون دیگر ملکات نفسانی در نفس انسان جای می گیرد و کاملاً مستقر می گردد.

علاوه بر این، سبب آن که ما به روایاتی ناظر به پس از بعثت استشهاد کرده ایم آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت از دلایل آشکار و روشنی که بگوید او در آینده پیامبر خواهد شد و نیز از اصحاب و پیروانی برخوردار نبود تا سیره او را در پیش گیرند و خلق و خوی او را ثبت و تدوین نمایند و جزئیات زندگی او اهمیت دهند. بنابراین تنها هنگامی کشف این اوصاف نهفته در درون رسول خدا و یا اطلاع یافتن از صفات آشکار او امکان پذیر شد که وی به ابلاغ دعوت خداوند در میان مردم برخاست، با آنان در آمیخت و با قبایل دیدار کرد و در حالی که در همه آنها مردمانی را که با او کنار می آمدند به خود نزدیک می ساخت، راهنماییشان می کرد و هدایتشان می نمود و در مقابل مردمانی که با او سر جنگ و مخالفت داشتند بردباری نشان می داد، دشنامشان نمی گفت و با پسندیده ترین شیوه به مجادله با آنان می پرداخت و آغوش مهر و محبت بر آنان می گشود و درشتخوی

بنابراین، اخباری که برای اثبات صفات خلقی و اوصاف خلق رسول خدا بدان استناد و استشهاد کرده ایم، از رسالت و بعثت نشأت نگرفته و بلکه صفات و اوصافی ثابت و درونی بود که بعثت و رسالت باعث آن شده است تا پرده از روی آنها برداشته شود و آن صفاتی که خداوند به رسول خود بخشیده و بدان وسیله او را برای قبول رسالت آماده ساخته بر همگان روشن گردد «و او رحمت خویش را به هر کس بخواهد اختصاص می دهد و او دارای فضل بزرگ و فراوانی است»⁽¹⁾.

ص: 485

168 - در جهان فتنه‌هایی مادی موج می‌زد، جنگ میان ایران و روم پی در پی برپا بود، در سالیان قبل از عصر نبوت عیسی، سپاهیان یونانی به فرماندهی اسکندر تا ماورای ایران را در نور دیدند و به چین رسیدند، عصر پس از عیسی نیز دوران ستم‌دیدی دینی بود. نخست مسیحیان گرفتار ستم شدند و دوران سرکوب آنان حدود سه قرن به طول انجامید و در طی این دوران، شدیدترین سختیها و آزارهایی را که کسی به خاطر اعتقادش متحمل می‌شود و مؤمنی به سبب ایمانش بدان گرفتار می‌گردد تحمل کردند تا آنجا که نرون یکی از امپراتوران رومی آنان را به قیر آغشته می‌ساخت و آنان را بدانان آتش می‌زد و در حالی که مشعلهایی انسانی در پیرامون محفل او می‌سوخت، به مجلس خود ادامه می‌داد. آن مشعلها از انسانهایی مؤمن تشکیل می‌شد که ایمانی صادقانه داشتند و هرگز در این عقیده خود تغییر و تبدیلی نپذیرفتند، بلکه عذاب خواری و زبونی را که در انتظار آن نیز بودند پذیرا شدند، اما این را نپذیرفتند که برای به چنگ آوردن متاع دنیا و یا دفع عذاب و شکنجه از خود، در عقیده خویش تغییری روا دارند.

مصر از نخستین سرزمینهایی بود که به آیین مسیحیت نخستین گردن نهاد و هیچ تغییر و تبدیلی در عقیده خود روا نداشت. به همین سبب نیز، ساکنان این سرزمین بیشتر از مردم دیگر سرزمینها در معرض آزار و شکنجه رومیان که بر آنجا و

بر شام سلطه می راندند قرار داشتند و در دوران دقلطیانوس عذابی سخت دامنگیر آنان شد و قتل عامها و خونریزیهایی در آن سرزمین به راه افتاد که تاریخ آن را ثبت کرده است. تاریخ قبطیان نیز این قتل عامها را ثبت کرده، از رومیان با تعبیری حاکی از ننگ و عار و از مصریان قدیم با افتخار یاد می کند و قبطیان عصور بعد را به درس گرفتن از آنها فرا می خواند.

هنگامی که در ثلث اول قرن چهارم میلادی کنستانتین امپراتور روم به مسیحیت گروید، این خود سرآغاز راهی شد بر سایه افکندن انحراف بر آیین مسیح. در این دوران، سرکوبی که متوجه مسیحیان بود به یهودیان انتقال یافت و آنان جام شکنجه و عذاب چشانیده شدند و از آن نوشیدند. سپس نوعی دیگر از مظلومیت و ستمدیدی پدیدار گشت، بدین ترتیب که پس از انحراف کلیسای روم از عقیده یگانه پرستی به تثلیث این کلیسا در برخی از جزئیات عقاید مسیحی با کلیسای مصر به مخالفت پرداخت و بدین ترتیب، فشار و ستم به میان خود مسیحیان کشانده شد و دو فرقه نسطوری که نماینده عقیده روم بود و یعقوبی که نمایانگر عقاید مصر به شمار می رفت شکل گرفت.

این نخستین اضطراب و آشفتگی فکری در عقیده مسیحیت انحراف یافته بود که به اموری ذاتا نامعقول انجامید، از این قبیل که مسیح پسر خداست و او از آسمانهای بالا آنجا که خداوند پدر او قرار دارد، فرود آمده و در زمین تجسم یافته است تا گناه آدم در نافرمانی پروردگار خود و خوردن از «شجره ممنوعه» بخشیده شود. در این میان یکی از نکات عجیب و شگفت آور آن بود که پاك کردن آن معصیت نخستین به وسیله فرو رفتن در معصیت دیگری بزرگتر و عمیقتر از آن یعنی قتل همان که در نظر آنان پسر خدا بود صورت بگیرد. این در حالی است که عقل هرگز چنین معنایی را درك نمی کند و نمی پذیرد که نافرمانی که در پیشگاه خداوند سنگینتر است، کفاره گناهی کوچکتر و سبکتر و بلکه کفاره يك فریبی باشد که انسان به وسیله دشمنی پرکینه و گنهکار بدان گرفتار شده است.

از دیگر غرایب این عقیده آن است که سعی می کند میان یگانه پرستی و تثلیث نوعی آشتی و سازش برقرار کند و به همین خاطر تصویری پیچیده و سخت ارائه می دهد. اما با وجود همین تناقض و تصویر پیچیده، این عقیده از سوی اندیشمندان جامعه خود با مقداری تردید مورد تأیید و باور قرار می گیرد و از سوی عوام مورد پذیرش مطلق واقع می شود.

169 - اعراب نیز در حیرت و سرگردانی شدیدتری به سر می بردند، هر چند زندگی آنان این امکان را بدیشان نمی بخشید که در زمینه عقاید به تأمل و تفکر پردازند و چه بسا اگر به تأمل می پرداختند و پیروی کورکوانه از گذشتگان بر آنان چیره نبود و چنین نمی گفتند که «ما پدران خویش را بر آیینی یافتیم و در پی آنان بدانان اقتدا می کنیم»⁽¹⁾، می توانستند - همه یا لاقلاً برخی - به صواب دست یابند، آن گونه که «حنیفان» از عهده این مهم برآمدند و قبل از بعثت تعداد معدودی در ردیف این گروه قرار داشتند.

حیات روحی اعراب در میان توحیدی جزئی و بت پرستی جانبی در اضطراب و در حرکت بود. آنان از يك سو از ابراهیم پیروی می کردند و چنین عقیده داشتند که تنها خداوند آفریدگار هستی، پدیدآورنده و تدبیر کننده آن است و به عبارتی دیگر بدین ترتیب به توحید در خلقت و هستی بخشی عقیده داشتند و از سویی دیگر، سنگهایی را که نه سودی می رساند و نه می تواند ضرری به بار آورد، شريك خداوند در امر پرستش قرار می دادند و بر این گمان بودند که پرستش بتان آنها را شفیعانی برایشان قرار می دهد که به شفاعت خواهند پرداخت.

در این میان، بشاراتی به آمدن پیامبری که بزودی مبعوث خواهد شد در سرزمینهای عربی به گوش می خورد و بر زبان برخی از اعراب جاری می شد، آن گونه که از قس بن ساعده ایادی نقل شده که در یکی از خطبه های خود چنین یادآور

ص: 489

گشت که پیامبری وجود دارد که اعراب به درك زمان او نایل شده اند و هنگام بعثت او فرا رسیده است.

سرزمین عربی و بویژه حجاز برای پذیرش رسالتی جدید آمادگی داشت و در آن از احتمال آمدن پیامبری که مبعوث خواهد گشت یاد می شد و بسیاری از کسانی که بررسی در دیگر ادیان داشتند، از این امر سخن می گفتند، از قبیل آنچه در سطور قبل به نقل از قس بن ساعده گذشت. شاید آنچه از وی نقل شده به این اشاره داشته باشد که او با مسیحیت ارتباطی داشت و از آنان این بشارت را گرفته بود؛ بویژه آن که در قرآن کریم چنین بشارتی در نزد مسیحیان اثبات شده است و به تصریح قرآن مژده آمدن احمد (صلی الله علیه و آله) در تورات و انجیل وجود دارد، آنجا که خداوند می فرماید: آنان که از پیامبری امی پیروی می کنند که نام او را در نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می یابند» (1)، «محمد رسول خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر و با همدیگر رءوف و مهربانند. آنان را در رکوع و در سجده می بینی که فضل و خشنودی خداوند را می جویند. نشان ایمان آنان از اثر سجده هایشان بر پیشانی آنان است. این مثل مؤمنان در تورات و مثل آنان در انجیل است» (2)، «یاد آر آن هنگام را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که آن هنگام که کتاب و حکمتتان دادم و سپس رسولی که تصدیق کننده آنچه با شماست آمده به او ایمان آورید و او را یاری کنید. گفت: آیا اقرار کردید و پیمان مرا بر این حقیقت گرفتید؟ گفت: پس گواهی دهید و من با شما از گواهانم» (3) و «یاد آر آن هنگام که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، من رسول خدا به سوی شمایم و تأیید کننده آنچه از تورات در پیش روی دارم و مژده دهنده ام به پیامبری که پس از من

ص: 490

1- - اعراف/ 157.

2- - فتح/ 29.

3- - آل عمران/ 81.

بدین ترتیب، ما نصوص قرآنی فراوانی را می یابیم که در آنها چنین آمده که نام محمد (صلی الله علیه و آله) در تورات و انجیل ذکر شده است. ما در فصل دوم همین کتاب به ذکر نام پیامبر در همه ادیان کهن قبل از تحریف آنها حتی در آیینهای برهمنی و زرتشتی تحریف و تبدیل نیافته اشاره کردیم و در اینجا آنچه بیشتر برای ما اهمیت دارد پی بردن به این حقیقت است که نام او در تورات آمده است.

170 - ما نصوصی در تورات - حتی پس از تحریف آن و حتی پس از آن که پیروان این کتاب بخشی از آنچه را بدان یادآور شده بودند از یاد بردند - می یابیم که با ایماء و یا اشاره ای روشن - که بیشتر به تصریح نزدیک است - به آمدن پیامبر خدا محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بشارت می دهد. اینک متنی را که تقریباً در این باره صراحت دارد و به هر حال خواه با اشاره و خواه با تصریح نصی در این باره است می آوریم:

«پروردگار از سینا آمد و از سعیرا درخشید و از جبل فاران جلوه کرد».

ابن ظفر که یکی از نویسندگان مسلمان در سیره پاك رسول خداست نص فوق را تفسیر کرده، چنین می گوید:

«مراد از آمدن پروردگار از سینا تکلم خداوند با موسی و مقصود از درخشیدن از سعیرا یا جبل اشقر که کوههای فلسطین می باشد و روستای ناصره، زادگاه عیسی در آن نزدیکی قرار دارد، فروفرستادن انجیل بر عیسی از جانب خداوند و منظور از جلوه کردن از جبل فاران که همان کوههای مکه می باشد، نزول قرآن است»(2).

از این اظهارات چنین برمی آید که رموز فوق رمزهایی از جاهایی است که مهد رسالتهایی بوده و بیانگر پیامبرانی است که در این سرزمینها مبعوث شده اند. مراد از

ص: 491

1- - صف/ 6.

2- - ر. ل. ابن ظفر، خیر البشر، ص 9.

جمله «پروردگار آمد» نیز آمدن رسالت‌های الهی است؛ چه این که، خداوند خود فرود نمی آید، بلکه این هدایت اوست که از آسمان نازل می شود و امر و نهی او بر زبان پیامبران جاری می گردد. در نصّ فوق از سه مکان یاد شده است: سینا که کلیم خدا موسی در آنجا مورد خطاب قرار گرفت؛ فلسطین، مکان نزول رسالت الهی بر عیسی در سرزمینی که وی در آنجا زاده شد و نور رسالت او نیز از همان جا برخاست؛ فاران آنجا که مگّه مکرمه که خداوند بر شرف و عظمت پیامبر آن بیفزاید، قرارداد و رسالت خداوند از آنجا آمد و این رسالت همان وحیی بود که بر محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نازل گشت.

ابن ظفر در کتاب خود خیر البشر در بیان بشارت تورات به آمدن محمّد (صلی الله علیه و آله) می گوید:

«در یکی از ترجمه های عربی تورات موسی خواندم که در آن چنین آمده بود: «خداوند پروردگارت پیامبری از برادران تو بلند می کند. پس فرمان او را گوش دار آن گونه که در روز اجتماع در حوریب به خداوند خود گوش فرا دادی، آنجا که گفتم: «دیگر بر نمی گردم که صدای الله پروردگار خود را بشنوم تا نمیرم!»

پس خداوند مرا گفت: «چه خوب گفته اند». و شما برای مردم پیامبری از برادرانشان خواستید و من کلام خویش را در دهن او می گذارم و او هر چیزی را که من او را بدان امر می کنم برای شما می گوید. هر کسی، از آنکه به نام من سخن گوید فرمان نبرد من از او انتقام می گیرم»».

در اینجا مشاهده می کنیم که چنین ذکر شده است که پیامبر موعود از برادران بنی اسرائیل خواهد بود و نه از خود آنان. این در حالی است که این برادران کسانی نیستند مگر فرزندان اسماعیل، برادر بزرگتر اسحاق که نیای بنی اسرائیل به وی می رسد؛ چه، تنها همین فرزندان اسماعیل هستند که به آنان «برادران بنی اسرائیل» گفته می شود و عیسی و پیامبران قبل از او چون داوود و سلیمان و دیگر رسل برادران بنی اسرائیل خوانده نمی شوند، بلکه به آنان زادگان اسرائیل گفته می شود. زیرا فرزندان یعقوب پسر اسحاق هستند.

«این گفته خداوند که «کلام خویش را در دهن او می گذارم» بوضوح نشان می دهد که مقصود از این عبارت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است؛ چرا که، معنای عبارت مزبور آن است که خداوند به کلام خود بر او وحی می فرستد و او بدان سخن می گوید، یعنی خداوند قرآن را بر او نازل می سازد و او بدان سخن می گوید»⁽¹⁾.

171 - اگر اشارات روشنی - آن گونه که گذشت - در تورات وجود دارد در انجیل نیز همانند آن و بلکه روشنتر از آن را خواهیم یافت؛ چه اینکه، بشارت به کسی به نام پارقلیط یا فارقلیط در انجیل آمده و ترجمه این کلمه عربی به زبان عربی دقیقاً مرادف احمد است و بنابراین، چنین بشارتی که در انجیل آمده منطبق بر مژده آمدن احمد است، همان گونه که قرآن کریم در این باره می فرماید: «من...»

بشارت دهنده به پیامبری هستم که پس از من می آید و نامش احمد است»⁽²⁾. در انجیل‌های مختلف از زبان عیسی چنین آمده است که:

«اگر مرا دوست می دارید توصیه مرا نگه بدارید و من به سوی پدرم فرا خوانده می شوم و او برای شما فارقلیط دیگری می فرستد که همیشه دهر با شما خواهد بود.»

این تصریح بیانگر آن است که خداوند پس از عیسی رسولی را که همان احمد است بر می انگیزد و او - آن گونه که عیسی به تبلیغ امر پروردگار قیام کرده بود - به تبلیغ امر الهی بر می خیزد، آیین او تا همیشه روزگار باقی و پابرجاست، پس از آن شریعتی دیگر وجود ندارد و صاحب این دین خاتم الانبیاست.

البته تعبیر از خداوند با کلمه «پدر» ناشی از تحریفاتی است که مسیحیان پس از انحراف و تغییر در عقاید خود در معنی خداوند به وجود آوردند. بنابراین عبارت

ص: 493

1- ر. ک. همان، ص 11 و خیر الدین، عبد العزیز، السيرة العطرة.

2- - صف/ 6.

فوق که در آن کلمه پدر آمده، از انجیل پس از تحریف گرفته شده است، هرچند که بسیاری فرزند عیسی برای خداوند را به فرزندى نعمت و محبت و به گونه ای مجازى تفسیر می کردند، آن گونه که یهودیان با چنین مفهومی مجازى اظهار می داشتند که «ما فرزندان خدا و دوستان اویم»⁽¹⁾.

در همین انجیلهایی که حتی پس از تحریف آیین مسیحیت وجود دارد، چنین آمده است:

«این سخن که شنیدید، از من نیست، بلکه از پدر است که مرا به این پیام فرو فرستاده و اینک من با شما میام. اما پارقلیط روح القدس که پدرم او را به نام من می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می دهد و همه آنچه را به شما می گویم یاد آورتان می گردد».

شاید تنها نکته تعجب انگیز در متن فوق این باشد که رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به نام مسیح می داند که چنین چیزی بی تردید تحریف یافته است. به هر حال، حتی به فرض صحت چنین چیزی مراد از اینکه رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) به نام مسیح می باشد این نیست که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تصویر کاملی از دعوت مسیح باشد، بلکه مراد آن است که رسالت او در دعوت مسیح به یگانه پرستی با آن موافق است و دعوت محمد در اصول همان چیزهایی است که عیسی (ع) بدان فرا می خواند و چیزهایی که با دعوت او توافق دارد، آن گونه که خداوند می فرماید: «برای شما از دین آن چیزی تشریع کرده که نوح را بدان سفارش کرده، آن چیزی که بر تو درباره آن وحی فرستادیم و آنچه ابراهیم، موسی و عیسی را بدان توصیه نمودیم که دین را بپای دارید و در آن تفرقه نورزید. آنچه مشرکان را بدان فرا می خوانید بر آنان بسیار سنگین است»⁽²⁾.

همچنین روایت شده است که عیسی درباره پارقلیط فرمود:

ص: 494

1- - مائده / 18.

2- - شوری / 13.

«آنکه از نزد پدرم به سوی شما می فرستم روح حق است که از پدر صادر می شود و برای من گواهی می دهد و شما نیز برای من گواهی می دهید، زیرا از ابتدای امر من با من بوده اید».

این روایت بدان صراحت دارد که کتابی که بر محمد (صلی الله علیه و آله) فرو فرستاده می شود یعنی همان قرآن بر این گواه است که تورات و انجیلی را که پیشاپیش آن قرار دارد تأیید می کند. در عبارت فوق، قرآن، بحق، روح حق نامیده شده و قرآن کریم نیز چنین نامی بر این کتاب نهاده است، آنجا که می فرماید: «بدین ترتیب ما روحی از امر خویش بر تو نازل ساختیم»⁽¹⁾.

همچنین در اناجیل آمده است:

«تا زمانی که من نروم فارقلیط به میان شما نمی آید و هنگامی که او بیاید، جهان را بر گناه سرزنش خواهد کرد. او از پیش خود سخن نمی گوید، بلکه آنچه را با مردم از آن سخن می گوید از خداوند می شنود و مردم را به حق سیاست می کند و آنان را از حوادث و غیبه‌ها آگاه می سازد»⁽²⁾.

در این متن صفتی وجود دارد که اختصاصاً در میان همه پیامبران وصف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است، آنجا که می گوید: «مردم را به حق سیاست می کند»، چه، تنها این رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) است که به بیان حقایق الهی که بدان مبعوث شده بسنده نکرد، بلکه به اداره مردم برای اجرای تعالیم رسالت خود پرداخت، دولتی را تأسیس کرد و نظامهای قرآنی را با دقت و سلامت به اجرا در آورد. این توصیف کاملی از رسالت و عملکرد محمد (صلی الله علیه و آله) است.

آن گونه که آوردیم، آشنایان با زبان عبری می گویند ترجمه دقیق کلمه پارقلیط که در این نصوص آمده احمد می باشد؛ چه، کلمه پارقلیط به معنی کسی است که سر و حکمت را می داند و به همین سبب به غایت حمد و ستایش

ص: 495

1- - همان/ 52.

2- - به نقل از نهاية الارب و السيرة العطرة.

172 - ابن ظفر در کتاب خیر البشر عباراتی را از کتب عهد قدیم، از زبور داوود و کتاب اشعیاء، شمعون و حزقیل می آورد. از آن جمله عبارتی است که در مزامیر داوود چنین آمده است:

«پروردگارا بنیانگذار سنت را یحیی قرار ده».

همچنین در آن می خوانیم:

«هنگامی که بدین منظور سخن رحمت بر لبانت جاری شود، برای همیشه بر تو برکت می فرستم. پس شمشیر به میان بند که جمال و حمد تو چیره است. بر مرکب سخن حق نشین که آیین تو با هیبت دست راست تو مقرون است و ملّتها در زیر سلطه تو به تواضع در می آیند».

هیچ تردیدی در دلالت این نصوص بر مژده دادن به آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد. البتّه اشاراتی که در عبارت فوق نهفته است بروشنی نصوصی که از تورات و انجیل نقل کردیم نمی باشد و بلکه ممکن است به دلالت اقتضای بر چنین بشارتی دلالت کند و نه به اشاره ای بدون قرینه، زیرا، مقداری دقّت و تأمل می طلبد تا به این نکته برسیم که آنکه سنّت یعنی همان یگانه پرستی و طریق استوار عبودیت را زنده ساخت، محمد (صلی الله علیه و آله) است که پس از انحراف یافتن مسیحیت به تثلیث به این مهم برخاست.

در نصّ فوق نوعی دلالت تضمّن نیز وجود دارد، چه در آن متن پیامبر موعود چنین توصیف شده که خداوند او را برکت می بخشد و آیین او با هیبت دستان آن پیامبر همراه است. این در حالی است که آیین محمد (صلی الله علیه و آله) عهده دار دفع باطل با آنچه در دست راست حمل می شود یعنی با شمشیر شد، حال آنکه شریعت عیسی چنین نبود و بلکه مسامحه و نرمخویی در آن غلبه داشت و او نه شمشیر برگرفت و نه حواریین را به شمشیر برگرفتن توصیه کرد. تنها پیامبری که پس از دوران داوود نبی شمشیر برگرفت و باطل را سرکوب کرد و در دوران او حواریین از اصحابش

همه سرکشان در زیر لوای آیین اسلام کرنش کردند، محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

در زبور عبارت دیگری نیز وجود دارد که شاید این عبارت در دلالت بر سلطه آیین محمد (صلی الله علیه و آله) صراحت بیشتری داشته باشد. متن این عبارت چنین است:

«هنگامی که از يك سوی دریایی به سوی دریایی دیگر، و از سرزمین نهرها به کناره بیابان عبور کند و ساکنان جزیره ها در پیشگاه او به روی در می افتند، آنان را سرنگون می کند، دشمنانش دهان بر خاک می نهند، پادشاهان قربانیهایی به حضور او می آورند، ملت‌ها به فرمانبری تسلیم او می شوند. زیرا او ضعیف مغلوب و درمانده را رهایی می بخشد، ضعیف بی یاور را قوی می دارد، بر مسکینان ترحم می ورزد، نماز می گزارد، در همه وقت بر او برکت و تحسین فرستاده می شود و تا ابد یاد او پاینده است».

این اظهارات، سخن از مردی است که در آینده می آید و بی تردید در دوران پس از داوود و سلیمان هیچ پیامبری جز محمد (صلی الله علیه و آله) چنان نکرد که در این متن پیشگویی شده است و بنابراین، این یادی از پیامبر موعود با ذکر صفات و مشخصات اوست نه آن گونه که در انجیل می بینیم ذکر نام او.

173 - در کتاب اشعیای نبی چنین آمده است:

«بنده من که روحم در او دمیده است، وحی خویش را بر او فرو می فرستم و او عدل مرا در میان ملت‌ها آشکار می سازد و آنان را به توصیه هایی سفارش می کند، نمی خندد، صدایش در بازارها شنیده نمی شود، دیدگان نابینا و گوشهای ناشنوا را باز می کند و دل‌های بسته را زنده می سازد، آنچه به او می دهم هیچ کس دیگر را نمی دهم، او مشقح و در ستایش و حمد آن به آن خداوند است.

از دورترین نقطه زمین فرا می آید، بیابان و ساکنانش به آمدن او شادمان می شوند، بر فراز هر بلندی تهلل می گویند و بر بلندای هر تپه ای این سخن را تکرار می کنند. او ضعیف و مغلوب نمی شود و به هواپرستی نمی گراید، صالحان را که همچون استخوانی ضعیف هستند خوار و زبون نمی سازد، بلکه صدیقان را قوی می دارد و او نور خداست که خاموش نمی شود و بر شانه های او علامت پیامبری است».

ص: 497

نکته قابل توجه در این متن آن است که اوصافی که در آن آمده تقریباً اوصافی عینی است و بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انطباق عینی می یابد؛ نه فقط در آیین او، بلکه در اخلاق و سیره اش. متن فوق به گونه ای به بیان اعمال و سجایای پیامبر (صلی الله علیه و آله) می پردازد که گویا اشعیا پیامبر را دیده است. سپس در این متن به ذکر ویژگیهای جسمانی او می پردازد و علامت پیامبری را که همان مهر نبوت است و در میان شانه های او قرار دارد یادآور می گردد.

در ادامه این متن، نام پیامبر با کلمه ای قریب به پارقلیط مشاهده می شود، چه اینکه در اینجا از «مشقح»⁽¹⁾ یاد می شود و معنی این کلمه محمد (صلی الله علیه و آله) است، آن گونه که معنی پارقلیط احمد و این هر دو از نامهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

در کتاب شمعون نیز آمده است:

«پروردگار بیّنات را از جبل فاران آورد و آسمانها و زمین از تسبیح او و از تسبیح امّش آکنده گشت».

در این عبارت پیامبر موعود با ذکر مکان رسالت و بعثت او مشخص شده، چه، جبل فاران همان کوههای مکه است و پس از ابراهیم در مکه و در میان کوههای مجاور آن کسی جز محمد (صلی الله علیه و آله) برنخاسته است. بنابراین، متن فوق آگاهی دادن به پیامبر موعود با ذکر مکان بعثت اوست، نه با ذکر نام و اوصاف وی.

اخبار رایج در میان اعراب درباره پیامبر موعود

174 - در سرزمین عرب و بویژه در اطراف مکه و مدینه سخنانی رواج یافته بود حاکی از آن که پیامبری در زمان حاضر برانگیخته خواهد شد. مسیحیان این سخنان را رواج داده بودند. آنان پیشگویان جزیره العرب به شمار می رفتند که بسیاری از ایشان در اطراف این سرزمین اقامت داشتند و مردم در سفرهایی که به

ص: 498

1- - مشقح در زبان عربی به معنی حمد است.

شام می رفتند - از آنجا که در طی این سفرها راهبانی را می دیدند که در صومعه ها به پیشگویی اشتغال دارند و گاه وییگاه با آنان دیدار می کردند - این اخبار و سخنان را از آنان می گرفتند و به میان مردم می آوردند.

یهودیان مدینه نیز از این امر یاد می کردند و بدین وسیله بت پرستانی را که در مجاورت آنان می زیستند مورد تهدید قرار می دادند و به این گمان که پیامبر موعود آنان را بر دیگران پیروز خواهد ساخت و دین آنان را مورد تأیید قرار خواهد داد، با الهام از اشارات کتب خود از این رخداد قریب الوقوع سخن می گفتند و خود را بدین وسیله پیروز می خواندند، با الهام از اشاراتی که در نزد آنان تفاسیری روشن داشت و این تفاسیر در میان اندوخته های علمی آنان قرار می گرفت که آن را از اسلاف و گذشتگان خود به ارث می بردند. این تفاسیر در لابلای آثار بر جای مانده از اسلاف یهودیان قرار داشتند. با آن که یهودیان خود می دانستند که آنچه را خداوند بر آنان نازل ساخته مورد کتمان قرار می دهند تا از این طریق علم در انحصار آنها باشد و بتوانند به مردم دروغ بگویند و مدّعی آن شوند که تنها خود دوستان و فرزندان خدایند، اما از میان گفته های آنان بسته و گریخته سخنانی به چشم می خورد حاکی از آن که بزودی پیامبری از میان فرزندان عمویشان اسماعیل مبعوث خواهد شد.

اگر این خودپسندی بود که یهودیان را وادار ساخت آنچه را خداوند بر ایشان نازل کرده از دیگران کتمان نمایند، همین نیز آنان را واداشت تا از اخبار پیامبر موعود که در نزد آنان در تورات نام او نوشته شده است سخن گویند. زیرا، آنان با اوس و خزرج که در مجاورت ایشان می زیستند، در جنگ بودند و به همین سبب، برای آنان از این مسأله که پیامبری مبعوث خواهد شد سخن می گفتند. نه برای آن که حقیقت را اعلان کنند، بلکه برای آن که به وسیله چنین ابزاری که در اصطلاح امروز جنگ روانی نامیده می شود و پدیده ای لازم در کنار جنگ فیزیکی است بر دشمنان خود چیره شوند، برای آن که پیروزی و غلبه به دست آورند و برای آن که

خود را سربلند و آنان را خوار و زبون جلوه دهند و بالاخره، برای آن که به آنان هشدار دهند که آینده از آن ایشان است. روشن است که چنین جنگی روانی ترس و دلهره را در دل‌های دشمنان پایدار نگه می‌دارد.

قرآن کریم این مسأله را چنین بیان می‌دارد: «آنان بر کافران پیروزی می‌جستند ولی آن هنگام که آنچه آن را می‌شناختند به سویشان آمد، به او کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد. چه بد بهایی است آنچه خود را بدان فروخته اند که بدانچه خداوند از فضل خویش بر هر يك از بندگان خود که می‌خواهد فرو فرستاده است به ستمگری کفر ورزند. آنان غضبی را پس از غضبی دیگر به سوی خود جلب کردند و کافران را عذابی خوارکننده است»⁽¹⁾.

در این میان، نجران آکنده از مسیحیان بود. چنین برمی‌آید که این مسیحیان همانند مسیحیان امروز و دیروز اروپا نبودند، بلکه باقیمانده‌ای از نصرانیت مسیح در میان آنان برجای مانده بود و پس از بعثت نیز به همین سبب در مقایسه با یهودیان و مشرکان به مسلمانان نزدیکتر بودند. آنسان که قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«دشمن ترین مردم با ایمان آورندگان را یهودیان و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین و دوستدارترین آنان با مؤمنان را کسانی خواهی یافت که گفتند: ما مسیحی هستیم».

این بدان سبب است که در میان اینان کشیشان و راهبانی قرار دارند و نیز این مردم تکبر نمی‌ورزند. چون آنچه را بر پیامبر نازل شده بشنوند می‌بینی که به سبب آنچه از حق شناخته اند اشك از دیدگانشان سرازیر می‌شود و می‌گویند: پروردگارا ما ایمان آوردیم. پس ما را با گواهی دهندگان بنویس. ما را چه می‌شود که به خداوند و آنچه از حق بر ما آمده است ایمان نیاوریم با آن که طمع آن داریم که پروردگارمان ما را در جمع مردمان درستکار در آورد»⁽²⁾.

ص: 500

1- - بقره/ 89-90.

2- - مائده/ 82-84.

از میان این مردم فریادی بلند برمی خاست و از این خبر می داد که پیامبری وجود دارد که هنگام آمدنش فرا رسیده و مردم در دوران او زندگی می کنند. چنین برمی آید که صاحبان این فریاد از باقیماندگان یگانه پرستانی بودند که به تثلیث نگرویده بودند؛ چه اینکه، در گذر زمان هر از چند گاه گروهی موحد وجود داشته اند، هرچند که آنان گاه حتی يك قرن فاصله با گروههای قبل از خود می یافته اند. اظهاراتی که در قرآن کریم آمده از وجود چنین گروههایی در میان مسیحیان حکایت دارد.

تاریخ نیز در اخبار خویش و در سیره پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین روایت می کند که پس از آن که در پی اعلان آشکار از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان در زیر فشار ستم مشرکان قرار گرفتند، ماجرای هجرت مسلمانان به حبشه پیش آمد و در طی این مهاجرت مسلمانان با استقبال و برخورد خوش پادشاه حبشه مواجه شدند.

همچنین آمده است که نجاشی پادشاه حبشیان یگانه پرست بود و درباره عیسی و مادرش همان نظری را داشت که قرآن کریم ابراز می دارد، مبنی بر این که آن دو خدایانی در کنار خداوند نبودند.

175 - اندیشه پیشگویی از آمدن پیامبری که زمان ظهور او نزدیک شده به میان قریش و مردم مناطق مجاور مکه کشیده شد و در این میان، چهار تن از قریشیان بودند که منکر تأثیر بتها و ضرر رساندن یا سود رساندن آنها و نیز از پرستش آنها روی گردان بودند. این چهار تن عبارتند از ورقه بن نوفل، عبد الله بن جحش، عثمان ابن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل.

این چهار تن از بت پرستی نجات یافته و برخی به برخی دیگر چنین گفته بودند که «به خداوند بدانید که خاندان شما بر حق نیستند. آنان دین ابراهیم را به خطا رفته اند. ما بر پیرامون سنگی به طواف نمی پردازیم که نه می شنود و نه می بیند، نه سودی می رساند و نه ضرری به بار می آورد. ای مردم برای خود دینی بجوید که به خداوند سوگند بر هیچ عقیده حقی نیستید».

دو تن از این گروه به آیین مسیحیت در آمدند که عبارتند از ورقه بن نوفل و عثمان بن حویرث. فرد اخیر به دربار قیصر رفت و در آنجا به مسیحیت گروید و منزلت و موقعیت شایسته ای در نزد او داشت.

عبد الله بن جحش نیز در تحیر و درماندگی بود تا زمانی که اسلام آمد و او به این عقیده گروید.

زید بن عمرو بن نفیل آخرین فرد این گروه به مکه و مردمان آن پشت کرد و به سیر در سرزمینهای عربی پرداخت تا دین ابراهیم را بیابد و از آن آگاه شود. او سرانجام، از آنجا که برخی از مسیحیان وی را از قریب الوقوع بودن ظهور پیامبری نو خبر داده بودند، در انتظار پیامبر موعود نشست.

در سیره ابن هشام در این باره چنین آمده است:

«زید بن عمرو بن نفیل در جستجوی دین ابراهیم و در حالی که از راهبان و احبار پرسش می کرد، از مکه بیرون رفت و همه جا به این جستجوی خود ادامه داد تا آن که همه جزیره را درنوردید و به موصل رسید. سپس در راه خود به پیش رفت و در سرتاسر شام گشت تا آن که به راهبی در تپه ای در سرزمین بلقاء⁽¹⁾ رسید. آن راهب کسی بود که به ادعای مسیحیان علم مسیحیان به او می رسید.

زید درباره دین ابراهیم و آیین حنفت از آن راهب پرسید و وی در پاسخ وی گفت: تو در طلب دینی هستی که امروز کسی را نمی یابی که تو را بر آن دین بدارد. اما اینک زمان پیامبری فرا رسیده که از همان سرزمینی که تو از آنجا آمده ای برمی خیزد و به دین ابراهیم مبعوث می شود. پس به او پیوند که او اینک مبعوث شده و این زمان زمان اوست». در آن روزگار شام در زیر سلطه آیین یهودی و مسیحی بود و او هیچ يك از این دو آیین را نمی پسندید. به همین سبب نیز هنگامی که راهب مزبور آن سخنان را با او در میان نهاد بسرعت به قصد مکه بیرون رفت و هنگامی که به میان سرزمین لخمیان رسید، بر او هجوم بردند و او را کشتند⁽²⁾.

ص: 502

1- - بلقاء نام آبادی در نزدیکی دمشق است.

2- - ر. ک. ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 232.

دوست زید ورقة بن نوفل با قصیده ای بر او مرثیه خواند. در آن قصیده آمده است:

«ای پسر عمر هدایت یافتی و نیک کردی و از تنوری پر از آتش برافروخته دوری گزیدی، با اعتقاد به پروردگاری که همانند او پروردگاری نیست و با رها کردن بتهای طغیان آور در جای خود.

و با دریافتن دینی که در طلب آن بودی. تو از یگانگی پروردگار خود غافل نبودی.

و بدین ترتیب در سرایی که اقامتگاهی شایسته است قرار گرفتی و در آنجا از کرامت الهی برخوردار و در این نعمتها به ناز و بازی مشغولی».

این قسمتی از مرثیه ورقة بن نوفل در قصیده منسوب به او بنابر صحیحترین روایات است و از این حکایت دارد که ورقة و دوستش زید بن عمرو در کنار انکار بت پرستی به رستاخیز و روز قیامت عقیده داشتند.

176 - ورقة پس از آنکه به آیین مسیحیت در آمد، به علوم این آیین آگاه شد، به اسرار کتب آنان دست یافت، به مطالعه در ادیان پرداخت و حقایق ادیان را با یکدیگر مورد مقایسه قرار داد، به این حقیقت پی برده بود که زمانی که وی در آن زندگی می کند زمان ظهور پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و بلکه چنین جزم یافته و حکم کرده بود که محمد (صلی الله علیه و آله) همان پیامبر موعود می باشد و ظهور وی به تأخیر انجامیده است.

ابن اسحاق در این باره روایت کرده است که خدیجه آنچه را غلامش میسر از قول نسطورای راهب گفته - مبنی بر اینکه صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بیانگر آن دانسته بود که او همان پیامبر موعود است - برای ورقة بن نوفل که یک مسیحی مطلع از کتب آنها بود رساند و او نیز به وی گفت: «ای خدیجه اگر این اظهارات راست باشد و میسر راست گفته، محمد پیامبر این امت است و من می دانم که این امت

باشد و میسره راست گفته، محمد پیامبر این امت است و من می دانم که این امت را پیامبری موعود می باشد که اینک زمان اوست».

ورقه با اطلاع از چنین خبر قریب الوقوعی در انتظار بود و ظهور پیامبر موعود را دیر می دانست و می گفت: «تا کی انتظار؟».

ورقه در این باره قصیده ای دارد که در آن چنین آمده است:

«به غم گرفتار آمده ام و این غم مرا بسیار به خود مشغول ساخته و پیوسته به یاد آنم؛ غمی پدید آمده از اندیشه ای که مدت زمانی است گریه و شیون مرا برانگیخته است.

نیز در اندیشه ای گرفتار آمده ام برخاسته از توصیفهای پی در پی خدیجه در مورد همسر خویش؛ پس ای خدیجه انتظارم به طول انجامیده است.

بر اساس آنچه تو گفته ای امید آن دارم که شاهد قیام او در سرزمین مکه باشم.

او نوری را در این سرزمین آشکار می سازد که همه زندگان در پرتو آن خویش را از آشوب و اختلاف دور می دارند.

و او بر هر که با او سر جنگ داشته باشد خسارت و ناکامی فرود می آورد و هر که را با او از در مسالمت در آید به پیروزی و رستگاری می رساند».

این سخن ورقه است آن هنگام که دختر عموی خدیجه از حال محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) سخن گفت و آن، در پی اظهارات غلام خدیجه میسر به وی بود که در سفر به شام که به هدف تجارت بر روی سرمایه خدیجه صورت گرفت با او همراهی می کرد. آن سفر - آن گونه که قبلاً یادآور شده ایم - قبل از ازدواج میان خدیجه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلکه در زمانی صورت گرفته بود که خدیجه اندیشه این ازدواج را در سر می پروراند، اندیشه ای که تنها پس از این اظهارات میسر ریشه دار شد.

آگاهی سلمان از نبوت پیامبر قبل از وقوع آن

177 - سلمان قبل از آن که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کند از مسأله بعثت

ص: 504

پیامبر (صلی الله علیه و آله) اطلاع داشت و تنها با این هدف که پیامبر را به وسیله اوصافی که قبل از ملاقات با وی و قبل از بعثت برایش بیان شده بود، بازشناسد با وی دیدار کرد. این که وی چگونه چنین آگاهی‌هایی در اختیار داشت و ماجرای این دیدار چگونه بود، آنچه در این باره اخبار صحیح بر آن تواتر دارند و خلاصه ماجرا آن گونه که در احادیث صحیح آمده چنین است که سلمان مردی ایرانی و از مردم اصفهان بود.

پدرش کدخدای ده و او در نزد پدر برگزیده و در آیین زرتشتی تحصیلاتی به دست آورده، تا آنجا که به خدمتگزاری آتشکده در آمده بود و شعله آن را برمی افروخت و از آن دور نمی شد. در این میان، پدر او یک بار به طور ناگهانی متوجه غیبت او شد.

سلمان خود می گوید: «پس من در پی کاری که او مرا برای آن فرستاده بود روانه شدم و در راه خود به کلیسایی از کلیساهای مسیحیان برخورد کردم و صدای آنان را که در کلیسا به نماز مشغول بودند شنیدم. من از وضعیّت و عقاید آن مردم اطلاعی نداشتم و چون صدای آنان را شنیدم، بر ایشان وارد شدم تا ببینم چه می کنند. هنگامی که آنها را دیدم، نمازشان مرا به اعجاب واداشت و به کار آنان رغبت یافتم و با خود گفتم: «به خداوند سوگند، این دینی از دینی که ما داریم بهتر است». به خداوند سوگند، از آنان جدا نشدم تا وقتی که خورشید غروب کرد و مزرعه پدرم را از یاد بردم و به سراغ آن نرفتم. پس از آن مسیحیان پرسیدم که «اصل این دیانت در کجاست». گفتند: «در شام». پس به نزد پدرم بازگشتم. او در این زمان به سبب تأخیر من در پی من فرستاده بود و من او را از همه کارهایش بازداشته بودم. به همین سبب نیز هنگامی که به نزد وی رفتم، به من گفت: «ای پسر، کجا بودی؟» گفتم: «پدر، من با مردمی برخورد کردم که در یکی از کلیساهای خود مشغول نماز بودند و آنچه از دین آنان دیدم مرا به اعجاب واداشت. پس به خداوند سوگند، همچنان در نزد آنان ماندم تا خورشید غروب کرد» او گفت: «فرزندم، در آن دین خیری نیست، بلکه دین تو و دین پدرانت از آن بهتر است». من گفتم:

«نه، چنین نیست، به خداوند سوگند، آن دین از دین ما بهتر است».

سلمان می گوید: «پدرم بر من بیمناک شد و پای مرا در بند کرد و سپس مرا در خانه خود زندانی ساخت».

چنین بر می آید که سلمان توانست از این بند برهد؛ چه اینکه می گوید: «من برای مسیحیان پیغام فرستادم و گفتم: «اگر کاروانی از تاجران مسیحی از شام به میان شما آمد، پس از آن که کار خود را به پایان بردند و خواستند بدانجا برگردند، مرا از ایشان مطلع سازید». زمانی گذشت، کاروانیانی به شهر آمدند و چون خواستند بازگردند زنجیر از پای خود برداشتم، با آنان بیرون رفتم تا به شام رسیدم.

چون وارد شام شدم پرسیدم: «عالمترین معتقدان این دیانت کیست؟» گفتند:

«اسقفی که در کلیساست». پس به سوی او رفتم و به وی گفتم: «به این دین رغبت یافته ام و دوست دارم همراه تو باشم، در کلیسایت تو را خدمت گزارم، از تو بیاموزم و با تو نماز به جای آورم». بدین ترتیب بدان کلیسا در آمدم».

سلمان یادآور می شود که آن اسقف مردی بدکنش بود. دیگران را به صدقه دادن امر می کرد و بدان تشویق می نمود، اما آنچه را از این طریق گرد می آورد برای خود می اندوخت و به مساکین نمی بخشید تا آنجا که هفت خمره طلا برایش برجای ماند.

همچنین سلمان یادآور می شود که وی او را به دلیل این عملکرد بسیار مورد تنفر می داشت و هنگامی که در گذشت و مسیحیان برای دفن او گرد آمدند، وی کردار او را بر آنان فاش ساخت و آنها را به محل اختفای گنج رهنمون شد. پس او را بر صلیب کشیدند و سنگسار کردند.

پس از مرگ اسقف مزبور سلمان در خدمت اسقف صالحی درآمد که پیوسته شب و روز در عبادت بود. وی زمان درازی را در کنار او ماند و چون مرگ وی نزدیک شد، سلمان از او وصیت طلبید و به وی گفت: «مرا به چه کسی سفارش می کنی و به چه چیز مرا فرمان می دهی؟» او گفت: «ای پسر، به خداوند سوگند، هیچ کس را نمی شناسم که بر آن عقیده و آیینی باشد که تو بر آنی؛ چه،

مردم همه هلاك گشته و عقیده خود را تغییر داده و بیشتر عقایدی را که داشته اند رها کرده اند، مگر مردی در موصل. پس به او پیوند).

سلمان به دوست آن اسقف در موصل پیوست و خیری عظیم در نزد او یافت. چون هنگام مرگ وی نیز فرا رسید، از او پرسید: «مرا به چه کسی سفارش می کنی؟» او گفت: «پسرم، به خداوند سوگند، هیچ کس را نمی یابم که بر آن آیین که تو داشتی باشد مگر مردی در نصیبین»⁽¹⁾.

چون به خدمت آن مرد رسید و او نیز در بستر مرگ قرار گرفت، وی را به مردی در عموریه رهنمون شد و سلمان نیز به سوی او سفر کرد و خیری عظیم در بر او یافت و مدت نسبتاً زیادی در نزد او اقامت گزید و در همین دوران به کار و تلاش برای کسب درآمد پرداخت و از این طریق، صاحب تعدادی گاو و گوسفند شد.

چون مرگ این اخیر نیز فرا رسید، سلمان از او پرسید که «مرا به چه کس سفارش می کنی و به چه امر می کنی؟» او در پاسخ گفت: «پسرم، به خداوند سوگند، کسی شایسته تر نمی شناسم که بر آن آیینی که من و تو داشتیم باشد تا به تو امر کنم او را امین بدانی و به او پناه بری. اما اینک زمان پیامبری نو فرا رسیده، او به دین ابراهیم مبعوث می شود، در سرزمین عرب بر می خیزد، به سرزمین میان دو «حرّه»⁽²⁾ که در میان آنها نخلی وجود دارد با علامتهایی که پوشیده نیست مهاجرت می کند، هدیه را می گیرد و صدقه را نمی خورد و در میان دو شانه اش مهر نبوت وجود دارد. اگر می توانی به وی در آن سرزمین پیوندی، چنین کن».

سلمان بار سفر به سوی وادی القری و آنگاه مدینه بست. اما در میانه راه تنی چند از بازرگانان خاندان کلب با وی برخورد کرد. سلمان به آنان گفت: «مرا به همراه خود به سرزمین عرب ببرید و من نیز در مقابل، این گوسفندان و گاوهای

ص: 507

1- - شهری بر سر راه کاروانهایی که از موصل به شام می رفتند.

2- - حرّه به سرزمینی دارای سنگهای سیاه که برجای مانده از يك آتشفشان بود گفته می شد.

خود را به شما می‌دهم». آنان این قرارداد را پذیرفتند، ولی با او حيله ورزیدند، به وی خیانت کردند و هنوز به وادی القری نرسیدند که بر وی ستم روا داشتند و او را به عنوان برده به یکی از یهودیان فروختند. اما سلمان خود را به خدا سپرده، چه او همان مردی بود که در همه سرزمینها به گشت وگذار پرداخت، در حالی که دین حق را می‌جست. او مردی بود که می‌خواست خداوند را آن گونه که آیین الهی ایجاب می‌کند مورد پرستش قرار دهد. وی به همین خاطر زندگی پرآسایش در سایه پدر خویش را رها کرده و در جستجوی هدایت در دشت و بیابان به سیر و سفر پرداخته بود.

او که اینک به عنوان برده به مردی یهودی فروخته شده و به همراه او روانه مدینه بود آن نخلهایی را که اسقف عموریّه برای وی توصیف کرده بود، مشاهده کرد. وی از دیگر سوی، از این شادمان بود که به مردی یهودی فروخته شده که وی نیز او را برای یکی از عموهایش در میان خاندان بنی قریظه خریده و اینک او را به مدینه می‌برد.

در همین زمان که سلمان در مدینه اقامت داشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث شد. او در این مدت هیچ اطلاعی از این رخداد نداشت، زیرا بردگی او را از این بازمی‌داشت که به پیگیری اخبار پیامبری که کتب آسمانی به آمدن وی مژده داده و اسقفها برایش نقل کرده و راهبان به وی گفته بودند پردازد.

در این زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت گزید و اینک در راه خود به سوی مدینه بود. در روز ورود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلمان روی نخلی از نخلهای ارباب خود به کار مشغول بود که در این میان یکی از عموزادگان ارباب وی بدان جا آمد و ایستاد در حالی که مردم مدینه و اوس و خزرج را دشنام می‌داد و می‌گفت: «به خداوند سوگند، هم اینک آنان در قباء پیرامون مردی اجتماع کرده که از مکه به میان آنان آمده است و آنان گمان دارند که او يك پیامبر است»⁽¹⁾.

ص: 508

داستان سلمان چنین ادامه می یابد که با شنیدن این سخن لرزش شوق بر بدن او افتاد، شوق رفتن به قباء یعنی همان جایی که شنیده بود در میان کسانی که آنجا گرد آمده اند کسی هست که ادّعی پیامبری دارد. پیش از این نیز اسقف عموریّه برای او روشن ساخته بود که پیامبر موعود به این سرزمین هجرت خواهد کرد. پس خود را آماده کرد و در حالی که ثروتی اندک همراه داشت روانه قبا شد و در اینجا بود که با دیدگان خود آنچه را از این پیش شنیده بود می دید. او در غیاب محمّد (صلی الله علیه و آله) از این آگاهی یافته بود که او يك پیامبر است و به همین دلیل نیز، دشت و بیابان را در نور دیده بود تا وی که از ماجرای پیامبری این رسول موعود آگاه است، او را ببیند.

ملاقات صورت گرفت و گفتگو میان آن دو آغاز شد، در حالی که سلمان در پی بی آن بود تا وضعیّت پیامبر را بیازماید. او آن مکان را همان گونه که آن اسقف گفته بود مشاهده کرد و تنها همین مانده بود که وضعیّت رسول خدا را مورد آزمایش قرار دهد.

قبلاً به سلمان گفته شده بود که پیامبر موعود هدیه می پذیرد امّا از قبول صدقه امتناع می فرماید. به همین دلیل نیز در هنگام این ملاقات سلمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «چنین به من رسیده است که تو مردی صالحی و اصحابی به همراه تو هستند که غریب و نیازمندند. این، اندکی است که من برای صدقه دادن داشته ام و اینک شما را از هرکس دیگر سزاوارتر به این صدقه یافته ام».

این صدقات تحویل داده شد، امّا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آن نخورد، بلکه به اصحاب خود فرمود: «بخورید ولی خود دست به سوی آن دراز نفرمود.

بدین ترتیب، آن صفتی که سلمان از این پیش از آن اطلاع داشت، ظهور یافت و وی با خود گفت: «این یکی».

او پس از آن تصمیم گرفت تا ببیند که آیا او هدیه می پذیرد یا نه، تا بدین وسیله اوصافی که از آن اطلاع داشت همه کامل گردد. به همین دلیل چیزهایی مناسب هدیه گرد آورد و آنگاه به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه رسید و عرض کرد:

«دیدم که صدقه نمی خوری. اینک این هدیه ای است که به گرامیداشت تقدیم می دارم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه را پذیرفت و خود به همراه اصحابش از آن تناول فرمود.

این بار سلمان با خود گفت: «این دو».

او از توصیفی که اسقف عموریّه کرده بود می دانست که در میان دو شانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهر نبوّت وجود دارد. به همین سبب می خواست تا آن را نیز ببیند. تنها همین نشانه باقی مانده بود تا وی از صدق اخباری که داشت بر آن که اکنون به ملاقاتش آمده بود اطمینان یابد.

او می گوید: «بر آن حضرت سلام کردم و سپس به پشت سر آن بزرگ رفتم تا بنگرم که آیا مهر نبوّت را که آن دوست برایم توصیف کرده بود می بینم. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا دید که به پشت سر او رفته ام، دریافت که من در صحتّ خبری تحقیق می کنم که برایم گفته شده است. پس ردای خویش را از پشت کنار زد و من به مهر نبوّت نگرستم و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را شناختم. پس در حالی که گریان بودم به بوسه زدن بر او پرداختم. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: «پیش آی». من پیش رفتم و در مقابل آن حضرت نشستم» (1).

سلمان تا زمانی برده بود و بردگی او را از این بازمی داشت که در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گیرد، حتّی او نتوانست در غزوة بدر شرکت جوید. بعدها پیامبر (صلی الله علیه و آله) به وی پیشنهاد فرمود تا با مالک خود پیمان مکاتبه منعقد کند، یعنی در برابر آزادی خود، مالی یا استفاده خاصی را بر عهده گیرد که به وی تقدیم دارد. او نیز چنین کرد و صحابه نیز در اجرای این قرار داد و پرداخت مال الکتابه به وی کمک کردند و بدین ترتیب، وی پس از مدّتی از بردگی آزاد شد.

178 - این خبر را پس از مختصرتر کردن آن - که البتّه با همه اختصار هنوز هم

ص: 510

سبب اول آن که بینیم چگونه آن که در طلب حق است به رنج بردن و سختی کشیدن در راه آن تن در می دهد. سلمان جوانی خردسال و بلکه تقریباً يك نوجوان بود که در سایه پدرش از رفاه و آسایشی سرشار و رزق و روزی فراوان و گوارا برخوردار بود. او کلیسایی را می بیند که در آن بندگانی اند که آن آتشی را که خود وی خدمتگزار آن بود نمی پرستند. در پی بی آن، عبادت آنان او را به خود جذب می کند. پس تمایل خود را به مسیحی شدن به پدرش ابراز می دارد، اما پدرش او را به زنجیر می کشد. ولی او تسلیم نمی شود و می کوشد تا زنجیر از پای خود بگشاید و به مسیحیان بپیوندد و آنچه را در پی بی آن است در آغوش کشد. وی سپس رنج سفر از سرزمینی به سرزمین دیگر را بر خود هموار می سازد تا به آن حقی برسد که در جستجوی اوست. او در این راه به بردگی گرفتار می آید، اما صبر می کند و از هدفی که دارد روی گردان نمی شود. او می پذیرد که در بند بردگی و در مظلومیت، با صبوری و توکل بر خداوند زندگی کند تا به هدف خود که دیدار با مطلوب خویش است برسد. وی به این تلاش ادامه می دهد تا آن که او را می یابد. در این میان امداد الهی در راه رهایی از بردگی به کمک او می آید. آری، او عابدی به حقیقت صبور بود که از آن هنگام که بندهایی را که پدرش بر دست و پای او بسته بود بازگشود، همراه آن بندهای عقل و دل خویش را نیز برداشت و تنها پرستشگر خداوند شد و جز خشنودی او را نجست. اگر او پدر خویش را رها کرده بود، اینک در دامن محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و او وی را در دامن پذیرفت و فرمود:

«سلمان از ما اهل بیت است».

سبب دوم - که همین نیز سبب اساسی است - آن که این نیز گواهی دیگر است بر این حقیقت که مسأله پیامبر موعود در میان اعراب در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) معروف و زمینه های آگاهی یافتن از این حقیقت برای آنان مهیا بود و جویندگان این حقیقت و آنان که صفایی در دل داشتند از این امر آگاه و اکثر مردم به دلیل توجه نداشتن به

شناخت این حقیقت از آن غافل و نسبت به آن نادان بودند؛ چه اینکه، آنان دارای چنان گرایشی دینی نبودند. که از آنچه از امور دینی آینده زندگی خویش نمی دانند آگاه شوند تا آنجا که چون آن بشیر نذیر آمد، با براهین روشن و قاطع خود آنان را غافلگیر می سازد و پس از بشارت و انذار او نوبت عقاب و ثواب می رسد.

پیشگویی یهودیان از آمدن پیامبر موعود

179 - قبلا- به این اشاره کردیم که یهودیان در مقابل کافران بت پرست به آمدن پیامبری که پشتیبان آنان خواهد بود، یهودیان را یاری خواهد کرد و در مقابل بت پرستان قرار خواهد گرفت، خود را بر آنان پیروز می خواندند. اما در اینجا چنین اشاره ای ما را از تصریح بی نیاز نمی سازد و ناگزیر پاره ای توضیح می بایست تا این شناخت برای پژوهشگران به دست آید که در آن عصر دلایلی کافی وجود داشت که نشان می داد نزدیک است خداوند پیامبری را از جانب خود در میان آنان آشکار سازد تا با برخورداری از محبت الهی، آیات و رسالت او را برای دیگران بیان کند.

سخن از پیامبر موعود تنها در میان کسانی از اوس و خزرج که با آن حضرت معاصر شدند نبود، بلکه قبل از این دوران و پیش از رخ دادن جنگ میان یهود و این دو قبیله از این حقیقت سخن گفته می شد. به عنوان نمونه، در تاریخ آمده است که تبع پدر کریب یمنی به یثرب آمد و چون یکی از مردم این شهر یکی از مردان او را کشت، این بر او گران آمد و به همین سبب به جنگ با آنان پرداخت. در همین حال که وی در جنگ با آنان بود، دو تن از احبار یهود بنی قریظه که به اصول و منابع دین یهودی و اسرار نهفته در اسناد دینی یهود آگاه بودند، نزد او آمدند و گفتند: «ای پادشاه، چنین مکن که اگر قصد داری تنها آنچه خود اراده کرده ای به انجام رسانی، میان تو و این مقصد مانعی خواهد افتاد و از مجازات الهی ایمن نیستی». او نیز در پاسخ به آن دو گفت: «به چه سبب چنین است؟» گفتند: «اینجا محل هجرت

پیامبری است که از این حرم و از میان قریش برمی خیزد و اینجا سرای و محل استقرار او می شود»⁽¹⁾.

پیشگویی هایی یهودیان درباره پیامبری که خواهد آمد در همه جای یثرب شایع گشته بود و نسل پس از نسل در میان مردم منتقل می گشت و همین نیز یکی از اسباب شتافتن انصار به پاسخ مثبت دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود؛ چه، آنان از این طریق و به سبب معلوماتی که از یهودیان گرفته بودند از کتاب الهی آگاهی هایی داشتند. قتاده درباره مردان قوم خود و سبب شتافتن آنان به پاسخ دادن به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و به یاری و کمک او برخاستن چنین می گوید: «آنچه در کنار رحمت الهی ما را به اسلام خواند و ما را به سوی آن هدایت کرد، همان چیزهایی بود که از مردان یهود می شنیدیم. ما بت پرست و مشرک بودیم و آنان چیزهایی داشتند که در نزد ما نبود. در این میان بین ما و آنان کینه ها و جنگهایی بود و هنگامی که ما به پیروزی هایی علیه آنان دست می یافتیم که برایشان ناخوشایند بود، به ما می گفتند: «زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در همین زمان مبعوث می شود و ما در کنار او با شما می جنگیم و به سان قوم عاد و ارم شما را نابود می سازیم». ما بسیار این سخن را از آنان می شنیدیم و به همین سبب، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد، چون ما را به خدا فرا خواند، به او پاسخ مثبت گفتیم و از طریق آن تهدیدهایی که به وسیله آمدن او از سوی یهودیان متوجه ما می شد او را شناختیم و در گرویدن به او بر آن جماعت پیشی جستیم. ما به او ایمان آوردیم و آنان کفر ورزیدند»⁽²⁾.

یهودیان تنها به ذکر خبر آمدن پیامبر موعود بسنده نمی کردند، بلکه در کنار این مژده، از ایمان به آخرت، پاداش با نعمتهای جاوید یا مجازات با عذاب دوزخ سخن به میان می آمد. چنین برمی آید که آن جماعت منکر رستاخیز نبوده، بلکه

ص: 513

1- - البدایة و النهایة، ج 2، ص 164.

2- - ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 211.

برخی از آنان به آن عقیده داشته و برخی دیگر به آن کافر بوده اند.

سلمه بن سلام که یکی از انصار است در این باره چنین می گوید: «ما همسایه ای از یهودیان بنی عبد الاشهل داشتیم. او يك روز از خانه خود به حضور ما بیرون آمد و بر سرای بنی عبد الاشهل ایستاد و از قیامت، رستاخیز، حساب، میزان و بهشت و دوزخ سخن گفت. مردم به او گفتند: «چه می شود! آیا بر این عقیده ای که این شدنی است که مردم پس از مرگ به سرایی که در آنجا بهشت و دوزخ است برانگیخته می شوند و به اعمال خود پاداش می بینند؟» او گفت: «سوگند به آن که به وی سوگند خورده می شود، آری...». پس به وی گفتند: «هان! آیت این سخن چیست؟». گفت: «پیامبری که در همین محدوده مبعوث می شود». وی در این هنگام با دست به جانب مکه و یمن اشاره کرد. مردم پس از این گفته او پرسیدند: «کی او را می بینیم؟».

سلمه می گوید: «او در پاسخ آنان به من که کم سن و سال ترین همه بودم نگریست و گفت: «اگر این نوجوان عمر به سر برد او را درك خواهد کرد».

سلمه می گوید: «به خداوند سوگند، زمانی به درازا نکشید که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به رسالت برانگیخت و او را زنده در میان خود یافتیم. پس به او ایمان آوردیم و آنان از سر حسد و از روی سرکشی به وی کفر ورزیدند».

یکی دیگر از یهودیان از اوصاف پیامبر (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و از جمله این اوصاف آن بود که «حلم و بردباری او بر نادانیش پیشی گرفته و فروتر است و او هرگز سبک خردی نمی کند». در این خصوص، از عبد الله بن سلام صحابی روایت شده است که می گوید: زید بن سمیه که خداوند هدایت او را خواسته بود چنین گفته است: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نگریستم، هیچ نشانی از نشانه های نبوت باقی نماند مگر آنکه آن را دیدم، جز دو نشانه که به تحقیق آن در وجود او نپرداختم. آن دو این بود که «حلم و بردباری او بر نادانیش پیشی گرفته و شدت جهل و نادانی بر او فزونی نمی گیرد مگر آنکه حلم می ورزد». من به همین

دلیل می خواستم با او معاشرت کنم و مخفیانه از حلم و جهل او آگاه شوم».

«زید بن سمیه» به همین منظور داستانهای بی ثمری درباره پدران خویش برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرد. او خود می گوید: «چون آن مهلت مقرر به پایان رسید، به حضور او رسیدم و در حالی که وی در جمع صحابه خود به تشییع جنازه ای مشغول بود، پیراهن و ردای او را گرفتم و با چهره ای درهم کشیده در وی نگریستم و گفتم: «ای محمد، آیا حق مرا نمی دهی؟ به خداوند سوگند ای فرزندان عبد المطلب من شما را چنین یافته ام که در دادن حق دیگران کوتاهی و تأخیر می ورزید». در این هنگام، عمر در حالی که چشمانش چون فلک دوار از حلقه در آمده خیره در من نگریست و گفت: «ای دشمن خدا، آیا آنچه را شنیدم به رسول خدا می گویی و آنچه می بینم با او روا می داری؟ سوگند به آنکه او را به حق برانگیخته است، اگر ملاحظه سرزنش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نمی کردم با شمشیر خود تو را گردن می زدم». در این میان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آرامی و به نرمی به عمر می نگریست. آن حضرت تبسمی کرد و آنگاه فرمود: «ای عمر، من و او به جای چنین رفتاری که تو کردی به این امر دیگری محتاجتر بودیم و آن این که مرا به نیک ادا کردن حق او فراخوانی و او را به خوب پیگیری کردن و دنبال کردن حق خود دعوت کنی. ای عمر، به همراه او برو و حق او را بده و بیست صاع خرما نیز بر آن بیفزای و تسلیم او کن».

180 - اینها نقلهایی تاریخی و ثابت است که روشن می سازد عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عصری بود که در آن از پیامبری موعود سخن به میان می رفت و این سخن از دو منبع برمی خاست:

نخستین منبع تلاشی بود که از سوی کسانی که در پی احیای آیین ابراهیم بودند به عمل می آمد. چه، برخی از مردم مکه به ضرورت احیای آیین حنفی و پرسه‌ولت ابراهیم ایمان داشتند. آنان به مقتضای فطرت خود چنین دریافته بودند که خداوند فرزندان ابراهیم را بی خیر و بدون هدایتگری که آنان را هدایت کند و

بی هیچ راهنمایی که به حق رهنمونشان گردد رها نمی کند.

در خلال همین فصل با چهره هایی آشنا شدید که بر آیین قوم خود شوریدند، برخی از آنان به آیین مسیحی دل بستند و بدان در آمدند و برخی نیز در سرزمینها به گردش پرداختند و به جستجوی عقاید سالمی که بت پرستی در آن راه نیافته باشد برآمدند و در طلب حقیقت جام شهادت نوشیدند، تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت درباره آنان می فرماید: «خداوند او را به عنوان راهنمای گروهی جدای از دیگران مبعوث خواهد ساخت».

دومین منبع کتب ادیان کهن، اقوال راهبان و احبار و اظهارات علمای تاریخ یهودی و مسیحی بود. به عنوان مثال، بحیرای راهب محمد (صلی الله علیه و آله) را در دوران نوجوانی دید و اوصافی را که برای پیامبر موعود می دانست در او یافت، نسطورای راهب در دوران جوانی آن حضرت با وی ملاقات کرده و خبر این دو ملاقات در میان اعراب پخش شده بود. علاوه بر این، مسیحیان نجران و دیگران مردم را یادآور این حقیقت می شدند که در انتظار پیامبری موعودند که از صفات وی آگاهی دارند. در این میان از محمد (صلی الله علیه و آله) بیش از هرکس دیگر به عنوان این موعود نام برده می شد. البته هدف این گروهها آن نبود که قصد اعلان حقیقتی را داشته باشند یا در پی هدایتی بوده باشند، بلکه برای فرونشاندن کینه خود و خاموش کردن آتش دشمنیهای خویش و یا شعله ورتن کردن آن به این کار می پرداختند؛ چه، هنگامی که شمشیرهای بت پرستان در جانشان می نشست، این حقیقت را آشکار می ساختند، خبر آمدن پیامبر موعود را یادآور می شدند و خطاب به دشمنان خویش می گفتند:

«ما به همراه آن پیامبر موعود شما را خواهیم کشت، آن گونه که قوم عاد و مردم شهر ارم کشته شدند.

بدین ترتیب، خبر آمدن پیامبر موعود در اینجا و آنجا پراکندند و صاحبان اندیشه آمدن او را مورد توقع داشتند و می دانستند که زمان او فرا رسیده است و او در چنین شرایطی در تأیید کتب تحریف نشده ای که پیش روی آنان بود، به عنوان

مایهٔ رحمت بر جهانیان و هدایتگر به سوی حق و پشتیبان و یاور آن، به هدایت مردم آمد و خداوند با براهین روشن و آشکار او را مؤید ساخت.

اخبار کاهنان

181 - نویسندگان سیره چنین یادآور شده اند که کاهنان نیز به آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بشارت داده بودند. ما بر این نیت بودیم که از پرداختن به این بحث خودداری ورزیم به این دلیل که:

اولاً: چنین بحثی باب اوهام و اندیشه های خرافی را در سیره سرور بشر، پیامبر حق و عدل می گشاید، پیامبری که اندیشه ها را به سوی حقیقت برمی انگیزد تا بی آنکه اوهام بر آن سایه افکند یا خرافه ای که بر پایه عقل استوار نبوده و بر هیچ خبر راستی که بر سندی صحیح مبتنی نیست استوار باشد به سوی حقیقت راه پوید.

ثانیا: چنین اخباری از کاهنان با سند صحیحی که بتوان به آن اعتماد کرد ثابت نشده است.

ثالثا: ثابت نشده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت به کاهنان پناه برده و یا به گفته های آنان اعتماد و اطمینان کرده باشد.

رابعا: اگر حتی کاهنان در بشارت دادن به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی گفته باشند و چنین روایاتی دربارهٔ آنان صحّت داشته باشد، ممکن است آنان از طریق کتب آیینهای پیشین و پیروان این کتابها به این اخبار دست یافته باشند، چه، آنان در دوران پیش از بعثت اندیشمندان عرب به شمار می رفتند. آنها احتمالا این معلومات خود را به عنوان پیشگوییهای کاهنان و در قالب سخنان بی اساس ویژه آنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از بعثت از اعتنا به آن نهی فرمود ابراز می داشتند.

به هر حال، ما قصد پرداختن به این مسأله را نداشتیم، زیرا، ضرری که در آوردن این بحث به بار می آید از سود آن بیشتر است.

اما از دیگر سوی، به دلایلی به نوشتن در این موضوع وادار شدیم:

اولاً: به این دلیل که برخی از سیره نویسان اخباری با تأیید این روایات به نقل آنها پرداخته اند و مستشرقان نیز آنها را دستاویزی برای پیوند دادن رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) با کاهنان و ارتباط برقرار کردن میان قرآنی که از جانب خداوند نازل گردید با سجعه‌های کاهنان قرار داده اند.

ثانیا: برخی از نویسندگان به تبع اخباریین چنین گمان برده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته در دوران قبل از بعثت به گفته های کاهنان گوش فرا می داد.

بنابراین، بر خود لازم دانستیم تا در مقابل این تفکر بایستیم.

182 - سخن از کاهنان را با خبری آغاز می کنیم که به سیف بن ذی یزن نسبت داده شده و گفته می شود از ندهای جَنّیان است، چه، این خبر در کتاب هواتف الجان آمده و این همان کتابی است که پیشگوییهای کاهنان بر اساس آن می باشد. در این کتاب چنین آمده است:

«سیف پس از ملاقات با عبد المطلب پرسید: «ای جماعت کدام يك از میان شما سخن گوشت» عبد المطلب گفت: «منم عبد المطلب بن هاشم» گفت:

«پیش آی». پس او را نزد خود آورد و سپس روبه وی و مردم کرد و گفت: «خیر مقدمتان باد و اینجا مرکبی رهوار، سفری هموار، خوابگاهی آماده و پادشاهی بخشاینده خواهید یافت که عطای بیکران می بخشد. پادشاه سخن شما را شنیده از قرابت شما آگاهی یافته، وسیله قرب شما به خود را پذیرفته است و شما شب و روز ما را میهمان خواهید بود و تا آنگاه که اقامت کنید از کرامت برخوردار شوید و اگر نیز قصد سفر داشته باشید از هدایای ما بهره ببرید.

سپس آنان برخاستند و به محل مخصوص اقامت و پذیرایی از میهمانان رفتند و در آنجا يك ماه اقامت کردند، بی آنکه پادشاه به آنان اجازه بار یافتن و یا ترك آن دیار را بدهد.

پس از این مدت، به يك باره پادشاه توجه خود را به عبد المطلب معطوف داشت و در پی او فرستاد و او را به خود نزديك ساخت و وی را به خلوت خویش

برد و سپس به او گفت: «ای عبد المطلب، من از اسراری که از آن آگاهم چیزی را با تو در میان می گذارم که اگر کسی جز تو بود طرح چنین رازی با او روا نمی داشتم. اما من تو را جایگاه مناسبی برای حفظ این سر دانسته ام. پس باید این راز همچنان نزد تو پوشیده بماند تا آن که خداوند به افشای آن اذن دهد که خداوند فرمان خویش را به انجام خواهد رساند. من در کتاب نهان و در علمی پنهان که آن را به خود اختصاص داده و از دیگران پنهان داشته ایم خبری مهم و امری خطیر یافته ام که متضمن زندگی شرافتمندانه و مرگی با فضیلت برای مردم - عموما - و برای گروه تو - خصوصا - و برای تو - به طور اخص - است». در این هنگام عبد المطلب گفت: «چون تویی سزاوار شاد کردن دیگران و نیکی رساندن به آنان است. ای همه بادیه نشینان - گروه گروه - فدای تو! آن خبر چیست؟». او گفت:

«هنگامی که در سرزمین تهامه فرزندی به دنیا آید که بر او نشانی و در میان دو شانه او خالی سیاه است امامت از آن او خواهد شد و به سبب او پیشوایی تا قیامت در اختیار شما قرار خواهد گرفت».

عبد المطلب گفت: «مباد که پادشاه را ناخشنود کنم! اینک من با بهترین توشه ای که يك میهمان می تواند برگردد برمی گردم. اگر هیبت و عظمت و شکوه پادشاه نبود در مورد این مژده ای که به من داد بیشتر می پرسیدم تا شادی من افزون شود».

سیف بن ذی یزن گفت: «اکنون همان زمانی فرا رسیده که آن فرزند به دنیا بیاید و یا اینکه آمده و نام او محمد است، پدر و مادر او می میرند و جد او و عمویش عهده دار او می شوند. او فرزندی است که در میان تلخیها بزرگ می شود و خداوند او را آشکارا برمی انگیزد و از میان ما برای او یاورانی قرار می دهد که به یاری آنان دوستان خویش را عزت و اقتدار می بخشد، دشمنان خویش را ذلیل و خوار می سازد، مردم را از جنگ باز می دارد، نعمتهای روی زمین را بر آنان حلال و گوارا می کند، بتها را درهم می شکند، آتش را خاموش می سازد، خداوند را می پرستد و شیطان را ناامید می کند. گفته او روشنگر و داوری او عدالت است.

معروف را به جای می آورد و مردم را بدان امر می کند و منکر را از خود دور داشته و

مردم را از آن نهی می نماید».

عبد المطلب با شنیدن این سخنان گفت: «پادشاه، عزّت افزون، نامت بلند، ملکت پایدار و عمرت دراز باد! آنچه گفתי هنوز در پرده ابهام است. آیا پادشاه می تواند روشنتر بفرماید و اندکی توضیح بيفزاید؟».

ابن ذی یزن در پاسخ گفت: «سوگند به خانه ای که دارای پرده هاست و سوگند به نشانهایی که بر پیشانی مردان بلند آوازه است، تو ای عبد المطلب جدّ آن فرزندی و این دروغ نیست».

در این هنگام عبد المطلب به سجده در افتاد و پادشاه به او گفت: «سر بلند کن که سینه ات آسوده و کارت در تعالی باد. اکنون بگو آیا از آنچه گفتم چیزی دریافتی؟» عبد المطلب گفت: «ای پادشاه، مرا فرزندی بود که وی را دوست می داشتم و با او مهربان بودم. من یکی از زنان بزرگوار خاندانش آمنه دختر وهب را به ازدواج او در آوردم و وی فرزندی آورد، نام او را محمّد گذاشتم، پدر و مادرش وفات یافتند و من و عمویش عهده دار او شدیم».

ابن ذی یزن گفت: «آنچه من گفتم منطبق بر همان چیزی است که تو گفتی. پس فرزند خویش را حفاظت کن و درباره او از یهودیان بر حذر باش که دشمنان اویند و البتّه خداوند آنان را بر او مسلّط نخواهد کرد. آنچه را به تو گفتم از جماعتی که همراه تویند پنهان بدار که من از این اطمینان ندارم که حبّ ریاست و رقابت جوئی بر سر آن آنان را وسوسه نکنند و در صدد حيله ای علیه او و یا انداختن او در دامان مکرری نباشند که البتّه سرانجام یا اینان و یا فرزندانیشان چنین خواهند کرد. اگر این نبود که می دانم قبل از بعثت او مرگ مرا در خواهد یافت سپاه خویش را به راه می انداختم تا در یثرب، آنجا که خاستگاه حکومت اوست، جای گیرم، چه این که من در کتاب ناطق و علم سابق چنین می یابم که در یثرب کار او سامان می گیرد، یاران او آنجايند و قبر او نیز در آنجاست. اکنون اگر از آسیب رسیدن به او بیم نداشتم با همین که او هنوز خردسال است مسأله بعثت او را آشکار می ساختم و در پی او همه نيزه ها و پرچمهای اعراب را بر خاك می افكندم. اما اينك این مسأله را تنها با تو در میان می گذارم و البتّه همراهان تو را

نیز کم نمی شمرم و در حق آنان کوتاهی نمی کنم»⁽¹⁾.

183 - این بخشی از کتابی است که بی تردید از نظر بشارت دادن به پیامبر موعود و خبر دادن از آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دربردارنده هیچ حقیقتی نیست و شاید اگر چنین نسبتی به سیف بن ذی یزن که این روایت مدّعی آن است صحّت داشته باشد، منشأ و منبع این اظهارات آگاهی‌هایی باشد که سیف از طرق دیگر در اختیار داشته است؛ چه، او يك مسیحی آگاه بود نه يك بت پرست نادان و بیسواد.

ما نمی توانیم قائل به آن شویم که سیف يك کاهن بوده است هرچند روایت فوق در کتاب هواتف الجان وجود داشته باشد، هرچند گفته شود کاهنان به وسیله الهام‌های جّیان سخن می گفتند و گفته های آنان را تکرار می کردند و هرچند چنان که ما می گوئیم نمونه هایی از سجع ویژه کاهنان - و البته نه به صورت فراگیر بلکه به صورت موردی و جزئی - در آن وجود داشته باشد. زیرا ممکن است وجود این سجع در اظهارات سیف بن ذی یزن کار کاهنانی باشد که می خواستند اولاً به وسیله آوردن عباراتی مسجع در کلام وی و ثانياً با قرار دادن این روایت در کتاب هواتف الجان او را در جماعت کاهنان در آورند.

بنابراین، حقیقت آن است که این حدیث، همان سان که گفته شد، سخنان کسانی است که از کتب الهی آگاهی‌هایی داشته و این روایت از روایات مشهور و مستفیض است.

از همین قبیل است آنچه به سند صحیح از برخی از افراد خاندان مضر روایت می شود که گفت: «در آستانه شام بودیم که در کنار برکه ای که درختانی چند در آنجا وجود داشت فرود آمدیم. یکی از راهبان صدای ما را شنید و به کنار ما آمده گفت: «این زبان که با آن سخن می گوئید زبان مردم این سرزمین نیست» گفتیم:

ص: 521

1- ر. ك. البداية و النهاية، ج 2، ص 329 و 330، به نقل از: خرنطی، ابو بكر، هواتف الجان.

«آری، ما مردمی از مضر هستیم» پرسید: «از کدام گروه مضر؟» گفتیم: «از خندف». گفت: «هان که در آینده ای نزدیک پیامبری که آخرین پیامبران است در میان شما مبعوث می شود. پس به سوی او بشتابید و بهره خود را از او بگیرید تا هدایت شوید». ما پرسیدیم: «نام او چیست؟» گفت: «نامش محمد (صلی الله علیه و آله) است»⁽¹⁾.

بی تردید خبر فوق با خبر سیف بن ذی یزن تلاقی و همسویی دارد تنها با این تفاوت که این روایت دارای عبارات مسجع نیست و به الهام جئیان منسوب داشته نشده بلکه به یکی از راهبان نسبت داده شده و منبع و منشأ این اظهارات کتبی دانسته شده که در اختیار آنان قرار داشته نه آنکه این منبع و منشأ الهام جئیان دانسته شود.

184 - بنابراین، اگر در عبارات کاهنان نیز اظهاراتی ببینیم که به نام پیامبر (صلی الله علیه و آله) اشاره دارد، این اظهارات از الهامهای جئیان یا از علوم کاهنان نیست و منبع آن پیشگوییهای آنان نمی باشد، بلکه کاهنان در صورت بر زبان آوردن چنین سخنانی، آنها را از آنچه بر زبان راهبان جاری شده و کتب آنان گویای آن بود و علمی که آنان داشتند اخذ کرده باشند.

به عنوان مثال گفته های سطح کاهن را می نگریم که می گوید: «چون تلاوت فراوان شود، آب دریاچه ساوه فروکش کند و صاحب چوبدست بیاید...».

ابن کثیر در توضیح این سخن می گوید مراد وی از «صاحب چوبدست» پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. اما ما بر این عقیده ایم که این سخن از صحت چندانی برخوردار نبوده و علاوه بر این چنین پیشگویی به فرض صحت از کهنات سطح مایه نمی گیرد، بلکه منبع آن جایی دیگر است، چه اولاً پیامبر اکرم صاحب چوبدست نبود، بلکه او اگر از قدرت برای پیش بردن دعوت خود بهره جسته باشد

ص: 522

با شمشیر در مقابل تجاوزات باطل به حق ایستاد نه با چوبدستی. ثانیاً: بر فرض اینکه مراد سطح پیامبر اکرم بوده و وی چنین سخنانی گفته باشد، این پیشگویی خود وی به عنوان يك كاهن نیست بلکه تکرار همان چیزهایی است که دیگران می گفتند؛ چه، در آن زمان این حقیقت در میان اعراب پخش شده بود که پیامبر موعود بزودی خواهد آمد. در آن دوران اهل کتاب این مطلب را در میان محافل خود پیوسته تکرار می کردند و در هنگام ضرورت آن را در مقابل عامّه مردم نیز اظهار می داشتند، هرچند در این میان مسیحیان به صورت آشکارتر و روشنتر به اعلان این حقیقت می پرداختند و یهودیان تنها هنگامی که در جنگهای خود با بت پرستان به سختی می افتادند از آمدن پیامبری که در کتب دینی آنان مژده داده شده بود سخن به میان می آوردند تا بدین وسیله برای خود مایه پایداری و امیدواری و برای دشمنان خویش زمینه خواری و نومیدی فراهم آورند و به امید آینده ای که از آن ایشان است از دشمنان خود انتقام جویند. البته آنگاه که پیامبر موعود مبعوث شد همین دشمنان بر آنان پیشی جستند و آنان خود عقب ماندند و بدین ترتیب، آن فرجام خوش به دیگران تعلق گرفت و وضعیّت به ضرر آنان در آمد و آنان برای همیشه در همین خواری خواهند ماند. ان شاء الله.

آیا محمد از راهبان، کاهنان و احبار درس آموخت؟

185 - محمد (صلی الله علیه و آله) در مکه یعنی شهری غرق در بیسوادی می زیست که نه در آنجا کتابی خوانده و نه علمی و دانشی جستجو می شد. او همانند دیگر ساکنان این شهر، در کلاس هیچ درسی و در حضور هیچ معلمی ننشست و اگر چه برخی از مردم شهر از توانایی خواندن و نوشتن برخوردار بودند، اما او از این توانایی بهره ای نداشت، بلکه آنچه او را بر مردم شهر امتیاز و برتری می داد، تواناییهای بدنی، قدرت ادراک و تعقل، دوری از بت پرستی و محکوم کردن آن، خوش نداشتن بتها و سوگند خوردن به آنها بود، بی آنکه مردم خود را منفور بدارد و یا با آنان اعلام

دشمنی کند. او هرگز با قوم خود کینه و دشمنی نورزید، بلکه مهربان و آشنا و اهل الفت با دیگران بود، هرچند در آنچه آن مردم می کردند با آنان همسویی نداشت و کردار آنان را مورد انکار قرار می داد و محکوم می ساخت و البته هرگز بر کسی خشم نمی گرفت، با کسی دشمنی نمی ورزید و سخنان زشت و ناروا بر زبان نمی راند.

حد اکثر چیزی از ادیان که او در پی شناخت آن بود، دین ابراهیم بود چرا که، آثار و باقیمانده های این دین هنوز در جامعه آن روز پابرجا بود و برخی از آیینها و احکام و فرایض این دین یعنی حج - البته با مقداری تفاوت - به مورد اجرا در می آمد و علاوه بر آن مردم به انتساب خود به ابراهیم فخر می ورزیدند و بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می دانست که ابراهیم نیای قوم او و پیامبری مرسل است. محمد می خواست در کنار پشت کردن به بتها بدانند ابراهیم از جانب پروردگار خود - که او می دانست خدایی است یگانه و یکتا، فرد و صمد که نه زاییده شده و نه می زاید - مردم را به چه چیزهایی فرا می خواند.

در این میان، او اطلاع چندانی از دیگر پیامبران چون موسی، عیسی، داوود و سلیمان و بویژه اطلاعات دقیقی از جزئیات کتب آنها و از جمله تصریح این کتب به آمدن پیامبری پس از موسی و عیسی و اینکه او از جبل فاران یعنی همان کوههای مکه بر خواهد خواست نداشت تا از این فرصت به سود خود استفاده کند و مدّعی آن موقعیتی شود که کتب پیشین برای پیامبر موعود پیش بینی کرده و او از آن اطلاع داشته است.

در دو ملاقاتی نیز که پیامبر با راهبان داشت از آنان درسی نیاموخت چه، در این ملاقاتها درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن گفته می شد و نه اینکه او خود با راهبان گفتگو کند. علاوه بر این، وی آن هنگام که با بحیرا ملاقات کرد کودکی خردسال بود و خاندان و همراهانش از جانب او سخن می گفتند. همچنین در تاریخ چنین سراغ نداریم که همراهان آن سفر گفته باشند که آن راهب سخنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در

در سفر دوم نیز هرچند او به سنّ جوانی رسیده بود، اما سخن در آن محفل درباره او بود و چنین ثابت نشده است که روی سخنی با او باشد. البته در این ملاقاتها وقتی از پیامبری موعود سخن به میان می آمد، طبیعی بود که وی نیز همانند خاندان خود این سخنان را می شنید.

علاوه بر اینها چنین سراغ نداریم که آن حضرت عنایت و توجهی ویژه به تاریخ مسیحیت و یا اخبار یهود و چیزی از این قبیل داشته باشد، بلکه توجه او در مطلع زندگی خود به کسب رزق و روزی و در نخستین سالهای جوانی به امر تجارت معطوف بود و پس از آن که امکانات زندگی برایش فراهم گشت، به عبادت و پرستشی شبانه روزی روی آورد و در همه احوال بسیار تأمل می کرد، با تفکر در آفرینش، آفریدگار را می جست و با تأمل در هستی هستی بخش را می جوید.

با همه اینها، نویسندگان غربی چنین ادعا می کنند که محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از بعثت در تاریخ و اخبار یهود مطالعه می کرد و به سخنان و درسهای اخبار یهودی و راهبان مسیحی گوش فرا می داد.

این نویسندگان از طرح چنین ادعایی دو هدف را مدّ نظر دارند:

الف - اثبات این که محمد (صلی الله علیه و آله) تنها به وسیله تعالیم یهودی و مسیحی به ترك بت پرستی رسید و هرگز به مقتضای فطرت و اندیشه خود و باقیمانده های آیین ابراهیم به چنین نتیجه ای دست نیافت. گویا این نویسندگان در پی آنند تا این اقدام شجاعانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کاری به مراتب پایینتر از کار زید بن نفیل و ورقه بن نوفل نشان دهند در حالی که - انسان که در خبر بحیرای راهب آمده - در تاریخ ثابت است که وی زمانی که هنوز دوازده سال داشت لات و عزّی را خوش نداشت.

ب - طرح این ادعا که قرآن کریم تاریخ پیامبران و ماجراهای آنان را از تورات و انجیل گرفته و حاصل دانشی بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را از این کتب گرفته و وحی الهی نبوده است، در حالی که این امری مسلم و ثابت است که داستانهایی که درباره

پیامبران در قرآن آمده داستانهایی راست و غیر قابل تردید می باشد و داستانهایی موجود در دیگر کتب تحریف شده دربردارنده فساد و گمراهی است، از قبیل خبر مستی لوط و نزدیکی وی با دو دختر خود و از قبیل زنا کردن داوود با همسر فرمانده سپاه خود که داستانهایی دروغی و موجود در دیگر کتب است که در قرآن از آن اثری وجود ندارد.

برخی از نویسندگان فریب خورده ما نیز از روی حسن نیت از این ادعای اروپاییان پیروی کرده و به خباثت تفکرات آنان و آنچه در دل نهان می دارند پی نبرده اند، با آنکه برای این نویسندگان شایسته است آن اروپاییان را با استنباطهای خاص خود واگذارند و خود در اخبار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که در کتب سیره دقیق و دور از اوهام و خرافات آمده است، تأمل ورزند و پیروی از استنباطات فاسدی که بر هیچ خبر تاریخی و یا سند تاریخی استوار نیست و به تأیید نمی رسد را رها کنند و بدانند که پیامبر از احبار و راهیان دور بود، پیشگوییهای کاهنان را باور و تأیید نمی کرد، پس از بعثت نیز از گوش فرا دادن به گفته های کاهنان نهی فرمود، سجع گویی کاهنان را محکوم می کرد و کردار کسانی را نیز که از آنان تقلید می کردند ناروا می دانست.

ص: 526

186 - محمد (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که خداوند او را به عنوان رحمت بر جهانیان برانگیزد، بر دو امر ملتزم بود:

يك: او اهل لهو و بیهودگی نبود. در دوران خردسالی چنین، سپس نوجوانی حق جوی و پس از آن پارسایی عاکف و روی گردان از مردم بود مگر آنچه که حق جامعه بر او ایجاب می کرد که عطایی به نیازمندی برساند، کمکی را به كمك خواهی ارزانی دارد، به گرفتاری امداد رساند، سنگینی بار بیکسی را بر دوش کشد، میهمانی را پذیرا گردد، صلۀ رحمی به جای آورد و به کار نیکی از این قبیل برخیزد.

او وظایف خود را در جامعه بر دوش می کشید و گوشه گیری بود که انزوا را بر فرو رفتن در میان توده مردم برمی گزید تا هیچ چیز از آلودگیهایی که دامن آنان را می آلود به وی نرسد، چه، او طاهر و وارسته ای بود که خداوند او را به نیکی ادب آموخته و وی بدین ترتیب، دوران نخست زندگی او زمینه ساز دوران دوّم و آیتی بر این حقیقت بود که او همان مردی است که منکر را محکوم می دارد، به بد گفتن دهن نمی گشاید، با کسی دشمنی نمی ورزد و به مجادله نمی پردازد، نیز آیتی بر این حقیقت که او همان پیامبر موعود و همان نبی منتظر است. وی در همه حال، در خلوت گزیدن و در مشارکت ورزیدن در امور جامعه، آشنایی محبوب بود که

قریش، همگی او را، آنسان که باید، ارج می نهادند.

دو: او پس از به جای آوردن عبادت فراوان و پس از اشتغال تام به پرستش خداوند، در حالی که می دید قریش به پرستش بتان خود مشغول شده اند، محلی را برای عبادت و سلوک برگزید که در آنجا به سیر و سلوک می پرداخت و آن همان غار حراء بود.

آنچنان که از وضعیّت قریش که در بت پرستی فرو رفته بودند برمی آید، در میان این خاندان جز گروهی به نام حنیفان کسی نبود که به پرستش خداوند بیندیشد یا در پرستش بتان آنها تردید ورزد و از آن سرباززند؛ چه، از نظر تاریخی چنین چیزی به ثبوت نرسیده و هیچ رخدادی در تاریخ ذکر نشده که از تمرّد کسی یا کسانی جز حنیفان بر آیین بت پرستی حکایت داشته باشد. قراین و شواهدی که قریش را در میان گرفته و آنچه از وضعیّت این خاندان ثابت شده حکایت از آن دارد که آن مردم هیچ تلاش و اندیشه ای در امر عبادت به عمل نیاوردند، بلکه بی هیچ تفکّر و تدبّری از آیینی که پدران خود را بر آن یافته بودند پیروی می کردند. حتّی اگر برخی از این مردم، ساعاتی به خلوت با خود و گوشه گیری می پرداختند، بسیاری از آنان از پرستش بتان خارج می شدند و به پرستش خداوند یکتا روی می آوردند، چه، تأمّلی اندک می توانست آنان را از ظلمت به نور و از گمراهه بت پرستی به صراط هدایت و حداثیت آورد، اما آن دیگران مردمی مادّی بودند که می گفتند: «هیچ چیز جز همین زندگانی دنیوی ما نیست و ما مبعوث نخواهیم شد»⁽¹⁾. نیز می گفتند: «چیزی جز همین زندگانی دنیوی وجود ندارد و می میریم و زندگی می کنیم و چیزی جز روزگار ما را از بین نمی برد»⁽²⁾.

اگر برخی چنین قلم فرسایی کرده اند که خلوت گزیدن برای عبادت آیینی در

ص: 528

1- - انعام/ 29.

2- - جاثیه/ 24.

میان آنان بود که با آن بتها را می پرستیدند و برای بت پرستی خلوت می گزیدند، اینچنین سخنی، سخن کسانی است که تنها می خواهند اسلام را لگه دار کنند و برای محمد (صلی الله علیه و آله) نیز رفعت و سربلندی نمی طلبند و حقیقت ناب را درباره او اظهار نمی دارند بلکه چهره وی و اسلام را دیگرگون جلوه می دهند و حق را به باطل در می آمیزند.

187 - محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) در عبادت تلاشی فراوان داشت، بویژه از آن هنگام که از جهت مادی تأمین شد و از این ناحیه اطمینان خاطر یافت و تجارت بر روی سرمایه های خدیجه را چنین تنظیم کرد که کسی یا کسانی دیگر زیر نظر او به کار پردازند. در آن زمان وی فرصت بیشتری برای پرداختن به عبادت داشت چه دیگر نیازی به این نبود که خود برای تجارت بیرون رود، آن گونه که تاریخ نیز پس از سفر وی در 25 سالگی هیچ سفر دیگری را که بدین منظور صورت گرفته باشد برای وی ثبت نکرده است.

هرچه رسول خدا دوران جوانی خود را بیشتر پشت سر می نهاد، عبادت، خلوت گزینی و روی برتافتن او از لذتها و شهوات بیشتر از پیش می شد، بی آن که حلالی را حرام کند یا از طیبات الهی دوری گزیند، بلکه همانند دیگران می خورد و می آشامید بی آنکه هیچ اسراف و زیاده رویی در کار باشد، آنسان که آیین پاک او نیز که خداوند آن را به عنوان رحمتی بر جهانیان نازل ساخت چنین مقرر می دارد.

او یکی از ماههای سال را برای عبادت و خلوت گزیدن در غار حراء برگزید.

آن گونه که ابن کثیر در البداية و النهایة آورده است، اعراب در دوران جاهلیت آیین و مراسم خاصی را برای آن غار قائل بودند. ابن کثیر می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر سال يك ماه به غار حراء می رفت و در آنجا به عبادت می پرداخت. این کار یکی از آیینهای عبادی قریش در دوران جاهلیت بود»⁽¹⁾.

بنا به اظهار ابن کثیر آن غار از اماکنی بود که قریش آن را جایگاه یکی از

ص: 529

آیینهای عبادی در دوران جاهلیت می دانست و شاید آنان آمدن به این غار را به مناسک حج افزوده بودند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز می دید که این غار بهترین مکان برای عبادت است، چرا که، در طول سال کسی بدانجا نمی رفت و همانند بیت الله الحرام که محل تجمع اعراب قرار می گرفت و هر روز اعراب بر پیرامون آن طواف می کردند، نبود. چنین به نظر می رسد که با گذشت زمان رفتن به آن غار به عنوان یکی از آیینهای عبادی متروک شده و شاید این کار از چیزهایی بود که در آیین حج ابراهیمی وجود نداشت و بعدها آن را به این آیین افزوده بودند. به هر حال پرداختن بیشتر به این موضوع در بحث ما که سیره رسول خداست چندان اهمیتی ندارد.

در احادیث صحیح چنین آمده است که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) در شبهای دهه آخر ماه رمضان بر آیین ابراهیم به عبادت می پرداخت و پیوسته در هر سال در ماه رمضان برای دیگر ماهها توشه عبادت برمی گرفت. وی مراسم عبادی ماه رمضان را با رفتن به جوار خانه خدا و طواف پیرامون کعبه آغاز می کرد، آنگاه صدقات فراوانی می داد و اطعام می کرد و سپس به غاری در کوه حراء می رفت. این غار در پایین و در دامنه کوه قرار نداشت، بلکه دهانه غار در نقطه ای بلندتر بود. این غار به گونه ای است که هم اکنون نیز اگر کسی قصد رفتن به آن را داشته باشد تنها با کوه پیمایی همراه با مشقتی و نه به آسانی به آن نمی رسد. نیز اگر کسی از پایین به این غار بنگرد خواهد دید که رسیدن به آن جز با مشقت و سختی امکان پذیر نیست و این خود، حکایت از آن دارد که خداوند به محمد (صلی الله علیه و آله) توانایی جسمی قابل ملاحظه، توانایی و تحمل و رغبتی صادقانه به عبادت ارزانی داشته بود، عبادتی که تنها بندگان صاحب عزم و اراده بر آن قادرند.

هنگامی که شهر رمضان به پایان می رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه باز می گشت.

او در راه بازگشت به خانه به سراغ بیت الله الحرام می رفت و به طواف بر پیرامون آن می پرداخت، از توشه ای که برایش باقی مانده بود، صدقه می داد و از آنچه برایش بر جای مانده اطعام می کرد و سپس در بر خدیجه همسر پاک خویش مأوی می گرفت.

از سیاق اخبار و روایات صحیح چنین استفاده می شود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام رفتن به غار حراء توشه ای با خود برمی داشت و بتهنایی روانه غار می شد تا در آنجا بتواند دور از خانواده و دوستان اعتکاف کند و بی هیچ مشغله ذهنی تنها در حضور آن حبیبی باشد که هیچ شریک ندارد، در حضور خداوند سبحان و تعالی.

در مقابل این نظریه که از اخبار صحیح استفاده می شود ابن اسحاق در سیره خود عبارتی آورده که نشان می دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همراه خانواده خود به غار حراء می رفت. ابن اسحاق می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر سال در ماه رمضان در غار حراء مجاور می شد و هر مسکینی را که به او مراجعه می کرد اطعام می فرمود. هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اعتکاف خود را با پایان یافتن آن ماه به پایان می برد و از اعتکاف باز می گشت نخستین کاری که قبل از رفتن به خانه انجام می داد رفتن به کنار کعبه بود. او آنجا می رفت و هفت بار و یا آنچه خداوند می خواست طواف می کرد و سپس به خانه خود بر می گشت. این کار ادامه داشت تا آن سالی فرارسید که خداوند او را در آن مبعوث ساخت و آن ماهی که خداوند آن کرامتی که می خواست بدو بخشید. آن ماه ماه رمضان بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن ماه، همان سان که همیشه برای اعتکاف به غار حراء می رفت و خانواده اش نیز با وی همراه بود بدین منظور از شهر بیرون رفت»⁽¹⁾.

این اظهارات نشان می دهد که در شب نزول وحی و در شبهای قبل از آن خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار او بود، چه، او تصریح دارد که پیامبر در حالی برای اعتکاف بیرون می رفت که خانواده اش او را همراهی می کرد. این در حالی است که چنین عبارتی جز در آنچه ابن اسحاق نقل کرده دیده نمی شود و علاوه بر آن، شاید اصلاً معنی اعتکاف و خلوت گزیدن با وجود خانواده پیامبر در کنار او سازگاری نداشته باشد، چه، اعتکاف به منظور عبادت مقتضی آن است که شخص

ص: 531

1- ر. ک. ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 236، به نقل از سیره ابن اسحاق.

از خانه و کسان دور باشد و تنها توجّه خود را به خداوند معطوف دارد.

به همین سبب ما اظهارات ابن اسحاق را مردود می دانیم، هرچند می توان گفت که شاید خانواده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به همراه او می رفتند، اما در کنار او نمی ماندند، بلکه تا رسیدن به غار و تا هنگام اعتکاف وی را همراهی می کردند و آنگاه او را با عبادت خود تنها می گذاشتند.

188 - اینک خبری را که درباره آغاز وحی در صحیح بخاری و دیگر صحاح اهل سنت آمده است می آوریم:

بخاری از عروۀ بن زبیر از خاله اش عایشه روایت می کند که گفت:

«نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد، رؤیای صادقه بود. او هیچ خوابی نمی دید مگر آن که همانند صبح روشن تحقق می یافت. سپس خلوت و انس محبوب او قرار گرفت و در غار حراء با خدای خود خلوت می کرد و در شبهای «ذوات العدد»⁽¹⁾ و پیش از آن که به نزد خانواده اش برگردد در آن غار به عبادت می پرداخت و توشه برمی گرفت و سپس به نزد خدیجه بازمی گشت و برای رفتن به اعتکافی دیگر خود را آماده می ساخت. این کار ادامه یافت تا آن زمان که وحی حضرت حق بر او فرود آمد در حالی که در همان غار بود»⁽²⁾.

روایت فوق که بخاری آن را از حبیب رسول خدا نقل کرده، نزدیکترین روایات به صحت، ارجح همه روایات و صادقترین آنهاست که از حقایق ذیل حکایت دارد:

الف - وحی خداوند در هنگامی بر پیامبر رسید که او در غار حراء بود و خانواده اش همراه وی نبودند. او در هنگام حضور در غار برای بازگشتن به خانه و زندگی عادی خویش توشه برمی گرفت و این روایت حاکی از آن نیست که در این

ص: 532

1- - مقصود از شبهای «ذوات العدد» شبهای دهه آخر ماه رمضان است که در آنها به اعتکاف می پرداخت. ر. ک: روزه، محمد عزه، سیره الرسول، ج 1، ص 31. - م.

2- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 2.

هنگام خانواده اش نیز او را همراهی می کرد.

ب - در این خلوت انس جان و روح او صفا می یافت و برای خداوند خالص می شد.

ج - همین صفای دل و جان زمینه ای بود که به صدق رؤیاهای او انجامید.

در اینجا دو سؤال مطرح می شود:

يك: پیامبر از چه هنگام هر سال يك ماه خلوت می گزید؟

دو: وحی و نزول روح القدس بر آن حضرت چگونه آغاز شد؟ آیا وی در خواب با فرشته وحی مواجه شد یا آن که در عالم بیداری او را مشاهده فرمود؟

پاسخ سؤال اخیر را در ادامه مورد بحث قرار می دهیم و به ایجاز از آن سخن می گوئیم. اما در مورد پاسخ سؤال نخست و اینکه خلوت گزینی آن حضرت در غار حراء از چه زمان آغاز شد، این حقیقت، مورد اتفاق همگان است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی رشد کرد که توجهش به خداوند معطوف بود و جز او را نمی پرستید. وی از آن هنگام که به سنی رسید که معنی عبادت را درک می کرد و حق خالق بر مخلوق را می شناخت، خود را ملتزم به آن می دانست که يك «عابد» باشد. او با تدبّر در ملکوت و تأمل در هستی به سوی خداوند راه یافت و به پرستش او پرداخت، هرچند از همان آغاز به روش و چگونگی عبادت خداوند نرسید، چه، این امری وری توان اندیشه های بشری است و در آن ناگزیر منقول و حدیثی می بایست. از این پیش نیز اشاره کردیم که او برای شناخت آیین ابراهیم که باقیمانده هایی از آن در جزیره العرب و بویژه در مکه وجود داشت تلاش می کرد.

در صدر کلام خویش نیز این نظر را برگزیدیم که پیامبر به سبب صفای دل خویش و شاید از طریق رؤیای صادقه به کیفیت نماز ابراهیم پی برده بود، چه، هیچ عبادتی بدون نماز نیست و بنابراین، مادام که محمد (صلی الله علیه و آله) به عبادت می پرداخت و این عادت و رویّه او شده بود، ناگزیر باید او به کیفیت نماز رهنمون شده باشد.

اگر محمد (صلی الله علیه و آله) در میان آن ظلمت فراگیری که از بت پرستی به وجود آمده،

راه تأمل و خداپرستی را در پیش گرفته بود، ناگزیر بایستی از بت و بت پرستی روی گردانده باشد تا تنها دل به سوی خداوند مشغول دارد، در دلش جز او نباشد و او را آنچنان بپرستد که گویا او را می بیند. او بدین ترتیب، با دل نورانی خویش به درجه نیکی و نیکوکاران و به رتبه ای شایسته تحمل مقام رسالت و اصل گشت. بنابراین، ناگزیر باید چنین باشد که وی مدّتی به خلوت گزیدن با خدای خویش پرداخته تا دل او تنها برای خداوند باشد.

اما این که نظام و برنامه منظمی که وی برای عبادت خود بدان پایبند بود از چه زمان آغاز شد و وی از چه هنگام در طول سال از میان همه مردم بتنهایی به عبادت خداوند می پرداخت و سپس در ماه رمضان هر سال برای عبادت خلوت می گزید، سؤالی است که در پاسخ آن از اخبار و روایات صحیح چنین برمی آید که قدر مسلم این کار در همان سال بعثت آغاز نشده بلکه این سال پایان آن برنامه با نزول وحی بر آن حضرت بود، آن هنگام که روح القدس به عنوان فرستاده خداوند بر او نازل گشت.

بنابراین، لزوماً می بایست شروع این برنامه منظم مدّتی قبل از نزول وحی و به گمان ما سالها قبل از آن باشد. البتّه ما نمی توانیم این مدّت را بدقّت حدس بزنیم، هرچند چنین به ذهنمان می رسد که این مدّت از پنج سال کمتر نیست یعنی از زمانی که خانه کعبه مورد تجدید بنا قرار گرفت و او با دست مبارک خویش حجر الاسود را در جای خود قرار داد، البتّه «تنها این گمان ماست و یقین نداریم»⁽¹⁾.

189 - اینک زمان پرداختن به پاسخ سؤال نخست است و اینکه وحی با چه چیزی آغاز شد. از عایشه نقل شده است که «وحی با رؤیای صادقه آغاز شد و او هیچ خوابی نمی دید مگر آن که چون صبح روشن تحقق می یافت».

البتّه این روایت حکایت از آن ندارد که آغاز وحی خداوند بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با رؤیای صادقه بود، بلکه حاکی از آن است که آغاز اشراق الهی و اتصال به

ص: 534

خداوند به وسیله رؤیا صورت پذیرفت. رؤیای صادقه اگر چه جزئی از الهام الهی است، اما وحی نیست که بر اساس آن تکلیفی نسبت به پیامبر به وجود آید. آن حضرت خود می فرماید: «رؤیای صادقه بخشی از 46 بخش وحی است».

بنابراین، چنین رؤیایی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحی الهی نبود، هرچند مثلاً برای ابراهیم وحی کامل محسوب می شد و وی بر اساس چنان رؤیایی اراده قربانی کردن فرزندش اسماعیل را نمود تا آن گاه که خداوند فدیهِ ای به جای او فرستاد چنان که می فرماید «با ذبحی بزرگ او را فدیهِ فرستادیم»⁽¹⁾. در اینجا این رؤیا وحی الهی بود.

آنچه در نزد مورّخان سیره پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ثبوت رسیده آن است که وحی از همان ابتدا با خطاب روح القدس جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) آغاز شد. اما بر خلاف این نظریه در سیره ابن اسحاق چنین آمده است که نخستین خطاب جبرئیل به محمد (صلی الله علیه و آله) در خواب و از طریق رؤیایی صادقه بود که پس از آن رسول خدا در حالی که این خطاب را به خاطر داشت از خواب بیدار شد.

در سیره ابن هشام به نقل از ابن اسحاق چنین می خوانیم:

«جبرئیل به امر پروردگار فرود آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: او در حالی که من خوابیده بودم قطعه ای از دیباج آورد که نوشته ای در آن بود. پس گفت:

بخوان گفتم: نمی خوانم. پیامبر می فرماید: پس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم مرگ مرا فرا رسیده است. سپس رهایم ساخت و گفت: بخوان. گفتم: چه بخوانم؟ سپس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم این مرگ است که فرا رسیده. سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. من گفتم: «چه بخوانم». این سخن را تنها از بیم آن گفتم که دیگر بار آن کرده خود را با من تکرار نکند. پس گفت: «بخوان به نام خدایت که آفرید. انسان را از علق خلق کرد. بخوان به نام پروردگار بزرگ خویش که انسان را با قلم پیاموخت، انسان را آنچه نمی دانست پیاموخت»⁽²⁾.

ص: 535

1- - صافات / 107.

2- - علق / 1-5.

پیامبر می فرماید: پس من خواندم و او نیز کار خود را به پایان برد و از من روی برتافت و در این میان من از خواب بیدار شدم، در حالی که گویا آن کلمات بر قلبم نقش شده بود. از غار بیرون رفتم تا آن هنگام که به میان کوهها رسیدم. در این زمان آوایی از آسمان شنیدم که می گوید: ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل. پس سر به سوی آسمان بلند کردم و نگریستم. ناگاه جبرئیل را به صورت مردی دیدم که پاهایش به سمت افق کشیده شده و می گوید: ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل.

پیامبر می فرماید: پس ایستادم، نه به پیش می رفتم و نه به عقب بر می گشتم، بلکه به جبرئیل می نگریستم. در این زمان به نگریستن به زوایای افق پرداختم و در هیچ سونمی نگریستم مگر آنکه جبرئیل را در آنجا با همان حالت می دیدم. همچنان ایستاده بودم، نه به پیش گام می نهادم و نه به پشت سر بر می گشتم. آن قدر این توقف به طول انجامید تا آنجا که خدیجه فرستادگانی در پی من فرستاد. آنان به بلندترین نقطه این ارتفاع رسیدند اما مرا نیافتند به سوی خدیجه بازگشتند و من در همان جای خود ایستاده بودم. پس از مدتی جبرئیل از من روی برتافت».

بی تردید میان این روایت با روایت شماره قبل تفاوتی ذاتی و اساسی وجود دارد.

190 - خبر صحیح بخاری و دیگر صحاح اهل سنت حاکی از آن است که رویارویی پیامبر (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل امین در بیداری بوده است و نه در خواب، اما این خبر دوم از آن حکایت دارد که این رویارویی در خواب صورت گرفته و نه در بیداری، هرچند بر مبنای این روایت آن خواب همانند بیداری بود، چه پس از آن که وی از خواب بیدار شد، همه آنچه را جبرئیل گفته بود به خاطر داشت، و حتی يك كلمه از آن را از یاد نبرد و بی تردید این خواب نیز نوعی وحی بود و بنابراین، اختلاف میان دو روایت اختلاف در نحوه این وحی است نه در اصل معنی و از این جهت، این دو خبر با یکدیگر همسویی دارند نه اختلاف.

علی رغم وجود این همسویی در اصل معنی، نوعی اختلاف در نحوه رخ

دادن این واقعه و اینکه آیا رویارویی پیامبر با جبرئیل در خواب صورت گرفته است یا در بیداری وجود دارد.

بسیاری از علما می گویند تا زمانی که اصل معنی این دو روایت با یکدیگر یکی است و تعارض کلی میان آن دو وجود ندارد، جمع میان این دو روایت به این که بگوییم واقعه مورد بحث تکرار شده و یک بار در خواب و یک بار در بیداری به وقوع پیوسته است برقرار می شود. بر این اساس، ملاقات میان پیامبر و روح القدس در خواب آغاز شده و سپس در بیداری تحقق یافته و بدین ترتیب، آن خوابها زمینه ای برای آشکار شدن جبرئیل در مقابل دیدگان پیامبر در بیداری بوده است.

ابن کثیر در البدایة و النهایة چنین جمعی را بیان کرده و آن را بر اساس روایت عایشه در این مورد که می گوید وحی با رؤیای صادقه آغاز شد مبتنی ساخته است.

او می گوید:

«بنابراین، گفته عایشه که «آنچه وحی با آن آغاز شد رؤیای صادقه بود و هیچ خوابی نمی دید مگر آن که چون صبح روشن تحقق می یافت» گفته ابن اسحاق بن یسار بن عمر لثی را تقویت می کند که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: جبرئیل در حالی که من خوابیده بودم نمطی از دیباج آورد که نوشته ای در آن بود پس گفت: بخوان. گفتم: نمی خوانم. پس بر من فشاری وارد آورد که گمان کردم مرگ مرا فرا رسیده است. سپس رهایم ساخت.

دیگران نیز احادیثی به مضمون حدیث عایشه آورده اند. بنابراین، این خوابها زمینه ای بود برای آنچه بعدا در بیداری ظهور می یافت. در کتاب مغازی موسی بن عقبه به نقل از زهری به این تصریح کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرشته وحی را در خواب دید و پس از آن، در بیداری آن فرشته به سراغش آمد.

در کتاب دلائل النبوة از ابو نعیم اصفهانی آمده است که وضعیت همه پیامبران اینگونه بود که در ابتدا در خواب وحی بر آنان فرود می آمد تا آن هنگام که برای مشاهده عینی رسول وحی آماده می شدند، وحی در بیداری به سراغ آنان

می آمد، چه، از علقمة بن قیس روایت شده است که گفت: «نخستین چیزی که از غیب به پیامبران می رسد، در خواب است تا دل‌هایشان به این آرام شود و خو گیرد، آنگاه وحی بر آنان نازل می شود».

بدین ترتیب، به حقیقت ثابتی می رسیم که با همه نقلیهایی که در این باره آمده سازگاری دارد و با عقل نیز سازگار است. آن حقیقت این است که ملاقات پیامبر با روح القدس در مرحله نخست در عالم خواب صورت می گرفت، خوابهایی که در وضوح و روشنایی همانند دیدن در بیداری بود، چه، به گفته عایشه همانند صبح روشن به تحقق می پیوست. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق این رؤیاهای صادقه با روح القدس آشنا شد و به او خو گرفت و دل او سرشار از معنویت گشت، مشاهده فرشته وحی در عالم بیداری صورت پذیرفت. زیرا، این موقعیتی بسیار خطیر و سنگین بود که تنها آن هنگام دلها توان تحمل آن را می یابد که با معنویت صفا یافته و صیقل دیده باشد.

ممکن است در اینجا کسی بگوید از روایت عایشه چنین استفاده می شود که گرایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خلوت گزیدن برای عبادت خداوند پس از آن رؤیاهای صادقه بود در حالی که آنچه شما گفتید چنین نشان می دهد که صفای دل پیامبر به وسیله عبادت بر این رؤیاهای پیشی داشته است.

در پاسخ چنین سخنی می گوئیم: از آن روز که پیامبر دیده به جهان گشود و کودکی خردسال در گهواره بود، صفای روحی در دل او حاصل شده بود. اگر عیسی در گهواره و در کودکی سخن گفت، محمد (صلی الله علیه و آله) در گهواره و در کودکی به درک حقایق نایل آمد. صفای روحی پیوسته در طول حیات زینده او بود و همیشه دل او صفا داشت و ناگزیر این صفای پیوسته و همیشگی تا دوران آغاز جوانی و سنین پس از آن استمرار یافته باشد و بنابراین، رؤیاهای صادقه در مرحله نخست از نشانه های نبوت او، از آن پس پرتوی از وحی و در مرحله اخیر، آن گونه که ابن اسحاق می گوید، وحی الهی بود که در طی آن جبرئیل امین را در خواب می دید.

البته اگر ناگزیر می بایست از این روایت که دیدن رؤیاهای صادقه بر خلوت انس آن حضرت تقدّم داشت استفاده کنیم خواهیم گفت علاقه بیشتر آن بزرگ به خلوت گزیدن ثمره رؤیاهای صادقه ای بود که پی در پی تکرار می شد و این علاقه را بیش از پیش افزون می ساخت.

بیشتر گفتیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با باقیمانده های آیین ابراهیمی آشنایی داشت و بر اساس همین آیین نماز به جای می آورد. ما در آنجا تنها پرتوی به این حقیقت یافته بودیم که او با نمازگزاردن بر طبق آیین ابراهیمی آشنا بود و در آن بحث این احتمال را مطرح کردیم که آن حضرت از طریق رؤیای صادقه ای این آشنایی را یافته باشد، اما اینک این نظریه را بیشتر از حدّ يك گمان رجحان می دهیم در حدّی که اینک این نظریه به عقیده ما نزدیک به یقین است.

ملاقات با روح القدس

191 - روح القدس همان جبرئیل امین است انسان که خداوند می فرماید:

ما او را به روح القدس مؤیّد داشتیم» (1) و نیز می فرماید: «روح الامین آن را بر قلب تو نازل ساخت تا از هشداردهندگان باشی» (2).

در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غار حراء (3) به پرستش خداوند مشغول بود

ص: 539

1- - بقره/ 78.

2- - شعراء/ 193.

3- - غار حراء غاری است كوچك در بلندای كوه حراء و آن كوهی است در شمال شرق مكّه كه در حدود سه مایل از شهر فاصله دارد. این كوه دارای پوشش گیاهی و درخت نیست، بلکه پوشیده از سنگلاخها و عاری از هرگونه آبادی است كه مردم برای زندگی به آنجا پناه نمی برند و در آنجا مسكن نمی گزینند. راه پیمایی در این كوه در گذرگاههای صعب العبور و دارای پرتگاه ممكن است و شخص نمی تواند از شهر به این كوه برسد مگر در فاصله حدود دو ساعت راه پیمایی در راههای ناهموار. هنگامی كه به دامنه كوه برسد تنها پس از مدّتی حدود يك ساعت می تواند به دهانه غار برسد و تازه

جبرئیل بر او فرود آمد، آن هنگام که قلبش به جایگاه قدس پر کشیده، از زمین به سوی ملکوت الهی اوج گرفته و بدین سان، دلش آماده آن شده بود تا نوری آسمانی را در آغوش کشد. در این هنگام فرستاده ای امین از جانب پروردگار جهانیان بر رسول همه آفریدگان فرود آمد تا رسالت پروردگار را بر دوش او نهد و وی آن را از جانب پروردگاری غفور به همه جهانیان ابلاغ نماید.

نزول وحی از آن زمان به بعد ادامه یافت. اما سؤالی که در اینجا مطرح می شود آن است که نزول وحی از چه زمانی آغاز شد؟ گفته اند نزول وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در چهل سالگی یعنی در سنینی صورت گرفت که سن میانسالی و زمان بالندگی روحی، جسمی و عقلی انسان و سنّ توانایی بر دوش کشیدن بار مسئولیتهاست. خداوند درباره این سن می فرماید: «چون به میانسالی و به چهل سالگی رسید گفت: پروردگارا مرا بیاموز و بر آن دار تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشتی شپاس گزارم و کارهای شایسته ای به جای آورم که تو آن را می پسندی» (1) محمد (صلی الله علیه و آله) نیز چون به این سن رسید خداوند رسالت خود را به سوی او فرستاد و او را که آماده چنین چیزی بود بنده خالص خویش ساخت و او را

ص: 540

برگزیده خلق خود کرد و وی را پیامبری مرسل قرار داد.

رویاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) با روح القدس دو بار صورت پذیرفت که یکی از آن دو مقدمه دیگری قرار گرفت و آن مقدمه همان مرتبه نخستین بود که خود يك رویاری کامل به شمار می رفت، هرچند در خوابی چون بیداری صورت یافت، چه وضوح و روشنایی آن خواب از بیداری کمتر نبود و وی در همین رؤیا نخستین آیات قرآن را دریافت داشت و آنچه بود برگرفت و نخستین آیات پروردگار خود را حفظ کرد و چون از خواب بیدار شد، هرچه را حفظ کرده بود در خاطر داشت و هیچ چیز از آن را از یاد نبرده بود.

چون هستی را با بصیرت خاص خود آن گونه که بود دید، دیگر بار آن که در خواب او را دیده بود ملاقات کرد و به چشمان خود او را مشاهده کرد و برای بار دیگر در عالم بیداری مخاطب او قرار گرفت، در حالی که پیش از این از طریق خوابی که دیده با او آشنایی یافته بود. اگر این آشنایی قبلی وجود نداشت، سختی و مشقت تحمّل چنین رخداد عظیمی بر او سنگینی می کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این بار دریافت که وی مخاطب رسالت و پیامی ویژه از جانب خداوند است و شرافت چنین خطابی را یافته است. او در این دو ملاقات در میان هاله ای از نور قدسی قرار داشت. البتّه با همین وجود برای يك انسان که در زمین به سر برده تحمّل چنان خطابی سخت و سنگین بود، هرچند او با صفای درونی خود در انتظار نوری الهی به سر می برد که جای جای زندگی او را در میان گرفته و زوایای آن را آکنده ساخته بود.

در این لقاء نورانی نزول اولین آیات آن صورت گرفت. شب این نزول نیز شب قدر بود که در آن امر الهی تقدیر شده و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مورد ابرام و تأیید قرار گرفت، آنجا که می فرماید: «ما آن را در شب قدر فرود فرستادیم و چه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه برتر و شبی است که به اذن پروردگار ملائکه و روح جبرئیل بر هر امری نازل می شود. این شب تا طلوع فجر

شب برکت و تهنیت است»⁽¹⁾. البته در این باره سخنی است که خواهد آمد.

راویان می گویند این نزول در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل پس از عام الفیل بوده است. همچنین گفته می شود این نزول در شب بیست و چهارم ماه می باشد. به هر حال علی رغم اختلاف راویان در تعیین این شب، قدر مسلم آن است که شب نزول قرآن در ماه رمضان بوده است، آن گونه که خداوند می فرماید:

«ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است، کتابی که مایه هدایت مردم و آیات هدایت و نشان امتیاز حق از باطل است»⁽²⁾. البته در این باره نیز سخنی در آینده خواهد آمد.

نگرانی همسر درستکار

192 - خدیجه همسر محمد (صلی الله علیه و آله) و آن زن درستکار و پاکدل و پاکروان با الهامی که به روح او در رسیده بود، به مشقت و سختی که شوهرش بدان گرفتار شده، پی برد و به صورتی غیر عادی نگران و مضطرب شد. او از قبل نیز به غیبت شوهر در ماه رمضان عادت داشت و او بود که توشه گذران روزهای اعتکاف را در اختیار او قرار می داد و خداوند نیز او را از توشه تقوی برخوردار می ساخت. اما این بار وی از غیاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگران شد و به پرس و جو درباره او پرداخت. او در این میان می دانست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غار حرا و در جهادی روحی است، جهاد کسی که از زمین و زمینیان می برد تا به آسمان پیوندد.

در همین زمان که خدیجه به صورت غیر عادی از غیاب شوهر نگران شده بود، ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرده و دلش لرزان بود، وارد شد و بدین ترتیب، نگرانی خدیجه نیز برطرف گردید، هرچند او این

ص: 542

1- - سوره قدر.

2- - بقره/ 185.

حالت خود را آشکار ساخت و گفت: «ای ابو القاسم، کجا بودی؟ به خداوند سوگند، من فرستادگان خود را در پی تو فرستاده ام و آنان همه جای مکه را گشته و بر گردیده اند بی آنکه تو را بیابند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را در خواب و در عیان مشاهده کرده بود با خدیجه در میان نهاد، در حالی که دلش می لرزید و می فرمود: «مرا بیوشانید، مرا بیوشانید». پس او را پوشاندند و ترس و وحشت از او که می گفت «بر خود بیمناک شده بودم» رخت بر بست.

در اینجا زمان نقش آفرینی همسر و یار درستکارش فرا رسیده بود تا با سخن خود ایفای نقش کند. او به مقتضای منطق فطرت که می گوید «هرکس نیکی کند جز نیکی پاداش نخواهد دید» وظیفه پاسخگویی به نیکیهای پیامبر را بر دوش خود احساس کرد و گفت: «نه چنین بیمی روا نیست و خداوند هرگز تو را وانمی گذارد و خوار نمی سازد، چه، تو صله رحم به جای می آوری، سخن راست می گویی، میهمان را گرامی می داری، سنگینی بار زندگی بی کسان را بر دوش می کشی، ناداران را بر خوردار می سازی و مردم را در مقابل سختیهای روزگار یاری می رسانی». او همه این صفات را در شوهر خود آن امین پاک مشاهده و به احساسی فطری این را درک کرده که ثمره این همه پاکی و نیکی جز نیکی و پاکی نخواهد بود. ابن اسحاق می گوید: خدیجه پس از آگاهی از این خبر و پس از اظهار سخنانی چند، گفت: «ای پسر عم، شادمان باش و استوار؛ چه، سوگند به آن که جان خدیجه در دست اوست، من چنین امید دارم که تو پیامبر این امت باشی».

خدیجه این سخنان را به آن سبب بر زبان آورد که از این آگاهی داشت که اخباری به او رسیده بود که بزودی پیامبری در میان این امت مبعوث خواهد شد.

به دیدار ورقه بن نوفل

193 - نمی دانم آیا این شادی خدیجه از رخداد عظیمی که برای شوهرش توقع داشت و شادی از نور فراگیری که از خانه او پرتوافکن می گشت بود یا شادی

او از دیداری مجدد با همسر که او را به تحرّک فرا می خواند. به هر حال، خدیجه در خود رغبتی برای کار و تلاش در مسأله ای که پیش آمده بود می یافت و از دیگر سوی انتظار آن داشت که مسیر زندگی شوهرش در آینده دچار تغییر و دگرگونی شود. پس برخاست، لباسی بر تن کرد و به همراه محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) به دیدار ورقة بن نوفل روانه شد.

ورقه از حنیفانی بود که بت پرستی را رها کرده، به خداپرستی روی آورده بودند. او مسیحیت را برای خود برگزیده بود، به آن دلیل که زبان عبری می دانست و با استفاده از آن به مطالعه در این آیین پرداخت و تورات را نیز مورد مطالعه قرار داد و بدین ترتیب، با استفاده از اصلی ترین منابع از دو دیانت مسیحی و یهودی آگاهی یافت. چنین به نظر می رسد که او با آیین مسیحی مبتنی بر یگانه پرستی آشنا بود، نه آیین تثلیث. زیرا، این تثلیث امری نوظهور و تحریفی بود که بعدها در آیین مسیحی به وقوع پیوست و علاوه بر این، مسیحیت شرق که در عراق و کناره های جزیره العرب رواج داشت از نسطوریوس پیروی می کرد و او منکر آن بود که مسیح، خدا یا پسر خدا باشد. همچنین ورقه خود بر این عقیده بود که کلمه «ابن» یا «پسر» که در برخی از کتب مسیحی آمده، موجب گمراهی آنان شده و ناشی از تحریف است گذشته از همه اینها، گذشته زندگی ورقه این اجازه را به ما نخواهد داد که بگوییم او به تثلیث عقیده داشت، چه، او عبادت بتهایی را که نه سودی می رساند و نه ضرری رها کرده بود و با چنین وصفی چگونه می توان گفت که وی به تثلیثی که نمی توان آن را در ذهن تصوّر کرد گردن نهاده باشد؟

ورقه تا آن حد از زبان عبری آگاه بود که به این زبان می نوشت و آثاری را که به این زبان نوشته شده بود می خواند و مطالعه می کرد. او به همین سبب، از بشاراتی که در تورات و انجیل درباره پیامبر موعود آمده و این بشارت که رسولی به نام احمد خواهد آمد آگاهی داشت.

افزون بر اینها، ورقه اینک به سنین پیری رسیده و اندیشه اش پختگی لازم

را یافته بود.

در چنین حالتی، دختر عم او، خدیجه بنت خویلد، به حضور وی رسید.

در این دیدار خدیجه به ورقه که از نعمت بینایی محروم بود گفت: «از پسر برادرت بشنو». آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنچه را دیده و مشاهده کرده بود با ورقه در میان نهاد و وی گفت: «این همان ناموسی است که بر موسی نازل می شد ای کاش من در آن هنگام جوان بودم و کاش در آن زمان که خاندانت تو را از شهر بیرون می کنند زنده می بودم». در این هنگام پیامبر که از این به شگفت بود که چگونه او از حق سخن می گوید و مردم او را از شهر آواره می کنند فرمود: «آیا آنان کسانی اند که مرا از شهر بیرون کنند؟» این پرسش، ندای بی گناهی فطرت بود قبل از آن که خداوند او را با سختیهای دعوت الهی درگیر سازد و قبل از آن که باطل در جولان سرکشانه خود در مقابل نور حق بایستد.

ورقه که با اخبار پیامبران و سختیها و گرفتاریها و شدائدی که آنان با آن مواجه شده بودند آشنایی داشت گفت: «آری، هیچ کس همانند آنچه تو بر مردم آورده ای بر مردم نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است و اگر من آن روز را درک کنم تو را با قدرت پشتیبانی خواهم کرد».

این سخن ورقه ثمره تحقیق و مطالعه روشنگرانه او در تجارب انبیاء الهی بود.

ممکن است در اینجا کسی به طرح این سؤال پردازد که چرا ورقه از ناموسی که بر موسی نازل شده یعنی از تورات نام برد و از انجیل که بر عیسی نازل شده و کتاب متأخر از تورات است ذکری به میان نیاورد؟

پاسخ چنین سؤالی آن خواهد بود که تورات دربردارنده آیینی بود که پیامبران پس از موسی به آن عمل می کردند و پس از آن که یهودیان تعالیم آن را مورد اهمال قرار دادند و آن را به اجرا در نیاوردند، عیسی (ع) برای احیای آن کتاب و برای اعلان حقایق موجود در آن مبعوث شد. از آن حضرت روایت شده است که فرمود: «من برای احیای «ناموس» آمده ام». همچنین در کتب مسیحیان به این

ص: 545

تصریح شده که شریعت و آیین تورات را می توان مورد عمل قرار داد مشروط به آن که در انجیل نصّی در مخالفت با آن نیامده باشد.

خداوند برای آن پیر، ورقه، چنین تقدیر نکرد که در نبردی که میان حق و باطل در گرفت، حضور یابد و دیری نپایید که وی در زمانی که هنوز دعوت محمدی علنی نشده بود، در گذشت، چه، مدّتی به طول انجامید تا محمد (صلی الله علیه و آله) مأمور ابلاغ رسالت و آشکار کردن آنچه بدان امر شده بود گشت.

دوره انقطاع وحی

194 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که او اینک بار مسئولیت گرانی را بر دوش گرفته و این موقعیتی خطیر است که انسانیت او را والا می سازد و تعالی می بخشد.

به همین دلیل، آنچه موجب ترس و بیم شده، دوست داشتی و مورد تمایل نیز بود و او پس از آن که در اولین رویارویی با روح القدس جبرئیل گرفتار ترس و بیم شد، اینک آرزو می کرد دیگر بار او را ببیند تا وی امر الهی را به او برساند و او نیز پاسخ مثبت گوید و امانتی را که خداوند برای او انتخاب کرده، بر دوش کشد.

او چنین انتظار داشت که چون دوباره به غار برگردد، او را خواهد دید، اما فرشته وحی برای مدّتی از او غایب شد و به سراغ او نیامد و بدین ترتیب، گمانهایی به دل او راه یافت. شاید او چنین گمان می کرد که ترس او در اولین رویارویی او را از این موقعیت دور ساخته است که به برخاستن به امر رسالت الهی مأمور شود. او مشتاق و آزمند پاسخ گفتن به دعوت حق بود و آن که به پرداختن به کاری آزمند و مشتاق است، در آن شتاب می ورزد و غیاب آن را طولانی تر از آنچه هست احساس می کند. شاید نیز از این بیم داشت که آنچه آن اندیشمند آگاه، ورقه بن نوفل، به وی اظهار داشته بود، به حقیقت مقرون نگشته است و شاید رؤیایی که دیده و شهودی که تجربه کرده شبیه آن چیزی باشد که برای کاهنان ادّعا می شود و این چیزی بود که او از آن تنفّر داشت و آن را محکوم می کرد.

شاید اندیشه‌هایی از این قبیل او را نگران ساخته و وی نزول مجدد وحی را آرزو داشت و چنین احساس می‌کرد که این امر بسیار به طول انجامیده است. او نیک می‌دانست که دیگر بار آرام و قرار نمی‌یابد مگر آن که وحی دوباره بازگردد.

این انقطاع وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرانی می‌کرد و بر آن نعمتی که وی در انتظار دریافت آن از جانب خداوند بود، بیم می‌رفت.

ابن اسحاق در این باره چنین می‌گوید:

«پس از آن مدتی در نزول وحی فاصله افتاد تا آنجا که این امر بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرانی کرد و او را اندوهگین ساخت.»

بخاری نیز در الجامع الصحیح چنین یادآور شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غار حراء یعنی همان جا که روح القدس در آنجا نازل می‌شود می‌رفت و در انتظار می‌نشست. او می‌گوید:

«سپس وحی متوقف شد تا آنجا که - بنا بر آنچه به ما رسیده است - تا آن حد اندوهگین شد که از تلخی آن اندوه بر آن شد تا خود را از نوك قله‌های بلند بر زمین افکند (1) [!] و هرگاه بر فراز قله‌ای می‌رفت تا خود را بر زمین اندازد، جبرئیل به نظرش می‌آمد و می‌گفت: «ای محمد توبه حقیقت رسول خدایی». پس دوباره التهابش فرو می‌نشست، دلش آرام می‌گرفت و برمی‌گشت. اما چون بازهم

ص: 547

1- - البته نمی‌توان بسادگی چنین احادیثی را پذیرفت، هرچند در صحیح بخاری نقل شده باشد، زیرا اولاً صرف نقل شدن حدیث در این کتاب - بر خلاف عقیده برخی از متعصبان - دلیل بر صحت آن از نظر سند نیست و ثانیاً متن این حدیث نیز با دیگر مفاهیم مسلم اسلامی سازگاری ندارد؛ چگونه می‌توان پذیرفت پیامبری که به اعتراف مؤلف کتاب حاضر معصوم است، پیامبری که جز به فرمان وحی حرکتی و سخنی از او صادر نمی‌شود و پیامبری که می‌بایست الگوی کامل و ترسیم‌کننده عملی اصول اسلام باشد برای يك خودکشی اقدام کند در حالی که اسلام خودکشی را بر هرکس حرام کرده و اختلافی نیز در این باره وجود ندارد؟ شاید راوی حدیث فوق قصد آن داشته است تا شدت تأثر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از انقطاع موقت وحی را برساند و بدین منظور نیز از چنین تعبیری استفاده کرده است. م.

مدّت انقطاع وحی طولانی می شد، دیگر بار دست به چنین کاری می زد و چون به قلّه کوه می رسید دوباره جبرئیل بر او آشکار می شد و همان سخنان را اظهار می داشت».

این روند ادامه داشت تا آن زمان که دوران انقطاع وحی به پایان رسید.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از جابر بن عبد الله انصاری چنین آمده است:

«از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: در حالی که راه می رفتم، ناگاه صدایی از آسمان شنیدم. پس به بالا نگرستم و همان فرشته ای را دیدم که در حراء بر من نازل شده بود. او بر کرسیی میان زمین و آسمان نشسته بود. پس جانبی از آن را به سوی خود کشیدم تا آنگاه که بر زمین افتادم. در پی بی آن به سوی خانواده ام برگشتم و گفتم: «مرا بپوشانید». از آن پس بود که خداوند این آیات را نازل کرد که «ای به جامه در پیچیده، برخیز و هشدار ده و پروردگارت را بزرگ دار و لباس خویش پاکیزه ساز و از آلودگی دوری گزین» (1). در پی نزول این آیات جریان نزول وحی دیگر بار پی گرفت و ادامه یافت» (2).

مدّت انقطاع وحی

195 - روایات در بیان مدّتی که وحی انقطاع یافته بود، میان روایتی که این مدّت را طولانی می داند و روایتی که آن را کوتاه می شمرد اختلاف دارند.

به عنوان مثال در المواهب اللدنیة این مدّت به سه سال می رسد در حالی که این مدّتی طولانی است و ما آن را بعید می دانیم، بدان علّت که قائل شدن به چنین مدّتی طولانی با این نمی سازد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دوران انقطاع وحی در رنج و مشقّتی شدید بود تا آنجا که می خواست خود را از فراز قلّه کوهها به پایین پرت کند و

ص: 548

1- - مدثر/ 4-1.

2- - البداية و النهایة، ج 3، ص 16 به نقل از بخاری و مسلم.

این امر پیوسته تکرار می شد، چه، خداوند اجلّ از آن است که آن را که به عنوان رحمت بر جهانیان برگزیده است در وضعیتی بیفکند که چنان مدّتی طولانی در نگرانی و اضطراب به سر برد، بی آنکه پایانی برای این دوران بشناسد که با فرا رسیدن آن این انقطاع خاتمه خواهد پذیرفت. علاوه بر این، آمادگی برای امری خطیر همانند قبول رسالت برای چنین مدّت مدیدی بر جای نمی ماند بلکه چنین فاصله ای ممکن است انسان را به فراموشی وادارد. افزون بر این دو امر، هیچ يك از منابع اصلی تاریخ و حدیث آن را متذکّر نشده یعنی نه ابن اسحاق از آن ذکری به میان آورده و نه بخاری چنین چیزی را روایت کرده است.

در مقابل قول اخیر، سهیلی می گوید: «این مدّت دو سال و نیم بوده است». همچنین گفته می شود این مدّت دو سال می باشد. علاوه بر این سه قول روایات گوناگونی در تحدید این مدّت آمده که کمترین آنها سه روز و بیشترین آنها چهل روز است.

روایت شده که ابن اسحاق بر این یقین بوده است که سخن کسانی که گفته اند این مدّت دو یا سه سال بوده توهمی بیش نیست.

کسانی که این مدّت را سه سال می دانند به آنچه در تاریخ احمد بن حنبل و یعقوب بن سفیان به نقل از شعبی آمده است استناد می کنند که وی می گفت:

«انقطاع وحی در چهل سالگی آن حضرت روی داد و به مدّت سه سال در دوران نبوّت، اسرافیل انیس او شد و سخن به او می آموخت».

آن روایت را روایتی «عالی»⁽¹⁾ نمی دانیم که موجب تردید در اقوال مخالف آن باشد. زیرا:

اولاً: این روایت می گوید اسرافیل در سه سال دوران انقطاع وحی به رسول

ص: 549

1- - روایت یا حدیث عالی حدیثی است با سلسله سند پیوسته که تا معصوم می رسد و واسطه های نقل آن کمتر است. م.

خدا (صلی الله علیه و آله) آموزش می داد و چنین چیزی در تاریخ ثابت نشده، بلکه آنچه به ثبوت رسیده آن است که پیامبر، از نخستین بار که نور آسمانی به وی رسید تا آخرین تابش این فروغ، در ارتباط با جبرئیل روح الامین بود.

ثانیا: شعبی خود يك تابعی است و در این روایت متذکر آن نشده که روایت خود را از کدام يك از صحابه نقل می کند و علاوه بر این، بسیاری از راویان آن را انکار کرده اند. به عنوان مثال واقدی می گوید: هیچ يك از فرشتگان جز جبرئیل با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ارتباط نبود.

به هر حال پس از این اظهارات چنین می بینیم که تقدیر و تحدید این مدت به سال، هر اندازه باشد، امری نامعقول و نامقبول است و از سوی دیگر دارای هیچ سند صحیحی نیز نیست تا حدّ اقل آن را يك منقول بدانیم و نقل پشتوانه آن قرار گیرد. آنچه در این میان عقیده ماست آن است که این مدت را باید در محدوده چند ماه دانست و شاید بنا بر آنچه بعدا به آن اشاره خواهیم کرد (1)، پنج ماه و اندی باشد.

196 - تا اینجا بحث پیرامون نخستین رویارویی پیامبر با وحی الهی که از طریق آن فیض خداوند به محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) رسید به پایان بردیم. اما قبل از آن که این فصل را خاتمه دهیم و به بحث پیرامون آغاز تبلیغ و بر دوش کشیدن سختیهای رسالت و دعوت و جهاد در راه آن از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن هنگام که امر الهی را آشکار ساخت بپردازیم و پیرامون آن موضوعات در فصول آینده سخن گوئیم شایسته است به روشن کردن حقیقت پیرامون سه مسأله که عالمان درباره آن سخن گفته اند پرداخته شود:

يك: ماهی که در آن وحی نازل شد. در این خصوص يك قول این است که ماه نزول وحی ماه رمضان بود. این قول همان است که کتب سیره از آن یاد کرده و ما نیز آن را ترجیح داده و به آن رسیده و سیره پاك پیامبر اکرم را بر مبنای آن پیش

ص: 550

برده ایم. هرچند درست آن بود که قولی جز این ذکر نکنیم، اما بنای آن نداریم تا مسأله ای را که مورد اختلاف علماست بی هیچ بحث و کنکاشی در آن و بدون بیان نظریه درست تر در میان آراء و نظرات گوناگون واگذاریم. قول دیگر در این باره ربیع الاول و قول سوم رجب است. بنابراین، به دلیل اختلاف آراء در این مورد لازم است به ازاله شبهات از پیرامون قول حق و آشکارا پردازیم.

دو: اولین آیاتی که از قرآن نازل شد و پاسخ به این سؤال که آیا اولین آیات نخستین سوره علق بود یا آیات آغازین سوره مدثر.

سه: انواع وحی که پیامبر با آن مورد خطاب الهی قرار می گرفت.

ماه نزول وحی

197 - در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد از ابن قیم جوزی چنین آمده است:

«چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهل سال را تمام کرد، نور نبوت بر او تابید، خداوند او را به رسالت خویش مورد اکرام قرار داد و او را به این کرامت برگزید و وی را امین میان خود و بندگانش ساخت. هیچ اختلافی در این نیست که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز دوشنبه بوده و آنچه در این میان مورد اختلاف می باشد، ماه بعثت و نیز روز آن است: گفته شده است بعثت در روز هشتم ربیع الاول و 41 سال پس از حادثه سپاه فیل می باشد که همین نیز قول اکثر است. همچنین گفته شده است که بعثت و نزول وحی در ماه رمضان بود. کسانی که بر این نظرنده به فرموده خداوند استدلال کرده اند که می فرماید: «ماه رمضان همان است که قرآن به عنوان هدایت برای مردم در آن نازل شده است» (1). این گروه می گویند هنگامی که خداوند پیامبر را به نبوت مورد اکرام قرار داد و قرآن را به صورت اجمالی بر او نازل ساخت در ماه رمضان و در شب قدر بود که خداوند قرآن را به آنجا که پیامبر مشغول اعتکاف در آن بود نازل کرد و سپس هماهنگ با حوادث به صورت تدریجی در طول 23 سال قرآن نزولی دیگر یافت...».

ص: 551

از این اظهارات صریحا چنین استفاده می شود که از نظر اکثریت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال چهل و یکم عام الفیل مبعوث شد. اگر آن گونه که مورخان اتفاق نظر دارند پیامبر در عام الفیل متولد شده، باید در هنگام بعثت يك سال از سن چهل سالگی گذشته باشد. اما از صدر کلام ابن قیم چنین برمی آید که انوار نبوت قبل از رسیدن آن حضرت به سن چهل و يك سالگی بر دل وی تابیده و بنابراین نزول آن انوار چند ماهی بر بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقدّم داشته است، چه کلام ابن قیم در این صراحت دارد که انوار نبوت در چهل سالگی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و نه پس از پشت سر گذاشتن سن چهل سالگی و این در حالی است که اصل بعثت همانگونه که یادآور شدیم پس از گذشتن آن حضرت از سن چهل سالگی بوده است.

روایت مشهور که جمهور اهل سنت نیز بر آنند آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل عام الفیل مبعوث شد. این نظریه مشهور و گزیده ماست. در کنار این نظریه گفته شده پیامبر در هفتم و نیز گفته شده است در بیست و چهارم این ماه مبعوث شد (1).

ص: 552

1- - البته آنچه از طریق اهل بیت روایت شده - و می دانیم اهل بیت به آنچه در بیت بگذرد آگاهترند و به اطلاع از رخدادهای زندگی پیامبر سزاوارتر - این است که بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بیست و هفتم ماه رجب بوده است. این نظریه در میان شیعه شهرت دارد و بلکه مجلسی ادعای اجماع در مورد آن کرده و از غیر شیعه نیز چنین چیزی روایت شده است. با توجه به این که نزول قرآن اجمالا در ماه رمضان صورت گرفته باید چنین اظهار داشت که مانعی ندارد اصل بعثت در ماه رجب صورت گرفته و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در این ماه پیامبر شده و پس از آن نزول تدریجی قرآن در ماه رمضان آغاز و اولین آیات در این ماه بر آن حضرت نازل شده یا آن که در این ماه نزول یکباره قرآن بر قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته و پس از آن، به مناسبت، آن حضرت به ابلاغ و تلاوت آیات قرآن بر مردم مأمور شده است. یکی از روایات حاکی از آن است که قبل از نزول قرآن، گاه فرشته مورد مشاهده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گرفت. این روایت می تواند مؤید همین نظر باشد که میان بعثت و نزول قرآن فاصله ای وجود داشته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ماه رجب مبعوث شده و پس از آن در ماه رمضان نزول قرآن Z

ما به طریق ذیل میان این روایات سازگاری و جمع برقرار می‌کنیم و می‌گوییم.

نخستین نزول وحی در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل و لی مأموریت آن حضرت به تبلیغ وحی در هشتم ربیع الاول بوده است. بدین ترتیب، فاصله زمانی میان این دو مرحله پنج ماه و اندی خواهد بود یعنی ماههای شوال، ذو القعدة، ذو الحجة، محرم و هفت روز از ماه ربیع الاول. این جمع ما را به این نظر رهنمون می‌شود که دوران انقطاع وحی نیز که برای پیامبر دورانی سخت بود، همین دوران می‌باشد. در شرح المواهب اللدنیة با اشاره - و نه بصراحت - به این نظر پرداخته شده است. در آن کتاب چنین می‌خوانیم:

«میان دو نقل، نقلی که پیامبر در ماه رمضان مبعوث شد و نقلی دیگر مبنی بر این که بعثت در ماه ربیع بوده، به همان نحو که حدیث عایشه نیز با آن همسویی دارد، جمع و سازگاری برقرار شده است، آنجا که عایشه می‌گوید:

«نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد، رؤیای صادقه بود». بنابراین جمع، پیامبر در ماه ربیع به وسیله رؤیای صادقه نبی خداوند بوده و سپس در ماه رمضان جبرئیل بر وی نازل شده است»⁽¹⁾.

مشاهده می‌کنیم که صاحب شرح المواهب اللدنیة از ابن حجر نقل می‌کند که وی در کتاب فتح الباری این جمع و تألیف را آورده است. ما در اصل چنین توفیقی و اینکه اختلاف در تاریخ شروع وحی به اختلاف در نحوه آن و یا مفاد آن بر می‌گردد با ابن حجر موافقیم اما در این استنباط وی که نزول وحی در ماه ربیع به سال 41 به وسیله رؤیای صادقه و نزول جبرئیل در ماه رمضان همان سال بوده است با او مخالفیم، زیرا کسانی که گفته اند نزول وحی در ماه رمضان صورت گرفته

ص: 553

چنین می گویند که پیامبر به چهل سالگی رسیده بود نه آن که بگویند به 41 سالگی.

بنابراین، برای ایجاد سازگاری و جمع کامل میان روایات مختلف می گوئیم:

در ماه رمضان سال 40 رؤیای صادقه و در پی بی آن ملاقات حضوری با جبرئیل صورت پذیرفت و جبرئیل پیامبر را دیگر بار به آنچه در خواب دیده بود متذکر گشت و پیامبر با مشاهده عینی وی آن رؤیا را نیز پذیرفت و پس از آن مدتی وحی قطع شد و این مدت بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار گرانی کرد و به دنبال این مرحله که پنج ماه و اندکی به طول انجامید نزول قرآن تجدید شد. بدین ترتیب آنسان که یادآور شدیم طول دوران انقطاع وحی برای ما به دست می آید، آنچه قبلاً- نیز به عنوان يك گمان آن را مطرح کردیم، اما اینك آن را مؤدای روایات صادق می دانیم و در می یابیم که همین، نقطه تلاقی روایات چندی است که در نگاه اول نوعی تناقض و ناسازگاری میان آنها مشاهده می شود، اما با این جمع و سازگاری که برقرار شد مشاهده می کنیم که هیچ تعارض و ناسازگاری میان آنها وجود ندارد، بلکه همه روایات در يك نقطه با همدیگر تلاقی می یابد.

اولین آیات نازل شده از قرآن

198 - در قبل یادآور شدیم که همه راویان سیره بر این موضوع وحدت نظر دارند که در پی رؤیای صادقه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، فرشته وحی آن حضرت را به همان حقایقی که در خواب بر او آورده بود مورد خطاب قرار داد و گفت: بخوان. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نمی خوانم. این مذاکره روحانی بدانجا پایان می یابد که جبرئیل از جانب پروردگار خود این آیات را بر پیامبر خواند که «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق خلق کرد. بخوان به نام پروردگار گرامی خود، آن که به قلم آموخت و انسان را آنچه نمی دانست بیاموخت» (1).

ص: 554

اگر این آیات از قرآن کریم می باشد که چنین نیز هست و هرکس منکر آن شود باید توبه کند، بی تردید اولین آیاتی از قرآن که نازل شد همین آیات خواهد بود و اگر ما از این پیش به این نتیجه رسیدیم که اولین آیات قرآن در ماه رمضان نازل شد و آغاز وحی در ماه رمضان بود، رمضان شهر قرآن و شهر وحی خواهد بود، آنسان که می فرماید: «ماه رمضان همان است که در آن قرآن به عنوان هدایت مردم و آیاتی از هدایت و نشانی برای جدایی حق از باطل نازل شد»⁽¹⁾.

اینها حقایق روشنی است که هیچ تردید و اختلافی در آن وجود ندارد و مایه هیچ تردید و اختلافی نیز نمی شود، اما در این میان روایاتی وجود دارد که ظاهراً حاکی از نوعی تعارض با این حقیقت غیر قابل تردید و غیر قابل انکار می باشد و شایسته است برخی از روایات را ذکر کنیم تا روشن شود که هیچ تعارضی در بین نیست.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از یحیی بن ابی کثیر آمده است که گفت: «از ابو سلمة بن عبد الرحمن پرسیدم که کدام يك از آیات قرآن قبل از دیگر آیات نازل شد؟ او گفت: «يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ»⁽²⁾. پس من گفتم: و «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...»⁽³⁾. او گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: يك ماه در حراء اعتکاف کردم و هنگامی که آن را به پایان بردم از غار فرود آمدم و به میان درّه آمدم. پس ندایی به من رسید و من به پیش روی، پشت سر، راست و چپ خویش نگریستم و هیچ چیز ندیدم. سپس در آسمان نگریستم و ناگاه او را بر عرش و در آسمان دیدم. لرزشی بر من افتاد [یا گفت] وحشتی در من افتاد. پس نزد خدیجه رفتم و از آنان خواستم تا مرا پوشانند و در این هنگام این آیات نازل شد که «ای جامه به خود پیچیده، برخیز

ص: 555

1- - بقره/ 185.

2- - مدثر/ 4-1.

3- - علق/ 1.

و پروردگار خود را بزرگ دار و جامه خویش را پاکیزه ساز» (1). در روایت دیگری به این اشاره دارد که این آیات نخستین آیات نبود. البته در آن روایت چنین نیز نیامده که مشاهده روح القدس جبرئیل قبل از همه چیز بود چه، این روایت می گوید:

«ناگاه آن فرشته ای را دیدم که در حراء بر من نازل می شد. او بر کرسیی میان زمین و آسمان نشسته بود. پس من جانبی از آن را به سوی خود کشیدم.

روایت اخیر مرجع ضمیری را که در روایت نخست وجود دارد که می گوید «ناگاه او را بر عرش و در آسمان دیدم» مشخص ساخته و بیان می دارد که مراد از «او» در آن روایت همان فرشته است.

این کلام بی هیچ تردیدی نشان می دهد که وحی برای نخستین بار در غار حراء بر پیامبر نازل شده و در همان جا آیات اول سورة علق فرو فرستاده شده و پس از آن در مرحله بعد آیات آغازین سورة مدثر نازل گشته و نه آن گونه که ابو سلمه می پندارد در نخستین وحی الهی این آیات به پیامبر ابلاغ شده است.

در این میان نگاهی دقیق این حقیقت را بر ما روشن خواهد ساخت که اولین آیات نازل شده از قرآن همان آیات نخست سورة علق بوده و این اصلی غیر قابل خدشه و مناقشه ناپذیر است. پس از نزول این آیات به مدت پنج ماه و چند روز جریان وحی قطع شده و پس از گذشت این دوره، آیات ابتدای سورة مدثر نازل شده است.

از این پیش یادآور شدیم که دوره انقطاع وحی پس از نزول آیه «اقرأ» در ماه رمضان سال چهل عام الفیل آغاز شده و در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم پایان یافته است.

حقیقت آن است که روایات ظاهراً دوگانه که پیرامون نخستین آیات نازل شده قرآن رسیده برای آگاهان اهل تأمل هیچ تناقض و دوگانگی ندارد، چه، اولین آیاتی که از قرآن کریم نازل شد دربردارنده امری به تبلیغ رسالت الهی نیست، بلکه در نخستین نزول وحی، ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با روح القدس و اعلام قرآن

ص: 556

کریم و مفاهیم اوّلیه آن یعنی تعلیم مردم و بیان حق و ذکر این نکته که کتاب خداوند به نام او خوانده می شود و به نام او یادش شناخته می شود صورت پذیرفته، ولی مأمور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت الهی با نزول آیات نخست سوره مدثر آغاز شده است. بدین ترتیب، روایت دال بر این است که اولین نزول وحی، آیات سوره علق بوده به فرو فرستاده شدن اصول تعالیم و مفاهیم اسلامی بدون مأموریت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت به تبلیغ آن نظر دارد و روایت ابن ابی سلمه که مدعی است اولین آیات، آیات سوره مدثر می باشد، به آغاز مأموریت تبلیغ اوامر الهی نظر دارد.

ابن کثیر نیز به چنین جمعی اشاره کرده، در مورد روایت صحیح بخاری به نقل از عبد الرحمن ابن ابی سلمه چنین می گوید:

«این روایت نفی نمی کند که جبرئیل در مرتبه نخست آیات «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ...» (1) را به پیامبر الهام کرده و آنگاه پس از نزول آیات «يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» (2) با آن حضرت ملاقات کرده و در پی بی آن جریان وحی پی گرفته و بتدریج ادامه یافته باشد. از پس نزول این آیات بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با نهایت توان به ادای رسالت الهی برخاست، آستین همت بالا زد و دور و نزدیک و برده و آزاده را به خدا فرا خواند و در این هنگام هر اندیشمند با نجابت و خوشبخت به او ایمان آورد و هر سرکش کینه توزی بر مخالفت و نافرمانی او اصرار ورزید».

مراتب و اشکال وحی

199 - در این مبحث به بحث درباره وحی و انحاء آن می پردازیم، وحیی که بر پیامبر نازل گشت و در مرحله نخست با رؤیای صادقه آغاز شد و به شیوه های

ص: 557

1- - علق / 1-4.

2- - مدثر / 1-5.

دیگر پی گرفت و بتدریج بر پیامبر نازل گشت تا زمانی که در طول مدت 23 سال، قرآن کریم کامل شد.

در قرآن کریم درباره شیوه های خطاب خداوند به پیامبران خویش چنین آمده است: «برای هیچ بشری این امکان نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در قالب وحی و الهام یا از پشت پرده غیب و یا آن که فرستاده ای را به سوی او فرو فرستد»⁽¹⁾.

بی تردید، آنچه در این آیه بیان شده، روشهایی است که تنها خداوند به وسیله آنها کسانی از مردم را که خود برگزیده، مورد خطاب خویش قرار می داده است. اینک جای این پرسش است که خطاب خداوند به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از کدام يك از این انواع بود؟ این مبحث جای پاسخ دادن به این سؤال می باشد، چه اینکه درباره آغاز نزول وحی سخن می گوئیم و به همین سبب مناسبت دارد تا با سیر جریان وحی تا ساعتی که خاتمه یافت، همراه شویم و آن را بازشناسیم.

ابن قیم در کتاب زاد المعاد چنین اظهار می دارد که وحی دارای هفت مرتبه است. اینک ما به بررسی این مراتب با اندکی توضیح در هر مورد می پردازیم، هر چند این مقسم وحی دقیقاً شامل آن تعداد از مراتب نمی گردد، به این دلیل که برخی از اقسام مذکور در برخی از اقسام تداخل دارد و به همین سبب، حد و مرزهایی که در این اقسام بیان شده چندان دقیق و جداکننده از همدیگر نیست.

مرتبه اول: رؤیای صادق. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) واجد این مرتبه بود تا آن گاه که چون زمان بعثت فرا رسید، این رؤیاها ظهور یافت و آن گونه که در سیره ابن اسحاق آمده است، در همین رؤیا اولین آیات قرآن نازل شد و سپس این خواب با خطاب روح القدس جبرئیل مورد تأکید و تأیید قرار گرفت و خطاب عینی جبرئیل پشتوانه و مؤید آن شد.

ص: 558

این نوع از رؤیا در پاره ای موارد می توانست موجب تکلیف نیز بشود، آن گونه که در ماجرای ابراهیم در قضیه ذبح فرزند چنین بود، آنجا که خداوند در قرآن می فرماید: «ابراهیم گفت پروردگارا مرا فرزندی از صالحان ده. ما نیز او را به پسری بردبار مژده دادیم و شاد ساختیم. هنگامی که آن پسر رشدی یافته در کنار پدر این سو و آن سو می رفت ابراهیم به وی فرمود: پسر، من چنین در خواب دیده ام که تو را ذبح می کنم، نظر تو در این باره چیست؟ او گفت: ای پدر آنچه بدان امر شدی به انجام رسان که ان شاء الله مرا از صابران و پایداران خواهی یافت. هنگامی که هر دو تسلیم اراده الهی شدند و ابراهیم فرزند را برای کشتن به رو بر زمین خواباند، ما او را مخاطب ساختیم که ای ابراهیم، آن رؤیا را تحقیق بخشیده ای. ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. این امتحانی روشنگر است. و آنگاه ذبحی بزرگ برای او فدیة فرستادیم»⁽¹⁾.

در این آیات شاهد آنیم که خلیل خدا ابراهیم از رؤیای خویش دریافت که مأمور آن شده است تا فرزند خود را ذبح کند و به همین سبب نیز پایدار و صبور، در حالی که اسماعیل اولین فرزندش بود و می بایست او را قربانی می کرد این تکلیف الهی را پذیرفت. پاسخ مثبت به این دعوت از سوی ابراهیم، حقیقة آزمایشی روشنگر بود، چه، هم ابراهیم دعوت خداوند را پاسخ گفت و هم اسماعیل این پاسخ را پذیرا شد و بدین ترتیب هر دوی آنان از نیکوکاران و نیک، پایداران بودند.

مرتبه دوم: آنچه فرشته وحی در دل و اندیشه او می افکند. این تعبیر ابن قیم از این مرتبه است و از آن چنین استفاده می شود که فرشته واسطه میان خدا و رسول بود و به امر پروردگار در روح پیامبر می دمید و بدین ترتیب آنچه از این راه به پیامبر می رسید وحیی بود که از طریق فرشته دریافت می داشت. ابن قیم برای این نوع اخیر این حدیث را مثال می آورد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «روح القدس چنین

ص: 559

در قلبم دمید که هیچ کس نخواهد مرد مگر آن که روزی خود را بخورد. پس تقوای خداوند پیشه کنید و به پاکی در طلب روزی برآیید».

تفاوت میان این نوع با وحیی که با ملاقات جبرئیل صورت می پذیرد آن است که در نوع اخیر ملاقات با جبرئیل در عالم خارج و در قالب يك خطاب خارجی است، اما در نوع دیگر، ملاقات در دل و در قلب و در عقل صورت می پذیرد.

شاید بتوانیم نوع نخست را از آن نوع بدانیم که با روانه داشتن يك فرستاده به سوی پیامبر به او وحی می شود ولی در آن نوع دیگر، هنگامی که صرفاً يك الهام الهی در کار باشد و پیامبر نیز یقین کند که آنچه به دل و اندیشه او می گذرد الهامی از جانب خداوند است، در این صورت کلام خداوند بی آنکه هیچ واسطه ای در این میان قرار گیرد به پیامبر وحی شده است.

مرتبه سوم: همسخنی با فرشته، بدان گونه که مثلاً فرشته در صورت مردی ظاهر می شود و پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد تا وی آنچه را فرشته به او می گوید درك کند. گاه فرشته وحی در صورت مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می رسد که آن حضرت گمان می کرد وی فردی از انسانهاست نه یکی از فرشتگان.

به عنوان مثال، آن گونه که نسائی به سند صحیحی از عبد الله بن عمر روایت می کند، گاه فرشته وحی در صورت دحیه کلبی به حضور پیامبر می رسید. گفته شده آمدن جبرئیل به حضور پیامبر در چهره دحیه کلبی پس از نبرد بدر بوده است.

ابن قیم می گوید: دحیه مردی خوش سیما بود آنچنان که چون برای تجارت می آمد زنان زیباروی برای دیدن او از خانه بیرون می آمدند.

البته آمدن جبرئیل در صورت دحیه کلبی بدان معنی نیست که جبرئیل امین از حالت روحانی بودن بیرون آمده یا روحانیت از او رفته است، بلکه او همچنان يك روح و آن چهره ای که در آن ظهور یافته، ظهور روح است در قالب يك جسم و علی رغم این، هنوز معنای فرشته در او به جای خود باقی است و هیچ مانعی از نظر عقل وجود ندارد که يك پدیده روحانی در قالب انسانی که دارای جسم است ظهور

یابد. دحیه نیز در این دگرگونی ظاهر فرشته و در آمدنش به صورت وی هیچ نقش و تأثیری ندارد، چه، او همچنان يك موجود زنده است که حیات در کالبد او جریان دارد، می خورد، می آشامد و همه شئون زندگی يك انسان را به جای می آورد و در آمدن فرشته به صورت وی هیچ کاستی و نقصی و یا تحوّل و تغییری در او ایجاد نمی کند.

اینکه روح القدس در قالب يك جسم آشکار شود مقتضی آن نیست که جسم فرشته و یا فرشته جسم شود، چه، فرشته روحی غیر حیوانی و بی بهره از زندگی انسانی است به گونه ای که اگر آن پیکری را که در قالب آن در آمده، رها سازد، هستی او از میان نمی رود. زیرا فرشته پدیده ای جسمی نبوده و بلکه روحی است که در قالب جسمی که خداوند خلاق و علیم آن را آفریده قرار می گیرد و یا به صورت آن جسم ظاهر می شود و هنگامی که فرشته از نظرها پنهان شود آن جسم انسانی نیز رخت برمی بندد.

مرتبه چهارم: سروش نهانی. گاه روح القدس با صدایی به سان صدای يك زنگ او را مخاطب خود قرار می داد. ابن قیم می گوید سخت ترین نوع وحی بر پیامبر همین نوع بود. او می گوید:

«فرشته به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در می آمیخت آنچنان که حتّی در روزهای بسیار سرد عرق از پیشانی وی سرازیر می گشت و حتّی آن هنگام که بر شتر نشسته بود، شتر بر زمین می نشست. يك بار در حالی که پای آن حضرت بر روی پای زید بن ثابت قرار داشت بر این شیوه وحی بر او نازل شد و پای آن بزرگ آن قدر بر روی پای زید سنگینی کرد و آن را فشرد که نزدیک بود آن را خرد کند».

بخاری از زید چنین نقل می کند که گفت: در حالی که ران پای پیامبر روی پای من قرار داشت خداوند بر وی وحی فرستاد. پس پای وی آنچنان بر من سنگینی کرد که ترسیدم ران پایم خرد شود.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری و نیز در الموطأ به نقل از عایشه آمده

است که حارث بن هشام از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که «چگونه وحی بر تو نازل می شود؟» فرمود: «گاه مثل صدای يك زنگ به سراغم می آید که همین سخت ترین حالت بر من است. در این زمان در حالی که آنچه را گفته فرا گرفته ام، از من جدا می شود. گاه نیز فرشته در صورت يك مرد برایم ظاهر می شود و آنچه را می گوید درك می کنم».

عایشه خود نیز می گوید: «من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم که در روزهای بسیار سرد فرشته بر او نازل می شود و در حالی که عرق از پیشانی پیامبر سرازیر است، از آن حضرت جدا می شود»⁽¹⁾.

ما در اینجا سعی آن نداریم که به توضیح این مرتبه در رسیم، چه، اینها مراتبی روحی است که اندیشه ما به درك حقیقت آن فرا نمی رسد. البته می کوشیم تا تنها تصویری از این مرتبه بیابیم، بی آنکه آن را کاملاً شناخته باشیم، چرا که تنها کسی از این پدیده شناختی به دست می آورد که خود آن را تجربه کرده باشد و این در حالی است که کسی جز برگزیدگان نیکو و پاک الهی چنین چیزی را تجربه نکرده است.

آنچه ما از اظهاراتی که درباره این حالت آمده در می یابیم آن است که جبرئیل امین با پیامبر و به روح و جسم او در می آمیخت و با صدایی قوی و فریاد مانند که خشونتی چون خشونت صدای يك زنگ داشت او را مخاطب قرار می داد، او آن صدا را می شنید و دیگران نمی شنیدند، آن را احساس می کرد و دیگران احساس نمی کردند و بدین ترتیب، فرشته وحی با کلامی قابل فهم، هر چند با صدایی محکم و با خطایی استوار با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گفت و با در آمیختن با روح و جسم پیامبر سخن گویی سنگین در جسم و تن او می شد که بر آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی آن نشسته بود، فشار زیادی وارد می ساخت. در این حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 562

آنچه را او می گفت می فهمید، حفظ می کرد و درك می نمود و از آن ناآگاه نمی ماند، بدان گونه که تنها هنگامی فرشته از او جدا می شد که او آنچه را آن فرشته خواسته بود تا از جانب خداوند - که قدرتش والا و منتش بر ما گران است - به وی ابلاغ نماید دریافته و درك کرده بود.

عسقلانی در المواهب اللدنیة احادیثی آورده که به این مرتبه از وحی نظر دارد و آن را توضیح می دهد.

از جمله آنها حدیثی است که طبرانی به نقل از زید بن ثابت می آورد که گفت:

«من كاتب وحی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم. هنگامی که وحی بر او نازل می شد، التهایی سخت بر او عارض می گشت و عرقی فراوان به سان دانه های ریز مروارید از چهره اش سرازیر می شد و آنگاه از او رخت بر می بست و من آنچه را فرشته وحی گفته بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) املاء می کرد می نوشتم. او گاه در هنگام نوشتن ران پای خود را روی ران پای من می گذاشت و در این مواقع، نوشتن را به پایان نمی بردم مگر آن که نزدیک بود پایم بشکند و تا آنجا بیم داشتم که با خود می گفتم دیگر نمی توانم روی پایم بایستم و راه بروم. هنگامی که سورة مائده(1) بر او نازل شد و او در این هنگام روی شتر نشسته بود نزدیک بود، بازوی شترش بشکند».

مرتبه پنجم: مشاهده عینی جبرئیل. ابن قیم در این باره می گوید:

«او [پیامبر] فرشته را به همان صورتی که بدان خلق شده است مشاهده می کند و وی آنچه را می خواهد به او وحی می کند. آن گونه که خداوند در سورة نجم ذکر کرده، این حالت دوبار برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ داده است».

ابن قیم به این آیات سورة نجم اشاره دارد که می فرماید: «سوگند به ستاره آنگاه که فرود آید، صاحب شما [محمد] نه گمراهست و نه در ضلالت و اغواگری

ص: 563

1- - البتّه مراد وی از این سخن، نزول آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» است نه تمام سوره.

و نه از سر خواسته های دل سخن می گوید. سخن او تنها وحی است که بدو وحی می شود و فرشته توانمند [جبرئیل] آن را به وی آموخته است، همان فرشته مقتدری که به صورت کامل بر پیامبر جلوه کرد، آنگاه که او در افق اعلی بود و سپس نزدیک شد و وحی بر وی فرود آمد. او به اندازه دو کمان نزدیک و بلکه نزدیکتر از آن بود.

پس خداوند به بنده خویش وحی کرد آنچه کرد. دل آنچه را او دیده بود دروغ ندانست و انکار نکرد. آیا شما او را بر آنچه می بیند سرزنش می کنید؟ او يك بار دیگر نیز او را در نزد سدرۃ المنتهی دیده بود» (1).

ابن قیم آن رؤیت روحانی را چنین تفسیر می کند که پیامبر جبرئیل را حقیقه مشاهده کرده است. اما در نظر من آن رؤیت رؤیتی با نور بصیرت و به قدرت روح بوده نه با نور دیده و نه به شکل جسمی و ملموس، چه این که جبرئیل يك روح است، پس چگونه می تواند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را مشاهده کند مگر آن که او يك موجود محسوس باشد؟ اگر نیز بگوییم جبرئیل در قالب کالبدی جسمی در می آمد، این هیچ تفاوتی با مرتبه سوّم و رؤیت فرشته وحی در قالب پیکر انسانی نخواهد داشت، با آن که فرض ما این است که این مرتبه چیزی جدای از مرتبه سوّم می باشد.

ابن قیم از عبد الله بن مسعود نقل می کند که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) جبرئیل را با همان صورتی که وی بر آن خلق شده است ندید مگر دو بار: یکی هنگامی بود که وی از جبرئیل خواست تا خود را به او نشان دهد و او همه افق را گرفت. بار دیگر در شب معراج و در نزد سدرۃ المنتهی بود.

مرتبه ششم: خطاب بی واسطه، از قبیل آنچه خداوند درباره اموری چون وجوب نماز در آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شب معراج در اوج آسمانها بود به وی وحی کرد. مفهوم کلام ابن قیم در این مورد آن است که این مرتبه از وحی عبارت است از دریافت مستقیم پیام الهی از خداوند، نه از طریق رؤیای صادقه و نه

ص: 564

از طریق يك فرشته - با هر حالتی که داشته باشد - بلکه پیامی از خداوند. این امر مقتضی رؤیت نیست، چه ممکن است خداوند از پشت پرده غیب با آن بنده ای که برای پیامبری برگزیده سخن گوید تا کلام خداوند بی آنکه ذات والای او با چشم مشاهده گردد بر بنده اش القاء شود. ذات او قابل رؤیت نیست، آنسان که از او سؤال شد که «آیا پروردگار خود را دیده ای؟» در پاسخ فرمود: «او نور است. پس کجا می توانم او را بینم؟».

تفسیری که ما از این مرتبه برگزیدیم، این مرتبه را با مرتبه هفتم یکی می سازد و اگر بنا باشد که لزوما این دو مرتبه را از یکدیگر منفک و جدا سازیم، خواهیم گفت: این مرتبه، وحی مباشر و مستقیم خداوند در شب معراج است، بی آنکه هیچ چیز در این بین واسطه شود. بنابراین تا آن اندازه که ما بر آن اساس که این قیم تقریر می نماید تصوّر می کنیم در این مرتبه کلامی در کار نیست که خداوند بدان سخن گفته باشد، بلکه این مرتبه مرتبه وحی مستقیم است.

مرتبه هفتم: سخن از پس پرده غیب. این قیم در تفسیر این مرتبه می گوید:

«سخن گفتن خدا با او بدون وساطت هیچ فرشته ای، آن گونه که خداوند با موسی بن عمران سخن گفت. این مرتبه به تصریح نص قرآن و بطور قطعی برای موسی و برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما نیز در حدیث معراج ثابت است».

با این تفسیر روشن می شود که مرتبه ششم و هفتم با یکدیگر تداخل دارند و هیچ يك از این دو، مرتبه ای خاص و مستقل نیست (1).

در حقیقت این مراتب [همه یا اکثر آنها] در یکدیگر تداخل دارند و همه آنها در قرآن کریم ذکر شده است، آنجا که می فرماید: «برای هیچ بشری این [امکان] نیست که خداوند با او سخن گوید مگر در [قالب] وحی و الهام یا از پشت پرده

ص: 565

1- - مراتب مذکور در زاد المعاد، ج 1، ص 25 و بعد از آن و المواهب اللدنیه و شرح آن، ج 1، ص 225 و بعد از آن آمده است.

دعوت حق

200 - پس از آن که به مدّت حدود شش ماه یا اندکی کمتر از آن وحی الهی قطع شد، امر الهی به تبلیغ رسالت و بر دوش کشیدن این بار مسئولیت سنگین و کشاندن آن به میان مردم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و پروردگار او را مخاطب این فرمان قرار داد که دامن برکشد و تنها به عبادت خداوند در غار حراء بسنده نکند، هرچند این عبادت بتنهایی برای تهذیب نفس و صفا دادن به روح آن بزرگ و برای تحقّق این مهم که در نهان و در خلوت راز و نیاز و مناجات با خدای خویش در پیوند و ارتباط باشد کافی بود، اما چنین چیزی برای يك فرستاده امین الهی کفایت نمی کرد، بلکه او می بایست در مقابل همه جهانیان از پروردگار خود سخن گوید و دو عبادت او در کنار هم قرار گیرد: عبادت فردی با تهذیب خود و تقویت روح و نیز توجّه کامل دل به خدای یگانه ای که هیچ چیز در آسمان و زمین از او پوشیده نیست؛ و عبادت اجتماعی با پیشتازی و پرداختن به دعوت حق، فرا خواندن مردم به روی آوردن به پرستش خدای یگانه، اصلاح خلق و به پیش بردن آنان با مهر و محبتی آشکار که شب و روز نمی شناسد. این هدف بزرگ و اساسی رسالتی بود که خاتم الانبیاء محمّد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) آن را بر دوش گرفت، پیامبری که خداوند او را به ندایی استوار و مؤکّد چنین امر فرمود که «ای جامه به خود پیچیده، برخیز و هشدار ده و پروردگار خویش را بزرگ دار و جامه خویش پاکیزه ساز و از پلیدی دوری گزین و به فزون طلبی مپرداز و برای پروردگارت صبر و پایداری پیشه کن»(2).

این آیات کریم هشدار به عذاب سخت الهی در صورت ادامه دادن کفر و

ص: 566

1- - شوری / 51.

2- - مدثر / 6-1.

عصیان، دعوت به عبادت خداوند تعالی، پاک ساختن جامعه هم از لحاظ ظاهری و هم از لحاظ باطنی، ترك فسادورزی و دوری گزیدن از پلیدی، پرستش خداوند به عنوان تنها راه دفع شر و منع آزار و عذاب را در بردارد. به طور خلاصه، این آیات که اولین در خواست تبلیغ دعوت الهی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست در بر دارنده سه امر می باشد که خلاصه دعوت محمدی است و یا به عبارت دیگر رمزی از همه جنبه های تکلیفی آن به شمار می رود. آن سه امر عبارتند از:

الف - ایمان به حساب و مجازات. این مطلب با امر رسول خدا به هشدار دادن مردم مورد اشاره قرار گرفته است، چه این امر به روز واپسین و حساب و مجازاتی که در مقابل کارهای بد و پاداشی که در مقابل کارهای خوب وجود دارد، اشاره می کند.

ب - تربیت نفس انسانی با عبادت و صبر و تطهیر دلها با اخلاص برای خداوند و بزرگ داشتن او که یگانه و بی شریک و سلطنت جهان و ستایش جهانیان از آن اوست. این مطلب با آیه «و پروردگار خویش را بزرگ دار و جامعه خویش پاکیزه ساز» مورد اشاره قرار گرفته است.

ج - از میان بردن هرگونه آزار نسبت به جامعه ای که آن حضرت در آن می زیست و سود رساندن به آن جامعه. این مهم با آیات «از پلیدی دوری گزین و به فزون طلبی مپرداز» مورد اشاره قرار می گیرد.

بدین ترتیب روشن می شود که آیات آغازین سوره مدثر رمزی از خلاصه حقایق اسلامی است که این دین بر آن استوار گشته است. این حقایق عبارتند از یگانه پرستی، ایمان به روز واپسین، تطهیر دلها، دفع فساد و جلب منفعت عام.

مراحل دعوت

201 - ابن قیم جوزی در کتاب زاد المعاد پنج مرحله را برای دعوت رسول

ص: 567

خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر می کند که عبارت است از:

مرحله اول: پیامبر شدن، چه، هیچ کس به حقی که از جانب خداوند نازل شده فرا نمی خواند مگر آنکه پیامبر باشد.

ابن قیم این را یکی از مراحل دعوت می داند اما ما چنین چیزی را قائل نیستیم، بلکه از نظر ما این امر اصل هستی و وجود دعوت است، چه، هیچ دعوتی به ایمان به رسالت الهی [که شخص خود حامل آن است] صورت نمی پذیرد مگر از آن که پیامبر فرستاده شده از جانب خداوند باشد. بنابراین، این مهم پشتوانه و ستودن دعوت و اصل و قلب آن است نه یکی از مراحل آن که دعوت با آن آغاز شده است.

مرحله دوم: هشدار خویشان نزدیک. خداوند [مدتی پس از آغاز دعوت] رسول خود را به این امر مأمور ساخت، آنجا که فرمود: «خویشان نزدیک خود را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که تو را پیروی کند، بال محبت بگستران» (1).

پیامبر در پی این خطاب الهی به دعوت خویشان پرداخت و بنی عبد مناف را فراخواند و به آنان فرمود: «آیا اگر شما را از آن آگاه سازم که سپاهی در این درّه است و قصد تهاجم بر شما را دارد، آیا مرا باور می کنید؟» آنان گفتند: «ما از تو دروغی سراغ نداریم». پس فرمود: «من رسول خدا به سوی شما میام. در پیش روی من عذابی سخت است و پیش روی بهشتی ابدی و دوزخی پایدار».

مرحله سوم: هشدار قبیله و مردم شهر: روش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوت آن بود که از دایره محدودتر آغاز می کرد و سپس به دایره گسترده تر و آنگاه به دایره گسترده تر از آن می پرداخت. او به همین دلیل، پس از انداز خویشان و کسان نزدیک خود، به دعوت قبیله خود قریش و خاندانهای دور و نزدیک این قبیله پرداخت. در همین مرحله، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ساکنان شهر مکه و مناطق مجاور آن

ص: 568

مرحله چهارم: دعوت اعراب و به گفته ابن قیم هشدار دادن مردمی که هیچ پیامبری پیش از آن نیامده بود مگر آن که به وی ایمان آوردند. این مردم همان اعراب جزیره العرب هستند، اعم از دور و نزدیک و اعم از ساکنان شهر و بادیه.

بدین ترتیب در این مرحله دعوت رسول خدا همه کسانی را که به زبان عربی سخن می گفتند شامل شد، بی هیچ تفاوتی میان دور و نزدیک.

مرحله پنجم: کشاندن تبلیغ دعوت به میان اقوام غیر عرب یعنی روم، ایران، حبشه، مصر و شام که این کار با اعزام فرستادگان، فرستادن نامه ها، روانه کردن مبلغان و سرانجام تجهیز سپاههایی صورت گرفت که به دفاع در مقابل مهاجمان یا کسانی برآمد که در تلاش برای تهاجم بودند، مانع گسترش دعوت اسلام می شدند و به ملتها اجازه نمی دادند تا به شناخت این دین دست یابند و به همین دلیل، جهادی لازم بود تا راه راست از گمراهی و هدایت از ضلال روشن گردد و پس از روشن شدن حقایق، ملتها بر اساس دلیل و برهان راهی را که می خواهند انتخاب کنند: «هیچ اکراهی در دین نیست و راه راست از گمراهی جدا و روشن شده است. پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خداوند ایمان آورده به ریسمانی استوار چنگ زده که هیچ گسستی نیست و خداوند شنوا و آگاه است»⁽¹⁾.

پیامبر اکرم در طی سالیان دعوت خویش این مراحل پنج گانه را سپری فرمود، هرچند تفاوت میان مرحله دوم و سوم و جدا کردن آن دو از یکدیگر بسیار دشوار است، زیرا این دو مرحله تقریباً یک مرحله به شمار می روند. و مرحله نخست نیز یکی از مراحل دعوت به شمار نمی رود، بلکه زمینه و خاستگاه آن است، مگر آن که مراد ابن قیم از مرحله نخست همان دورانی باشد که از نزول

ص: 569

اولین آیات سورة علق که در نخستین ملاقات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل بر او نازل گشت آغاز می شود و با گذشت کمتر از شش ماه با نزول آیات آغازین سورة مدثر پایان می یابد.

202 - در مرحله دوم که بحث درباره آن را پیش روی داریم دعوت هنوز مخفیانه بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با خویشان و دوستان نزدیک و برگزیدگان از صحابه نیک و بزرگوار ملاقات می فرمود.

در این مرحله به آن دلیل دعوت پنهانی صورت می گرفت تا نخستین پایه های بنای عظیم اسلام بتواند شکل گیرد، چرا که نخستین دانه های بذر اسلام را باید در نهان کاشت، زیرا، کاشتن آن در مقابل دیده همگان آن را قبل از آنکه ریشه دار شود و ساقه ای استوار یابد در معرض نابودی قرار می دهد.

هر اندیشه تازه ای ناگزیر می بایست در مرحله نخست دلپایی آکنده از ایمان به خود را در پیرامون خویش گرد آورد و آنگاه آشکارا از آن سخن گفته شود، نیز ناگزیر می بایست گروهی شکل گیرد که پیشتاز دعوت می شوند؛ چه، هر اندیشه نو به سان جنینی در شکم مادر است. که به عنوان موجودی کامل پا به عرصه وجود نمی نهد تا یارای آن داشته باشد که با همه عوامل نابود کننده خویش دست و پنجه نرم کند، از همه عناصر بقا بهره جوید و از همه اسباب و زمینه های قدرت تغذیه کند. به همین دلیل، دعوت به هر اندیشه تازه ای مقتضی به پیش بردن دعوت به صورت نهانی و آنگاه اعلان و آشکار ساختن آن است. به همین سبب نیز مرحله آغازین دعوت به این شکل برگزار شد و سپس دیگر مراحل که پس از آن قرار دارد تحقق پذیرفت.

راویان چنین می گویند که دوران دعوت پنهان حدود سه سال بود و در این دوره هم در مراسم عبادی و هم در سخن گفتن با یکدیگر درباره آنچه به این آیین نو مربوط می شود پنهان کاری می کردند. گفته اند مراسم پنهان در طی این دوران در خانه ارقم بن ابی ارقم برگزار می شد.

اما لازم است در اینجا بدانیم که پنهان کاری در این دوران شامل نهان کردن دعوت نمی شد، چه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) هشدارهایی را که بر او نازل می شد و بشارتهایی را که همراه داشت بر مردم آشکار می ساخت و آنچه را پنهان می کرد برگزاری آیینهای عبادی بود که خداوند جهانیان مردم را بدان فرا خوانده بود. به دلیل همین ابراز عقاید بود که مؤمنان بی پناه و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گرفتار ستم شدند. البته این دوران پیش از زمانی بود که حمزه و عمر اسلام آوردند و مسلمانان در صفوفی استوار و در حالی که آشکارا از اسلام سخن می گویند به رویارویی مشرکان برخیزند و قدرت شرك را به قدرت خداوند و نیروی حق به مبارزه بطلبند و در این راه صبر را هرچند تلخ باشد پیشه کنند و آن را گوارای خویش دانند.

پس از طی دوران دعوت پنهانی این دعوت کاملا آشکار شد و همین بود که به نور حق و به تابش اخلاص صفهای مشرکان را می شکافت، آن هنگام که خداوند رسول خود را با فرمانی روشن و قاطع مخاطب ساخت که «آنچه را بدان امر می شوی آشکار ساز و از مشرکان روی برتاب» (1).

پس از نزول این آیه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آشکار ساختن دعوت خود در مقابل مشرکان و مجادله با آنان به وسیله قرآن کریم و نیز با اطمینان دادن به مؤمنان به حقیقت در آنچه مردم را بدان فرا می خواند به پایداری در مقابل مشرکان پرداخت، با قرآن با آنان جدل می کرد، آن کتاب را بر ایشان می خواند و آنان را به این مبارزه می طلبید که همانندی برای آن بیاورند. آنها نیز در مقابل او را تهدید می کردند، وی و خانواده اش را می ترساندند، بنی هاشم را در محاصره اقتصادی قرار می دادند و آزارهایی به آنان روا می داشتند که در فصول آینده به بیان آنها خواهیم پرداخت.

بنی هاشم - به استثنای ابو لهب - و نیز بنی مطلب در کنار او در صفی واحد قرار گرفته بودند و بیشتر آنها به نام خویشاوندی با او همراهی می کردند و عده ای

ص: 571

دیگر بدین خاطر که حق را در بر او می دیدند.

آن هنگام نیز که ابو طالب - آن مردی که فریاد خویش را به دوستی و خویشاوندی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بلند کرد - وفات یافت، ابو طالب به دعوت قبایل عرب در ایام حج و در میان گروههایی از آنان که به مکه می آمدند پرداخت تا آن زمان که اسلام صاحب فرمانی نافذ در سرتاسر جزیره العرب گشت و نور یگانه پرستی بر دیگر سرزمینهای آن سوی جزیره العرب، سرزمین پس از سرزمین دیگر، تابید.

ص: 572

203 - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ایجاد نخستین هسته اسلام روی آورد و به همین سبب در مرحله اول به دعوت کسانی پرداخت که در کنار او می زیستند. در آن دوران سه تن با پیامبر زندگی می کردند: نخستین آنها ام المؤمنین خدیجه، پناه و مأوی، همراه و همدرد، مهربان و غمخوار، مادر فرزندان و یار زندگی رسول خدا و دومین آنها علی بن ابی طالب (ع) بود، همان که در تحت کفالت و سرپرستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داشت و او عهده دار تأدیب و تربیت وی شده بود، به آن دلیل که از سویی ابو طالب فرزندان زیاد و ثروتی اندک داشت و از دیگر سوی برادرزاده اش محمد در نتیجه پرداختن به کار تجارت بر روی سرمایه های خدیجه از مال و ثروتی افزون برخوردار و عباس نیز که یکی از ثروتمندان قریش به شمار می رفت دارای اموالی فراوان بود. در این میان محمد (صلی الله علیه و آله) به دلیل احساس قوی خود و صله رحم و نیز محبتی که به خویشان داشت، حال عمویش را برای عباس یادآور شد و به وی پیشنهاد فرمود تا هر يك از آنها یکی از فرزندان ابو طالب را تحت کفالت خود قرار دهند. در نتیجه اجرای این پیشنهاد، علی (ع) در تحت کفالت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار گرفت و هنگامی که دهساله بود، وحی الهی نازل شد و دعوت اسلامی قد برافراشت.

سومین فرد زید بن حارثه بن شریبیل، یکی از اعراب بنی کلب بود. او به

روش مرسوم در دوران جاهلیت در زیر یوغ اسارت قرار گرفت، بدین ترتیب که گروهی از سواران و عیاران او را که هشت سال داشت در اسارت گرفتند و وی را در یکی از بازارها فروختند و وی سرانجام در اختیار خدیجه قرار گرفت و او نیز وی را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه کرد و بدینسان، او به مقتضای روئے موجود آن زمان در میان اعراب بردهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) محسوب می شد.

پدر زید با غیبت او بسیار نگران و نالان شد و در فقدان او گریست و شعری در این باره گفت که در آن چنین آمده است:

بر زید می گریم و نمی دانم او چه کرده، آیا زنده است تا به بازگشت او امید رود یا مرگ او را فرا رسیده.

به خداوند سوگند نمی دانم و از این در پرسشم که آیا پس از دور شدن از من دشت تو را در دامن گرفته و یا کوه تو را بر دامان خویش نهاده است.

کاش می دانستم آیا روزگار برای تو بازگشتی تقدیر کرده است. مرا در دنیا همین شادمانی بسنده می کند که به سوی من بازگردد.

خورشید به هنگام طلوع او را به یادم می افکند و در هنگام غروب و افول یاد وی را زنده می کند.

اگر بادهای بوزند، یاد او را برخوانند انگیخت. پس چه بسیار غم و اندوه و بیم من به طول انجامیده است.

در همه زندگی در تلاش و جستن او در سرتاسر زمین خواهم بود و خواهم کوشید و تا آن زمان که زنده ام از گشتن و جستن خسته نخواهم شد مگر آن که شتران فرو مانند و.

یا آن که مرگ به سراغم آید که هرکس مردنی و نابود شدنی است، هرچند آرزوهای دراز او را مغرور سازد(1).

ص: 574

در پی مفقود شدن زید، پدرش در همه سرزمینهای عربی به جستجوی او پرداخت تا آن که وی را در دوران قبل از بعثت در نزد محمد (صلی الله علیه و آله) یافت. آن حضرت نیز که به مقتضای فطرت خویش دشمن بردگی بود، نخواست تا زید را به اقامت اجباری نزد خود ناگزیر سازد. بنابراین، او را میان رفتن با پدرش و ماندن در کنار خود مخیر قرار داد و فرمود: «اگر خواستی در نزد من اقامت گزین و اگر خواستی با پدرت روانه شو».

اما برای آن جوان تقدیری دیگر شده بود و او چنین انتخاب کرد که به جای آزادی و زیستن در کنار پدر و خاندانش با محمد (صلی الله علیه و آله) که اینک از نور نبوت نشانی داشت بماند. اما پدرش به سرزنش وی پرداخت و گفت: «ای زید آیا بردگی را بر پدر و مادر خود برمی گزینی؟» او گفت: «من چیزهایی از این مرد دیده ام و من کسی نیستم که از او جدا شوم».

با مشاهده این وفاداری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست وی را گرفت و به میان سران قریش رفت و فرمود: «گواه باشید که این فرزند من است من از او ارث می برم و او از من».

پدرش نیز با مشاهده این جریان دل آرام و خشنود شد.

از آن پس این جوان «زید بن محمد» خوانده می شد تا آن زمان که مسأله فرزندخواندگی به شکل رایج آن در آن زمان ممنوع دانسته شد و خداوند درباره کسانی که به فرزندخواندگی گرفته شده اند فرمود: «آنان را به نام پدرانشان بخوانید که این در نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است. اگر پدران چنین کسانی را شناسید، آنان موالی شما و برادران دینیتان هستند»⁽¹⁾.

اسلام در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله)

204 - آغاز اسلام از خانه نبوت و نخستین دعوت در بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: 575

بود. کسانی که اعضای این بیت به شمار می رفتند و بدان حد رسیده بودند که می توانستند به درك روشنی از حقایق کلی دین نایل آیند، آن سه تنی بودند که از آنان سخن گفتیم: خدیجه بنت خویلد همسر پاك، با وفا، امین و مهربان و دلسوز رسول خدا (صلی الله علیه و آله)؛ علی بن ابی طالب، همان نوجوانی که پیامبر او را پرورید و بالاخره زید، آن برده مخلص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که آن حضرت قید بندگی را از او برداشت و وی را به شرافت انتساب به قریش رساند تا آنجا که به وی «زید بن محمد» گفته می شد تا هنگامی که خداوند این فرزندخواندگی را الغاء کرد، اما این در حالی بود که زید به اسلام و ایمان شرافت یافته و شرافت آزاد بودن و احترام نسب اصلی خویش را که به هیچ سابقه بردگی آلوده نشده بود به همراه داشت.

خدیجه از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با جبرئیل امین ملاقات فرمود و در حالی که دلش لرزان بود به سوی وی بازگشت و از آن زمان که ورقه بن نوفل وی را از منزلت و جایگاه محمد (صلی الله علیه و آله) و از این آگاه ساخت که او پیامبر این دوران است و پیامبری پس از او نخواهد بود، به آن حضرت ایمان آورد.

او از همان لحظه نخست ایمان آورد و ایمان او مایه آرامش و امنیت به شمار می رفت، چه او همان پناه و مأوایی بود که با رحمت و عطوفتی که در خود داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بحبوحه سختیهای مبارزه علیه وضعیّت موجود و به گاه شدّت این رویارویی بدانجا پناه می آورد. ابن هشام در السیره النبویه در این باره چنین می گوید:

«او در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشتیبان او نخستین کسی بود که به خدا و رسول او ایمان آورد و آنچه را او آورده بود مورد باور و تأیید قرارداد و بدینسان، خداوند از سختی و سنگینی بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کاست و او هیچ ردّی در مقابل خود و هیچ تکذیب و دروغ شمردنی در مقابل دعوت خویش نمی یافت که از آن اندوهگین شود، مگر آن که هنگامی که به سوی خدیجه باز می گشت، خداوند این اندوه را می گشود و آن زن او را به پایداری می خواند و از آلام او می کاست، او را مورد تصدیق قرار می داد و آنچه را مردم با او می کردند بر او سهل و قابل تحملتر می ساخت».

او که خداوند از او راضی باد بدین ترتیب به منزلتی برتر از منزلت همسران همهٔ پیامبران دیگر دست یافت و بلکه بر قلّهٔ شرافت و والایی در میان زنان جهان نشست، تا آنجا که یکی از سه زن برتر در میان زنان عالم هستی گشت: او، مریم بتول که فرشتگان آسمانی او را مخاطب خود ساختند و پارهٔ تن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پارهٔ تن خدیجه فاطمه زهراء (س).

خداوند تحیت پاك و مبارك خویش را بر خدیجه فرو فرستاد و از پیامبر خواست تا از زبان جبرئیل چنین به وی خبر دهد که خداوند بر او سلام می فرستد.

عبد الله بن جعفر بن ابی طالب روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدان امر شد که خدیجه را به خانه ای از مروارید گرانها مژده دهد که هیچ سر و صدا و درد و رنجی در آن نیست.

او خانه ای را برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آماده ساخته بود که آرامش، امنیت، برکت و دوستی بر آن حکمفرما بود و رنج خستگی و غبار جار و جنجالها و سر و صداها در بیرون آن خانه فرو ریخته می شد و به همین سبب نیز خداوند خانه ای در بهشت برای او تقدیر کرد که راحت و آسایشی کامل، زیبایی و گیرایی در آن بود و جمال ظاهر با خوشی آرامش پس از رنج و جنجال در کنار هم در آن تلاقی می یافت.

او بویژه آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام خداوند را به وی رساند با درون بی آرایش خویش منزلت والایی را که در نزد خداوند داشت احساس کرد و این سلام الهی را پاسخ داد و گفت: «خداوند خود سلام است و سلامت و آرامش از او و بر جبرئیل نیز سلام باد». در این عبارت، ایمان راستین در کنار تسبیح و تنزیه خداوند قرار گرفته، چه آن که به جبرئیل درود متقابل می فرستد، اما در مورد خداوند می گوید او خود، سلام و اعطا کنندهٔ سلامتی و آرامش و ذات او فراتر از آن است که مورد خطاب و سلام ما قرار گیرد. در شرح المواهب اللدنیة در این باره چنین اظهار نظر شده است:

«این از درك و فهم والای اوست که به جای درود متقابل به خداوند گفتن، به ستایش و ثنای او می پردازد و میان آنچه بایست با آنچه نبایست تفاوت می گذارد».

با آن که این ادراك و فهمی سلیم است من نیز می گویم این احساسی عمیق و ایمانی راستین به خداوند است.

اسلام علی (ع)

205 - علی (ع) در زمان بعثت ده سال سن داشت و سنین رشد و تمیز را پشت سر نهاده و دارای ادراکی در معانی دینی شده بود. این، هنوز نیز حکم همه علمای اسلامی است که بر صحّت اسلام كودك ممیز و معتبر بودن اسلام وی اتّفاق دارند، هر چند در اعتبار داشتن ارتداد وی در صورتی که اسلام وی قبلاً احراز شود یا به اعتبار والدین به مسلمان بودن او حکم شود اختلاف دارند.

علی (ع) در هنگام بعثت در سن تمیز و از چنان ذکاوت و هوشمندی برخوردار بود که به وسیله آن بر همه همسالان و اقربان خود پیشی می جست. او علاوه بر این استعداد ذاتی، در نزولگاه وحی و در خاستگاه نبوّت می زیست و آنچه را به فهم و ادراك خود به آن نمی رسید، با تقلید و توانایی شایسته خویش بدان دست می یافت و پرتو نبوّت او را رهنمون می گشت و نور آن در پیرامون او می تابید.

گفته اند نخستین تابش نور هدایت بر علی (ع) آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را الگوی والای خود قرارداد و از او تقلید می کرد، در پی او می رفت و در جای گامهای او گام می نهاد. ابن اسحاق در سیره خود در این باره می گوید:

«یکی از عالمان چنین یادآور شده است که هنگامی که وقت نماز می شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به درّه های اطراف مکه می رفت و علی بن ابی طالب نیز با پنهان کردن ماجرا از پدرش ابو طالب و همه عموها و تمامی خاندان خود به همراه او بیرون می رفت و هر دو در آنجا نمازهای خود را به جای می آوردند و چون عصر فرا می رسید باز می گشتند و تا آن زمان که خداوند می خواست می ماندند.

ص: 578

اما دیده ابو طالب پسرش و پسر برادر و حبیبش محمد (صلی الله علیه و آله) را زیر نظر داشت و به همین سبب آن دو را در حال نماز مشاهده کرد. پس رو به محمد کرد و گفت: «ای پسر برادر این دینی که تو را پایبند آن می بینم چیست؟» فرمود: «عمو، این دین خدا، دین فرشتگان او، دین رسولان او و دین پدرمان ابراهیم است که مرا به رسالت برای رساندن آن به مردم مبعوث ساخته است و تو نیز ای عمو، سزاوارترین کسی هستی که نصیحت و خیرخواهی خود را به او ارزانی داشته و او را به هدایت فراخوانده ام و تو سزاوارترین کسی هستی که مرا در مقابل این دعوت پاسخ گفته و مرا بر آن یاری داده است».

در این هنگام محمد (صلی الله علیه و آله) ابو طالب را به دو چیز فراخواند: ایمان به این دین و یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله). ابو طالب دعوت دوم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت، اما دعوت نخست را نه⁽¹⁾، چه او چنین پاسخ داد که «ای پسر برادر من نمی توانم دین پدران خویش و آن آیینی را که آنها بر آن بوده اند ترك گویم، اما به خداوند سوگند، هیچ امر ناخوشایندی به تو نخواهد رسید».

این گفتگویی است که میان ابو طالب با برادرزاده اش جریان یافت، گفتگویی که از نخوت و غروری بزرگوارانه و تعصب نسبت به آنچه گذشتگان و پدران ابو طالب بر آن بودند حکایت دارد تعصبی نه ذاتا امری پسندیده است و نه از او با آن

ص: 579

1- - این از انصاف دور خواهد بود که ایمان ابو طالب آن مؤمن مظلوم قریش مورد انکار قرار گیرد. وضوح این حقیقت به حدی است که علی رغم همه ملاحظه ای که آقای ابوزهره در اظهارات خود نشان می دهد، انصاف وی به او اجازه نداده است تا ابو طالب را در ردیف کافران و مشرکان قرار دهد، هرچند - شاید به دلایلی - از تصریح به این که ابو طالب مؤمن بود حاشیه رفته است. به این دلیل که یادآوری پاره ای حقایق درباره ایمان ابو طالب در حد لازم وظیفه ای اجتناب ناپذیر است و از آنجا که در شماره های 282 و 283 مؤلف کتاب به تفصیل درباره ابو طالب سخن رانده و تا مرز اعلان این حقیقت که ابو طالب مؤمن قریش است و بلکه بیش از آن پیش رفته است، ما نیز سخن خود را به آن فصل واگذار می کنیم. م.

والایی اندیشه و قوت نفس انتظار می رود. اما این چیزی است که خداوند آن را به خاطر حکمتی خواسته بود تا مردم نمونه و مثالی از مردانی را در این جریان ببینند که انسانهایی والامنش و بزرگ و با این وجود مشرکند، چه، او از نظر روحیات درونی مردی بزرگ، اما از لحاظ عقیده والا نبود(1).

ابو طالب در برخورد با فرزند خویش نیز رو به وی کرد و گفت: «فرزندم، این دینی که تو بر آنی چیست؟» او اظهار داشت: «پدرم، من به خداوند و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده ام، آنچه را او آورده مورد تصدیق قرار داده ام، برای خدا به همراه او نماز گزارده ام و از او پیروی کرده ام».

در اینجا ابو طالب آزاده و بزرگ منش را می بینیم که همان رفتاری را با فرزند خود در پیش می گیرد که با پسر برادر در پیش گرفت. او بی آنکه سختگیری کند و در تنگنا قرار دهد و دلگیر شود به فرزندش می گوید: «او به چیزی جز خیر و سعادت تو را فرا نخوانده است. پس با او همراهی کن»(2).

ابن اسحاق در سیره خود علاوه بر روایتی که ذکر شد روایت دیگری نیز آورده است که مشتمل بر زیادتى نسبت به آن روایت می باشد او می گوید:

«يك يا دو روز بعد از نزول وحی علی بن ابی طالب نزد آن دو یعنی خدیجه و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مشغول نماز بودند آمد. پس گفت: «ای محمد، این چیست؟» فرمود: «دین خداوند است که برای خود اختیار کرده و پیامبران خود را بدان برانگیخته است. پس من تو را به خداوند یگانه که هیچ شریک ندارد و به عبادت او و نیز به این فرا می خوانم که به لات و عزّی کفر ورزی». علی (ع) در

ص: 580

1- - برخورداری ابو طالب از چنان شخصیتی والا و بزرگ منشی او خود از دلایلی است که ایمان او را قوت بیشتری می بخشد و اگر این حقیقت مورد اعتراف قرار می گرفت که وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان داشت، هرگز نیازی به چنین تحلیلهایی پیچیده و ناسازگاری نبود. م.

2- - اگر دلایل آشکاری که بر ایمان ابو طالب دلالت می کند - و در جای خود از آن سخن خواهیم گفت - وجود نداشت، این جمله و جملات دیگری از این قبیل خود در اثبات ایمان وی بسنده می کرد. م.

پاسخ فرمود: «این چیزی است که من تا امروز نشنیده ام و من تصمیم بر هیچ کاری نمی گیرم مگر آن که با پدرم ابو طالب در این باره مشورت کنم». اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این را خوش نداشت که قبل از علنی شدن کار او سرش فاش شود. پس به علی (ع) فرمود: «ای علی اگر ایمان نیاوردی، این مسأله را کتمان بدار». علی آن شب را درنگ کرد و سپس خداوند اسلام را به قلب او افکند. فردای آن روز آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد و به حضور وی رسید و گفت: «ای محمد چه چیز بر من عرضه داشتی؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «گواهی می دهی که خدایی جز الله نیست و او یگانه و بی انباز است. نیز به لات و عزّی کافر می شوی و از آنچه شریک خداوند قرار داده شده بیزاری می جویی». علی (ع) نیز، چنان کرد و اسلام آورد. روایت می شود که او ایمان خود را از ابو طالب پنهان می داشت، ولی هنگامی که وی از این امر آگاه شد، به فرزندش گفت: «پسر عموی خویش را پشتیبان باش و او را یاری کن».

این زیادتی است که ابن اسحاق در روایت دوم خویش می آورد. این روایت با روایت اول تعارضی نداشته و بلکه مطالبی افزون بر آن را دربردارد. چه، مؤادی روایت اخیر آن است که علی بن ابی طالب همانند هر کسی که در چنین سنی است مصلحت دید که ماجرا را با پدر خویش در میان نهد، آنسان که هر کودک دیگری نیز آنجا که مسأله مهمّی در کار باشد قبل از هرگونه اقدامی در آن باره، آن را بر والدین خویش عرضه می دارد. همچنین این روایت حاکی از آن است که در مرحله بعد ایمان بدانچه پسر عمّش از جانب خداوند آورده بود در دل او افتاد و وی بدان خشنود و دل آرام بود و برای نماز گزاردن در درّه های مکه در پی او می رفت.

نخستین خانواده در اسلام

206 - پس از ایمان علی (ع) یا همزمان با آن، زید بن حارثه نیز ایمان آورد. او محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) را بر پدر خویش ترجیح داد و این را انتخاب کرد که به جای آن که آزاد و در میان خانواده خود زندگی کند، در کنف حمایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به

سر برد. به همین دلیل ناگزیر او می بایست از نخستین کسانی باشد که به اسلام می گروید. بدینسان وی بی آنکه تردید و درنگی روا دارد و بیمی به دل راه دهد یا نگران شود بسرعت به آیین اسلام در آمد و هیچ خود را بر این کار سرزنش نکرد.

بدین ترتیب، خانواده ای پراج بر محور ایمان شکل یافت و در نماز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ام المؤمنین خدیجه و یار برگزیده و صفی رسول خدا علی بن ابی طالب، او را همراهی می کردند.

یحیی بن عنیف، یکی از کسانی است که در این ایام به قصد زیارت و تجارت به مکه رفته بود. خوب است زمام سخن را به او واگذاریم تا از آنچه دیده است بگوید:

«در دوران جاهلیت به مکه رفتیم و میهمان عباس بن عبد المطلب شدم.

هنگامی که خورشید برآمد و به میانه آسمان رسید، به کعبه می نگرستم که جوانی وارد شد، نگاهی به آسمان انداخت، سپس رو به کعبه رفت و روی بدان جانب ایستاد. دیری نپایید که پسری نیز وارد شد و در سمت راست او ایستاد. اندکی نگذشت که زنی نیز وارد شد و پشت سر آن دو ایستاد. آن جوان به رکوع رفت و آن پسر و آن زن نیز رکوع کردند. آن جوان برخاست و آن پسر و آن زن نیز برخاستند.

پس به سجده در افتاد و آن دو نیز سجده کردند. من از عباس پرسیدم: «ای عباس، گویا خبری مهم در کار است». او گفت: «آیا می دانی این کیست؟» گفتم: «نه».

گفت: «این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پسر برادر من است. آیا می دانی این پسر کیست؟» گفتم: «نه». گفت: «این علی بن ابی طالب است. آیا می دانی آن زن که پشت سر آن دو می باشد، کیست؟» گفتم: «نمی دانم». گفت: «این خدیجه همسر پسر برادر من است. پسر برادرم چنین گفته که پروردگارت آفریدگار زمین و آسمان او را به آیینی که تو وی را در حال ادای آن می بینی امر کرده است.

سوگند به خداوند، بر روی زمین کسی جز این سه تن نمی شناسم که به این دین در آمده باشد».

آری، این سه نخستین کسانی بودند که به اسلام عقیده داشتند و زید بن حارثه نیز نفر چهارم این گروه بود که به آنان پیوست.

از روایات صادقی که تاکنون گذشت چنین برمی آید که این پیشتازان بی آنکه دلیلی بخواهند اسلام آوردند، بلکه به سبب آنچه خود به خود از حق دریافته بودند به این آیین گرویدند، چه، کدام قلبی است که از شائبه های هوا و هوس و اغراض خاص خالی باشد و آنگاه ایمان به سنگهایی را که هیچ سود و ضرری ندارد همسان با ایمان به خداوند یکتا و یگانه ای قرار دهد که تنها و بی نیاز است، نه می زاید و نه زائیده شده است. علاوه بر این، در کنار این حقیقت که هر قلب سلیمی به اندک تأملی آن را درک می کند، صفات صاحب این دعوت که وی بدان اشتها داشت، عاملی دیگر برای شتافتن آنان به ایمان بود، صفاتی چون خلق و خوی مبتنی بر راستی، گذشت و بزرگواری فراوان و بالاخره عقلی سلیم و پردرک. مجموعه این صفات و ویژگیها سبب می شد تا هیچ دودلی در کلام او تردید نیاورد.

بنابراین، آنچه این خانواده پاک را به انتخاب این عقیده و ادار ساخت، ادراک خود بخودی حقیقت، ایمان به راستگویی صاحب دعوت و علاوه بر اینها صفای دل این افراد بود، چه، کجا دلی صفایافته تر از دل خدیجه و علی بن ابی طالب است؟

نور از بیت نبوت می تابد

207 - نور از خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تابید و پرتوی عظیم در بیرون این خانه ایجاد شد، اما آن پرتو از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار دور نشد، چه در این مرحله تنها دل های دوستان پیامبر و کسانی را روشن ساخت که در دل با او پیوندی داشتند، هر چند از خویشان دور یا نزدیک او نبودند ولی به هر حال کسانی از خاندان و دودمان او به شمار می رفتند. در این میان آیت بزرگ الهی آن بود که برخی از خویشان بسیار نزدیک پیامبر چون ابو لهب عموی او با وی به دشمنی پرداختند و برخی دیگر نیز یا از دین او پیروی نکردند و یا ایمان خود را آشکار نساختند، چون ابو طالب که رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) را پروردی و وی محبوب او بود و نیز چون عباس عموی دیگر پیامبر و کسانی از این قبیل.

این آیتی بزرگ، گواه آن بود که اسلام از این پیراسته و پاک است که تعصّب به آن ارزش و بها دهد و یا به خاطر تعصّب از آن پیروی شود. آن دین خداست که برای محو جاهلیّت آمده و - آن گونه که بیان خواهیم کرد - در سرتاسر دوران دعوت هیچ پاسخی به خاطر تعصّب و به انگیزه طرفداریها و جانبداریهای گروهی و قبیله ای بدان داده نشده است تا کسی نگوید خاندانی به سلطنتی چشم دوخته بود و یا از سلطه ای که داشت برای پیشبرد نبوّتی که در میان آنان برخاسته بود، بهره جست؛ بویژه آن که از دیرباز ریاستها و مسئولیتهای مربوط به کعبه، نسل در پی نسل، در میان بنی هاشم قرار داشت و آنان بدین وسیله از نوعی سلطه و نفوذ برخوردار بودند و ابو طالب آخرین فرد این خاندان بود که معاصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می زیست.

اگر بنی هاشم نخستین کسانی نبودند که اسلام آوردند، اما نخستین مردمی بودند که اسلام را یاری کردند و به یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاستند. این یاری از روی تعصّب بود و نه، عقیده آنان به اسلام، چه، در آن زمان این یکی از عادات و رسوم عرب بود که هرکس در پناه حمایتی مبتنی بر تعصّب می زیست و خاندان او وی را به دشمن تسلیم نمی کردند و تسلیم کردن او را نوعی ذلّت و خواری برای خود محسوب می داشتند و سستی کردن در یاری او را مایه قهر و زبونی خویش می دانستند، بویژه آن که محمّد يك متجاوز نبود، بلکه مورد ستم و تجاوز دیگران و آزار آنان قرار داشت که به گونه ای توصیف ناپذیر بر او فرو می بارید.

برای اثبات این حقیقت که یاری و پشتیبانی بنی هاشم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هنگام سختی و گرفتاری از تعصّب برخاسته بود، به این گواهی تاریخ اشاره می کنیم که آنان پس از قدرت یافتن محمّد (صلی الله علیه و آله) از وی پشتیبانی نکردند، بلکه حتّیّ عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که پس از ابو طالب بزرگ بنی هاشم شمرده می شد،

همراه با دیگر مشرکان به جنگ با سپاه پسر برادرش محمد (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و همراه با دیگر مشرکانی که اسیر شدند به اسارت مسلمانان در آمد و پیامبر نیز او را همانند دیگران، جز با دریافت فدیة آزاد نکرد.

اسلام ابو بکر

208 - ما قصد وارد شدن در این بحث را نداریم که آیا او در اسلام آوردن بر علی (ع) پیشی گرفته یا علی قبل از او اسلام آورده، چه، این مسأله ای گروه گرایانه است که مسلمانان فرقه گرا به آن دامن می زنند. شیعیان علی را مقدم می دانند و امویان و ناصبی ها با آن مخالفت می ورزند و هر يك از این گروهها نیز گروهی از صحابه را همراهی و همراه خود می دانند.

ما اینك قصد دامن زدن به این بحث را نداریم و آنچه آن را اظهار می داریم این است که این هر دو از نخستین مردانی بودند که اعلام مسلمانی کردند: ابو بکر به عنوان مردی کامل و در سن چهل سالگی و علی (ع) به عنوان فردی دهساله که هنوز به سن بلوغ نرسیده، هرچند سن تمیز و درك را پشت سر می نهاد و در حالی که خوبی را از بدی بازمی شناخت و اهل تدبیر و اندیشه بود اسلام آورد(1). پیش از این یادآور شدیم که فقهای مسلمان اسلام آوردن كودك ممیز را صحیح می دانند، و او در اعتبار داشتن ارتداد او و ترتب مجازات بر آن اختلاف دارند.

ابو بکر هنگامی که از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی یافت، به اسلام گروید.

او که نامش تا آن زمان «عتیق» یا «عبد الکعبه» بود از سوی پیامبر عبد الله نام گرفت.

درباره وجه تسمیه قبلی او به آن دو نام گفته اند برای مادر وی هیچ اولاد ذکوری باقی نمی ماند و هنگامی که ابو بکر به دنیا آمد، مادرش او را عتیق [یعنی رهیده]

ص: 585

1- - برای آشنایی بیشتر با این که آیا علی (ع) در زمان اسلام آوردن بالغ بود یا نه و آیا اسلام او واجد اعتبار است یا نه به مجادله ای که میان جاحظ و اسکافی در شرح ابن ابی الحدید. ج 13 از صفحه 215 تا صفحه 295 نقل شده رجوع کنید.

نامید زیرا او از مرگ رهیده بود. همچنین وی از آن جهت عبد الکعبه نام گرفت که مادرش نذر کرده بود چنین نامی بر وی گذارد. اما به هر حال پس از اسلام آوردنش پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام عبد الله را برای وی انتخاب فرمود.

مشخصه ای که وی در میان اعراب داشت آن بود که از انساب آگاهی داشت و نسابه عرب بود. او همچنین از اخبار پیشینیان آگاهی داشت و تاجری معروف به صدق و امانت بود، هرچند شهرت وی در این زمینه بدان پایه که رسول خدا شهرت داشت نمی رسید. شاید این روح امانتداری از دوست همسفرش محمد بن عبد الله به وی سرایت کرده بود، چه، آن دو به دلیل همسانی مشرب و اندیشه خویش با یکدیگر دو دوست و دو یار سفر بودند، هرچند ابو بکر چنان نزاهت و پاکبی نداشت که حبیب و خلیل او محمد (صلی الله علیه و آله) در بیزاری از بتان از آن برخوردار بود.

بدینسان تفاوت میان آن دو به سان تفاوت میان دو کس است که خداوند یکی از آنان را به گونه ای تربیت کرده و پرورانده است که رسول و پیامبر او باشد و یکی دیگر را به عنوان يك همنشین نيك و پرهیزگار برای او آفریده باشد.

همراهی آن دو در سفر آنان را به سان دو معاشر در کمال توافق اخلاقی قرار داده بود، تا آنجا که در آن زمان که نشانه های نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پدیدار گشته و بعثت در شرف وقوع بود، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از چشم خدیجه دور می شد و در همین زمان ابو بکر به حضور وی می آمد، خدیجه با نگرانی از او می پرسید که «ای عتیق، او کجا رفته است؟».

راویان چنین می گویند که ابو بکر پیش از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به ایمان آوردن دعوت کند اسلام گزید، چه او منتظر آن بود که نبوت دوستش محمد (صلی الله علیه و آله) آشکار شود. این توقع نیز از آنجا ناشی می شد که وی کلام ورقه بن نوفل را از طریق خدیجه آگاهی یافته بود. او يك روز در حضور حکیم بن حزام بود که یکی از کنیزان خدیجه بدانجا آمد و به حکیم گفت: «امروز عمه ات خدیجه می گوید شوهرش پیامبری مرسل چون موسی است». در این هنگام ابو بکر دریافت

که آنچه وی توقع آن را داشته به وقوع پیوسته، نور پرتوافکننده و جز آن نمانده است که از این پرتو بهره جوید و به سوی آن رود. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شتافت و چون پیامبر از او دعوت کرد تا اسلام آورد، مسلمان شد. دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از او درخواستی از يك ناآگاه نبود بلکه دعوت از کسی بود که حق را شناخته، آن را انکار نکرده و تسلیم خداوند شده است» (1).

به همین سبب ابن اسحاق در سیره خود روایت کرده که چنین به وی رسیده است (2) که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ کس را به اسلام فراخوانده ام مگر آن که تأمل و تردید و اندیشه ای داشت جز ابو بکر که چون اسلام را برایش یادآور شدم هیچ تردید و تأملی در این امر نکرد».

بنابراین، قبل از آن که ابو بکر به ایمان آوردن دعوت شود، دل وی گرایشی به اسلام داشت و سبب آن نیز نشانه هایی بود که وی از نبوت رسول خدا مشاهده کرده بود، و نیز آنچه وی از کلام ورقه شنیده بود و بالاخره او دوست وفادار و حبیب و یار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود.

به سبب همین نورانیت دل و صفای قلب و گرایش آن به حق بود که وی خوابهایی می دید که تعبیر آن مژده دادن وی به ایمان بود، آن گونه که در الروض الانف چنین آمده است:

«یکی از زمینه های توفیقی که خداوند به ابو بکر عطا فرمود آن بود که وی يك بار چنین در خواب دید که ماه بر مکه مکرمه فرود آمد و در میان همه خانه ها و منازل شهر پخش شد و در هر يك از خانه ها جزئی از آن قرار گرفت. اما آنگاه کل آن در خانه وی بود. او خواب خود را بر یکی از اهل کتاب گفت و او آن را چنین تعبیر کرد که زمان پیامبر موعود فرا رسیده و او از وی پیروی خواهد کرد و

ص: 587

1- - شرح المواهب اللدنیة، ج 1، ص 240.

2- - تاکنون این شیوه نویسنده کتاب نبوده است که احادیثی را که به این وضوح مرسل بودن آن آشکار است، بیاورد. م.

به وسیله او خوشبخت ترین مردم خواهد شد. به همین سبب آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را به اسلام دعوت کرد، پاسخ مثبت داد.».

ابو بکر به اسلام گردن نهاد و انس و آشنایی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او بیشتر شد، همراهی و همنشینی میان آن دو استحکام یافت و پس از آن که همنشینی میان آن دو تنها بر آشنایی روحی و سازگاری اخلاقی استوار شده بود، این بار انس و آشنایی میانشان بر ایمان به خداوند یگانه و پشتیبانی و همراهی در سختیهای زندگی استوار گردید و محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) علاوه بر آن قوت نفسی که خود داشت و منزلتی که در پیشگاه خداوند و در میان مردم از آن برخوردار بود، منزلت ابو بکر و آشنایی مردم با او و منزلت وی در میان آنان را نیز نیرویی در خدمت دعوت حق که منادی آن بود قرار داد.

گرویدن پی در پی مخلصان

209 - با اسلام آوردن ابو بکر این عقیده جدید از خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فراتر رفت، چه تا آن زمان، اسلام تنها محدود به همان سه تنی بود که در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می زیستند: همسر پیامبر خدیجه، دست پرورده او علی (ع) و بالاخره همنشین با وفای وی زید بن حارثه. ما در میان این سه تن هیچ ترتیبی را ذکر نمی کنیم، هرچند بی هیچ تردید و تأمل و ملاحظه ای این را مورد تأکید قرار می دهیم که به اجماع مسلمین، نخستین آنان همان زن پاکي بود که قبل از بعثت، پس از تابش فجر اسلام و پس از مأمور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت الهی از او پشتیبانی کرد و در پیشگاه خداوند فضلی و منتهی عظیم داشت.

پس از اسلام آوردن ابو بکر پی در پی گروهی اسلام آوردند که دارای سابقه دوستی و یا محبتی با پیامبر بودند و استعداد و آمادگی داشتند. نخستین کسی که پس از بیت نبوی و ابو بکر مسلمان شد عثمان بن عفان بود که سابقه آشنایی و دوستی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اراده آن داشت تا با پیامبر (صلی الله علیه و آله) رابطه خویشاوندی برقرار

سازد و داماد وی شود. هنگامی که این خبر به وی رسید که محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) دختر خویش رقیه را به ازدواج عتبه در آورده، بر این حسرت خورد. او خود در این باره می گوید:

«در آستانه کعبه نشسته بودم که شنیدم محمد (صلی الله علیه و آله) دختر خویش رقیه را به ازدواج عتبه در آورده است. پس حسرتی در دلم افتاد که چرا من در این امر بر او پیشی نجسته ام. پس به سوی خانه خویش روانه شدم تا سعدی بنت کریز را ببینم.

او به من اطلاع داد که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری برگزیده است...».

همچنین، عثمان می گوید: این زن وی را به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تشویق کرد، هرچند خود اسلام خویش را اعلام نکرده بود.

او می گوید: «من که با ابوبکر همنشینی داشتم در پی این رخداد، با او تنها نشستم و ابوبکر نیز مرا به اسلام آوردن تشویق کرد».

عثمان چنین ادامه می دهد: در این میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که علی (ع) همراهش بود از آنجا گذشت. پس ابوبکر نیز در پی او روان شد و او در جایی نشست. پس از مدتی به سراغ من آمد و فرمود: «دعوت خداوند را به بهشت او پاسخ گوی که من رسول خداوند به سوی تو و به سوی همه خلق اویم». به خداوند سوگند چون این سخن را شنیدم نتوانستم خود را نگه دارم و اسلام آوردم و دیری نپایید که با رقیه ازدواج کردم.

ازدواج او با رقیه آرزویی بود که وی از مدتها پیش آن را داشت و هنگامی که عتبه بن ابی لهب در این امر بر وی پیشی جسته بود به تحقق پیوست. ماجرا نیز از این قرار بود که آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خانواده خود را به اسلام فرا خواند، ابو لهب تحت تأثیر جاهلیت کوری که بر او غلبه داشت پسر خویش را وادار ساخت تا رقیه را طلاق دهد. در این هنگام عثمان آن خواسته دیرین خود را دید که خداوند برایش مهیا ساخته است و بدین ترتیب، خیر و سعادت عظیم نخست به سبب اسلام، سپس به برکت پیوند با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آنگاه به واسطه رقیه برای او فراهم

پس از عثمان، زبیر بن عوام، عبد الرحمن بن عوف و طلحة بن عبید الله به اسلام گرویدند. فردا خیر که از خویشان ابو بکر بود به دعوت او مسلمان شد، هر چند چنین به نظر می‌رسد که این هر سه تن به دعوت وی اسلام گزیدند، زیرا او مردی محبوب در میان قوم خود بود. به هر حال، این گروه همراه هم به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند و مسلمانی خود و پشتیبانی خویش را از او اعلام کردند.

در پی این گروه ابو عبیده عامر بن جراح، ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد (همسر ام سلمه که پس از وفات ابو سلمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با وی ازدواج کرد)، ارقم بن ابی ارقم، عثمان بن مظعون و دو برادرش قدامه و عبد الله، عبید بن حارث بن عبد المطلب، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (که پدرش از حنیفانی بود که به بت پرستی پشت کرده بودند) و همسرش فاطمه بنت خطاب اسلام آوردند و به همین ترتیب هر روز بر جمعیت مسلمانان افزوده شد.

این گروه نماز خود را پنهانی به جای می‌آوردند.

اینک شایسته است قبل از پرداختن به سایر مراحل دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نماز و زمان تشریع آن پردازیم.

نماز

210 - با نزول آیات آغازین سوره مدثر پیامبر به تبلیغ رسالت و دعوت به امر خداوند و دین الهی مکلف گردید. این در حالی است که هیچ دینی بدون نماز وجود ندارد، بلکه هر دینی را لزوماً نمازی می‌بایست، چه، هر دینی را عبادتی و آیینی برای پرستش ضروری است و هیچ آیینی بدون نماز نیست که آن عمود دین و ستون و رکن استوار آن است.

به همین سبب نیز تبلیغ دین الهی با تشریع نماز همزمان گشت، چرا که عملاً نماز با هر دینی همراه و مقترن است.

راویان گفته اند بلافاصله پس از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز که در آن زمان دو بار در روز یکی صبح و یکی شامگاهان و هر بار دو رکعت به جای آورده می شد تشریع گردید. مزنی یکی از یاران شافعی در این باره می گوید: نماز قبل از معراج واجب شده بود و يك نماز قبل از طلوع خورشید و یکی پیش از غروب به جای آورده می شد. آیه ذیل گواه این مدّعاست، آنجا که می فرماید: «شامگاهان و صبحگاهان پروردگار خویش را تسبیح گوی» (1).

عایشه در حدیثی که عروۀ بن زبیر از او روایت کرده گفته است: «نماز به صورت دو رکعت دو رکعت واجب شد. سپس، خداوند چنین فرمود که در حضر چهار رکعت باشد، ولی وجوب آن را بر همان دو رکعت باقی گذارد. بدین ترتیب روشن می شود که نماز از ابتدای اسلام واجب بوده و آنچنان که از این روایت برمی آید این فریضه در آغاز به صورت دو رکعتی و در دو وقت شبانه روز یعنی صبحگاهان و شامگاهان، قبل از طلوع خورشید و پیش از غروب واجب شده بود.

این نمازهایی است که بر همه مسلمانان واجب شده است، اما نماز مستحب همیشه راه آن باز و پیامبر (صلی الله علیه و آله) مأمور به فراوان نماز گزاردن است، آنسان که آیات ذیل به طلب نمازهای فراوان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گویاست: «ای جامه به خود پیچیده، شب را بپاخیز مگر اندکی، نیمش را یا اندکی از آن بکاه یا اندکی بر آن بیفزای و قرآن را به آرامی بخوان. ما گفتاری گران بر تو فرو خواهیم افکند. گاه پیدایش شب پر رنج تر است و به گفتار استوارتر تو را به هنگام روز مجالی فراوان است و دراز» (2).

راویان آورده اند که جبرئیل امین وضو ساختن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیاموخت. آنان می گویند: جبرئیل در حالی که پیامبر در مناطق بالای مکه بود بر او نازل شد و آنگاه با قسمت انتهایی اندام خویش به کناره درّه اشاره کرد و آبی

ص: 591

1- - غافر / 55.

2- - مزمل / 7-1.

برجوشید. پس جبرئیل وضو ساخت و پیامبر قبل از نماز گزاردن بدین وسیله وضو را فرا گرفت.

صاحبان سیره این حدیث را به سند غیر متصل ذکر کرده اند، اما همین حدیث به صورت متصل نیز از زید بن حارثه روایت شده است.

بدین ترتیب روشن می شود که وضو برای هر نمازی لازم است و در زمانی واجب شد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز در مکه بود و این وجوب باقی ماند. همچنین این نکته بروشنی استفاده می شود که در ابتدا دو رکعت نماز در دو نوبت واجب بود، اما در گذر زمان چهار رکعت در هنگام ظهر، عصر و عشا و سه رکعت در هنگام مغرب واجب شد و دو رکعت صبح نیز به وجوب خود باقی ماند. این نمازها جدای از نمازهای مستحبی است که در فقه بیان شده است.

در اینجا بحثی از سوی عالمان مطرح شده که چندان ثمره عملی بر آن مترتب نیست و آن اینکه می گویند وجوب نمازهای یومیّه که يك سال قبل از هجرت در نماز مقرر گردید - و در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت - اکتفای به دو نماز در روز را نسخ کرد و این نسخ به سنت عملی پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به نقل متواتر به ما رسیده است ثابت شده، اجماع علما نیز بر آن اتفاق یافته و به ضرورت از دین شناخته شده است بدان گونه که هرکس آن را مورد انکار قرار دهد کافر خواهد بود.

قرآن کریم به اوقات این نمازهای پنج گانه اشاره کرده، آنجا که فرموده است: «بر نمازها و نماز میانه مواظبت ورزید»⁽¹⁾ در تفسیر آیه گفته اند مراد از «نماز میانه» نماز عصر است، هرچند بعید نیست که مراد از آن نماز ظهر باشد. نیز خداوند در آیه دیگری با اشاره به اوقات همه نمازها چنین فرموده است: «منزه است خداوند آن هنگام که روز را به عصرگاهان می رسانید و آنگاه که به صبح می برید و او را در آسمانها و زمین سپاس و ستایش است و شامگاهان و آن زمان که

ص: 592

به نیمروز می رسید»(1).

در این آیه، خداوند با عبارت «حین تصبحون» آنگاه که به صبح می برید به نماز صبح و با عبارت «حین تمسون» آن هنگام که روز را به عصرگاهان می رسانید به نماز عصر و با کلمه «عشیّا» شامگاهان به نماز مغرب و عشاء اشاره فرموده است، تا آنجا که برخی از فقها گفته اند(2) وقت نماز مغرب و عشاء یکی است که مغرب در ابتدا و عشا پس از آن به جای آورده می شود. در این آیه نماز ظهر و وقت آن با عبارتی تقریباً صریح به بیان آورده شده است، آنجا که می فرماید «وَ حِينَ تَظْهَرُونَ»(3) [آن زمان که به نیمروز می رسید].

خویشاوندان نزدیکت را هشدار ده

211 - با آن که تعداد اندکی از بزرگان قریش به آیین اسلام در آمدند، اما همه مردم دعوت محمد را که حامل رسالتی الهی بود کم و بیش شنیده بودند و آگاهی از این ماجرا به سان نوری به داخل همه خانه ها راه یافته بود، تا آنجا که گفته شده است: هیچ خانه ای از خانه های قریش نبود مگر آن که از اسلام، از دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) و از اینکه وی مورد خطاب آسمان قرار می گیرد آگاهی داشت. چه، بسا خبرها و ماجراهایی که در خفا و پنهان است اما از آن خبر دارند. دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز چنین بود، هرچند او هنوز مردم را بدان فرا نخوانده و هیچ دشمنی، کینه و خصومت و درگیری را به وجود نیاورده بود، زیرا این دعوت تنها از سوی کسانی مورد اهتمام و توجه قرار گرفت که از صفای دل برخوردار بودند، صفایی که

ص: 593

1- - روم/ 18-19.

2- - نظر ایشان در اینجا به فقهای اهل سنت است وگرنه در میان فقهای شیعه نه برخی بلکه همه فقها قائل به اشتراك وقت این دو نماز به استثنای دو وقت مختص نماز مغرب و نماز عشاء شده اند. م.

3- - روم/ 18.

تعصّب و یا لجاجت ورزیدن و کینه توزی آن را مکدّر نساخته بود. بدین ترتیب در آن زمان دو گروه که در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشت: گروهی پیرو و هوادار، هرچند تعدادشان اندک بود و گروهی بی اعتنا و بی توجّه، هرچند که اکثریت را تشکیل می دادند.

در این میان ضعیفان وارد این میدان شدند که پیوسته دلهایشان صفایافته تر و انصاف و ادراک آنان بیشتر و بالاتر است؛ چرا که آنان احساس ستمدیدی می کنند و در آرزوی تغییری در وضعیّت جامعه می نشینند و آن هنگام که نوری می تابد آنان نخستین کسانی هستند که به پرتو آن بال می گشایند و به امید نجات خود، هرچند در آینده ای دور، به پاسخ آن می شتابند. در این میان وضعیّت چنین مردمی یارای ماندن ندارد و حق نیز نمی تواند شاهد بقای آن و از آن خشنود باشد. آنان خود نیز برای هرگونه فداکاری در راه تغییر وضعیّت موجود آماده اند، چه، وضعیتی که آنان دارند آمیخته به بدبختی است و آنگاه که امیدی به خیر و سعادت و تغییر باطل وجود داشته باشد، هیچ گونه آزاری نمی تواند بر بدبختی موجود آنان بیفزاید و بدین گونه است که مردی راستین درهای امید را به روی مردم می گشاید و باب یأس را می بندد. و در اثر همین امیدواری به تغییر وضعیّت، نوعی تسلی و دلگرمی به وجود می آید، هرچند حالت موجود دردآور و تأسّف بار باشد.

بدین سبب ضعیفان و بردگان به اسلام گرویدند، کسانی چون عمار بن یاسر و پدر و مادر او، خباب بن ارت، بلال حبشی و عدّه ای فراوان به سان آنان که دعوت در میان آنان راه یافته، شنیدن آن را شیرین و خوش می دانستند، با راستی بدان پاسخ مثبت می دادند و هر عذابی را در راه آن عذب و گوارا می دیدند.

برای این گروه، گرویدن به این دعوت بر هیچ معجزه و دلیلی که خصم را به میدان طلبد استوار نبود، بلکه آنان حق را جاری و روان می دیدند که به خود فرا می خواند، آنچه از قرآن نازل شده بود بدان پاسخ مثبت می گفتند، زیرا آن را حقی روشن می دیدند و منادی آن محمّد (صلی الله علیه و آله) را راستگویی امین بدینسان، دیگر نیازی

به دلیل نبود، چه دلیل را برای آن که دو دل است اقامه می کنند و آن حقیقتی را که محتاج مقدمات و نتایج باشد توضیح می دهند، اما در اینجا پیامبر و صاحب آن دعوت «امین» بود و آنچه می شنیدند قرآن کریم و کسانی از بزرگان نیز که بدان پاسخ گفته بودند، فاضلان و امینان آن مردم بودند.

اینگونه، دعوت به سان آبی زلال و گوارا در نهان چمن سرسبز و در زیر بوته های گلزار خرم گروندگان به خویش پیش می رفت، اما سرانجام ناگزیر می بایست در جایی خود را نشان دهد تا کسانی که در آن نزدیکند از آن آگاهی یابند و این زلال در پرتو روز روشن و پرفروغ آشکار و علم به آن در همه جا جاری گردد، چه خفا و پنهانی هر چه باشد خالی از ابهام نیست.

به همین دلیل آنگاه که دعوت نهانی که سازنده افراد بود با تشکیل نخستین هسته ها راه رشد را پیمود، خداوند از رسول خود خواست آن را علنی نماید، آنجا که فرمود: «خویشاوندان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند بال رحمت بگستران و اگر از تو نافرمانی کردند، بگوی من از آنچه شما می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن»⁽¹⁾.

در پی نزول این آیه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اجرای این فرمان الهی برخاست و بنی هاشم و بنی عبد مناف و دیگر تیره های قریش را در صفا گرد آورد و بدانان فرمود: «آیا اگر به شما اطلاع می دادم که سپاهی در دژه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا تأیید و باور می کردید؟» گفتند: «آری، ما دروغی را از تو سراغ نداریم». سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در ادامه سخنانی در دعوت آنان به رسالت الهی ایراد فرمود:

اینک شایسته است رشته سخن را به صحیح بخاری بسپاریم:

«از ابن عباس روایت شده است که گفت: چون آیات «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ»

ص: 595

«الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (1) نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا رفت و چنین بانگ می زد که «ای زادگان فهر، ای فرزندان عدی».

او دیگر تیره های قریش را نیز فرا خواند تا همه گرد آمدند و حتی آن کس که نمی توانست خود بیرون آید کسی فرستاد تا ببیند چه خبر است، پس ابو لهب و همه تیره های قریش بیرون آمدند و آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا اگر به شما اطلاع می دادم که سپاهی در درّه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا تأیید و باور می کردید؟» گفتند: «دروغی از تو سراغ نداریم». پس فرمود: «من شما را از عذابی سخت که پیش روی من است بیم می دهم». در این میان ابو لهب برخاست و گفت: «همه روز نابودی بر تو باد، آیا به چنین هدفی ما را گرد آورده ای؟» در این هنگام بود که فرموده خداوند که «دو دست ابو لهب بریده باد» (2) نازل شد».

این روایت از آن حکایت دارد که زمامدار مخالفت و رویارویی با این دعوت مبارك عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو لهب بود تا مردم چنین گمان نکنند که این دعوت و رسالت برخاسته و مدد جسته از تعصب خاندانی یا تیره ای از يك قبیله است، بلکه بدانند که این، رسالت الهی و پیام خداوند برای مردم است.

مسلم از ابو هریره روایت کرده است که چون آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، در میان مردم ایستاد و فرمود: «ای جماعت قریش، جانهای خود را باز خرید. من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای فرزندان عبد المطلب در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای صفیه ای عمه رسول خدا در مقابل خداوند هیچ پاسخگوی تو نخواهم بود. ای فاطمه دختر رسول خدا هر چه از ثروت می خواهی از من بخواه که من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویت نخواهم بود».

حدیث فوق مشروط بر تأیید بخاری حدیثی «مخرج» خواهد بود. امام احمد

ص: 596

1- - شعراء/ 214-215.

2- - مسند/ 1.

نیز در مسند خود همانند این حدیث را روایت کرده است.

212 - در التاریخ الکبیر از ابن اثیر آمده است:

«چون خداوند آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» را بر رسول خود نازل کرد، این فرمان بر رسول سنگین آمد و دلگیر شد. پس چون بیماری در خانه نشست و عموهایش به عیادت او آمدند. او در پاسخ آنان فرمود: «من از بیماری رنج نمی برم، ولی خداوند مرا فرمان داده است که خویشان نزدیک خود را انداز کنم».

آنان به وی عرضه داشتند: «آنان را به حضور خویش دعوت کن و از ابو لهب دعوت مکن که اگر چنین کنی، او نخواهد آمد».

پس پیامبر خویشان نزدیکش را که تنی چند از بنی مطلب بن عبد مناف نیز با آنان همراه بود دعوت کرد. مجموع این دعوت شدگان 45 نفر بودند. اما آن روز که فرا رسید، ابو لهب که وی نیز در آن جلسه حضور یافته بود، بر همه پیشدستی کرد و گفت: «این عموها و عموزادگان تویند. پس سخن گوی و سبک خردی را واگذار و بدان که خاندان تو توان رویارویی با همه اعراب را ندارند و من سزاوارترین کسی هستم که تو را بگیرد و زندانی کند. اگر بر آنچه اکنون بر آتی همچنان اصرار ورزی چنین کاری که تو را به زندان افکنند برای آنان آسانتر و قابل تحملتر از این است که تیره های مختلف قریش بر تو تازند و اعراب نیز در این کار به کمک آنان شتابند. من هیچ کس را ندیده ام که چیزی ضرربارتر از آنچه تو برای قوم خود آورده ای برای خاندان خویش آورده باشد».

پس از این ماجرا، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سکوت گزید و در این جلسه هیچ سخن نگفت و این از حکمت و تدبیر او در سخن گفتن بود. چه، در این جلسه ابو لهب دست به ایجاد جوّی آکنده از اعتراضات شدید و هشدار زد و بدین ترتیب، هر مخالفی را مورد تشویق قرارداد و هرچند که از آن پیش در تردید بود، اینک تردید از میان رفته و حالت اعتراض آمیز به خود گرفته بود. به همین سبب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن خود را به جلسه ای دیگر واگذاشت تا غبار این اعتراضی که ابو لهب برانگیخته بود فرو نشیند.

ص: 597

«پیامبر دیگر بار آنان را دعوت کرد. پس ایستاد و فرمود: «سپاس خداوند را. او را می ستایم و از او کمک می جویم، به او اعتماد می ورزم و بر او توکل می کنم و گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و هیچ شریکی ندارد». سپس فرمود: «هیچ پیشوایی به مردم خویش دروغ نمی گوید. سوگند به آن خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و فرستاده اویم به میان شما خصوصا - و به سوی همه مردم - عموما - سوگند به خداوند انسان که می خوابید، می میرید و انسان که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد و به آنچه می کنید مورد محاسبه قرار خواهید گرفت و فرجام، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی».

در این بار ابو لهب پیشدستی نکرد، بلکه حبیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو طالب سخن آغاز کرد، هرچند از رسول پیروی نمی کرد. او در همراهی پیامبر، بی آنکه در اصل رسالت با وی موافق باشد⁽¹⁾ و نیز بی آنکه این سخنان نشان پیروی او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا گواهی بر دشمنی با او باشد گفت: «چه بسیار همراهی و همکاری با تو را دوست داریم! چه بسیار اندرز تو را پذیراییم و چه بسیار سخن تو را باور داریم! اینان فرزندان پدر تویند که گردهم آمده اند و من نیز یکی از آنان هستم با این تفاوت که من بیش از همه به آنچه تو دوست داری می شتابم. پس راهی را که به آن امر شده ای در پیش گیر که به خداوند سوگند، پیوسته تو را در حمایت خود خواهم داشت و به سود تو عمل خواهم کرد و البته دلم یارای آن نمی دهد که به دین عبد المطلب پشت کنم».

ص: 598

1- - البته این تحلیل و این سخن بر مبنای نظر کسانی است که به ایمان ابو طالب اعتراض نمی کنند. اما بنابر نظر ما که ایمان ابو طالب را حقیقتی انکارناپذیر می دانیم، نیاز به چنین تحلیلی نیست و در تعلیل موضع ابو طالب نیز بایستی این موضع را يك موضع عقیدتی و برخاسته از ایمان او و نه يك موضع عاطفی و برخاسته از مهر و نبوت او دانست. م.

ابو لهب خاموش نشد که باطل همیشه لجوج است، بلکه گفت: «به خداوند سوگند، این فتنه و شرّ است. جلوی او را بگیرید، قبل از آن که دیگران بگیرند».

ابو طالب با اصرار بر موضع خود گفت: «به خداوند سوگند تا زنده ایم از او دفاع خواهیم کرد».

میان ابو طالب و ابو لهب

213 - موضع ابو طالب نیاز به هیچ تعلیلی ندارد چه این که این، موضع مردی مهربان و دلسوز⁽¹⁾ نسبت به آن کسی بود که وی را تحت کفالت خود گرفته و پرورانده بود. پس از مرگ عبد المطلب ابو طالب عهده دار سرپرستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و با آن که بزرگترین فرزندان عبد المطلب نبود، اما وی او را از میان همه فرزندان برای این مهم برگزید. او اینک با دفاع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انگیزه محبت و دوستی خود با او و نیز به وصیت پدرش در مورد حفظ و حراست از او پاسخ می داد و بدین ترتیب، وی حق این وصیت را ادا کرد حتی آن هنگام که محمد (صلی الله علیه و آله) جوانی مقتدر و بالنده گشت. البته در این زمان ابو طالب احساس می کرد که با بزرگتر شدن فرد مورد وصیت حفظ و حراست از او نیز مشکلتر و خطرتر می شود و پس از آن که زمانی تنها شامل سرپرستی او می شد. اینک شکل حمایت به خود می گیرد و پس از آن که زمانی تنها سرپرست او بوده، اینک در قالب دفاع از او تحقق می یابد.

آنچه در این میان نیازمند تعلیل می باشد موضع ابو لهب است، چه، او آنچه

ص: 599

1- - البته این تحلیل و این سخن بر مبنای نظر کسانی است که به ایمان ابو طالب اعتراف نمی کنند. اما بنابر نظر ما که ایمان ابو طالب را حقیقتی انکارناپذیر می دانیم، نیاز به چنین تحلیلی نیست و در تعلیل موضع ابو طالب نیز بایستی این موضع را يك موضع عقیدتی و برخاسته از ایمان او و نه يك موضع عاطفی و برخاسته از مهر و محبت او دانست. م.

را خویشاوندی او با پیامبر ایجاب می کرد و حتی آنچه را تعصّب وی اقتضا داشت ابراز نکرد، تعصّبی برخاسته از آن که محمّد (صلی الله علیه و آله) از بستگان پدری و نزدیکان بسیار نزدیک او و قاعده بر او بود تا به حمایت و دفاع از او برخیزد. او نه تنها چنین نکرد، بلکه سکوت نیز نگزید و چون دو عموی دیگر پیامبر، حمزه و عباس که هر دو تا آن زمان اسلام نیاورده بودند، کار را به برادرش ابو طالب وانگذاشت.

شاید اگر اندکی به طبیعت ابو لهب و روحیاتی که او را در میان گرفته بود اشاره کنیم، تفسیر این موضعگیری او برایمان آسان خواهد شد و به درک در پیش گرفتن این موضع از جانب وی که با محمّد دشمنی ورزید و بر خلاف همه خویشاوندان دور و نزدیک در این رابطه عمل کرد، نایل خواهیم آمد.

طبیعت عبد العزّی یا همان ابو لهب با طبیعت دیگر برادرانش اختلاف داشت.

چه، برادران او با اخلاق و روحیات خالص عربی در پی سروری، شرافت و عزّت بودند اما او در طلب ثروت و مال دنیا و اهل خودخواهی و خودپسندی بود. روشن است که هرکس چنین باشد پیوسته به دوری گزیدن از هرچه رنج و زحمتی را در پی داشته باشد و یا تأثیری در مال و ثروت وی بر جای گذارد و آشفتگی را پدید آورد تمایل دارد. وی با برخورداری از هوش و ذکاوت بالایی که داشت دریافته بود که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش درآمدی است بر رنج و سختی برای هر که بدان گردن نهد یا از آن حمایت و دفاع کند. او به همین سبب، در مقابل این دعوت ایستاد و در این راه سختی و لجاجت ورزید. طبیعت مادّه گرای او وی را وادار ساخت تا در هیچ امری معنوی و روحی و در امید پیروزی محمّد (صلی الله علیه و آله) نیندیشد و طبع خودپسندیش وی را بدان رهنمون شد تا به احساسات دیگران و به کمک کردن به آن که به همکاری طولانی و درازمدتی از خاندان خود نیازمند بود فکر نکند.

چنین طبیعتی که در پی چیزی جز امنیت مالی و تدابیری که تضمینهای بیشتری را در این باره ایجاد می کند نیست، هرگونه تغییری را در وضعیتی که پدرانش از آن برخوردار بوده اند خوشایند می داند و مشتاق آن است که زندگی روی روالی ثابت و

بی هیچ تغییر و دیگرگونی و نگرانی به پیش رود.

شاید همین طبیعت بود که او را وادار ساخت تا حتی در نبرد بدر به همراه مشرکان از شهر خارج نشود، در حالی که عباس، هرچند با ناخشنودی، در این نبرد شرکت جست.

علاوه بر این عامل روانی و درونی، عامل دیگری نیز برای موضعگیری خصمانه ابو لهب وجود داشت و آن، همسر او امّ جمیل اموی خواهر ابو سفیان بود. او عاملی تقویت کننده و توجیه گر آن طبیعت کینه توز بود، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را خوش نداشت و همسرش خدیجه امّ المؤمنین نیز خوشایند وی نبود و بویژه از آن روز که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با او ازدواج کردند، این دو کینه و ناخشنودی در يك جا جمع شد. ما نمی دانیم که آیا آن ازدواج مسبب این خوش نداشتن است یا آن که عاملی دیگر در کار بود.

او به سبب همین ناخشنودی، شوهر خویش را تحریک می کرد و آتش کینه او را شعله ورتر می ساخت، بویژه آن هنگام که فکر می کرد ممکن است آتش دشمنی ابو لهب با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب قرابت و خویشاوندی خاموش شود و بویژه آن هنگام که بالا گرفتن کار دعوت و جهاد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می دید و مشاهده می کرد که نام او در سرتاسر سرزمین عربی بر زبانها جاری است و حتی این سرزمین را به سوی سرزمینهای مجاور چون شام، مصر و روم درنوردیده است.

او حتی به ذمّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قالب شعر پرداخت و او را به جای محمّد [ستوده] مذمّم [نکوهیده] خواند آنچنان که می گوید:

«مذمّم که ما او را رانده ایم، دین او را نپذیرفته ایم و از فرمان او سر بر پیچیده ایم». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با ریشخند با شعر او برخورد کرد و این را بدگویی و دشنام خود ندانست زیرا، آن زن نام آن حضرت را در شعر خود نیاورده [و بلکه فردی به نام مذمّم را مورد بدگویی قرار داده] بود. آن بزرگ می فرماید:

«بنگرید که چگونه خداوند دشنام و لعن آنان را از من بر می گرداند. آنان مذمّم را

دشنام می دهند و مذمم را لعنت می فرستند، در حالی که من محمد هستم».

زن ابو لهب علاوه بر این صفات همه صفاتی را که هر زن سبکسری ممکن است داشته باشد در خود داشت، از آن جمله اینکه به سخن چینی می پرداخت و آتش دشمنیها را شعله ور می ساخت. خداوند درباره او در قرآن کریم چنین فرموده است: «دو دست ابو لهب بریده باد. مال و ثروتی که اندوخته بود هیچ بکارش نیامد و او را سودمند نیفتاد. بزودی در آتشی پرزبانه در خواهد افتاد. همسرش نیز هیزمکش [خصوصتهاست] و در گردن او ریشمانی از لیف خرما» (1).

این ابو لهب است و این راز دشمنی او با حق و با محمد (صلی الله علیه و آله) است با آن که آن حضرت از خویشاوندان نزدیک او بود و وی در روز ولادت آن بزرگ از این ماجرا شادمان شده بود.

214 - این ابو لهب و این هم موضع او در مقابل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از دوستی و محبت وی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دوران خردسالی او اینک موجبات ناخشنودی وی را فراهم آورده و بدین ترتیب وضعیتی را پدیدار ساخته بود که دو طبع در آن با یکدیگر به مخالفت پرداخته بود: طبیعت مادی عمو و طبیعت روحی و معنوی پسر برادر که هیچ آزمند ثروت و مال نیست.

اما بر خلاف ابو لهب، ابو طالب دشمن دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود و اظهارات وی چنین نشان می دهد که او هیچ عناد و دشمنی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشت.

بلکه به همان اندازه که ابو لهب دارای صفاتی متناقض با دعوت پیامبر بود، ابو طالب صفاتی داشت که با اصل دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در توافق و همسو بود.

چه، ابو طالب خودپسند و عاشق ثروت نبود، بلکه چنانکه برمی آید از اخلاق و روحیاتی برخوردار بود که وی را به سوی ایثار و محبت متمایل می ساخت و وی به همین سبب، تحمل رنج و سختی در راه یاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آسایش و

ص: 602

راحتی برگزید و در حالی که ابو لهب امنیت و آسایش را به هر قیمت و به هر صورتی که باشد بر همه چیز ترجیح می داد، ابو طالب شیخ بطحاء امنیت و آسایشی را که با ستم همراه باشد انتخاب نمی کرد، بلکه با خشنودی از رویارویی با همه وسایل سختی و امور ناخوشایند و با قلبی پایدار و پرتوان به مقابله با ستم می پرداخت.

در حالی که ابو لهب عاشق ثروت بود و آن را بر همه عوامل و اسباب حیات معنوی پرکرامت ترجیح می داد، ابو طالب به اندکی از ثروت بسنده می کرد، بی آن که مروت خویش را در راه به دست آوردن خواستهای خویش ببازد که از نظر او، مروت به جستن موضعی شایسته تر بود تا افزون طلبی در ثروت. به همین دلیل، وی محدود و در تنگنا بود نه آن که برخوردار باشد و در ثروت و رفاه.

به سبب همه اینها، ابو طالب پذیرفته بود که پشتیبان و یاور محمد (صلی الله علیه و آله) باشد. زیرا، مهربانی او و مروت وی و نیز روحیه پشتیبانی بزرگوارانه عربی او را به چنین موضعی می طلبد و او به اقتضای سنجایی درونی خویش به این تقاضای درون پاسخ گفت، نه سست شد، نه ضعفی از خود نشان داد و نه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پشت کرد، بلکه همچنان به پشتیبانی از او در همه سختیها ادامه داد تا آن روز که بدرود حیات گفت.

در این هیچ شگفتی نیست که ابو طالب به یاری پیامبر برخیزد، بلکه همه شگفتی در این است که چگونه وی به آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را بدان دعوت می کرد نگوید⁽¹⁾. «این تقدیر خدای عزیز و علیم

ص: 603

1- - البته اگر ایمان ابو طالب مورد اعتراف قرار گیرد. چنین شگفتی در کار نخواهد بود. آنچه در اینجا مایه شگفتی بلکه سؤال برانگیز و موجب گلایه می باشد، این است که چرا آقای ابو زهره که در موارد دیگر بخوبی نشان داده که در برقراری جمع میان اقوال مختلف و حقایق که در نگاه اول با یکدیگر دوگانگی دارند مهارتی بسزا دارد، در اینجا به ایمان ابو طالب اعتراف نکرده و برای رفع این سرگردانی و تعجب در تألیف و آشتی دادن به حقایق مختلف چنین ابراز نداشته است که ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد ولی به همان دلایلی که ایشان آن را تقدیر عزیز علیم می داند و به ادعای وی

است» (1). البتّه از این پیش یادآور شدیم که چنین چیزی بدان سبب بود که این توّهّم به وجود نیاید که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از نوعی تعصّب جاهلی مایه می گرفت.

ابن کثیر در البدایة و النهایة چنین ذکر کرده است که اگر آنچنان که از محتوای گفته های ابو طالب برمی آید - آنجا که می گوید: «اگر سرزنش دیگران یا بیم دشنام نبود، مرا می دیدی که آشکارا بدان [آیین] روی می آوردم» - او اسلام آورده بود، مشرکان با او به دشمنی برمی خاستند آنسان که با محمّد (صلی الله علیه و آله) به دشمنی برخاسته بودند با آن که او قبل از بعثت آن امین محبوبی بود که به سخنانش گوش فرا داشته و به تدبیر و حکمت او اطمینان داشته می شد. امّا خداوند برای او چنین تقدیر کرده بود که بر آیین قوم خویش بماند تا بخوبی بتواند پوششی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بازوی توانمندی برای او در مشکلات و گرفتاریها باشد. ابن کثیر می گوید:

«رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوست داشتنی ترین مردم برای او بود. او به آن حضرت مهر و محبّت می ورزید، به وی نیکی می کرد، از او دفاع و حمایت می نمود و در این راه با همه خاندان خود به مخالفت می پرداخت با آن که بر دین همان مردم و بر آیین آنان بود، تنها با این تفاوت که خداوند دل او را به محبّت پیامبر آزموده بود، البتّه محبّتی طبیعی و عاطفی و نه شرعی. استمرار او بر آیین قوم خود نیز به

ص: 604

حکمت الهی و آن تدبیری بود که خداوند برای حمایت رسول خود مقدر ساخته بود. چه، اگر ابو طالب مسلمان می شد (1) در میان مشرکان قریش آبرو و موقعیتی و فرمانی روا نمی داشت، نه از او بیم داشتند و نه به وی احترام می گذاشتند و [در این صورت بر رسول خدا و] بر ابو طالب جرأت می یافتند و دست و زبان به بدی به سوی او دراز می کردند. چنین است که خداوند آنچه می خواهد می آفریند و آنچه می خواهد برمی گیرند و همو خلق خویش را به گونه ها و گروههایی مختلف تقسیم کرده است (2).

215 - دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز پنهانی بود و هر يك از دوستان و آشنایان و نزدیکانی را که همانند خود او بودند دعوت می کرد و سپس هر که چهره خوش اسلام را تجربه کرده بود و نیز دوستان و آشنایانی را که با او در رفت و آمد بودند به حق فرا می خواند و آنگاه این دلهای طالب حق بود که به نیروی محبت آن دوست با وفا و آن حق آشکار می توانست در هنگام دعوتی آشکار به این دعوت او گوش فرا دهد. اما آن پدیده نورانی نمی توانست برای مدّت زیادی پنهان بماند و بناچار هرچند در دایره ای محدود مردم از آن آگاهی می یافتند.

216 - بنابراین اگر گریزی از آن نبود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خود عهده دار اعلان و آشکار سازی دعوت شود. وی به همین سبب آن گونه که به دعوت ساکنان بیت نبوی که وحی بر آنجا تابیده و خود در میان آنان قرار داشت پرداخته بود، اینک به امر خداوند دست به کار اعلان دعوت در میان خویشاوندان خود شد تا آن که ایمان می خواهد بیاورد ایمان آورد و آن که کفر می ورزد کفر ورزد.

شاید در نظر نخست بخوبی و روشنی این حقیقت آشکار شود که بیشتر افراد خاندان آن حضرت دعوت او را رد کردند و کسی بدان پاسخ نداد مگر برخی از زنان خاندان پاك پیامبر چون صفیه و فاطمه همسر ابو طالب. نخستین کسی که به دشمنی

ص: 605

-
- 1- - جای سؤال است که چرا به جای این جمله چنین اظهار نشده است که «اگر ابو طالب اسلام خویش را آشکار می ساخت، آبرو و موقعیتی در میان مشرکان نداشت؟». م.
- 2- - البدایة و النهایة، ج 3، ص 41.

صدای خویش را بلند کرد از همین خاندان و یکی از کسان نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) یعنی عمویش ابو لهب بود(1). این خود یکی از دلایل ملموس و عینی این حقیقت است

ص: 606

1- - از آنجا که مؤلف از این بحث به اجمال گذشته است - و البته هدف وی از مجمل آوردن این مبحث روشن نیست - مناسبت و بلکه ضرورت دارد خلاصه ای از چگونگی آغاز این مرحله ارائه شود. مورخان در این باره می گویند: «وَأَذْذِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعراء/ 214) نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (ع) را به حضور طلبید و از وی خواست غذایی آماده کند و بنی عبد المطلب را دعوت کند تا [گرد هم آیند و] پیامبر با آنان گفتگو و رسالت خویش را به ایشان ابلاغ کند... علی (ع) این مأموریت را به انجام رساند... اما چون در این جلسه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد سخن گفتن کرد ابو لهب پیشدستی کرد و سخنی حاکی از استهزاء و ریشخند به زبان آورد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز از سخن گفتن صرف نظر فرمود و مدعوین پراکنده شدند. فردای آن روز پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علی (ع) خواست آن دعوت را تکرار کند. این بار پس از سیر شدن میهمانان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به آنان فرمود: «ای زادگان عبد المطلب! به خداوند سوگند هیچ جوانی در میان اعراب نمی شناسم که بهتر از آنچه من برایتان آورده ام برای قوم خویش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است شما را بدان فرا خوانم؛ پس کدام یک از شما در این مهم مرا دستیار می شود تا برادر، وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟» همگان در پاسخ دهان فرو بستند جز علی (ع) که فرمود: «من ای پیامبر خدا در این مهم تو را دستیار می شوم». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به حاضران [و با اشاره به علی] فرمود: «این، برادر، وصی و خلیفه من در میان شماست. به فرمان او گوش دارید و از او اطاعت کنید». در پی این ماجرا حاضران خندیدند و به ابو طالب گفتند: «او [پیامبر] به تو دستور می دهد که به فرمان فرزندات گوش سپاری و او را فرمان بری». حدیث فوق در منابع فراوانی از منابع اهل سنت چون تاریخ طبری ج 2، ص 63، مختصر تاریخ ابی الفداء ج 2، ص 14، کنز العمال (چاپ دوم) ج 15، ص 116 تاریخ ابن عساکر (ترجمة الامام علی ج 1، ص 87 و 88، شرح ابن ابی الحدید، ج 13، ص 244 حیاة محمد (چاپ اول)، ص 104، الکامل ابن اثیر، ج 2، ص 62 و 63، السيرة الحلبیة، ج 1، ص 286، مسند احمد، ج 1، ص 159 و منابع دیگر نقل شده است. ر. ک. العاملی، جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الاعظم، ج 2، ص 12 و 13 و همچنین، امینی، عبد الحسین، الغدير، ج 2، ص 278-284 و حسینی فیروزآبادی، مرتضی، فضایل الخمسة من الصحاح الستة، ج 1، ص 380-384 - م.

که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی يك برنامه و طرح مشخص قبلی نبود، بلکه پاسخی بود به دعوت الهی.

البته همین اعلان دعوت به خویشاوندان نزدیک در واقع اعلان این مسأله به همه اعراب بود، چه این اعلان از بالای کوه صفا صورت گرفت و مردم هم کم و بیش آن را شنیدند و هرچند خطاب سخنان به خویشاوندان نزدیک آن حضرت بود، اما کسانی که این حقیقت به آنان اعلام می شد همه قریش بودند و بدین وسیله دعوت پیامبری آشکار شد که به عنوان رحمتی بر جهانیان مبعوث شده بود.

رهگذران این خبر را شنیدند و همه کسانی که مکی نبودند اما در مکه به سر می بردند در پیرامون دعوت او به گفتگو پرداختند و بدینسان، دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) که اینک مأمور ابلاغ رسالت پروردگار خود شده بود در همه جا گسترده شد، بی آنکه با مشرکان جنگ و دشمنی برپا شود، رودرویی با آنان ایجاد گردد و یا آیین آنان به مبارزه طلبیده شود و مورد تهدید قرار گیرد.

به هر حال دعوت پیامبر انسان که آبی زلال بر روی زمینی که از گیاه و بوته پوشانده شده است حرکت می کند به صورت نهانی در جامعه به سیر و حرکت خود ادامه می دهد، ثمر به بار می آورد، گیاه بر می رویاند و هرچند مخفیانه بوته های تازه روئیده را بارور می ساخت. کسانی که اسلام را به عنوان دین خویش برگزیده بودند نیز مراسم عبادت خود را از دید دیگران مخفی می داشتند. آنان به درّه های مکه مکرّمه می رفتند و در آنجا نماز می گزاردند. در تاریخ چنین سراغ نداریم که آنان برای نماز به صورت آشکار و علنی و با حالتی تهدیدکننده به کعبه رفته باشند، بلکه آنها مراسم عبادی خود را پنهان برگزار می کردند.

اسلام آوردن گروه زیادی در این دوران روایت شده است و این اسلام آوردندگان، برگزیدگان صحابه اند که دعوت اسلامی بر آنها استوار شده بود و نخستین پایه از ستونهای تبلیغ محمدی را تشکیل می دادند.

217 - در سیر مراحل دعوت این آیه نازل شد که «بدانچه مأمور شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان. ما تو را در مقابل استهزاء کنندگان کفایت خواهیم کرد، آنان که با خداوند خدایانی دیگر قرار می دهند. پس بزودی خواهند دانست. البتّه ما می دانیم که تو از آنچه آنان می گویند دلگیر می شوی. پس به ستایش پروردگارت او را تسبیح گوی و از سجده گزاران باش و پروردگار خویش را پرستش کن تا یقین بیایدت»⁽¹⁾.

برخی از صاحبان سیره بر این عقیده اند که موظّف شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به طور کامل به دعوت همه مردم به رسالت الهی از زمان نزول آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» آغاز شد. ابن کثیر از جمله این گروه است که در این باره چنین می گوید:

«به عنوان امر الهی به رسول خویش مبنی بر ابلاغ رسالت خداوند تعالی فرمود: «خویشان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند بال رحمت بگستران و اگر از تو نافرمانی کردند بگوی من از آنچه شما می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن، آن که تو را آن هنگام که برمی خیزی و نیز انتقال تو در سجده گزاران را می بیند و او همان سمیع و علیم است»⁽²⁾. نیز فرمود: «این ذکری برای تو و قوم توست و در آینده مورد پرسش قرار خواهید گرفت»⁽³⁾ همچنین فرمود: «آن که قرآن را بر تو واجب ساخته، تو را به معاد باز خواهد گرداند»⁽⁴⁾ یعنی همان کسی که قرآن را بر تو فرض ساخت و تبلیغ آن را بر تو واجب گرداند، تو را به سرای آخرت باز خواهد گرداند تا در این باره از تو پرسد، آن گونه که فرموده است: «سوگند به پروردگارت که همه

ص: 608

1- - حجر / 99-94.

2- - شعراء / 220-214.

3- - زخرف / 43.

4- - قصص / 28.

آنان را درباره آنچه می کردند، مورد پرسش قرار خواهیم داد»⁽¹⁾. در این باره [که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مکلف به تبلیغ رسالت بر همگان بود] آیات و احادیث بسیار فراوانی آمده است»⁽²⁾.

از این اظهارات چنین می یابیم که ابن کثیر به تدرّج و سیر مرحله بمرحله دعوت اعتقاد ندارد و به نظر او از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به انذار خویشان نزدیک خود مأمور شد، دعوت همگانی بود و اگر در این آیه تنها از خویشاوندان نزدیک پیامبر نام برده شده این حاکی از آن نیست که در این آیه دعوت تنها منحصر به آنان دانسته شده است، بلکه چنین چیزی در آیه حاکی از آغاز دعوت با خویشاوندان یا اعلام دعوت در مقابل آنان علی رغم مورد خطاب بودن دیگران می باشد و هرگز نشان دهنده انحصار دعوت و رسالت به آنان نیست، زیرا رسالت محمدی (صلی الله علیه و آله) سفید و سیاه و زرد و آزاد و برده را مورد خطاب قرار می دهد.

ما در این مدّعا که رسالت محمدی عام و فراگیر بود و به خویشاوندان دور یا نزدیک منحصر نمی شد با ابن کثیر موافقیم، اما در اینجا تدرّج و ترتیب و سیری مرحله بمرحله در کار دعوت و خطاب مردم به رسالت الهی در کار بوده است، هر چند این تدرّج و ترتیب خود، دعوت همه مکلفین را بی هیچ تفاوتی میان دور و نزدیک در بردارد و همگان بی هیچ تفاوتی موظّف به پاسخ دادن به این دعوتند.

البته به گمان ما در آیه «وَ أَذِّنْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»⁽³⁾، خطاب آیه به خاندان و خویشاوندان نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) محدود نبوده است. به همین دلیل نیز محمد (صلی الله علیه و آله) در اجتماعی که با آنان در صفا برگزار فرمود، دیگران را در کنار آنها به تجمّع فرانخواند، چه پذیرفتنی و معقول نیست که عموم مردم با خطابی که به گروه خاصی از مردم اختصاص دارد، مورد خطاب قرار گیرند، بلکه ناگزیر باید این

ص: 609

1- - حجر/ 25.

2- - البداية و النهاية، ج 3، ص 38.

3- - شعراء/ 214.

خطاب خاص را به همان گروه خاص ابلاغ کرد. [به همین سبب، برای مورد خطاب قرار دادن همگان خطابی دیگر می خواست و] این خطاب در آیات «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ...» (1) بر پیامبر نازل گشت.

آنچه از ابن اسحاق نیز آمده مؤید همین نظر است. وی می گوید:

«سه سال پس از بعثت، خداوند رسول خود را مأمور ساخت تا بدانچه امر شده آشکارا بانگ برآورد و بر آزار مشرکان صبر کند. [پیش از آن] اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام نماز به درّه های مکه می رفتند و نماز خود را از دید دیگران پنهان می داشتند. [در همین زمان، يك بار] در حالی که سعد بن ابی وقاص به همراه تنی چند در [یکی از] درّه های مکه مشغول نماز بودند، برخی از مشرکان در آنجا ظاهر شدند و با آنان برخورد کردند و ایشان را بر آنچه می کردند مورد سرزنش و ملامت قرار دادند تا آنجا که به جنگ با ایشان پرداختند. در این زمان سعد بن ابی وقاص مردی را با استخوان چانه شتری مضروب ساخت و سر او را شکافت و این اولین خونی بود که در طریق اسلام ریخته می شد» (2).

ابن اسحاق قبل از این کلام در جای دیگری چنین گفته است:

«مردم، زن و مرد، کم کم به اسلام در آمدند تا آنجا که نام اسلام در مکه مکرمه گسترش یافت و بر سر زبانها افتاد. سپس خداوند رسول خود را بدان مأمور ساخت که آنچه را بدان امر شده فریاد کند و مأموریت خود را بر مردم آشکار سازد. آن گونه که به من رسیده است، مدّتی که میان دوران پنهان داشتن رسالت از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا آن زمان که خداوند او را به بر ملا کردن دین خود امر کرد سه سال بود و پس از این مدت خداوند بر رسول خود وحی فرستاد که «بدانچه مأمور شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان» (3).

بدین ترتیب می توان گفت: دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خلال سه سال

ص: 610

1- - حجر / 94.

2- - ابن هشام، السيرة النبوية، ج 1، ص 263، به نقل از ابن اسحاق.

3- - حجر / 94.

نخست در طی سه مرحله سیر خود را پی گرفت، مراحلی که از این پیش به نقل از ابن قیم در زاد المعاد از آن یاد کردیم و گفتیم که دعوت از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از خانه آن حضرت شروع شد و از آنجا به میان دوستان و نزدیکانی که با او در ارتباط بودند راه یافت، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دوستش ابوبکر و از وی به دوستانی چون طلحة بن عبید الله و عثمان بن عفان و همچنین از بیت نبوی به صفیه و زبیر و دیگر خویشاوندان نزدیک و دوستان نزدیکتر انتقال یافت. این دو مرحله نخستینی بود که ابن قیم در بیان مراحل دعوت بدان پرداخته است.

پس از این دو مرحله، مرحله سوم یعنی دوران دعوت همگانی قریش و مخاطب ساختن آنان به خطاب دعوت حق فرا رسید بی آنکه در این دوران دعوت پیامبر به بیت نبوی یا دوستان پیامبر (صلی الله علیه و آله) اختصاص داشته باشد.

در هر يك از مراحل، دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همان جا آغاز شده متوقف نمی ماند، بلکه چون نوری که به میان تاریکی جریان یابد، به مرحله دیگر می کشید. به عنوان مثال، در دوران دعوت خویشاوندان نزدیک، خبر دعوت به همه قریش رسید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها فرزندان عبد المطلب و بنی هاشم را در نهانخانه به خدا و رسالت الهی نمی خواند، بلکه بی هیچ پنهان کاری آنان را مخاطب دعوت قرار می داد.

218 - در اینجا ممکن است کسی به طرح این سؤال بپردازد که: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در این دعوت چه دلیلی را در اختیار داشت و ارائه می کرد؟ چه، آنچه از قرآن تا آن زمان نازل شده، اندک بود و بیشتر آیات قرآن پس از آن دوره نازل شد. در تاریخ نیز چنین ذکر نشده است که کسی درباره قرآن بحثی و مجادله ای کرده یا دلیلی از آن خواسته و یا بدان استدلال شده باشد. بنابراین، چه چیز مردم را بدان رهنمون می شد که بی آنکه هیچ دلیلی ارائه شده و یا برهانی اقامه شده باشد از دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیروی کنند؟

پاسخ این سؤال آن است که آنچه مردم بدان پاسخ مثبت می دادند، اصل

حقیقت و آن چیزهایی بود که از تاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مردم آشکار شده بود، چه، او راستگویی بود که حتی يك دروغ از وی سراغ نداشتند، امینی بود که هرگز کار او به خیانت و مایه های تشویش خاطر نیالوده بود، پاك و آراسته بود و به خاطر مكارم اخلاق خویش محبوب دیگران و اندیشمندی بود که هیچ انحراف فکری از وی سراغ نمی رفت بلکه خردمندی صاحب ادراك و فهمی استوار و درست در همه برخوردها و همه کردارهایش بود.

علاوه بر این، قرآنی که وی در همان آغاز بر مردم تلاوت می کرد و آن که با بیان خود از هر بیانی دیگر فراتر و از آن والاتر است که انسانی بتواند به بلندای آن در رسد، عاملی دیگر بود و در کنار آن نورانیت و صفای دل آن مردم و تحیر و سرگشتگی آنان در بت پرستی زمینه سازی برای دعوت، چه آنان بتها را می دیدند که قدرت و تأثیر خود را در دلهای آنان از دست داده و ارج و منزلت آنها در قلوب آنان فرو ریخته است. افزون بر اینها، در این میان باقیمانده هایی از ادیان آسمانی که در اندیشه آنان خودنمایی می کرد و نیز برخی از سنن ابراهیم و آیین های به ارث مانده از او وجود داشت که در حجّ به ادای آن می پرداختند و به انتساب خود به ابراهیم افتخار و مباهات می ورزیدند. بالاخره آن که گرایشهایی چون حسد، کینه توزی و یا رقابتهای بی ثمر و هلاکت آور و عواملی از این قبیل که مانع از تأییدن نور به دلهای دیگران می گردید به دلهای آنان راه نیافته و دلهای آنان که رسول خدا را پیروی کردند و به دین او ایمان آوردند دلهایی صفا یافته و آنچه از غبار بت پرستی بر قلبهای آنان نشسته در زوال و نابودی و بدین سبب، حق تنها چیز و همان چیزی بود که پرتوش می تابید و آن مردم را به سوی خود می کشاند. اینها همه عوامل و زمینه هایی برای پذیرش دعوت و افزون بر آن آیات روشنی است که محمد (صلی الله علیه و آله) همراه داشت.

صاحبان پژوهش در اخلاق و روحیات مردم دلها را هنگام رویارویی با حق به سه گروه تقسیم کرده اند:

گروه اول گروه نزدیک به هدایت و آن مردمی هستند که به صرف بیان حق آن

را می پذیرند. برای این گروه تنها بیان حقیقت کافی است که آنان را به راه راست رهنمون گردد. اینان به هیچ دلیلی جز چراغ نورانی حق نیازی ندارند و همان کسانی اند که حق را می نگرند در حالی که دل‌هایشان از تمایل به لذت و شهوت خالی و بدین سبب نور حکمت بر آن تابیده و صفا یافته است و بدین ترتیب پرتو هدایت بدان راه یافته، بدان گویا شده، آن را جامه عمل پوشانده و در طریق آن حرکت کرده اند. اینان از منادی حق و آنکه آن را ابراز می دارد هیچ برهانی نمی خواهند که از سوی او اقامه شود. بنابراین برای این گروه حق دلیل صدق و راستی خویش را با خود به همراه دارد و دل‌هایشان به سوی آن می گراید. کسانی که در آغاز دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن بزرگ گرویدند از این گروهند.

گروه دوم گروهی هستند که اندیشه های آنان آکنده از باورهای قبلی است و یا در دل‌های آنان انگیزه های گرایش به حق و مایه های گرویدن به باطل درهم آمیخته و از چنان ادراک و فهمی برخوردارند که می توانند به وسیله آن حق و باطل را از همدیگر جدا کنند. اینان به دلیل و برهان نیازمندند تا به وسیله آن کژاندیشیهایی را که به قلب‌های آنان راه یافته و بر دل‌هایشان اثر گذاشته از میان بردارند و کنار زنند.

بنابراین، برهان به این گروه کمک می رساند و راه را بر آنان روشن می سازد. برای اینان، نفس حقیقت بتنهایی و بیان آن برای این کافی نیست که بر آنان چیره شود و آنان را به راه هدایت آورد و از این رو، دلیلی می بایست که مایه های هدایت را بر غیر آن برتری دهد.

گروه سوم گروهی اند که گمراهی و تیره دلی بر آنان چیرگی یافته و بدین سبب، حق را به خاطر خود حق پیروی نمی کنند، حقیقت در دل‌های آنان شکوفه نمی زند، در دل‌های آنان بصیرت آمیخته به اخلاصی در طلب حق وجود ندارد و در عین حال در بصیرت و بینایی آنان ناتوانی افتاده، بر دل‌هایشان مهر زده و بر فهم و ادراک آنها پرده افکنده شده است. اینان همان دشمنان کینه توز سرسختند که خداوند آن را دشمنان حق و حقیقت قرار داده و همینانند که پیوسته در موضع

دشمنی با پیروان حق و آنان نیز در موضع دفاع از حق در برابر اینانند و بدین ترتیب رابطه آنان با حق تنها دفعی متقابل است: آنان از انتشار حق جلوگیری می کنند و مدافعان حق آنان را از این بازمی دارند که آسیبی به حق برسانند. اینگونه است که در میان این دو گروه پیوسته شمشیر حاکم است.

[اگر بخواهیم مردمی را که معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند در این گروهها قرار دهیم خواهیم گفت:] نخستین مؤمنان، کسانی چون خدیجه، علی (ع)، زید، ابوبکر، عثمان، زبیر و دیگر پیشتازان از گروه اولند و پس از آنان نوبت به کسانی رسید که قرآن کریم آنان را با تحدی و اعجاز مورد خطاب قرار داد و برخی از آنان راه یافتند و برخی دیگر گمراه و مصداق «تجاوزگران گنجهکار» شدند. بدین ترتیب جهاد میان این دو گروه ضرورت یافت و شمشیر میان آنان قرار گرفت، چه، منادی هیچ دعوت جاویدی نمی تواند اجازه دهد که شر و بدی سلطه بگستراند و حق خوار و زبون شود.

پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فرمان پروردگار

219 - محمد (صلی الله علیه و آله) فرمان پروردگار خویش را پاسخ گفت و پس از آن که زمانی هر که را به رسالت الهی فرا می خواند در خلوت او را دعوت می کرد و پس از آن که در مرحله بعد حتی آن زمان که دعوت را علنی ساخت آن را به خویشاوندان نزدیک خود محدود می کرد، اینک هر که را می دید به دعوت او می پرداخت و در بازارهایی که در اطراف مکه برگزار می شد به گشت وگذار پرداخته، مردم را به دینی که آورده فرا می خواند و رسالت پروردگارش را تبلیغ می کرد، بی آنکه در دعوت به حق و یگانه پرستی و پرستش خداوند یگانه یکتا و بی انباز هیچ تلاشی را دریغ دارد. ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«مقصود آن است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیوسته و به استمرار، شب و روز، در نهان و آشکار [مردم را] به خداوند فرا می خواند و هیچ رادعی او را از این باز نمی داشت

نمی داشت و هیچ مانعی او را از این راه بر نمی گرداند و هیچ سدّی راه را بر او نمی بست. پیوسته در مجامع و محافل و مجالس و مناسبتها و ایام حج در پی مردم بود و هر که را می دید، از حرّ و برده و از توانگر و ناتوان به حقّ فرا می خواند و همه مردم در این دعوت و خطاب یکسان و برابر بودند. در پی این اعلان دعوت بود که قدرتمندان درشتخوی بر او و کسانی از مردم ناتوان که از او پیروی کرده بودند سختگیری کردند» (1).

سختگیرترین و کینه توزترین آنان نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عموی وی عبد العزّی ملقب به ابو لهب و فرد پس از او عمرو بن هشام بود که در تاریخ اسلام، بحق لقب ابو جهل یافت. فرد نخست آزارهایی بدنی و یا آزارهایی به وسیله گفتار خود برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشت، هرچند تنها به این بسنده نکرده که به حمایت وی نپردازد بلکه در رویارویی و مقابله با دعوت او اصرار و شدّت نشان می داد.

ابو جهل بر خلاف وی مردی فاجر و ستمکار بود که دشمنی او با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانی از بدکاری او در گفتار و کردار و دشمنی وی با ضعیفان نموداری از کینه و ستم ورزی او بود. ما در فصول آینده در بحث از توطئه های ستمگرانه دشمنان اسلام درباره ابو جهل و انگیزه هایی که وی را به اتخاذ چنین موضعی غیر قابل توجیه و ظالمانه که از هیچ انسان بزرگوار و با کرامتی سر نمی زند مستقلاً سخن خواهیم گفت.

ابو لهب در موضع جنگ و ستیز با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و به همین سبب، در همه ملاقاتهایی که آن حضرت در ایام حج با قبایل عرب داشت، وی را تعقیب می کرد و هر جا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محفلی یا مجلسی شرکت می فرمود، او نیز بدانجا می رفت، فریاد مخالفت بلند می کرد و از آنان می خواست تا به دعوت وی پاسخ ندهند.

احمد بن حنبل از ابی زناد به نقل از پدرش روایت کرده است که مردی به نام ربیعة بن عباد گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در بازار ذی المجاز دیدم که می فرمود:

ص: 615

«ای مردم بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید» مردم نیز بر پیرامون او گرد آمده بودند و پشت سر او نیز مردی خوش سیما بود که می گفت: «این دروغگویی سبک سر است». آن مرد هر جا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رفت در پی او بود و چون درباره او پرسیدم، گفتند این عموی او ابو لهب است».

بیهقی نیز روایتی همانند این با اندکی زیادت از ربیعہ بن عباد نقل کرده است که گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در ذی المجاز دیدم که حتی در منازل مردم به سراغشان می رفت و آنها را به خداوند فرا می خواند. در همین حال پشت سر او نیز مردی کج بین با گونه های برافروخته حرکت می کرد و می گفت: «ای مردم، این مرد [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] شما را از دین خود و از دین پدرانتان نفریبد و باز ندارد». من پرسیدم که این کیست. در پاسخم گفته شد «او ابو لهب عموی پیامبر است».

در این احادیث ملاحظه می شود که ابو لهب پذیرفته بود او همان کسی باشد که در راه دعوت مشکل تراشی می کند. شاید او خود چنین چیزی را برای خویش انتخاب کرده و شاید نیز مخالفان دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) وی را برای این کار انتخاب کرده بودند تا سخنان وی بیشتر مورد تأیید و باور دیگران قرار گیرد، چه، او خویشاوند نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و با این خویشاوندی او را تکذیب می کرد. البته از نظر ما چنین چیزی خود مؤیدی دیگر بر صدق و راستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ست.

ابو لهب به سبب کینه و گمراهی خویش این حقیقت را از یاد برده بود که حق خود دارای نوری پردرخشش است که او و امثال او نمی توانند مانع تابندگی آن شوند اما این کینه جاهلانه، غلبه خواسته های نفسانی و تسلط انگیزه ها و اهداف مادی بر وی بود که او را از درک این حقیقت دور می داشت.

به هر حال، محمد (صلی الله علیه و آله) پس از نزول آیه «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» (1). سنگینی جهاد در راه رسالت الهی را بر دوش کشید و در پاسخ

ص: 616

دعوت او، گروهی از صحابه کرام که خداوند هدایتشان کرده بود پشتاز شدند، کسانی که گمراهی را به هدایت و باطل را به حق فروختند و خداوند جانهایشان را از آنان خرید و پشتازان پیشگام بودند.

پشتازان پیشگام

220 - از این پیش به پشتازی و تقدم چهار تن در گرویدن به اسلام سخن گفتیم:

خدیجه ام المؤمنین مایه آرامش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که خانه او را گلشن آرامش قرار داده بود و پیامبر پس از رویارویی با رنجهای دشمنی دشمنان و سختیهای جهاد در راه خداوند در بر او می آسود و آنجا همدردی او را می یافت و قلبی مهربان و آکنده از دوستی و چه دوستی بزرگوارانه ای که پس از رویارویی پیامبر با دروغ و تهمت‌ها غبار رنج و خستگی را از دل او می زدود و صفا و آرامش را جایگزین آن می ساخت.

علی بن ابی طالب آن مردی که در پی اندکی تفکر و تأمل به تصدیق عموزاده خود پرداخت در حالی که هنوز ده سال سن داشت. وی در ابتدا تصمیم گرفته بود تا با پدر خویش در این باره مشورت و از او نظر خواهی کند، اما با خود اندیشید و در تنهایی به تدبیر پرداخت و آنگاه بی آنکه از پدر خویش نظر خواهی نماید به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و ایمان خود را به وی اطلاع داد و بدین ترتیب، او با همه کمی سن و طراوت تن از روی اندیشه و بر اساس شناخت اسلام را پذیرفت و بدان ایمان آورد.

زید بن حارثه، همان مردی که پیش از بعثت، زندگی در کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر آزاد بودن و برگشتن به دامن پدر و مادر خویش برگزیده و به عبارتی دیگر برده بودن اما در کنار پیامبر زیستن را بر آزاد بودن اما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور شدن برگزیده بود، هرچند از آن پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را آزاد کرد و فرزند خویش قرار داد تا از وی ارث برد و او نیز از آن حضرت.

ابو بکر صدیق، یار وفادار! پیامبر و دوستی که دل خویش را برای خداوند خالص ساخته و اگر ابراهیم پدر پیامبران خلیل خداوند بود، او نیز بزرگ باور داران حقیقت! و خلیل محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. پیش از این نیز اشاره کردیم که وی در پذیرش اسلام هیچ تردید و تأمل نکرد و در پی آن که به وسیله حکیم بن حزام از گفتگویی که درباره رسالت محمدی میان پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ورقة بن نوفل و خدیجه صورت پذیرفته بود آگاهی یافت به ایمان آوردن به او شتافت.

اسلام آوردن ابو بکر برخی از دوستان و آشنایان او را وادار ساخت تا با اسلام انس گیرند و آشنایی یابند، چه، او مردی آشنای دیگران و محبوب آنان بود. ابن اسحاق در این باره می گوید:

«ابو بکر مردی آشنا برای قوم خود، دوستی خوش برخورد با آنان، بیش از همه قریش به انساب این قبیله آشنا، بیشتر از آنان به خیر و شر این خاندان آگاه و مردی تاجر، با اخلاق و مشهور بود و مردان قومش به دلایل گوناگونی به خاطر علم و آگاهی او، به خاطر تجارت وی و به خاطر برخورد خوشش به سراغ وی می آمدند و با وی انس می گرفتند و او نیز در این میان افراد مورد اعتماد قوم خود را که با او دمساز می شدند و در محضر او می نشستند به اسلام دعوت می کرد و بدین ترتیب بنابر آنچه به من [ابن اسحاق] رسیده است، زبیر بن عوام، عثمان بن عفان، طلحة بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف به دست او مسلمان شدند»⁽¹⁾.

این گروه برای اسلام آوردن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. از آن پس نیز ابو بکر همچنان به گستراندن دعوت به میان دوستان، آشنایان و نزدیکان خود ادامه داد تا آنجا که دیگر بار با گروهی دیگر به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. از آن جمله اند: عثمان بن مظعون، ابو عبیده عامر بن جراح، ابو سلمة بن عبد الاسد و

ص: 618

1- - ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج 3، ص 29، به نقل از ابن هشام، السیرة النبویة و ابن اسحاق کتاب السیر و المغازی.

به فضل خداوند و به اخلاص گزیدگانی که دلهاشان صفا یافته و قلبهاشان به راستی آمده بود، تعداد مسلمانان رو به فزونی گذاشت تا آن که شمار آنان به 83 تن رسید که زنانی نیز که اسلام به دلهايشان راه یافته بود بخشی از این رقم را تشکیل می دهند. ام جمیل خواهر عمر و شوهرش سعید بن زید بن نفیل نیز در همین گروه قرار داشتند و در پذیرش اسلام از پیشگامان بودند.

در همین زمان، ابو بکر تقاضای آن داشت که مسلمانان قبل از آن که شمار آنان افزون گردد، در دعوت به اسلام به جهاد برخیزند، اما محمد (صلی الله علیه و آله) صاحب دعوت و زمامدار تبلیغ بر این بود که مسلمانان همچنان خویشتن داری نشان دهند تا تعداد آنان افزایش و انسجام بیشتری یابد. در این میان کثرت نسبی مسلمانان، هر چند تعداد آنان در واقع اندک بود ابو بکر را فریفته بود و او همچنان بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پذیرش این نظریه اصرار ورزید تا آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پذیرفت که [رسمًا] دعوت مخفی را علنی سازند. چنین برمی آید که با دعوت خویشاوندان نزدیک از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسأله حالت علنی یافته بود و مردم در آن باره سخن می گفتند، اما بسیار اندک بودند کسانی که دعوت را می پذیرفتند و فراوان بودند آنانی که با آن به مخالفت برمی خاستند. البته در این میان گروهی نیز بودند که هیچ موافقت یا مخالفتی از آنان دانسته نشده است.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبل از این اقدام، هر يك از مسلمانانی را که تا آن روز ایمان آورده بودند به میان قبیله خود فرستاده بود تا قبایل خود را به اسلام فرا خوانند، به همراه ابو بکر بیرون آمد و به مسجد الحرام رفت. سپس در آنجا در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود، ابو بکر به ایراد خطبه ایستاد.

ابن کثیر در این باره چنین می گوید:

«این نخستین خطیبی بود که (پس از رسول خدا) مردم را به خدا و رسول او فراخواند و پس از آن مشرکان علیه ابو بکر و مسلمانان شوریدند و او را در یکی از

گوشه های مسجد شدیداً مضروب ساختند. ابوبکر در این ماجرا زیر لگدهای دیگران قرار گرفت و شدیداً مضروب شد»(1).

221 - پس از آن و بویژه پس از اعلان اسلام در مقابل بنی هاشم و بنی عبد المطلب در محله صفا، اسلام کم کم چون نوری در میان تاریکی رو به گسترش نهاد و کسانی چون فرزندان مطعون از بنی کعب بن لوی، عبیده بن حارث بن مطلب، سعید بن زید بن نوفل و همسرش فاطمه (خواهر عمر)، عمیر بن ابی وقاص، عبد الله بن مسعود هذیلی، اسماء دختر ابوبکر و برخی دیگر از مردمان آزاده مکه که هرچند دارای چندان مال و ثروت و ریاستی نبودند، به اسلام گرویدند.

عامر بن فهیره غلام ابوبکر که پیش از آن غلام خاندان اسد بود و وی او را خریداری کرد، از مستضعفانی است که در همان آغاز مسلمان شدند.

صهیب بن سنان نیز از این گروه است. گفته می شود او غلام عبد الله بن جدعان بود. وی را رومی نیز گفته اند. سبب این تسمیه آن است که وی در سرزمین روم در اسارت قرار داشته است.

بلال حبشی نیز از همین جماعت است. او غلام یکی از مشرکان بود که شکنجه فراوانی را به وی روا داشتند و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد.

یاسر و پسرش عمار و مادر او نیز از همین جمله اند. یاسر از اعراب قحطانی از قبیله مذحج و پسرش عمار غلام بنی مخزوم بود، بدان سبب که مادرش سمیه کنیز این خاندان و در زمان بردگی این فرزند را به دنیا آورده بود. در نظام موجود در میان اعراب آن زمان کسی که در دوران بردگی مادر متولد می شد به تبع او برده بود و در حرّ بودن از پدرش تبعیت نمی کرد. اعراب این نظام را از آنچه در میان رومیان در آیین برده داری رواج داشت، گرفته بودند.

خباب بن ارت نیز از این جمله بود و از این قبیل ضعیفان و بی کسان دیگری بودند که به اسلام شتافتند. آنان به سوی خیر دنیا و آخرت شتافته بودند و اگر در

ص: 620

آغاز دعوت بدین سبب مورد آزار قرار گرفتند، اما در پایان فرجامی خوش یافتند، آنسان که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «ما اراده آن داریم که بر آنان که در زمین مورد استضعاف قرار گرفتند منت گذاریم و آنان را پیشوایان قرار دهیم و ایشان را وارثان سازیم» (1).

اسلام در طی این دوران به خانه های زیادی راه یافت و هیچ خانه ای نبود مگر آن که از مسأله دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی داشت و اگر چه شمار مسلمانان اندک بود، اما هیچ خانه ای از خانه های مکه از مسلمانی یا قلبی متمایل به اسلام خالی نبود. بدین ترتیب، مشرکان احساس کرده بودند که پایه های دولت بتها رو به نابودی نهاده و سنگها در راه از دست دادن سلطه و تأثیر خویش است.

بدین ترتیب، اگر هنوز کسی به بت پرستی خود ادامه می داد، نه از روی عقیده بلکه به سبب عادت، نام بتی را بر زبان می راند، کافی بود تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وی را به خداوند زنده و پایدار بی انباز فرا خواند تا بت از جایگاه خویش فرو افتد و منزلت خویش را ببازد. دیگر به هیچ چیز نیاز نبود مگر اندکی تفکر تا او هام رخت از میان ببرند و بتها دیگر بار به صورت سنگهایی درآید که جز سنگ نیست. بدینسان، هر کس بتی می پرستید و بدان تمسک می جست یا به آن ایمان نداشت و یا اگر ایمان داشت در جنجال و آشوبی که خود بپاکرده سرگردان بود.

اسلام به میان قبایل راه می یابد

222 - از آن هنگام که خداوند رسول پرورده خویش را مأمور آن ساخت تا بدانچه مأمور شده بانگ برآورد و از آن زمان که وی با گروههای مردم ملاقات می فرمود اندک اندک اسلام به میان قبایل راه یافت، از آن هنگام که او در کوچه و بازار به دعوت مردم به سوی خداوند می گشت و با بانگ برآوردن به امر پروردگار

ص: 621

خویش به مجالس وارد می شد و در مناسک حج آنجا که گوشه شنوا می یافت به دعوت قبایل می ایستاد و با افراد نیز به گفتگو می پرداخت و آنان از او می پرسیدند و او با گشاده رویی خاص صاحب دعوت و بدانچه خداوند به او وحی فرستاده بود و به الهام پرتو نور نبوت بدانان پاسخ می گفت تا آن زمان که اسلام سخن همه قبایل و افرادی شد که به قصد حج یا عمره و یا تجارت و بازرگانی به سوی خانه خدا بار سفر می بستند و پیامبر در میان این افراد و قبایل کسانی یافت که دلهایشان به اسلام می گروید و به دعوت او گوش فرا می دادند و با اعتراف و اذعان به حقیقت، به یگانگی خداوند ایمان می آوردند.

شاید اسلام آوردن ابو ذر غفاری و ضماد از ازد شنوءه از جمله دلایل این مدعا باشد که در این دوران اسلام به میان قبایل مختلف عرب راه یافته بود.

بیهقی درباره اسلام آوردن ابو ذر به نقل از وی چنین روایت کرده است که گفت: «به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدم و گفتم: سلام بر تو ای رسول خدا.

گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداوندست. پس شادمانی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده کردم».

چنین برمی آید که مسلمان شدن ابو ذر و بار یافتن وی به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نتیجه رخدادهایی پیش از این صورت پذیرفته و مقتضای آن رخدادها این است که خبر اسلام و دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قوم خود برای پذیرش این عقیده به میان خاندان بنی غفار رسیده و در پی بی آن، این خاندان ابو ذر را در جستجوی کشف حقیقت این آیین روانه کرده بود تا از صدق و راستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از آن که به سراغ آن قوم رود اطلاع یابند.

در البداية و النهایة درباره اسلام ابو ذر چنین آمده است:

«بخاری به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: چون خبر بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو ذر رسید، وی به برادرانش گفت: «بسوی این درّه [اشاره به مکه] بر مرکب نشین و از این مردی که ادعا می کند پیامبر است و از

آسمان به وی خبر می رسد آگاه شو و نیز به سخنان او گوش فرا ده و سپس نزد من برگرد». آن برادر روانه شد، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و کلام وی را شنید و سپس نزد ابو ذر برگشت و گفت: «او را دیدم که به مکارم اخلاق امر می کند و کلامی دارد که شعر نیست» ابو ذر گفت: «درد مرا درمان نساختی». پس خود به مسجد الحرام آمد و رسول خدا را که نمی شناخت و نیز خوش نداشت درباره او از دیگران پرسشی کند، جست تا آن که شب فرا رسید. پس [در کناری] خوابید. در این هنگام علی (ع) او را دید و دریافت که او مردی غریب است. ابو ذر چون وی را دید در پی او به راه افتاد، اما بی آنکه هیچ يك از دیگری چیزی پرسند به جای خود بازگشت. تا اینکه صبح روز بعد توشه و مشک خود را برداشت و به مسجد آمد و آن روز را در مسجد ماند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را ندید تا اینکه دیگر بار شب فرا رسید. پس ابو ذر به همان جا که شب قبل خوابیده بود برگشت. این بار نیز علی (ع) با او برخورد کرد و به وی فرمود: «آیا وقت آن نرسیده است که مرد به خانه خود بیاید». پس او را بلند کرد و با خود به خانه برد بی آنکه هیچ کدام از دیگری چیزی پرسند تا اینکه شب سوم فرا رسید و علی (ع) همان کار را تکرار کرد، اما این بار از ابو ذر پرسید: «آیا نمی گویی چه چیزی تو را به اینجا آورده است؟» او گفت: «اگر با من پیمان بندی و قول دهی که مرا راهنمایی خواهی کرد خواهم گفت. علی (ع) نیز چنان کرد و او انگیزه خود از سفر را بازگفت. پس علی (ع) فرمود: «این حق است و آن [مرد که می گویی] رسول خداست. پس چون صبح فرا رسد در پی من بیا و من اگر در طول راه چیزی نگران کننده برای تو دیدم از رفتن بازخواهم ایستاد گویا که می خواهم برای قضای حاجت بروم. اگر نیز بی هیچ توقفی به راه خود ادامه دادم در پی من بیا تا به همان جا که وارد می شوم وارد شوی».

چون صبح فرا رسید این کار را انجام دادند و علی در حالی که ابو ذر در پی او می رفت روانه خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد و به حضور ایشان رسید و او نیز بار یافت و پس از آن قدری از سخنان او شنید و در همان جا اسلام آورد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی فرمود: «به میان قبیله خود برگرد و آنان را از آنچه دیده ای

آگاه ساز [و همانجا بمان] تا دستوری از من به تو برسد». ابو ذر در پاسخ گفت:

«سوگند به آن که تو را به حقیقت برانگیخت اسلام را در میان آنان فریاد خواهم کرد». پس بیرون آمد و خود را به مسجد الحرام رساند و در آنجا با صدای بلند فریاد زد که «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله»... پس از این ماجرا مشرکان آن قدر وی را زدند که او را بر زمین انداختند. اما در این هنگام عباس آمد و خود را روی او انداخت و خطاب به مشرکان گفت: «وای بر شما، آیا نمی دانید او از بنی غفار است و راه تجارت شما به شام از کنار این قبیله می گذرد؟».

بدین ترتیب عباس او را از مشرکان نجات داد، اما فردای آن روز ابو ذر دیگر بار همان کار را تکرار کرد و مشرکان نیز علیه او برخاستند و او را زدند و برای بار دیگر عباس خود را روی او انداخت و وی را نجات داد» (1).

در این روایت چنین ملاحظه می شود که در این دوره کم کم خبر اسلام در خارج مکه رو به گسترش و پخش شدن نهاده بود. راویان می گویند: در پی اسلام آوردن ابو ذر و به تبع او خاندان غفار به اسلام گرویدند.

خبر اسلام نه تنها به مردمانی که در نزدیکی مکه به سر می بردند رسیده بود، بلکه به قبایلی دورتر چون ازدشنوع رسیده و یکی از آنان به نام ضماد اسلام آورده بود.

ضماد مردی بود که به اعراب چنین اظهار می داشت و ادعا می کرد که او هر کس را که دیوانه و یا مسحور شده باشد مورد معالجه قرار می دهد. در این میان گروهی از سبک خردان مکه قصد آن داشتند که توهین به رسول خدا و بدگویی از او را به غایت برسانند. بنابراین، به وی مراجعه کردند و با اظهار این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیوانه است وی را دعوت کردند تا آن حضرت را ببیند.

ضماد به دعوت آنان آمد و گفت: «این مرد که می گوید دیوانه است کجاست؟ شاید خداوند او را بر دستان من شفا دهد». او با محمد (صلی الله علیه و آله) ملاقات

ص: 624

کرد و به آن حضرت گفت: «من برای اینگونه باده‌ها می‌توانم طلسم بنویسم و خداوند هرکه را خواهد بر دستان من شفا می‌دهد. به سوی من پیش آی». رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی سه بار فرمود: «سپاس خداوند راست. او را سپاس می‌گوییم و از او یاری می‌جوییم. هرکس را که خداوند هدایت کند گمراه کننده‌ای نخواهد بود و هرکس را خداوند راه ننماید هدایتگری. گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست یگانه است و او را شریکی نیست».

در این هنگام، ضماد که از سخنان پیامبر تأثیر برگرفته و خداوند دل او را به سوی ایمان گشوده بود، گفت: «به خداوند سوگند، من سخنان کاهنان، گفته‌های ساحران و کلام شاعران را شنیده، ولی تاکنون همانند این کلمات نشنیده‌ام. پس دست خود پیش آر تا با تو بیعت اسلام بر بندم». بدین ترتیب، او با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اسلام بیعت بست.

قابل ملاحظه آن است که ضماد پس از شنیدن کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت می‌گوید: «سخنان خود را بر من تکرار کن که این کلمات به مرز سحر رسیده است».

این وضعیتی کسانی بود که به آیین اسلام در می‌آمدند. آنان همه به صورت فردی به این آیین می‌پیوستند و جز آنچه در مورد بنی غفار گفته شده است سابقه ندارد که به صورت گروهی مسلمان شده باشند. این مسلمانان هر چند اندک، اما رو به فزونی بودند نه رو به کاستی. آنان از خاندانها و ملل گوناگون بوده و اینک مرزهای شهر مکه را درنوردیده بودند. اینک آیا قریش در مقابل چنین وضعیتی چه می‌کرد؟

روایرویی

223 - ورقة بن نوفل چنین پیش بینی کرده بود که میان محمد (صلی الله علیه و آله) و قوم او به سبب آنچه خداوند به وی وحی می‌فرستد و او به ادای رسالتی که خداوند او را

بدان مأمور ساخته برمی خیزد جنگی در خواهد گرفت، چرا که به گفته او، هیچ کس بر مردم خود همانند آنچه پیامبر برای مردمش آورد نیاورده مگر آن که مورد ستم قرار گرفته است.

محمد (صلی الله علیه و آله) از نظر مردم و قوم خود مردی بزرگ و دوست داشتنی بود و همه به او انس می گرفتند و بطور کامل به او اطمینان و اعتماد می ورزیدند، تا آن زمان که وی آنان را بدانچه خداوند به او بخشیده بود مخاطب ساخت. در این هنگام بیشتر کسانی که در مکه بودند مخالف او و سپس دشمنان دعوت او شدند.

آنان در آغاز دعوت او را مورد انکار قرار می دادند و در ادامه، در مقابل آن به مقاومت و پایداری پرداخته و هر که از پیروان آن را که می توانستند مورد ستم قرار دادند.

این بدان سبب بود که مردم از پیش چنین دعوتی را پیش بینی نمی کردند و از محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را انتظار نداشتند و بدین ترتیب، با دعوت حق غافلگیر شدند و طبیعی است که غافلگیر شدن با امور ناآشنا و نامأنوس آنجا که توقع و انتظاری از پیش در کار نباشد انکار و مخالفت به وجود می آورد.

هرچند خاستگاه رسالت در میان فرزندان ابراهیم بود و این امر در بیرون مکه بر سر زبانها افتاده بود، اما در درون مکه مردم از این امر سخنی به میان نمی آوردند که آنان مردمی مادی بودند و هیچ چیز جز تجارت و حج برای آنان اهمیتی نداشت.

شاید اهمیت حج نیز برای آنان تنها بدین سبب بود که به برکت نام این خانه بر همه اعراب برتری می جستند و در میان آنها به شرافتمندی از ایشان یاد می شد و نیز چنین احساس می کردند که اعراب پیرو آنهایند و آنان سروران و فرمانروایان عرب هستند آن هم در سرزمینی که سروری و فرمانروایی در آنجا بدشواری حاصل می شد و در میان مردمی که هیچ ریاستی را مورد پذیرش و اعتراف قرار نمی دادند و برسمیت نمی شناختند مگر آنچه از ناحیه آن خانه با عظمتی به وجود آمده باشد که خداوند آن را کرامت بخشید و آن را حرمی امن قرار داد که محصولات هر سرزمینی از هر نوع

برای آن مردم چیزی از «مجاور کعبه بودن» اهمیت نداشت مگر آن شرافتی که از این همجواری کسب می کردند و مگر این امر که آنجا جای تجارت اعراب بود آنسان که مکان به جای آوردن مناسک و آیین عبادی آنان و جایگاه امنیّت به هنگام درگیری مردم در جنگ و گرفتاری آنان در دام ترس و وحشت نیز بود و مردم با اقامت در جوار کعبه از نظر مالی در امنیّت قرار داشتند، چه، آنجا گذرگاه تجارت و مأوی و مأمن آنان به شمار می رفت، آن گونه که خداوند می فرماید: «[آن] به خاطر دوستی و وحدت برقرار کردن میان قریش است و این دوستی و وحدت [مایه] سفر تابستان و زمستان آنان. پس باید پروردگار این خانه را بپرستند، آن که به جای گرسنگی آنان را سیر کرد و به جای ترس امنیّت را بدانان بخشید»⁽¹⁾.

اگر در آغاز، غافلگیر شدن اعراب با ظهور پدیده ای که انتظار آن را نداشتند، آنان را به در پیش گرفتن موضع انکار و نادیده انگاشتن کشاند، اما آنان در این راه پیش رفتند و از انکار به استنکار و محکوم کردن تغییر موضع دادند و این مرتبه ای برتر از مرتبه انکار صرف است، چه، انکار صرف تنها يك امر سلبی و يك نوع مبارزه منفی است که ممکن است در پی بی آن اگر دلیلی پا به صحنه گذارد، ایمان جایگزین آن شود. اما استنکار يك عمل و يك مبارزه رویارویی شمرده می شود بدین معنی که شخص اوّلا حق را انکار می کند و ثانیاً دعوت به سوی آن را محکوم می کند. به هر حال آن مردم پس از استنکار به معارضه و رویارویی کشانده شدند و تمامی اینها از همان غافلگیر شدن سرچشمه می گرفت. معارضه نیز ممکن است کار را به جحود و آن نیز به کفر و سپس به آزار گروندگان به حق بکشاند.

224 - دعوت محمّدی (صلی الله علیه و آله) که مردم با آن غافلگیر شدند، تغییری بود در وضعیّتی که آنان داشتند: آنان به بت پرستی خو گرفته بودند، بی آنکه چندان ایمانی

ص: 627

قوی به آن داشته باشند، هرچند گفته های آنان تقدیس بتان را در جای جای خود داشت و آنان درباره بتها به اوهام و خرافاتی عقیده داشتند و با تسلط و نفوذ این اوهام و خرافات، در پرستش خداوند بتها را نیز شریک او قرار می دادند، در حالی که خود می دانستند که خداوند آفریدگار آسمان و زمین است.

از دیگر سوی روشن است دوستداران مال و ثروت و برتری طلبی و فزون طلبی بر مردم هیچ تغییری را خوش نمی دارند، بلکه زندگی آرام و عادی را می پسندند که هیچ تغییر و دگرگونی در افکار و اندیشه ها وجود نداشته باشد.

چنین مردمی هیچ در اندیشه چنان تغییراتی نیز بر نمی آیند و به همین سبب، آن هنگام که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مخاطب دعوت الهی ساخت، پاسخ آنها این بود که «ما از همان چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم. آیا چنین عقیده ای درست است حتی اگر پدران آنها هیچ درک نمی کردند و راه نیافته بودند؟» (1).

خداوند در جای دیگری درباره آنان چنین می فرماید: «چون بدانان گفته شد از آنچه خداوند نازل ساخته پیروی کنید، گفتند: «ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم». آیا باید چنین بگویند حتی اگر شیطان آنان را به عذاب برافروخته دوزخ فرا می خواند» (2).

آن مردم به شرك خو گرفته بودند و با توحید الفت و انسی نداشتند، هرچند حق روشن و برهان آن استوار بود. آنها به بتان تمسك می ورزیدند در حالی که بدانها ایمان نداشتند و به همین سبب نیز آن بتان را درهم می شکستند و با همین حالت مورد پرستش قرار می دادند و یا بی آنکه نام بت تغییر کند سنگی را جایگزین سنگی دیگر می ساختند.

با همه اینها، آن مردم حاضر نبودند این بتها را به سوی آیینی که بدان آشنایی ندارند ترك گویند.

ص: 628

1- - بقره/ 170.

2- - لقمان/ 21.

البته این مردم، پیش از این از آنچه از اخلاق و رفتار محمد (صلی الله علیه و آله) دیده بودند چنین حدس می زدند و این انتظار را داشتند که او آنان را به تحریم خمر که بدان اعتیاد داشتند فرا خواهد خواند، زیرا وی خود در دوران جاهلیت هرگز طعم این مسکر را نچشید. قرآن کریم نیز خمر را رزقی نیک ندانسته، می فرماید: «از میوه های خرما و انگور نوشابه هایی و روزی نیکی برمی گیرید» (1). در این آیه این نوشابه ها در مقابل روزی نیک قرار گرفته و این اشاره است به قبیح آن.

همچنین در آن دوران ربا بخشی از تجارت آنان به شمار می رفت و در چنین وضعیتی آنان بر خلاف میل خود شاهد آن بودند که محمد (صلی الله علیه و آله) در تجارت خویش نه به این کار دامن می آلود و نه از آن خشنود بود. آنان همچنین مشاهده می کردند که قرآن کریم در میان آنان تلاوت می شود و به تحریم آن اشاره می کند، آنجا که می فرماید: «آنچه به ربا می دهید تا در اموال و سرمایه های مردم فزونی یابد و بهره دهد، در نزد خداوند فزونی نخواهد یافت و سودی نخواهد بخشید. آنچه به زکات می دهید و در آن خدا را و خشنودی او را می طلبید، ثروت چنین کسانی دو چندان خواهد شد» (2).

این آیه حاکی از آن بود که این دین جدید که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده است، رباخواری را که ثروت خود را در ربا به کار می گیرند نگران خواهد ساخت، کسانی که اموال خود را به نسیه به دیگران می دادند و بهره تجارت دیگران را به عنوان ربا می خوردند. در میان این گروه بزرگانی بودند که از همین راه به ثروتی گران دست یافته بودند و می گفتند: «خرید و فروش تنها همانند ریاست» (3).

بدین ترتیب، آن مردم چنین گمان کرده بودند که این دین تازه همه کارهای آنان را برهم خواهد زد و بدین سبب، شتابزده به انکار آن پرداختند.

ص: 629

1- - نحل / 67.

2- - روم / 39.

3- - بقره / 275.

جعفر بن ابی طالب در گفتگویی که با نجاشی پادشاه حبشه داشت، وضعیت آن روز اعراب را زیبایی ترسیم کرد. ما نیز به همین دلیل این گفتار را که میان پادشاه و مهاجران به آن دیار و سخنگوی آنان رخ داد، آن گونه که در روایات صحیح آمده است می آوریم:

در این گفتگو نجاشی پرسید: «دین شما چیست؟ آیا شما مسیحی هستید؟» گفتند: «نه». پرسید: «آیا یهودی هستید؟» گفتند: «نه». پرسید: «پس بر آیین قومتانید؟» گفتند: «نه». پرسید: «پس دین شما چیست؟» گفتند: «اسلام».

گفت: «اسلام چیست؟» گفتند: «خداوند را می پرستیم و هیچ شریکی برای او قرار نمی دهیم». گفت: «چه کسی چنین آیینی برایتان آورده است؟» گفتند:

«مردی از میان خود ما آمده که ما از این پیش شخصیت و نسب او را می دانیم.

خداوند همان گونه که به سوی کسانی که قبل از ما بودند پیامبرانی را فرستاد، او را به سوی ما مبعوث نمود و او ما را به نیکی، راستی، وفاداری و امانتداری فرمان داد و ما را از این نهی کرد که بت پرستیم. او ما را به پرستش خداوند تعالی، آن یگانه بی شریک امر فرمود و ما او را تصدیق کردیم و کلام الهی را دریافتیم و دانستیم که آنچه او آورده، از پیشگاه خداوند است. چون چنین کردیم، قوممان با ما از در دشمنی در آمدند و با پیامبر راستگو به دشمنی پرداختند، او را دروغگو خواندند و خواستند او را بکشند و از ما نیز خواستند بتان را مورد پرستش قرار دهیم. پس ما با بیمناکی بر دین خود و خون خویش از میان قوممان به سوی تو گریختیم».

این اظهارات تا حدی ترسیم کننده آن تغییری است که اعراب با ظهور این دین جدید در عادات خود می دیدند و به همین سبب نیز به رویارویی با آن و در صورت امکان سد طریق آن کمر بسته بودند.

225 - یکی دیگر از عواملی که آنان را به این واداشت که به انکار دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پردازند، غرابت و نامأنوس بودن خود دعوت برای آنان بود.

آنان پیش از این به چنین چیزی ایمان نداشتند که سرایی دیگر وجود دارد که در آنجا

نیکوکار پاداش نیکی خود را و بدکار جزای بدکاری خویش را می بیند و آنجا بهشتی جاوید است و دوزخی پایدار. این در حالی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از آن که خداوند او را به ابلاغ رسالت مأمور ساخت و وی در انداز قوم خود به خطبه ایستاد، با آگاهی از این که آن مردم از حیات آخرت غافلند، در خطبه خود این امر را مورد تأکید قرار داد و فرمود: «سوگند به خداوند، آنسان که می خواهید، می میرید و آنسان که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد و در مقابل نیکی خود نیکی و در برابر بدی خود بدی پاداش خواهید یافت و فرجام شما، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی و شما نخستین کسانی هستید که آنان را نسبت به عذاب سختی که در مقابل دیدگان من است، هشدار می دهم».

مشرکان عرب مردمی مادی بودند که جز به آنچه محسوس بود ایمان نداشتند. آنان خدا را می شناختند، اما چون او از دیدگان آنها نهان بود، او را مورد پرستش قرار نمی دادند و بلکه به جای آن، سنگهایی را می آراستند تا به پرستش آنها پردازند.

بدین ترتیب همه آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را بدان فرا می خواند برای آنان نامأنوس و ناآشنا بود و طبیعی است که هرکس بی آنکه دلیلی به او عرضه شود یا اگر دلیلی عرضه شده آن را بفهمد با امری شگفت آور و ناآشنا مواجه شود، آن را انکار می کند و بلکه بی هیچ دلیلی به محکوم کردن آن می پردازد. خداوند در مورد انکار سرای آخرت و آنچه در آنجاست از سوی این مردم چنین می فرماید: «اگر شگفت می کنی، شگفت گفته آنان است که: آیا در آن هنگام که خاک باشیم، ما در خلقتی دیگر خواهیم بود. آن مردم کسانی هستند که به خدای خویش کافر شده اند و همانانند که زنجیرهایی در گردنهایشان و همانان اصحاب آتش و آنان در آن آتش جاودانند»⁽¹⁾.

در جایی دیگر درباره شگفتی آنان از خلقتی دوباره می فرماید: «او برای ما

ص: 631

مثلی آورد و خلقت خویش را از یاد برد و گفت: «چه کسی این استخوانها را که پوسیده و خاک شده زنده می سازد؟». بگو همان که نخستین بار آن را بیافرید، آن را زنده خواهد ساخت و او به هر آفرینشی آگاه و تواناست»⁽¹⁾.

به سبب ناآگاهی مردم به پیامبری و تاریخ پیامبران، این امر که مردی از میان خود آنان رسالت الهی را به جمع آنان آورد و به خداوند فرا خواند شگفتی و تعجب را در دل‌های آنان برانگیخت. اگر آنان می دانستند که پیامبر نیز ناگزیر فردی از مردم است که در میان دیگران راه می رود، تعجب آنان برانگیخته نمی شد که پیامبر آنان فردی از خود آنها بود. از همین روست که برخی از آنان در دعوت دیگران به باقی ماندن بر پرستش بتان می گفتند: «سران آن قوم چنین داد سخن دادند که «راه خویش را پی گیرید و بر پرستش بتان خویش پایدار باشید که این خواسته ما است.

ما در آخرین دین [مسیحیت] چنین چیزی را نشنیده ایم و این تنها يك دروغ بافی است. آیا از میان همه ما تنها قرآن بر او نازل شده است؟!». البته آنان نسبت به ذکر من قرآن در تردیدند و بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند»⁽²⁾. بدین ترتیب روشن می شود که یکی از اسباب و زمینه های شگفتی آنان از انسان بودن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همین است که آنان درس نخوانده بودند و قبل از آن با معنی رسالت آشنایی و از آن آگاهی و درکی نداشتند. خداوند در جایی دیگر از زبان این مردم می فرماید:

گفتند: «این چه پیامبری است که غذا می خورد و در کوچه و بازار راه می رود؟ چرا فرشته ای بر او نازل نشده است تا در کنار او هشدار دهنده مردمان باشد یا گنجی به وی داده نشده و یا دارای باغی نیست تا از [میوه] آن بخورد؟». آن ستمگران [به مؤمنان] گفتند: «تنها از مردی سحر شده پیروی می کنید»⁽³⁾.

بنابراین، جهل اعراب به رسالت‌های الهی و پیامبری و نبودن پیامبرانی در میان

ص: 632

1- - یس / 78-79.

2- - ص / 6-8.

3- - فرقان / 7-8.

آنان تا رسالت‌های الهی برای بشر را از آنان آموخته و این حقیقت را دریافته باشند که پیامبران نیز افرادی از همین مردمند، آنان را به تعجب از این امر واداشته بود که پیامبر انسانی همانند آنان باشد که از آنچه آنان می‌خورند بخورد و از آنچه می‌آشامند بیاشامد. اگر چنین چیزی برای آن مردم تعجب و تازگی داشت، این وظیفه آنان بود که با حقایق آشنا شوند تا این تعجب از آنان رخت بربندد و وظیفه آنان بود که با نور نبوت آشنا شوند و بدان خو گیرند، اما آنها عناد ورزیدند و این عناد و دشمنی در آنان ریشه دواند و بدان سبب، جحود و کفر از آن مردم سرزد.

226 - علاوه بر این عوامل، محمد (صلی الله علیه و آله) با این دعوت که میان فقیر و غنی تساوی برقرار می‌کرد و حتی در اموال ثروتمندان سهمی از آن تهیدستان قرار می‌داد، جلال و شوکت ثروتمندان آن قوم را خدشه دار ساخت و مراکز و مایه‌های قدرت آنان را بشدت تکان داد و آنان چنین احساس کردند که زمین در زیر پایشان در حرکت است؛ چه صاحبان اصل و نسب به اصل و نسب خویش بر دیگران برتری می‌جستند و بر این گمان بودند که تنها آنان صاحبان مجد و شرافتند و دیگر مردم در رتبه‌ای پایینتر از آنان قرار دارند، آنان والایند و دیگران پست تر. بنابراین لازم بود در مقابل این منادی نوظهور به مقاومت برخاسته شود، آن منادی که به زبان گفتار و کردار چنین می‌گفت که «هیچ عربی را بر غیر عرب برتری نیست، مگر به تقوا».

بهشت از آن کسی است که تقوا داشته باشد، هرچند برده‌ای حبشی باشد و آتش از آن کسی که نافرمانی کند، هرچند سیدی قرشی باشد».

بدین ترتیب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قدرتمند و ناتوان را هم‌ردیف و همپایه یکدیگر می‌شمارد.

آنان این حقیقت تلخ را حتی در پیروان آن بزرگ مشاهده کرده بودند؛ به عنوان مثال، نسابه عرب و آشنای قریش ابو بکر را می‌دیدند که در کنار بلال و بردگان خود به سر می‌برد و هیچ چیز مگر فضیلت ایمان میان آن دو تفاوتی به وجود نمی‌آورد؛ چه، تنها ایمان معیار شرافت و ضعف و بزرگ بودن و

بی تردید، این اصول اصولی اجتماعی بود که رؤسا و شریفان مکه آن را نمی پذیرفتند و از دیگر سوی محمد (صلی الله علیه و آله) ناگزیر به اجرا درآورنده این اصول بود، چه، او قبل از آن که پیامبر و رسول خدا باشد، آنها را به اجرا در می آورد اینک چگونه می توانست آنها را اجرا نکند، در حالی که وحی بر او نازل شده و این اصول را نظامی واجب الاتباع دانسته که هرکس آن را به اجرا در نیاورد، حتی اگر امروز مجازات و مؤاخذه نشود، فردای قیامت آتشی فروزان او را در آغوش خواهد کشید و در آتش افکنده خواهد شد.

آنچه این مدعا را تقویت می کند که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به برابری اجتماعی خوشایند قریش نبود آن است که پیش از همه ضعیفان و تهیدستان بدانچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدان فرا می خواند شتافتند، بی آنکه از آن گریزان باشند، بلکه آنان با قدرت بدان پاسخ مثبت دادند. قدرتمندانی نیز که به اسلام گرویدند از همان آغاز آن رفتاری را با بردگان در پیش گرفتند که با افراد غیر برده در پیش می گرفتند.

بنابراین، ناگزیر می بایست با این جریانی که به همراه دعوت وارد این جامعه شده است، به مقابله برخاسته و بدان اجازه داده نشود تا رشد یابد و روی پای خود بایستد و قدرتی شکل گیرد که همه آن شرافت موهوم و همه آن سلطنتی که قریش از آن برخوردار بود و آن را از شرافتمندی سست بنیان گرفته بود، درهم فروریزد.

علاوه بر این مخالفان رسول خدا سروران و مهتران جامعه بودند و شبه حکومتی داشتند و با چنین وصفی، اگر دین محمد همه جا گستر می شد، حکومت در اختیار حق قرار می گرفت، برابری حکمفرما می گردید و گرایشها و کشمکشهای قبیله ای از میان می رفت، محمد (صلی الله علیه و آله) سلطنت پیدا می کرد و همه حاکمیت و سلطه ای که آنان داشتند را از آنان سلب می کرد و همه آن مجد و عظمت کهن و کنونی آنان در مقابل دیدگانشان فرو می پاشید، چه، آنان سلطنت و شوکت خود را بر این پایه استوار ساخته بودند که فرزندان اسماعیل و نسل ابراهیمند و اینک این

محمّد بود که به دین ابراهیم فرا می خواند و بی هیچ حيله و دغلی می گفت: «این آیین ابراهیم حنیف است، همان که از مشرکان نبود». بنابراین مشرکان مکه در چنین وضعیتی چه می توانستند انجام دهند؟ ناگزیر تنها راه چاره آن بود که دعوت محمّد (صلی الله علیه و آله) ریشه کن گردد و این ندا در نطفه خفه شود.

افزون بر اینها، برخی از بزرگان قریش خود را رقیب محمّد (صلی الله علیه و آله) می دانستند و خود می پرسیدند که چرا او صاحب چنین منزلت و فضیلتی بر ماست با آن که ما به چنین چیزی سزاوارتریم.

ولید بن مغیره از کسانی بود که چنین سخنی بر زبان آورده و مدّعی آن شده بود که او ثروتمندتر و برخوردارتر از طرفداران و به نبوّت شایسته تر و سزاوارتر است. عروۀ بن مسعود ثقفی نیز از همین افراد بود که آیه ذیل درباره این دو نازل شد: گفتند: «چرا این قرآن بر آن دو بزرگ دو آبادی مکه و طایف نازل نشده است؟». آیا آنان فضل و رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟ ما در میان مردم روزی آنان در زندگی دنیا را تقسیم کردیم و برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم تا برخی از شما برخی دیگر را به خدمت گیرند و رحمت و فضل خداوند از همه آنچه آنان گرد می آورند برتر و والاتر است. اگر بیم آن نبود که همه مردم در کفر ملّتی واحد شوند، برای آنان که به خداوند کافر می شوند برای خانه های آنان سقفهایی از نقره و طبقه ها و پله هایی قرار می دادیم که بر بالای آن روند و نیز برای خانه های آنان درهایی قرار می دادیم و بالشها و تختهایی که بر آن تکیه زنند و نیز زیورهایی برای آن قرار می دادیم. البتّه همه اینها جلوه های زندگی دنیاست و سعادت آخرت در نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است» (1).

227 - افزون بر آنچه گفتیم، تعصّب جاهلی عربی که اعراب آن را نسل به نسل از نیاکان به ارث می بردند و در دلهای آنان جای داشت، خود عاملی دیگر

ص: 635

بود. اعراب در منزلت و موقعیتی که قریش داشت با آنان رقابت می کرد، قریش با بنی قصی در آن موقعیتی که این خاندان داشت رقابت نشان می داد، بنی قصی و دیگران با بنی عبد مناف رقابت داشتند و بنی امیه رقیب بنی هاشم بودند در آن ریاستی که این خاندان بدان دست یافته و منزلت والایی که به سبب کلیدداری کعبه و بر عهده داشتن مسئولیت این امر به دست آورده بودند، چه، هاشم ریاست را از عبد مناف و عبد المطلب آن را از هاشم و بالاخره ابو طالب آن را از عبد المطلب به ارث برده بود.

بدین ترتیب دعوت اسلامی که در میان بنی هاشم قد بر افراشت در معرض دشمنی کسانی که با قصی دشمنی داشتند و در معرض کینه کسانی که با عبد مناف خصومت می ورزیدند و هدف خشم و دشمنی کسانی که دشمنان بنی هاشم به شمار می رفتند قرار گرفت و از همه این گروههایی که کینه ها و خصومت های قومی و قبیله ای داشتند نیروی معارض دعوت شکل یافت. شاید روشنترین تصویر این کینه ها که همه در يك جا گرد هم آمده در شخصیت عمرو بن هشام جلوه گر بود، همان که در اسلام به نام ابو جهل شهرت یافت و شایسته چنین نامی نیز هست که او فرعون این امت بود، هرچند فرعون در آن پایه از سبک خردی، نادانی و کم عقلی که او داشت نبود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ابو جهل را لعنت فرستاد و آنگاه او را به کنیه اش (ابو الحکم) مخاطب قرار داد و فرمود: «ای ابو الحکم، به سوی خداوند و رسول او آی که من تو را به پیروی خود فرا می خوانم» ابو جهل در پاسخ گفت: «ای محمد، آیا تو از دشنام گویی خدایان ما دست می شویی؟ آیا تو جز این می خواهی که گواهی دهیم تو رسالت را ابلاغ کرده ای؟ اینک ما گواهی می دهیم که ابلاغ کرده ای. سوگند به خداوند، اگر می دانستم که آنچه تو می گویی حق است از تو پیروی می کردم».

این گفتگویی است آرام که همه از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکمت و تدبیر و

از جانب عمرو بن هشام سبک سری و کم خردی؛ چه، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را با کنیه اش یعنی با کلمه «ای ابو الحکم» مورد خطاب قرار می دهد، او وی را متقابلاً با کنیه مخاطب نمی سازد، بلکه با سبک خردی به آن حضرت می گوید: «ای محمّد»، بی آنکه کنیه او را بر زبان آورد.

البته این چندان مسأله ای با اهمیت نیست و آنچه در این میان واجد اهمیت می باشد آن است که وی پس از این ماجرا و پس از دور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از صحنه این گفتگو به یکی از همسخنان خود می گوید: «به خداوند سوگند، من می دانم که آنچه او می گوید حق است. اما در این میان يك مسأله مرا از اعتراف به حقیقت باز می دارد و آن اینکه، فرزندان قصی گفتند: «حجابت و پرده داری کعبه از آن ماست» گفتیم: «باشد». گفتند: «سقای و آب دادن حاجیان در دست ماست» گفتیم: «باشد». سپس گفتند: «ندوه و مجلس مشورتی قریش در اختیار ماست» گفتیم: «باشد». سپس گفتند: «لواء و پرچمداری جنگ از آن ماست» گفتیم: «باشد». سپس آنان اطعام کردند و ما نیز به سان آنان اطعام کردیم و چون آنها احساس برابری کردند گفتند: «پیامبری در میان ماست». به خداوند سوگند، این را نمی پذیرم» (1).

تیره های مختلف قریش همه، بنی قصی را چنین مورد ملامت قرار دادند که آنان پرده داری خانه کعبه، پرداختن به امور آن و اداره بیت یعنی شرافتی که بالاتر از آن شرفی نیست، آب دادن حاجیان که وسیله ای برای اشتها نام آنان و سربلندی یافتن ایشان است، دار الندوه یعنی مجلس مشورتی عرب که بدین ترتیب رؤسای عرب به شمار می رفتند و بالاخره پرچمداری قریش را، یکجا، در اختیار دارند که این امر اعراب را بر ضد آنان می شوراند.

رقابتی که بدین ترتیب شکل یافته بود کم کم به انکار حقیقتی انجامید که

ص: 637

فرزندان قصی منادی آن بودند و بنی هاشم که برخی از آنچه را قصی از قریش به ارث برده در اختیار گرفته بودند در رأس آنها قرار داشتند.

اگر قریش عموماً در آنچه بنی قصی به دست آورده بود با آنان سر رقابت یا حسادت داشت، اما با بنی عبد مناف خصومت و کینه ای بیشتر روا داشته می شد، به این دلیل که این فرزندان عبد مناف بودند که شرافت و پیشوایی قصی و قدرتی را که او در اختیار داشت به ارث برده بودند. این حقیقت که بنی عبد مناف مورد حسادت و کینه دیگران بودند، بخوبی در گفته های ابو جهل خود را نشان می دهد.

آنان که دشمنانی بودند فرو رفته در لجاجت دشمنی و کینه، به صورت پنهانی قرآن را شنیدند و پس از شنیدن آن در حالی که تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند، در این باره به گفتگو پرداختند. یکی از آنان خطاب به ابو جهل گفت: «ای ابو الحکم، نظر تو درباره آنچه شنیدی چیست؟» او با بغضی در گلو گفت: «چه شنیدم؟! ما و بنی عبد مناف به نزاع بر سر کسب شرافت و موقعیت برتر پرداختیم. آنان اطعام کردند و ما نیز طعام دادیم، آنان بار مسئولیت بر دوش گرفتند و ما نیز بر دوش کشیدیم، آنان هدیه وصله دادند و ما نیز دادیم تا آنجا که ما که چون دو اسب مسابقه بودیم به برابری یکدیگر رسیدیم و در این زمان، آنان گفتند: «پیامبری از میان ما مبعوث شده که از آسمان به وی وحی می رسد». ما چه هنگام می توانیم چنین مدّعی را درک کنیم؟ به خداوند سوگند هرگز به او ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نخواهیم کرد»⁽¹⁾.

اگر ابو جهل [در رفتار خود] شدیدترین و احمقانه ترین معارضه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ترسیم می کرد، این رویارویی او روشنترین تصویر از تعصّب جاهلی است، تعصّبی که بر بصیرت انسان پرده می افکند و بدین ترتیب دیده از مشاهده حق کور می شود و آن را درک نمی کند، بلکه آن را درک می کند اما بدان اذعان و اعتراف

ص: 638

نمی کند و به جای حق راستین خوش فرجام، به باطل پست بدفرجام تن در می دهد.

228 - ما این حقایق را یادآور شدیم نه بدان خاطر که موضع جاهلانۀ دشمنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را توجیه کنیم، دشمنانی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) سر جنگ داشتند و در خصومت و دشمنی با او کار را به غایت رساندند و بر او ستم راندند و همان «شیاطین الانس»⁽¹⁾ بودند که خداوند برای هر يك از پیامبران برگزیده خود تنی چند از آنان قرار می داد تا بدین ترتیب آن پیامبر با آنان به رویارویی پردازد و خداوند برای او ثواب و پاداش جهاد و پایداری را بنویسد.

بلکه هدف ما از طرح آنچه تاکنون گفتیم آن است که رخدادهای تاریخی آن مقطع را با نزدیکترین دلایل و زمینه ها ریشه یابی کنیم و غرابت و شگفتی این را که چگونه آنان با ظهور نخستین طلّیعه های حقیقت با آن به دشمنی پرداختند از میان برداریم و نیز بدان خاطر که هر جستجوگری بتواند انگیزه های واقعی آن اصرار و لجاجت قریش در مخالفت و دشمنی با او را دریابد، لجاجتی که آنان را به آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشاند و آنان در گفتار خود در این لجاجت راه مبالغه پیمودند و آتش کینه های دیرینه خویش را شعله ور ساختند، چه، دشمنی با دین در دل های آن مردم نهفته بود و به نیروی دعوت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) بیدار شد و سر بر آورد.

روشن است که ریشه یابی يك کار و آن را ناشی از عوامل و زمینه های خود دانستن، توجیه آن کار محسوب نمی شود بلکه تبیین آن است، هرچند در این مورد اسباب و عوامل، خود گناه است و لجاجت و گناه جز گناه پدید نمی آورد و از لجاجت جز گناه و بدکاری زاییده نمی شود.

بدون توجه به آن زمینه ها و عواملی که گفتیم ممکن است مردم تعجب کنند که چگونه آن مردم که خود دارای درك و اندیشه ای از وحدانیت بودند، از پذیرش دعوت به خدا سر بر می تابند و درباره خداوند توانا که خود او را می شناسند به

ص: 639

1- - اشاره به آیه 112 سوره انعام که می فرماید: «و بدینسان برای هر پیامبری دشمنانی قرار دادیم که همان شیطانهای آدمیان و پریان هستند». م.

مجادله می پردازند یا چگونه کسانی چون ولید بن مغیره که از زیرکان عرب است و کسانی چون نضیر بن حارث در موضع مخالفت با دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرار می گیرند با آن که صاحبان درك و فهمی سلیمند. اما اگر عواملی که برشمردیم مورد توجه قرار گیرد پاسخ این خواهد بود که به سبب همان عوامل و زمینه ها، آنان از دیدن حقیقت نابینا شدند و میان گذشته ای که بدان خو گرفته و در آن با آسایش و ثروت و جاه و جلال و سلطه مأنوس و آشنا بودند در حالی که اینك آن را درك کرده و نور حق را در آن دیده بودند در تحیر و سرگردانی به سر می بردند، نوری که در پرتو آن حرکت کردند، اما هنوز آن پرتو بر ایشان نتابیده و در شعاع آن قدمی نمی پیمودند که ظلمت ثروت، سیاهی جاه طلبی، پرده برتری جویی و حجاب تعصب هلاکت بار قبیله ای سد راه می شد.

البته کسانی در این میان بودند که اندك اندك نور به دلهایشان راه می گشود و در میان آن ظلمت کینه و دشمنی نوری پدید می آمد که بدانچه اندیشه برتر است رهنمون می گشت و خداوند خود به آنچه در دلهاست آگاه است.

استقبال مردم از دعوت پیامبر

229 - پس از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بالای کوه صفا دعوت خود را علنی ساخت و نخست خویشاوندان نزدیک خویش و سپس همه اعراب را مخاطب قرار داد، مردم در مکه مکرمه پیام دعوت را دریافت داشتند در حالی که از این آیین جدید در شگفت و به شگفتی آن در حیرت و سرگشته بودند.

در این میان مخاطبان دعوت و کسانی که آن را دریافت داشتند به چند گروه تقسیم شدند:

گروه نخست، کسانی که صفای دل آنها آنان را به سوی این دعوت کشاند و نخستین پیشگامانی بودند که خداوند آنها را برای بر دوش کشیدن بار دعوت خویش و یاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تبلیغ رسالت الهی و گسترش آن در سرزمین عربی و سپس

کشاندن آن به سرزمینهای مجاور آن برگزیده بود.

در میان این گروه ضعیفان و ناتوانانی بودند که از هرگونه سلطنت و قدرت و از جلوه های زندگی دنیا بی بهره بودند و در دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امل و امیدی به آخرت می دیدند، هرچند در وضعیتی قابل قبول و شایسته قرار نداشتند وضعیتی که به پایان یافتن آن امید می رفت و اسلام در این دوران چنین امیدی را به وجود آورده بود. بدین ترتیب آنان به سوی دعوت شتافتند و در راه آن شکنجه ها را به جان چشیدند و بی آنکه به ستوه آیند یا از دین برگردند بر این آیین پایداری ورزیدند و با تحمل همه بدبختیها و گرفتاریها با شکیبایی و ایمان و پایداری به راه خویش ادامه دادند و خداوند نیز آنان را توانگری و سلطه داد و پاداش صبر و پایداری آنان را بدیشان بخشید که «تنها صابرانند که پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند»⁽¹⁾.

گروه دوم گروهی هستند که از همان آغاز با پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعلام دشمنی کردند و دست به کار هجوم علیه مؤمنان شدند. ابو لهب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رأس این گروه قرار داشت. برخی از افراد این گروه، تا آن حد در دشمنی فرو رفتند و آنسان در خصومت لجاجت ورزیدند که به آزار مؤمنان و شکنجه بردگان و فقیران مستضعف و به ایذاء کسانی پرداختند که قدرت و توانی در اختیار نداشتند؛ نه خویشاوندانی که به حمایت آنان برخیزند و نه یاران و کسانی که از آنان دفاع کنند.

در آن زمان بسیاری از کسانی که به اسلام گرویده بودند چنین وضعیتی داشتند و هیچ کس را نمی یافتند که به آنان پناهندگی اعطا نماید و از آنان دفاع کند. در میان کسانی که به آزار و شکنجه مؤمنان می پرداختند، ابو جهل در رأس همه قرار داشت.

گروه سوم وضعیتی میانه بین این دو گروه داشتند. آنان به اسلام گردن

ص: 641

نهادند و از پیشگامان و پیشتازان نبودند، بلکه موضعی آمیخته به انتظار و موضع کسانی را در پیش گرفته بودند که دعوت را رد کرده بی آنکه با آن دشمنی ورزند یا رو در روی آن قرار گیرند. بیشتر بنی هاشم، برخی از بنی امیه و برخی از قریش در این گروه قرار می گرفتند و انسان که در هر خاندانی تنی چند مسلمان شده بودند، تنی چند از افراد این گروه نیز بودند.

از این گروه هرکس خداوند سینه او را برای پذیرش اسلام فراخ می ساخت، به عنوان يك مجاهد پایدار که هر آزاری و ساده تر از آن هر ریشخند و استهزایی را تحمل می کند به صفوف مسلمانان می پیوست. اسلام از همین مردم نیرو می گرفت، انسان که از آزاردهندگان شکنجه گر نیز نیرو می گرفت. در این مورد عمر بن خطاب ما را برای نمونه آوردن بسنده خواهد کرد، چه، او از آزاردهندگان بود تا آنجا که - بنابر آنچه راویان می گویند - در صدد قتل پیامبر (صلی الله علیه و آله) برآمد، اما رحمت الهی او را دستگیر شد و خداوند سینه او را برای پذیرش اسلام فراخ ساخت و بر قلب و زبان او حق را نقش کرد و بدینسان او یکی از پشوانه های مسلمانان در آن زمان قرار گرفت.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان به دعوت می پرداخت، نه از آن صرف نظر می کرد، نه موانع و پشامدها دعوت او را نرمتر می کرد و دامنه آن را محدودتر می ساخت - هرچند مخالفان بسیار باشند - نه آزار و شکنجه ای در این مرحله به او و بزرگان صحابه می رسید و نه ستمی که بر پیروان مستضعف او روا داشته می شد، بر آنان سنگینی می کرد. البته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سبب آزاری که به این گروه می رسید اندوهگین می شد، با آنان ابراز همدردی می کرد و آنان را به صبر و پایداری فرا می خواند، خود نیز پایداری می فرمود تا آنان از او اسوه بگیرند، اگر نیازی داشتند به آنان کمک مالی می کرد و بالاخره بزرگانی که ایمان آورده بودند به آن مؤمنان زیر ستم و شکنجه برای بازخریدن آزادی خویش کمک می کردند.

در این میان، هرچه بر شمار مؤمنان افزوده می شد، آزارها نیز فزونی

می یافت و مخالفت بیشتر می گشت. چه، هر اندازه حق قدرت و قوت می یافت و پیروان آن زیادت‌تر می شد، مخالفان از این ناامید می شدند که نور خداوندی را که در مگه جلوه گر شده بود خاموش سازند. البته نشانه های فزاینده این یأس و نومیدی بهانه های بیشتری را برای فرو رفتن بیشتر و لجاجت ورزیدن در باطل در اختیار آن مخالفان قرار می داد و آنان همچنان در راه باطل و تمسک به آن پیش می رفتند.

بدین ترتیب، کسانی که پذیرفته بودند شلاق شکنجه باشند به گمراهی خویش ادامه می دادند و بیش از پیش در آن غوطه ور می شدند. کسانی هم که پذیرفته بودند بدون آزار دادن دیگران در جبهه مخالف قرار داشته و بدون اعمال هیچ گونه سختگیری نسبت به کسانی که این آیین جدید را پذیرفته بودند در سپاه مخالفان باشند، با همان شیوه که خود می پسندیدند به راه خود ادامه می دادند و پیشنهادهایی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارائه می کردند که به گمان آنان و اقتضای آنچه شیطان ماده و ماده پرستی به اذهان و اندیشه های آنان افکنده بود می توانست او را بفریبد و از ادامه راه خود و اعلان دعوت روی گردان سازد.

230 - بیشتر راویان یادآور شده اند هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی آنکه از بتهای قریش به بدی یاد کند یا آنان و پدرانشان را به کم خردی و سفاهت متهم سازد آنان را به اسلام دعوت می کرد، با موضع مسالمت آمیز آنان و یا دفاع آنان از عقاید خود با شیوه های پسندیده و یا بی اعتنایی و عدم اهتمام برخی از آنان به رویارویی با وی مواجه می شد اما زمانی که به بدگویی بتان آنها و متهم کردن آنها و پدرانشان به سبک خردی پرداخت، آنان به جای آن موضع قبلی به مقاومتی سخت پرداختند که این مقاومت در برخی از آنان در شکل آزار مسلمانان جلوه کرد و در برخی از آنان در شکل استنکاری مستمر. پس از آن نیز این موضع به دشمنی، کینه برانگیزی و قطع روابط کهن خانوادگی تغییر شکل و تحوّل یافت.

در مقابل این موضع راویان، حقیقت آن است که ما هیچ نمی توانیم چنین تقسیم بندی در کار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دو مرحله مزبور و چنین فارق زمانی

بیاییم، بلکه واقعیت مشهود آن است که دعوت به توحید و تحریم بت پرستی و برای خداوند شریک قرار دادن از همان زمان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به رسالت مبعوث شد و از آن زمان که خویشاوندان نزدیک خود را از رسالت الهی آگاه ساخت با محکوم کردن بت پرستی آغاز شد، چه، آن حضرت در پی انذار آنان چنین فرمود که در صورت نافرمانی آنها از آنان و آنچه می پرستند بیزار است، آنسان که قرآن کریم می فرماید: «خویشاوندان نزدیک را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که از تو پیروی کند، بال رحمت بگستران و اگر تو را فرمان نبردند بگو من از آنچه می کنید بیزارم و نیز بر خداوند عزیز و حکیم توکل کن» (1).

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آشکار ساختن دعوت و اعلان آن به اعراب عموما - و قریش - خصوصا - مأموریت یافت نیز همین موضوع نسبت به بتان ابراز گردید آنجا که خداوند تعالی می فرماید: «بدانچه امر شدی بانگ در ده و از مشرکان روی برگردان. ما تو را در مقابل ریشخند کنندگان کفایت خواهیم کرد، کسانی که در کنار خداوند خدایی دیگر قرار می دهند و زود است که بدانند» (2).

اگر ما هیچ فارق زمانی میان دو مرحله دعوت نمی یابیم و اگر آیاتی که در آغاز دعوت در مکه مکرمه نازل شد در مضامینی که درباره بتان در برداشت با آخرین آیاتی که در آخرین روزهای اقامت آن حضرت در مکه در همین مورد نازل شد اشتراك داشت، لازم است به اظهار این حقیقت پردازیم که هیچ تفاوتی میان دو وضعیت وجود ندارد که در وضعیتی از بتان آنها به بدی یاد شود و در وضعیتی دیگر نه.

حقیقتی که ما بدان دست یافته یا بدان گمان داریم آن است که رویارویی قریش با دعوت با شگفتی و دهشت آنان از آنچه بدان غافلگیر شده بودند و با طرح این پرسش در میان آنان آغاز شده بود که حقیقت آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را بدان فرا

ص: 644

1- - شعراء/ 214-217.

2- - حجر/ 94-96.

می خواند چیست؟ در آن زمان برخی از آنان می دانستند و باور داشتند که محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به چنان دعوتی فرا می خواند و برخی دیگر نیز در صحت انتساب چنین دعوتی و چنان سخنی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تردید داشتند. اما در این میان در حالی که آنان در پرس و جو بودند در میان همه ناباوری آنها ندای دعوت در جامعه آنان گسترش پیدا می کرد و از میان همان مردم کسانی را می یافت که آن را مورد تصدیق قرار می دادند خواه برده و خواه آزاد، خواه از شرافتمندان و خواه از مستضعفان. در این هنگام بود که تازه آنان بیدار شدند و به این نکته توجه یافتند که باید به رویارویی این حرکت جدید پردازند، چرا که اینک آنان مشاهده می کردند که این جریان يك رخداد جدی است و نه يك شوخی، قوی است و نه آن که ضعف بدان راه یابد. هرچند در آن زمان پیروان این اندیشه نو اندك بودند، اما آنان روز بروز بیشتر می شدند و در آینده نیز رو به فزونی بودند. بدین ترتیب، آنان ناگزیر بودند خود را برای رویارویی با این واقعیت تازه در زمانی که هنوز يك نهال نوپاست قبل از آن که ریشه دواند و ساقه اش قوی شود آماده سازد.

231 - بدین ترتیب به این حقیقت می رسیدیم که هرچه دعوت گسترش می یافت و هرچه گروندگان به آن بیشتر می شدند، مقاومت و رویارویی با آن نیز سختی و شدت می یافت و هرچه آنان مشاهده می کردند که دعوت، هرچند به مقدار اندك، رشد و گسترش می یابد، احساس خطر شدید می کردند و هرچه بیشتر احساس خطر می کردند، لجاجت و خشونت آنان نیز بیشتر می شد. زیرا آنان نسبت به سیادت و سروری خود و نظامهای اجتماعی خویش احساس خطر می کردند و می دیدند که زیر پایشان می لرزد و خالی می شود. به همین سبب نیز مقاومت آنان به اشکال گوناگون شدت می یافت و در این میان، هرکس به مقتضای طبیعت خویش و با شیوه ای که خود می پسندید، عمل می کرد: گروهی با آزار مؤمنان، گروهی با استهزاء و ریشخند و گروهی با شکایت بردن به حضور ابو طالب حامی پیامبر، هرچند همه این شیوه ها در این نقطه اشتراك داشت که با طبیعت

به طور کلی، اعتراض و رویارویی آن مردم با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دعوت او در سه شکل ظهور یافت:

شکل نخست: تلاش برای وادار کردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ترك دعوتی که بدان قیام کرده و از طریق آن به گسترش دادن اسلام و مبارزه با بت پرستی در همه اشکال آن می پرداخت.

شکل دوم: مجادله با پیامبر و تلاش برای این که او را با طرح خواسته هایی که ذاتا نامعقول بود دچار مشکل سازند و به قصد به عجز کشاندن وی و اظهار عجز او در مقابل همه مردم و بدان امید که شاید این کار بتواند مردم را از گرویدن به او منع کند صورت می گرفت.

شکل سوم: آزار در اشکال مختلف آن که از آزار دادن شخص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خصوصا و مردمان مؤمن عموما آغاز شد تا آنجا که حتی بزرگان آن جمع نیز از این آزارها در امان نبودند. روشن است که مستضعفان در چنین جایی وضعیتی نامناسبتر داشتند و این آزار نسبت به آنها سخت تر و شدیدتر بود. پس از این آزارهای شخصی نوبت به آزار گروهی رسید. این آزار گروهی از سوی قریش نسبت به همه بنی هاشم و عموزادگان آنها بنی مطلب روا داشته شد. این دو خاندان مورد محاصره همه قریش قرار گرفتند، اما هیچ کس از میان آنان جز ابو لهب حاضر به پذیرش ننگ جدایی از خاندان خود نشدند و این محاصره را با صبر و پایداری و همدردی و همکاری پذیرفتند و همه مؤمنان بنی هاشم و بنی مطلب رنج این سختی را برابر تحمل کردند.

نکته قابل ملاحظه در اینجا آن است که این آزارها باعث می شد تا گرایش به اسلام روز بروز گسترش و قدرت بیشتری بیابد، زیرا مردم برغم و درد دردمندان دل می سوزاندند و حمیت و غیرت کسانی که با ستمدیدگان پیوندی داشتند برانگیخته می شد و مرآت ایشان آنها را بدان وامی داشت تا به رغم آن ستم و شرارتی که از

سوی آزاردهندگان روا داشته می شد و در رویارویی با آن به همان آیینی بگروند که سبب پیش آمدن همه آزارها برای معتقدانش بود، آنسان که آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی مشرکان سبب آن شد که حمزة بن عبد المطلب اسلام آورد و ایمان خود به این عقیده را اعلان دارد.

گاه نیز پیش رفتن آزار دهنده در آزار و ستم خویش و افراط ورزیدن او در این امر انگیزه و زمینه ای برای آن می شود که دلش بشکفتد و راهی برای ایمان به درون آن باز شود، آنسان که در مورد عمر بن خطاب چنین بود و خونی که از زخم تن خواهرش به سبب آزار او از سوی عمر به خاطر ایمان آوردنش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیرون جهید، سبب و زمینه آن شد تا خداوند دل او را برای شنیدن آیات قرآن بگشاید و خداوند بر او رحم کرد و دل او را برای ایمان گشود و او ایمان آورد.

همچنین، همین آزارها سبب هجرت مسلمانان به حبشه شد و در همین هجرت، نام اسلام در گوشه و کنار آن سرزمین گسترده، هرچند جز پادشاه حبشه کسی دیگر در آن سرزمین به اسلام نگرید.

در فصول آینده، پس از به پایان بردن بحث از مراحل دعوت درباره اشکال مختلف رویارویی مشرکان با اسلام سخن خواهیم گفت.

آنان که به خدا و رسول پاسخ گفتند

232 - اسلام از همان زمان که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد به دلها راه یافت و اگر چه کسانی که به گرویدن به آن شتافتند اندک بودند، این وضعیتی هر دعوتی است که تنها به حق و حقیقت متکی باشد، چه، چنین دعوتی به آرامی و با تائی به دلهای گروهها و جماعات راه می یابد بی آنکه هیچ شتابی و یا نفوذی غیر مبتنی بر تفکر و تأمل در کار باشد و البته آن هنگام که به هر حال با چنین وصفی به قلبی راه یابد چون کوهی راسخ و استوار خواهد بود.

ممکن است کسی در اینجا به طرح این نکته پردازد که دعوت محمد (صلی الله علیه و آله)

يك انقلاب فكري، عقیدتی، اجتماعی، اقتصادی و انسانی فراگیر بود و انقلابها عموماً چنین است که توده ها را به خود جذب می کند و آنان یکباره به یاری و پذیرش آن بر می خیزند. بنابراین، چرا دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن که يك انقلاب بود چنین وضعیتی نداشت؟

در پاسخ چنین سؤالی می گوییم: آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد در نتایج، اهداف و دستاوردهایش و نه در رخدادها و شیوه هایش، بزرگترین انقلابی بود که بشریت در تاریخ خود مشاهده کرده است. اصولاً انقلابهایی که در شکل يك شورش سرکش ظهور می یابند، نمودی از احساسات توده ها هستند، شبیه احساسات افراد که دیری نمی پاید که به خمودی می گراید و خاموش می شود. این، ویژگی همه احساسات است و هیچ تفاوتی در این امر نیست که آن احساساتی متعلق به يك فرد یا يك جامعه باشد. در این مورد می توان به عنوان نمونه ای روشن به انقلابهای قرون اخیر اروپا نگریست، مثلاً بزرگترین این انقلابها انقلاب کبیر فرانسه است که در آغاز فرانسه شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفت، اما دیری نپایید که از درون به خوردن خود پرداخت و سران آن گروه گروه علیه یکدیگر شوریدند تا آن که در پایان، کار به چیزی همانند حکومت قیصرها انجامید، آن گونه که در دوران ناپلئون یعنی همان مردی که میوه رسیده جامعه را چیده وضعیتی چنین بود.

اما دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) از حکم عقل و منطق و از امداد الهی به وسیله روح القدس سرچشمه می گرفت. آن دعوت نمودی از احساسات نبوده و بلکه دلهایی آکنده از اطمینان و خشنودی و دلهایی مشتاق حقیقت ایمان آورد، آن را پذیرفت، ایمان بدانها راه یافت و دیگر بیرون نیامد. چنین چیزی شایسته دوام و ثبات در دلهایی است که بدان راه یافته است. حقیقتی اینگونه، چون بتابد تابش آن خاموشی ناپذیر است و شبیه آتشی که در خار و خاشاک می افتد و به اندك بادی خاموش می شود نیست، بلکه شبیه آبی در درون چاهی عمیق و پر زرف است که وزش هیچ بادی به آن نمی رسد و دستخوش هوای نفس و خواسته های دل

به همین سبب، کسانی که به اسلام می گرویدند اندك اندك به این آیین در می آمدند بی آنکه خیزشی و یا حرکتی ناشی از يك احساس زودگذر در کار باشد.

233 - دل‌های مؤمنان از همان آغاز در بوتۀ امتحان قرار گرفت: اسلام حرکت خود را آغاز کرد و چون نوری در میان ظلمت به پیش می رفت. با تابش آن، دل‌هایی مؤمن نورانیت یافت و در میان لجاجت شرك و کژئی مشرکان بدانها راه گشود و در آن استقرار گرفت. گروهی مؤمن اسلام آوردند، اما از این منع شدند که حتّی شعائر دینی خود را اقامه کنند و به همین سبب آنان در آغاز دوران دعوت در مسجد الحرام نماز به جای نمی آوردند و بلکه برای اقامۀ این مهم به درّه های مگّه می رفتند. آنان دین خود را مخفی می داشتند و قرآن کریم را آشکارا در میان مردم تلاوت نمی کردند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با آن منزلت و جایگاهی که در میان قریش داشت چنین می کرد يك بار ابو جهل - که این اسم را در دوران اسلام یافت و با آن کرداری که وی در پیش گرفته، شایستۀ چنین نامی بود - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در نماز دید. پس به سراغ آن حضرت آمد و با تبختر و تکبری آشکار گفت: «آیا تو را از نماز در اینجا باز نداشتیم؟» اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او توجّهی نکرد زیرا می دانست که ادب اسلامی آن است که چون با لغو و بیهودگی مواجه شود، به بزرگی از کنار آن بگذرد.

نخستین مسلمانان این امکان را در اختیار نداشتند که آشکارا برای فرا گرفتن تعلیمات دین خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر پیرامون او گرد آیند، بلکه مخفیانه در خانۀ ارقم بن ابی ارقم جمع می شدند.

مورّخان گفته اند: هنگامی که عمر اسلام آورد، در آن خانۀ مبارك 39 نفر مسلمان گرد آمده بودند. البتّه این روایت بدان معنی نیست که مسلمانان در آن هنگام تنها این تعداد بودند، بلکه علاوه بر آنانی که در خانۀ ارقم گردهم آمده بودند، بردگان مؤمنی نیز وجود داشتند که گرفتار کارهای صاحبان خود و یا در زیر

شکنجه کسانی قرار داشتند که آنان را برای بازداشتن از دین خود و وادار کردن به خروج از دین زیر شکنجه ای سخت قرار می دادند.

برخی از مؤمنان بودند که برای حفظ دین خود و برای ایمن ماندن از سرزنش و یا شکنجه و آزار، ایمان خود را از خانواده، پدر، مادر و برادر و خواهر خویش پنهان می ساختند. چه در هر خانه ای کسی یا کسانی بودند که به اسلام در آمده و به همین جرم مورد سرزنش و ملامت دیگران و حتی خانواده خود قرار می گرفتند و سپس اگر آنان این سرکشی خود را ادامه می دادند، آن سرزنش جای خود را به شکنجه می داد و هیچ خویشاوند مهرورز یا اراده سختی از سوی کسانی که خداوند به آنان ایمان بخشیده و به نیروی یقین چنگ زده اند نمی توانست در مقابل این آزارها از آنان حمایت کند.

هیچ يك از مسلمانان از بیم آزار دیگران آشکارا قرآن را تلاوت نمی کردند مگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که دعوت الهی و تبلیغ رسالت پروردگار بر او چنین ایجاب می کرد که قرآن را آشکار سازد، هر قدر در این راه مورد آزار قرار گیرد.

خداوند او را از آزار مردم نگره می داشت و به همین سبب قریش نمی توانست او را از تلاوت قرآن بازدارد. آنان از همین رو همدیگر را از این نهی می کردند که به قرآن گوش فرا دهند، اما هر يك از آنان دور از چشم دوستان خود، مخفیانه به گوش دادن آیات قرآن می رفتند و به آنچه خود، همدیگر را از آن نهی می کردند می شتافتند. جالب آن که هر کدام از این افراد نیز گمان می کرد که تنها اوست که با این قرار مخالفت کرده است، اما واقعیت آن بود که همه آنان آنچه را بر آن اتفاق کرده، مورد نقض قرار داده بودند.

راویان آورده اند که نخستین کسی که پس از پیامبر آشکارا به تلاوت قرآن پرداخت عبد الله بن مسعود بود. ابن اسحاق از عروة بن زبیر به نقل از پدرش زبیر بن عوام روایت کرده است که گفت: روزی اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرد هم آمده بودند و گفتند: «به خداوند سوگند تاکنون قریش نشنیده است که کسی قرآن را

آشکارا بر آنان تلاوت کرده باشد. کیست مرد آن که قرآن را به گوش آنان برساند؟» در این میان عبد الله بن مسعود گفت: «من به گوش آنها خواهم رساند». گفتند:

«ما از آنها بر تو بیمناکیم و مردی را می خواهیم دارای خاندان و کسانی که اگر آنان بخواهند او را بکشند، از وی حمایت و پاسداری کنند». اما عبد الله گفت: «مرا رها کنید که خداوند از من حمایت خواهد کرد. پس ابن مسعود روانه شد تا به هنگام ظهر و در زمانی که قریش در محافل خود بر پیرامون کعبه به گفتگو مشغول بودند در کنار مقام ابراهیم قرار گرفت و با صدای بلند فریاد کشید که: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْكَلِمَانَ...» (1).

راوی می گوید: قریش به وی خیره شدند و می گفتند: «ابن ام عبد چه می گوید؟» برخی از آنان چنین اظهار داشتند که «او برخی از آنچه را بر محمد نازل شده است برمی خواند». پس به سوی او برخاستند و به زدن بر سر و صورت او پرداختند، اما او تا آنجا که خداوند می خواست تلاوت کرد. او پس از آن در حالی که صورتش مضروب و مجروح شده بود، به میان دوستان خود برگشت. آنان با مشاهده او گفتند: «این همان چیزی است که نسبت به آن بر تو بیم داشتیم». او گفت: «هم اینک نیز رویارویی با دشمنان خدا برای من سهل و به همان آسانی است که از این پیش بود». اما آنان در پاسخ وی اظهار داشتند «تو را همین بس که آنچه را آنان دوست نداشتند به گوششان رسانده ای».

234 - تمامی ماجراهایی که گفته شد حاکی از سه مسأله است:

الف: پنهان داشتن عبادت مگر آنچه از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت می پذیرفت، چه، او بشدت بدان علاقه مند بود تا آنجا که توان دارد، عبادت خویش را آشکار سازد و تا آنجا که برایش ممکن است آشکارا به تلاوت قرآن بپردازد، بی آنکه در کار خود تردیدی نشان دهد یا از آن امتناع ورزد، زیرا او مأمور

ص: 651

1- - الرحمن / 4-1: «به نام پروردگار بخشنده مهربان. خدای رحمان قرآن پیاموخت. انسان را بیافرید و بیان به وی آموخت».

چنین کاری بود و او تبلیغ رسالت را بر عهده داشت.

چنین برمی آید که هرچند مشرکان از این کار وی دچار مشکل می شدند و این مسأله بر آنان سنگینی می کرد، اما او را از کار خود باز نمی داشتند و حتی اگر برای چنین چیزی تلاش نیز می کردند کسی را نمی یافتند که به تقاضای آنان پاسخ مثبت دهد و با آنها به همکاری پردازد. آنان به همین سبب به اعراض دائمی و همیشگی از او و گاه آزار و گاه نیز ریشخند وی می پرداختند و این بدان سبب بود که آنان بر دلهای خود پرده ای سنگین نهاده بودند که قرآن را نمی شنیدند، هرچند که آنان گوشهای خود را برای این که صدای قرآن بدان وارد نشود، می گرفتند.

ب: آزارهایی که مشرکان به مؤمنان روا می داشتند از عزم و اراده آنان نمی کاست و استواری دلهای آنان را به سستی مبدل نمی ساخت. این عبد الله بن مسعود است که وی را مورد ضرب و جرح قرار می دهند، اما وی همچنان به قرآن خواندن خویش ادامه می دهد و آنان نیز به زدن او تا هنگامی که بدانجا که خداوند خواست می رسد، بی آنکه به زدنهای آنان توجهی نشان دهد.

حالتی که عبد الله بن مسعود داشت که به هنگام قرائت قرآن او را مورد ضرب و جرح قرار می دادند، نشان دهنده وضعیتی مؤمنان و موضع آنان در برابر آزارهای کافران است که به سبب ایمان آنها کافران به آزارهای خود ادامه می دادند و قدرت و گسترش اسلام نیز علی رغم همه اینها رو به فزونی بود.

ج: مشرکانی که تلاوت آیات قرآن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می شنیدند، خشمی را که در دلهای آنان قرار داشت، گاه آشکار می کردند، چه آنکه در پاره ای موارد آزارهایی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا می داشتند. البته آنان پیوسته اگر از غیر پیامبر تلاوت آیات قرآن را می شنیدند، خشم خود را آشکار می ساختند، زیرا آنان با شنیدن آیات قرآن در می یافتند که دعوت گسترش یافته و پیروان آن بی درپی فزونی یافته اند. در این مورد خشم آنان تنها از شنیدن قرآن نبود، بلکه هم از آن بود و هم از افزایش یافتن تعداد گروندگان به آن، چه، هنگامی که پدیده ای - هرچند به مقدار

اندك - گسترش و فزونی یابد، پیروان خود را به رسیدن به هدف مژده می دهد و امیدوارتر می سازد و دشمنان خود را به عاقبتی تلخ و سخت هشدار می دهد.

اسلام حمزه

235 - ملا-حظه کردیم که آزارهای مشرکان نه تنها مانع از پاسخ دادن مردم به دعوت نگردید، بلکه حتی گسترش آن را نیز محدودتر ساخت و حتی اثری معکوس بخشید، آنسان که می بینیم برخی از مسلمانانی که در اسلام ثابت قدم نیز بودند، همین آزارها بروشنی سبب اسلام آوردن آنان شده بود.

در این مقام شایسته است ماجرای اسلام حمزه را که شاهی بر این واقعیت است، یادآور شویم. ذیلا ماجرای کامل او را آن گونه که در سیره ابن اسحاق آمده است، می آوریم. او می گوید:

«مردی از آگاهان اسلم چنین برایم روایت کرد که ابو جهل در کنار صفا با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخورد کرد و آن حضرت را آزار داد و دشنام گفت و سخنانی ناخوشایند به وی روا داشت، از مذمت گویی دین او تا تضعیف رسالت وی. اما رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او هیچ سخن نگفت و این همه در حالی صورت می پذیرفت که یکی از کنیزان عبد الله بن جدعان در آن نزدیک در خانه ای بود و این ماجرا را می شنید... دیری نپایید که حمزه که از صید برمی گشت و کمان خود را در دست داشت، بدانجا وارد شد. او شکاری روزانه داشت که هر روز بدان منظور بیرون می رفت و چون از شکار برمی گشت به خانه نمی رفت مگر آن که به طواف خانه می آمد و چون به طواف می آمد، از کنار هیچ يك از محافل قریش نمی گذشت مگر آن که در آنجا می ایستاد و به گفتگو می پرداخت. او با عزت ترین و باصلابت ترین جوانمرد قریش بود.

هنگامی که حمزه از کنار آن کنیز که دشنام گویی ابو جهل را شنیده بود گذشت، او گفت: «ای ابو عماره، کاش آنچه را ساعتی پیش از این، پسر برادرت از ابی الحکم بن هشام دید شاهد بودی. ابو جهل او را در اینجا دید. پس او را آزار

داد و دشنام گفت و سخنانی ناروا به او رساند و سپس از او دور شد، ولی محمد (صلی الله علیه و آله) نیز هیچ سخنی با او نگفت».

در پی این خبر حمزه که اینک خداوند کرامتی را برای او تقدیر کرده بود، خشمگین شد. پس دوان دوان به راه افتاد و به قصد دیدن ابو جهل در کنار هیچ کس توقف نکرد تا اگر او را ببیند، از او انتقام ستاند. چون وارد مسجد الحرام شد او را که در میان مردم نشسته بود، دید. پس به سوی او شتافت تا آن که بر بالای سر او ایستاد و کمان خود را بلند کرده، بر سر او کوفت و زخم بدی در آن به وجود آورد.

او سپس گفت: آیا او را ناسزا می گویی با آن که من بر آیین اویم و آنچه او می گوید می گویم. اگر می توانی آن دشنامها را به من بازگویی». در این هنگام، تنی چند از بنی مخزوم به سوی حمزه برخاستند تا ابو جهل را یاری کنند، اما ابو جهل به آنان گفت: «ابو عماره را واگذارید که به خداوند سوگند، من دشنامهایی ناروا به پسر برادر او روا داشتم». حمزه اسلام خویش و پیروی خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به اکمال و سرحد تمامیت رساند» (1).

آنچه ابن اسحاق در اینجا یادآور گشته، این توهّم را برای انسان به وجود می آورد که حمزه اسلام خود را اعلان کرد و با این اعلان در صف مؤمنان در آمد و ایمان آورد. اما برخلاف آنچه از این اظهارات بر می آید، در البداية و النهایة از همین ابن اسحاق روایت دیگری نقل شده مبنی بر این که حمزه آن هنگام که اعلام کرد که او پیرو محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است، این سخن را تنها از روی تعصب و غیرت بر زبان آورد و پس از آن بود که در اندیشه راه خروجی از آنچه کرده بود برآمد یا در طریق ایمان راه گشود. اینک آن گفته های حمزه را آن گونه که ابن اسحاق از وی نقل کرده و در کتاب البداية و النهایة آمده است می آوریم:

«حمزه پس از آن برخورد به خود آمد و گفت: «این چه کاری بود که کردم! پروردگارا اگر آن کار خیر بود، باور آن را در دلم قرار ده وگرنه برایم راه خروجی از آنچه خود را در آن افکنده ام، پیش آور». پس شبی را گرفتار به وسوسه های

ص: 654

شیطانی خوابید که هیچ شبی را آنسان گرفتار شیطان نخواهیید بود تا آن که صبح روز بعد فرار رسید. پس به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و گفت: «ای پسر برادر، من در کاری گرفتار آمده‌ام و راه خروج از آن را نمی‌دانم. اینکه کسی همانند من به چنان کاری که نمی‌داند چگونه است؟ آیا این رشد و هدایت است یا گمراهی سخت؟ سخنی با من بگوی که رغبت آن یافته‌ام که با من سخن گویی».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به وی روی کرد و او را به حقیقت یادآور گردید و پند داد و او را ترساند و مژده داد. بدین گونه، خداوند با آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده بود، ایمان را در قلب حمزه افکند و او گفت: «گواهی می‌دهم که تو ای پیامبر راستگویی. پس ای پسر برادر دین خود را هویدا کن که به خداوند سوگند دوست ندارم که همه آنچه در زیر آسمان قرار دارد از آن من باشد بدان قیمت که بر دین گذشته خویش باقی باشم».

بدین ترتیب حمزه اسلام آورد و او از کسانی بود که این دین به وی افتخار و سربلندی یافت.

بیهقی نیز همانند این حدیث که از ابن اسحاق نقل شد آورده است⁽¹⁾.

از این کلام و کلام سابق چنین برمی‌آید که حمزه دارای نوعی گرایش دینی بود که در آغاز بر باطل قرار داشت و پس از آن بر حق قرار گرفت. او در دوران جاهلیت هنگامی که از صید و شکار خود برمی‌گشت، به هیچ محفلی در نمی‌پیوست مگر آن که به طواف کعبه می‌رفت. چنین مردی که دارای طبعی دینی است، هنگامی که نور حق را دید در آن به سیر و حرکت پرداخت و به سبب راستی درك خود هنگامی که در میان خشم با قدرت و خشونت اعلام مسلمانی کرد، خواست تا پس از آن در این حالتی که برایش پدیدار شده امعان نظر کند تا ببیند آیا باید از این حالت بیرون رود و در چنین صورتی راه بیرون رفتن چیست یا آن که باید بر همین وضع بماند و به راه خود ادامه دهد. بدین ترتیب بود که حیرت و سرگردانی بر او عارض شد و همین حیرت راهنما و هدایتگر او شد و بدین وسیله خداوند او را به اسلام

ص: 655

اسلام عمر

236 - اسلام همچنان در گسترش و بالندگی بود و اگر زمانی با گرایش مستضعفان و بی پناهان به آن آغاز شده بود و شمار توانگران و بزرگان در میان مسلمانان اندک بود، اما اینک شمار بزرگان افزایش می یافت، هرچند تعداد آنان هنوز، بدون مقایسه و بذاته، اندک بود. اینک بزرگان و سرشناسان قریش اندک اندک به صفوف مسلمانان در می آمدند و هرچند کمی از رنج و سنگینی وضع مستضعفان می کاستند.

نخست حمزه به صف مسلمانان در آمده و برای اولین بار در تاریخ اسلام ضربتی بر سر ابو جهل کوفته و سرش مجروح می شود. در این میان گروهی از قبیله وی به نفع او بر می خیزند و مردی پر قدرت و سرسخت در مقابل آنان قرار می گیرد تا آنجا که مردی چون ابو جهل برای لحظاتی حکمت و تدبیر فرا می آموزد و آنان را به این فرا می خواند که حمزه را واگذارند. شاید نیز وی آن گروه را بدین فرا خواند که با کناره گیری از این ماجرا خود را از آسیب ضربات حمزه محفوظ بدارند.

نویسندگان سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تاریخ اسلام آوردن حمزه را یادآور نشده اند، هرچند برخی از آنان آن را نزدیک به زمان اسلام آوردن عمر و مسلمان شدن او را اندکی پس از آن دانسته اند. از آنجا که مسلمانی عمر در حدود سال ششم پس از بعثت به تحقق پیوست، اسلام آوردن حمزه را نیز می توان در حدود همین سال دانست. اعتقاد به چنین تاریخی برای اسلام گزیدن عمر از آنجا ناشی می شود که وی پس از هجرت مسلمانان به حبشه مسلمان شد و از سوی دیگر این هجرت در سال ششم رخ داده است. نویسندگان سیره در گذشته تنها همتشان این بود که وقایع تاریخی را به روایات صحیح ذکر کنند، اما آنان اعتنای چندانی به ذکر تاریخ وقایع نداشتند مگر آن که آن واقعه با رخداد مشهور دیگری همزمان شده باشد.

که در این موارد به ذکر تاریخ واقعه مشهورتر می پرداخته اند و ما می توانیم از طریق آن تاریخ رخدادهای همزمان با آن را نیز کشف کنیم. آن گونه که مثلاً ایمان آوردن عمر بن خطاب با رخداد تاریخی هجرت مسلمانان به حبشه همزمان بود و ما از طریق آگاهی به همزمانی این دو واقعه و علم به وقوع رخداد هجرت در سال ششم بعثت بدین نتیجه می رسیم که وی در همین سال مسلمان شد.

عمر قبل از آن که اسلام بیاورد، نسبت به مسلمانان بسیار سختگیر بود و هیچ راهی برای آزار آنان نمی یافت مگر آن که آن را می پیمود، اما در نهاد او درکی صحیح وجود داشت که اگر به گمراهی می رفت او را هدایت می کرد. و نیز او طبعی رحیم و مهربان داشت که اگر سنگدلی می ورزید و درد دردمندی را بر می انگیخت، این درد همان سان که آن گرفتار در آزار را می آزد او را نیز آزرده می ساخت.

شاید مهمترین حادثه ای که او را تکان داد، آن بود که مؤمنان را می دید که برای حفظ دین خود و گریز از آزار او و امثال او هجرت می گزینند. این مهاجرت مؤمنان توجه او را به آن کژی و گمراهی که در خود او وجود داشت و نیز هدایت و راه راستی که مؤمنان در آن بودند جلب کرد.

ابن اسحاق از یکی از زنانی که خود را آماده هجرت کرده بود روایتی ناظر به این حقیقت آورده است. او مادر عبد الله بن خثعمه است که عمر بن خطاب وی را راهی هجرت دید و از او درباره خروجش از شهر پرسید و با تأسف گفت: «ای مادر عبد الله، برای رفتن آماده می شوی؟» او گفت: «آری، سوگند به خداوند در سرزمین خداوند روانه خواهیم شد تا خداوند برای ما فرج و گشایشی قرار دهد که شما ما را آزار دادید و مقهور خود ساختید». او در پاسخ گفت: «خداوند به همراهتان باد». آن زن گفت: «من در او رقت و ترحمی را یافتم اما آن را نمی توانستم بخوبی مشاهده کنم. او پس از این گفتگو از آنجا رفت و ما نیز از نظر او آماده رفتن شدیم». در این میان فرزند این زن، عامر آمد. وی به فرزندش گفت: «کاش لحظاتی

پیش عمر و دلسوزی و رقت او و اندوهناکی وی بر ما را می دیدی». عامر به مادرش گفت: «آیا به اسلام آوردن او آزمند و امیدوار شده ای؟» او گفت: «آری»، عامر اظهار داشت: «او اسلام نمی آورد مگر آن که الاغ خطاب پدر وی مسلمان شود».

عامر این سخن را تنها از سر ناامیدی از مسلمان شدن او بر زبان آورد.

از اینجا استفاده می شود که عمر هرگاه گروهی از قوم خود را می دید که به سبب ستم همکیشان او برای حفظ دین خود از آن شهر می گریزند، دردمند می شد که او عدالتی در نهاد خود داشت، هر چند تعصبی نسبت به آنچه پدران و نیاکانش بر آن بودند در کنار این عدالت خودنمایی می کرد.

چنین برمی آید که دردمندی وی از بیرون رفتن برخی از خاندان خود که مقهور آنان بودند، وی را از این بازمی داشت که همچنان نسبت به برخی از خویشاوندان و کسان خود که از مسلمانی آنان اطلاع داشت آزار و شکنجه روا دارد.

در این میان ماجرای دیگر نیز او را تکان داد:

خلاصه ماجرا از این قرار بود که فاطمه دختر خطاب و خواهر عمر به همراه همسرش اسلام آوردند و از بیم سختگیری عمر و خویشاوندان خود مسلمانی خویش را پنهان نگه داشتند. در این میان نعیم بن عبد الله نیز ایمان آورده بود و این هر سه اسلام خود را پنهان می داشتند و در خانه سعید بن زید همسر خواهر عمر قرآن تلاوت می کردند. خباب بن ارت نیز به حضور فاطمه بنت خطاب می رسید و قرآن بر او تلاوت می کرد. در این میان يك روز عمر شمشیر به میان بست و به آهنگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گروهی از اصحاب او که حدود چهل زن و مرد بودند بیرون رفت. در طی راه یکی از افراد قریش با او برخورد کرد و از وی پرسید؟ «به کجا می روی؟» او گفت: «قصه محمد، این سبک خردی را دارم که وحدت قریش را به تفرقه مبدل ساخته، اندیشه آنان را سبک خوانده، دین آنان را مورد عیبجویی قرار داده و خدایان ما را ناسزا گفته است. قصد او را دارم وی را به قتل برسانم».

آن مرد قرشی به وی گفت: «ای عمر خود را فریفته ای. آیا فکر می کنی که بنی عبد مناف تو را وامی گذارند که محمد را بکشی و آنگاه در روی زمین راه بروی؟ چرا به سراغ خانواده ات بر نمی گردی تا کار آنان را سامان دهی؟» او گفت: «کدام يك از خانواده و کسان من؟» آن مرد پاسخ داد: «پسر عمت سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه دختر خطاب. آن دو، به خدا سوگند، به پیروی محمد در دینش پرداخته اند. تو را باد به آن دو تن».

بین این خبر با خبر ام عبد الله هیچ تناقضی وجود ندارد، زیرا هنگامی که وی برای مهاجران دل سوزاند، این دلسوزی از روی گرایش وی به اسلام نبود، بلکه دلسوزی و دردمندی به سبب فراق و دوری خاندان خود بود و در این میان نفس غیر مؤمن او این اندیشه را به ذهن وی انداخته بود که محمد (صلی الله علیه و آله) سبب همه این فراق و درد است. در این حال، رایحه ای از ایمان و وسوسه کفر و شرک در درون او در کشاکش قرار داشت.

عمر به خانه خواهرش روانه شد. در آن خانه سه تن مخفی شده بودند:

خواهر عمر، شوهر و یار او که ایمان آورده بود و بالاخره خباب بن ارت که به دیگران قرآن می آموخت و صحیفه ای را به همراه داشت که سوره طه در آن نوشته شده بود. هنگامی که آنان صدای عمر را شنیدند، خباب در مخفیگاهی یا در گوشه ای از خانه پنهان شد و فاطمه بنت خطاب خواهر عمر نیز آن صحیفه را گرفت و آن را زیر ران خویش مخفی ساخت. اما عمر که با نزدیک شدن به خانه صدای قرآن خواندن خباب بر آن دورا شنیده بود، چون وارد خانه شد گفت: «این همه ای که می شنیدم چه بود؟» آن دو گفتند: «چیزی نبوده است که بشنوی». اما او گفت: «بوده است، به خداوند سوگند، خبر یافته ام که شما به پیروی دین محمد (صلی الله علیه و آله) پرداخته اید. او همچنین بر سر شوهر خواهرش سعید بن زید فریاد زد و با او تندی کرد و در پی بی آن، خواهرش فاطمه بنت خطاب برخاست او را از شوهرش دور سازد، اما او خواهرش را مضروب و مجروح ساخت. هنگامی که

عمر چنین کرد، خواهرش به همراه شوهر گفت: «آری، ما مسلمان شده ایم و تو نیز آنچه می خواهی بکن». چون عمر خونی را که از زخم خواهرش فروغلتیده بود مشاهده کرد، از کرده خود پشیمان شد و به خود آمد و به خواهرش گفت: «آن صحیفه ای که شنیدم آن را می خواندید بده تا ببینم این چیست که محمد آورده است». گفتنی است که عمر قادر به خواندن و نوشتن بود. هنگامی که چنین گفت، خواهرش در پاسخ وی اظهار داشت: «ما از تو بر آن بیم داریم». او گفت:

«نترس». وی همچنین به بتان خود سوگند خورد که پس از خواندن، آن صحیفه را دیگر بار به وی برگرداند. در پی اظهار این سخن از سوی عمر، خواهرش به اسلام آوردن او امیدوار و آزمند شد و به وی گفت: «تو چون مشرکی نجسی و این کتاب را جز دستی پاک لمس نمی کند. پس عمر برخاست و وضو ساخت و خواهرش نیز آن صحیفه را در اختیار او قرار داد و او آن را خواند. هنوز مقداری از آیات صدر سوره را خواند که گفت: «این چه کلام زیبا و خوشی است!» هنگامی که خباب این گفته را شنید، به دیدار عمر بیرون آمد و گفت: «ای عمر، به خداوند سوگند امید آن دارم که خداوند تو را به قبول دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص و امتیاز داده باشد که من دیروز از او شنیدم که می فرمود: «پروردگارا، اسلام را با ابو الحکم بن هشام یا با عمر بن خطاب مؤید دار». پس ای عمر به خدا بشتاب به خدا بشتاب...». در این هنگام عمر گفت: «ای خباب، مرا به محمد (صلی الله علیه و آله) رهنمون شو تا به حضور او رسم و اسلام آورم». خباب در پاسخ وی اظهار داشت: «او در خانه ای در کنار کوه صفا در میان تنی چند از اصحاب خویش است».

پس عمر شمشیر خود را برداشت و به میان بست و سپس به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که اصحابش نیز همراه او بودند روانه شد. چون به آنجا رسید، در خانه را کوید. چون مسلمانان صدا را شنیدند، یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و از شکاف در نگریست و عمر را دید که شمشیر به میان بسته است. پس به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشت و با نگرانی گفت: «ای رسول خدا، این عمر بن

خطاب است که شمشیر به میان بسته است». در این هنگام حمزة بن عبد المطلب عرضه داشت: «ای رسول خدا، به او اجازه ده که اگر در طلب امر خیری باشد آن را به وی ارزانی خواهیم داشت و اگر در طلب شری باشد او را به شمشیر خودش خواهیم کشت». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به او اجازه دهید». در پی اجازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن مرد برخاست و به او اجازه ورود داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به استقبال او برخاست و در سراسری خانه با او ملاقات فرمود و در میان ردای او را گرفته او را بشدت به سوی خود کشید و فرمود: «ای پسر خطاب چه چیز تو را بدینجا آورده است؟ به خداوند سوگند نمی دانم که تویی هیچ سببی آمده باشی مگر آن که رخدادی تکان دهنده بر تو نازل شده باشد». عمر در پاسخ گفت: «ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به حضورت آمده ام تا به خدا و رسول او و بدانچه از جانب خداوند آمده است، ایمان آورم». در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تکبیر گفت و کسانی که در آن خانه بودند دریافتند که عمر مسلمان شده است.

بدین ترتیب مشاهده می کنید که اسلام عمر بن خطاب از قلبی برخاسته بود که به عدالت و به رحم و مهربانی ورزیدن ایمان داشت، هرچند غباری از عادات جاهلی و آنچه قومش بر آن بودند بر روی آن قرار گرفته بود و هرچند قبل از آن که اسلام را درک کند، تعصب وی او را بدان کشانده بود که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دشمنی ورزد، چه، او چنین گمان می کرد که دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وحدت آرای قریش را به تفرقه مبدل می سازد و جایگاه ویژه آنان در میان عرب را از میان می برد و البته او در این گمان به خطا می رفت. اما به هر حال، تحلیل و جدا کردن نور حق از باطل و بازشناختن مؤمن و کافر بهتر از لجاجت و ثبوت رأی بر باطل است. این چیزی است که در آغاز بر عمر پنهان بود ولی با این وجود بر آن کسانی از قوم خود که از سرزمین خود هجرت می گزیدند دل می سوزاند تا آن که چون مشاهده کرد خون از زخم تن خواهرش بیرون می جهد، آن ضربه تکان دهنده بر او وارد آمد و آن غباری را که بر دل او قرار گرفته بود از میان برداشت و بدین ترتیب، عمر آن مهربان

در آستانه دورانی جدید

237 - اسلام آوردن حمزه و در پی بی آن، مسلمان شدن عمر آغاز دورانی جدید برای اسلام بود. مسلمانان در آغاز، مستضعفانی بودند که مورد ستم قرار می گرفتند، اما نمی توانستند بدیهایی را که به آنان روا داشته می شد با رفتاری همانند آن پاسخی متقابل گویند، توان آن نداشتند که از خود دفاع کنند و دشمنانشان نیز نه به پیمانهایی که با آنان داشتند وفا می ورزیدند، نه «جوار» و پناه دادن کسی به آنان را محترم می شمردند، نه خود پناه می دادند و نه به مقتضای هیچ دوستی و خویشاوندی با آنان عمل می کردند، بلکه شکنجه بدانان روا می داشتند و بی آنکه هیچ مقابله ای را انتظار داشته باشند خواری و زبونی را به آنان تحمیل می کردند.

در این میان حتی اگر مشرکانی با مروّت از آزار مؤمنان ابا می کردند و از آن روی برمی تائیدند، بدان سبب بود که آنان نمی خواستند به پستی آزار برده ای یا انسانی ضعیف و یا کسی که توان هیچ مقابله ای ندارد تن در دهند.

هنگامی که حمزه اسلام آورد، بزرگ فرومایگان مشرک، ابو جهل برای نخستین بار ضرباتی را احساس می کرد که بر سر او فرود می آمد و خونی را می دید که از زخمهایش فرو می ریخت و اگر چه یارانی از میان قبیله اش به کمک او برخاستند، اما وی از درگیر شدن در يك جنگ وحشت کرد و از این ترسید که این، آغاز آن نبرد باشد، نبردی که او از فرجام آن بیم داشت، آنسان که وضعیّت هر دور از مروّتی که بر ناتوانان دست ستم دراز می کند و از توانمندان می ترسد چنین است.

زمانی نیز که عمر اسلام آورد، این فاجعه ای برای شرك و مشرکان و شکل یافتن دورانی جدید بود، دوران افتخار ورزیدن مسلمانان به اسلام، آشکار ساختن آن پس از يك دوران سیر پنهانی و قرار گرفتن همه مسلمانان در يك صف در مقابل

مشركان پس از آن كه زمانى از يكديگر جدا و متفرّق بودند.

عمر در روز مسلمان شدن در خانه ارقم بن ابى ارقم در كنار صفا در حالى كه شمار مسلمانان به چهل تن نزديك شده بود به آنان پيوست و در اين هنگام برخاست و گفت: «اى رسول خدا (صلى الله عليه و آله) به چه سبب دين خود را مخفى مى داريم با آن كه ما بر حقيقت و به چه سبب آنان دين خود را آشكار مى سازند با آن كه بر باطلند؟».

رسول خدا (صلى الله عليه و آله) در پاسخ او فرمود: «ما اندكيم و آنچه را ما از ستم مردم ديده ايم، شاهدهى». عمر گفت: «سوگند به آن كه تو را به حق مبعوث داشت، هيچ مجلس و محفلى از مجالس و محافلى كه در آن نداى كفر در داده ام نخواهد ماند مگر آن كه در آن ايمان خود را آشكار خواهم ساخت».

پس از اين گفتگو، عمر به طواف خانه كعبه بيرون رفت و سپس با سران قریش كه خبر اسلام آوردن او را شنیده و اينك در انتظار او بودند برخورد كرد. در اين هنگام ابو جهل گفت: «فلانى مدعى است كه تو سبكسرى كرده اى». او در پاسخ با صدای بلند گفت: «گواهی می دهم كه خدایى جز الله نیست، يگانه و بى شريك است و محمد (صلى الله عليه و آله) فرستاده و بنده اوست». در اين هنگام مشركان به سوى وی پريدند تا او را بر زمين كوبند. در رأس اين گروه عتبة بن ربيعه قرار داشت. او همان كسى است كه از پيش ابو بكر را بر زمين كوبيده، او را مضروب ساخته و مجروح كرده بود. گویا اينك اين طلب عمر بود كه آن كار وی را انتقام گيرد. به همين سبب بر او پريد و او را بر زمين كوبيد و آنسان كه شترى نعره كنار مى نشيند، بر روى او نشست و به زدن او پرداخت و انگشت خويش در چشمان او فرو مى برد و عتبه نيز فریاد مى كشيد. پس از چندی مردم دور شدند و عمر نيز از روى او برخاست و بدین ترتيب، كينه مسلمانان - عموما - و كينه ابو بكر بخصوص - فرونشاند.

عمر اصرار بر آن داشت كه جز اشراف قریش را هدف ضربات خود قرار ندهد تا آنان طعم و حرارت آن ضربات را بچشند. او به همين دليل، چون يلان

چهره های آنان را بر زمین می مالید. در این نبرد که عمر آن را برانگیخت، هیچ يك از شریفان مکه به وی نزدیک نمی شد مگر آن که وی او را مضروب می ساخت تا آنجا که آن مردم از رویارویی با او ناتوان شدند. وی پس از آن در مجالس و محافلی که از این پیش در آنها شرکت می کرد حضور یافت و اسلام خود را اعلام می داشت(1). آنان نیز به رویارویی او می پرداختند و وی جامه هایی از همانند آن بدیهایی که آنان، خود می کردند به ایشان می چشانند.

او پس از این ماجرا، به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که مسلمانان در کنار وی بودند، برگشت و آنان را بدین فرا خواند که دیگر متفرق و جدای از یکدیگر نمانند و بلکه همه با هم در مقابل مشرکان خود را نشان دهند. در پی این پیشنهاد، مسلمانان گردهم آمدند و با هم بیرون رفتند تا همگی در جوار کعبه مقدّس نماز به جای آورند. آنان در دو گروه قرار گرفتند که حمزه در رأس یکی از آنها و عمر در رأس دیگری بود.

آنان با گروه متحد خود مشرکان را به مبارزه طلبیدند که به منع آنان پردازند، اما هیچ پاسخی برای این مبارزه جویی عملی خویش مشاهده نکردند، چرا که هنوز آن پیشوا و منادی بدی کمان حمزه را به خاطر داشت که سر او را می شکافت و عتبه نیز بر زمین کوبیده شدن خود از سوی عمرو این را که وی انگشتان خود را در دیدگان او فرو می برد از یاد نبرده بود.

بالاخره اسلام آشکار شد و نور عیان گشت و کاروانها خبر قدرت یافتن اسلام و سستی و خواری شرك را به هر دیار بردند و انسان که خواهیم گفت، ستمدیدی و مظلومیت به جای آن که متوجه افراد باشد متوجه گروهها گشت. این مظلومیت در طول دوران دعوت ادامه یافت و با هجرت به مدینه پایان پذیرفت.

اینک مشرکان بر آن شده بودند تا در کنار ستمها و آزارهایی که روا

ص: 664

می داشتند، سه شیوه دیگر را نیز در پیش گیرند:

الف: تلاش برای به سازش کشاندن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق مماشات ورزی با او تا وی را از دعوت آشکار خود بازدارند.

ب: به مجادله پرداختن با پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای عاجز ساختن او و یا نشان دادن ضعفی از سوی وی در مدّعی خویش.

ج: شکایت بردن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عمویش ابو طالب.

ص: 665

تلاش برای جذب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

238 - کافران از تسلیم پیامبر از طریق برخوردهای قهرآمیز ناامید شدند: آنان اصحاب او را مورد آزار و شکنجه قرار دادند، اما آنها پایداری ورزیدند؛ او را نیز آزرده، اما به چیزی دست نیافتند و هرچه بر آزارها افزودند، ایمان بیش از پیش به دلهای مردمان راه گشود؛ چه، با آزار پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی آنان خداوند حمزه را به اسلام رهنمون گشت و او از طرفداران سرسخت مسلمانان قرار گرفت، در پی آزار رساندن عمر به خواهر خود و شوهر او و بدان سبب که مؤمنان را مشاهده کرد که از شهر و دیار و از میان قوم خود هجرت می گزینند، دلش نرم شد و ایمان آورد و ایمان او فاجعه ای برای مشرکان بود که خداوند بدان فاجعه آنان را در غم نشانده و این تازه مسلمان به صورت نیرویی برای اسلام در آمد که توانست فارقی میان دو دوره پنهان سازی اسلام و آشکار کردن آن و در عیان به پرستش پرداختن و اظهار آوای حق در درون مسجد الحرام باشد.

اگر چه مشرکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مورد آزار قرار می دادند، اما وی با آنان از در مسالمت در می آمد و با سخنان حکمت آمیز و اندرزهای نیکو آنان را به اسلام فرا می خواند و هیچ از دعوت خود دست نمی کشید و با آنان نیز قطع رابطه نمی کرد، بلکه به دردهای آنان دردمند می شد و در بحرانشا با آنان همدردی می کرد، تا آنجا که

حتّى يك بار مردم مکه گرفتار قحطی و خشکسالی شدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نزول باران دعا کرد و باران آمد.

چنین برمی آید که این ماجرا در دوران اقامت پیامبر در مکه و در فاصله میان وفات ابو طالب و هجرت به مدینه صورت پذیرفته است. این مدّعی از آن روست که روایت شده است رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از برآورده شدن حاجتش آرزو کرد که ابو طالب در آن زمان زنده می بود شاید ایمان می آورد(1) و در می یافت که دین محمد (صلی الله علیه و آله) خیر و سعادت برای مردم و خاندان اوست.

همچنین روایت شده است که ماجرای طلب باران از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دورانی رخ داد که آن حضرت در مدینه بود و در آن زمان فرموده بود که کاش ابو طالب زنده می بود و او را یاری می کرد(2).

ص: 668

1- - دیگر بار یادآور می شویم که چنین روایات و چنین ادعاهایی با این حقیقت که ابو طالب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده بود، سازگاری و هماهنگی ندارد. م.

2- - البتّه آنچه درباره مشاهده طلب باران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از سوی ابو طالب گفته می شود این است که وی در دوران حیات عبد المطلب شاهد این ماجرا بوده است. در همین راستا، روایت شده که رقیه دختر ابو اصفی بن هشام گفت: سالیانی از قحطی و خشکسالی پی در پی بر قریش گذشت تا آنجا که از شدّت کمبود و گرسنگی ناخنها سیاه و استخوانها نرم شد. در همین زمان که ما در اندوه و گرفتاری به سر می بردیم... ناگاه شنیدم هاتقی به صدای بلند فریاد برمی آورد که «ای جماعت قریش این پیامبری که از میان شما مبعوث خواهد شد اینک زمان ظهور او فرا رسیده است. هان که در میان خویش بنگرید که در میان شما مردی است بلند قامت، سفید چهره و با بینی کشیده». اینک باید او و فرزندش حاضر شوند و از هر تیره ای مردی برگرد او جمع شود. نیز باید عطر استعمال کنند و در حالی که آن مرد پاك و نيك نفس در میان آنان است هفت بار برگرد کعبه طواف کنند. پس آن مرد دعا کند و مردم آمین بگویند...». رقیه می گوید: من ترسان شدم، عقلم به تحیر و سرگشتگی ماند و خواب خویش را برای دیگران بازگو کردم... آنان گفتند: آن مرد شبیه الحمد عبد المطلب است. پس قریش یکی پس از دیگری نزد او آمدند و از هر تیره ای مردی با او همراه شد و همه با هم پس از استعمال عطر به استلام ارکان و طواف کعبه پرداختند و سپس راه صعود به کوه ابو قبیس را در پیش گرفتند. چون بر دامنه کوه

در این میان برخی از مشرکان بودند که حالات و شواهدی می یافتند حاکی از این حقیقت که آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده است مورد پذیرش قرار دهند یا حدّ اقل به تکذیب آن نشتابند و در این کار تأمل ورزند تا آن زمان که ببینند آیا دعوت او مورد پذیرش قرار می گیرد و همگانی می شود یا آن که به سستی می گراید و مورد پذیرش قرار نمی گیرد.

به عنوان مثال، از نصر بن حارث روایت شده است که گفت: «ای جماعت قریش، به خداوند سوگند، اینک مسأله ای برای شما رخ داده که چاره ای در رویارویی آن ندارید. محمد در زمانی که هنوز پسری خردسال بود، مورد رضایت ترین، راستگوترین و امانتدارترین شما بود تا آن زمان که موی سفید بر چهره اش پدیدار گشت و در این زمان، آنچه را می بینید بر شما آورد و شما گفتید او يك ساحر است در حالی که او به خداوند سوگند، او ساحر نیست، چه ما ساحران و گرّه ها و دمیدنهای آنان را دیده ایم و او چنین چیزهایی ندارد. نیز گفتید او يك کاهن است در حالی که، به خداوند سوگند، او کاهن نیست و ما کاهنان و حالات آنان را دیده و سجع گوییهای آنها را شنیده ایم. گفتید او شاعر است. نه به خداوند سوگند، او شاعر نیست که ما شعر را دیده و انواع آن را، هزج و رجز⁽¹⁾ آن را

ص: 669

1- - نام دو بحر از بحور اصلی شعر کلاسیک و مشترك میان دوزبان فارسی و عربی است. م.

شنیده ایم. گفتید او يك دیوانه است در حالی که دیوانه نیز نیست. پس نه راهی برای سرکوب اوست، نه راهی برای مهار کردنش و نه راهی برای کنار آمدن او.

اینک در مسأله او بنگرید و تأمل ورزید که به خداوند سوگند، رخدادی عظیم بر شما نازل گشته است»⁽¹⁾.

ملاقات مکیان با پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای جذب وی

239 - از جابر بن عبد الله روایت شده است که قریش گفتند: «ببینید آگاهترین شما به سحر و کهنات و شعر کیست تا بیاید و با این مرد که اجتماع ما را برهم زده و متفرق ساخته، کار ما را به تشّت کشانده و دین ما را مورد مذمت قرار داده است گفتگو کند و ببیند او چه می خواهد». در پی این پیشنهاد، آنان به همدیگر گفتند:

«ما کسی جز عتبة بن ربيعة نمی شناسیم». پس او را به همین منظور فرا خواندند و به وی که در میان قریش مردی مهتر و بردبار بود گفتند: «تنها تو ای ابو ولید شایسته چنین کاری».

در روایت دیگری چنین آمده است که عتبة خود به قریش پیشنهاد چنین کاری را داد و به آنان گفت: «ای جماعت قریش، آیا به سوی این مرد بروم و پیشنهادهایی به وی عرضه دارم شاید برخی از آنها را بپذیرد و از ما دست بدارد؟» گفتند: «آری، ابو ولید».

به هر حال خواه او به قریش چنین پیشنهادی کرده و خواه آنان از او چنین چیزی را خواسته باشند، او به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید و پیشنهادهایی را به آن حضرت تقدیم داشت که به گمان وی برای بازداشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پیگیری و ادامه دعوت مردم به حق بسنده می کرد.

عتبه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای پسر برادر، آنچنان که می دانی تو در میان ما از

ص: 670

موقعیت و منزلتی در اصل و نسب برخوردار و جایگاهی والا در این خاندان داری.

اینک تو بر قبیله و قوم خود مسأله ای خطیر آورده ای و بدان وسیله اجتماع آنان را متفرق ساخته، اندیشه های آنان را به سبکی و پوچی خوانده، از خدایان و دین این مردم بدگویی کرده و همه پدران و گذشتگان آنان را کافر خوانده ای. اکنون از من بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم که در آن بنگری، شاید برخی از آنها را مورد پذیرش قرار دهی».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «ای ابو ولید بگوی که گوش فرا می دهم».

او گفت: «ای پسر برادر، اگر بدانچه بر مردم آورده ای، در پی ثروتی هستی، ما آن قدر از اموال و داراییهای خود برای تو گرد آورده و به کناری نهاده ایم که اگر آنها را بپذیری ثروتمندترین ما خواهی بود. اگر نیز جویای ریاستی ما تو را پیشوای خود می سازیم تا در مورد هیچ کاری مگر با اجازه تو تصمیمی نگیریم. اگر نیز در پی سلطنتی، تو را سلطان خود ساخته ایم و اگر هم آنچه بر تو می آید چیزی است که به نظرت می رسد و نمی توانی آن را از خود دفع کنی، ما برای تو طیبی خواهیم جست و ثروت خود را در این راه مصرف خواهیم کرد تا تو را معالجه کنیم، چه، گاه حالت جنّزدگی بر شخص چیره می شود و می بایستی مورد مداوا قرار گیرد».

پس از آن که عتبه سخنان خود را به پایان رساند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ وی فرمود: «ای ابو ولید، آیا سخت را تمام کردی؟» او نیز گفت: «آری».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از من بشنو». او گفت: «چنین می کنم».

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیات کتاب الهی را بر وی تلاوت کرد که «فرستادنی است از جانب خداوند بخشاینده مهربان و کتابی است که آیات آن جدا [و تبیین] شده [تا] کتابی عربی و خواندنی برای مردمی باشد که می دانند...»⁽¹⁾.

ص: 671

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همچنان آیاتی از این سوره را به ترتیل بر وی تلاوت فرمود.

چون عتبه این آیات را شنید، بدان گوش فراداد و دستهای خویش را پشت سر خود برده، بر آن تکیه زد تا این آیات را استماع کند تا آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آیه سجده که در این سوره قرار دارد رسید و سجده کرد و به او فرمود: «ای ابو ولید، شنیدی؟» او نیز گفت: «شنیدم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز فرمود: «اینک این تو و این آیات کتاب خدا».

پس از این گفتگو، عتبه به سوی دوستان خود روانه شد. چون او را دیدند برخی به برخی دیگر گفتند: «ابو ولید، اینک با چهره ای غیر از آنچه هنگام رفتن داشت، به میان شما آمده است».

هنگامی که به شنیدن خبر مأموریت عتبه نشستند، گفتند: «ای ابو ولید، چه خبر به همراه داری؟» او گفت: «خبرم این است که به خداوند سوگند، کلامی شنیدم که هرگز تاکنون همانند آن را نشنیده ام. به خداوند سوگند، آن نه شعر است و نه کهنات. این جماعت قریش، از من فرمان برید و مسئولیت این امر به من واگذارید. این مرد را با آنچه دارد رها کنید و از او دوری گزینید که به خداوند، این کلامی را که از او شنیدم امری خطیر خواهد بود. در صورتی که او را به خود واگذارید اگر اعراب بر او چیره شوند، شما به وسیله دیگران از عهده او بر آمده اید و اگر او بر اعراب چیره شود، سلطنت او سلطنت شما و عزت و سربلندی او عزت و سربلندی شما خواهد بود و شما بیشتر از همه مردم به او مباحات خواهید ورزید و به سبب پیروزی او شادمان خواهید بود».

اما آن مردم نصیحت او را نپذیرفته، گفتند: «ای ابو ولید، او با زبان خود تو را سحر کرده است». اما وی که در آن هنگام در نصیحت خود امین بود گفت:

«این نظر من است و شما آنچه می خواهید بکنید»⁽¹⁾.

ص: 672

240 - آزارهای مستمر قریش را از تحقق این خواسته ناکام ساخت که محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحاب او را از ایمان خود برگردانند، بلکه این شکنجه ها سخت و رنج دانهای پی در پی بر ایمان مؤمنان و پابندی آنان بدانچه عقیده داشتند می افزود و آنسان که یادآور شدیم گاه نتایجی چون اسلام آوردن حمزه و عمر بر این آزارها مترتب می گشت و علاوه بر آن کم کم مسلمانان به آزارهای متقابل دست می زدند و بدین ترتیب، ابو جهل این حقیقت تلخ را دریافت که چگونه مردی عادل و قدرتمند سر انسانی بدکار چون او را می شکافد. عمر نیز این درس را به آنان آموخت که چگونه عصیانگری شر آفرین مورد ضرب و جرح قرار می گیرد.

اینک با شیوه هایی چون شیوه اخیر قریش به تجربه کردن این طریق پرداخت که با نرمش با این رخداد جدید برخورد کند و پیشنهادهایی را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرضه بدارد که به گمان آنان بی آنکه ایشان را به ایمان نزدیک سازد می تواند پیامبر را به آنان نزدیک کند. آنان پیشنهادهایی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارائه دادند که با منطق خودشان سازگاری داشت و کسانی چون خود آنها را نرم می کرد. آنان شرافتمندی و والامنزلی را به او پیشنهاد کردند تا پیشوای فرمانروای ایشان باشد، سلطنت را به وی پیشنهاد کردند تا پادشاه آنان شود و بالاخره، دارایی و ثروت را در مقابل او قرار دادند تا ثروتمندترین آن مردم گردد. اما هنگامی که او همه این پیشنهادهای را رد کرد در حالی که به گمان آنان هیچ کس چنین پیشنهادهایی را رد نمی کرد مگر آن که عقل خود را از دست داده باشد و در حالی که آنان به مقتضای منطق مادی خود، برتری و والایی را جز به مال و ثروت و ریاست و قدرت و سلطنت نمی دانستند - چنین به او پیشنهاد دادند که وی را به زبردست ترین طبیبان نشان دهند تا آنها وی را معالجه کنند. اما او به جای آن که با آری و نه به آنها پاسخ دهد آیات قرآن را برایشان تلاوت فرمود تا بدانند که آنچه نزد اوست از همه آنچه آنان پیش روی وی قرار می دهند بهتر است بلکه وی آنچه را آنان به او وعده می دهند در مقایسه با آنچه خود دارد که برتر و پاینده تر است، چیزی که شایسته نام بردن از آن باشد نمی داند.

مشرکان کار را بر محمد (صلی الله علیه و آله) و پیروانش سخت گرفتند و لحظه بلحظه عرصه را بر آنان تنگتر کردند. به ستم و آزار مسلمانان در صدد حل این مشکل برآمدند، اما سودی نبخشید. دیگر بار برای حل آن از طریق رشوه دادن ثروت و ریاست تلاش کردند، اما باز هم تلاش آنها به هیچ فایده ای نینجامید. پس اینک چه می بایست می کردند؟

ظاهراً چنین است که این بار هیچ راهی برای آنان جز پرداختن به مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باقی نمانده بود تا از این طریق عجز و ناتوانی او در مقابل چشمان همگان آشکار شود و دیگر بر شمار پیروان او افزوده نگردد.

مجادله با پیامبر

241 - مشرکان دیگر بار آن پیشنهادهایی را که عتبه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ارائه داده بود تکرار کردند. اما این بار آنها را به صورت گروهی و دسته جمعی به عرض آن حضرت رساندند تا بدین وسیله به وی اطمینان بیشتری نسبت به وعده های خود بدهند و با ارائه خواسته های خود به صورت دسته جمعی وی را در موقعیتی قرار دهند که ناگزیر به پذیرش آن شود. آنان همچنین تصمیم داشتند در صورت ردّ این خواسته ها از سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مجادله با وی پردازند.

به همین منظور، سران مخالف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از تیره های مختلف گرد هم آمدند و پس از آن که تعداد لازم جمع شدند، برخی به برخی گفتند: «در پی محمد (صلی الله علیه و آله) بفرستید و با او به گفتگو پردازید و مجادله کنید تا، دیگر درباره او مسئولیتی نداشته باشید».

بدین ترتیب، در پی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادند که «سران و بزرگان قومت به خاطر تو گردهم آمده اند تا با تو سخن گویند».

پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز که بشدت به هدایت آنان علاقه مند بود و هدایت یافتن آنان را دوست می داشت و خواری و گمراهی آنان بر او سنگین بود، با این گمان که شاید

مشرکان درباره او عقیده ای تازه پیدا کرده اند، بسرعت به سراغ آنان شتافت و در کنارشان نشست.

آنها به وی چنین اظهار داشتند: «ای محمد (صلی الله علیه و آله)، ما در پی تو فرستاده ایم تا در مورد تو مسئولیتی نداشته باشیم در حالی که - به خداوند سوگند - می دانیم هیچ يك از اعراب چنین چیزهایی که تو بر قوم خود روا داشتی بر قوم خود روا نداشته است:

تو پدران را مورد عیبجویی قرار داده ای، دین را به باد انتقاد گرفته ای، اندیشه ها را سبک و سفیهانه خوانده ای، خدایان را دشنام و ناسزا گفته ای و هیچ کار زشتی در حق این مردم نمانده است مگر آن که آن را انجام داده ای. اینك اگر تو بدان هدف این سخنان تازه را آورده ای که مال و ثروتی را گردآوری، ما برای تو از داراییهای خود چنان ثروتی جمع کرده ایم که بتوانی ثروتمندترین ما شوی. اگر در پی شرافت و ریاستی، ما تو را پیشوا و سرور خود می سازیم. اگر هم جویای سلطنتی، ما تو را پادشاه خود قرار می دهیم و بالاخره اگر آنچه به تو می رسد چیزی از جن است که به نظرت می آید که چه بسا نیز چنین باشد، ما همه ثروت خود را در جستجوی طیبیانی برای مداوای تو صرف می کنیم تا یا تو را از این مرض بهبودی دهیم و یا آن که در مورد تو مسئولیت خود را ادا کرده باشیم دیگر مسئولیتی نداشته باشیم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آنچه می گوید در مورد من صحت و حقیقت ندارد. من آنچه را آورده ام، بدین سبب نیاورده ام که ثروت شما، سروری بر شما و سلطنت در میان شما را خواسته باشم. بلکه خداوند مرا به عنوان پیامبر بر شما مبعوث ساخته، کتابی بر من فرود فرستاده و مرا فرمان داده است که برای شما يك بشارت دهنده و يك هشدار دهنده باشم. من نیز پیام خداوند را به شما می رسانم و خیرخواهی شما کرده ام. اینك اگر آنچه را بر شما آورده ام از من بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر نیز دعوت مرا به خودم برگردانید، من بر فرمان خداوند پایدار خواهم بود تا آن که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان گفتند: «ای محمد، اگر آنچه را به تو پیشنهاد دادیم نمی پذیری، تو خود می دانی که هیچ کس از مردم دارای سرزمینی تنگتر و محدودتر از سرزمین ما، زندگانی سخت تر از ما و ثروتی کمتر از ما نیست. پس برای ما از پروردگار خود که تو را بدانچه مبعوث داشته برانگیخته است بخواه که این کوههایی را که سرزمین و شهرها را تنگ و محدود ساخته از کنار ما به سویی دیگر روان سازد و سرزمین ما را بگشاید و وسعت دهد؛ نیز برای ما نهرهایی چون نهرهای شام و عراق بر جوشاند و هر يك از پدرانمان را که در گذشته است دیگر بار از خاک برانگیزد و قصی بن کلاب که پیری راستگوی بود در میان این برانگیخته شدگان باشد تا ما از آن گروه برانگیخته شده درباره آنچه تو می گویی پرسیم که آن حق است یا باطل است. اگر آنچه را از تو خواسته ایم برای ما به انجام رساندی و آن گذشتگان نیز تو را تأیید و تصدیق کردند، ما نیز تو را تأیید و تصدیق خواهیم کرد و جایگاه تو در پیشگاه خداوند و نیز این را در خواهیم یافت که تو، آنچنان که می گویی، پیامبری».

مفاد این سخنان آن است که سران مشرکان، آیات و نشانه های دیگری را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواستند. اما خداوندی که به دلها آگاه است به سبب آنچه آنان در دل داشتند چنین تقدیر نکرد که آن خواسته ها بر آورده شود، هر چند عیسی برای مردمی چون این مردم آیاتی بالاتر از این و معجزاتی چون زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران مادرزاد آورده بود. اما خداوند، خود آن کسی است که پیامبران خود را از میان بندگان برمی گزیند و خود نیز می داند به وسیله چه کسی رسالت خود را مؤید سازد.

به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من به چنین مأموریتی مبعوث نشده ام. من تنها همان چیزهایی را از جانب خداوند بر شما آورده ام که خود مرا بدان مبعوث داشته است و من نیز آنچه را بدان فرستاده شده ام به شما ابلاغ کرده ام و اینک اگر آن را بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبری می کنم تا آن زمان

که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان گفتند: «اگر چنین نمی کنی، برای خود چیزی بگیر و از پروردگارت بخواه که برای ما فرشته ای برانگیزد که تو را در آنچه می گویی مورد تأیید و تصدیق قرار دهد و ما را از آزار تو بازدارد؛ نیز از خداوند می خواهی که برای ما باغها، گنجها و قصرهایی از طلا و نقره قرار دهد و تو را از آن حاجتهایی که در طلب آن می بینیم بی نیاز سازد که ما شاهدیم تو در بازارها به راه می افتی و در پی کسب رزق و روزی بر می آیی، آنسان که ما نیز چنین می کنیم. چنین چیزهایی از خداوند بخواه تا او برآورده سازد و ما اگر تو آن گونه که خود ادعا می کنی پیامبر هستی، از والا منزلتی تو در پیشگاه خداوند آگاه شویم».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ آنان فرمود: «من چنین نمی کنم و من کسی نیستم که از پروردگار خود چنان چیزهایی بخواهد و من به چنین اموری به سوی شما مبعوث نشده ام، بلکه خداوند مرا به عنوان یک بشارت دهنده و یک هشدار دهنده برانگیخته است. پس اگر آنچه را بر شما آورده ام مورد پذیرش قرار دهید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آن خود ساخته اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبوری خواهم کرد تا آن که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان دیگر بار گفتند: «پس پاره ای از عذاب بر ما نازل ساز - آن گونه که خود مدعی هستی که خداوند اگر بخواهد چنین می کند - چه، ما ایمان نخواهیم آورد مگر آن که چنین کاری انجام دهی».

رسول صادق و امین (صلی الله علیه و آله) دیگر بار در پاسخ آنان فرمود: «این با پروردگار من است و اگر بخواهد با شما چنان خواهد کرد».

سران مشرك بازگفتند: «ای محمد گویا پروردگار تو ندانسته که ما با تو خواهیم نشست و درباره آنچه پرسیدیم از تو پرسش خواهیم کرد و آنچه خواستیم از تو تقاضا خواهیم کرد تا تو را از این پیش برای چنین امری آماده سازد و تو را چیزهایی بیاموزد که بدان ما را پاسخ گویی و تو را از آنچه در صورت پذیرفته نشدن

آنچه آورده ای انجام خواهی داد آگاه کند. به ما چنین خبر رسیده است که این سخنان را مردی در یمامه به نام رحمن به تو می آموزد. به خداوند سوگند، ما هرگز به رحمن ایمان نخواهیم آورد. اینک ای محمد، ما بهانه را بر تو تمام کرده و به خداوند سوگند، تو را با آنچه با ما کرده ای و نخواهیم گذاشت مگر آن که یا ما تو را هلاک سازیم و یا تو ما را نابود کنی».

یکی از همین مردم گفت: «ما فرشتگان را که دختران خداوند می پرستیم».

دیگری نیز گفت: «ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن زمان که... خدا و فرشتگان را رو به روی ما بیاوری»⁽¹⁾.

آنان همچنان در درخواست آیات و نشانه های محسوس و طلب عذاب الهی به سخن ادامه دادند. سپس، عبد الله بن ابی امیة بن مغیره بن عاتکه عمه رسول خدا و دختر عبد المطلب گفت: «ای محمد، خاندان تو آنچه را به تو ارائه کردند کردند و تو آن را نپذیرفتی؛ سپس چیزهایی از تو پرسیدند تا بدان وسیله از جایگاه تو در پیشگاه خداوند آگاه شوند، اما چنان نکردی؛ دیگر بار از تو خواستند تا آن عذابی را که بدان تهدیدشان می کنی هرچه زودتر بر آنان فرود آوری و تو نخواستی. پس سوگند به خداوند به تو ایمان نخواهم آورد مگر آن که نردبانی به سوی آسمان گیری و در حالی که من می نگرم از آن بالا- روی تا آن رسالت الهی را بیاوری و نامه ای گشاده با خود به همراه آوری و نیز چهار تن از فرشتگان را که گواهی دهند تو همان گونه ای که خود می گویی. سوگند به خداوند اگر چنین نیز کنی، گمان دارم باز هم تو را تصدیق نخواهم کرد»⁽²⁾.

ص: 678

1- - اسراء/ 92-90. در این سوره از آیات 85 تا 97 به تفصیل این تقاضاهای مشرکان یا به عبارت بهتر بهانه های آنان و نیز پاسخ آنها بیان شده است. م.

2- - به نقل از تفسیر طبری «سورة اسراء»؛ تفسیر ابن کثیر، «تفسیر همین سوره»؛ سیره ابن هشام و البداية و النهایة.

242 - آنان آنچه را می خواستند تقاضا کردند، نه برای آن که ایمان آورند، بلکه برای آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حرج قرار دهند و قدرت مجادله خود را آشکار سازند که آنان به تعبیر قرآن «مردمی کینه ورز» هستند. شاید یکی از شواهدی که نیت حقیقی این مردم را برملا می سازد گفته آن مرد هاشمی و زاده عاتکه بنت عبد المطلب است که گفت: «به خداوند سوگند، اگر چنین نیز کنی، گمان دارم بازهم تو را تصدیق نخواهم کرد». گویا وی با این گفته خود تصریح می کند که انکار دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مقدم بر هر دلیلی و در دلهای آنان جای گرفته است و حتی به فرض ظهور آن آیات و نشانه هایی که تقاضا کردند، از آن بیرون نمی آید.

بدین سبب، اگر خواسته های آنان برآورده می شد، آنان جز به سرکشی خویش نمی افزودند و آن گونه بودند که خداوند درباره آنان می فرماید: «آنان سخت ترین سوگند را یاد کردند که اگر آیتی بر آنان فرورسد، ایمان می آورند. بگو، آیات در پیشگاه خداوند است و چه می دانید که اگر این آیات نیز بر آنان آید، ایمان نمی آورند. انسان که نخستین بار نیز ایمان نیاوردند، ما دل و دیده آنان را باژگون سازیم و آنان را در طغیان و سرکشی خود واگذاریم که هرچه بیشتر در آن فرو روند. اگر ما حتی فرشتگان را بر آنان فرود می فرستادیم، مردگان با آنان سخن می گفتند و همه چیز را پیش چشمان آنان گرد می آوردیم، آنان کسانی نبودند که ایمان بیاورند، مگر آن که خداوند بخواهد. اما بیشتر آنان نادانند» (1).

خواسته هایی که آن مردم پیش آوردند، برای درمانده ساختن مخاطب خود بود، نه در جستجوی دلیل، چه، آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده بود حق بود و خود بخود روشن و آشکار و به سبب همین حقایق مؤمنان از آن پیروی کردند. افزون بر این، سخنانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر مردم می آورد با خود دلایلی به همراه داشت حاکی از آن که این سخنان از پیشگاه خداوند نازل می شود و قرآنی پیراسته از کژی است که گمراه را رهنمون می گردد و راه پویان در ظلمت را راه می نمایاند. آن همان

ص: 679

چراغ پرفروغی بود که عرب و غیر عرب از این عاجزند که همانندی برایش بیاورند، آنسان که خود می فرماید: «بگو اگر همه انسانها و پریان بر این همدست شوند که همانندی برای قرآن بیاورند، همانند آن نخواهند آورد، هرچند در این کار برخی پشتیبان برخی دیگر باشند»⁽¹⁾.
بر اساس آنچه تاکنون گذشت می توان خواسته های آن مشرکان را چنین خلاصه کرد:

1 - آنان که در پی دلایل و شواهد مادی و محسوس هستند، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواستند که سرزمینشان را برای آنان فراخ سازد و مردگانشان را از خاک برانگیزد.

2 - از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تقاضا کردند که فرشته ای برای آنان مبعوث شود که بر نبوت او گواهی دهد.

3 - آنان تقاضا کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرزمین خشک آنان را به باغ و بستانهایی تبدیل کند که گنجها و قصرهایی از طلا و نقره در آن باشد. همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدان متهم کردند که مردی از اهل یمامه او را تعلیم می دهد.

4 - در خواست کردند که پاره ای از عذاب بر آنان نازل شود.

5 - آن را خواستار شدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نردبانی حاضر کند و بر آن به آسمان رود و در حالی که نوشته ای بر صفحه کاغذ به همراه دارد از آسمان پایین آید.

آنان این خواسته ها را مطرح ساختند، نه برای آن که ایمان بیاورند، بلکه برای آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حرج قرار دهند. اگر آنان در پی ایمان آوردن بودند و شواهدی به قصد این منظور می خواستند، هرگز تقاضای آن نمی کردند که پاره ای از عذاب بر آنها نازل شود، چه، چنین عذابی آنان را نابود می ساخت و پس از نزول عذاب و نابودی، دیگر جایی برای ایمان نخواهد ماند.

ص: 680

راست گفت عبد الله بن ابی امیة بن مغیره بن عاتکه عمه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از طرح خواسته های خود، وعده نداد که در صورت برآورده شدن خواسته هایش ایمان خواهد آورد، بلکه سخن خود را چنین به پایان برد که گمان نمی کند حتی در صورت آمدن آن آیاتی که وی خواسته است، ایمان بیاورد.

به همین سبب نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خداوند نخواست که خواسته های آنان را برآورد، بلکه خواسته های آنان را از همان ابتدا رد کرد، زیرا خود می دانست که در صورت برآورده شدن این خواسته ها و ایمان نیاوردن آنان، انسان که قوم عاد و ثمود هلاک شدند، این مردم نیز گرفتار هلاکت و نابودی خواهند شد، همچنین، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که معجزه ای جاوید و پایدار دارد و آیین و شریعت او به پایداری این اعجاز جاویدان و همیشگی است و به همین سبب، شایسته چنین آیین جاویدی معجزه ای نیست که در لحظه ای صورت گیرد، و سپس تمام شود.

چنین روایت کرده اند که چون آنان این خواسته ها را تقاضا کردند و سؤالات خود را مطرح نمودند، به پیامبر وحی شد که «اگر می خواهی با آنان مدارا کنی مدارا کن و اگر نیز می خواهی آنچه را تقاضا کرده اند به آنان دهی، چنین خواهیم کرد و در این صورت، اگر تکذیب کنند، انسان که اقوام قبل از آنها را نابود ساختم، نابود خواهند شد» (رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در پاسخ این وحی الهی فرمود:

«نه، بلکه با آنان مدارا خواهم کرد».

همچنین، روایت کرده اند که مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفتند: «از پروردگارت بخواه که کوه صفا را برای ما یکسره زر سازد تا به تو ایمان آوریم». پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چنین می کنید؟» گفتند: «آری». پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعا فرمود و در پی بی آن دعا جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: «خداوند تو را سلام می فرستد و می فرماید: «اگر بخواهی کوه صفا برای آنان طلا می شود و در این صورت، هر کس پس از این آیت کفر ورزد، او را آن گونه عذاب خواهم کرد که هیچ يك از جهانیان را چنان عذاب نکنم و اگر نیز بخواهی در رحمت و توبه بر آنان

می گشایم». رسول خدا آن مهربان با رأفت فرمود: «بلکه همان توبه و رحمت را خواهیم».

در قرآن کریم، این خواسته های مشرکان و پاسخ آنها آمده است، آنجا که خداوند، آن راستگوترین گویندگان، می فرماید: «آنان گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن که چشمه هایی برای ما از زمین بر جوشانی یا برایت باغی از خرما و انگور باشد [باغی] که نهرها از میان آن به گونه ای وصف ناشدنی بر جوشد یا آن که انسان که ادعا می کنی، پاره ای از عذاب از آسمان بر ما نازل کنی و یا آن که خداوند فرشتگان را پیش روی ما حاضر آوری یا برایت خانه ای از زر باشد یا در آسمان بالا روی. ما حتی بالا رفتن توبه آسمان را نیز باور نخواهیم کرد مگر آن که نامه ای بر ما فرود آوری که ما آن را بخوانیم». بگو پروردگار من منزه است. آیا من جز انسانی به رسالت فرستاده شده بوده ام؟» (1).

خداوند در آیات دیگری نیز این خواسته ها را مورد اشاره قرار داده و بیان فرموده است که اگر خواسته های آنان نیز حاصل می شد ایمان نمی آوردند، آنجا که خداوند می فرماید: «هیچ آیتی از آیات پروردگارشان بر آنان نمی آید مگر آن که از آن روی برمی تابند. آنان حق را آن هنگام که بر آنان آمده است دروغ شمرده اند و زود است که خبرهای آنچه آن را مایه استهزا و ریشخند قرار می دادند بر آنان بیاید. آیا آنان ندیده اند که چقدر قرنهایی پیش از ایشان اقوامی را هلاک ساختیم که بدانان تواناییهایی داده بودیم که به شما مردم نداده ایم ما بارانهای عذاب را به فرو فرو ریختنی وصف ناپذیر بر آنان فرود فرستادیم و نهرهایی پدید آوردیم که در زیر آنان به حرکت و خروش در می آمد و بدین ترتیب، آنان را به سبب گناهانشان نابود ساختیم و پس از آنان قرنهایی دیگر پدید آوردیم. اگر حتی بر تو نامه ای در کاغذی فرو می فرستادیم که آن را با دستان خود لمس می کردند، باز هم آنان که کافر شده اند می گفتند: «این هیچ نیست مگر سحری آشکار». آنان گفتند: «چرا بر او فرشته ای

ص: 682

نازل نشده و این در حالی است که اگر فرشته ای نازل می کردیم، کار آنان تمام شده بود و دیگر مهلتی نمی یافتند. اگر ما حتی او پیامبر خود را فرشته ای نیز قرار می دادیم، آن فرشته را نیز در صورت يك مرد در می آوردیم و بر آن فرشتگان آنچه را مردم می پوشند می پوشانیدیم» (1).

مشرکان همه این خواسته ها را مطرح ساختند، نه برای آن که ایمان آورند؛

چرا که قبل از طلب این آیات عقیده به کفر داشتند و در صورتی که در مسأله ای عقیده به باطل مقدم شده باشد، و شخص با پیشداوری مشخصی به سراغ حقیقتی برود همه راهها و شیوه هایی که برای آن پیموده می شود - خواه شیوه های سلبی و برآورده نشدن دلیل و آیتی که آنان جویای آنند و خواه شیوه های مثبت و برآورده شدن خواسته های آنان - یا پاسخی جز انکار و اعتراف نکردن به آن روبرو نخواهد گشت، زیرا برای کسی که به منظور ناتوان ساختن مخاطب و از سر لجاجت به طرح سؤال می پردازد، قوت و استحکام دلیل جز بر اصرار او در باطل خود و فراوانی ادله نیز جز بر فرورفتن بیشتر او در انکار حقیقت و لجاجت ورزی او نخواهد افزود.

خداوند قرآن را دلیلی برای آنان قرار داد تا فرصت اندیشیدن بیشتری در اختیار آنان قرار دهد، زیرا قرآن در طیّ زمان دعوت، پیوسته و لحظه بلحظه، آنان را مخاطب خود می سازد و ممکن است در هر يك از این لحظات توبه و مغفرتی پیش آید، در حالی که ادله حسّی به گونه ای است که فقط در يك لحظه و برای يك بار پدیدار می گردد و پس از آن یا عذاب است و یا ایمان.

تاریخ گذشته، اندرزی است برای آنان، چه هیچ گاه آیتی از آن نوع که این مردم خواستار آن شدند بر آنها نمی آمد، مگر آن که نتیجه اش هلاکت و نابودی بود نه اقرار و اعتراف به حقیقت، چرا که آن مردم کسانی نبودند که به حق اعتراف کنند، چون قبل از آن آیات موضع تکذیب حقیقت را در پیش گرفته بودند. آیه قرآن

ص: 683

بدین مسأله اشاره دارد، آنجا که می فرماید: «هیچ چیز ما را از آنان باز نداشته است که آیات خود را فرو نفرستیم مگر آن که پیشینیان آن را تکذیب کردند. و ما شتر را به [قوم] ثمود دادیم پس بدان ستم کردند و ما آیتهای خود را مگر برای ترساندن فرو نمی فرستیم» (1).

243 - همه آن سؤالاتی که از سوی مشرکان مطرح می شد جز برای آن نبود که پیامبر را در موضع عجز و ناتوانی قرار دهند و در صورت آشکار شدن ضعف او - به زعم آنان - از آن دستاویزی بسازند برای بازداشتن مردم از پیروی او و قرار گرفتن در مقابل سرچشمه ایمانی که پیوسته در جریان است و قطع نمی شود.

اما آیا آنچه آنان می خواستند تحقق یافت؟ هرگز چنین نشد و همین، آیتی دیگر بر صدق و راستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤید این حقیقت قرار گرفت که او جز حق نمی جوید، این همه در حالی بود که پیروان آن حضرت روز بروز افزایش می یافتند و نه کاستی می پذیرفتند و نه کسی از آنان از دین برمی گشت، هرچند در مقابل آنان، مشرکان آیتهای الهی را و نیز این مسأله را که خداوند یگانه است و یا چند خدا وجود دارد دستاویز مجادلات خود قرار می دادند و درباره خداوند سخت مقتدر به مجادله می پرداختند.

کمک گرفتن از اهل کتاب

244 - مشرکان قبل از هر چیز موضع انکار را در پیش گرفتند و آنگاه که حق بر آنان بیامد، آن را دروغ شمردند و راه ایمان را به دلهای خود بستند.

اصولا مردم دو گروهند:

گروهی که حق را در اندیشه و دل خویش فرا یافته، به محض شنیدن، آن را درک می کنند. این گروه تنها بدان خاطر جویای دلیل می شوند که دلهاشان اطمینان بیشتری یابد و ایمانشان فزون گردد. برای اینان، دلیل به وجودآورنده ایمان در

ص: 684

دلهایشان نیست، بلکه آن را تثبیت می کند و همینانند که خداوند درباره آنها می فرماید: «اَما کسانی که ایمان آورده اند، آیات قرآن بر ایمانشان بیفزود»(1).

گروهی دیگر به کفر می شتابند و قبل از هر چیز موضع انکار در پیش می گیرند. اینان راههای ورود ایمان به دلهای خود را بسته اند و همانانند که خداوند درباره آنها می فرماید: «خداوند بر دلهای آنان و بر گوشهایشان مهر نهاده و بر دیدگان آنها پرده ای افکنده است و برای آنان عذابی سخت»(2).

اینگونه مردم دلیل را برای آن نمی خواهند که در پرتو آن راه پویند، بلکه می خواهند خصم خود را ناتوان کرده و به او دروغ بگویند. ببینید خداوند درباره آن مشرکان سرکش که به رویارویی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) می پرداختند، چه فرموده است. او می فرماید: «آنگاه که آنان گفتند: «پروردگارا اگر این همان حق است و از پیشگاه تو نازل شده، سنگهایی را از آسمان بر ما فرو ببار یا عذابی دردناک بر ما بیاور».

البته خداوند آن نیست که تا تو در میان آنانی، آنها را عذاب کند و خداوند آن نیست که در حالی که آنان از او آمرزش می طلبند آنها را عذاب دهد»(3).

مشرکان پس از طرح این خواسته ها و بهانه ها احساس کردند که هیچ کس به خاطر این بهانه ها به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بی اطمینان نشده بلکه دلیلی است بر حماقت و کم خردی آنان و عاملی برای فرو رفتن هرچه بیشتر آنها در گردابی از تفکرات و اندیشه های بی حاصل که هیچ مایه هدایتی در خود نداشت، چه آن بهانه ای که در صورت عملی شدنش آنان را پیش از آن که بتوانند ایمان بیاورند نابود و هلاک می ساخت، چگونه دلیلی می توانست باشد؟ بهانه هایی از این قبیل که بارانی از سنگ بر آنان فرو بارد یا عذابی دردناک دامن گیرشان شود.

آنان در این دلیل آوردنها و به عبارت درست تر در این بهانه جوییهای که از

ص: 685

1- - توبه/ 124.

2- - بقره/ 7.

3- - انفال/ 32-33.

نادانی آنها پرده برمی داشت ناتوان شدند و به نوعی استدلال نسبی به کمک اهل کتاب روی آوردند و از آن جماعت کمک جستند بدان امید که آنان در متوقف ساختن دعوت به حق که مردم در مسیر آن به ایمان می گرویدند، امدادشان رسانند.

245 - ابن عباس روایت کرده است که قریش نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را نزد عالمان یهودی مدینه فرستاد و آن دورا مأمور کرد که پس از توصیف وضعیت محمد (صلی الله علیه و آله) برای آن عالمان و پس از اظهار این پیام قریش که «آن عالمان پیروان نخستین کتابند و چیزهایی از علوم پیامبران در اختیار دارند که ما از آن بی بهره ایم بهره ایم» درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آنان پرسند.

آن دو به قصد مدینه از مکه بیرون آمده و وارد این شهر شدند و در آنجا از عالمان یهودی درباره پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسش کردند و وضعیتی و برخی از گفته ها و عقاید او را به اطلاع آنان رساندند و گفتند: «شما پیروان تورائید و اینک ما به سراغ شما آمده ایم تا در مورد این مرد به ما آگاهی دهید».

عالمان یهودی در پاسخ به آن دو فرستاده گفتند: «در مورد سه چیز که به شما می گوئیم از او بپرسید. اگر به آن پرسشها پاسختان گوید پیامبری الهی است و اگر نگوید مردی دروغگوست که درباره او نظر خود را اجرا خواهید کرد:

(الف) درباره گروهی از جوانمردان که در دورانهای کهن بودند از او بپرسید که وضعیتی آنان چگونه بود. چه آنان ماجرای شگفت داشتند.

(ب) درباره مردی جهانگرد از او بپرسید که ماجرای او چه بود، مردی که شرق و غرب زمین را درنوردید.

(ج) از او درباره روح پرسش کنید که چیست».

اگر در این موارد پاسختان دهد از وی پیروی کنید و اگر پاسخی ندهد، مردی دروغگوست. هرچه خود می دانید با او انجام دهید.

نصر و عقبه پس از این مأموریت به میان قریش برگشتند و گفتند: «ای

جماعت قریش راه چاره ای برایتان آورده ایم که مسأله میان شما و محمد (صلی الله علیه و آله) را حل خواهد کرد. عالمان یهودی از ما خواسته اند در چند مورد از او پرسش کنیم.

آن دو فرستاده این موارد پرسش را با قریش در میان نهادند و سران این خاندان نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و آنچه را عالمان یهودی دستور داده بودند از وی پرسیدند.

چنین به نظر می رسد که آنان چنین می پنداشتند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون دفعات قبل با تکرار دعوت حق آنان را بر خواهد گرداند. اما این پندار آنان به تحقق نپیوست؛ چه، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را برنگرداند، بلکه مهلتی معین فرمود تا پس از سپری شدن آن بدانان پاسخ گوید، چرا که معجزه بزرگ او قرآن کریم می توانست پاسخ آن سؤالها را در برداشته باشد. او به همین سبب به آنان وعده داد در صورتی که به وی مهلتی دهند، آنان را پاسخ گوید. تعیین چنین مهلتی نیز بدان جهت بود که او از پیش خود سخن نمی گفت و هیچ آگاهی جز آنچه خداوند در اختیار وی قرار می داد نداشت و لذا می بایست در انتظار پاسخ آن سؤالات به کمک وحی الهی باشد. به هر حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنان فرمود: «فردا درباره آنچه پرسیده اید به شما پاسخ خواهم گفت». آن بزرگ در این فرموده خود، پاسخ به پرسشهای مشرکان را بر مشیت و خواست خداوند معلق فرمود.

مشرکان از حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتند و آن حضرت پانزده شبانه روز در انتظار ماند و نه در این مدت در این باره وحیی به او رسید و نه جبرئیل بر وی فرود آمد تا آنجا که مردم مکه جنجال و آشوب پیا کردند و گفتند محمد وعده فردا به ما داده، اما اینک پانزده روز گذشته و در این مدت او هیچ پاسخی درباره آنچه از او پرسیده ایم در اختیار ما قرار نداده است؛ نیز تا آنجا که توقف نزول وحی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را غمگین ساخت و آنچه مردم مکه می گفتند بر وی گرانی می کرد.

پس از گذشت این مدت بود که جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد. اینک جای این پرسش است که چرا در چنین مدتی نزول وحی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأخیر شد.

پاسخ ما به این سؤال در دو نکته خلاصه می شود:

يك: او هنگامي كه وعده داد كه فردا به سؤالات آنان پاسخ خواهد فرمود، اين كار را بر اراده الهی معلق نساخت و ان شاء الله نگفت. اين در حالی است كه قرآن كريم می فرماید: «هیچ چیز را مگوی كه فردا انجام خواهم داد مگر آن كه خداوند بخواهد» (1).

دو: آمدن پاسخ آن سؤالات پس از يك دوره انتظار و پس از حساس شدن مردم نسبت به اين ماجرا و نیز در پی رواج اين شایعه از سوی مشركان كه محمد (صلی الله علیه و آله) از پاسخ آنان در مانده است موجب مفیدتر و مؤثرتر افتادن پاسخی را كه بنا بود داده شود فراهم آورد؛ چه، بدین ترتیب آن پاسخ در زمانی كه بدان نیاز بود ارائه می شد و به همین دلیل استوارتر در دلها جا می گرفت و تحدی و مبارزه طلبی آن بیشتر در اندیشه ها استقرار می یافت و هرچه بیشتر آن مشركان را مورد تخطئه و تكذیب قرار می داد و حيله آنان را در گلوهایشان خفه می كرد؛ چه با طولانی شدن این مدت آنان در همه جا در این باره سخن گفته بودند و بدین ترتیب.

آن زمان كه پاسخ پرسشهای آنان ارائه گردید، همه کسانی كه شایعه ناتوانی و درماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پاسخ مشركان به آنان رسیده بود و روی این موضوع حساس شده بودند، در جستجوی آن پاسخ بر می آمدند و از آن آگاهی می یافتند و این امر زمینه های فراوانتری را برای تصدیق و باور كردن رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی مردم فراهم می آورد.

افزون بر این دو نکته، این تأخیر حکایت از آن داشت كه محمد (صلی الله علیه و آله) این كتاب را از جانب خود نیاورده و آن را از پیشگاه خداوندی می آورد كه به امور پنهان و آنچه آفریده آگاه و شنوا و بیناست.

246 - به هر حال، پاسخ هر سه سؤال مشركان به آنان داده شد:

پاسخ نخستین سؤال آنان این بود كه آن گروه جوانمرد همان اصحاب كهف بودند كه در سوره ای به همین نام از آنان یاد شده است. در اینجا شایسته است در

ص: 688

آیاتی از این سوره را که به این موضوع اشاره دارد بنگریم:

«آیا پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیت‌های ما در شگفت بودند آن گاه که آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: «پروردگارا ما را از پیشگاه خویش رحمتی ده و از کار ما برایمان راهنما و رهبری آماده ساز». پس ما در آن غار بر گوشه‌های آنان چندین سال مهر نهادیم و سپس آنان را دیگر بار برانگیختیم تا بدانیم که کدام يك از دو گروه آن مدّتی را که سپری کرده اند به یاد سپرده اند. ما خبر آنان را به حقیقت بر تو می خوانیم. آنان گروهی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما نیز بر هدایت آنان بیفزودیم و آنگاه که برخاستند بر دل‌هایشان پیوند استواری زدیم و دل‌هایشان را استوار ساختیم و آنان گفتند: «پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و جز او خدایی را نمی خوانیم که اگر چنین کنیم یاوه گفته ایم. اینان قوم مایند که جز او خدایانی گرفته اند. چرا آنان برایشان حاجتی آشکار نمی آورند؟ پس چه کسی ستمگرتر از آن است که بر خداوند دروغ بندد؟ آن هنگام که شما از آن مردم و آنچه می پرستند مگر خداوند دوری گزیدید. پس به غار پناه برید تا پروردگارتان رحمت خویش را برایتان بگستراند و گشایش و فراخنایی در کارتان برای شما آماده سازد».

تو خورشید را می بینی که - در حالی که آن گروه در قسمت پروسعت تری از غار قرار داشتند - به هنگام طلوع کردن از تابش مستقیم بر غار آنها به جانب راست کج می شد و به هنگام غروب آنان را به جانب چپ برمی گرداند. این از آیات الهی است و هر کس خداوند او را هدایت کند، راه یافته است و هر کس خداوند او را گمراه سازد برایش دوستی راهنما نخواهی یافت»⁽¹⁾.

داستان اصحاب کهف ادامه می یابد تا به این آیه ختم می شود که: «و آنچه را از کتاب پروردگارت بر تو وحی شده است بخوان که کلمات الهی را تبدیل کننده و تغییردهنده ای نیست و جز او پناهگاهی نخواهی یافت»⁽²⁾.

ص: 689

1- - کهف/ 9-17.

2- - همان/ 27.

این پاسخ سؤال نخست بود که بخشی از سوره کُهِف را تشکیل می دهد و خواندن آن بر مردم باعث می شد تا قرآن به گوشه های مشرکان برسد و این خود، دعوت به حق و دعوت به راه راست بود و باعث می شد که مردم به اعجاز بیانی قرآن پی ببرند.

اما پاسخ سؤال دوم که پرسش از مرد جهانگرد بود نیز در اواخر همین سوره کُهِف آمده است، آنجا که می فرماید: «در مورد ذی القرنین از تو می پرسند بگوی خبری از او بر شما خواهیم خواند. ما به او حکومت و اقتداری در روی زمین بخشیدیم و به او از هر چیز وسیله ای دادیم و آن وسایلی دیگر در پی آورد تا آن زمان که به غروبگاه خورشید رسید و آن را مشاهده کرد که در چشمه ای گل آلود غروب می کند. وی در آنجا مردمی را یافت. ما به او گفتیم: «یا شکنجه می دهی و یا درباره ایشان نیکویی در پیش می گیری». او گفت: «اما هرکس ستم ورزد او را مجازات خواهیم کرد و سپس به پیشگاه پروردگار خود برگردانده می شود و او نیز وی را به عذابی ناخوشایند گرفتار می سازد و اما آن کس که ایمان آورد و کارهای شایسته به جای آورد برایش پاداشی نیکو خواهد بود و ما در تقدیر خویش برای او گشایش اراده خواهیم کرد. سپس او وسیله ای دیگر را پی گرفت تا آنجا که به نقطه طلوع خورشید رسید و مشاهده کرد که آن بر قومی طلوع می کند که هیچ پرده ای میان آن و آنان قرار نداده ایم...»(1).

این آیات در ادامه ماجرای ذی القرنین را پی می گیرد و بدین جا ختم می شود که می فرماید: «و در آن روز برخی از ایشان را واگذاریم تا در میان برخی دیگر چون موجی به حرکت درآیند و در صور دمیده شد پس آنان را گرد آوریم»(2).

پاسخ سومین سؤال مشرکان در سوره اسراء آمده است، آنجا که می فرماید:

«از تو درباره روح می پرسند. بگو روح از امر پروردگار من است و شما جز اندکی

ص: 690

1- - همان/ 83-90.

2- - همان/ 99.

آنان که ملاحظه شد همه این پاسخها در قالب آیات قرآن به گوش مشرکان رسید و همه کسانی که غوغای ناتوانی و درماندگی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در رویارویی و پاسخ دادن به آنان را بپا کرده بودند، آن را شنیدند و یا آن را خواندند. آن آیات در میان آیاتی از قرآن کریم که پیامبر بر آن مردم تلاوت می فرمود بر آنان خوانده می شد و بی تردید، این امر اثری قوی در آنان و در همه کسانی که از ماجرای این مخاصمه میان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مشرکان آگاهی یافته بودند و نیز در رأس همه آثار فراوانی را در دلهای کسانی بر جای گذاشت که روح قرآن و دلایل اعجازش در قلبهای آنان جریان یافته بود. اینک جای این پرسش است که آیا با این همه آن مردم ایمان آوردند؟ قدر مسلم آن است که این ماجرا دست کم بر ایمان ایمان آورندگان افزود.

اشتیاق به شنیدن قرآن

247 - هنگامی که عتبه بن ربیع به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید تا به نام قریش از آن حضرت دلجویی کند و هنگامی که پیشوایی و مهتری قوم یا سلطنت و یا ثروت فراوان و یا این را که چنانچه پیامبر جن زده است می تواند برای او پزشکی حاضر کنند به وی پیشنهاد کرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از پاسخهایی که همه پیشنهادهای آنان را رد می کرد، آیاتی از ابتدای سوره فصلت را بر او تلاوت فرمود.

او نیز در پی شنیدن این آیات به میان دوستان و یارانش بازگشت و به آنان گفت: «ای مردم، امروز در این مسأله از من فرمان برید و از آن پس نافرمانی کنید که به خدا سوگند، از این مرد سخنانی شنیدم که تاکنون گوشم همانند آن نشنیده است و نمی دانستم در پاسخ آنچه عرضه دارم».

مشرکان پس از آن که از تأثیر اعجازی قرآن آگاهی یافته بودند، بسیار به این علاقه داشتند که به قرآن کریم گوش فرا دهند، البته نه برای آن که بدان ایمان

ص: 691

آوردند، بلکه برای آن که با آن آشنا شوند و وسایل لازم برای رویارویی با آن را فراهم آورند و نیز بدان خاطر که برخی از آنان علی رغم همه انکار و ناباوری نسبت به آن و اصرار بر این موضع خود از تهدیدات و هشدارهایی که در قرآن آمده بیم داشتند و حتی از تهدیدی که صرفاً از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صورت گرفته باشد بیمناک بودند.

به عنوان مثال روایت شده است که يك بار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ابو لهب فرمود: «ای ابو الحکم، به خداوند سوگند، بسیار خواهی گریست و اندکی خواهی خندید». این تهدید در قلب چونان سنگ ابو لهب جای گرفت و حد اقل برای يك لحظه آن را نرم کرد و بدین ترتیب، وی با نرمی و مهربانی گفت: «ای پسر برادر، چه بد به وسیله نبوت خویش مرا تهدید می کنی!».

در این سخن ابو لهب بخوبی شاهد آنیم که وی با یادآوری رابطه ای نزدیک و استوار میان خود و او خطاب خویش را نیکویی می بخشد و این چیزی است که تا آن زمان از ابو لهب مشاهده نشده بود.

قرآن کریم بزرگان قریش را به شنیدن خود می کشاند، هرچند آنان ایمان نیاورده بودند. يك بار ولید بن مغیره قرآن را شنید و سپس در وصف آن به قریش چنین گفت که «قرآن را شیرینی و حلاوتی است و بر آن زیبایی و جلوتی. فراز آن پرثمر و نشییش آکنده و سرشار است. بر هر کلامی برتری دارد و هیچ سخنی از گفته های بشر از آن فراتر نمی رود».

او همچنین این را که قرآن شعر باشد نفی کرد، اما لجاجت و اصرار وی بر انکار و ناباوریش او را بدان کشاند که بگوید قرآن سحر است، هرچند خود در آغاز به نسبت دادن چنین وصفی به قرآن کریم خشنود نبود.

اگر مؤمنان مجذوب قرآن کریم و دوستی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نیز اخلاص و نورانیت دل‌های خود به وسیله ایمان به خداوند شدند، مشرکان نیز به سبب آشنایی با سخن بلیغ و دلدادگی به اینگونه سخنان شیفته قرآن کریم شدند، اما ظلمتهایی که

بر دل‌های آنان چیره شده بود، میان آنان و ایمان آوردن به آن فاصله و جدایی انداخت، چه «خداوند بر دل‌های آنان مهر نهاد و بر گوش‌ها و دیده‌های آنان پرده ای است»⁽¹⁾.

آنان همه مشتاق شنیدن قرآن بودند، بی آنکه در این امر هیچ تفاوتی میان کوچک و بزرگ در کار باشد، البته کوچک‌ترها ایمان می‌آوردند و برای بزرگان متکبر و لجوج این قرآن شنیدن، تنها بر کفر و سختگیری آنان می‌افزود؛ چه، قوت و استحکام دلیل، دل مخلص را از ایمان آکنده می‌سازد و دل کینه توز حسدورز را از کفر و لجاجت پر می‌کند و هرچه او در عناد و مخالفت خود بیشتر فرو رود، کینه و خشم او نسبت به محمد (صلی الله علیه و آله) و کسانی که به او گرویده اند فروتر می‌گردد.

248 - ابن اسحاق از ابن شهاب زهري روايت کرده که وی چنین حدیث آورده است که می‌گوید: شبی ابو سفیان بن حرب، ابو جهل عمرو بن هشام و اخنس بن شریق بن وهب ثقفی همپیمانان بنی زهره برای شنیدن قرآن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که در خانه خود به نماز مشغول بود، بیرون آمدند و در حالی که هیچ يك از آنان از جای دیگری اطلاعی نداشت، هر يك نقطه ای را برای نشستن انتخاب کردند، در آنجا نشستند و سرتاسر آن شب را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش فرا دادند و چون صبحگاهان شد، از آنجا دور شدند. آنان تصادفاً با یکدیگر برخورد کردند و با مشاهده همدیگر به سرزنش متقابل پرداختند و برخی به برخی دیگر گفتند:

«دیگر بار به چنین کاری بازنگردید که اگر برخی از سبک خردانتان شما را ببینند، در دل آنها اندیشه ای دیگر انداخته اید. آنان سپس متفرق شدند و چون شب دیگر فرا رسید، هر يك از آنان به همان جا که شب قبل بودند بازگشتند و دوباره به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گوش دادند تا سپیده دمید. آنگاه متفرق شدند و باز هم اتفاقاً در راه بازگشت با یکدیگر برخورد کردند و برخی به برخی دیگر همان سخنانی را گفتند که نخستین بار گفته بودند و دیگر بار متفرق شدند. هنگامی که سومین شب فرا رسید،

ص: 693

باز هر يك از آنان به جای خود برگشتند و به گوش دادن به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شب را سپری کردند و با طلوع فجر آنجا را ترك کردند. این بار هم تصادفا در راه با همدیگر برخورد کردند. این بار یکی از آنان گفت: «از همدیگر جدا نمی شویم تا زمانی که هم پیمان شویم که دیگر بار باز نگردیم».

سرانجام آنان در این باره همپیمان شدند، انسان که خداوند، تعالی، درباره همین گروه می فرماید: «آنان که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید و در هنگام تلاوت آن یاوه گوید شاید که چیره شوید»⁽¹⁾.

این گروه پس از شنیدن آیات قرآن درباره آنچه شنیده بودند، با یکدیگر به گفتگو می پرداختند. به عنوان نمونه اخنس بن شریق ثقفی نظر ابو سفیان را درباره آنچه شنیده است جویا شد و گفت: «ای ابو حنظله مرا از رأی خود درباره آنچه از محمد (صلی الله علیه و آله) شنیدی آگاه ساز». او گفت: «ای ابو ثعلبه، به خداوند سوگند چیزهایی شنیدم که با آنها آشنایم و معنی و مقصود آن را می فهمم. چیزهایی نیز شنیدم که نه معنای آن را دریافتم و نه مقصود از آن را». اخنس نیز در پی این سخن ابو سفیان گفت: «من نیز همین گونه». وی پس از آن از نزد ابو سفیان رفت و به سراغ ابو جهل آمد و گفت: «ای ابو الحکم، نظر تو درباره آنچه از محمد (صلی الله علیه و آله) شنیدی چیست؟» او گفت: «چه شنیدم؟! ما و فرزندان عبد مناف بر سر شرافت و آقایی با همدیگر به رقابت و نزاع پرداختیم. آنان اطعام کردند، ما نیز اطعام کردیم».

آنان بار مسئولیت بر شانه گرفتند و ما نیز گرفتیم. آنان هدیه و صله دادند و ما نیز دادیم تا آن هنگام که چون دو اسب مسابقه به برابری همدیگر رسیدیم و در این هنگام، آنان گفتند از ما پیامبری است که از آسمان به وی وحی می رسد. ما کی چنین چیزی را می توانیم درک کنیم؟ به خداوند سوگند، هرگز ایمان نخواهیم آورد و هرگز او را تصدیق نخواهیم کرد».

لازم به یادآوری است که پیش از این نیز این بخش از گفته های ابو جهل را

ص: 694

249 - هدف از طرح این ماجرا و این روایت آن است که مشاهده شود چگونه آنان به سوی شنیدن قرآن جذب می شدند، انسان که مؤمنان به شنیدن و تلاوت آن روی می آورند؛ البتّه تفاوت میان این دو گروه تفاوت میان کسی است که در جستجوی حقیقت است و با اعتراف به آن بدان گوش می سپارد و کسی که غیر حق را می جوید، اما تنها شیرینی و آراستگی حقیقت وی را به سوی خود می کشاند.

به همین سبب بود که آنان ایمان نمی آوردند. گویا خداوند آن دگرگون کننده دلها آنان را مجذوب قرآن ساخته بود تا آیات آشکار و دلایل استوار را بشناسند و هدایت شوند و اگر نیز پس از آن کافر شدند، کفری علی رغم شناخت و شنیدن حق و به عبارت دیگر نخست شناخت حق با ادلّه خود و سپس روی برتافتن از آن باشد.

چنین روی برتافتنی از آن کسانی است که گمراهی و ضلالت بر آنان نوشته شده است و هیچ عذر و بهانه ای برای آنان نیست؛ زیرا آنان خود خریدار گمراهی شدند و از هدایت روی برتافتند. علی رغم اینکه آنان در دل شبهای تیره و تاریک به شنیدن آن می شتافتند و گوی سبقت از یکدیگر در می ربودند و هرچه بر این توافق می کردند که دیگر بار به این کار نپردازند بازهم پیمان می شکستند و آن هنگام که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روشنی روز آشکارا قرآن را بر آنان تلاوت می فرمود، آن را مورد ریشخند و تمسخر قرار می دادند و بدان گوش نمی سپردند، زیرا بیم داشتند که مباد پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) فزونی یابند، پیامبری که دعوت او خاری در چشم آنان و استخوانی در گلویشان بود.

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن بر آنان تلاوت می فرمود و آنان را به آن فرا می خواند، بریشخند می گفتند: «دلهای ما در لاکه فرو رفته و پوشیده است از آنچه ما را بدان فرا می خوانید و در گوشهای ما نیز سنگینی است و میان ما و تو حجابی. پس تلاش کن که ما نیز تلاش می کنیم»⁽¹⁾.

ص: 695

خداوند درباره این مردم می فرماید: «ما بر دل‌های آنان پوششی قرار دادیم که آن را نفهمند و در گوش‌های آنان نیز سنگینی و هرگاه پروردگارت را بتهایی در قرآن یادآور شوی، گریزان از آن روی برتابند. ما داناتریم بدانچه آنان بدان گوش فرا می دهند، آن هنگام که به تو گوش می سپارند و آنگاه که ستمگران به همدیگر می گویند تنها از مردی سحر شده پیروی می کنید. بین که چگونه متهایی برای آوردن و گمراه شده اند و دیگر هیچ راهی ندارند. آنان گفتند: آیا آن هنگام که ما استخوان و خاك باشیم در آفرینشی تازه برانگیخته خواهیم شد؟ بگو نه استخوان و خاك، بلکه سنگ و آهن باشید یا موجودی از قبیل هر آنچه در دل‌های شما بزرگ است. آنان خواهند گفت چه کسی ما را بازمی گرداند. بگوی همان که نخستین بار شما را آفرید» (1).

این آیات علاوه بر آنچه در مورد علاقه مندی شدید کافران به گوش فرادادن به قرآن کریم - که از آن سخن رفت - از سه مطلب سخن می گوید:

الف: قرآن کریم آن مردم را به گوش فرادادن به خود می کشاند و مجذوب می ساخت و این به سبب بلاغت آن بود، بلاغتی که صاحبان سخن و آشنایان با زیباییهای گفتار را به شنیدن آن و درك جایگاه و منزلت آن جذب می کرد و به وسیله آن، مردم تفاوت میان کلام خود و کلام خداوند را درك می کردند و اختلاف میان سخن انسان و فرموده پروردگار جهانیان را که حجت الهی تا روز قیامت است یادآور می گردیدند. بدین وصف، اگر آیات محسوس الهی آن مردم را در مقابل عظمت خود مغلوب می ساخت و بر گوش‌های آنان می نواخت و بیشتر آنان آن را دلیلی بر حقانیت پیامبر می دیدند، این بلاغت و شیوایی سخن نیز خود آیتی معنوی بود که دل‌های آنان را مجذوب و قلبهایشان را به خود فرا می خواند تا کسانی که هنوز ایمان به دل‌های آنان راه نیافته است از آن آگاهی یابند و بدین ترتیب حجت الهی بر آن مردم تمام و براهین لازم برای آنان اقامه شود تا هیچ نادانی و جهالت را بهانه نکنند و

ص: 696

ب: آنان، بی آنکه از ایشان خواسته شود تا همانندی برای قرآن بیاورند، از این که از عهده چنین کاری برآیند احساس عجز و ناتوانی کردند و آنچنان زیبایی و استواری سخنی را در آن مشاهده نمودند که هرگز بدان نمی رسند و چنان بلاغت شگفت برانگیزی را در آن دیدند که تا آن زمان نشنیده بودند تا آنجا که یکی از آنان با آن که هنوز کافر و گمراه است می گوید: «این سخنان بر هر کلامی برتری دارد و هیچ سخنی از گفته های بشر از آن فراتر نمی رود».

بنابراین شاهدیم که آن مردم هرچند به دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اذعان نکردند، اما به بلاغت سخن او اعتراف نمودند و به عبارتی دیگر علی رغم وجود دلایل لازم کفر را بر ایمان برگزیدند.

ج: انکار و روی گردانی این گروه از حقیقت بر رغبت آنان در جستجوی حق پیشی گرفته بود. این در حالی است که هر که چنین باشد، نه دلیلی او را رهنمون می شود و نه حجت و برهانی او را قانع می کند؛ چه، در چنین وضعیتی دیگر شخص طالب حقیقت و در جستجوی آن نیست و به همین دلیل تلاش نمی کند تا راهی را که می تواند او را به سر منزل ایمان برساند بجوید. این نیز روشن است که هرکس کژ کژراهه ای را بپیماید که به حقیقت مطلوب نمی رساند، هرگز بدان نمی رسد و بلکه هرچه در آن راه بیشتر به پیش رود، بیشتر از حق دور می شود و هر چه افزونتر در این باتلاق فرو رود روی گردانی او از حقیقت افزونتر می گردد و هر چند پرچمدار حقیقت او را به سوی حق فرا خواند، به وی گوش نمی سپارد و دعوت او را نمی شنود، چرا که از او دور شده و اگر سخن او را بشنود، پاسخی از دلش بدان داده نخواهد شد.

این نیز روشن است که هرکس راه راست را در پیش گیرد به حق می رسد، چرا که نشانه های حق و ظواهر حاکی از آن، موجود و رهگشا و راهنماست. این راه راست که از آن یاد کردیم، اخلاص در طلب حق است بی آنکه دل در گرو

خواسته ای، یا شهوتی و یا خودکامگی و خودپسندی باشد که خیر را از میان می برد و راههای جای گرفتن خیر و سعادت در آن را مسدود می سازد.

آزار و فتنه گری

250 - از آن هنگام که دعوت محمدی (صلی الله علیه و آله) پا به عرصه ظهور گذاشت، پیروان تعصبات جاهلانه که منزلت و جایگاه ویژه خاندان هاشمی را نفی می کردند و عادت و شیوه شان بود که در آنچه خداوند به مردم ارزانی داشته است بر آنان حسد ورزند و نیز همان کسانی که به ناپاکیهای جاهلیت از بت پرستی تا تحریم روزیهای پاک و طیب الهی خو گرفته بودند، همه و همه خواه به شکل فردی و خواه به صورت گروهی تلاش کردند تا در مقابل رشد و حرکت دعوتی بایستند که در بالندگی و فزاینده گی است، گام به پیش می نهد و يك قدم عقب نمی نشیند، هرچند حرکت آن آهنگی کند دارد، اما بی هیچ توقف و خمودی استمرار می یابد. هرچند نور این دعوت درخشش می کرد و دایره وسیعتری را در پرتو خود می گرفت، آنان گمان می کردند که نور دعوت شعله ای خاموش شدنی است. آنها به همین سبب سعی کردند تا با حيله های مختلف و ارائه پیشنهادهایی که حالتی شبیه رشوه داشت، این فروغ را خاموش سازند، اما این سعی ذره ای فایده نبخشید. آنان تلاش کردند تا با مجادله با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را ناتوان سازند، اما بازهم نومید و دل شکسته در حالی که حجت بر آنها تمام شده و عذر و بهانه از ایشان ستانده شده بود بازگشتند. همچنین کوشیدند تا در زمانی که قرآن کریم تلاوت می شود در آن میان جار و جنجال بپا کنند. بر همین اساس بود که با یکدیگر پیمان بستند، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن را تلاوت می فرماید، یاوه گویی کنند.

آنان همه این تلاشها را مبذول داشتند، اما هیچ يك نتیجه ای به بار نیاورد و اسلام همچنان به راه خود ادامه می داد و هرچند مشکلاتی از ناحیه آن بر سر راه آن قرار داشت اما این مشکلات و موانع حرکت را متوقف نمی ساخت، هرچند از

به همین دلیل، آنان راهی جز این دو نداشتند:

الف: آزار پیگیر کسانی که هیچ قدرت و مکنتی نداشتند و در پی صلح و آرامش بودند، کسانی که ایمان در دلهایشان جریان داشت و بر این عقیده بودند که ایمان آنان را بدان ملتزم می دارد که بر بلا و گرفتاری صبوری پیشه کنند و هرچند توان نیز داشته باشند بدی را با بدی پاسخ ندهند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صاحب رسالت اسلام خود در رأس این گروه بود و بردگان و فقیرانی که خاندان و کسانی و یا قدرت و شوکتی نداشتند نیز همراه او.

ب: کمک جستن از کسانی که به گمان آنان دارای نفوذی اخلاقی در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند. از نظر مشرکان ابو طالب تنها کسی بود که برای این امر مناسب داشت؛ چه او عمومی پیامبر بود که در دوران خردسالی کفالت او را بر عهده گرفته، در دوران بزرگسالی نیز حمایت از او را بر دوش کشیده و علاوه بر این سرور و پیشوای بنی هاشم بود.

زمانی که مشرکان راه اخیر را بر روی خود بسته دیدند، به آزارهایی که روا می داشتند افزودند و به آن صورت گروهی بخشیدند و دیگر به آزارهای فردی بسنده نمی کردند. آنان مشاهده کردند که بنی هاشم، از مؤمن و کافر، در کنار محمد (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته اند و بر اساس غیرت و تعصب خانوادگی از او حمایت می کنند. البته در این میان، ابو لهب که خداوند برای او چنین تقدیر کرده بود که شعله ای از آتش دوزخ باشد وضعی دیگر داشت. او به خداوند کافر شد، به آیین خویشاوندی پشت کرد، غیرت و تعصب خانوادگی و یاری کسان و خویشان را زیر پا گذاشت و پسر برادر خود را تسلیم آزارهای مشرکان ساخت و در گمراهی سختی فرو رفت.

آزار مستضعفان

251 - ابن اسحاق می گوید: مشرکان به ستم و تجاوز به مسلمانان و کسانی

که از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند و از او پیروی می کردند پرداختند و هر يك از قبایل متعرض مسلمانانی شدند که در میان آنان قرار داشتند. آنها مسلمانان مستضعف قبایل خود را به زندان می افکندند و با ضرب و شتم و با خواباندن بر ریگهای تفتیده مگه در گرمای روز مورد شکنجه و آزار قرار می دادند تا آنان را از دین خود برگردانند. در پی این آزارها و شکنجه ها برخی از آنان از شدت شکنجه ها و گرفتاریهایی که به آنان می رسید گرفتار تزلزل در عقیده می شدند و برخی دیگر که خداوند آنان را در مقابل آن شکنجه ها از تزلزل محفوظ داشته بود، ثابت و استوار می ماندند.

در این میان مؤمنان راستینی که توانی در اختیار داشتند، به کمک بردگان مؤمنی می پرداختند که در همان آغاز دعوت به ایمان شتافته بودند آنان همچنین به تهیدستان کمک می کردند تا بتوانند در مقابل کسانی که آزارشان می دهند پایداری ورزند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را خود و همسرش در اختیار داشتند، به همین مستضعفان اختصاص داد. او خود در راه بذل ثروت و دارایی و همه مایملک خویش پیشگام شد تا دیگر هیچ مانعی نتواند او را از ادامه دعوت بازدارد و آنچه را در اختیار دارد، پشتوانه ای برای مؤمنان مستضعف باشد.

خلاصه آن که، در این دوره بردگان گروهی بودند که چون به آیین آزادگی و آزادی گردن نهادند مورد سخت ترین شکنجه و خشونت قرار گرفتند.

بلال و برادرانش

252 - یکی از نخستین مسلمانان بلال بن رباح بود. او برده امیه بن خلف بود و وی او را به هنگام ظهر و در هوای بسیار گرم از خانه بیرون می برد و وی را به پشت بر روی ریگزارهای مگه می خواباند و سپس دستور می داد تا صخره بزرگی بیاورند و بر روی سینه او قرار دهند. آنگاه به او می گفت: «در همین حالت خواهی بود مگر آن که بمیری یا به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر شوی و لات و عزّی را مورد پرستش

قرار دهی». اما او تحمّل بلا و شکنجه را بر این برمی گزید که به محمّد (صلی الله علیه و آله) کافر شود و به شرك بازگردد. به همین سبب نیز با فریادی دادرش طلبانه این کلمه را تکرار می کرد که «احد، احد»؛ یعنی آن که خداوند یگانه است. او این کلمات را با شتابی فراوان ادا می کرد و آن به سبب سختی و سنگینی شکنجه و نیز به خاطر شتافتن به اثبات صبر و پایداری خویش و پاسخ ندادن به آنچه آنان از او می خواستند بود، هرچند سخت ترین شکنجه را تحمّل کند.

اما در این میان مردی از صاحبان مروّت و جوانمردی از آنجا گذشت و بلال را که در زیر شکنجه قرار داشت، کمک رساند. این مرد ابو بکر بود که به امیّه گفت: «آیا در مورد این بینوا بلال از خداوند پروا نمی کنی؟ تا کی او را شکنجه خواهی داد؟» امیّه در پاسخ گفت: «این تویی که او را به تباهی کشانده ای. پس او را از این وضعیّت که مشاهده می کنی نجات ده». ابو بکر دیگر بار گفت: «چنین می کنم، من برده ای سیاه دارم که از این مرد چابکتر و قویتر و بر آیین توست. او را در مقابل این در اختیارات قرار می دهم». امیّه اظهار داشت: «پذیرفتم». امیّه چنین می اندیشید که در این معامله سود برده، چرا که برده ای قوی که بیشتر در فرمان و در کنترل اوست در اختیار گرفته است.

ابو بکر نیز شادمان از آنچه خداوند به وی داده است بلال را از امیّه ستاند و آزاد کرد و او از آن پس مؤدّن اسلام بود. ابو بکر علاوه بر بلال شش نفر دیگر نیز آزاد کرده است که بدین ترتیب شمار آنان به هفت تن می رسد. اینان کسانی هستند که خداوند برای رهانیدن آنان از آزار و شکنجه بر آنان مَنّت نهاد و آزادی از بردگی به دست ابو بکر نصیبشان ساخت. این گروه عبارتند از: عامر بن فهیره که در جهاد اسلامی در نبردهای بدر و احد شرکت داشت، ام عبّیس، زبیره نهدی و دختر او که هر دو در اختیار زنی از بنی عبد الدار قرار داشتند. يك روز در حالی که آن زن داری این دورا به تهیّه مقداری آرد فرستاده بود و به آن دو می گفت: «به خداوند سوگند هرگز آزادتان نخواهم کرد»، ابو بکر از آنجا گذشت و به آن زن گفت: «سوگند خود

را بشکن». او پاسخ داد: «تو بند بردگی این دو درهم بگسل، چه تو آنان را به تباهی کشانده ای، پس آزادشان ساز». ابو بکر نیز پرسید: «به چه بهایی آن دو را می فروشی؟» آن زن بهایی را مشخص کرد و ابو بکر نیز گفت: «آن دو را خریدم و آزاد کردم». سپس رو به آن دو کرد و گفت: «آردهای آن زن را به خودش برگردانید». آن دو گفتند: «ای ابو بکر، آیا اجازه می دهی همین کاری را که شروع کرده ایم به پایان بریم و سپس به آن برگردانیم؟» او پاسخ داد: «این با خود شماست اگر که خواسته باشید».

يك بار نیز در حالی که عمر در دوران شرك خود کنیزی را زیر شکنجه گرفته و او را آزار می داد تا از اسلام دست بردارد و در حالی که عمر آن بینوا را در حدی مورد ضرب و آزار قرار می داد که خود خسته می شد و از فرط خستگی نه از روی دلسوزی و ترحم او را وامی گذارد، ابو بکر از آنجا گذشت و آن کنیز را از عمر خرید و آزاد کرد(1).

هنگامی که همیاری ابو بکر با مستضعفان و آزاد کردن بردگان از سوی وی فزونی یافت، پدرش ابو قحافه که هنوز مشرك بود به وی گفت: «پسرم، می بینم که بردگانی ناتوان را آزاد می کنی. چه خوب بود تو که قصد چنین کاری داشتی، مردانی چابك را آزاد می کردی تا از تو حمایت و دفاع کنند». اما ابو بکر در پاسخ پدر خود گفت: «من آنچه را می خواهم تنها به خاطر خداوند می خواهم».

روایت شده است که در این هنگام این آیات نازل شد(27) که «و اما آن کس که

ص: 702

1- - روایاتی که در مورد آزاد کردن بردگان از سوی ابو بکر از آنها یاد شد را از سیره ابن هشام، ج 1، ص 319-317 نقل کرده ایم. مؤلف. البته در این مورد آن گونه که در مجمع البیان آمده است نظر دیگری نیز وجود دارد که نزول آیه را در مورد ابو دحداح انصاری صحیح می داند و روایت ابن زبیر مبنی بر نزول آیه در شأن ابو بکر در مقابل آن قرار دارد. به هر حال نظر گزیده تر از دیدگاه تفسیر فوق آن است که بگوییم مراد از این آیه هر کسی است که از چنین صفاتی برخوردار باشد. م.

ثروت خویش را داد و پرهیزگار شد و تصدیق به نکوکاری کرد، برایش گشایش و آسانی فراهم خواهیم ساخت و اما آن کس که بخل ورزید و خود را بی نیاز دانست و نکوکاری یا بهشت و دوزخ را مورد تکذیب قرار داد او را به سختی و دشواری رهنمون خواهیم گشت. ثروت او آنگاه که تباه شود هیچ بی نیازی نخواهد ساخت و او را سودمند نخواهد افتاد. هدایت براستی بر ماست و سرای آخرت و نخستین سرای زندگی از آن ما. من شما را از آتشی بیم دادم که شعله برمی کشد و جز بدبخت تیره روی بدان در نمی افتد، همان که دروغ شمرد و پشت کرد. آن آتشی است که پرهیزگاری که ثروت خویش را می دهد تا پاک شود از آن دوری می گزیند.

هیچ کس را در نزد او خداوند نعمتی نیست که پاداش داده شود مگر آنچه در پی کسب خشنودی پروردگار برترش به جای آمده باشد و چنین کس بزودی با دریافت پاداش الهی خشنود خواهد شد» (1).

خاندان یاسر و دیگران

253 - خانواده یاسر خانواده ای بود که همه اعضای آن مسلمان شدند و به خداوند ایمان آوردند. این خانواده از مال و ثروت و مقام برخوردار نبود و علاوه بر آن ضعف بردگی نیز دامنگیر آن شده بود.

پدر این خانواده یاسر مورد شکنجه قرار گرفت و مادر این خانه سمیه نیز شکنجه دید و بدکاری ابو جهل نسبت به وی بدانجا کشید که نیزه ای را در شکم او فرو برد و سمیه به سبب آن در گذشت و بدین ترتیب، نخستین شهید مسلمان شد که فدای دین خود گشت.

عمار سخت ترین شکنجه ها را چشید و با خشنودی و نیکی پذیرای آن گردید. در همان زمان که وی در زیر شکنجه قرار داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار وی گذشت و به وی فرمود: «ای ابو یقظان، پایداری کن». آنگاه برای وی چنین

ص: 703

دعا کرد که «پروردگارا هیچ کس از خاندان عمار بن یاسر را عذاب مده».

هنگامی که ظهر فرا می رسید و هوا گرم می شد، خاندان مخزوم این خانواده را به وسیله خواباندن بر ریگزارهای مکه مکرمه شکنجه می کردند. يك بار در همین حال که آنان در زیر شکنجه قرار داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار آنان گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر پایداری کنید که وعده گاه شما بهشت است».

گاهی به سبب آزارهایی که مشرکان به هدف بازداشتن و برگرداندن مسلمانان از عقیده خود بر آنان می رساندند، برخی از آنان در زیر فشار شکنجه سخنانی که نشان از کفر داشت بر زبان می آوردند. به عنوان نمونه، آنان آن قدر بر شدت آزار و شکنجه عمار افزودند تا جایی که او را وادار ساختند که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدگویی کند. او پس از ارتکاب چنین امری که زیر فشار شکنجه شدید صورت گرفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از این ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت برای وی روشن فرمود که بر آن کس که با قلبی مطمئن به ایمان به کاری خلاف این عقیده و این ایمان واداشته شود هیچ مؤاخذه ای نیست.

سعید بن جبیر می گوید وی از عبد الله بن عباس چنین پرسید که «آیا مشرکان آزار اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بدانجا می رساندند که آنان ناگزیر از ترك دین خود شوند؟» عبد الله در پاسخ اظهار داشت: «آری، آنان برخی از مسلمانان را می زدند، گرسنه نگه می داشتند و تشنگی می دادند تا جایی که نمی توانست به سبب شدت ضرباتی که بر او فرود آمده، راست بنشینند تا آنگاه که آن روی برتافتن از دین را که آنان از آنها می خواستند جامه تحقّق می پوشانند و تا آن زمان که مشرکان به آنان می گفتند: «لات و عزری دو خدا در مقابل خداوند هستند». و آنها نیز اظهار می داشتند که «آری» و این اظهار بدان منظور صورت می گرفت که از آن سختی و رنجی که بدان گرفتار آمده اند رهایی یابند.

ابن کثیر می گوید:

«در باره چنین مواردی خداوند این آیات را نازل فرمود که «آن کس که پس

از ایمانش به خداوند کافر شود مورد غضب است مگر کسی که دلش به ایمان آرامش یافته و با آن وجود بر خلاف آن وادار شده است. البته آن کس که سینه خود را بر کفر گشوده، بر چنین کسانی خشم خداوند و برای آنان عذابی بزرگ است.

این بدان سبب است که آنان زندگی دنیا را بر آخرت برگزیدند و خداوند مردم کافر را هدایت نمی کند. اینان همان کسانی اند که خداوند بر دلها، گوشها و دیدگان آنان مهر نهاده و آنان همان ناآگاهانند. ناگزیر همین گروه در آخرت نیز زیانکارانند»⁽¹⁾.

بنابراین، این گروه به سبب توهین و شکنجه فراوانی که بدانان روا داشته شد، معذور بودند. خداوند به قدرت و نیروی خود ما را از چنین چیزی محفوظ بدارد و در پناه خود گیرد»⁽²⁾.

تهدید به بدگویی

254 - مشرکان شیوه های مختلفی را برای آزار مؤمنان در پیش گرفتند:

هرکس را که خاندان و کسانی نداشت که از او حمایت کنند، مورد شکنجه و ضرب و شتم شدید قرار دادند. ابو جهل که یکی از این شکنجه گران بود تا آنجا در پستی و رذالت فرو رفت که نیزه ای را بر شرمگاه زنی فرود آورد و او را به قتل رساند، بی آنکه ملاحظه هیچ ادبی از آداب انسانیت و یا آیین بزرگواری عرب را کرده باشد. این وضعیت برخورد مشرکان با کسانی بود که خویشان و خاندانی نداشتند تا به دفاع و حمایت از آنان برخیزند.

مشرکان همچنین هرکس را که خاندان و کسانی داشت با تقبیح و سرزنش مورد مؤاخذه قرار می دادند. ابو جهل آن سبک خرد قریش و بزرگ اویاش و اراذل این خاندان عهده دار این کار شده بود. ابن اسحاق در کتاب السیر و المغازی در این باره می گوید:

ص: 705

1- - نحل/ 109-106.

2- - ابن هشام، السیرة النبویة، ج 1، ص 321.

«ابو جهل فاسق که مردان قریش را علیه مسلمانان بر می انگيخت و وسوسه شان می کرد، هنگامی که می شنید مردی اسلام آورده که صاحب شرافت و حامیانی است، او را مورد سرزنش و تحقیر قرار می داد و به او می گفت: «تو دین پدرت را که از تو برتر بود رها کرده ای. ما اندیشه تو را سفیهانه خواهیم دانست و رأی و عقیده ات را سست و زبون و نیز تو را بی منزلت و بی شرافت خواهیم شمرد». اگر نیز آن تازه مسلمان، يك تاجر بود، به وی می گفت: «سوگند به خداوند، تجارت تو را بی رونق خواهیم کرد و ثروت را نابود خواهیم ساخت».

اگر هم آن تازه مسلمان يك انسان بی پناه و مستضعف بود، وی را مورد آزار و شکنجه قرار می داد و دیگران را علیه او تشویق می کرد» (1).

سردمداران کفار، آن هنگام که یکی از آنان به اسلام می گروید، امثال ابو جهل را از سرزنش و توبیخ آنان منع نمی کردند، هرچند آنها را از کشتن این گروه بازمی داشتند تا ناگزیر نشوند تاوان تعصبات جاهلی را پس دهند.

مردانی اسلام آوردند و بنی مخزوم - همان گروه ابو جهل - اراده آن داشتند تا با همان شیوه ای که یادآور شدیم، یعنی با سبک خواندن اندیشه آنان، آنها را مورد سرزنش و ملامت قرار دهند. اما این گروه از آسیب خاندان این ایمان آورندگان بیم داشتند. به همین سبب برای کار خود از خاندان آنان اجازه خواستند و آنها نیز چنین اجازه ای را بدانان دادند؛ آنها گفتند: «ما اراده آن داشتیم که این جوانان را بر این دینی که تازه آورده اند، مورد سرزنش قرار دهیم تا بدین وسیله دیگران را از این آسیب مصون بداریم».

آنها این سخن را با هشام بن ولید که برادرش در جمع ایمان آورندگان بود در میان نهادند و او نیز در پاسخ آنان گفت: «چنین اجازه ای دارید. این کار را انجام دهید و او را سرزنش کنید، اما مباد که به جان او تهدیدی رسانید، از کشتن او پرهیز کنید که به خداوند سوگند یاد می کنم اگر او را بکشید، شرافتمندترین مرد شما را خواهم کشت».

ص: 706

آنان با دریافت این پاسخ با خود گفتند: «خداوند او را لعنت کند! به خداوند سوگند، اگر آن مرد به دست ما جراحی بردارد، وی شرافتمندترین مردان ما را خواهد کشت». پس به همین سبب او را رها کردند و دست از وی کشیدند(1).

در همین راستا، هر کدام از این تازه مسلمانان که طلبی را از کسی می خواست به وی نمی دادند و در دادن آن تأخیر و تعلل ورزیده و بلکه اساساً آن را پرداخت نمی کردند.

یکی از این نمونه ها خباب بن ارت است که به سبب آن که صاحب خاندان و کسانی نبود، مشرکان وی را مورد آزار و شکنجه قرار می دادند و با این وجود، در صنعت و پیشه او نیز کارشکنی می کردند و مزد آنچه را انجام می داد به وی نمی پرداختند.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که می گوید: «من مردی آهنگر بودم. يك بار برای عاص بن وائل شمشیری ساختم و سپس به وی مراجعه کردم تا مزد کار خویش را بستانم. اما او گفت: «نه، به خداوند سوگند مزدت را نخواهم داد مگر آن که به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر شوی». من گفتم: «نه، به خداوند سوگند هرگز به محمد (صلی الله علیه و آله) کافر نمی شوم تا آن که تو بمیری و دیگر بار مبعوث شوی».

عاص بن وائل در پاسخ گفت: «وقتی مردم و سپس مبعوث شدم نزد من آی که در آنجا ثروت و فرزندی دارم».

در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود که: «آیا دیدی آن کس را که به آیات ما کفر ورزید و گفت ثروت و فرزند داده خواهم شد؟ آیا او بر غیب آگاهی یافته یا از خداوند پیمانی گرفته است؟ هرگز چنین نیست. ما آنچه را او می گوید خواهیم نوشت و عذابی برای او خواهیم گسترد و آنچه را می گوید برایش بر جای خواهیم گذاشت و تنها به پیشگاه ما خواهد آمد»(2).

ص: 707

1- همان.

2- مریم/ 77-80.

255 - پیامبر (صلی الله علیه و آله) این پیام را در دل‌های مؤمنان می‌افکند که ایمان مستلزم تحمل سختیها و مشقتهاست و بهایی که باید برای پاداش اخروی داده شود تحمل همه چیزهایی است که حق آن را در این دنیا ایجاب می‌کند. او همچنین این پیام را به آنان می‌داد که خداوند یاور بندگان مؤمن خویش است، البته پس از آن که ایمان آنان را بیازماید و صبر و پایداری آنان محرز شود.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که گفت: «در زمانی که سختیهای فراوانی را از ناحیه مشرکان دیده بودیم، در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در سایه کعبه مشرفه بالشی از پشم سیاه زیر سر داشت، به حضور وی رسیدم و گفتم:

«آیا از خداوند نمی‌خواهی که مشرکان را نابود سازد؟» پس آن حضرت در حالی که صورتش سرخ شده بود نشست و فرمود: «کسانی پیش از شما بودند که با شانه‌هایی از آهن همه گوشت و پوست آنان تا استخوان برداشته می‌شد، اما این کار آنان را از دین خود باز نمی‌داشت و اره بر فرق سر آنان گذاشته و سر آنان به دونیم می‌شد، اما این نیز آنان را از دین خود روی گردان نمی‌ساخت. این ماجرا فرجام خوشی خواهد یافت تا آنجا که راکبی از صنعا تا حضر موت بتازد و در طی این راه طولانی از هیچ چیز بیم نداشته باشد مگر آن که از خداوند بترسد...، اما شما شتاب می‌کنید».

مؤمنان از سوزندگی و گرمای ریگزارهای مکه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت آوردند و از پیروزی جويا شدند، اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را به صبر و پایداری فرا خواند که هیچ ایمانی بی‌پایداری و بدون صبر ایمان نیست. گویا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مؤمنان را از همان حقایقی آگاه می‌ساخت که قرآن کریم پس از آن متذکر آنها گردید، حقایقی از این قبیل که بهشت پاداش صبر و پایداری است و ناگزیر آزمایش و امتحانی صورت گیرد: «آیا گمان کرده اید که به بهشت در خواهید آمد بی آنکه

همانند آنچه بر کسانی که پیش از شما بودند رسیده بر شما نیز برسد، آنان گرفتار رنج و سختی شدند و تا آنجا متحمل تکانهایی سخت شدند که پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده بودند گفتند: «یاری خداوند کی خواهد بود». بگو: «هان که یاری خداوند و پیروزی الهی نزدیک است» (1).

علاوه بر این حقیقت، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن مردم را نفرین می فرمود خداوند ریشه آنان را از روی زمین برمی کند و در این صورت، اسلام کسی را نمی یافت تا دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پس از نابودی این مردم بر دوش کشد. به همین دلیل نیز هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر داده شد که خداوند می تواند دو کوه دو جانب مکه را روی شهر بخواباند، آن آخرین رسول الهی چنین پاسخ فرمود که «من امید آن دارم که خداوند از صلب این مردم کسانی را بیرون آورد که خداوند را پرستش کنند».

خداوند نیز این امید رسول خود را محقق ساخت و از همین مردم کسانی پیدا شدند که خداوند را مورد پرستش قرار دادند و بلکه کسانی از همین مردم به منظور جهاد در راه خداوند شمشیر در کف گرفتند و از نسل همین انسانها کسانی بودند که نور اسلام را به شرق و غرب جهان رساندند.

آزار شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله)

256 - آزارهایی که به مستضعفان می رسید ناله و فریاد شکایتی را در پی داشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز این ناله و فریاد را شنید و این خود، برای او دردی جانکاه بود. آنان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایت آوردند و وی شکایت ایشان را با دعوت به صبر پاسخ گفت و به بهشت مژده شان داد. او اگر از جام سراسر دردی که آن مردم مؤمن سر می کشیدند جرعه ای نمی نوشید، نمی توانست پیامبر رحمت باشد و اگر در آسایش و در گرفتاری با دیگران همسویی و همگانی نمی کرد نمی توانست منادی

ص: 709

دعوت مردم به مساوات و همدردی مردم با یکدیگر در راحتی و در رنج باشد.

آنسان که قبلاً نیز اشاره شد، بنی هاشم مانع از این می شدند که کسی قصد جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بکند، اما آنان نمی توانستند او را از این نیز محفوظ بدارند که سبک خرد خوانده شود و مورد ریشخند و یا حتی آزار قرار گیرد، بلکه او یاش و نابخردان آن جامعه از سوی کسانی چون ابو جهل و حتی کسانی چون ابو لهب علیه او شورانده می شدند و مورد تشویق قرار می گرفتند. این وقاحت و بی شرمی تا آنجا بالا گرفت که همین ابو لهب فرزند خود را - آن ملعون ملعون زاده - چندان جرئتی داده بود که در حضور بزرگ بطحاء ابو طالب - آن بزرگوار بزرگ زاده - آب دهان به چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیفکند.

بخاری به سند خود از عروة بن زبیر از عمرو بن عاص روایت می کند که گفت: «يك بار در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حجر اسماعیل و در جوار کعبه به نماز ایستاده بود، عقبه بن ابی معیط وارد شد و لباس خود را بر گردن پیامبر گذاشت و به قصد خفه کردن گردن آن حضرت را محکم فشرد. در این هنگام ابو بکر آمد و شانه های آن مرد را گرفت، او را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور ساخت و این آیات را تلاوت کرد که «آیا مردی را به این اتهام می کشید که می گوید پروردگار من خداوند یکتاست در حالی که او آیات آشکاری از جانب پروردگارتان بر شما آورده است.

اینك او را واگذارید که اگر دروغگو باشد عواقب دروغش بر خود اوست و اگر راستگو باشد و شما با او مخالفت کنید برخی از آن تهدیدهایی که متوجهتان ساخته به شما خواهد رسید. خداوند هیچ اسرافکار دروغگویی را هدایت نمی کند» (1).

این بی شرمیها تا آنجا بالا گرفت که حتی ابو جهل - که لعنت خداوند بر او باد - در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشغول نماز است و در مقابل خداوند به سجده افتاده، شکنجه گوساله بر پشت او می گذارد و فاطمه زهراء که هنوز کودکی خردسال است می آید و در حالی که آن مشرکان را لعنت می فرستد، آن را از پشت پدر

ص: 710

ناپاکی دل ابو جهل ملعون را بدانجا کشاند که در اندیشه قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آمد، بی آنکه به این اعتنایی کند که ممکن است بنی هاشم برای گرفتن انتقام او به خونخواهی برخیزند و هرچند در پیروی از دین او گرد هم نیامده اند، در ستاندن انتقام خون او گرد هم آیند. او همچنین بدین نمی اندیشید که نخواهد توانست از دست ابو طالب و از شمشیر خداوند، حمزه رهایی یابد. اینچنین است که کینه های نهانی و ریشه دار شخص را کور و کر می سازد و در نتیجه چنین شخصی احمق در فرجام و عواقب بدکار خود نمی اندیشد و تنها خود را به این اندیشه مشغول می سازد که خشمی را که در دل دارد و به هیچ وجه نمی تواند او را فرو بخورد به هر وسیله ممکن فرو بنشاند.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که سردهسته سبک خردان قریش، ابو جهل در میان آنان ایستاد و چنین گفت: «ای جماعت قریش، محمد از پذیرش هر چیزی جز آنچه می بینید سرباز زده و تنها بر این مصمم شده است که دین ما را مورد انتقاد و مذمت قرار دهد، پدران ما را ناسزا گوید، ما را به سبک اندیشی متهم سازد و خدایان ما را دشنام دهد. من با خداوند پیمان می بندم که همین فردا در گوشه ای در کمین او بنشینم و هنگامی که در نماز خود به سجده رود، فرق او را بشکافم. بگذار پس از آن بنی عبد مناف هر چه می خواهند بکنند».

فردای آن روز ابو جهل سنگی برداشت، در گوشه ای پناه گرفت و به انتظار آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آمد... و به نماز ایستاد.

این در حالی بود که قریشیان از خانه ها بیرون آمده و طبق عادت در محافل و در میان هم نشینان خود نشسته بودند. به هر حال هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سجده رفت، وی آن سنگ را بلند کرد و به سمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و خود را به نزدیک وی رساند، اما با حالتی بهت زده، رنگ پریده و ترسان، در حالی که دستهای خشک شده بود به گونه ای که آن سنگ از دستهایش افتاد، بازگشت... در این هنگام

مردانی از قریش به سوی وی آمدند و گفتند؛ «ای ابو الحکم، تو را چه شده است؟» او گفت: «برخاستم تا آنچه را دیروز گفته بودم اجرا کنم، اما هنگامی که به وی نزدیک شدم شتری نر میان من و او قرار گرفت که - به خداوند سوگند - تاکنون به سان پیشانی، گردن و دندانهای آن برای هیچ حیوان نری ندیده ام؛ چنین حیوانی قصد آن داشت که مرا بخورد» (1).

بیهقی و امام احمد نیز همانند این حدیث روایت کرده اند، هرچند آنچه از احمد بن حنبل روایت شده خلاصه ای از روایت بیهقی است.

هیبت محمد (صلی الله علیه و آله)

257 - این برخی از آزارهایی است که مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا می داشتند و این گذشته از ریشخندهایی است که به هنگام راه رفتن و یا سخن گفتن آن حضرت از او می کردند و گذشته از متهم کردن او به ساحر و دیوانه از سوی آنان و گذشته از دشمنی آنان با او در زمانی که قبایل را به اسلام فرا می خوانده است.

اینک جای این پرسش است که آیا سبب این همه آزار آن بود که محمد (صلی الله علیه و آله) مردی با هیبت و ترس افکن در دل آنان نبوده و به عبارت دیگر مردی نرمخو، بردبار و فروتن بود که همگان بر او جرأت داشتند؟

پاسخ این سؤال آن است که محمد (صلی الله علیه و آله) فردی با روحیه ای بالا و قوی، شخصیتی با هیبت و همان مردی بود که خداوند قدرت و توان انسانی کاملی به وی بخشیده بود. او شخصیت با هیبت و در عین حال دوست داشتنی بود که نمی خواست از کسی بیم به دل راه دهد و اگر بخواهد کسی را بیم دهد به آسانی این هدف برایش حاصل شود. خداوند او را از شرّ مردم محفوظ می داشت، اما چنان است که معمولاً احمقان و نابخردان وسوسه می شوند که بزرگواران را بیازارند.

محمد (صلی الله علیه و آله) نیز انسانی با گذشت و بزرگوار بود که هرگز نخواست دیگران را به

ص: 712

وحشت اندازد و از خود بترساند، بلکه او دوست داشت با مردم نزدیک و از آنان باشد تا بتواند با آنان انس و آشنایی یابد و آنان را از خود به وحشت نیندازد.

با همه اینها اگر جایی مناسبی می یافت هیبت خود را در دل‌های مشرکان می انداخت. ما برای مثال دو نمونه را ذکر می کنیم که در هر دو هیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایانبخش همه چیز و خاتمه دهنده همه مسائل بود:

نخستین نمونه روایتی است که از عبد الله بن عباس رسیده آنجا که می گوید:

«يك روز اشراف قریش را دیدم که در حجر اسماعیل گرد آمده بودند. آنان از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یاد کردند و گفتند: «تاکنون همانند آنچه از این مرد دیدیم و بر آن صبر و خویشتن داری نشان دادیم ندیده ایم؛ او اندیشه های ما را سبک خوانده، پدرانمان را ناسزا گفته، دینمان را مورد انتقاد و مذمت قرار داده و خدایان ما را دشنام داده و از ناحیه او در مشکلی بزرگ گرفتار آمده ایم». در همین حال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و قدم زنان به سوی کعبه پیش آمد و رکن کعبه را استلام نمود. آنگاه در حال طواف خانه از کنار اشراف قریش گذشت و آنان با کلماتی به وی طعنه زدند و او را آزرده و من آثار این آزرده‌گی را در چهره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیدم. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی آنکه اعتنایی کند گذشت و چون برای دومین بار از کنار آنان گذشت، دیگر بار با سخنانی همانند بار نخست او را مورد طعن و آزار قرار دادند و باز آثار آن را در چهره او دیدم. اما او گذشت. چون در سومین مرتبه دیگر بار طعنه هایی همانند گذشته به وی روا داشتند به آنان فرمود: «ای جماعت قریش، آیا می شنوید؟ سوگند به آن که جانم در دست اوست به کشته شدن وعده تان باد». آن مردم این فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دریافتند و تحت تأثیر آن قرار گرفتند تا آنجا که هیچ يك از آنان نبود مگر آن که چنان آرام گرفته بود که گویا پرنده ای روی سرش نشسته است و پراشته‌ترین و پرشورترین آنان تا پیش از این برخورد اینك از او شرم می کرد تا آنجا که یکی از آنان به وی می گوید: «ای ابو القاسم، عاقلانه راه خود را در پیش گیر و برو که تو تاکنون مردی نادان نبوده ای».

در این لحظات، آنچه آن مردم را با نگرانی و اضطراب مواجه ساخت، عزم و استواری محمد (صلی الله علیه و آله) بود که در پی بی آن، دهشت آنان را در میان گرفته و هیبت پیامبر آنان را به ترس واداشته بود. اگر چه آنان پس از این برخورد نیز همدست شدند و عزم آن کردند که وی را در همین جا مورد آزار قرار دهند، اما این مانع از آن نمی شود که هیبت او در دل‌های آنان افتاده باشد، هیبتی که آنان نتوانستند پاسخی در مقابل آن از خود نشان دهند مگر پس از توطئه و گفت و شنودی طولانی و اصرار بر رویارویی با آن هیبت و اقتدار که اگر برای بار دیگر به نمایش می گذاشت، آنان را بیش از پیش نگران و ترسان می ساخت، اما او همیشه به نرمش و پرهیز از خشونت گرایش داشت.

دومین نمونه ماجرای تاجر اراشی است که شترانی به مکه آورد. ابو جهل آنها را از او خرید، اما در پرداخت بهای آن تعلل کرد. آن پیشه ور به میان مردم آمد، قریش را مخاطب خود قرار داد و در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز در گوشه ای از مسجد نشسته بود، گفت: «ای جماعت قریش، کیست مردی که مرا در مقابل ابو الحکم بن هشام یاری دهد؟ چه، غریب و در راه مانده ام و او حق مرا از من ستانده است».

کسانی از قریش که در آنجا حضور داشتند با توجه به آن که می دانستند ابو جهل با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کینه دارد، به آن حضرت اشاره کردند و به آن مرد گفتند: «آن مردی را که نشسته است می بینی، نزد او برو که به تو در مقابل ابو جهل کمک خواهد کرد».

آن مرد به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مقابل ابو جهل رسید و آنجا ایستاد و ماجرای خود را برای وی ذکر کرد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عزم بازستاندن حق آن مرد غریب برخاست، در حالی که قدرتی جز آنچه خود داشت و پناهی جز یاری خداوند نداشت.

از دیگر سوی، چون آن گروه قرشی مشرک این وضعیت را مشاهده کردند،

به یکی از افراد خود گفتند: «در پی او برو و ببین چه خواهد کرد».

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مسجد بیرون آمد و به در خانه ابو جهل رفت و در را کوبید، بدان گونه که می خواهد اراده خویش را بر این طاغوت بدکار تحمیل کند.

ابو جهل از درون خانه گفت: «کیست؟» فرمود: «محمد است بیرون آی». او در حالی که رنگ از چهره اش پریده و خونی در آن جریان نداشت، از خانه بیرون آمد و رسول خدا با عزم و استواری که امثال ابو جهل را به ترس و وحشت می افکند فرمود: «حق این مرد را به وی بازگردان». آن طاغوت خوار و زبون در پاسخ گفت: «از همین جا مرو تا حق این مرد را به وی دهم». پس به داختم خانه رفت و حق آن مرد را آورد و در اختیارش قرار داد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در پی این امر و در حالی که خداوند با هیبت محمد (صلی الله علیه و آله) حق را به جای خود برگردانده بود، برگشت و به آن پیشه ور نیز فرمود: «در پی کار خود برو».

آن مرد اراشی نیز دیگر بار به سراغ همان جمعی که برای نخستین بار از آنان کمک خواسته بود و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نام برد و گفت: «خداوند او را پاداشی نیکو دهد که آنچه را از آن من بود برایم بازستاند».

آن مردی که از سوی مشرکان به قصد تعقیب این ماجرا فرستاده شده بود نیز در بازگشت گفت: «امری شگفت آور را مشاهده کردم. به خداوند سوگند، هنوز در خانه ابو جهل را نکوبید که او بیرون آمد در حالی که روح از تنش رفته بود».

پس از این ماجرا ابو جهل به میان مشرکان آمد و آنان به وی گفتند: «وای بر تو، تو را چه می شود؟! به خداوند سوگند، تاکنون همانند آنچه تو کردی ندیده ایم». او در پاسخ گفت: «چه غافلید! هنوز در خانه ام را نکوبیده و صدای او را نشنیده بودم که ترس مرا در میان گرفت و سپس به پاسخ او بیرون آمدم و دیدم که پشت سر او شتری نر است که تاکنون همانند پیشانی، گردن و دندانهای او برای هیچ حیوان نری ندیده ام» به خداوند سوگند، اگر از آنچه او می خواست سر

بر می تافتم، آن شتر مرا می خورد».

چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با هیبت خود مشرکان را به وحشت نمی افکند؟

258 - مشرکان آزارهای خود را متوجه مؤمنان مستضعف می ساختند و در عین حال کینه و دشمنی با صاحبان حلم و بردباری و جوانمردی را که اهل خشونت نبودند نیز پنهان نمی داشتند. آنان توقع رویارویی از سوی کسانی چون ابوبکر، عثمان و جعفر بن ابی طالب نداشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز خود در رأس همین گروه اخیر بود.

بدین ترتیب، مشرکان، مستضعفان و بی پناهانی را که از توان و نیرویی برای رویارویی برخوردار نبودند هدف آزارهای خود قرار می دادند، اما چنین نرسیده است که آنان کسانی را مورد آزارهای سخت قرار داده باشند که از توان مقابله برخوردار بودند و در مقابل يك ضربه چند ضربه به آنان وارد می آوردند. به عنوان مثال گزارش نشده است که مشرکان حمزة بن عبد المطلب را هدف آزار قرار داده باشند، زیرا آنان از عواقب چنین اقدامی ایمن نبودند و از وی انتظار برخورد و رویارویی داشتند؛ چه، ابو جهل فرومایه این حقیقت را با ضربتی که بر سرش فرود آمد تجربه کرده بود. آنان همچنین عمر بن خطاب را که چهره آنها را سیاه ساخته، دماغشان را به خاک مالیده و بر اجتماع آنان تاخته بود، به همین سبب مورد آزار قرار ندادند، چرا که از او بیم داشتند و می ترسیدند.

محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کسانی چون عمر کم اقتدارتر و کم هیبت تر نبود، بلکه به مراتب از هیبت و اقتداری فزونتر و غیر قابل مقایسه برخوردار بود. او همچنین در قوت دل و قدرت بدن کمتر از حمزه نبود، اما با این وجود آنان او را هدف آزار قرار دادند.

اینک جای این پرسش است که چرا پیامبر، انسان که به عمر و حمزه اجازه فرمود تا قدرتی از خود نشان دهند، از هیبت، قدرت شخصیت و قوت دل خویش

بهره نجست و در نتیجه کسانی چون ابو جهل در همان راه جهالت که در پیش گرفته بودند پیش رفتند؟ چرا او چنین نکرد و هر آزاری را در راه دعوت پذیرا شد و به ترساندن و بیم دادن دیگران دست نیازید بلکه بدان تن در داد که بلا و گرفتاری بر او و اصحاب بی پناهِش فرود آید؟

پاسخ آن است که چنین رفتاری شایستهٔ پیامبران است. او نیامد تا با قهر و غلبه با مردم برخورد کند، بلکه او يك مبلغ بود. او نیامد تا بزور بر مردم حکم راند، بلکه وی دعوتگری بود که مردم را به حق فرا می خواند و با براهین روشن قانعشان می ساخت. بنابراین، اگر او از هیبت خود بهره می جست و تهدید و وحشت انگیزی را به خدمت می گرفت، مردم بی آنکه به كمك براهین و دلایل قانع شوند تنها به سبب ترس از او پیروی می کردند و در این صورت نفاق در میان کسانی که ظاهراً به دعوت او پاسخ بودند حکمفرما می شد. این در حالی است که دین به مدد منافقان بی ایمان استوار نمی گردد.

پیامبر امین (صلی الله علیه و آله) مؤمنانی می خواست و می خواهد که از روی رغبت و نه از سر ترس به اسلام درآیند و هیچ بیم و وحشتی به هر شکل در ایمان آنان دخالت نداشته باشد. اسلامی که محمد (صلی الله علیه و آله) آن را آورده، آمده بود تا کسانی که حقیقت را به عیان مشاهده و آن را لمس کرده اند، آن را به نسلهای پس از خود برسانند، چرا که اسلام دین همهٔ مردم در همهٔ زمانهاست نه دین يك نسل و يك دوره. به همین سبب ناگزیر می بایست کسانی آن را بر دوش کشند که به آن قلباً «ایمان» داشته باشند نه آن که صرفاً «پیروان» آن باشند.

چنین چیزی قابل تحقق نیست مگر آن هنگام که ایمانی استوار در کار باشد که صاحب آن به كمك همین ایمان پایداری ورزد و در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این پایداری و استواری را اثبات کند؛ در مقابل دیدگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در معرض گرفتاری و شکنجه قرار گیرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) قوت پایداری و استواری ایمان او را مشاهده کند تا پس از آن نسبت به قدرتمندی و استحکام پایه های تبلیغ رسالت الهی

در شرق و غرب این کره خاکی آرامش خاطر یابد.

کسانی که تنها تحت تأثیر هیبت پیامبر و از روی ترس ایمان می آورند، هنگامی که آن بزرگ را در میان خود نبینند خیلی زود به وی پشت می کنند. وضعیّت مؤمنان مدینه بخوبی گویای این حقیقت است، چه در آغاز در میان آنان اثری از نفاق نبود تا آن که مؤمنان صاحب قدرتی شدند که به وسیله آن بر دیگران تسلّط یافتند و در این هنگام بود که نفاق پدید آمد و کسانی که از آن پس به اسلام گرویدند غالباً «پیروان» این دین بودند نه «مؤمنانی» با ایمان پایداران و استوار مردان؛

البته از میان همین گروه مؤمنان پیرو، مسلمانان مجاهد و پایداری نیز بودند و از همین گروه اعرابی بودند که با جریان قویتر حرکت می کردند، کسانی که خداوند درباره آنان می فرماید: «اعراب کافتر، منافقتر و بیشتر شایسته آنند که حدود الهی را ندانند»⁽¹⁾. همینها بودند که پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرتد شدند.

افزون بر حقایق فوق الذکر، خداوند رسول خدا را به دعوت دیگران از طریق حکمت و اندرز فرمان داده بود، آنجا که می فرماید: «به حکمت و اندرزهای نیکو به راه پروردگارت فراخوان و با شیوه برتر با آنان مجادله نمای»⁽²⁾.

چنین مأموریتی اقتضای آن داشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناهی برای همه مردم، اهل آرامش و نرمش در دعوت خود و با مخاطبان خویش فروتن و نرمخوی باشد نه سختگیر و درشتخوی و نه تهدیدگر و وحشت برانگیز.

نرمش و فروتنی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سان که قدرتمندانی را جرأت آن بخشید که چون نور حق هویدا شد به آزار پیروان آن پرداختند، ضعیفان و بی پناهان را به خود نزدیک ساخت و همینان بودند که پایه های نخستین دعوت و مایه های قدرت حق را تشکیل می دادند بی آنکه بر دیگران غلبه و سلطه ای یا حکمرانی داشته باشند.

ص: 718

1- - توبه/ 97.

2- - نحل/ 125.

همین نرمش و فروتنی و متقابلاً تجاوز و ستم مشرکان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برخی از صاحبان قدرت را نیز به اسلام نزدیک ساخت و البته هرگز آنان را دور نکرد. آیا مشاهده نمی کنید که بسیاری تنها بدین سبب اسلام می آوردند که می دیدند محمد (صلی الله علیه و آله) با آن گذشته سراسر بزرگواری و با این حاضر آکنده از عظمت هرگز به احدی اجازه نمی داد تا او را آزار دهد و بدین ترتیب، آزارهایی که به او روا داشته می شد انظار را به سوی او متوجه می ساخت و کسانی را که می دانند آزادگان چه رفتاری را باید داشته باشند و چه رفتاری را باید با آنان داشت به سمت خود می کشاند و این امر آنان را به تفکر در آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را بدان فرا می خواند، بی آنکه تبعیضی میان آنها روا بدارد وامی داشت و همین برای در آمدن آنان به صفوف مسلمانان کافی بود تا با آن سر جنگ نداشته و یا نسبت به آن بی تفاوت نبوده و بلکه یاوران آن باشند.

به این دلایل و نیز بدان سبب که خداوند خود می داند رسالت خود را کجا قرار دهد و در کجا آن را مستقر سازد و از کجا آن را به اکناف و اطراف عالم بگستراند و نشر دهد، برای رسول خویش این راه را برگزید و در مقابل او قرار داد که با سهولت و نرمش و مدارا کارها را پیش برد. بی آنکه هیچ خشونت و یا به استخدام گرفتن تهدید و ترس در کار باشد، هرچند آن تهدید و آن ترس برانگیزی از قوت دل پیامبر مایه بگیرد و نه از قدرت شمشیر.

هجرت به حبشه

259 - روز بروز تعداد کسانی که از رسول خدا پیروی می کردند و در صبر ورزیدن بر آزارها به او اقتدا می نمودند افزایش می یافت و علاوه بر آن دیگر در میان طبقات مستضعف و محروم از قدرت و ثروت، محدود نمی ماند، بلکه کم کم برخی از اشراف مکه نیز به این آیین در می آمدند.

با افزایش تعداد مسلمانان، آزار و ستم به آنان نیز فزونی و تنوع بیشتری

می یافت: از آزار با شلاق و ضربت دست و انداختن بر روی ریگزارها در گرمای روز تا کارهایی که جز از سبک خردان فرومایه سر نمی زند - از قبیل رفتاری که ابو جهل با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دیگران داشت - و از ریشخند و استهزاء تا منع مسلمانان از پرستش خداوند. در این میان، آن آزاردهندگان در برخورد با صاحبان کرامت و بزرگ منشی بستانی سرسبز و آماده برای پروراندن گلبوته های گذشت و بزرگواری آنان می دیدند.

بدین وصف، آزارهای مشرکان همگانی شده بود و با بقای مسلمانان در مکه و مناطق مجاور آن راهی برای رهایی از این آزارها وجود نداشت. بنابراین، ناگزیر هجرتی می بایست «و هرکس در راه خدا هجرت گزیند در روی زمین مهاجرپذیرانی فراوان و گشایشی خواهد یافت» (1).

اما اینک به چه سرزمینی می بایست مهاجرت می کردند؟ ناگزیر سرزمینی می بایست که در آن آزادی وجود داشته و از سلطه مکه و قریشیان مکی که در میان دیگر قبایل از موقعیت خوبی برخوردار بودند دور و در زیر سلطه حاکمی نیکنفس قرار داشته باشد که نه خود آزارشان دهد و نه این امکان را در اختیار دیگران گذارد که آزار دهند تا در نتیجه مسلمانان بتوانند دور از ستم و ستم پذیری به سر برند.

این ویژگیها در سرزمین حبشه فراهم بود؛ چه آنجا از سلطه و نفوذ قریش دور بود و چون دیگر قبایل و امداد قریش و پیرو آنان نبود. علاوه بر این، در آنجا فرمانروایی پاک و نیکو وجود داشت که به این صفت مشهور و نامور بود.

به همین سبب، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به اصحاب خود پیشنهاد فرمود تا بدانجا هجرت کنند. وی آنگاه که مشاهده کرد روز بروز بلا و گرفتاری بر آن مؤمنان فرو می رسد و نمی تواند آن را از ایشان دور کند، بدانان فرمود: «چه خوب است به سرزمین حبشه بروید که در آنجا پادشاهی است که در مملکت او به هیچ کس ستمی روا نداشته نمی شود و آنجا سرزمین راستی است بدانجا بروید و در همان سرزمین

ص: 720

بمانید تا آن که خداوند در این وضعیّت که اکنون دارید گشایشی پدید آورد».

مهاجرت به حبشه آغاز شد و نخستین گروه مهاجران در سال پنجم بعثت روانه آن سرزمین شدند.

بی تردید، این هجرت علاوه بر دفع آزارها از مؤمنان و محفوظ ماندن از آسیب آن و نیز منع فتنه و گرفتاری که مسلمانان را خسته کرده بود، دستاوردی دیگر نیز داشت و آن، شناساندن اسلام و اصول اسلامی به دیگران بود؛ چه، سخنگوی مهاجران، جعفر بن ابی طالب در مقابل نجاشی ایستاد و به بیان حقایق اسلامی، آنچه آیین یکتاپرستی بدان فرا می خواند - از قبیل صلّه رحم و تشویق به مکارم اخلاقی - و نیز آنچه این آیین از آن منع می کند - از فساد جاهلیّت و تعصّبات فراگیر اعراب جاهلی - پرداخت. گفتنی است که پیش از این، اظهارات جعفر بن ابی طالب را ذکر کرده ایم.

افزون بر این، دستاورد دیگری نیز برای این هجرت وجود داشت و آن عبارت بود از آشنایی مسیحیان با اسلام و دیدگاه این دین درباره مسیح. بدین ترتیب، این هجرت بذر اسلام را در سرزمینی می کاشت که غیر از سرزمین مکه بود، آن سان که هجرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه نیز موجب آشنایی یهودیان با اسلام و دعوت آنان به این آیین شد و کسانی که اسلام آوردند و کسانی نیز که کافر شدند، کفر ورزیدند و با این آیین به دشمنی و رویارویی پرداختند «و هرکس راه هدایت پوید برای خود اوست و هرکس نیز به گمراهه رود، خود را گمراه ساخته است»⁽¹⁾.

مسلمانان هجرت به حبشه را در قالب گروهها و دسته هایی چند به انجام رساندند. عثمان بن عفان و رقیّه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که پس از طلاق وی و خواهرش از سوی دو پسر ابولهب ملعون به ازدواج عثمان در آمد در نخستین گروه بودند و شمار این گروه حدود ده تن زن و مرد بود.

ص: 721

پس از این گروه دسته های دیگر مسلمانان یکی پس از دیگری راه حبشه را در پیش گرفتند.

ابن اسحاق می گوید: «همه مسلمانانی که به سرزمین حبشه هجرت کردند و خود را بدانجا رساندند به استثنای فرزندان خردسالی که آنان را به همراهشان بردند یا در آنجا به دنیا آمدند، 83 نفر بودند».

البته ابن کثیر این رقم را مورد مناقشه قرار داده و بدین نتیجه رسیده است که در مورد سه نفر اضافی پس از تکمیل هشتاد نفر شك و تردید وجود دارد. او همچنین از احمد بن حنبل به نقل از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: «در حالی که به حدود هشتاد تن می رسیدیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ما را روانه سرزمین حبشه ساخت»⁽¹⁾.

260 - ابو بکر از کسانی نبود که به حبشه هجرت کردند، هرچند خداوند برای او چنین تقدیر کرد که همراه با گرامیترین بندگان خدا محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) روانه هجرت به مدینه شود. آن گونه که ابن اسحاق و بخاری به نقل از عروة بن زبیر از عایشه نقل کرده اند ماجرای عدم شرکت ابو بکر در این هجرت از این قرار بود:

عایشه می گوید: «هنگامی که سرزمین مکه بر ابو بکر تنگ آمد و در آنجا گرفتار آزار شد و آنچه را قریش با همدستی یکدیگر علیه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اصحابش انجام می دادند مشاهده کرد، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه هجرت خواست و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد. بدین ترتیب وی روانه هجرت به حبشه گشت. اما هنگامی که به اندازه يك یاد و روز راه پیمایی از مکه دور شد، ابن دغنه از افراد بنی حارث بن ابی بکر که پیشوای حبشیان بود، با او برخورد کرد و پرسید که «کجا ای ابو بکر؟» او پاسخ داد: «قوم مرا بیرون رانده، مرا آزار داده و بر من سخت گرفته اند». او پرسید:

«چرا؟ به خداوند سوگند، توزینت خاندانی، در سختیها و گرفتاریها کمک می کنی، کارهای نيك انجام می دهی و بینوایان را برخوردار می سازی. برگرد که

ص: 722

در پناه منی». او نیز به همراه ابن دغنه به شهر بازگشت و چون وارد مکه شد، ابن دغنه در کنار او در جمع مردم بپاخواست و گفت: «ای جماعت قریش، من به ابن ابی قحافه پناهندگی داده ام و هیچ کس نباید مگر به خیر و نیکی متعرض او شود».

در پی بی آن بود که مشرکان از او دست کشیدند و وی در خانه خود نشست. او دم در خانه خود مسجدی داشت که در آنجا نماز به جای می آورد. او مردی نازکدل بود که به هنگام تلاوت قرآن گریه می کرد و در پی بی آن، کودکان و زنان و بردگان به تماشای او می ایستادند و از آن هیبتی که از او می دیدند به اعجاب واداشته می شدند.

در این هنگام، تنی چند از مردان قریش به سراغ ابن دغنه می روند و به او می گویند: «ای پسر دغنه، توبه به این مرد پناهندگی نداده ای تا ما را آزار دهد. او مردی است که چون نماز می خواند و آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده می خواند دلها را نرم می کند. او دارای هیبتی است و ما نسبت به کودکان، زنان و بردگان خود از او بیم داریم که مباد آنان را بفریید. نزد او برو و به او فرمان ده تا به داخل خانه خود برود و هرچه می خواهد انجام دهد».

بدین ترتیب ابن دغنه نزد ابو بکر رفت و به وی گفت: «ای ابو بکر، من به تو پناهندگی نداده ام تا خاندان خود را آزار دهی. آنان آن جایی را که تو در آن به عبادت می پردازی خوش ندارند و بدان سبب از تو آزرده شده اند. پس به درون خانه ات برو و آنجا هرچه دوست داری انجام ده». اما ابو بکر در پاسخ وی گفت: «آیا می خواهی پیمان اعطای پناهندگی تو را به توباز پس دهم و در پناه خداوند باشم؟»

او گفت: «آری، پیمان پناهندگی مرا به خودم برگردان». ابو بکر نیز اظهار داشت:

«پناهندگیت را به تو پس دادم».

پس ابن دغنه برخاست و به میان سران قریش آمد و گفت: «ای جماعت قریش، پسر ابی قحافه پناهندگی مرا به خودم برگردانده است و اینک این شمايید و این هم او».

بدین ترتیب، ابو بکر پذیرفت که در آزار و شکنجه باقی بماند و همچنان در

مقابل خانه خود یا در آستانه آن آشکارا به نماز بایستد و بر هیچ کس جز خداوند اعتماد و اتکال نرزد. او این را پذیرفت که همچنان نزدیک پیامبر و در معرض همان چیزهایی قرار داشته باشد که آن حضرت در معرض آن بود. او به همه این آزارها تن در داد و به بودن در کنار آن بزرگ دل خوش داشت.

تعقیب دوستانه و تعقیب دشمنی آمیز

261 - مهاجران برای این که مبادا در دین خود دچار فتنه شوند و نیز برای رها کردن خود از تحمل خواری و اهانت و ریشخند و استهزا به سرزمین حبشه سفر کردند و در آنجا فرمانروایی نیک یافتند که مقدم آنان را گرمی داشت و آنان را در سرزمین خود آزاد و آسوده خاطر گذاشت.

در این میان، ابو طالب در فراق فرزند خود جعفر و نیز به سبب آنچه بر مسلمانان مکه رسیده بود تا آنجا که آنان ناگزیر شده بودند از این شهر بگریزند دلگیر شد و به همین سبب⁽¹⁾ برای نجاشی پیغامی فرستاد و در مورد مسلمانان به او سفارش کرد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز نامه ای به نجاشی فرستاد و در آن به نیکی با مسلمانان اشاره فرمود و او را به پذیرش اسلام امر کرد. آن گونه که در روایت بیهقی آمده متن نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم.

«از محمد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه

«سلام بر تو. من به سوی تو خداوندی را که پادشاه قدوس و مؤمن و مهیمن است می ستایم و گواهی می دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که آن را به مریم بتول، آن پاکدامن عقیف و نیکو القافرمود و وی به عیسی باردار شد و

ص: 724

1 - - جای این پرسش است که «چرا این موضع را که بروشنی می تواند حاکی از ایمان ابو طالب باشد، بی هیچ دلیلی، برخاسته از مسائل عاطفی جلوه می دهند؟». م.

خداوند او را از روح و از دم خود خلق کرد، انسان که آدم را بقدرت خود و روحش را به دمیدن خویش آفرید...

«من تو را به خداوند یگانه ای که شریک ندارد، به فرمانبری مستمر او به این که از من پیروی کنی و به من و آنچه بر من آمده است ایمان آوری فرا می خوانم که من رسول خدایم و اینک پسر عم خود جعفر را به سوی تو فرستاده ام و تنی چند از مسلمانان نیز همراه اویند. هنگامی که نزد تو آمدند، پذیرایشان کن و گستاخی و سرکشی واگذار. من تو و سپاهیانت را به خداوند - عزّ و جلّ - فرا می خوانم و اینک رسالت الهی را به تو ابلاغ می کنم و اندرز داده ام. پس نصیحت مرا بپذیرید.

سلام بر آن کس که راه هدایت را پیروی کند.

در این نامه دو مسأله پیگیری شده است:

الف: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این نامه نجاشی را به خداوند دعوت می کند؛ چه او هر جا مناسبتی و مردی شایسته و مناسب را می یابد دعوت خویش را پی می گیرد. اینک او سینه ای باز یافته که حق بدان راه می گشاید، چرا که هر عادل به حق گوش فرا می دهد و از کسانی می باشد که به پیام حق گوش می سپارند و نیکوترین راه را می پویند.

نجاشی در پاسخ این نامه دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت و به او و رسالتش ایمان آورد. او با پذیرش دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه ای بدین شرح به آن حضرت نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم» به محمد رسول خدا «از نجاشی اصحم بن ابجر» ای پیامبر خدا، سلامی از خداوند و رحمت الهی و برکات او بر تو باد.

هیچ خدایی جز او نیست که مرا به اسلام هدایت کرد. ای رسول خدا نامه ات به من رسید که در آن درباره عیسی اموری را یادآور شده بودی. ما آنچه را تو به هدف

تبلیغ آن به سوی ما فرستاده شده ای دریافتیم و پسر عم تو و همراهانش را به خود نزدیک ساختیم. من گواهی می دهم که تو رسول راستگوی خدا و تأیید کننده رسالتهای پیش از این هستی. من با تو و با پسر عمویت بیعت کردم و به دست او به پیشگاه پروردگار جهانیان اسلام آوردم و پسر خود اریحا بن اصحم بن ابجر را به سوی تو فرستادم. ای رسول خدا، من تنها مالک خویشتن هستم و اگر خواسته باشی به حضورت می رسم، چه، گواهی می دهم که آنچه می گویی حق است».

در این نامه ملاحظه می کنیم که نجاشی فرزند خود را در رأس گروهی از حبشه به هدف دیدار با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اظهار تسلیم آنان به فرمان خدا و رسول او روانه می کند.

ب: این نامه، علاوه بر این، مشتمل بر ادامه توجّه به مهاجران است؛ چه در طیّ این نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نجاشی را به خوش رفتاری با مسلمانان در طول دوره اقامت در حبشه و نیز به آن دعوت می فرماید که با تکبر و سرکشی صاحبان قدرت و سلطنت آنان را دلگیر نسازد.

به خاطر همین محبّت فراوان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با مهاجران و نیز به خاطر احساس وظیفه آن حضرت مبنی بر لزوم وفاداری و سپاسگزاری از آن که شایسته ستایش و حد اقل سزاوار مقابله به مثل و رفتاری نیکوست بود که چون آن هیئت اعزامی به حضور ایشان رسید، خود آن حضرت به خدمتگزاری و پذیرایی آنان می پرداخت؛ آن گونه که بیهقی به سند خود از ابو امامه روایت کرده است که گفت: «هیئت نجاشی وارد مدینه شدند و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) خود برخاست و خدمت آنان می گزارد. اصحاب وی می گفتند: «ای رسول خدا، ما تو را از این کار بی نیاز می کنیم». اما وی فرمود: «آنها اصحاب مرا اکرام و با آنان نیکی کرده اند و من دوست دارم این عمل را جبران کنم».

262 - این بود تعقیب دوستانه رسول خدا نسبت به اصحابش که هجرت گزیده بودند. این تعقیب انسان پر مهر و با عطوفتی است که می خواهد نسبت به

وضعیت اصحابش که به آن سرزمین دور مهاجرت کرده اند اطمینان خاطر یابد. او به همین دلیل به پادشاه آن دیار توصیه کرد و او در نتیجه همین توصیه در صف مسلمانان در آمد، آنان را برادرانه - و نه فقط آن گونه که از يك پادشاه عادل انتظار می رود - مورد اکرام و احترام قرار داد و آنان در نتیجه همین برخوردها اقامتی خوش در آن سرزمین داشتند.

این تعقیب دوستان بود و اما تعقیب دشمنان درست در مقابل آن قرار می گرفت. آنان نه تنها به این بسنده نکردند که مؤمنان را از خانه و کاشانه و از ثروت و دارایی خویش دور سازند، بلکه تصمیم بر آن گرفتند که به سخن چینی و ایجاد زمینه نامناسب برای آنان پردازند و وضعیت را به گونه ای قرار دهند که همان سان که آنان این مؤمنان را بیرون راندند، آن سرزمین که پذیرای مهاجران شده است نیز آنان را از خود براند. این بدان سبب بود که مشرکان می دیدند که آن مهاجران اسلام را پخش می کنند و سایه پر بار آن را در همه جا می گسترانند. به همین سبب نیز تعصبات جاهلی آنان را بر آن داشت تا آن اقامت خوش و آن آرامش و امنیت و سامان داشتن کارهای مهاجران را به تباهی کشند. آنان برای همین منظور کسانی را روانه داشتند تا برای تحریک نجاشی علیه مسلمانان مهاجر تلاش کنند.

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که سران قریش مشاهده کردند که مسلمانان در سرزمین حبشه با کمال آرامش و امنیت استقرار یافته اند و در آن دیار صاحب خانه و قرارگاهی شده اند، با همدیگر به تبادل نظر و طرح این توطئه پرداختند که دو مرد کاری از میان خود درباره وضعیت این گروه به حضور نجاشی اعزام کنند تا مسلمانان را به مکه و به میان آنان بازگردانند تا بتوانند دیگر بار آنان را از دین خود برگردانند. آنها همچنین قصد آن داشتند تا بدین وسیله مهاجران را از سرزمینی که در آن آرامش و امنیت یافته اند بازگردانند.

به همین منظور بود که عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص را به حبشه روانه کردند و هدایایی نیز به همراه آنان فرستادند تا آنها را به نجاشی هدیه کنند و بدین وسیله

به هر حال این فرستادگان عازم حبشه شدند و این مسأله مهاجران پاکباز را نگران ساخت.

از ام سلمه درباره ماجراهای این مهاجرت روایتی آمده است که می گوید:

هنگامی که در سرزمین حبشه مستقر شدیم نجاشی بهترین پناهندگی را به ما داد و ما نسبت به دین خود در امانیت بودیم، خدا را پرستش می کردیم و هیچ چیز نمی شنیدیم که بر ایمان ناروا و دوست نداشتنی باشد. هنگامی که خبر این وضعیت به قریش رسید، آنان این توطئه را طرح کردند که از میان خود دو مرد کاری درباره ما به حضور نجاشی روانه کنند و هدایایی از کالاهای جالب و نادر مکه به وی دهند... به همین منظور پوست و چرمی فراوان جمع کردند و به حبشه آوردند و در آنجا هیچ يك از کشیشان دربار او را نگذاشتند مگر آن که هدیه ای به وی دادند.

سپس عبد الله بن ربیع و عمرو بن عاص را به همین منظور فرستادند و برنامه خود را به آنان گفتند. سپس آنان به حضور نجاشی رسیدند، هدایای وی را به او دادند و آنگاه از وی خواستند قبل از آن که با مهاجران وارد گفتگو شود آنان را به ایشان تحویل دهد. آن دو از مکه بیرون آمدند و به حضور نجاشی رسیدند و این در حالی بود که ما در سرزمین او در بهترین سرای و در نزد بهترین همسایه بودیم».

آن دو فرستاده سفارشهایی را که قبیله شان بدانان کرده بود به انجام رساندند.

و هدیه هر کشیشی را به وی دادند و هنگام اعطای این هدیه به وی چنین متذکر شدند که گروهی از سبک خردان آن مردم - البته به ادعای آنان - به میان حبشیان آمده اند.

آنان آیین خود را ترك گفته و به آیین شما نیز در نیامده اند و بلکه دینی تازه آورده اند که نه ما آن را می شناسیم و نه شما. اینك بزرگان قوم این گروه ما را در این باره به حضور پادشاه فرستاده اند. بنابراین، هرگاه پادشاه درباره آنان با شما سخنی گفت به وی چنین توصیه کنید که آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان گفتگویی نکند؛ چه، خاندان و قوم این گروه به آنان بیناتر و به کاستیها و عیوب آنان آگاهترند.

در پی این ملاقاتها کشیشان نیز وعده بر آوردن خواسته های فرستادگان را به آنان دادند و بدین ترتیب مأموران اعزامی قریش به وسیله رشوه دادن به کشیشان مقدّمه و زمینه لازم برای دیداری مطلوب با پادشاه را فراهم آوردند و سپس به ملاقات وی رفتند و قبل از آغاز سخن هدایای خود را به وی تقدیم نمودند. آنگاه در غیاب مهاجران سخن آغاز کردند و گفتند:

«پادشاه، گروهی از نابخردان ما به سرزمین تو پناه آورده اند آنان دین قوم خود را ترك گفته، بدین شما نیز در نیامده و دینی آورده اند که خود آن را ابداع کرده اند، نه ما با آن آشناییم و نه شما. اینک اشراف و بزرگان قوم این گروه - از پدران، عموها و خویشاوندان آنان - ما را درباره همین عده به حضور تو فرستاده اند. آنان خود به این گروه بینا تر و به عیوب و کاستیهای ایشان آگاهترند و پیش از این در این باره آنان را ملامت و سرزنش کرده اند».

در این هنگام کشیشان سخن آغاز کردند و آن هدیه ها زبان آنان را گشود و گفتند: «پادشاه، این سخن درستی است. آنان خود به این گروه بینا تر و به عیوب و استیهایشان آگاهترند. این افراد را به این دو تسلیم کن تا آنها را به سرزمین خود برگردانند.

اینجا بود که نجاشی احساس کرد هجومی باطل در کار است. به همین سبب، این حيله را با قدرت رد کرد و گفت: «من آنان را به این دو تسلیم نمی کنم.

تاکنون تقریباً چنین رخ نداده است که قومی در جوار من قرار گیرند و در سرزمین من استقرار یابند و مرا بر دیگران برگزینند و من آنان را برانم مگر آن که آنان را به حضور خود فراخوانم. اینک درباره این گروه نیز باید آنان را به حضور بخوانم و از آنان درباره آنچه این فرستادگان در موردشان می گویند پرسش کنم. اگر آنان همان گونه بودند که این دو می گویند، آنان را به ایشان تسلیم خواهم کرد و به میان قوم خود برخوهم گردانند و اگر چیزی جز این باشد، آنان را از این دو حفاظت خواهم کرد و تا زمانی که در جوار من باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم نمود».

این سخن حق از حاکمی عدالتگر است. در پی این سخن، نجاشی به دنبال

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد تا آنان را با دو فرستاده قریش روبرو کند.

مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند و پادشاه اسقفهای دربار را دعوت کرد. او که تا آن زمان هنوز مسیحی بود، در حضور آنان از مهاجران پرسید: «این دینی که به سبب آن دین پدران خود را ترك گفته و در دین من و در دین هیچ يك از این ملت‌ها در نیامده اید چیست؟».

در این هنگام جعفر بن ابی طالب چنین پاسخ داد:

«پادشاهها، ما مردمی گرفتار جاهلیت بودیم، بت می پرستیدیم، کارهای زشت و ناروا انجام می دادیم، رابطه خویشاوندی را از هم می گسستیم، با همسایگان و پناهندگان بدی می کردیم و در میان ما قوی ضعیف را می خورد. ما بر این وضعیّت بودیم تا آن که خداوند پیامبری را به سوی ما فرستاد که نسب او، راستگویی وی، امانتداریش و پاکدامنیش را می دانیم. او ما را به خداوند فرا خواند تا او را یگانه بدانیم و مورد پرستش قرار دهیم و آنچه را ما و پدرانمان به جای او می پرستیدیم - از سنگ و چوب - رها کنیم. او همچنین ما را به راستی در گفتار، ادای امانت، صله رحم، حسن برخورد با پناهنده و همسایه و خودداری از دامن زدن به امور حرام و خون دیگران فرمان داد و از پلیدیها و سخن دروغ و ناحق با زمان داشت».

جعفر همچنان اصول و تعالیم اسلام را بر شمرد و آنگاه گفت: «پس ما او را مورد تصدیق قرار دادیم و به او ایمان آوردیم و بر آنچه از جانب خداوند آورده بود از او پیروی کردیم: خداوند یگانه را پرستیدیم و هیچ چیز را شریک او نساختم، آنچه را او بر ما حرام کرده بر خود حرام دانستیم و آنچه را بر ما حلال کرده، حلال».

در این هنگام قوم ما بر ما دست درازی کردند و شکنجه مان دادند و ما را از دین خود به اموری دیگر دعوت کردند تا ما را به پرستش بتان بازگردانند و... به این که آن ناپاکیهایی را که قبلاً برای خود حلال می شمردیم دیگر بار حلال بدانیم. هنگامی که آن مردم ما را مقهور ساخته، بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و میان ما و

دینمان مانع شدند، به قصد سرزمین تو بیرون آمدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم و به زندگی در پناه تو علاقه مند شدیم و این امید را به خود دادیم که در حضور تو مورد ستم قرار نگیریم».

در این هنگام نجاشی در جستجوی حقیقت و در طلب آگاهی به جعفر گفت: «آیا از آنچه او از جانب خداوند آورده است چیزی به همراه داری؟»

جعفر گفت: «آری». نجاشی به وی اظهار داشت: «آنچه داری بیاور». پس جعفر آیاتی از آغاز سورهٔ مریم بر او تلاوت کرد.

در آیاتی که جعفر قرائت نمود ماجرای زکریا و اینکه خداوند یحیی را به وی بخشید ذکر شده و سپس به مسألهٔ آبستنی مریم به عیسی پرداخته شده است، آنجا که فرشته بر او نازل گشت و گفت: «من فرستادهٔ پروردگارت هستم تا پسری پاک به تو دهم...» در ادامهٔ این آیات از ولادت عیسی سخن به میان آمده است. وقتی آیات مزبور با این وصف در حضور نجاشی قرائت شد، او از روشنی حقایق که پیش رویش قرار داشت تحت تأثیر قرار گرفت؛ چه، او مؤمنی بود که چون حقیقت بر او عرضه گردد آن را درک می کند. او همچنین مردی عدالتگر و در عدالت و ایمان خود یکتا داشت. او از شدت تأثیر پذیرفتن از این آیات و از فرارسیدن به حقیقت آن قدر گریست که محاسنش تر شد.

گفته اند پس از تلاوت این آیات کشیشان نیز بمحض شنیدن آنها مهاجران را مورد تأیید قرار دادند.

به هر حال در پی این ماجرا نجاشی گفت: «این حقایق با آنچه عیسی آورده است همه از یک مشعل پرتو می گیرد». وی سپس به آن دو فرستادهٔ قریش گفت:

«بروید که به خداوند سوگند، آنان را به شما تسلیم نمی کنم و آنها در این سرزمین دلگیر و دل آزرده نخواهند شد»⁽¹⁾.

ص: 731

1- - این خبر با همه تفصیلات آن از ام سلمه روایت شده است و ما در برخی از کلمات آن تصرف کرده ایم، البته به گونه ای که عبارت خبر را از آنچه بوده تغییر نداده است.

263 - این نخستین دور مکر باطلی بود که بر ضدّ پیروان حق طّراحی شد و نتیجه آن نیز چیزی جز احقاق حق نبود. امّا عمرو بن عاص کسی است که با نخستین شکست باطل در حيله های خود متوقّف نمی شود؛ چه، او مردی چیره دست در این میدان است. به همین سبب نیز بود که این گفتگو میان او و همراهش که از وی پاکدلتر بود در گرفت:

عمرو بن عاص به او گفت: «به خداوند سوگند، فردا با برنامه ای به حضور پادشاه رسم که با آن بنیاد مهاجران را بر کنم». دوست عمرو به وی پاسخ داد:

«چنین مکن که آنان هرچند با ما مخالفت کرده باشند امّا بستگان و کسانی دارند».

امّا عمر و حيله گر گفت: «به خداوند سوگند، پادشاه را از این مطلع خواهم ساخت که آنان مدّعیند عیسی بن مریم بنده ای از بندگان است».

فردای آن روز فرا رسید و عمرو به همراه دوستش عبد الله بن ربیع به نجاشی دیدار کرد و گفت: «پادشاهان آنان عقیده ای خطیر در مورد عیسی بن مریم اظهار می دارند. در پی آنان بفرست و از آنچه درباره او می گویند پرس».

بدین ترتیب، نجاشی در پی مسلمانان فرستاد و آنان به همین سبب در ترس و نگرانی و حیرت و سرگردانی گرفتار شدند و برخی گفتند: «درباره عیسی بن مریم چه خواهیم گفت». امّا آن کسانی که آزارهای قوم خود را تحمل کرده بودند برای آن که سختیهای دیگر را نیز پذیرا شوند آمادگی داشتند. آنان به همین سبب با اطمینان خاطر گفتند: «به خداوند سوگند، همان چیزهایی را خواهیم گفت که پیامبران فرموده است. حال نتیجه هرچه می خواهد باشد».

به هر حال مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند. با ورود آنها نجاشی از ایشان پرسید: «درباره عیسی بن مریم چه عقیده ای دارید؟».

جعفر در پاسخ او اظهار داشت: «درباره او همان اعتقادی را داریم که پیامبران (صلی الله علیه و آله) آورده است. او می فرماید: عیسی بنده خداوند و رسول او و روح او و کلمه وی است که آن را به مریم آن دوشیزه پاکدامن القاء کرد».

نجاشی با شنیدن این سخنان دست خویش را بر زمین زد و قطعه چوبی برداشت و آنگاه گفت: «به خداوند سوگند، عیسی بن مریم حتی به قدر این چوب از آنچه تو گفتی فراتر نیست».

در این هنگام کشیشان نیز در آنجا حضور داشتند و در پی اظهار این سخن از سوی نجاشی در اطراف او با همدیگر به قیل و قال پرداختند. به همین دلیل وی رو به آنان کرد و گفت: «به خداوند سوگند چنین است، هر چند شما قیل و قال کنید».

وی آنگاه به مسلمانان و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رو کرد و بدین مضمون گفت: «بروید که در امان هستید. هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد».

هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد، هر کس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد. دوست ندارم که کوهی از طلا داشته باشم و در مقابل فردی از شما را آزار دهم».

بدین ترتیب نجاشی، آن مرد با همت حق و پیروان آن را یاری کرد و به آیین اسلام در آمد، آن گونه که نامه وی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که قبلاً آن را آوردیم از این حقیقت حکایت می کند. او همچنین هدیه قریش را به آنان بازپس داد، آنسان که حیلۀ آنان درباره گروهی از قبیله و خاندان خود را به آنها برگرداند.

اما آن هدایا آثار خود را بر کشیشان بر جای گذاشت. چنین بر می آید که آنان پس از اسلام آوردن نجاشی با همدستی برخی از رجال آن منطقه علیه وی توطئه کردند و یکی از آنان بر ضد او به شورش دست زد و مسلمانان نیز به سبب این مسأله نگران شدند. ام المؤمنین ام سلمه می گوید: «به خداوند سوگند هرگز اندوهی سنگینتر از آن اندوهی ندیده ایم که خبر شورش علیه نجاشی به ما رسید، از آن بیم که مباد آن مرد بر نجاشی غلبه کند و در نتیجه مردی بر سر کار آید که آنسان که نجاشی حقایق ما را می دانست، حقی برای ما قائل نباشد».

به هر ترتیب این ماجرا با پیروزی نجاشی بر شورشیان پایان یافت و زبیر بن عوام که از مهاجران بود آن خبر را به ایشان داد و آن مسلمانان مهاجر با شنیدن این

264 - کار مسلمانان در حبشه سامان یافت. در اینجا نقطه ابهامی که وجود دارد آن است که تاریخ این نکته را متذکر نشده است که آیا مسلمانان در حبشه کار و پیشه ای داشتند یا میهمان نجاشی بودند. تاریخ در این باره هیچ نگفته است. این نیز بدان سبب است که مورخان سیره نبوی تنها به وضعیّت روحی مسلمانان، وضعیّت اسلام و تحمّل آزارها و سختیها از سوی مسلمین در راه عقیده خود توجه داشتند و در این زمینه تا آنجا که هر حقیقت جویی بخواهد کسب آگاهی کند طول و تفصیل داده اند، اما هرگز به کار و پیشه مادی مسلمانان از صنعت و پیشه وری نپرداخته اند!

اما ما می خواهیم آنچه را تاریخ در لابلای صفحات خود ناگفته دارد کشف کنیم. ما این ناگفته ها را از چهره کسانی که به آن دیار هجرت کرده بودند بازمی شناسیم و اینک به همین سبب است که باید از چهره آن مهاجران وضعیّت و احوال آنان را نیز تصوّر کنیم.

یکی از این مهاجران عثمان بن عفّان بود. او که تاجری چیره دست به شمار می رفت در حالی از مکه به حبشه آمد که علی القاعده مقداری از ثروتش را نیز با خود داشت. او از دیگر سوی کسی نبود که کار تجارت خود را واگذارد تا به جای خوردن از دسترنج خود از صدقات دیگران بخورد. علاوه بر این، تاریخ چنین چیزی را متذکر نشده است که مسلمانان در طی مدت اقامت در حبشه میهمان نجاشی بوده اند، چه آن که پیوسته شمار مسلمانان مهاجر رو به افزایش بود و قاعده نجاشی نمی توانست چنین بار سنگین مالی را بر دوش کشد. بنابراین اگر لزوماً می بایست درباره نحوه تأمین معیشت مسلمانان فرضیه ای ارائه دهیم چنین تصوّر خواهیم کرد که عثمان به مسلمانان مهاجر کمک می کرد تا بتوانند کارهای درآمدزایی در پیش بگیرند که مایحتاج آنان را به اندازه کافی - بدور از اسراف و کمبود - تأمین نماید.

بنابراین، فرضیه ما در این مورد شامل دو بخش است:

الف: چنین فرض کنیم که مسلمانان به کارهایی می پرداخته اند که نیازهایشان را تأمین می کرده است. به عبارت دیگر مهاجران مسلمان سربار دیگران نبوده اند؛ چه، این از مکارم اخلاقی در اسلام شمرده نمی شود که کسی سربار دیگران باشد.

ب: چنین فرض کنیم که نوعی تعاون و همکاری کامل میان مسلمانان وجود داشته و توانگر به ناتوان و ثروتمند به تهیدست کمک می کرده است؛ چه اگر برادری اسلامی با اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بمحض رسیدن به مدینه روابط میان مهاجر و انصار و دو تیره اوس و خزرج را سازمان بخشید، همین برادری طبیعی و پیمان تعاون و همکاری، اولاً- به حکم غربت و دوری از وطن و ثانیاً به مقتضای نیازمندی و ثالثاً به حکم اخلاق اسلامی که مهربانی و دوستی ورزیدن با همدیگر را ایجاب می نماید، خود را در سرزمین حبشه بر کرسی نشاند. این مهربانی و دوستی متقابل ادامه یافت و صورتی دیگر از جریان حمایت مسلمانان صاحب ثروت از مسلمانان مستضعف بود که در مکه جریان داشت، آن که در آنجا ابوبکر با خریدن بردگان مسلمان و آزاد کردن آنان، بی هیچ منت و آزاری، همین کار را انجام می داد.

نیرنگ تازه

265 - در اینجا نیرنگی تازه را مشرکان بدان دامن زدند و فریب خوردنی که به اقتضای زمینه ها برخی مهاجران در دام آن افتادند.

ماجرای این قرار بود که آن دو فرستاده که مأموریت داشتند با ملاقات با نجاشی و به وسیله هدایای رشوه مانند و نیز سخنان پرآب و تاب و وسوسه افکنی فسادانگیز خود آن پادشاه را تحریک و به این وادار سازند کسانی را که در خانه و سرزمین او استقرار یافته، در سایه عدالت او آرمیده و سرکوب شده و سرزنش شده از سرزمین خود بیرون آمده اند از حبشه اخراج کند در این مأموریت با شکست مواجه شدند.

ص: 735

در پی این شکست یکی از آن دو یعنی همان مگار قریش و سیاستمدار نیرنگباز آنان عمرو بن عاص اقدام به پخش شایعاتی کرد مبنی بر این که قریش به محمد (صلی الله علیه و آله) ایمان آورده است.

این شایعات سریعاً در همه جا گسترده شد تا آن که به مؤمنان مهاجر رسید و برخی از آنان آن را باور کردند و بدان دل دادند؛ چه انسان پاکدل گاه فریب می خورد آنسان که از این پیش شیطان جدّ ما آدم را که پاکدل بود فریفت.

بدین ترتیب برخی از مهاجران که این شایعه را صحیح پنداشته بودند و شمار آنان حدود 33 تن بود روانه بازگشت به مکه شدند. اما هنوز در آستانه این شهر قرار نگرفته بودند که مشاهده کردند آزار و ریشخند و استهزاء به استقبالشان می آید. در این هنگام برخی از آنان در پناه بعضی از بزرگان مشرکین قرار گرفتند، برخی به استقبال آزارها رفتند و بر آن صبر کردند و برخی دیگر نیز از سوی بستگان و نزدیکان خود محبوس شدند.

نیرنگبازان توانسته بودند با این شیوه برخی از مهاجران را از حبشه بازگردانند تا دیگر بار بتوانند آنان را به زیر سلطه ظالمانه خود گیرند. اما هدف مشرکان مبتنی بر بازگرداندن تمامی مهاجران به صورت کامل تحقق نیافت، زیرا اکثر مسلمانان فریب این شایعه را که تهمتی خباثت آمیز و حيله گرانه بیش نبود نپذیرفته و در سرزمین حبشه مانده بودند.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: آیا شما مدرکی نیز برای اثبات این فرضیه که چنین چیزی يك شایعه بود در دست دارید؟ بویژه آن که اسباب و عوامل دیگری برای این بازگشت مهاجران جز آنچه شما گفتید ذکر می شود. آن اسباب و زمینه ها به ماجرای پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشرکان و تمجید آن حضرت از لات و عزی یا افسانه غرائقی برمی گردد که بسیاری مدعی آنند و در صحیح بخاری نیز آمده است.

پاسخ ما به چنین ایرادی آن است که ما به مقتضای فرضیه های تاریخی و ضرورت های تاریخ که از تعلیل اسباب و زمینه های وقایع با مقایسه آنها با موقعیت

زمانی مقارن با این وقایع به دست می آید به ابراز این عقیده پرداخته ایم که این شایعه تعجب آور سبب بازگشت گروهی از مهاجران گردید، شایعه ای که در پی يك رخداد تاریخی مسلم در همه جا پخش شد. آن واقعه نیز عبارت بود از طرد دو فرستاده قریش از سوی نجاشی، دو فرستاده ای که مأموریت داشتند تا وی را به اخراج مؤمنان از آن سرزمین وادار سازند تا بدین وسیله بتوانند دیگر بار بر گرده مؤمنان سوار شوند و آزادیهای آنان را سلب کنند و آنان را از دین خود بازدارند. آنها همچنین مأموریت داشتند مردان محمد (صلی الله علیه و آله) را به تباهی کشند.

بی تردید در چنین شرایطی انسان که این دو رخداد یعنی ناکامی فرستادگان قریش در مأموریت خود و پخش این شایعه از نظر زمانی با یکدیگر مقارنند، عقل می تواند روابط منطقی را میان این دو برقرار سازد و بسادگی به این نتیجه دست یابد که آن ناکامی علت دست یازیدن مشرکان به این نیرنگ تازه بود.

ما نمی توانیم سبب دیگری را که مورخان سیره نبوی یادآور شده اند یعنی سجده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مقابل لات، منات و عزری را حتی فرض کنیم تا چه رسد به آن که آن را صحیح بدانیم.

اینک شایسته است پیرامون این حدیث سخن گوئیم و محال بودن پذیرش آن را روشن سازیم هرچند در کتب حدیث روایت شده باشد.

در کتاب البدایة و النهایة در مورد سبب رواج این شایعه چنین آمده است:

«این امر را سببی بود و آن عبارتست از آنچه در صحیح بخاری و دیگر کتب آمده مبنی بر این که رسول خدا يك روز را با مشرکان سپری کرد. خداوند آیات «سوگند به ستاره آنگاه که فرو افتد، صاحب شما [پیامبر] نه گمراه شد و نه بیراهه پوید» (1) را بر رسول خود نازل کرد و او آنها را بر ایشان تلاوت می فرمود تا هنگامی که سوره را به پایان برد و هرکس از مسلمان و مشرک و انسان و جن که در

ص: 737

آنجا بود سجده کرد. این سجده را نیز سببی است که مفسران آن را در ذیل آیه «و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون تمنّی (1) می کرد شیطان در آنچه او تمنّی کرده بود القاء می کرد. اما خداوند پس از آن آنچه را شیطان القا می کند منسوخ می نماید و سپس آیات خویش را استوار می سازد و خداوند دانا و حکیم است» (2) آورده اند و در همین جا داستان غرانیق را یادآور شده اند. ما چنین برگزیده ایم که از ذکر این افسانه خودداری کنیم تا کسانی که آن را در جای خود قرار نمی دهند و تحلیل درستی از آن ندارند آن را نشنوند. البتّه این نکته را متذکّر می شویم که اصل این داستان در صحیح بخاری وجود دارد. بخاری می گوید: «ابو معمر ما را حدیث گفت [که] عبد الوارث ما را حدیث گفت [که] ایوب از عمره از ابن عباس حدیث آورد که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سورۀ نجم سجده کرد و مسلمانان و مشرکان و انسانها و پریان با او به سجده درآمدند».

بخاری برای نقل این حدیث سند دیگری جز سند مسلم ذکر کرده است.

مسلم می گوید: «محمّد بن بشار ما را حدیث گفت [که] غندر بر ما نقل حدیث کرد [که] شعبه به نقل از ابو اسحاق ما را حدیث گفت که از اسود به نقل از عبد الله [بن عباس] شنیدم که گفت: پیامبر در مکه و النّجم را قرائت کرد و در پی بی آن سجده کرد و هر که با او بود نیز سجده نمود، مگر پیرمردی که مثنی خاك یا ریگ برداشت و به سوی پیشانی برد و گفت: همین مرا بس است...»

این حدیث را مسلم، ابو داوود و نسائی روایت کرده اند و احمد نیز همانند آن از نظر سند روایت کرده است» (3).

به اعتقاد ما این افسانه ساختگی و دروغ است به این دلیل که:

اولاً: مقتضا و مفادّ این حدیث! آن است که پیامبر پس از تلاوت «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (4) تحت تأثیر شیطان عبارت «تلك الغرانیق

ص: 738

1- - در ترجمه این عبارت بدین گونه نکته ای وجود دارد که روشن خواهد شد. م.

2- - حج/ 52.

3- - البداية و النّهاية، ج 3، ص 90.

4- - نجم/ 20-19: «آیا لات و عزى و منات آن سؤمین دیگر را دیدید؟».

العلی و ان شفاعتھن لترتجی»⁽¹⁾ را افزوده و هنگامی که سوره را به پایان رسانده و به این فرموده خداوند رسیده است که «آیا از این سخن شگفتی می کنید و می خندید و نمی گریید و شما ناآگاهانید. پس برای خداوند سجده و او را پرستش کنید»⁽²⁾، سجده واجب قرآن به جای آورد و مشرکان نیز چون پیامبر از بتان به نیکی یاد کرده بود برای بتان خود سجده کردند.

قائل شدن به چنین چیزی، بی تردید، باطل و محال است که صورت واقع به خود گرفته باشد، زیرا شیطان در هیچ امری و بویژه در مسأله وحی و نزول قرآن بر پیامبر مسلط نمی شود وگرنه اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد در خود قرآن تردید و بطلان راه می یابد و به مقتضای چنین تردیدی فاسقان این را امری محتمل می دانند که تغییر و تبدیل و زیادتی بر قرآن کریم عارض شده و این امکان وجود داشته باشد که پیامبر به عنوان مبلغ رسالت الهی گرفتار بیهوده گویی و دور شدن از مفهوم آنچه خداوند بر او نازل ساخته شده باشد. این در حالی است که چنین چیزی بی هیچ تردیدی باطل است.

ثانیا: در این اخبار و روایات اظهاراتی که وجود دارد به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسناد داده نشده است و علاوه بر این همه آنها «مرسل» است و به همین سبب قابل اعتنا نیست.

ثالثا: کسانی که افسانه غرائق را پذیرفته اند این افسانه را به تفسیر آن آیه ارتباط و اسناد داده اند که می گوید: «و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون «تمنی» می کرد، شیطان در آنچه او «تمنی» کرده بود القا می کرد. اما خداوند، پس از آن آنچه را شیطان القا می کند منسوخ می نماید و سپس آیات خویش را استوار می سازد و خداوند دانا و حکیم است»⁽³⁾.

ص: 739

1- - ترجمه این عبارت که با وزنی هماهنگ آیات قبل و بعد ساخته شده چنین است: «اینها درناهایی بلندپروازند که به شفاعتشان امید می رود».

2- - نجم/ 59-62.

3- - حج/ 52.

این گروه مدّعی آن شده اند که شیطان این را در منویّات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) القاء کرد که «اینها درناهایی بلندپروازند که به شفاعتشان امید می رود». به عقیده اینان، سپس این زیادتیی که شیطان القاء کرده بود نسخ شد و آیات قرآن استوار گردید.

لازمه چنین اعتقادی آن است که در اصل قرآن کریم تردید شود و دروغ پردازان و تهمت زنان بتوانند این گفته خود را که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد بر اساس آن مبتنی سازند. این در حالی است که صاحب چنین سخنی که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد کافر است، چرا که این فرموده قرآن را مورد انکار قرار داده که این کتاب تا روز قیامت از هر تغییر و تحریفی مصون و محفوظ است، آنجا که می فرماید: «ما ذکر را فرو فرستادیم و ما آن را نگاهبانیم» (1).

ص: 740

1- در افسانه ساختگی غرائق آیه 52 سوره حج مورد استناد فراوان قرار گرفته است. به دلیل اهمیت این بحث، نخست توجه خوانندگان گرامی را به متن آیه که ترجمه ای از آن قبلاً گذشت جلب می نمایم. آیه چنین است: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ». علامه طباطبایی در تبیین معنی آیه فوق دو معنی را برای کلمه تمنّی بیان می فرماید. وی می گوید: «تمنّی عبارت از آن است که انسان وجود آنچه را دوست می دارد - خواه امری ممکن باشد و خواه امری محال - تقدیر نماید همانند این تمنّی فقیر که ثروتمند باشد و این تمنّی انسان که جاودانگی یابد. همچنین گفته شده که گاه تمنّی به معنی قرائت و تلاوت نیز آمده است». مفهوم این آیه بر اساس نخستین معنی که مراد از تمنّی تمنّی و خواست دل باشد آن خواهد بود که: ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون تمنّی می کرد و برخی از آنچه را آرزو داشت - از فراهم آمدن اسباب و زمینه ها برای پیشرفت دین او و روی آوردن مردم و ایمان آنها به آن - تقدیر می کرد و تحقق یافته می شمرد، شیطان سدّ راه این آرمان باشد و با وسوسه کردن مردم و برانگیزاندن ستمگران و تشویق و واداشتن مفسدین به افساد و مقابله با دین نقشه های خود را القا می کرد و کار و برنامه آن پیامبر و رسول را با فسادورزی های دیگران روبرو می ساخت و تلاشهای او را با ناکامی مواجه می کرد اما از آن پس خداوند القائنات شیطان را از میان برمی دارد و زایل می سازد و سپس با به موفقیّت رساندن تلاشهای آن رسول یا آن پیامبر و با آشکار ساختن حق آیات خویش را استوار می سازد و خداوند آگاه و حکیم است. «اما بنابر دومین معنی که مراد از تمنّی قرائت و تلاوت باشد، آیه بدین مفهوم خواهد بود: ما قبل از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون به تلاوت و قرائت آیات الهی پرداخت، شیطان با وسوسه های خود شبهه های گمراه کننده ای در این میان القاء کرد و یا فردی به وسوسه شیطان کلماتی در آن میان انداخت تا مردم بتوانند بدین وسیله با پیامبر به مجادله برخیزند و کار را برای مؤمنان با فساد و تباهی روبرو سازند. اما از آن پس خداوند شبهه هایی را که شیطان القاء کرده است باطل می کند و با توفیق پیامبر در ردّ آنها یا با نزول آیاتی در ردّ این شبهه ها آنها را از میان برمی دارد». همان گونه که ملاحظه شد هیچ يك از این دو معنی برای آیه با استفاده ای که طراحان افسانه غرائق از آن کرده اند سازگاری و انسجام ندارد و از دیگر سوی با عصمت پیامبر نیز ناسازگار نیست. علامه طباطبایی در ادامه این ماجرا را شدیداً رد کرده می فرماید: «ادله قطعی بر عصمت پیامبر متن این حدیث را که دربردارنده این افسانه است تکذیب می کند، هرچند چنین فرض شود که سند آن سندی صحیح می باشد؛ چه واجب است ساحت مقدس پیامبر را از امثال چنین گناهانی پیراسته دانست. افزون بر این که حدیث غرائق زشت ترین و رسواترین جهالت و نادانی را به پیامبر نسبت داده و مدّعی است و چنین تلاوت فرموده است که «اینها درناهایی بلندمرتبه اند و به شفاعت ایشان امید می رود». بر اساس این حدیث وی حتّی نسبت به این جاهل بود که این عبارت کلام الهی نیست و جبرئیل آن را بر وی نازل نساخته است. وی حتّی - به مفادّ این حدیث - این را نیز نمی دانست که اظهار چنین سخنانی کفر صریح و موجب ارتداد است. وی بر همین جهل و نادانی بود تا هنگامی که با پایان سوره سجده کرد و آنان نیز سجده کردند و در همه این مدت او متوجه حقیقت امر

نشد و پس از آن نیز همچنان در این جهالت و نادانی باقی ماند تا آن که جبرئیل بر وی نازل شد و از وی خواست تا سوره را دیگر بار برای او بخواند. پیامبر سوره را برای جبرئیل قرائت فرمود و آن دو عبارت را نیز تکرار کرد و همچنان بر جهالت و نادانی خود اصرار ورزید و پایدار ماند تا آنجا که جبرئیل این دو عبارت را مورد انکار قرارداد و اعلام کرد که اینها از قرآن نیست. سپس خداوند آیه ای را نازل ساخت که به ادعای طرفداران این افسانه سر زدن چنین جهالتها و نادانیهها و خطاهای افتضاح آمیزی را از سوی همه پیامبران و رسولان اثبات می کند. این آیه بنا به تفسیری که موافقان افسانه مزبور از آن دارند همان آیه 52 سوره حجّ است...». علامه در ادامه به ادله دیگری در بطلان این افسانه می پردازد و سرانجام چنین اظهار می دارد که «بدین ترتیب با باور کردن چنین افسانه هایی و تجویز این احتمال که برخی از آیات قرآن اثری از القائنات شیطان باشد اعتماد و اطمینان به کتاب خداوند از همه جهات از میان می رود و رسالت و دعوت نبوی از اساس لغو می شود که ساحت حق از چنین چیزی پیراسته است. نقل به معنی با اندکی تصرف از المیزان، ج 14، ص 397-390، م.

ممکن است کسی بگوید: پس آیه 52 سوره حج را که متن آن گذشت چگونه تفسیر می کنید؟

پاسخ چنین سؤالی آن است که «تمنی» آن چیزهایی است که انسان به مقتضای غریزه خود آنها را آرزو می کند. پیامبران نیز به حکم غریزه خود از این معصوم نیستند که آرزوهایی در دل داشته باشند. در اینجا است که شیطان از راه

ص: 741

آرزوها وارد می شود و خواسته های دل را جلوه و زینت می دهد و نیکو می نمایاند.

در این هنگام خداوند این آرزوها را از قلب پیامبر خود منسوخ می نماید و می زداید و بدین ترتیب آیات پیدا و پنهان خود بر نبوت و رسالت و حقیقت را استوار می سازد و اینگونه دل‌های پیامبران را پاک و پیراسته می کند.

ممکن است گفته شود: اینک با روایاتی که به گفته ابن کثیر از بخاری نقل شده است چه خواهیم کرد؟

پاسخ ما آن است که این، روایتی است حاکی از مسأله ای که تصوّر آن در مورد خدا و رسول او محال می باشد و چنین روایتی - هرکس راوی آن باشد - رد می شود. آیا می توان گفت پیامبر مسحور شیطان شده و به قرآن چیزی افزوده که شرك شمرده می شود؟

از دیگر سوی این روایت يك خبر واحد است و اگر ما بخواهیم در اینجا قاعده شافعی را عمل کنیم که می گوید «هرکس خبر واحدی را رد کند، به توبه امر نمی شود» یعنی کافر نیست، میان دو راه قرار خواهیم داشت: یا آن که این حدیث را انکار کنیم و کافر نیز شمرده نشویم یا آن که به چیزی که مایه تردید در قرآن و رسالت است عقیده پیدا کنیم و در نتیجه کافر شویم. در چنین وضعیتی از نظر ما، مقتضای احتیاط، لازمه اعجاز و سلامت قرآن و نیز عصمت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آن

است که نسبت چنین ماجرای به پیامبر (صلی الله علیه و آله) را منکر شویم و به قرآن کریم و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بلکه به خداوند ایمان داشته باشیم.

ما این بحث را با این نتیجه گیری به پایان می بریم که سبب گسترش این شایعه که مردم مکه اسلام آورده اند، آن افسانه که مردم را از دین برمی گرداند و به تردید در قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) وامی دارد نبوده و بلکه - بنابر آنچه از سیاق تاریخ و پیوند وقایع تاریخی و همزمانی آنها استنباط کرده ایم - سبب رواج چنین شایعه ای نقشه ای ماهرانه از سوی مشرکان در راستای تحقیق این هدف بوده است که آن مهاجرانی را که برای حفظ دین خود گریخته بودند دیگر بار به مکه بازگردانند تا مجدداً آنها را با دست و زبان مورد آزار قرار دهند.

ص: 743

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

